هو الله تعالی شأنه

السلطان ابن السلطان شاه قاجار والخاقان ابن الخاقان
ابو الفتح والنصر المظفر منصور شاه غازی ناصر الدین لازالت ایام دولته و شوکته
بعد الحمد والصلوة از انجا که اعلیحضرت قدر قدرت فلک رفعت مالک رقاب امم
فرمانفرمای ممالک عجم از فرط معدلت همه حرکت دقیقه از دقایق تربیت آحاد و افراد رعیت را
فروگذار نفرموده اند و ترویج انواع و اقسام علوم دینیه و دنیویه را باقصی الغایه
ظاهر و باهر فرموده اند سرکار مقرب الخاقان اشرف الحاج حاجی میرزا یوسف خان
نایب منشی رسایل خاصه دیوان همایون سلیل جناب فخامت نصاب مقرب الخاقان معتمد
السلطان فخر الحاج حاجی میرزا علینقی منشی لشکر دام اقباله العالی را بخاطر رسید
که در صدد خیرات جاریه شوند که موجب ازدیاد دعاگوئی قاطبه دانایان و ذاکرین
بوده باشد لهذا کتاب مستطاب لسان الذاکرین که از تالیفات مرحوم مغفور
حاجی میرزا محمد هادی نایب منشی عم جناب منشی لشکر دام اقباله العالی و در عهد
سلطنت خاقان مرحوم مغفور مبرور فتحعلی شاه [illegible] ملک النور را احادیث صحیحه
و روایات معتبره تالیف و تصنیف شده و تاریخ تالیفش لسان ذاکری الحسین دیده اند
از همینا شری اقل عباد که کاتب حروف [illegible] مرحوم مؤلف میرزا عبد الرضا
متخلص بشکیب در دار الطبع عالیجناب سیادت و سعادت انتساب
آقای آقا میر باقر در دار الخلافه طهران بحلیه طبع در آورده تا
قابل انتشار و ذاکران ذکر مصائب و فضایل اهل و اولاد [illegible] موجب
ازدیاد دعاگوئی جناب و بانیان بوده باشد اسعد الله که [illegible]
و بانی و جاهد و ساعی و کاتب و ذاکر و متذکر و مصحح
و مستمع و ناشر و مباشر و قاطبه شیعیان [illegible]
[illegible] فی [illegible] الله [illegible]
[illegible] محمد الموسوی الشهیر [illegible]
١٢٩٦



عز شانه
هو الله تعالی

كتاب سطاب لسان الذاكرين رحمه غفران مآب رضوان ایاب فخر المؤلفین العاملین اشرف العارفین والمتذكرین المغفور فی بحور رحمة رب العالمین حاج میرزا محمد نائینی طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذی جعل مصائب ذوی القربی موجهة الی اولیائه ونوائبها واحزانها موقوفة علی اصفیائه ووعدهم علی الصبر الجمیل الثواب الجزیل فی دار جزائه واراهم فضل درجة السعادة الباقية ببقائه فبذلوا ارواحهم الزکیة من رحمته وباعوا انفسهم من الله برحیق رضوانه زین الله قلوبهم بملابس عنایته وحلی نفوسهم بمفاخر کرامته وشری منهم انفسهم واموالهم بنعیم جنته فبذلوا فی الله مهجهم ونالوا افضلها وکانوا بها واسد اهلها وکان افضل من فاز بالمعلی من سهامها واعرض عن الدنیا وحطامها صفوة المصطفین وقرة عین رسول الثقلین ابو عبد الله الحسین الذی اهتز عرش الرحمن لرزیته وبکت السموات والارضون لمصیبته وتساقط النجوم لوقعته والصلوة والسلام علی محمد اشرف اصحاب البلاء وسید الكونين واله الطاهرین المعصومین المصطفین المبرئین من کل شین ومین الذین هم باعظم المصائب مبتلین لاسیما نور النیرین وضیاء الخافقین صفوة المصطفین وقرة عین رسول الثقلین والشهید من الصدر الی القدمین الذی هو واخوه للرسول قرة العین ولزهراء البتول ثمرة الفؤاد وقرة العین والحجة فی شأنه حسین منی وانا من حسین ولعنة الله علی قاتلیهم وظالمیهم وغاصبی حقوقهم فی کل زمان ومکان واین **لمؤلفه** خواهم که حمد ونعت خدا ورسول را هر دم ز روی شوق بلفظ دگر کنم تازه نکو تر است مکرر شد کنون دری هم از دری بگوش عبارات در کنم گویم ثنای حضرت حق گر اگر گفتنات کشت امید هر که بود تشنه تر کنم آنکه تشنگان فرات قرین از بیابان محنت رسیدند ورخت راحت بر منزل استراحت کشیدند هرکه در جهان گشت زارش خرم در جنان گشت زارش دوستانش از او کنند ودشمنانش از او کنند مجاهد بیخبر رفتند بردارا مجبور نخوانند وماند در دار المنصور دست در راه طلبش منصور گذارات ومهجور در دار **لمؤلفه** زد در قدم ذکر بلا کلك حسین سبط احمد

افتخار عالمین هر که با ما نیست در این گیرودار مانده در دار است ونبود رستگار این بر سر دار بقا حسین منصور است نه مقهور زنهار که حسین منصور اولا دان نه حسین منصور از اده بنده که در راه اطاعتش اول قدم سر داد وپشت بمعرکه جانبازی نداد **لمؤلفه** هر کس بکوی عشق جلوه گر گذشت اول قدم که دید دخش را زسر گذشت هر کس بکوی او قدمی بیشتر نهاد از هر چه بود غیرش از او بیشتر گذشت در راه جستجوی همه انبیا بسر رنجها رسید که از حد ومر گذشت طوفان وتیه ودار بموسی ونوح وروح با صد هزار محنت وخوف وخطر گذشت آوخ که در طریق نیازش چه جورها بر افتخار دوده خیر البشر گذشت سلطان دین حسین که در دشت کربلا بر او چها ز دشمن بیداد گر گذشت هر چند سر گذشت غمش بیشتر کنم گوید خرد بگو که با او بیشتر گذشت با آنکه از غمش بدل خسته دردهاست شادم که خونبهای چنین کشته خداست کما ورد فی حدیث القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته هر که آمد طالب دیدار او عاقبت شد عاشق رخسار او داد جسم وجان در عوض جانان گرفت دید چون خورشید روشن بی نقاب ذره گر بود آمد اخر آفتاب هر که او را نه بیند بگو عمیت عین لا تراه وهر که در راه طلبش نه بیند بگو او صلك الله تعالی علی ما تتمناه کوی او کعبه ولی نوع دگر باید رفت بی ادب پا منه آنجا که بسر باید رفت نه صفا نیست در آن کو که توان سعی نمود نه مقامی که بتقبیل حجر باید رفت نیش هر خار مغیلان دهش تیغ غمت یکقدم ده بدو صد خون جگر باید رفت پیرو شیر خدا مرد عرب باید بود چون حسین ابن علی فخر بشر باید رفت در شاهراه کعبه وصالش ما پای شکستگان را بجز از طریق بیراهی نیست وار ثمره نهال جمالش دست ما بجاصلانرا سوای کوتاهی نه تا پای ما لنگ است ومنزل لیلی دراز دست ما کوتاه وخرما بر نخیل پادشاهان مابندگانیم بحرمت آزادگان کز اهانیم بحق راه یافتگان بحر آزاده وزهیر وجود در راه نهاده وهب صاحب مواهب سرمدی حبیب حبیب حضرت احمدی مسلم مسلم هلال مکرم شریح شهید سعید سعید قیس مجنون لیلای یقین عون معین دین مبین ضرغام سیف از نیام بر آمده معقل عاقل ما لك ملك خصایل عروه محکم ایمان حارث حارس سرای ایقان هاشم برگزیده عبد الرحمن برگزیده یزید بیفساد عمر خالی از عناد عثمان بی خلاف ابی بکر دور از اختلاف زیاد ازکی دور مرة بایمان مسرور یحیی زنده دل اشعث بعطا مایل عباس رافع رایات هدایت بشر علی اکبر برگزیده علی اکبر وتمامی جرعه کشان بزم شهادت من ذکر ومن لم یذکر خصوص سرور لب تشنگان شه کونین ضیاء دیده خیر النساء امام حسین صلوات الله وسلامه علیه کرما را ابا بار گاه وصال راهی و

وبدرگاه اقبال پناهی عطاکن یا اله العالمین و یا خیر الناصرین وهزاران هزار درود و صلوات بر شه
سوار مضمار جاهد الکفار محمد محمود باد که سرگشتگان وادی ضلالت را بر منزل هدایت راهنما
و گم گشتگان بیدای جهالت را بمقصود مستظلین ظلال علم اقبالش و متعطشین زلال جویبار افضالش را
بنوعی در ظل مکرمت از جام مرحمت کامیاب و سیراب نموده که براحت ابدی و استراحت سرمدی فرح ابدی
و در بحر فنا بکشتی نجات پیوستند و از گرداب هواها و آرزوها رستند **لمؤلفه** آن
افتخار دودمان افلاک کش ندا هم عروج در شب معراج در رسید خیل ملک بدرگه او شد دوان ولی
جبرئیل از میان زهمه پیشتر رسید بر پاش جبهه سود که ای نامور حبیب برخیز نامه تو بمهر دگر
رسید بر بادپا براق فلک سیر نشین کاینک براستانه تو منتظر رسید برداشت سر ز بستر و
بگذاشت پا بعرش در یک قدم ز شوق الهی بسر رسید بی زحمتی ز خرگه افلاک برگذشت آنگه
ببارگاه برون از نظر رسید دید آنچه را که او نه ز هر دیده دیدنیست بشنید آنچه او نه بهر گوش در
رسید از پرده جلال نبی را بگوش هوش آواز مرتضی شه والا گهر رسید آن آبیار گلشن ایمان
که نخل دین از آب تیغ صولتش او بار ور رسید شهباز اوج عرش که بس قرنها پرید جبرئیل تا
بنای آن بال و پر رسید خاکم بسر چرا ز ستم تشنه کشته شد سبطی که سرور دین ز جد و پدر رسید
سلطان دین حسین که در دشت کربلا بر او جفا ز دشمن بیدادگر رسید بر شاخها ز نخل جلالش
دو سر شکست بر نخلها بجا ستم بی ثمر رسید لب تشنه کرد جدا شد او را سر از بدن خون
خواه اوست در دو جهان حق ذو المنن یا ثار الله و ابن ثاره یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما
لمؤلفه کاش در این عرصه پر انقلاب کز غمت افکند کلاه آفتاب من چو غلامان تو از روی
مهر میشدم از خون خودم سرخ چهر هر که پس از ماتم تو زنده است از پدر و جد تو شرمنده است
یعنی از شایسته تاج وهاج لولاک و از زنده گوهر صدف خاک از صاحب مرتبه هرونی از زینت
منبر سلونی از آن آفتاب فلک هدایت از این کوکب سپهر ولایت آن مخصوص محمد رسول
الله والذین معه اشداء علی الکفار و این منصوص لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
آن قایل کلام خجسته فرجام انا خاتم النبیین این صاحب مقام هو اول المسلمین آن مبلغ آیات ولایت
زوج بتول این مبین معجزات حضرت رسول آن قابل وحی آسمانی این حافظ کلام سبحانی بینات
اسم همایون آن حبیب بحق زبر نام اشرف این یمین مطلق اعنی محمد المبعوث من اشرف جراثیم الانام و علی
خیر الائمة الاعلام و ازمة الاسلام محمد طراز بساط کمال علی مظهر قدرت ذو الجلال فرزندش
شمع بزم یقین فرازنده رایات اهل دین صلوات الله و ملائکته و رسله و جمیع خلقه علیهما
و علی ذریتهما الطاهرین المعصومین الذینهم المعصومون المکرمون المقربون الصادقون المظلومون

المقهورون

المقهورون سیما من هو ممنوع من الفرات و مذبوح کالشاة و حرمه سبایا و فی ایدی الظالمین اساری لمؤلفه
زینت فزای عرش برین فخر عالمین فرزند نامزد و خیر الناصرین رفع الله مقام شیعته و زواره و جاره و من
دفن فی جواره و من جلس فی مجلس عزائه و من بکی علیه و علی اصحابه یا معشر الناس نوحوا فی مصیبة
امام الذی ناحت علیه فاطمة الزهراء و جرت من عیون السماء یوم تسیل عیون الدماء
انا **لمؤلفه** آنکه اندر ماتم او چشم گردون خون گریست دیده زهرا فزون از دیده گردون
گریست از ملایک سینه روح الامین بی حد گداخت و از خلایق دیده خیر البشر افزون
گریست خشک لب چون شد شهید آن شهسوار تشنه کام شط بغداد و فرات و دجله و جیحون
گریست یونس و دریا و ماهی کشتی و طوفان و نوح طور سینا نخل وادی موسی و هرون گریست
در عزایش سینه فرزانه و دیوانه سوخت از برایش دیده هر عاقل و مجنون گریست از نجف تا کعبه
خار و خاره و صحرا و کوه هر چه بود اندر غمش در دشت و در هامون گریست شهریاری کو بسر گردند افزون از
تمام صاحب تاج جم و ایوان افریدون گریست نامور فتحعلی شاه آنکه اندر این عزا دیده خونین او مانند گردون
خون گریست شهنشاهی که او از دانش خاندان حضرت رسالت بنوعیست که هر که در مدحتگری اهل بیت طاهرین
بمیزان سخن سنجی رنجی کشد گنجش دهد و هر که از کلک ماتم نگاری بر صفحه نقشی بندد دریا دریا گوهرش بدامان
ریزد از بینات اسم اشرفش ورع پیدا و از زبر نام اقدسش امام باد رهویداست شاهین میزان عدالتش
جز حلالش آن قدر دانا سنج و این کشورکشای فرخ عقاب عقاب عقابش عقابین فتنه و فساد را بعقابین نیستی کشیده
و احتساب حسابش کسوت ایمنی بساکنان عالم هستی بخشیده دوس دوش دوس ثمر نهال سنانش و عظام عظام
هنود طعمه همای شمشیر آتش افشانش شهباز علم اجلالش بیضه اسلام پرورد و شاهین رایت اقبالش بال فتح و نصرت
گستر روشن ماهست رایش مهر عدالش کسری عقلش بوزرجمهر تشبیه روشن نماه خطاست ز انکه آن
مهر است نما منیع نکو بد هوشیار تمثال رایش مهر را نه سزاست کان کند هر شب غروب و این نشد آیم آشکار
بر ابراهیم مبارکش فریدون شاه با جاه تاج کیر جم ایوان سنجری سریر عزیز با عزت مصری ذیب ملک عدالت
کسری سکندر قدر جهان دارا خاقان یمین گیتی آرا شاهنشاه جم جاه اسلام پناه سایه شاه ملک ولایت
السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم
فتحعلی شاه قاجار لا زالت آذان السلاطین و ما برحت قلوب الخواقین سمیعة و مطیعة
لجواهر احکامه و ظواهر اوامره و لا زالت ایام دولته و شوکته و اجلاله خلد الله ملکه بر کاشفان حقایق
ایمان و سالکان مسالک ایقان مخفی نماند که این گم گشته وادی نامرادی ابن ابو الحسن الشریف التائبنی
محمد هادی در ایام جوانی و بدو زندگانی در سر هواها داشتم و در دشت خواطر تخم هوسها
میکاشتم گاهی هوای لعبتی میبودم و زمانی در هوس شاهدی میبردم با سرو قامتی را از جویبار دیده آبیاری

جلد اول مرجلدین لسان الذاکرین

میکردم تا کلمه ادبی زا در باغ نظر می‌پروردم تا از کردش روزکار اثر هوسم سرد و از فرد کی ایام هوای امالم بدبرد مبدل کردید
بزعم خود ذوقی و شوقی در تحصیل علوم بهمرسانیدکه تا اوقاتم در تحصیل صرف کرفتدبی تا اندیشه نجوم سرتازی محوکردیه یا بیمار صحیح
طبیبی بودم یا در مجلس حکیمی استفاده مینمودم غرض که دستکاه را از تحصیل علوم دیکر و ارباب صور را صاحب ثروت معنی
دانسته میکفتم اشارات شفای دل بیمار است وشفا اشارات جذب یار هدایه هدایتم خواهد کرد حکمة العین بجانم خواهد
داد لمؤلفه چند روزی هم بذکر مثنوی از کلام دلکشای مولوی در جکر سوز کدازی داشتم خوش‌تر ابها اللهم جی
پند داشتم لیک جانم از طلب آکه نبود روی امیدم بسوی ره نبود روزی اندر کلام دلربا دیدم اندر وصف عشق
رهنما کو مرمعنی هویدا سفته بود زاسترکی بی محابا کفته بود کی دوای نخوت و ناموس ما وی تو افلاطون و
جالینوس ما ٭ پرکویم عشق را شرح و بیان چون بعشق ایم خجل کردم ازان مولوی سر کرم این کفتار بود
دل بفکر کفته عطار بود کانچه کویم عشق ازان برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود انکه شاکردش عقل بود بنجت
بنیت ایمان بی ولای او درست انکه هرکس دست زد بر دامنش مینکرد معصیت پر امنش رهنما سالکان کوی
دوست پیشوای طالبان کوی اوست من بفکر اندر که یارا عشق چیست خود فلاطون عشق باشد یا علیست ناکهان پیکی بیامد چون جبرئیل
کفت من خود عقلم و عشقم دلیل کفت بر کوش دلم در نهفت عشق آن باشد که خود عطار کفت صد فلاطون
نزد عشق اندر خم است کوی کردون پیش چوکانش کم است نزد اهل دانش این معنی جلیست که دلیل طالبان حق
علیست عشق باشد دلیل عاشقان جز علی کس را دلیل خود مدان این سخن قلب مرا آکاه کرد روی امیدم
بسوی راه کرد پرتوی از عشق بر دل تافتم کعبه مقصود را دریافتم عشق صید اندازجانان دست جست
از قضا دست هوس بستم درست عشق بند عقلم از پا باز کرد مرغ دل در باغ جان پرواز کرد نغمها
برشاخساران مینمود بر سر هر کلبنی خوش میسرود روزی اندر کلستانی دلفکار دیدم الان بلبلی را
بیقرار کفت این کلشن چه و این ناله چیست نکهت این کلستان یارب زکیست نغمها بلبلش غم اود غم بساط
ماتم اینجا کسترد بینم امد عاشری مایه افتابی در میان سایه عقل داننش کرا از اهل وفات در نسب از خاندان مصطفی
صادق اندر قول و نامش باقر است نوصد قی از کفتکویش ظاهر است کفت بازم این سخن مجهول هست این کلبن ز کلزار رسول
بلبلش هم نام دامادحسین نغمه اش بی سر باشد شور و شین انکه در کاشان بود کاشانه اش در دل احباب باشد خانه اش
کفت او ازش شنیدا نکو زدی هست برد او دمیخوند زبوی هر که اینجا با الم دمساز شد در دو عالم صاحب اعزاز شد تا بدانجا
انتی افروختن واند این آتش بجان سوختن سوختن اینجا بود عین حیات تا نسوزی بود از غم نجات هم چو پروانه اتش
ایعزیز درمیان اتش ابی بربر کرشوی در آتش داغ حسین سوزی از دل تاب ریزی از دو عین تا
اندر نار فردوس نعیم جنت الفردوس سازی در جحیم ای خوشا ان کو بکرکربه بر حسین سوزد
از دل آب ریزد از دو عین میشود اندر دو عالم کامکار میشود بی شبهه از اخیار
رستکار چون شنیدم این سخن دانا شدم کنک بودم در زبان کویا شدم نوحه کر کشتم بصد حسرت

دیباچه

مدام در عزای آن امام تشنه کام بیکمان کریان نیم روز جزا صدق میدانم حدیث من بکی
از همت عشق بلند و یاری اهل بیت بیمثل و مانند شاهباز سخنم صدره نشین و بطونهای ولای ائمه
طاهرین آشیان کزیند هر قلمی که بر زادم دانا داند که در چکادم و هر مدی که از دوات بر زادم دانم که
درچه مکان کذادم خامه ماتم نکارم مایه نکارش سعادت و انکشت خامه بردارم کلید کنج شفاعت است
تا براستی در ماتم حسین نوحه پردازم شهره هنر وزان عراق و حجازم و تا کدای این بزرک سرافرازم
در کوشه بینوائی بشه نازم نی بی قلم خضر آسا آب حیاتم از ظلمات دوات یابد و تلیشه سخنم چشمهای
روان از قلوب سنکین دلان کشاید لمؤلفه خامه‌ام خضر و دواتم ظلمات فکرتم جام و سخن
اب حیات سخنم آب ولی آتش زاد هست سوزنده دلهای فکار خضرسان هرکه ازین نوش کند
چشمه نوش فراموش کند هرکه نه در طلب این ابست زاتش روز جزا در تابست اب نرانش بحلت و
کلیم با امید قبس اینجا ست مقیم نی درختیست همه درد و ثمر اینها خورده ز خوناب جکر مدتی خون
دل از غم خوردم تا کونش بثمر آوردم ثمرش کاه بود لولو صاف کاه یاقوت بر او کشته مضاف
هرچه زانها بنظر میاید صاف از نرکس تر میاید این چنین دانه که مانندش نیست درة التاج رسول
مدنیست این سرشک غم آن تشنه لبست که علی طینت و زهرا نسبت قرة العین شه بدر و حنین
کلبن کلشن ایجاد حسین آن شرودی که از نیروی عشق الهی مرتقی مدارج نامتناهی کردیده و در بازار
محبت خریدار کالای شهادت امده نقد جان در بها داد زیرا که مصداق کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ بود امیدوارم که بمقتضای کلام بشارت فرجام من قال فینا بیتا بنی الله
له بیتا فی الجنة و بمؤدای حدیث ما قال مؤمن شعرا یمدحنا الا بنی الله له مدینة فی الجنة اوسع من
الدنیا سبع مرات و یزوره کل ملک مقرب در نشاه اخرت بشرف حضور اشرف انبیاء مشرف کردم و
باین تمنا مدایح آن حضرت را در ضمن مصائب و ابتلا و وقایع کربلا که ابن نیر دوای درد کناه و چراغ روشن راه
ونمایه سعادت سرمدی و دولت ابدی است مندرج و این کتاب محنت قرین را که جامع مصیبتهای آن
امام مبین است موسوم بلسان الذاکرین و زیب لسان ذاکرین نمودم تا محرق قلوب مؤمنین و جلاء عیون باکین و عین
الدموع مستمعین کردد المنة لله تعالی که بعد از اتمام تکمیل یافت از نظر فیض کستر مفخر علمای امصار و سرآمد
فضلاء اعصار اکلیل تارک علم و عرفان کوهر دریای ایمان دری دریای افادت افتاب سپهر افاضت
بلبل کلزار شریعت مصطفی تذرو شاخسار طریقت مرتضی شمع شبستان ارباب عقول ترجمه ایات
عصمت بتول سبزی چمن حسن مجتبی سرخی لاله زار سید الشهداء فیض مجسم عقل مجرد نفس مقدس روح
مجرد سر و رعقل اهل دلیل عارف معانی تنزیل جامع صفات مجمع حسنات کاشف کنوز حقایق
واقف رموز دقایق دافع شبهات مجتهدین هو دافع شکوک متلبین جمهور پیشوای محدثین مصداق ثمر نفید

مقتدای مجتهدین

فضلنا بعضهم علی بعض مفتاح کنوز الله نور السموات والارض سلیل مثل نوره کمشکوة خلیل
فیها مصباح وهو اول من تعلّق فی الصلوة مقتبس المصباح فی زجاجة الزجاجة ای الامامین الذین ظهر منهما
آثار العبد والحر مستفیض کانها کوکب دری روشنائی قبسات یوقد من شجرة مبارکة زیتونة
مستضیئ آفتاب لا شرقیة بدر مستنیر لا غربیة یکاد زیتها یضیئ را پرتوی از انوار ضیا اندوز
ولو لم تمسسه نار یکشف مواعظه نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء مرقب ظهور کعبه
کرامات را خلیل مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مجاور دینش مبشر ان المتقین فی مقام امین
مخالفینش منذر اولئک لهم عذاب مهین آیین اجدادش ارث دفتر هذا صراط مستقیم مهتر
اولادش بتینه نام وسلاله ما صدق انک لعلی خلق عظیم فخر فضلای اعصار سلطان علمای امصار
طایف حرمین مجد الانام حاجی میر محمد حسین اصفهانی لا زال مفیدا ومفیضا لمؤلفه مه کو چو
برجیس و خورشید باشد بچشم خلایق محراب منبر بمحراب گاه رکوع سجده کردن بمنبر که وعظ
خورشید انور اگر نیست خورشید هرچه باشد بخلق جهان سر بسر فیض گستر بهر هر کار دست
مانند سلمان بشب زنده داری مانند بوذر سلیل وسمی امامی که آمد قتیل جفا پیشه گان ستمگر
امامی که در وسعت خاک در شرار خلایق بزرگان ملایک بشر زیثرب جدا شد بفرمان یزدان براه
وفا داد در کربلا سر وزینت پذیرفت صد زاین تالیف شریف بخطبهٔ بلاغت آیین فصاحت نصیبی
که درر غرر را قبل از بحر الدرر ضمیر مهر نظیر آنجناب بغواصی قلم معجز رقم بساحل تحریر آمده مؤلف را
این کرامت و تالیف را این شرافت بس لمؤلفه شکر کاین دو شهره اندر عالمیم کرده است در
دو عالم شهره در مدح حسینم کرده است از حسن خلقی که هم نام حسین بن علیست زین هنر مشهور
اندر ثنا نیم کرده است اللهم اجعل بقائه سببا لترویج الشریعة النبویة وتمهید قواعد المناهج
المرتضویة صلوات الله وسلامه علیهما وعلی اولادهما الطیبین الطاهرین المعصومین المظلومین
المقهورین سیما من قتل بسیف الاشرار وعند المجمعة والطغاة فی ارض کربلاء ومشتملست این کتاب بر دو جلد
جلد اول مرتب است بر مقدمه و چهار باب و خاتمه **مقدمه** در تعریف عشق **باب اول** در ذکر دوازده
آیه که تاویل آن بر نصر محاد در شان آنجناب وارد شده است و دوازده حدیث **باب دوم**
در ذکر توجه آن حضرت از مدینه طیبه بمکه معظمه و از آنجا بکربلا معلی **باب سیم** در ذکر شهادت
آنحضرت واصحاب او **باب چهارم** در ذکر وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد تا ورود اهل بیت
بمدینه طیبه **خاتمه** در بیان شرذمه از معجزات جناب خاتم الانبیاء واوصیای آنحضرت **مقدمه**
در تعریف عشق حقیقی که مورث قرب آنحضرت بدرگاه معشوق بی نیاز است صورت اینمعنی در مرآت
ضمیر ارباب بصیرت جلوه گر است که بنیروی عشق توانا مانند مجردان عالم قرب بمقام رفیع وصال محبوب

ازلی نتوان پیوست و با قوت عقل توانا چون عاشقان معشوق لم یزلی از قید تعلقات جسمانی
نتوان رست حضرت عشق شهنشاهیست در کشور بدن انسانی با اقتدار خسرویست در شهر دل که
کل الاخبار باعث موت وحیات وموجب قید و نجات است بدانکه کشور وجود انسان نیز
دو سلطان ذیشانست یکی عقل که بارگاه جلالش کاخ دماغ انسان وحکمش عبادت رحمن واکتساب
جنانست وشهوت که حفظ نظام بوساطت او قرین انجام آمده در برابر او پیوسته در کارزار و
معرکه گیر دار است گاهی عقل شهوت را غالب و زمانی شهوت عقل را حاجب واگر لطف نامتناهی
یعنی تکلیف الهی میانه دار نباشد انسان بیچاره از جهت معادات ایشان یا از استحقاق قرب دور
یا از نظم نظام مهجور میگردد و یکی دیگر از آن دو سلطان ذیشان حضرت عشق است ادام الله
تعالی ایام شوکته واجلاله که چون رایت اقبال واجلال افرازد نه عقل را دست ستیز و نه شهوت را
بغیر از پای گریز است شراره شمشیر گیتی گیرش خرمن سوز ما سوی الله ومخیم خیام نصرت احتشام او عرصه دل
آگاه است حقیقتی است ساری در مجالی موجودات ومرآئی کائنات ونعم ما قیل لتن فی الکائنات عبارت
نمی انت شمس الضحی وغیرک فی ما ان ابالک او صلک الله تعالی نه پنداری که عشق موجب فریفتگی است
اگر دل بدلبران سیمین عذار و شوخ چشمان لاله رخسار دهی زیرا که عشق باعث وارستگیست نه دل بستگی
آنچه تو را بغیر حق دعوت نماید آرزوهای نفسانی وتعلقات جسمانیست مجرد بمجرد پیوندد مقید بمقید نفس
معتد بجانب صورت کشاند وعشق مجرد بحقیقت رساند صورت نیست جز مجاز وحقیقت نه بغیر از حضرت
بی نیاز لمؤلفه جز حقیقت نیست عشق بی نیاز چون هوس او را نه پنداری مجاز جوهر است
این عشق محفوظ از عرض او طبیب است و دوای هر مرض مهر تابان پرتوی زو یافته زین سبب
نورش بعالم تافته آسمان از عشق اندر گردش است کین چنین بی اختیار کوشش است تا عشق
ایجاد عالم عشق شد موجب حوا و آدم عشق شد هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین
حیدر بود عشق سلطانست وملک او دلست انتظام ملک بی شه مشکلست عشق را دلخواه
پاکان خانه شد خانهای عقل از او ویرانه شد عشق شاهان را نماید بی نیاز گاه در ملک
عراق و گه حجاز جاودانی عشق میبخشد حیات تشنگان را آب داده بی فرات راست گویم چیست
عشق بی نشان فاش گویم کیست عشق عاشقان هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین
حیدر بود سلم گردون برای روح عشق کشتی طوفان نجات نوح عشق عشق یوسف را عزیز
ماه داد هم زلیخا را غم جانکاه داد هر موسی که زنجلی در ظهور گر تجلی کرد اندر کوه طور صبر داد
اندر بلا ایوب را کرد گریان دیدهٔ یعقوب را تابع فرمان عشق آمد خلیل عشق شد استاد
جبرئیل هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود از قبول عشق ای اهل نظر

کشت مسجود ملایک بو البشر عشق سلطانیست ملکش بی زوال ملک او ملک خدای لا یزال
نه فلک او را بزیر سایه است سلم عرش بحتین پایه است ما سوی الله ذره عشق است آفتاب جمله
ذرات از وی کامیاب ظاهر دانای و ادراک اوست باطن شاهنشه لولاک اوست هرچه
گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق طه عشق یس است نور عشق نور
است و انجیل و زبور عشق باشد گاه راحت گاه رنج گاه همره فاقه آمد گاه گنج سر دعوی
در خت وادیست باعث هر محنت و هر شادیست عشق تفسیر کلام اتماست معنی الفاظ تهدی
من تشاست عشق نور آسمانست و زمین فیض مطلق فضل رب العالمین هرچه گویم عشق
از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود هر شکست از عشق میگردد درست طفل ابجد
خوان او عقل نخست ره روان را عشق بر باشد دلیل با دلیل عشق نبود کس ذلیل موجب
هر محنت و هر شادیست باعث آبادیست گاه میگیرد ز جسم این عشق جان گاه میبخشد حیات
جان غیر عشق آن فیض بخش کاینات کس نیامد باعث موت و حیات هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود هر دلی کاگاه شد ز اسرار عشق نیست گفتارش بجز گفتار عشق
خوش بیانی کرده نطق مولوی در کتاب خویش یعنی مثنوی شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد وان ناتمام زانکه تاریخ قیامت را حد است حد کجا آنجا که وصف بیحد است
عشق ای اهل کمال و وجد و حال نیست جز وصف خدای لا یزال هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق
امیر المؤمنین حیدر بود عشق شاه کشور آگاهیست زینت افزای سریر شاهیست خاتم
دست سلیمانست عشق پنجه موسی عمرانست عشق عشق را انکر مثل چون ذره دلیل شد
فرد فرعون اندر رود نیل عشق آتش زد بهر نااهل را هم عمر را سوخت هم بوجهل را عشق نور
افزای روی مصطفاست عشق تاج شاه تخت هل اتیست هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق میسوزد لئیمان را تمام الحذر ای قوم از قوم لئام لا زم ذات
کریمانست عشق دشمن جان لئیمانست عشق نیست بیرون در جهان کام بخیل از در طب کرم
باشدش عالم بخیل عشق اصل بخشش بذل و عطاست عشق دست جود شاه اولیاست عشق
فضل و بذل و جود مطلقست عشق وصف اوصیای بر حق است هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق را با ت ظفر را پرچمست در مصاف دیو نفس او رستمست
گر بود نفس تو خود اسفندیار دستم عشقش نماید خاکسار عقل اگر دارای او رنگ سر است
عشق اندر ملک دل اسکندر است داستان عشق و عقل از راستی قصه اسکندر و دار استی
در صفات عشق دوش این راز گفت عارفی این راز را نتوان نهفت هرچه گویم عشق از آن

برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق را دست دل ما شاخسار فصل وصل او خزان است و بهار
بوی از گلزار فیض سرمد است نفحه از باد خلق احمد است بوی پیراهن ز یوسف عشق بود کو عیان از عین یعقوب
زدود این نسیم گلشن آگاهیست نفحه انفاس روح اللهیست هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر
المؤمنین حیدر بود عشق وصف افتخار انبیاست عشق نور پنجه شیر خداست پرده ناموس زهرای بتول
سبزی روی حسن سبط رسول سرخی رخسار شاه کربلاست آنکه او سر کرده اهل وفاست اثر افزای
که عشق مطلق است عشق مطلق مظهر لطف حقست آنکه فخر فخر کونین شد در عزایش گریه فرض عین شد
هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود اگر نه مددگاری عشق بیقرین و یاری شوق
لقای رب العالمین بودی بایست ممکن تحمل اینهمه بار مصائب و نزول نوائب کجا واجب میشد که خلیل آسا با آتش نمرودی
در آید و ذبیح وار طریق قربانگاه بپیماید یعقوب مثال بفراق فرزند مبتلا شود یوسف خصال از کنعان وطن جدا گردد
موسی صفت بیابان نورد عیسی همت آسمان گرد محمد وار دل بکار زار مخالفان نهد علی کردار تن بقتال مشرکان دهد
در میان آتش حرب شهد شکر بزبان آورد در کنار دجله آب تشنه جان سپارد با قتال دشمنان جز دست نکوید
از خدای جهان آنچه غیر اوست نجوید **لمؤلفه** شیر یزدان ندہ میدان جنگ یکه دو معرکه نام و ننگ وارث
دیہیم رسول خدا صاحب اورنگ شه اولیا شمع فروزنده ایوان جاه بیش خرام صف قرب اله تا ید اصحاب
سعادت حسین آنکه بود گریه براو فرض عین تشنه چو شد کشته ز رب جلیل گشت روان جانب او جبرئیل
کی سرو سر کرده اهل وفا کشته شمشیر جفا مرحبا تحفه وفا آنچه بکف داشتی یکسره در دشت بلا کاشتی آنچه
تمنای تو باشد تمام میدهد حضرت ما و السلام گفت بصد عجز و نیاز ابو دود از تو بغیر از تو تمنا نبود
چشم تمنا بنواند اختم جان بتمنای تو در باختم هر که بود سالک کوی وفا غیر خدا کی طلبد از خدا

باب اول در بیان آیات و احادیثی که در شان آنحضرت نازل شده و ذکر مصایب چون مقصود از
تالیف این کتاب آنست که جلالت شان حضرت سید الشهداء را ابراز نمایی که دیده بر رخسار شاهدان حقایق نکشوده اند
روشن سازد تا در تقدیم مراسم تعزیت داری بجان و مال کوشیده و درد و زجر اسقیض شفاعت رسول خدا
فایض گردند و از اهوال قیامت نجات یابند باب اول لهذا مرتب داشته به مجلس **مجلس اول** در ذکر دو آیه
ایهاست که تا و بلاد و نصر بجا در شان آنحضرت نازل شده **مجلس دویم** در ذکر دوازده حدیثات که از
احادیث فضایل آنحضرت انتخاب شده **مجلس سیم** در ذکر دوازده پیغمبران و اعظم مصائبی که بایشان رو
داده و تطبیق هر مصیبتی که بایشان سانح شده و بانچه بحضرت سید الشهداء رو داده و استدلال بر اینکه هر مصیبتی
که در صحرای کربلا با آنحضرت سانح شد عظیم تر بود از همه مصائب که شدائد انبیاء و مرسلین صلوات الله علی نبینا و
علیهم اجمعین **مجلس اول** در ذکر آیاتی که تا و بلاد و نصر بجا در شان آنحضرت نازل شده است **آیه اول**
وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا حَتّٰى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِيْ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِيْ اَنْعَمْتَ

علی و علی والدی و ان اعمل صالحاً ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر باز گرفتن آنحضرت سی ماه بود نمود
چون بحد قوت عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که
انعام بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا و ارد شده است که هر گاه میگفت همه ذریت
مرا همه ذریت آنحضرت امام میبودند بصحت رسیده است که آن حضرت شش ماهه متولد شد و فاصله میان آن
حضرت و امام حسن بقدر مدت حمل بود و دو سال گذشت تا آن حضرت را از شیر باز گرفتند منقول است که از جمله
انبیا حضرت یحیی شش ماهه متولد و بعد خبر شهادت رسیده سر آنحضرت را از برای زن زناکاری هدیه بردند و
چون حضرت سید شهدا صاحب مقام همه انبیا بودند و بالجمله وقایع تمام از زین شش ماهه متولد و سر اطهرش
را که زینت دوش رسول مختار و طراز آغوش حیدر کرار بود از برای خاطر ولد الزنائی از تن جدا کردند و شهر بشهر
دیار بدیار بردند خداوند قهار بانتقام قتل یحیی پادشاه جباری را برانگیخت که خونهای کافران و قاتلان او را بخت و
خونخواهی جناب سید الشهدا جناب مختار بن ابوعبیده ثقفی را مسلط فرمود تا خون جبارت سیصد و هشتاد سر هزار اموی را
از شراره شمشیر آتش بار بر باد فنا داد الآیة الثانیة من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی
القتل انه کان منصوراً یعنی کسیکه کشته شد مظلوم گردانیدیم ما از برای ولی او یعنی پسر او تسلط بمواخذه اسراف
کرده نشود در قتل بدرستیکه او میباشد نصرت یافته شده در کافی از امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق مرویست که نازل شده
فی الحسین یعنی نازل شد این آیه شریفه در شان امام حسین تا بگو عرض نمود که فدایت شوم مختار ابن ابو عبیده ثقفی چرا
اسراف کرد در خون ریختن قاتلان آنحضرت در جواب فرمود لو قتل اهل الارض به ما کان سرفاً یعنی اگر کشته میشدند
بسبب قتل آنحضرت تمام روی زمین اسراف نشده بود از این آیه شریفه و این حدیث روان بخش ظاهر میشود که مختار
وفادار باجازه امام اخیار امام زین العابدین متصدی قتل قاتلین سبط احمد حضرت سید المرسلین گردیده در خفا
که سخن ناسزائی در باب مختار بزبان نیاورد که از اولیای خاندان حضرت رسالت و شاه ولایت بود شفا داد دل
اقارب و عشایر و اولیا و احبای آنحضرت را بعد از آنکه بدرد آمده بود از وقوع مصیبت آنحضرت بیت چون شرح
غم آن شه ابراز کنم صد دجله روان ز چشم خونبار کنم گریان باشد بروز و شب دیده من خندان نکردم جز ذکر
مختار کنم **رباعی** تا آنکه مرا قوت گفتار بود وردم شب و روز مدح مختار بود چون مدح نکو بمن که خونخواه
حسین ممدوح علی حیدر کرار بود ایضاً صد شکر که در ملک سخن مختارم مدحت گو سبط احمد مختارم تا فتنه
تیغ خامه در دست منست دشمن کش اهل بیت چون مختارم **الآیة الثالثة** و من یقاتل فی سبیل
الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجراً عظیماً یعنی کسیکه قتال میکند در راه خدا پس کشته میشود یا غالب میگردد
پس زود باشد که بدهیم ما او را اجر عظیم شک نیست که این آیه شریفه در حق جد و علی خیر رسید هم کشته شدن و اجر
شهادت آنحضرت را که قتال کرد در راه خدا و جزا داد او را خدا اما قتالش با دشمنان دین چنین بود که چندین هزار
نفر گفتار در برابر آن امام اخیار ایستاده بودند و تن مطهرش را که بوسه گاه رسول مختار بود تیرباران نمودند

یک هزار و نهصد و پنجاه زخم بر سینه و گلو و رخسار وعذارش زدند و پشت بمعرکه جان بازی نداد **شعر** جز آن
ضیای چشم پیمبر پشت کین چون آن سرور سینه ز هر ابرو زکار یکتن کسی ندیده برابر و صد گروه یکصد کس
ندیده و صف داد صد هزار این نگارش تمثالش بود که دار غمش را چنان نوشتیم که خامه را قوت نوشتن و شیعه را
طاقت شنیدن نیست در وقتی که بدنوا زده ضربت در ظهر عاشورا سر مبارکش را از بدن جدا میکردند در زیر
شمشیر نظر حسرت بجانب اهل حرم داشت و بزبان حال میگفت اللهم انی استودع علی اهلی و ولدی و بناتی و
اخواتی المظلومین یعنی خداوندا بتو میسپارم اهل و عیال و فرزندان و دختران و خواهران مظلومین خود را مرویست
که در آن حالت جناب زینب خاتون خواهر نیک اختر آنحضرت بی تابانه از خیمه بیرون آمد و چون برادر با جان برابر خود را
در میان خاک و خون غلطان دید خود را بر روی جسد اطهر انور و افکنده گریان و نالان بزبان حال میگفت کرد آسمان
ز دست ستم خاک بر سرم در ماتم برادر با جان برابرم ای جان پاک کاش شدی جسم من بخاک تا این چنین به بیکوهان
تو ننگرم در سایه وجود تو بودم چو آفتاب اکنون در افتابم و از ذره کمترم در این دمی که مهر جمالت غروب کرد
شد در و بال از ستم چرخ اخترم گردون بباد داد ز بیداد خرمنم دوران ز سر ربود بتاراج معجرم گاهی بدختران
اسیر تو غم خورم گاهی بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان مرا میکشد بشام بر خیز ای برادر و محمل بیاورم
در تاریخ ابو مخنف است که در آن وقت جناب زینب خاتون بر روی جسد اطهر آنحضرت افتاده بود و مینالید و میزارید
شمر شریر بد حرامزاده کعب نیزه بکین زینب زد ناموس حضرت ختم المرسلین گذارد و گفت تنحی والا الحقتك به یعنی برکنار
رو والا ترا بمیرسانم باو جناب زینب خاتون فرمود که دعنی او دعه او دعه و یودعنی یعنی ای ملعون بگذار مرا که او را وداع نمایم
و او مرا وداع نماید و آن کافر غدار دست از جفای بضعه احمد مختار برنداشت **الآیة الرابعة** و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکنید کسانی را که کشته شدند در راه خدا
مرده کانند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند موافق حدیث امام ناطق جعفر بن محمد الصادق
آن کشته که زنده است در نزد پروردگار صاحب حیات جاودان سرور شهیدان امام حسین است که در جانب راست عرش
عظیم او بخدا است مینگرد بخداوند او فاکن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان و تعزیت داران و
ایشان و پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان از ایشان و نشان میشناسد و طلب آمرزش از برای ایشان مینماید و از پدر
خود سوال مینماید که از برای ایشان استغفار نماید و میفرماید که ای گریه کنندگان من اگر بدانید آنچه را خدا از برای
شما مهیا گردانیده است از ثواب هر آینه شادی شما از اندوه شما زیادتر خواهد بود و از خدا سوال مینماید
آمرزش گناهان گریه کنندگان را **بیت** آید بیاد خون گری که بهر باز ارروز حشر ایمان ما است حسین جگر تشنه مشرب
در بارگاه قدس بهر فرق پیمبران هر هزار با در ز تاج پیمبرت رخشنده گوهر دیهیم احمدی ار زنده همچو
خاتم انگشت حیدری کدام خاتم خاتمی که در شب معراج از خاتم انبیا بود و در رکوع بسائل عطا فرمود خاتمی
که بمیراث با امام حسن مجتبی رسید و از آنحضرت با امام حسین منتقل گردید خاتمی که در صحرای کربلا آنحضرت را

نکین داد و در هنگامی که جناب علی اکبر به پدر نامور شکایت نمود در دهانش نهاد اه محتشم بودند بود دد
همه سیراب میکند خاتم زقحط آب سلیمان کربلا ازآب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت
مهمان کربلا الآیة الخامسة الَّذِینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَلَا یَنْقُضُونَ الْمِیثَاقَ وَالَّذِینَ یَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ
یُوصَلَ وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ یعنی آن کسانی که وفا میکنند بعهد خدا و نمی‌شکنند پیمان را و آن کسانی که وصل میکنند آنچیز را
که امر کرده است خدا با و اینکه وصل کرده شود و خوف دارند از پروردگارشان یقین است که وفا کننده عهد خدا
و نگاه دارنده پیمان و وصل کننده ما امر الله به ان یوصل انحضرت است مصداق کریمه یوفون بعهد الله و اصحاب
آن حضرت بودند ما صدق الذین یصلون ما امر الله به زهی همت که آزادگان نوع کرند کی گسستند که از قید
تعلقات دو جهان رستند و بند کان عشق چون از قید تعلقات رستند که بر حبل آزادگان پیوستند یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما الآیة السادسة أَلَا إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ یعنی بدانید بدرستی
که دوستان خدا هیچ ترسی بر ایشان نیست در دارین و نیستند ایشان که اندوهناک باشند از حضرت سید الساجدین
امام زین العابدین رسیده است که هرگز پدر بزرگوارم را خود مسند تر ندیدم از روز عاشورا در صحرای کربلا بشوق لقای
الهی کمر شهادت بر میان بسته بودند و اصحاب کبار که از ورد اخیار را بان قوت نفس و دلاوری نافته ازادن و اطیبنان
قلبشان بیشتر شد و خوف و حزن از برای انحضرت و اصحاب هیچ وجه در روز جزا نیست و در چنین معرکه و مهلکه نبود
و هم اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الآیة السابعة وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللهِ یعنی و بعضی از مردمان کسیست که فروشند جان خود را از برای طلب رضای خدا آن نبود مگر سرور شهدا که نایب
جد پدر بزرگوار خود و فروخت جان مقدس خود را از برای طلب رضای خدا اما زسودای کریمان کس نشانی نمی
بیند و انکه آن کریمی که در حلیت قدسی میفرماید فانا دیته که بزرگ بهائی که در معامله شهادت یافت اذن شفاعت
بود که کلام فیض انجام صدق فرجام من بکی علی الحسین وجبت له الجنة با این معنی جنین روشن شاهد بیست سرمن از حضرت
صادق روایتست که هرکس از جدم حسین بخاطر آورد و بعقدر پر مکسی آب از چشم او جاری شود ثواب او بر خداست ابو
عمار بود شاعر و مکرر مصاحب حضرت صادق زاد ومیافت روزی حضرت فرمود که ای ابو عمار شعری چند در مرثیه مردی
جدم انشا کن ابو عمار با حزن و اندوه بسیار شروع کرد بذکر مرثیه انحضرت و حضرت صادق میگریست تا آنکه صدای
خانه آن حضرت بلند شد حضرت فرمود بر روشی که شیعیان ما در پیش خود نوحه میکنند بخوان ابو عمار از انفراد نوحه سنج گردید
و گریه بر گریه انحضرت افزود و صدای گریه از انجمن ذات حرم محترم بلند شد و اینکاش زاقم این کتاب در حضور انجناب حاضر
می بودم و این خطاب را از انجناب میشنودم بر میخواستم و بر پا میایستادم با دل شکسته و گریبان کشته با منک پهلو در
محفل انسید علوی با این نوا نوحه سرا میشدم النوحه روز قتلش چشم گردون خون گریست دیده زهرا مادرش چون
گریست انبیا کشتند گریان و زهم حضرت خیر البشر افزون گریست کشت گریان دیدهای اولیا چون ولی
حضرت بیچون گریست خرمن دیوانه و فرزانه سوخت دیده هر عاقل و مجنون گریست بر دخش بستند

انحضرت نسبت و اعضای انحضرت نکرد در کربلا علی بن الحسین بود علی اکبر و دیگری خنک بود غیر حضرت رسالت ص شبیه‌تر او کسی نبود

چون آب فرات بر زمین چشم فلک جیحون گریست هادی کم گشته صحرای غم ابر سان بر دشت و
بر هامون گریست ابو عمار گوید چون فارغ شدیم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه جدم حسین بگوید
و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که بسی کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که بیست کس را یاده
یا پنج کس را بگریاند یا خود بگرید و اگر گریه اش نیاید خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب میشود ایضاً به
صحت رسیده است که انحضرت فرمود که هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر انحضرت بگرید و هر که
بر آن حضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آن حضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده
و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد
مگر کسی که بر جدم حسین گریه کرده باشد که او محشور میشود خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و همه خلایق در بیم‌اند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را به
مقام حساب میبرند و ایشان در عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می‌آیند
و ایشان را تکلیف دخول بهشت میفرمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت این حضرت را بر بهشت
نمی‌فروشیم یا حسین بفدای راه یا مکان بزم حضورت کردم در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم
جان که خاک کوی تو باشم بمجمعی که درآیند سروران دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم می بهشت
ننوشم ز جام ساقی رضوان مرا بباده چه حاجت که مست بوی تو باشم پس حوریان و غلمان جنان برای ایشان پیام
میفرستند که ما را شوق لقای شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند
روی نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می‌بینند که بر روی بسوی آتش میکشند و انکافران
منازل نیکو کاران را می‌بینند پس میگویند اه اه که نیست ما را شفاعت کننده در اینجا و نه دوستی که ما را از این شدت
و آزار نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب حوریان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان میاورند
و از برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی که حق تعالی از برکت محبت سید الشهدا علیه السلام برای ایشان مهیا کرده است ایشان
در جواب میگویند که خواهیم آمد نزد شما و چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان
میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت انحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد
پس همنشینان آن حضرت میگویند که حمد و سپاس خدای را که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات
داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها از برای ایشان می‌آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول
حمد و ثنای حضرت عزت میشوند و صلوات بر حضرت رسالت و آل اطهار آن حضرت میفرستند تا داخل منازل خود
میگردند الآیة الثامنة یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ فَیَقْتُلُونَ وَیُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِیلِ وَ
الْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُمْ بِهِ وَذَلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ کارزار میکنند در راه
خدا پس گاهی میکشند و گاهی کشته میشوند وعده داده در ثابت که خلافی نیست در آن در سه کتاب و کیست وفا کننده بعهد

تا اینکه هرگاه

خود از خدای کریم پس شادمان باشید بخرید و فروخت خود هر که مبایعه کرد بدو این بیع و شرای رستگاری عظیم آن
ایمو الیان تمثال کرد در راه خدا و کشت کافران را و کشته شد در راه خدا از دست کفار و بشارت یافت از خریدن و فروختن
خود بفوز عظیم آنحضرت که با قلت انصار در میان کروه کفار کار زار کرد و بدست معجزنمای خود یکهزار و نهصد و پنجاه
نفر را بقتل رسانید پس با لب تشنه در کنار فرات کشته شد منقولست که بعد از آنکه قتال بسیار نمود و جراحت بی
شمار بتن اطهرش رسید و هر چند لشکر کفار بمعاونت یکدیگر با آن فرزند نامی سید ابرار کار زار مینمودند همگی
مغلوب و مقهور میشدند و دیگر کسی جرات نمیکرد که برابر آنشیر زاده کردگار آید یزید ابطحی ملعون که از شجاعان
روزگار و در مصر و عراق بشجاعت مشهور بود بانک بر سپاه زد که ای بیشرمان ببینید که از یکتن چگونه عاجز امده اید
الحال من میروم و کار او را میسازم این بگفت و سلاح بر تن خود راست نموده بجانب میدان شتافت مرویست که در
انوقت آواز هلهله از لشکر مخالف بلند شد و اهلبیت امام خروش بر اوردند زیرا که آنکافر بیحیا مشهور آفاق و در
شجاعت طاق بود همین که در برابر آنسرور آمد شمشیر خود را از میان بر اورد و با انحضرت حمله ور گردید حضرت بانک بر او
زد که ای بیحیا ایا مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه در برابر من میائی آنکافر بیشرم در جواب انحضرت سخن نگفت و
شمشیر خود را حواله انحضرت کرد حضرت ضربت او را از خود رد کرد شمشیری حواله آنکافر فرمود که بیک ضربت دو نیم
شد و چون تشنگی بانحضرت غالب شده بود متوجه شط فرات گردید اما شرح قتلش مرویست که چون ان کشتی نجات جهان [illegible]
توانائی گسست و در غرقاب خاک و خون بر زمین کربلا نشست جویهای خون از بدن پر جراحتش جاری و اهل حرم محترمش در
گریه و زاری بر سرش تا الان دختر بیدخت منظرش موبر بشان لمؤلفه زهرا بشکوه بر در یزدان بپای خواست
چند دیگر بنزد رسول امین نشست حوریان از ناخن غم رخساره گلگون نمودند و سرخاب خون دل بچهره سودند
رضوان عرصه جنانرا جاروب با مژگان کشید و آب از اشک روان پاشید کوثر باستقبال لب لعل گون روان و تسنیم سر
برهنه زنان بجانب کربلا شتابان تمامی ملائکه هفت اسمان هراسان ایستاده و کروبیان خون دل از دیده کشاده
سیاره متحیر و ثوابت متاثر که ایا بر سر جهانیان چه خواهد امد لمؤلفه عرش و کرسی اسمان افتاب جملگی بودند
اندر اضطراب اب و خاک و باد و اتش را اتحاد روی تابیدند از هم زین فساد و قلوب اهن دلان از این مهین
نازنین انحضرت رحمی نبود لمؤلفه نه بیمشان ز خداوند روز محشر بود نه شرمشان ز رخ مصطفی وحیدر بود
زداد خواهی خیر النسا نترسیدند ز انتقام شه لافتی نلرزیدند و ان امام غریب از بسیاری جراحت در دشت بلا
و در میان خاک و خون کف شکرانه بر روی میمالید و میگفت هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سپاه
یزید میخواهم چرا که تا بفنا ام لذت شهادت را بخون طپیدن و جان دادن و اطاعت را الآیة التاسعة
قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سبب نزول این ایه شریفه
ان بود که چون خطاب مستطاب جناب رسالتمآب به بعضی از بلاد رسید چند نفر از قسیسان نصاری از نجران بمدینه
معدلت بنیاد نبوی امدند که بلکه نوعی بنمایند که کیش ایشان برقرار و ایین و قوانین ایشان برقرار باشد چون

بعد از ان مشاهده معجزات باهرات سید کاینات و ملاحظه قوت و شوکت اسلام و اقتدار سید انام یافتند
که راه چاره آن جماعت از دو طریق بیرون نیست یکی انکه بشرف اسلام یابند و دیگری انکه قبول جزیه
و مطیع دین اسلام شوند پس همه روزه دست بدامن عذر و بهانه انداختند که مدعا را بلکه وسیله تاخیری حاصل
کردند تا اینکه این ایه شریفه نازل شد که بگو ایمحمد ایشانرا اگر بیایند تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را
و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را بعد از ان مباهله نمائیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان پس
نصاری قبول مباهله نمودند و قرار دادند که روز دیگر از مدینه طیبه بیرون روند و در موضعی معین مباهله
نمایند بزرگ قسیسان شب تا سحر در اندیشه آن بودند که آیا چگونه مباهله نماید با پیغمبری که صاحب معجزات و ایات و
بینات است پس بضمیر خود گذرانید که چون صباح روز گردد و از مدینه بعزم مباهله بیرون روند هرگاه انحضرت با
تمامی قوم بیرون اید با او مباهله توان کرد زیرا که پیغمبر خدا مستظهر بقوم نباید باشد و اگر با عترت مخصوصه
خود بیرون اید با انحضرت مباهله نتوان کرد این مطلب را بزرگ قسیسان نصاری در ضمیر خود گذرانید و با کسی اظهار
آن را نکرد و شب خوابید و صبح برخواست و با قوم خود بانموضع که قرار داده بودند روانه گردید و در انجا
منتظر اهل اسلام و توقف بهم رسانید که ناگاه دید آفتاب فلک رسالت محمد مصطفی با بدر منیر سپهر ولایت علی مرتضی
و ناموس کبری فاطمه زهرا و دو سبط ارجمند حسن و حسین علیهم السلام از شهر بیرون امدند و در برابر انجماعت ایستادند بزرگ
قسیسانرا چون نظر بان روهای نورانی و اجساد روحانی افتاد بانک بر قوم زد که ایگروه رهبان برگردید و دوری بطریق
مباهله این سروران مکنید بدرستیکه بخدا قسم که رویهائی می بینم که هرگاه از خدا طلب نمایند میابند پس تمامی روی تضرع
بخاک سودند و قبول ننمودند مطیع اسلام شدند و جزیه بر ذمه خود قرار دادند یکی از ان دو سبط ارجمند که در روز
مباهله حاضر بود جناب سید شهدا حضرت امام حسین بود که نصاری با او مباهله ننمودند از خوف نزول عذاب
الهی جرا امر که کفار بنی امیه چگونه با او مقاتله نمودند که معجزات باهراتش میدیدند و استغاثه و الحاحش را میشنیدند
و میدانستند که این شریعه مباهله در شان اوست و هر چند بنصایح و پند و التماس و سوگند طلب امان از قوم بی ایمان
مینمود و دم ابی بطلبید مضایقه میکردند و انحضرت را به بیعت یزید دعوت مینمودند فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا
یا رسول الله بفدای تو باد جانهای مقدس پاکان و رستگاران در روز مباهله یمین و یسار دور و دور و کاردت آراسته
بود بداماد و دختر و سبطین و شبلین تو و جماعت نصاری جرات مباهله ننمودند جرا اینجماعتی که دعوی مینمودند که
از امت تواند و بعبالله فرزند زاده تو قیام نمودند و حرمت نژاد حق او را رعایت نکردند پس سر برکشتند داماد ترا
بخون اغشتند دختر ترا اسیر نمودند دست غارت بجانب عترت طاهره او گشودند کندند گوشوار فاطمه زاهره گوشوار سیلی
بروی دختر خیر النسا زدند مرویست که در روز عاشورا که روز شهادت سرور اولیا و سید شهدا بود در هنگام مقاتله
در میان میدان کار زار هفتاد معجزه و کرامات از ان فرزند خواجه کاینات بظهور رسید و فایده باهل ظلم و نفاق و
شقاق نبخشید و کانوا عنها غافلین الآیة العاشرة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو

ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر رسالتی که کردم اجری مگر دوستی در بارهٔ خویشان و اقارب خود ای امتان محمد
مختار کی از حضرت امام حسین بحضرت رسالت نزدیکتر و خویشتر چنانچه شاهد بر این مدعا ایه شریفهٔ مباهلت
کما قال الله تعالی ندع ابنائنا که حق تعالی در کلام خود آنحضرت را مقدم بر نفس نفیس حضرت مقدس نبوی ذکر فرموده
بلی اقرب اقارب آن است که مادرش دختر رسول خدا بود پدرش زوج بتول برادرش اولین فرزند زادگان آنحضرت
خواهرش ناموس حرم امت وای بر گروهی که از حکم الهی عدول نمودند و بیرحم از شصت جفا بجانب او گشودند گفت
سبط رسولم ابم دهید ابا کردند گفت فرزند بتولم امانم بخشید اعتنا نکردند گفت پدرم خورشید سپهر امامت
کینه روز بدر از او خواستند گفت برادرم بدر آسمان کرامت هلال آسایش کاستند گفت منم الحسین که رسول
خدا مرا بدوش میکشید سرش را از بدن بریدند گفت از برای آهو از صحرا طلبید از باری او و میدیدند نکردند اندیشه
اندروز محشر فراموش کردند عهد پیمبر الایة الاحدی عشر وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ
إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ یعنی آنانکه میدهند از صدقه و خیرات در راه خدا در حالتی که دلهای ایشان ترسانست از آنکه
ایشان بپروردگار خود باز گردند یعنی از عاقبت امر آخرت ترسانند که مبادا آنچه میدهند مقبول درگاه نشوند
و بر وجه لائق نباشد و بآن مؤاخذه کردند همچنانکه حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سه شبانه روز
روزه داشتند و طعام خود را بمستحق دادند و باب افطار کردند و میفرمودند إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً
وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا امروز بیست که در صحرای کربلا سرور شهدا را شهید کردند و تن مطهر او را
عریان نمودند چنانچه مصنف انجمن ذاکرین صباحی گفته عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش
رشته بود و تار وان جسم نازنین سه روز و سه شب در آن زمین محنت قرین افتاده بود تا آنکه جمعی از طایفه نادیه نشین
بجهة دفن آن امام مبین آمدند علامت بینه چند در کتف آنسبط ارجمند یافتند از حضرت امام زین العابدین از سبب آن
سؤال نمودند آنحضرت فرمود که این علامت آن است که پدر بزرگوارم از بسکه در شبها بدوش مبارک خود بارها بر در خانه
فقراء و مساکین میکشید بر دوش مبارکش این نشانها و بینها ظاهر و پدید گردید یا حسین بفدای کرمت شوم از سوال
عمل فرو مانده ایم و محتاج عطای کرم بیشکان چه باشد که از خرمن التفات خود باری تا دهی آوردی ببی غلط گفتم هر آنی هزار
بار بارها های عنایت بر درخواه این گدایان در بار رسیده بکدانه از خرمن جودت نزد ما هزار بار است و یکقطره از
بحر کرمت در نظر ما الا الی صد هزار بحار است شعر هیچ میدانی که ان دانه چیست اشک عزای انکو هر وجود محمد عربیست بیت
ابنداشهای روضهٔ رضوانست این اشک عزای سرور دو دوانست یکدانه و بهتر از هزار خرمن یکقطره و بهتر از
صد عمانست الایة الاثنی عشر وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا ۖ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا یعنی و وصیت
کردیم ما انسان را بوالدین او به نیکی حامله شد مادر او باو از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت موافق
اخبار آنست که چون حضرت رسالت خبر مسرت و وحشت اثر ولادت و شهادت آنحضرت را بفاطمه زهرا دادند خاتون
قیامت بسبب شنیدن قتل او مهموم شدند پس حامله شد باو باکراه و وضع کرد او را باکراه مجلس دویم از باب اول

در ذکر دوازده حدیث از حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی در شان حضرت سید شهداء رسیده است الحدیث الاول
قالت اسماء بنت عمیس بعد حول من مولد الحسن ولد الحسین فجاءنی النبی وقال یا اسماء هاتی ابنی گفت اسماء دختر عمیس که زوجه
جعفر بن ابی طالب است که بعد از یکسال از ولادت امام حسن متولد شد امام حسین پس آمد بسوی من حضرت رسالت و گفت ای
اسماء بیاور نزد من پسر مرا فدفعته الیه فی خرقة بیضاء فاذن فی اذنه الیمنی واقام فی اذنه الیسری پس دادم او را بسوی حضرت
رسالت و پیچیده بود ما او را بجامه سفید پس حضرت رسول آنحضرت را گرفت و بگوش راست او اذان گفت و بگوش چپ او
اقامه ثم وضعه فی حجره و بکی پس گذارد او را در دامن و گریست قالت اسماء فقلت فداک ابی و امی مم بکاؤک گفت اسماء پس گفتم
فدای تو باد پدر و مادرم از جهة چه چیز است گریه تو قال من ابنی هذا گفت پیغمبر از جهة این پسر من فقلت انه ولد الساعة پس گفت
اسماء که بدرستی که او در این ساعت متولد گردیده حضرت رسالت فرمودند یقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی ثم قال یا اسماء لا تخبری فاطمة فانها حدیثة عهد بولادته یعنی ای اسماء میکشند او را جماعتی
از ستمگران بعد از من نرساند ایشان را خدا بشفاعت من بعد از آن گفت ای اسماء خبر مکن فاطمه را باین حدیث بدرستی
که این حدیثی است نزدیک عهد ولادت این طفل ثم قال لعلی ای شیء سمیت ابنی هذا بعد از آن گفت حضرت رسالت
از برای علی ابن ابی طالب که بچه چیز اسم میگذاری پسر مرا قال علی علیه السلام ما کنت لاسبقک یا رسول الله یعنی گفت علی
که نمیباشم من که سبقت بگیرم بر تو یا رسول الله باسم گذاردن او فقال النبی ما کنت لاسبق باسمه ربی پس گفت رسول خدا
که نمیباشم من که سبقت بگیرم در اسم گذاردن او بپروردگار خود فاتیه جبرئیل فقال الجبار یقرء علیک السلام
پس آمد جبرئیل بسوی رسول خدا و گفت میفرستد پروردگار تو بر تو سلام و میگوید سمه باسم ابن هرون و میگوید اسم گذار
او را باسم پسر هرون وصی موسی قال رسول الله فما اسم ابن هرون گفت رسول خدا که ای جبرئیل چیست اسم پسر هرون
قال شبیر گفت جبرئیل شبیر قال لسانی عربی یا جبرئیل قال سمه الحسین فسماه الحسین حضرت رسول فرمود که زبان من عربیست
و شبیر عبریست جبرئیل عرض نمود که اسم گذار او را حسین پس اسم گذارد او را حسین کرفتند اسم او اهل معانی
زحمد اول ز بسم الله ثانی سیم از سین حرف یمینست چهارم خاتم لفظ یمین است حا او من حمد الله و سین
من بسم الله و یاوه من الیقین و نونه من الیمین از حضرت امیر المؤمنین که صاحب مقام یقین و مصداق هو الیمین
مرویست که فرمود محکمات و متشابهات و احکام و قصص قرآنی مندرج است در سورهٔ حمد و هرچه در سورهٔ حمد است
مندرج است در بسم الله و آنچه در بسم الله است مندرج است در بای بسم الله و منم نقطه باء و حدیث کل امر ذی بال لم
یبدء بسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر شاهد بر اینست که بدون توسل آنحضرت هیچ امری از امور نیست که باتمام رسد در
کما ابتدا بحروف بسم الله نقطه تا واحد است و آن نقطه واحد شاه انماست و چون سرور شهدا ثانی اثنین ائمه هدای
اولیا میباشد ثانی اسم سامی آنحضرت ماخوذ از حرف ثانی بسم الله است و همچنین حدیث کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله
فهو اقطع شاهد بر اینست که ابتداء نمودن بجمیع مشروطات بتوسل بر آنحضرت و بدون ولای ائمه لا امری از امور نیست
که بجا آورده شده باشد و بکر وصول بمقام یقین و کردیدن از اصحاب یمین موقوف بولایت و محبت آنحضرت است لمؤلفه

شاهی که برتبه ثانی قرآنست همه مظهر عدل و مظهر احسان است یکذره مهر او دو صد خورشید است یک قطره حباو دو صد عمانست زهی سعادت آن ذره که بخورشید ولایتش پیوست و خجسته کرامت آن قطره که بعمان ارادتش متصل است ای شیعه میدانی که آن ذره کیست و آن قطره چیست آن ذره انکس است که در محفل فضایلش سرور شی سرور بدرود ه است و آن قطره انکه در مجلس مصایبش سیلاب اشک از بحرین دیده بدامان فشاند چنانچه از حضرت امام ابو جعفر بن محمد الصادق مرویست که شیعه ما کیست که در روز شادی ما خندان و در روز مصیبت ما گریان باشد **للمؤلفه** هر که در شادی ما خندانست هر که در ماتم ما گریانست هست آن ذره که چون خورشید است هست آن قطره که چون عمانست ای شیعه خندان و گریان باید بود در روز شادی و شب ماتم سرور دین که خندان بود رسول خدا از برای ولادت او و گریان گردید از استماع شهادت وی **للمؤلفه** انکه اندر روز قتلش آسمان شد چشم اهل بینش خون فشان انکه افتاد از برای او ز تاب خرو ستاره یعنی آفتاب انکه اندر ماتمش چشم فلک دجلهای افشاند بر روی سمک انکه میکردید کون در ماتمش دیده شد چون سپهر اندر غمش کاندر زمین چون السماء هست دایم دیده او خون فشان نامور فضل شاه انکه هست از شراب مهر او پیوسته مست ملک او باد بکر باشد بروز دولتش پاید بقا تا انفصال **ابن قولویه** بسند معتبر از حضرت امام جعفر روایت کرده است بدرستیکه آسمان گریست بر جدم حسین چهل صباح بخون و گریست زمین چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله زیاد را از برای ما آوردند و پیوسته مادر گریه هم از برای مصیبت جدم حسین و جدم علی ابن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد چندان میگریست که محاسن مبارکش از آب دیده تر میشد و هر که آنحضرت را میدید میگریست و ملائکه نزد قبر آن امام شهید اند برای او گریه میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و ملائکه آسمانها گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک شد که زمین را از هم بشکافد و قاتلان آنحضرت را بربایند و چون روح پلید ابن زیاد و عبید و یزید بن معویه از بدنهای نحس آنها بدر رفت جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزنه دار جهنم را اگر از اخگر شرار جهنم هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر دوزخ را رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان زیادتی کرده و تاب مقاومت آن نیاورده تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر آن گذاشت و زبانه او را کند و او را ساکن کرد تا آنکه بدرستیکه جهنم گریه و زاری کرده میکند بر آنحضرت و میغرد و شد بر آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر زمین نمی بودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد **الحدیث الثانی** قال رسول الله ان موسى بن عمران رفع یدیه وقال یا رب ان اخی هرون مات فاغفر له فاوحی الله عز و جل الیه یا موسى لو سألتنی فی الاولین والاخرین لاجبتک ما خلا قاتل الحسین ابن علی فانی انتقم له من قاتله گفت رسول خدا بدرستیکه موسی بن عمران بلند کرد دو دست خود را در گاه

حق سبحانه و تعالی و گفت ای پروردگار بدرستیکه برادر من هرون مرد پس بیامرز او را پس وحی فرستاد خدای عز و جل بسوی او که ای موسی هر گاه سؤال بکنی از من آمرزش اولین و آخرین را هر آینه اجابت میکنم از تو مگر قاتل حسین ابن علی ابن ابیطالب را پس بدرستی که انتقام میکشم از برای او از قاتل حسین و ابن بابویه رحمه الله بسندهای معتبر از حضرت امام ضامن و قبله ثامن علی ابن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین در تابوتی از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او بزنجیرهای آتشین بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و از گند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم به پروردگار خود آنملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت بر قتل آنحضرت کرده است ابد الاباد در جهنم خواهد بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان را حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول فرمود که در جهنم منزلیست که کسی داخل نمیشود آنرا مگر قاتل حسین ابن علی و قاتل یحیی بن زکریا **الحدیث الثالث** قال رسول الله تحشر ابنتی فاطمه یوم القیمة ومعها ثیاب مصبوغة بدم فتعلق بقائمة من قوائم العرش فتقول یا رب احکم بینی وبین قاتل ولدی قال رسول الله فیحکم لابنتی ورب الکعبة گفت رسول خدا محشور میشود دختر من فاطمه روز قیامت و با او است رختهای رنگ شده بخون فرزندم حسین پس میاویزد بقائمه از قوائم عرش الهی و میگوید ای پروردگار من حکم کن میان من و کشندگان پسر من پس حکم میکند از برای دختر من قسم به پروردگار کعبه **محتشم** ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهلبیت دست بر اهل ستم زنند آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک آل نبی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهلبیت گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند مرویست که در روز قیامت که شاه مظلومان و سرور شهیدان با برادران و فرزندان و اصحاب و یاوران و عترت طاهره خود با تن پاره پاره و سر از تن جدا بمحشر حاضر میشوند آنحضرت سر مطهر شهیدان در کف دست گرفته پای عرش الهی میایستند و شور و شینی در محشر پدید آید که تمامی مقربان و مقدسان با اضطراب آیند و تا اذن شفاعت شیعیان و گریه کنندگان خود را حاصل نماید سر خود را بر مطهر اختیار نکند و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا و پاکیزه ترین جوانان مرا و شهید کنند دو فرزندم حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه خدا لعنت کند ایشان را چنانکه ایشان را لعنت کرده است تا آنکه ساکت شوند از لعن قاتلان حسین بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع اشیاع ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که بر سانند آب دیدهای گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج کنند با آب حیوان تا آب آن عذوبت و لذت آن زیاده گردد و بر برند آب دیده ایشان را در جهنم تا ممزوج کنند بحمیم جهنم تا زیاده کردانند حرارت و عذاب آنها را و از برای این سبب سخت تر گردد

عن ابیه ثمنان المجد **الحدیث الرابع** قال رسول الله الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما
یعنی حسن وحسین علیهما السلام دو آقایان جوانان اهل بهشتند وپدر ایشان علی ابن ابی طالب بهتر است از ایشان از آنت
کرد هنگامی که حضرت سید الشهدا که در صحرای کربلا عزیمت جهاد با اعدا میفرمود واهل حرم محترمش آغاز گریه وزاری
وناله وبیقراری نمودند اما جناب زینب خاتون خواهر نیك اختر آنحضرت لمؤلفه چون ابو جهاد گریه سر کرد
خون آبه روان ز چشم تر کرد / درد دل ز تمام بیشتر بود / زان ناله ز جمله بیشتر کرد / رخساره ز غصه معجر اشید
خاك ماتم زغم بسر کرد / مرویست که زمانی بیهوش گردید امام حسین برخواست وآب بر روی خواهر خود پاشید
چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیك اختر از خدا بترس وبقضای حق تعالی راضی شو وبدانکه اهل زمین شربت ناگوار
مرگ را میچشند واهل آسمانها باقی نمیمانند بغیر ذات پاك حق تعالی همه چیز در معرض زوال وفناست وهمه انبیاء
وبعد از مردن مبعوث میگردانند واو منفرد است در بقاء وپدر ومادر وبرادر من همه شهید شدند واز من بهتر بودند
وحضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند وبرای جاودانی رحلت فرمود وبسیاری از مواعظ ونصایح
فرمود تا فی الجمله اهل بیت عصمت را تسلی داد وتهیه سفر آخرت را راست کرد بقیه روایت در جای خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی **الحدیث الخامس** قال رسول الله الولد ریحانة وریحانتای الحسن والحسین گفت رسول خدا
که حسن وحسین دو ریحانه منند ایمه البنان دو ریحانه چمن رسالت ودو وارومه شاخسار ولایت که سرو جویبار اجتبی ولاله
گلزار ارتضی بودند یکی لعل یاقوت رنگش از زهر جفا زمرد فام گردید ویکی لعل لب فامش از بی آبی کبود رنگ شد وای
بر گوهری که عقیق جگرش را الماس سوده ومرجان بخشودند که سر در سینه محمد مصطفی وروان تن علی مرتضی بود حیرانم
که رعنا خرامان بوستان پر از ماتم حسن مجتبی چگونه لباس سبز حرمی در بر میپوشند ولاله عذاران گلستان پر از شهادت
حسین شهید کربلا چسان بر خاك نی از چهره پرده میگشایند سیاه باد روی که در زهر دادن حسن شرم از رخسار سرو سفید
روبان ننمود وزرد باد عارض بی شرمی که در حالت تشنگی جرعه آبی بحسین نه پیمود لمؤلفه هرکه زحسن خاطرم یاد کند
صد پاره دلم به سینه فریاد کند / چون یاد حسین بر ضمیرم گذرد / چشمم چه سحاب گریه بنیاد کند / مرویست که روزی
شاه مردان وشیر یزدان بحضرت امام حسین نگریست وگریست فرمود ای باعث گریه هر مؤمنی جناب امام حسین عرض
نمود که ای پدر مهربان من چنینم فرمود بلی ای فرزند / روزی که تنت ز تیغ مجروح خواهد شد / بر نیزه سر تو جلوه گر خواهد
شد / هر شیعه که مهر پدرت در دل اوست / گریان بعزات ای پسر خواهد شد / ای مؤمنان علامت ایمان
محبت امامین که حدیث روان بخش احب الله من احب الحسین در شان اوست ومصداق ایه کریمه واعتصموا
بحبل الله او وپدر وبرادر وذریه طاهره وست اللهم زدنا محبت الحسین وآباء الحسین وابناء الحسین واجعلنا
من الباکین فی عزاء الحسین واحباء الحسین واقرباء الحسین بحق الحسین وبحق اصحاب الحسین **الحدیث
السادس** قال رسول الله حسین منی وانا من حسین یعنی گفت رسول خدا که حسین از منست ومن از حسینم
سبب بیان این کلام سعادت فرجام آنست که بر عالم وعالمیان وتمامی زمره انس وجان ظاهر گردد که اجزای حسین

اجزای رسول خداست واحسان با آنحضرت احسان بآن انبیاست قول حکماست که دوست دوست دوست ودشمن دشمن
دوست پس ای شیعیان دوست دارید دوستداران حسین را که احسان کردند رسول خدا را در وقتی که در پیش
روی آنحضرت در صحرای کربلا جان خود را فدای سید شهدا نمودند وطریق وفای آنحضرت را بقدم ارادت ویقین
می پیمودند تن خود را سپر تیر بلا کردند وسر خود را در قدم آنحضرت فدا ساختند ومیگفتند امروز اگر از یاری تو
دست بر داریم فردا در نزد رسول خدا چه عذر آوریم / گر بکنیم دل از تو وبر داریم از تو مهر / این مهر بر که افکنیم این دل
کجا بریم / وهمچنین ای دوستان دشمن دارید دشمنان آنحضرت را که تیر جفا بجانب آن برگزیده خدا انداختند وخود را
در دنیا وآخرت معاقب ساختند وششماهه را کشتند وآب بروی بر بستند واز دشمنی آنحضرت ایذا نمودند
رسول خدا را بلکه ایذا نمودند حق سبحانه وتعالی را کما قال النبی من آذانی فقد آذی الله مولوی ای بسا کس را که نفس
راه زد / قصد صورت کرد بر الله زد / یکی از جمله ستمهایی که از کوفیان بی شرم وحیا وشامیان پر جور وجفا بان مقرب
درگاه کبریا رسیده است که چون تشنگی عنان از صبر وتشنه کاما را بجانب شط فرات کشید کف آبی برداشت که گلوی
خشکیده خود را تر نماید چون ابر ابن دیلك دهان معجز بیان خود آورد کافر انش بر سنی تیر کین بجانب آن برگزیده رب
العالمین انداخت قضارا آن تیر بر دهان معجز بیان آنحضرت آمد وخون از لب ودندان مبارکش جاری شد چون خون
یاقوت رنگ از لعل لب ولؤلؤ دندان آنحضرت جاری گردید مرجان حضرت رسالت را الود سید ستمدیده شهدا فرمود که
اطعم خدا امر کوثر را سیراب نگرداند فی الحال تشنگی بر آنکافر غدار غالب گردید تا آنکه از شدت عطش خود را در دجله
فکند واز دجله آب بدنبال عصب الحی فرو شد **الحدیث السابع** قال رسول الله من زار الحسین عارفا بحقه
کتب له ثواب الف حجة والف عمرة ومن زاره فکمن زارنی ومن زارنی فکمن زار الله وحق الزائر ان لا یعذبه علی النار
گفت رسول خدا هر کسی که زیارت کند حسین را در حالتی که عارف باشد بحق او نوشته میشود از برای او ثواب هزار حج و
هزار عمره وکسی که زیارت کند حسین را پس مثل کسیست که زیارت کرده باشد مرا وکسی که زیارت کند مرا پس مثل کسیست
که زیارت کرده باشد خدا را وحق زیارت کننده آنست که عذاب نکند او را در آتش ودر بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت
کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم وهمسایه داشتم شبها نزد او میرفتم وبا او صحبت میداشتم پس شب جمعه
نزد او رفتم وگفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است وهر بدعتی ضلالت وهر ضلالتی بازگشت
او بسوی آتش است پس من بنهایت خشم از پیش او برخواستم وبخانه بر گشتم وبا خود قرار دادم که بسحر میروم نزد او وبعضی
از فضایل آنحضرت وثواب زیارتش را از برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر
شد رفتم بدر خانه او ودر را کوبیدم واو را صدا زدم زوجه او جواب داد وگفت که او در اول شب بقصد زیارت امام
حسین بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روانه شدم وچون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در
سجده است ومکرر گریه ودعا میکند واز حق تعالی طلب توبه وآمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز
میگفتی که زیارت حسین بدعت است وامروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من بیشتر اعتقاد

با امامت ایشان نداشتم در این شب واقعه غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا دیدم نه
بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند
و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که
مسافت سه روزه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت
که او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست مردی گفت او علی مرتضی است و ناقه از نور دیدم
که هودجی از نور بر روی آن بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن
ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر
سواره دیدم مانند ماه شب چهارده پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت
بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که از آنها رقعههای نوشته از آسمان در هودج میریزد
پرسیدم که این رقعهها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت میکنند فرزندم حسین را
در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعهها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است و تا از این سخن
نگذری و بزیارت آنحضرت نروی از این رقعهها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و رجوع
و متوجه زیارت شدم و توبه کردم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح من از بدن مفارقت نکند از زیارت
آنحضرت مفارقت نخواهم کرد **الحدیث الثامن** روی عن الصادق ع فی کتاب الارشاد زیارة الحسین واجب علی کل من یقر
للحسین بالامامة روایت از حضرت امام جعفر صادق ع در کتاب ارشاد که زیارت حسین ع واجبست بر هر که مقر است
بامامت حسین را اللهم ارزقنا زیارة الحسین فی الدنیا و فی الآخرة شفاعة الحسین واحشرنا مع الحسین و زدنا
محبة الحسین بحق الحسین و بحق آباء الحسین و بحق ابناء الحسین **لمؤلفه** هر کس که چو من دل خرابی دارد
در دشت کربلا شتابی دارد خواهد که بآن تشنه لب افشاند زود در دیده اگر سراغ آبی دارد ای شیعیان سقایت
حر و تشنه لبان از زلال چشمه چشم بر همگی محبان و موالیان واجبست زیرا که رقت بر آنحضرت موجب قربت و قربت
باعث حصول جنت و بهترین گریه کردن و زاری نمودن بر آنحضرت وقتیست که از دیار خود هجرت نمائی و در دشت کربلا کشانی خود را
در فرات قربت اندازی و از چشمه زلال حضرت وضو سازی پس به نیت خالص تکبیر گویان باقبال کعبه کوی او قیام کنی و براو
رکوع آستانش و سجود شکرانه سلام دهی و عرض کنی **لمؤلفه** ای آنکه مسیح زنده از بوی تو است نور شجر کلیم از
روی تو است در کوی وفای حق چو کشتی تو ذبیح ماوای خلیل کعبه کوی تو است بمجاورین حرم اجلالت
کعبه اقبالت که ما را ابد کاهت راهی و بیار کاهت پناهی بخش **الحدیث التاسع** قال رسول الله من بکی علی
الحسین او ابکی او تباکی وجبت له الجنة گفت رسول خدا هر که بگرید یا بگریاند یا آنکه خود را بگریه بدارد واجب
میشود او را بهشت پیش از این مذکور شد که رقت بر آنحضرت موجب قربت و قربت سبب حصول جنت از آنست که
فرمایند هر که بگرید بر آنحضرت واجب شود برای او بهشت و هم چنین بمقتضای حدیث الدال علی الخیر کفاعله کسیکه باعث

گریه دیگری بشود یعنی سبب گریه غیر نیز گردد او را بهشت واجب میشود و همچنین بفحوای من تشبه بقوم فهو منهم
هر گاه کسی خود را شبیه گریه کنندگان و قرب یافتگان آنحضرت نماید بهشت او را واجب میشود **لمؤلفه** شکر
که خون لاله دستان ماست اشک روان زینت دامان ماست باده مینای دل از خون بود روبم از انست که
گلگون بود عارض گلگون شده از این شراب طعنه زند بر ورق آفتاب شکر که زین ساغر لبریز رنج چهره زرد
شده رنگ سرخ نرگس تو کرده مرا گلعذار لاله دمید از چمنم بی بهار شد چمن دیده من دامنم لاله خون سرزده پیراهنم
منت خدا را که در ماتم سرور سعید دو پای پیوسته اشک سرخ بچهره زردم روان و دیده ام دم بدم در مصیبت آن
حضرت خون فشانست **لمؤلفه** مرا خون جگر از دیده شد جاری در این ماتم چه خوش بودی که جاری بود خونم
پیش روی او بر پیش روی او ایکاش در خون غوطه ور بودم در آن ساعت که خون گردید جاری از گلوی او بعضی از ثقات
روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم که چون روز عاشورا شد مردی
از اصحاب ما مقتل امام حسین را میخواند و بانجائی از روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیدههای او در مصیبت
حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد در آن مجلس مرد جاهلی که
مدعی علم بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب
داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت بر نگشت و برخواست و چون دور شد نزد من آمد و زبان بمعذرت
گشود و اظهار ندامت از گفتههای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت
بر پا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند
و درهای علیین را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب
شد چون نظر کردم بجانب راست حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یکزن را دیدم که ایستاده اند و نور
جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامههای سیاه پوشیده اند و میگریستند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که
بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم گفتم
چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر
رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند
من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان و اکنون از شما التماس
مینمایم که از تقصیر من درگذرید **الحدیث العاشر** قال رسول الله صلی الله علیه و آله من زار الحسین بعد وفاته
وجبت له الجنة یعنی کسیکه زیارت کند حسین را بعد از وفات او واجب میشود از برای او بهشت مخفی نماناد که مکرر حضرت خیر
البشر اخبار شهادت با کرامت سید الشهداء را بآنحضرت میفرمود و آنحضرت را از بشارت قرب رب العزت مسرور میفرمود
و چون حضرت امام حسین در کودکی نزد حضرت رسالت میامد بحضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی او را از برای من
نگاهدار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم عرض کرد که یا رسول الله

ترا ببینم را خندان ندارد و دیده گوهر بار دیده ام اگر با این میانه باید سبب گریه شما چیست و چرا هر زمان که گلوی مرا
میبوسی میگریی حضرت فرمود ای فرزند چگونه نگریم که موضع شمشیر دشمنان و خنجر بیداد مخالفان را می بوسم حضرت امام
حسین عرض کرد پس فرمای ما از یکدیگر دور خواهند بود حضرت رسول فرمود بلی ای فرزند امام حسین فرمود پس که زیارت
خواهد کرد ما را از امت تو حضرت فرمود زیارت نمیکنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من ابو الی
ای شیعه هر گاه خود را در حرم حرمت حضرت سید الشهدا ببینی که متوجه زیارت آنحضرت شده و اشک از دیده ات جاری
بدانکه از صدیقان امت حضرت رسولی و از زیارت کنندگان جناب بتولی و بهشت از برای تو واجب شده است اما اگر از دل
و بدام جهان در بندی نیم شب که تا فلک اشک سحر خیزان در خواهند بر خیز و آبی از زلال چشمه چشم بر روی خود زن و بر دکاب
مرکب یقین گذار و توشه توکل بردار از رباط جهان که در زیر این سقف بی ستونست بکند و رخت اقامت از خانقاه
دزدان عرب و عجم بیرون بر و قصر شیرین جهان بغفلت خراب و روی از پل ذهاب متاب محبت دنیا را بر طاق نسیان
نه و بمرکب شتاب عنان از جسر لذات نفسانی بکش و الجا بکشتی نجات حسین بر تا از گرداب دریای طوفان زای اژدرهای
دنیای دنی و بساحل حصول مقصود برسی **الحدیث الحادی عشر** قال رسول الله صلی الله علیه و آله احب الله من
احب الحسین یعنی دوست داشته است خدا کسی که دوست داشته باشد حسین را غافر اگر از رخسارش انوار ولایت
پیدا او جبینش آثار هدایت هویدا اولیای الله ولی و مشکلات علوم از او منجلی بود از معنی این حدیث پرسیدم گفت
مراتب محبت اگر چه مقول به تشکیک و عرض عریضی است اما اجناس آن هفت است چنانکه منقولست که روزی سید المجتبین
و مجد المظلومین امام حسین در دامن شاه اولیا و سید اوصیا علی مرتضی نشسته بود و آنحضرت بمقتضای ملاطفت و اشفاق
پدری با او عمل میفرمود امام حسین عرض نمود که ای پدر بزرگوار مرا دوست میداری فرمود بلی چگونه ترا دوست ندارم
که سید جوانان بهشتی گفت برادرم را دوست میداری فرمود بلی او نیز چون تو محبوب خداست گفت مادرم را دوست
میداری گفت بلی او نیز محبوبه و حبیبه خداست و سیده زنان عالمیانست گفت جدم را دوست میداری گفت چگونه دوست
ندارم که اوست حبیب الله و اشرف ما سوی گفت حق سبحانه و تعالی را دوست میداری گفت چگونه دوست ندارم که موجد
کاینات و مستجمع جمیع کمالاتست گفت ای پدر بزرگوار چگونه این همه محبتها در یکدل جمع میشود حضرت امیر المؤمنین
گریست و فرمود که ای فرزند دل را هفت پرده است اول سویدای قلب و آن محل محبت الهی است و کبریا در آن جائی نیست
خلوتیست مخصوص سلطان عشق الهی جانرا بست مهبط فیوضات نامتناهی حرمیست که خلیل را در آن راه نباشد
طوریست که کلیم در آن پناه نیابد دوم مکان محبت سید انبیاء و سیم مسکن ولایت سرور اولیاء چهارم
ماوای دوستی پاک امامان پنجم جای مهر فرزندان ششم مقام حب پدر و مادر هفتم کوی وداد مؤمنان سعادت
رهبر است ای فرزند دوستی جدت دوستی خداست زیرا که حبیب اوست و همچنین دوستی مادرت و برادرت زیرا که محب
محب محبوب محبوبست و شاهد دیگر بر این مدعا آنکه روزی در خدمت رسول خدا سخن از سرور شهداء امام
حسین رفت فرمود من احبه فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله یعنی هر که حسین را دوست دارد مرا دوست داشته

[illegible] حضرت امام حسین عرض نمود که [illegible]

و هر که مرا دوست داشته پس بتحقیق که خدا را دوست داشته است پس معلوم شد که دوستی حسین دوستی خدا و رسول و
مرتضی و بتول و حسن مجتبی و ائمه هدی و پدر و مادر و جملگی مؤمنانست **لمؤلفه** ای آنکه بلا امکان نور آخر کائنات
روح القدست حاجب در درگاهت هر کس که عدوی تو خدا راست عدو هر کس که محب تو محب الله است اما از طریق محبت
آنحضرت آنست که سر بکمند اطاعتش گذاری و قدم بجاده ارادتش بسپاری تن را هدف تیر بلا سازی و دل را نشانه ناوک قضا نمائی
در خوف و رجا باشی و بجز از مقام تسلیم و رضا نباشی زهد و توکل را دثار و ایمان و شوق را شعار خود ساخته بساط انبساط
چینی و در خلوت توحید بنشینی اینست معنی محبت جعلنا الله من المحبین **الحدیث الثانی عشر** قال الصادق علیه السلام
کون الامامة فی ذریته و اجابة الدعاء تحت قبته و عدم احتساب ایام زائریه من اعمار زواره شمس المشارق جعفر بن
محمد الصادق فرمودند که حق سبحانه و تعالی جایزه شهادت حسین را در دار دنیا چهار عطا فرمود یکی بودن امامت در
ذریه طاهره آنحضرت و یکی شفا در تربت آنحضرت و یکی اجابت دعا در تحت قبه آنحضرت و یکی محسوب نداشتن ایام زیارت از عمر
زوار آنحضرت بر ارباب صورت و معنی مطلب ظاهر و آشکار است که تمامی این عطایا بی شک و شبهه بآنحضرت عطا شد
و بوقوع پیوسته **الاول** کون الامامة فی ذریته یعنی اول بودن امامت در ذریه آنحضرتست و معلومست که شک و ریبی در آن
نیست که حضرت امام زین العابدین سید الساجدین بامامت مخصوص و منصوص بودند بعد از پدر بزرگوار خود امام حسین
و همچنین امام ظاهر طاهر امام محمد باقر مخصوص و منصوص بودند بامامت بعد از پدر بزرگوار خود امام زین العابدین و بعد
از آنحضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق مخصوص و منصوص بودند بامامت بعد از پدر بزرگوار خود و همچنین بعد از
آنحضرت امام کریم موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و بعد از آن جناب شمس الشموس علی بن موسی الرضا امام بودند و بعد از آن حضرت
صاحب الارشاد محمد بن علی التقی الجواد و بعد از آنحضرت امام الوفی علی بن محمد النقی و بعد از آنحضرت مهر سپهر سروری امام
حسن عسکری امام بودند و بعد از آنحضرت امام العصر و الزمان حجة بن الحسن المهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و همگی از ذریه طاهره آنحضرت بودند و همگی امام و وصی امام و برگزیدگان درگاه ملک علام بودند و براهین قاطعه در
امامت ائمه تسعه اقامه شده است که تمامی علمای شیعه در کتب مسطوره و مبسوطه ذکر نموده اند و احتیاج به بیان آن در
این نشان نیست اللهم ثبتنا علی صراط هدایتهم و طریق ولایتهم یا هادی المضلین و یا ولی المؤمنین **الثانی**
الشفاء فی تربته یکی دیگر شفا در تربت آنحضرتست بدانکه مرض بر دو قسم است یکی مرض جسمانی و یکی دیگر مرض نفسانی
و بی شبهه تربت آنحضرت شفای مرض جسمانی و ولایتش دافع امراض نفسانیه است چنانچه مکرر این مطلب بوقوع پیوسته است که کثیرا
مرضی عارض که مقرون با اجل حتم نبوده و محض اینکه تربت آنحضرت را بر نیت شفا خورده اند دفع آن مرض شده است
و همچنین کثیرا که اجل حتم رسیده است و تربت مبارک آنحضرت را با شربت ممزوج ساخته اند و باو آشامیده اند سکرات
موت باو آسان شده است و لاشک امراض نفسانیه نیز بولایت حضرت او دفع شده و بنعیم ابدی فایز گردیده **الثالث** اجابة
الدعاء تحت قبته یکی دیگر اجابت دعا در تحت قبه آنحضرت بر هوشمندان و دانایان مخفی نماند که ظاهر آنست قبه آنحضرت سقف
حرم محترم و بقعه مبارکه ایست که در کربلای معلی بر سر قبر مطهر و مشهد معطر بنا شده است و اکنون کعبه مقصود موالیان و

و الشفاء فی تربته

وقبله امال مومنانست وطائفین آنحرم ملایک آسمان وانبیاء واوصیا ایشانند ویقین است که دعای زوار آن و
داعیان که عارف بحق آنحضرت باشند باجابت مقرون بوده وخواهد بود واگر تاخیری در ظهور اجابت دعای ایشان رود
البته حکمت الهی مقتضی آنست بجهة صلاح حال داعی والا هر گاه اجابت دعا مقرر نباشد داعی مومن را دعا کردن ممکن نیست
اما از شروط دعا آنست که متضمن حب دنیا نباشد ولا شک دعای مومنان وعارفان خالی از اغراض دنیویست واگر بنده
مومن باشد وعارف بحق امام انام قلبش نخواهد بود ودعای او مشوب بمحبت دنیا نیست **مثنوی** چیست دنیا از خدا غافل
شدن   نی قماش ونقره وفرزند وزن   مال اگر بهر خدا باشی حمول   نعم مال الصالح گفت آن رسول   اما باطنا فانه آنحضرت
قلب پاک مومنان ومحبان آنحضرت است زیرا که کوی محبت از خیل محبان الهی دلهای شیعیان وموالیان آنحضرت که بهترین محبان و
مومنانست واز اخبار واحادیث صدق این مدعا ظاهر میگردد **لمؤلفه** آن خداوندی که مهرش در دلست   کعبه
دلهای پاکش منزلست   روح را کش دیده اندر خاک گل   بر زد روح آمد بناظ پاک دل   مهر او مهر دل ما شیعیان
هست مهر مهر او را آسمان   این دلهای ما خانهٔ امیدهاست   آسمانست در او خورشیدهاست   ذره از مهر او وصل افتاب
مهر از آن ذره باشد در حجاب   ای خوشا آندل که او را منزلست   مطلب کونین از آن دل حاصلست   حاجت پاکان از
او گردد روا   گر بود در کعبه یا در کربلا   عارفی را دیده که طواف حرم دل مومنی می نمود وبزیارت سید شهدا صلوات الله وسلامه
علیه مشغول بود حاجات خود را از حضرت رب العزة مسئلت مینمود حیرت نمودم واز سبب این سؤال نمودم
گفت نشنیدی که حضرت رسالت در جواب سؤال مقداد بن اسود فرمود که حسین را در دلهای مومنان معرفت ومحبت پنهانی
سراغ محبت ومعرفت امام حسین را در دل خود یافتم این مومن نموده ام از این بیت که طوف حرم دل او را فریضه خود دانستم این
محل را محل اجابت دعا وقضا حوائج میدانم **لمؤلفه** ای آنکه بود بکوی دل مسکن تو   ماوای قلوب مومنانست امکن تو
مهر تو مکان نموده اندر دل من   ای آنکه بکربلا بود مدفن تو   اللّهم اجعلنی من احبائه واولیائه وبحق آبائه وابنائه
الرابع عدم احتساب ایام زیارته من اعمار زواره یکی دیگر از آن چهار عطیه عدم احتساب ایام زیارت زائر این حضرت
است از اعمار ایشان البته چنین است ونوادری نیست که او را از زوار تو ان گفت وزیارت آنحضرت را با ارکان وشرایط بعمل آورد
وبوطن واهل خود باز نگردد اما آن مومن موحد که سالها در مظان استجابت دعا از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینمود
که در جوار آن حضرت وفات یابد ومدفون گردد ودعای او باجابت مقرون شده باشد پس آن مومن وفات یابد وبوطن اصلی خود
که عبارت از عالم قرب وتقرب است واصل گردد کرامت او البته بیشتر از زواری است که ایام زیارت را از عمر او حساب ننمایند وبوطن
وطن جانی اولی ومجازی خود واهل بیت خود مراجعت نماید واین وطن جان واین وطن زندانست این زیر وبال واین کوی
حرمانست این بهشت جاودان قرب واین بار وبال بادها مهشین تا دل تصور باطل ننماید که چرا دعای داعی مستجاب واز حرم
کربلا بمنزل قرب رب الارباب رسیده **ومن الاحادیث** قال رسول الله کل عین باکیة فی یوم القیمة الا عین بکت
علی ولدی الحسین فانها ضاحکة مستبشرة بنعیم الجنة صدر وبدر کائنات وخاصه وخلاصه موجودات محمد مصطفی میفرماید
که همه دیدها گریان باشند در روز قیامت مگر دیده که در مصیبت فرزندم حسین گریسته باشد که آن خندانست وبشارت یافته

شد صمیم بهشت است ایشیعیان اشک عزای آن سرور عالمیان گوهریست زینت اکلیل افتخار موالیان در بیت از بحرین دیده
محبان صفایش نور بخش رخسار خورشید بهایش بهشت جاوید بهارش موجب ضیاء دیده مغز کونین خریدارش شفیع روز جزا
حسین وارد گشته که روز قیامت مردیرا بموقف حساب باز دارند چون اعمال ثواب وگناه او را بسنجند کفه میزان گناهش
سنگین تر باشد فرشتگان عذاب در روی او بزنند وبجانب دوزخ کشند بیچاره نالان وگریان روبه نیران گذارد نه دست
ستیزی ونه پای گریزی نه امید رحمتی ونه رجای شفاعتی ناگاه از درگاه خداوندگار غفار ندا در رسد که این بنده ما که سر ما غم
خود را باخته وخود را قرین انظار واحتیاج ساخته در خزانه عامره ما ذخیره دارد او را باز دارید چون فرشتگان عذاب
بحکم حضرت رب الارباب او را نگاه دارند خازن خزانه کبریائی گوهر گران مایه باصفا وضیا نزد خاصر سازند که این ذخیره
این بی بضاعتست تمامی اهل محشر از رزندگی درخشندگی آن اندر حیرت نمایند وعرصه محشر را روشن سازد **لمؤلفه**
یکی گوید که این مهر منیراست   یکی گوید که بدر مستنیر است   یکی گوید که نور طور سیناست   یکی گوید ید بیضای موسی است
چون آن بنده در مانده را نظر بان گوهر گران بها افتد حیران در آن نگرد پس عرض نماید که ای خازن خزانه رحمت من در دار دنیا
با این بضاعت مزجات کی چنین دانه بی قرین وگوهری که خاتم انبیا را شایسته نگین باشد داشته باشم من این را
در نزد کسی امانت نگذاشتم خطاب الهی در رسد که ای بنده من اینرا اشکیست که در ماتم فرزند دلبند حبیب من ونور دیده
من باعث العرش گاه کونین یعنی حضرت سید الشهداء امام حسین از دیده تو بیرون آمده اینرا نزد معتبران درگاه ما صیرفیان
بازار قیامت چه هوانبیاء ببر که بقیمت در او ورنده بهای آنرا از خزانه رحمت خود بتو عطا فرمایم پس بامر خالق اکبر آنرا نزد
حضرت ابو البشر آدم علی نبینا وعلیه السلام آورند چون آدم را نظر بان گوهر گران بها افتد گوید این در دریای فتوح است ودانای قیمت
آن حضرت نوح دانا آنرا نزد نوح برید تا قیمت نماید چون آنرا نزد نوح آورند از بها ونور وضیا وصفای آن حیران ماند و
گوید این زیب حلقه در کعبه تعظیم وتکریم است وشناسای آن حضرت ابرهیم من چگونه که شایسته قیمت آن باشد چون نزد خلیل جلیل
آورند حیرت نماید وفرماید این دانه نور تجلی طور سیناست وتعیین قیمت آن با حضرت موسی است چون بدست موسی دهند
بدیده تعجب بآن نگرد وفرماید این خورشید فلک دنیاست وشناختن قیمت آن با حضرت عیسی است چون به نزد حضرت عیسی آورند
تعجب نماید وگوید جوهری بازار قیامت وصاحب تاج کرامت وکرامت صراف دکان ایمان ووصاف گوهر عرفان مفخر افلاک
وخسرو لولاک محمد عربی باید بخدمت آنحضرت برد تا تعیین قیمت آن فرماید پس آنرا نزد اشرف کائنات وخلاصه موجودات
برند وبدست جوهر بازار گوهر شناس آنحضرت دهند در آنوقت خاتم انبیا محمد مصطفی وطراز اکلیل ائمه علی مرتضی وصدف گوهر حیا
فاطمه زهرا صلوات الله علیها ودو سبط ارجمند امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما در یکجا جمع باشند چون اشرف
موجودات در آن در گران بها نظر نماید لؤلؤ اشک از صدف دیده حق بینش جاری گردد وفرماید این در خاتم ولایت
زانکه بین وقیمت کردن آن با حضرت امیر المؤمنین است چون بدست حق پرست حضرت علی ابن ابی طالب دهند آن حضرت رو بحضرت
امام حسین نماید وفرماید یا حسین **لمؤلفه** این نگین لایق انگشتر تو است   این صفا بخش سر وافسر تست
هست در دست تو انگشتر زرش   نیست غیر از تو کسی مشتریش   چون نزد امام حسین آورند صاحب دانه را در بر کشد و

ودیده اش ببوسد و برخیزد و گیسوی معنبر و معطر خود را بگشاید و در پای عرش الهی بایستد و گوید بار الها قیمت
این دندان شکن ادوار بنجشای و اذن دخول بهشت با و عطا فرمای پس حقسبحانه و تعالی شفاعت حضرت امام
حسین را در باره آن شخص قبول نماید و او را اذن دخول بهشت عنبر سرشت دهد **مجلس سیم از باب اول**
در ذکر عظیم‌ترین مصائبی که به انبیاء علی نبینا و علیهم السلام رسیده است از جنس مصائب عظیمه که در صحرای کربلا
بسید شهدا واقع و سانح شده تا بشیعیان و موالیان آنحضرت ظاهر گردد که سرور مظلومان وارث همه پیغمبران
در درجات رفیع‌تر و تقرب از همه بیشتر بوده است **الآدم** وهو النبی المفتخر و خلیفة الله الاکبر ابو البشر در رتبه
وشان صفی ملک معبود و ملائک را مسجود بمنصوص و علّم آدم الاسماء کلها مخصوص قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس اولین انبیا و نخستین خلفاء علی نبینا و علیه السلام حضرت آدم ابو البشر را در دنیا مکاره بسیار
و نوائب بیشمار واقع و سانح گردید یکی از آنها هجرت جنة المأوی و یکی مفارقت حوا است که ذکر آن مقصود درین مکان
نیست اما عظیم‌ترین مصائبی که بانحضرت رسید مصیبت دلبند فرزندش هابیل بود که خاطر شریف را افکار و دلش را داغدار و جگرش را
کباب و دیده اش را پرآب نمود و کیفیت قتل هابیل از کتب اخبار و سیر بدینگونه بصحت رسیده است که در زمان آدم هابیل
ولبودا خواهر توام متولد شدند و قابیل و اقلیما خواهر او نیز توام بوجود آمدند آدم هر دو را در کنار ایشان را در مهد
عزت تربیت نمود تا بحد رشد رسیدند حضرت آدم خواست اقلیما خواهر قابیل را با هابیل تزویج نماید و لبودا خواهر
هابیل را بقابیل قابیل از این معنی ابا و انکار داشت زیرا که اقلیما را جمالی بود که عدیل و نظیر نداشت و میخواست خواهر
خود را تزویج نماید لاجرم قرارداد چنین شد که هابیل و قابیل هر یک چیزی قربان نمایند قربانی هر یک که بدرجه قبول رسد
اقلیما را با او تزویج نمایند و طریقه قربانی در آن زمان این چنین بود که هر کس میخواست چیزی قربان نماید متاعی را میبرد
و در سر کوه میگذاشت نار بیضائی میآمد و صاحب آن متاع را میسوخت و بعد قربان او میرسید و آن متاع را میبرد
هابیل گوسفندی آورد و قابیل دسته گندمی ناگاه آن نار بیضا بحکم خالق ارض و سما آمد و هابیل را بو شید و
بقربانی او رسید و ربود و مطلقا التفات بقابیل و قربانی او ننمود نار سود حسد کانون دل قابیل شعله‌ور گردید
رشته ایمانرا گسست و کمر قتل برادر بست اما همیشه منتظر فرصت بود و هر روزه ابلیس لعین تلبیس او را تحریک
بقتل هابیل می‌نمود تا وقتی که آدم متوجه سفر کعبه معظمه گردید قابیل ملعون فرصت یافت و روزی چون شب ماتم
تار برادر خود هابیل را که بنده شایسته خداوندگار بود در صحرائی که گذشتن عرصه کربلا و شبیه مقتل یحیی یعقوب را
بیت الاحزان تاسف و مشابه بیدادی بیداد برادران بحضرت یوسف بود بخواری تمام و جفای ما لاکلام بقتل رسانید آن
اول قتلی بود که در بسیط عالم از نسل حضرت آدم بوقوع پیوست و روز بروز چیزی با و افزودند مزید بر ظلم
نمودند تا منتهی شد باینکه در دشت کربلا سبط ارجمند رسول خدا را تشنه و گرسنه با خواری و زاری شهید کردند
لمؤلفه از تیغ ستم نخست یک قطره چکید / زان قطره چه چشمها که پیدا گردید / افزود باو گبی که شد دجله ز دل
و آن دجله بدشت کربلا گشت پدید / چون حضرت آدم از طواف حرم فراغت یافت و بسوی اهل خود شتافت و از راهمه

هابیل مطلع شد سر بکوه و صحرا گذاشت و نوحه و زاری بر داشت و میشتافت و میزارید و میگفت **لمؤلفه** از آتش
این غم اکباب است دلم / پیوسته قرین اضطراب است دلم / گر برد کری رسیده بود این غم دل / میگفت چرا چنین خراب است
دلم / حضرت آدم ماتم هابیل را عظیم‌ترین مصائب میدانست و لحظه آرام و آسایش نداشت و دایم میگریست و در غم
و الم میزیست و الحق عظیم‌ترین مصیبتی بود که در دار دنیا بآن اول فرد دفتر انبیا واقع و سانح گردید و اعظم از این مصیبت
شهادت شبیه رسول خدا علی اکبر برگزیده علی اکبر بود که در صحرای کربلا بحضرت امام حسین رسید بوضعی که تقریر و تحریر
آن در قوه قدرت زبان و خامه محدث ترجمان نیست ابغض زان اتعز بن سبط خیر البشر را در برابر پدر از ضرب شمشیر و نیزه
و خنجر پاره پاره کردند و پدر بزرگوار آواز استغاثه او را شنید و دل در برش طپید چون خواست که مدد کاری فرزند دلبند
نماید چندین هزار نامرد او را احاطه نمودند و تیر جفا از کمان کین بجانب او گشودند آنحضرت را فرصت که جسد نازنین پسر را
بخاک سپارد و لوای تعزیت او را بر پا دارد ندادند بشیعیان چه گویم که بر آن سرور شهدا در صحرای کربلا چه رسید و چه نوع
مصائب و نوائب بانحضرت واقع گردید مصیبتی در دار دنیا با حدی نرسیده که اعظم آن در کربلا بسید شهدا سانح گردید
است آورده اند که چون حضرت آدم بطلب حوا در دور دائره دنیا میگردید روزی بصحرای کربلا رسید با پایش سنگی بر آمد
و خون از قدمهای او جاری شد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا این چه زمین است که من درد و رنج آن کوه بدین
اندوه والمی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم از درگاه سبحانی خطاب در رسید که ای آدم اینجا شهید فرزندزاده خاتم
انبیاست این زمینی است که برگزیده من حسین در این زمین شهید خواهد شد **لمؤلفه** اینجا بود که خسرو دین
میغلتد در زمین / اینجا بود که عرش زرشک برزمین / اینجا بود که رایت دین سرنگون شود / دارای شرع از سر زین واژگون
شود / اینجا بود که مهبط انوار کبریاست / اینجا بود که مقتل سلطان اولیاست / ای آدم خواستم که خون تو در
این زمین ریخته شود تا در اندوه و اندوه با برگزیده من حسین شریک باشی آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر تو است
حقتعالی وحی بآدم فرستاد که ای آدم پیغمبر نیست اما سرور پیغمبر آخر الزمان است برگزیده حضرت ماست **لمؤلفه**
بر خلق جهان همه دلیل است / در رتبه فزون تر از خلیل است / بان خادم بارگاه جاهش / هم زمره جبرئیل است
آدم گفت پروردگارا کشنده او کدام بی سعادت خواهد بود وحی الهی در رسید که یزید پلید که اهل آسمانها او را
لعنت میکنند پس آدم او را لعنت بسیار کرد و از آن زمین رفت و مراجعت آدم بکربلا در وقتی بود که باتفاق انبیا
و مرسلین مأمور بزیارت قبر آن سید مظلومین گردید **النوح** وهو النبی المجتبی و رسول المرتجی المخصوص بالمجد
و العز و التکریم المنصوص بقول الله تعالی و نجیناه و اهله من الکرب العظیم حضرت نوح نبی ناخدای کشتی حقایق و
عرفان و غواص دریای علم و ایمان بود پیغمبری که نهصد و پنجاه سال قوم خود را بخدا دعوت کرد و جفا و آزار ایشان را
تحمل نمود تا آنکه در صدد قتلش بر آمدند گفت ای قوم اگر بر شما گران است بودن من در میان شما و نصیحت دادن من شما را
بعلامتها دوش بر وحدانیت خداوند و مرا میرنجانید و اذیت میرسانید و اراده قتل من نموده اید فعلی الله توکلت
فاجمعوا امرکم و شرکاءکم پس من بخدای توکل کردم و شما همه باتفاق فراهم آئید در قتل من با شریکان خود تا آنکه

النوح

بزعم خود شرکاء حق میدانید ثم لا یکن امرکم علیکم غمة پس باید نباشد امر شما در قصد من پوشیده یعنی بر هلاک من
کید مکنید بلکه باشکار در هلاک من سعی کنید و بظاهر متوجه دفع من شوید ثم اقضوا الی و لا تنظرون پس برسانید بمن انچه
میخواهید و مهلت مدهید در بکار بردن ان و در زمان خلاص شو حضرت نوح چندان از جفای قوم دلتنگ شده بود که خلاص
و نجات خود را بکشتن میداد قسمت عظیم الحکه با نحضرت روی داد انو فین بود که از هلاکت نافتن قوم مایوس شده بود
و تمنای مرگ مینمود اعظم آن مصیبت و الم در صحرای کربلا بفرزند زاده سید عالم امام حسین عارض گردید زیراکه
نوح که قوم خود را در مدت متمادی دعوت بسوی حق نمود و قوم در دل بفکر قتل او بودند و اشکار نمی نمودند
مظلوم را اهل کوفه بسوی خود طلبیدند که دعوت انحضرت را بر صراط مستقیم و پرستش خداوند عظیم اجابت نمایند
چون بزمین کربلا رسید چندین هزار از انجماعت کفار انفرزند سید ابرار را احاطه کردند و بسوی یزید پلید دعوت
نمودند و ظاهر و هویدا و عیان و اشکار شمشیر کین بروی کشیدند و دست از پرستش حق کشیدند پس توکل بخدا
نموده با قلت انصار بقتال ان قوم اشرار قیام فرمود تا بدرجه رفیعه شهادت رسید نوح عاقبت منصور شد و سرور
مظلومان مقتول اعادی نوح را حق تعالی بعذاب غرق و دشمنان امام حسین را بعقاب حرق مبتلا فرمود الحمد لله رب
حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد بروایتی یکسال و بروایتی شش ماه بر روی اب سیر مینمود تا چون بکربلا رسید موجی هم
رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید انچه در این
زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که سرور اولیا فرزند زاده خاتم انبیا و نور دیده حیدر
اوصیا در این موضع شهید خواهد گردید و کشتی جنانرا بگرداب فنا خواهند رسید نوح گفت پروردگارا کشنده او
کیست وحی رسید که یزید شقیست که در اسمانها و زمینها او را لعن میکنند پس حضرت نوح ان لعین را مکرر لعنت
کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت پس بحکم یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی یعنی ای زمین فرو بر اب خود را و ای اسمان
باز گیر و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی کم شد اب و گذارده شد کاری که بر ان حکم مقرر شده بود بر هلاک
کفار و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی از موصل یا شام روز دهم ماه محرم کشتی نوح بر جودی قرار گرفت در همان روز
که کشتی نجات ابو الحسین فرزند سید ولد آدم در دریای طوفان فنای کربلا قرین گرداب بلا گردید و از چهار موج
ابتلا آنجهان بساحل قرب ملک منان رسید زهی سعادت ان بزرگان که بکشتی ولای انمولا پیوستند و از طوفان بلا
رستند یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

الخلیل

و هو صاحب التنزیل و خلیل رب الجلیل علیه سلام
الله ملک العظیم کما ورد فی محکم کتابه سلام علی ابرهیم حضرت ابرهیم رسولیست صاحب تکریم و تعظیم و خلیل پروردگار
عظیم بانی بیت الله الحرام و شکننده اعناق اصنام مصائب او بسیار و نوائبش بیشمار در عصر پلید کردار دنیا بان
حضرت روی داد طغیان نمرود مردود و قصد انکار بسوختن ان حضرت بود و سبب این امر این بود که نمرودیان هر روز
با حضرت ابرهیم در کید و مناظره مشغول بودند و در جواب ادله حضرت ابرهیم از اقامه براهین که بر وحدانیت خدا
یگانه و اثبات بطلان بت پرستی و تعمیر بتخانه عاجز بودند و در عیدی نمرودیان که مکشکان وادی جهالت

الخلیل

بودند بصحرای بیرون رفتند حضرت ابرهیم فرصت نموده تالله لاکیدن اصنامکم یعنی قسم بخدا جد و جهد
کنم و تدبیر نمایم در شکستن بتان شما پس تبری برداشت و روی بجانب بتخانه گذاشت و تمامی بتها را شکست و
خورد نمود و بت بزرگ را نشکست و تبر را بگردن بت بزرگ گذاشت و بیرون امد چون نمرودیان اخر روز به بتخانه در
امدند و الهه خود را شکسته دیدند گفتند ایا کی مرتکب این بی ادبی شده و جرئت نسبت بخدایان ما کرده است ما
جزا او را بعرض نمرود مردود رسانیدند و او کاشکان بتفحص فاعل این فعل بر گماشت و کسانی که کلمات تالله لاکیدن
اصنامکم را از حضرت ابرهیم شنیده بودند گفتند ابرهیم این عمل را کرده ای ابرهیم با خدایان ما پس نمرود مردود امر نمود
که او را حاضر ساختند و نزد نمرود بردند و با و گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابرهیم ایا تو این عمل را کرده ای ابرهیم
با خدایان ما ابرهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم بلکه کرده است بت بزرگ این عمل را که با وجود من چرا پرستش
مینمایید انها را پس سوال کنید از ایشان ان کانوا ینطقون اگر هستند که سخن بگویند پس نمرودیان گردیدند ابرهیم
ایشان را از این جواب الزام داد که ناطق شدن انها و شکستن بت بزرگ بتها را امر دور محالست پس سرها خود را بزیر
انداختند و گفتند ای ابرهیم تو میدانی که این بتان سخن نمیگویند چرا میگویی سوال کنید از ایشان ابرهیم گفت پس شما چرا
عبادت میکنید غیر خداوند عالمیان کسی را که نفع نمیرساند شما را و زیان نمیرساند شما را پس چون ان طالبان از مجادله
و مکالمه عاجز شدند استکبار و عناد ایشان ایشان را بر مصادره داشت و همه متفق اللفظ گفتند بسوزانید او را به
عقوبت اتش و یاری کنید خدایان شکسته خود را و گویند قایل این قول مردی بود از اهل فارس نام او هیون بود حق
تعالی او را از این جهت بزمین فرو برد تا روز قیامت بزمین فرو میرود پس نمرود ملعون امر کرد تا خطیره در پیش کوهی بنا کردند
و شصت ذرع دیوار او را بلند کردند و یکماه هیمه جمع نمودند تا ان خطیره را پر ساختند و روغن وافر در ان هیمه ریختند
و اتش را او زدند و ابرهیم را در منجنیق نهادند خواستند که در اتش اندازند فریاد از فرشتگان برخواست و ملائکه زمین
و اسمان و وحوش و طیور بگریه در امدند و حمله عرش و ساکنان کرسی گریه کردند ملائکه گفتند بار خدایا در شرق و غرب
عالم همین یک ادمست که تو را بوحدانیت میشناسد اکنون بت پرستان میخواهند او را بسوزانند دستوری ده تا ما
او را مدد نماییم خطاب عزت در رسید که نزدیک او روید اگر از شما مدد طلب نماید معاون او باشید اول ملک الریاح
بیامد و بر خلیل سلام کرد ابرهیم جواب داد و فرمود که تو کیستی که بر بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته موکل بادم امده ام
که تو را یاری نمایم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جرات اتش را در خانه نمرودیان افکند و همه را بسوزاند ابرهیم گفت که نمی
خواهم که در این حال بغیر از ملک متعال بدیگری پناه برم و همچنین فرشته که موکل باران بود عرض نمود که یا خلیل الله حکم
فرما تا قطرات باران را بگویم که بر حرارت اتش بیارند و باندک زمانی اتش افروخته را فرو نشانم ابرهیم گفت من مهم خود را
بپروردگار خود گذاشته ام و چشم از مدد کاری این و ان برداشته فرشته موکل جبال امد و گفت امر فرما تا کوههای بابل را بر
نمرودیان فرو ریزم و انها را در زیر کوهها پنهان سازم ابرهیم گفت نمیخواهم که غیر از حق کسی در مهمم دخیل باشد
فرشته که موکل بر زمین بود گفت ای خلیل خدا ای مقرب دادار تا طبقه زمین را بگویم که نمرود را فرو برد ابرهیم گفت

بگذار بدم را حبیب تا هر چه خواهد بکند پس جبرئیل وقتی که آمد ابراهیم معلق با آتش شده بود و از منجنیق جدا کردیده بود
بخطیرهٔ آتش نزدیک رسیده بود نعره زد که ای خلیل هیچ حاجت داری گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم
گفت بآنکه داری از او بخواه گفت علمه بحالی حسبی من سوالی یعنی علم او بحال من کفایت میکند و احتیاج بسوال نیست
لمؤلفه ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجتست مرویست که جبرئیل گفت چرا
بکسی که حاجت داری نمیگوئی گفت اگر اراده او سوختن است سوختن بهتر از زیستن است پس خطاب یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم در رسید و آتش بآنحضرت گلستان گردید بلی اگرچه خلیل در راه محبت خداوند جلیل از سوختن پروا
نداشت اما نور پاک حبیب خدا که در صلب آن برگزیدهٔ کبریا بود آن حضرت را فرو نگذاشت زیرا که سکه جانبازی راه
ملک بی نیاز بنام نامی شهنشاه ملک حجاز ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و نهال حدیقهٔ محبت بکر سواد معرکه کربلا و خسرو اقلیم
ابتلا بود **لمؤلفه** انکه باشد موجب فخر خلیل حاجب درگاهش آمد جبرئیل انکه آمد نخل ایمان را ثمر
افتخار دودهٔ خیر البشر گلبن باغ شه بدر و حنین نور چشم حضرت زهرا حسین انسروری که شد ابد اکرام او دم
عرصهٔ کربلا اعظم از آن روشد آید خلیل خدا حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام بود زیرا که چون حضرت خلیل الرحمن
قصد نمودند که بخطیرهٔ آتش اندازند حکومش سوختن داغ پسر نبود دختر شش ماهه صد هزار خروش و افغان پدید نمی نمود
و برادر برادر بدست ندید و فریاد و اخلیلاه خواهر نمی شنید عزت طاهرهٔ خود را در آتش عطش حریق نیافت و اطفال
خرد سال در بحر تشنه کامی غریق ندید و سنان اهلبیتش بیمار نبود و اهل بیت طاهره اش در غم خواری مأمور بجهاد نبود که باید
هزار و نهصد و پنجاه جراحت به بدن شریفش برسد تمامی در پیش روی و باید پشت بمعرکه قتال ندهد مقصود شهادتش
نبود که باید تشنه و گرسنه سر تسلیم در راه رضا گذارده اسیدغای کشته شدن نباید هر ملکی از ملائک که بمدد کار
حضرت خلیل آمدند گفت حاجتم هست اما بتو جلیل و چندین هزار ملک که بمعاونت امام مظلوم مأمور شدند
فرمودند مأمور شهادتم و تو را بستن این سعادت حاجتم جان سپاری در راه دوست نه مددکاری شما مفهوم ساختن
اعدا **لمؤلفه** پروانه شمع بزم یارم از سوزش خود امید وارم از آنکه دلم با وست خو سند جز خاطر سوختن
ندارم ناکام مراکسی نداند کر همت دوست کام کارم نزدیک جلیل را خلیلم دانست که هست نور دو نادم
مرویست که حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام روزی سواره بصحرای کربلا میگذشت اسب آن حضرت بسر درآمد و آن
حضرت از اسب در غلطید و سر مبارکش بسنگی آمد و خون جاری شد پس آنحضرت شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا
چه گناه از من سرزده است که مستوجب این عقوبت شده ام پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نه
شده است و لیکن اینموضعیست که نور دیدهٔ محمد مصطفی و فرزند پسندیدهٔ علی مرتضی در این زمین کشته خواهد
شد بجور و جفا و خدا خواست که خون تو نیز در بلیه با او موافقت نماید و خون تو در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت
یا جبرئیل که او را خواهد کشت جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمان و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس
ابرهیم دست برداشت و یزید ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابرهیم را بسخن در آورد و لعنی که ابرهیم میکرد و امین میکفت

ابرهیم با آن اسب خطاب کرد که چرا تو آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه شوم آن لعین بر زمین زدم و
از تو خجالت کشیدم **الذبیح** وموفرة عیون خلیل الله الجلیل و قال ابوه عند و لادته الحمد لله الذی وهب
لی علی الکبر اسمعیل ذبیح الله العلی العظیم و ورد فی شانه و فدیناه بذبح عظیم حضرت اسمعیل ذبیح الله را که
در مقام کعبه قرب الهی مسکن و از صفای باطن فیض مواطن انجمن انبیا روشن است الکل قربانگاه رب جلیل و نامح سخا
خلیل بود در دنیا شد آباد بستان او فرع و شاخ شد آنانا شد بدین الی که در روز کار با آنحضرت روی نمود مقدمهٔ
بقربانگاه بودن مرویست که چون ابرهیم علی نبینا و علیه السلام را در خواب اشارت بقربانی کردن فرزند رفت
نزد هاجر مادر اسمعیل شد و گفت ای هاجر فرزند ترا نیکو جامه در پوش و سرمه در چشمان او در کش و گیسوی عنبر بیز
شانه کن که او را بضیافت دوستی میبرم چون هاجر بفرموده ابرهیم عمل نمود و ابرهیم خواست از خانه بیرون رود
کارد و ریسمانی طلب نمود هاجر گفت یا ابرهیم تو بضیافت دوست میبری کارد و ریسمان از برای چیست ابرهیم گفت
شاید گوسفندی بیاورند که باید ذبح نمود شیطان لعین نزد هاجر آمده آغاز وسوسه نمود گفت ابرهیم اسمعیل را
برد که بکشد هاجر گفت هیچ پدری فرزند خود را نکشته است شیطان لعین گفت میگوید خدا با این امر کرده است
هاجر چون دانست که حکم الهی در این باب صادر است و آن شخص شیطان است او را از خود دور فرمود و آغاز وداع
با فرزند نمود و وداعی کرد که ملائک آسمان و حوریان جنان بگریه در آمدند حضرت اسمعیل مادر را تسلی داد و با پدر
روی بقربانگاه نهاد مرویست که چون حضرت ابرهیم خواست که اسمعیل را از خوابی که در باب قربان نمودن او دید
مطلع سازد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسر من بدرستی که دیدم در خواب اینکه ذبح کنم ترا
قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی گفت اسمعیل که بکن آنچه را خدا امر کرده است زود باشد
که بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان میگفت ای پدر سعی کن تا بحکم الهی قیام نمائی و در رحمت بر خود گشائی پس
اسمعیل بشوق تمام و اطاعت ملک علام بسوی قربانگاه میشتافت و در هر قدمی لذت اطاعت و بندگی می یافت
چون حضرت خلیل بفرمان رب جلیل فرزند خود اسمعیل را بقربانگاه آورد اسمعیل گفت ای پدر سه وصیت دارم
اول آنکه سلام مرا بمادرم برسان و بگوئی بمادرم در فراق من صبوری پیشه نمائی و شکیبائی ورزی که اجر تو نزد خدا
امر نکار است اما ای پدر او را در مصیبت من تسلی ده و مگذار که رخساره از ناخن گلگون نماید و زبان بشکوه گشاید
تا موجب نقص اجر او نگردد و وصیت دویم آنکه رفقا و یاران مرا از من سلام برسان و بگو ای یاران من مرا فراموش
نکنید **لمؤلفه** یاران ز من مباد که قطع نظر کنید کاهی گذر بجانب خاکم گذر کنید بیمن اگر روید بگلگشت
لاله زار یاد من شهید خونین جگر کنید هر گه پدید بسوی شما بنگرد ز مهر ذکر وفا و مهر مرا یاد کنید
چون مادری بماتم فرزند بنگرید ذکر ملال مادر من بیشتر کنید وصیت دیگر آنکه چون خواهی مرا در را
رضای الهی ذبح نمائی دست و پایم را محکم ببند که مبادا در وقت جان دادن دست و پائی زنم و دامان پاک تو بخون
آلوده شود پس حضرت ابرهیم دست و پای او را محکم بست و کلکونه اشرا بجانک گذارد که او را ذبح نماید اسمعیل سر تسلیم

برخاک اطاعت نهاده بود که از بارگاه کبریائی ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا
لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم بگوش هوش حضرت ابرهیم رسید چون ابرهیم نظر کرد دید که داعی بیشه
فرین شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین گوسفندی در پیش دارد و میگوید که ای خلیل رب جلیل امر فرمود
که این گوسفند را بعوض اسمعیل قربان نما ابرهیم چون متوجه گوسفند شد آن گوسفند رمید و آنحضرت در تنهای
گوسفند دوید چون گوسفند را گرفت و برگردید اسمعیل را گشاده دید گفتا بفرزند که دست و پای ترا که گشود گفت آنکه
بر جانم ترحم فرمود ایضا از من باسمعیل پیغمبر بگو زنده برگردد کسی هرگز ز قربانگاه عشق بلی این سکه بنام نامی
ذبح عظیم فرزند زاده رسول کریم منصوص این سعادت مخصوص خلعت شهادت لمؤلفه حسین است فخر خلیل
جلیل که شد مهد جنبان او جبرئیل ایضا در وقتی که حضرت سید شهدا یکه و تنها بقربانگاه وفا میشتافت
پدری داشت که بوصایای او گوش دهد و نه مادری که در ماتم او از هوش رود گیسوان عنبر بیزش را که شانه کشید
تن نازنینش را که جامه پوشید که در هنگامی که گلگونه مبارکش بر خاک سود و سر بر سنان گلگون بر بود که گشود چه جراحتها
که بر بدن مبارک داشت که شمر شریر خنجر بر حنجرش گذاشت خواهرانش از خیمه بیرون دویدند و حرم محترمش فریاد قد
قتل الحسین کشیدند از شدت تشنگی لعل لبش کبود بود از تاب درد بر روی خاک کربلا میغلطید و ناله میفرمود
اسبش رمید و بجانب خیمها دوید حرم و زنش و از گون پیکرش بر خون عنانش گسسته و رکابش شکسته یاد بکه غم
خوار خویش نمود و که پرستارش بود مرویست که چون ابرهیم دست و پای اسمعیل را بست و خواست که او را ذبح
نماید ملائک اسمان همه حیرت نمودند که این چه ارادتیست که ابرهیم راست که پسر خود را در راه رضای خداوند
خود قربانی مینماید در آنحال زبان حال خلیل میگفت که گذشتن از همه کس بهتر است که از پسر نازنین خود
در راه رضای خداوند ببین گذشتم و زبان حال اسمعیل میگفت که همت مرا افزون تر است که از جوانی و زندگانی
خود در طریق نیاز محبوب بی نیاز قطع نظر کردم بخدا سوگند که همت و گذشت حضرت امام حسین از خلیل و اسمعیل
هر دو بیشتر بود که از فرزندان و برادران و اقارب و عشایر و اصحاب خود تمامی در راه رضای الهی قطع نظر نمود
و هم جان مقدس خود را نثار حضرت بی نیاز نمود لمؤلفه اولا ز فرزند از یاران گذشت در
نیاز بی نیاز از جان گذشت هر گذشتی کرد اگر دشوار بود در سر کوی وفا آسان گذشت چون بجانب
افلاک الهی بجهة فرزند ابرهیم فدا فرستاد و ابرهیم آن گوسفند را ذبح نمود با خود گفت هر گاه بدست خود فرزند
خود قربانی مینمودم البته اجر من بیشتر بود خطاب الهی در رسید که ای ابرهیم از بندگان من نزد تو که محبوب
تر است عرض نمود که حبیب تو محمد ندا رسید که فرزند او را بیشتر دوست میداری یا فرزند خود را عرض کرد که
فرزند او را خطاب آمد که حسین جگر گوشه حبیبم را در صحرای کربلا یکه و تنها بخواری تمام تشنه و گرسنه بتیغ جفا
امت او بدرجه شهادت خواهند رسانید جناب ابرهیم از استماع مصیبت آنحضرت بنوعی گریست که اشک او
بمحاسن شریفش جاری شد ندا از درگاه کبریا باو رسید که یا ابرهیم بعزت و جلال سوگند که ثواب این گریه تو

[illegible] گوسفند را ذبح نمود [illegible]

زیاد

زیاده از آنست که فرزند خود را در راه رضای ما بدست خود قربان مینمودی لمؤلفه شوم قربان
آن قربان که بر او هر که میبنگرید بود قدرش ز اسمعیل افزون نزد حق افزون خلیل الله اندر ماتم او دیده اش گریان
حبیب الله هنگام عزایش در دل و جان محزون بچرخ از سینه شیر خدا بر آسمان اخگر روان از دیده خیر النسا از ماجرا
خون مرویست که گوسفندان اسمعیل در کنار فرات میچرانیدند پس راعی خبر داد که چند روز است که در این چراگاه
گوسفندان چرا نمیکنند و آب نمی آشامند حیرانم که این از چیست پس حضرت اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حال را
از پروردگار سؤال نمود گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان
در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در
تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از گوسفندان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید که لعنه اهل آسمانها و زمینها و جمیع
خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را یعقوب وهو النبی الذی
ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم و عند فقدان ولده توکل علی الله العلیم الحکیم سرابیل الله المستعان و صاحب
الاحزان خیر الباکین و مجد الصابرین عبد المؤتمن و رسول الممتحن علی نبینا و علیه السلام حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام
را مصائب بسیار در روزگار رخ نمود اعظم از همه آن بود که برادران یوسف او را به بهانه بردند بمکر و حیله از آنحضرت جدا کرده
و بچاه افکندند و جاءوا اباهم عشاء یبکون و آمدند نزد پدر خود شبانگاه و میگریستند و خاک بر سر میکردند و میگفتند
را یوسف را اخاه مرویست که یعقوب بسر راه ایشان آمده بود و منتظر وصول وصال فرزند دلبند دیده در
راه داشت چون ایشان را دید و فرزند عزیز خود یوسف را ندید و صدای ناله و افغان ایشان را شنید از استماع سخنان
ایشان از پا در افتاد و مدهوش گردید روبیل دوید و سر پدر را در کنار گرفت و دست بر دهان مبارکش
نهاد از نفس ندید خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید پدر را ضایع ساختید
و پسر را بچاه انداختید پس یعقوب را بغره زنان بر داشتند و بخانه بردند آن پیر مستمند آنچنان مدهوش بود تا صبح
صادق بدمید دید که آن پیر حیران مانند صبح کاذب گریبان را چاک زده قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین یعنی گفتند ای پدر ما بدرستی که ما رفتیم
بصحرا و پیشی گرفتیم بر یکدیگر در دویدن و تیر انداختن و گذاشتیم یوسف را نزد رخت و بار پس بخورد او را گرگ و نیستی
تو باور دارنده ما را اگر چه هستیم راستگویان و جاءوا علی قمیصه بدم کذب یعنی آوردند بر پیراهن یوسف خون
دروغ یعنی پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلودند و نزد پدر آوردند و چنان فرا نمودند که خون یوسف است
یعقوب چون قول ایشان را شنید و پیراهن خون آلود یوسف را دید دیگر باره بیهوش شد آنحضرت را دختری بود دینا
نام که با یوسف از یک مادر بودند بر بالین پدر آمد و دست بر فرق مبارک او نهاد و نعره وا ابتاه وا مصیبتاه
بر کشید و قطرات اشک او بر چهره پدر بارید یعقوب دیده گشود گفت در کجایم گفتند در منزل کرامت در میان
فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل بلیت

کل و شکوفه همه هست و بار نیست چه سود　بت شکر لب ما نیست چه سود (در گلزار) پس پیراهن یوسف را طلبید و بو نمود
و آهی کشید باز بیهوش شد و چون بهوش آمد آن پیراهن را بر روی خود افکند و چندان گریه کرد که روی مبارکش
بخون پیراهن سرخ شد چون نیک در آن بنگرید هیچ جا از آن پیراهن را دریده ندید گفت عجب گرگی بود که یوسف را
دریده و پیراهن او را ندریده است پس آغاز عتاب با پسران نمود قال بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ
وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ گفت نه چنین است که شما میگوئید بلکه آراسته است برای شما نفسهای شما
و آسان کرداینده در چشمهای شما کار بزرگ را که آن هلاک یوسف است پس کار من صبر است نیکو صبری که در آن
شکایت نباشد مگر بخدا یاری خواسته شده یعنی یاری از وی میخواهم بر آنچه شما صفت میکنید از هلاک یوسف
ای شیعیان اعظم از این مصیبت که بر یعقوب پیغمبر روی داد در صحرای کربلا بحضرت سید الشهداء روی داد وقتی دید
که فرزند دلبند خود علی اکبر را که هزار مرتبه عزیزتر از یوسف بود در دست گرگان کوفه و شام بچشم خود گرفتار
دید استغاثه او را میشنید حضرت یعقوب یوسف خود را در چنگ چندین هزار گرگ نه گرگ گرفتار ندید و نعش
پاره پاره او را در بغل نکشید و از استغاثه او بگوشش نیامد و ایام هجران او عاقبت بسر آمد یعقوب پیراهن پسر را
دریده ندید و امام حسین علیه السلام اعضای نازنین پسر را پاره پاره دید چون حضرت یعقوب در هجران یوسف آغاز ناله
و زاری مینمود او را چندین فرزند بود که در مقام دلجوئی او برآمدند و امام مظلوم غریب را در وقتی که واقعه فرزند
عارض شد که بدلجوئیش غیر از تیر و سر کشتن بجز از شمشیر نیامد نه مجال گریه و زاری داشت و نه فرصت ناله و سوز از
یعقوب بعد از استماع بلیه یوسف چندین هزار دشمن خونخوار برابر بودند و از هر طرف تیر کین بجانب او نگشودند
یعقوب با فراق پسر بداغ چندین برادر نامور مبتلا نبود و غم بر غم و مصیبت بر مصیبتش نیفزود خواهر یوسف چون
پدر خود را در غم برادر بیهوش دید گلاب اشک بر چهره اش افشاند تا بهوش آمد پدر نامور را در آغوش کشید لیکن
دختر مظلومه امام حسین وقتی بر سر نعش غرقه در خون پدر بزرگوار آمد تن اطهرش در میان معرکه بلا و بستر افرشش
بر نیزه اعدا بود استخوان سینه منیرش که صندوق علم نبوت و امامت بود از صدمه تیر و تیغ و نیزه دشمنان شکسته
و دشنه جانش از ذکر الله خنجر بیداد بر جان کسسته نگذاشت که ساعتی سر بر قدمش گذارد و جان در سر کوی وفایش
سپارد شمر ولد الزنا دختر مظلومه آن امام کبیر را بجبر از جسد مطهر پدر جدا نمود و آن معصومه مطهره بزبان حال صغیر بود
فرصت نمیدهند که هم نوشنه لب　ای زدیده بریزم و خاکی بسر کنم　**الیوسف** وَهُوَ النَّبِيُّ الَّذِي وَرَدَ
فِي مُحْكَمِ كِتَابِ اللَّهِ الْعَظِيمِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ الْمَعْهُودُ مِنْ سِرِّ آلِ اللَّهِ الْوَدُودِ الْبَيْعُ بِدَرَاهِمَ الْمَعْدُودِ
الْمُبْتَلَى بِبَلَاءِ الْأَنْبِيَاءِ الْمَوْرِدُ الْوَحْيِ وَالْإِلْهَامِ حضرت یوسف صدیق و صاحب تدبیر و تحقیق صابر در بلا و واصل
بمقام رضا محبوب پدر مهربان و محسود برادران بود اعظم شدایدی که بآنحضرت روی داد آن بود که چون برادران
او را از نظر پدر غایب نمودند در میان گرفتند و بر زمین انداختند و پیاده میدوانیدند و طپانچه بر رخسار مبارکش
میزدند و چون پاره راه دویدند نعلین او گسیخت و از پای او بیرون افتاد بر جان سنگلاخ پای برهنه او را بر خار

و خاشاک میکشیدند تا وقتی که آفتاب بلند شد و هوا چون سینه یعقوب سوزناک گردید تشنگی بر یوسف
غلبه کرد روی بروبیل آورد و گفت ای برادر نوازش همه بزرگتری و مرا پسر خاله و هم برادری و پدر مرا بتو سپرده است
بازی تو بر من رحم کن و بر خود دی و شکستگی من بنگر تا روبیل سخن او را التفات نمود و طپانچه سخت بر رخساره او زد
زد که گلبرگ رخسارش مانند شکوفه بنفشه کبود گردید نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده نادمی
آب بیاشامم و آن مشربه بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب به مقداری شیر با هم آمیخته بود و در آنجا ریخته بود
و بشمعون سپرده بود و فرموده بود که ای شمعون هنوز از لب فرزند من یوسف بوی شیر میاید و بر او طاقت تشنگی
نیست هرگاه تشنه شود او را شربتی بچشان در آن حالت یوسف با اضطراب تمام از شمعون آب طلب نمود شمعون
هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت یوسف گریه کنان گفت که چرا چنین کردی شمعون گفت ما داعیه آن داریم که
خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب بحلق تو ریزیم　**لمؤلفه**　ای آنکه بود خانه صبر از تو خراب
از آتش رشک تو دل ماست کباب　ما در پی قتل تو تو همپای امان　ما تشنه خون تو تو نی تشنه آب　یوسف چون
حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان از آب و نان فراموش کرد اما از تشنگی کام و زبان او چون لاله از آتش
شده بود و حدقه اش چون دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای فتاد و گفت بار الها ای آنکه خلیل را از آتش
نمرودی نجات دادی و فدیه بارگاه علیه و علی اسحق فرستادی که بر من رحم کن و مرا از کشتن نجات بخش چون یهودا
این مناجات را شنید عرق برادری او بحرکت آمده و عرق مروت بر جبینش نشست و روی بیوسف کرد و گفت دلخوش دار
که تا جان در بدن من هست نگذارم که کسی قصد تو کند پس او را در زیر بال حمایت خود گرفت و باز از آن کف دست تعدی
در استین کشید آخر با من عهد کردید که قصد قتل یوسف نکنید چه بسیار شباهت دارد تنهائی و گرفتاری و تشنگی
و گرسنگی یوسف در آن بیابان بر گشتگی و گرسنگی و تشنگی و بینوائی و تنهائی و بی یاوری سرور تشنه کامان و نور دیده
شاه مردان جناب امام حسین در بیابان ابتلاء و دشت پر بلای کربلا در حالتی که بی برادر و معین در برابر چندین هزار
دشمن بیدین ایستاده بود دم ابی طلب مینمود و از آن بیرحمان امان میخواست و دل آن کافران را رحمی بحال آن غریب
مبتلا نبود　**نظم**　بر گفت حرف آب و جوابش کس نداد　لب تشنه کرد گوشش و آبش کسی نداد　لعل لب یاقوت رنگش از
تاب تشنگی کبود بود و از نرگس تر بر رود گل آبیاری مینمود　مرویست که کافری گفت بحسین ابن فراز که چون شکم
ماهی موج میزند بر تو و عترت تو قطره نخواهیم داد تا همه شما را از تشنگی هلاک گردانیم ابن زیاد آن یوسف مصر
امامت از استماع این سخنان تن بکشته شدن نهاد و دل بنهادن داد　**لمؤلفه**　گرگان کهنه پیرهنش را بخون
خضاب کردند چون زمانه جدا کردش از پدر　ابوالبان چون یوسف آب طلب نمود طپانچه بر رخسارش زدند و چون
امان میطلبید بر خاک مذلتش افکندند سر و ر تشنه کام را چندین تیر جفا بر جبین مبین و دو ر گلو و رخسار عذار زدند
که فرات وار خون در کنار آنحضرت جاری شد و اجمعوا أن يجعلوه في غيابت الجب و رای خود را محکم ساختند برادران که یوسف را
در قعر چاه افکنند پس یوسف را در قعر چاه افکندند و امام مظلوم را در بحر خون یوسف فی ابدا هم معدوده فروختند و سر ده

مید و اینید تا پاهای او
مجروح شد و خسته شد پس
او را بر خار خاری و مذلت
گرسنه و تشنه بردوی
شمعون هر چند جزع و فزع می نمود
برادرهم نمی کردند تا نزد دهن
از آن بیرحمان که مید و نیدکه
او را شفاعت کند طپانچه بر رو
تا رگش میزد و بدین منوال
او را در صحرا مید و انیدند
بخار و خاشاک میکشید

بیمن بخش در ایام معدوده حضرت امام حسین را ببرد کی که از در ایام بمن یوسف کریم بود کشتند و از برای
عذاب دنیا و آخرت را اندوختند اما یوسف عزیز مصر جهان شد و حسین عزیز مصر جانان انصاحب ملک
ربان کرد بدوا بر مالک ملک قرب ملک دبان یوسف را از قعر چاه باوج جاه رسانیدند و حسین را از نشیب
خاک بفراز افلاک **الأیوب** وهو النبی الدلیل والعبد العلیل الصابر بالبلاء والراضی بالقضاء نجد
الصابرین ومجد الشاکرین علی نبینا وعلیه السلام جناب ایوب در زمان خود از دولت و ثروت عدیل
و نظیر نبود مردی بود که از مال و منال دنیوی چندان داشت که مزید بر آن در آن زمان متصور نبود اسباب
بسیار و شتر و گوسفند بیشمار و باغات مملو از اصناف اشجار داشت با نصد گاو کشتن بود و بر هر جفتی غلامی موکل
چهارصد غلام شبان و ساربان و با هر غلامی زن و فرزندان با تجمل بسیار از شتر و اسب و گوسفند زن ایوب
رحیمه بنت ابرهیم بن یوسف بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و هفت دختر در
عفت و حسن و جمال و صلاح و خیرات از همه در پیش بود و بدو ایشان مشفق و مهربان بود و همه مال خود را
وقف یتیمان و فقیران کرده بود و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سرشت و مدت هشتاد سال بفراخی نعمت بسر برد ابلیس
مرتد درخواست که بوسوسه خللی در وظایف عبادت او بهم رساند نتوانست روزی بدرگاه خداوند عرض نمود که ظن
من آنست که عبادت او بسبب وفور نعمت و دولتست اگر دولتش بفقر و راحتش برنج مبدل شود طریق کفران نعمت
پیش آورد حق تعالی از برای آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان ظاهر شود که ایوب صادق الاخلاص است و از خواص مقربان
جبرئیل امین را بسوی وی فرستاد تا او را اخبار نماید که حال نوبت شدت و بلیات است ایوب رضا بقضا داد
گفت لمؤلفه بر جانم اگر دوست جفا میخواهد گر بر تن من رنج و عنا میخواهد سازم ببلای او اگر
در همه عمر بنشسته قرین صد بلا میخواهد روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب طاعت داده
حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد بلند شد و مهتر شبانان از در مسجد درآمد و گفت
یا نبی الله سیلی عظیم از کوه درآمد و تمامی رمه را بدریا راند در این حکایت بود که ساربان فریاد کنان سموم و زید در
تمامی شتران را سوخت باغبان آمد که صاعقه پدید آمد و درختان را قطع کرد و زراعت را تمام آتش در افتاد ایوب را
تغیری حاصل نشده همچنان شکر گذار بود تا ناگاه مربی فرزندانش جامه دران و نوحه خوان گفت یا رسول الله یازده
پسرت در خانه برادر مهین مهمان بودند سقف سرا بر ایشان فرود آمد و غبار فوات بر چهره حیات تمامی نشست
ایوب خود را از گریه منع نمود و بسجده درآمد و گفت چون برادرم همه را دادم **جامی** ای آنکه بقبله وفا دوست
ترا بر مغز حجاب شد پوست ترا دل در غم این و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا
پس انواع بیماری بوی روی آورد و عضوی از اعضای او نماند که مجروح نگردد بغیر از دل حقیقت منزل و زبان حمد
ترجمانش و اعظم بلیات آنحضرت این بود که چهار هزار کرم بر بدن مطهرش افتادند و اعضای او را متعفن و مجروح
کردند و میخوردند و هفت سال او را در کناسه از کناسهای بنی اسرائیل انداخته بودند و جمیع مردمان از اقارب و

کیفیت ایوب علیه السلام

و نزدیکان و آشنا و بیگانگان بجهة کثرت رفتن و عفونت از دور میرفتند سوای رحیمه زوجه او که پرستاری او کرد
و قوت از برای او آوردی روزی یکی از آن کرمان قصد حریم حرم عزت و شأن یعنی دل حقایق منزل آنحضرت نمود
ایوب بدرگاه کبریائی نالید که خداوندا این حرم حرمت توست خداوندا توئی جبرئیل آمد و گفت ای ایوب زمان
محنت سرآمد دعا کن تا از دار الشفای الهی شفا یابی ایوب دست بدعا بر داشت و گفت رب انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین تیر دعایش بهدف اجابت رسید که فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر یعنی اجابت کردیم دعای او را و بردیم
آنچه باو رسیده بود از رنج و شفا دادیم او را آورده اند که ایوب در زمان شدت بیماری چون خواست قضای حاجت
بیماری رود رحیمه دست او را گرفتی و بآنموضع بردی و دور شدی و چون فارغ شدی او را آواز دادی تا آمد که بجواب
گاهش بر گردانید روزی که روز شفا بود چون او را بآنموضع برد و باز گشت و بنشست و منتظر بود که آواز دهد حق تعالی
همانجا با ایوب وحی کرد که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب چون پای بر زمین زد چشمه ظاهر شد در زیر قدم
بامر حق تعالی در آن چشمه غسل کرد جمیع امراض بدن او زایل شد بار دیگر این ندا رسید پای بر زمین زد چشمه دیگر ظاهر
شد امید امراض باطنی و بدنی او زایل گردید او را قوت و قدرت جوانی و جمال رونق و بوی تازه آمد جبرئیل حله از بهشت
جهة حضرت ایوب آورد و او را پوشانید و همانجا بر تلی بر آمد و بنشست اما چون وقت آواز دادن ایوب دیر شد رحیمه
بآنموضع آمد و ایوب را ندید بر بالای پشته نگاه کرد جوانی را دید با نضارت تمام از او پرسید که این مرد بیمار کجا رفت
ایوب گفت آن چه چیز تو بود گفت شوهر منست گفت او را اگر ببینی میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که سالهاست
با او مصاحبت مینمایم گفت صورت و شکل او بکه مینماید گفت وقتی که جوان بود مانند تو بود ایوب گفت منم شوهر تو
حق تعالی بر من منت نهاد و همه رنج و امراض را از من زایل کرد و بحالت جوانی باز آورد پس رحیمه و ایوب مانند آدم
حوا دست در آغوش یکدیگر در آورده از فرح بگریه درآمدند و هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حق تعالی مال
او را مضاعف گردانید و فرزندان او را زنده کرد اینهمه مصائب و بلیات که با ایوب روی داد شنیدی اعظم از آن
بلیات را بشنو که در یکروز عاشورا بسبط ارجمند رسول خدا محمد مصطفی یعنی حسین مظلوم و امام معصوم
کشور بلا وارد شد ایوب ملک ابتلا روی داد ایوب را یازده پسر غایب از نظر سقف سرا بر سر آمد و صبر نمود و تا مراد بطغرا
انا وجدناه صابرا رسید سرور مظلومان را هفده نفر از پسر و برادران و اقارب و تبار یک یک در برابرش بدست
گروهی از کفار و اشرار و بدر خبر شهادت رسیدند که هر یک در دوستی و شان برابری با پیغمبری داشتند و این شکر
بر زبان آورد تا مصداق کریمه وسنجزی الشاکرین گردید ایوب را چهار هزار کرم بر بدن نا توان افتادند و شکیبائی
ورزید و عاقبت طالب شفا از درگاه کبریا شد سید شهدا را چند هزار نامرد نابکار در میان گرفتند و کمان کین
بجانب او گشادند و بجای کرمان پیکانهای تیر بر جان بر بدن نازنینش مکان کردند و روز از بلا نکردند و طلب
نجات نکرد بدو زیرا که بلای دوست را شفا و تنها دنبال درد و راه رضای خدا عین مدعا میدانست ایوب بشفا خوشنود
شد و حسین ببلا ایوب تن ببلا داد و حسین سر در راه رضا نهاد چون در بلا با ایوب گشادند آب بر روی او بستند

وچون اینورا در خستکی یافتند دشمنانش بقصد قتل او بیکدیگر پیوستند صدای العطش دختران شنیده خواهرانش را در تشنکی و التهاب دیدند **الکلیم** وهو النبی الذی صاحب العز والتعظیم والتمجید والمجد والتکریم قائد الابرار ودافع الکفار اجتنالهم درجات العلی واعدائهم قوم وماهدی علی نبینا وعلیه السلام

حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام را شدائد ومصائب بسیار رخ نمود یکی از شدائد انکه وقتی از شعیب اذن طلبید که بمصر رود ومادر وبرادر خود را به بیند شعیب اورا اذن داد واهل اورا با جمعی از صفورا روانه نمود دختر شعیب زن موسی بود اورا بر دراز کوشی سوار کرده پیشاپیش قافله میرفت که نظر نامحرم باو نیفتد در شب جمعه که مظلم بود بسیار سرد و برقی پیدا دید راه کم کردند وچون نزدیک وادی ایمن رسیدند صفورا را درد زه حمل گرفت ومحتاج اتش شدند موسی چندانکه سعی نمود از سنگ واهن اتش بهم نرسید در غضب شد واتش زنه انداخت سنگ واهن بسخن در امدند که ای موسی ما از خداوند ماموریم که اتش ندهیم و مر اتش که در عالم است امشب فرو نشانده اند موسی در ان متحیر وسرگردان ماند ومضطرب گردید وبهر سو میدوید ناگاه از دور اتشی دید فقال لاهله انی انست نارا لعلی اتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی پس گفت مر عیال خود را که در این موضع مکث نمائید بدرستی که من دیدم اتشی شاید بیاورم برای شما شعله یا شاید بیاورم یا بیابم بر سر ان اتش راه نماینده که مرا بشارع برساند پس کسان خود را بگذاشت ونزد اتش شد پس دید درختی سبز که عناب بود یا عوسج که سراپای ان درخت را اتش گرفته وکسی نزدیک ان نیست نه اتش درخت را میسوزد ونه سبزی درخت اتش را فرو مینشاند متحیر فرو ماند از سبزی و روشنائی اتش نودی یا موسی انی انا ربک ندا کرده شد که ای موسی بدرستی که منم پروردگار تو شک مکن و متیقن شو که منم توام پس موسی را بعد از ان اضطراب ارام وقراری حاصل شد وبراه روانه گردید دیگر از شدائدی که بموسی رو داد ان بود که وقتی که جناب موسی بطور رفت سامری که از عظمای بنی اسرائیل بود و در باطن گوساله پرست و در ظاهر اظهار اسلام مینمود و در وقتی که فرعون اطفال بنی اسرائیل را میکشت متولد شد ومادرش اورا در کنار نیل بجزیره انداخته بود وحق تعالی جبرئیل را امر کرده بود که اورا پرورش نماید وباین سبب جبرئیل را میشناخت و در روز غرق شدن فرعون قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود نزد هرون رفت وگفت قدری زیور که ما از قبطیان بعاریت گرفته ایم با امانت وما را تصرف در ان نیست ومیخواهیم که بنی اسرائیل ازامیفروشند محروم حکم فرما تا جمع کنند وبسوزانند هرون حکم کرد تا تمامی ان زیورها را جمع نموده و در حفره ریختند و اتش زدند سامری زرگری چالاک بود همین که ان زرها را گداخت قالبی ساخته زرهای گداخته را در ان ریخت و بشکل گوساله چیزی بیرون اورد وقدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود واز فرس الحیات میگفتند در دهن او ریخت فی الفور زنده شد وپوست وگوشت براو پیدا شد و باواز امد وچهار لک بنی اسرائیل که ضعیف الاعتقاد بودند ورا سجده کردند و در جامع البیان وارد شده که قوم بنی اسرائیل ششصد هزار بودند تمامی گوساله پرست شدند مگر دوازده هزار نفر از ایشان واضلهم السامری فرجع موسی که گمراه کرد ایشان را سامری

پس برگشت موسی بعد از چهل روز توریت را اورد وقوم را گوساله پرست دید که دفها در دست دارند وبر دور گوساله میرقصند ودف میزنند متحیر فرو ماند وپریشان وسرگردان گردید که ایا چه اندیشه نماید و چگونه اصلاح حال قوم نماید گاهی با هرون در عتاب و زمانی با خود در اندیشه بود زیرا که بسی مشقت کشیده ورنجها دیده تا ایشان را هدایت فرموده بود این دو شدت که یکی گرفتاری در وادی و یکی ضلالت قوم انحضرت بود شنیدی یک مصیبت عظیم ان برگزیده خدای عظیم را نیز بشنو وان وفات برادر و باجان برابرش هرون بود که وزیر و مشیر هم نبوت وشریک رسالت انحضرت میبود وان قضیه چنانکه چنین بود که وقتی حضرت نبوت مآب باتفاق هرون بعد از ضلالت بنی اسرائیل بمکر سامری ملعون از قوم مهجور و دلتنگ مامون گردید اتفاقا عبور ایشان بدامن کوهی شد در حوالی بیت المقدس دیدند که دو نفر ایستاده اند ومتوجه حفر قبری شده نزدیک بایشان شدند هرون از یکی سؤال نمود که این قبر را در اینموضع از برای که حفر مینمائید گفت این قبر از مردیست که از دوستان و مقربان خداوند کار جهانست ازاده ایست سالها بندگی کرده بنده ایست سرخط ازادی یافته صاحب خلق وخلق نیکو وترا از حسب قد وقامت وتنومندی وشوکت شباهت بسیار باوست چون موسی وهرون ان دو مرد را صاحب صفات پسندیده یافتند متفق در انمکان توقف نمودند تا ان قبر تمام کنده شد پس ان دو مرد بهرون گفتند که میخواهیم بجز بهر تمام که ان قبر باندازه قامت وقابلیت صاحب خود هست یا نه چون تو شباهت بان شخص داری داخل ان قبر شو تا اندازه ان معلوم شود هرون بگفته ایشان داخل ان قبر گردید و در ان وهله ان خوابید فی الفور قابض ارواح بحکم خداوند معبود در ان قبر قبض روح هرون نمود وهما روح شریفش با اشیانه قدس ماوی یافت چون جناب موسی مقدمه را دید دل در برش طپید خاک حسرت بر فرق پریشان ودیده حق بینش گریان با هزار حسرت وشکسته دست بجگر خود گرفت وبزبان حال میگفت **نظم** ای دریغا که شد غم انبوه که مرا شکست ازین کوه گرد بیداد اسمانم فرد کاسمان شاد فرد کرد

وبعضی از روایات بعد از رحلت جناب موسی را ان قبر ذکر کرده اند و وفات هرون بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول گشت که روزی موسی با هرون گفت بیا همراه برویم بکوه طور چون رفتند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که بید انخانه درختی بود وهرگز انخانه و درختی بیشتر ندیده بودند ودر روی ان درخت دو جامه گذارده بودند ودر میان خانه تختی بود پس موسی بهرون گفت که جامهای خود را بینداز واین دو جامه را بپوش وداخل انخانه شو وبر روی تخت بخواب پس هرون چنین کرد وچون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود وانخانه وتخت باسمان رفت موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت وایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود موسی گریبان خود را چاک کرد و گریه اغاز نمود حضرت کلیم کلیم را لخت از جهان برچید و دل بصد حسرت در بر طپید دشنه علاج جهان را با لمژه کشته کو غم را در بر دل و کرش شکست انچه غم رش از شدائد ومصائب بدید بر وی بیشتر شهید را در دشت کربلا دریک روز رسید کلیم در وادی تیه سرگردان ماند و با شدت سرما از عدم اتش بیتاب و انحضرت روزی دو بیدای محنت با حدت تاب بدو داشت و را همین یک صفورا دختر شعیب همراه بود واضطراب مینمود دنا بر در دوری را

چندین دختر و دختر زاده کان فاطمه زهرا مصحوب بیحد شکیبائی نمی نمود موسی را بجهت امتحان تشنگی بالخطرانش موجود
نشد مضطر جانب دو بند تا بنو بشجر رسید امام حسین علیه السلام روزی با عترت طاهره در زمین کربلا ورود کرد بدکه ایشان
روبش بستند و پیمانه حیاتش را بسنگ جفا شکستند در آتش عطش بحر وجود سعادت برشرا سوختند و جامه جسد مطهرش را
بمقراض شمشیر جفا بریدند و بسوزن تیر و پیکان دوختند هفتاد و دو نهال از چمن جلالش بر خاک هلاک انداختند
که هر یک در وادی دین شجری و از شجر یقین ثمری بودند روزی موسی از طور مراجعت نمود قومش یکو سالرا پرستش
پیوسته بودند دلگیر گردید کاهی با هرون در مقام خطاب و زمانی با سامری عتاب داشت و عاقبت از قوم هجرت
اختیار کرد امام مظلوم چون از کعبه بسوی کربلا بجهت ارشاد قوم دغا آمد منافقین بسلک پرستی رفته بودند یعنی تمنا
یزید پلید کرده به جهاد با آن حضرت قیام نمودند تا بدرجه شهادت رسید موسی در ماتم برادر خود هرون دلها
خون جگر بدشت هامون جاری ساخت و سینه سکینه او با آتش حسرت کداخت سید شهدا در روز عاشورا برادران
خود را که هر یک در رتبه هرونی و سرور سینه زینب منیر سلونی بودند کشته و بحله خون آغشته دید اما شد ایشان
افتخار ناس حضرت عباس بود که در یاری برادر نامور خود چندان اجتهاد در معرکه جهاد کرد که در قوت و قدرت
احدی از اهل روزکار نیست حضرت موسی روزی با یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند
نعلین موسی کسیخت و پای مبارکش بخس و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی
با او وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برکزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود
موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی صلوات الله علیهما
گفت پروردکارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسیست که ماهیان دریا و مرغان هوا و حیوانات صحرا
اورا لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت

الزکریا و یحیی مما من الذاکرین والخائفین والشهداء والصالحین والصدیقین صلوات الله و سلامه
علی نبینا و علیهما و علی مولینا و مولی الثقلین ابی عبد الله الحسین جناب زکریا و یحیی دو پیغمبر مشهور و قصه ایشان
در سوره مبارکه مریم مذکور چون زکریا بسن کهولت و پیری رسید نادی ربه نداء خفیا خواند پروردکار خود را
در محراب بیت المقدس خواندنی پنهان قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا و لم اکن بدعائک رب شقیا
وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا
گفت ای پروردکار من بدرستی که سست شد استخوانهای من و افروخته شد سرم از پیری و نبودم بخواندن تو را ای پروردکار من
بی بهره یعنی هر وقت خوانده ام اجابت کرده بدرستی که من میترسم از اولیای خود که وارث من باشند پس از من و زن من نا
زاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که از دوستان تو باشد میراث برد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب
ابن ماتان که پدر مریم بود و بگردان فرزند مرا ای پروردکار من شایسته و پسندیده از قول و عمل او راضی باشی پس دعوت
زکریا باجابت مقرون گردید و ندای یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی شنید و بعد از اندک زمانی آن فرزند سعادت

مند یعنی یحیی متولد گردید یحیی مولودی بود از روشن سیمای سعادت پیدا از رخ شهادت هویدا بغایت حسن و جمال
و عزت و کمال در کودکی احکام الهی را دانستی و بسیار از خداوند جبار ترسیدی در کودکی کودکان او را گفتندی بیا که
تا بازی کنیم فرمود ما را از برای بازی خلق نکرده اند این سخن پند عظیم است فریفته کان بازیچه غفلت را که
عمر خود را ببازی و لهو و لعب میکذرانند و بدام فریب انما الدنیا لعب و لهو مشغول و مقید میباشند الحمد لله
حق تعالی در کلام مجید میفرماید و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا و برا بوالدیه
و لم یکن جبارا عصیا و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی دادیم بیحیی حکم و فهم نبوت را
در حین کودکی و کمال رحمت و عطوفت از نزد خود و طهارت او و عمل پاکیزه و بود یحیی ترسنده و پرهیزکار و نیکو
کار به پدر و مادر و فرمان بردار ایشان و نبود سرکش یعنی عاق والدین و کردن کش به بندکان سلام بحیی
روزی که متولد شد و روزی که میمیرد و روزی که برانگیخته میشود مرویست که خدا ترسی یحیی بمرتبه بود که چون
احوال قیامت شنیدی فی الحال دل از آرام کشتی و مرغ روحش در اضطراب افتادی و از لباسها بر پلاسی قناعت کردی
و از طعام بنان خشکی اکتفا نمودی در پنج سالکی تورات را حفظ کرده بود و در ده سالکی بر جمیع احکام شرع واقف شده
بود با چنین مرتبه چندان گریسته بود از خوف خدا گوشت و پوست از رخسار مبارکش ریخته بود و استخوان مانده
مادرش از شفقت هر روزه دو بار پشمینه بر روی زخم چشمش نهادی و هر لحظه بر داشتی و بفشردی و باز بجایش گذاشتی زردی
زکریا گفت الهی فرزندی از تو خواستم که سرور دیده و راحت جان من باشد اکنون این فرزند سرور از سینه من برده
و داغ تمنا بر جانم نهاده دیگر طاقت تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب آمد که تو از من فرزندی خواستی که دوست ما باشد
ندانی که صفت وی گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن است و بنای محبت ما بر ضربت قهر است و غذای محبان ما
شربت زهر القصه چون یحیی در مجلسی بودی زکریا از عقوبت الهی کلمه نگفتی و جز از شرح رحمت نامتناهی ذکر
نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید نبود روزی زکریا بالای منبر بر آمد و از چپ و راست نظر
کرد یحیی را ندید یحیی در پس ستونی نشسته بود و کلیمی برخود پیچیده بود چون یحیی بنظر وی نیامد سخن از وعید الهی
در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس از آنجا نکذرد مگر از گریستن از ترس خدا یحیی
چون این شنید نعره زد و بر جست و کلیم از دوش بیفکند و از مسجد بیرون رفت و فریاد میکرد که وای بر آنکس که غضبان
جای او باشد و از شهر بیرون رفت زکریا از مسجد بخانه آمد و مادر یحیی را گفت که من ندانستم که پسرت در مسجد است نعمه
از وعید الهی بیان کردم سر و پا برهنه از مسجد بیرون شد و شنیدم رو بصحرا نهاده بیا که از پی او برویم مبادا که از
بیخودی بجائی افتد پس مادر و پدر از عقب او روان شدند و سه روز و سه شب در کوه و صحرا قدم میزدند و اثری
ازاو ندیدند صبح روز چهارم بشبانی رسیدند گفتند ای شبان از یحیی خبری داری گفت من او را ندیدم اما سه
شب است که از این کوه صدای ناله و زاری می آید که گوسفندان من از این سبب از چرا باز مانده اند و گوش بان
ناله میدهند و آب از دیده جاری میسازند زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پس پدر و مادر روی بان طرف

نهادند مادر زود تر باو رسید دید یحیی در گوشه بسجده افتاده و چندان گریسته که جای سجده از آب دیده
او گل شده مادرش بنشست و سر او را برداشت و بر دامن گذاشت یحیی دیده برهم داشته خیال کرد که ملک
موت است بقبض روح او آمده گفت ایعزرائیل چندان مهلت ده مرا که پدر و مادر پیری دارم از ایشان بحلی طلب
نمایم مادرش گفت ای فرزند عزرائیل نیست من مادر توام یحیی چون دیده باز کرد مادر را دید برخواست و قرار
نمود که بگریزد مادرش پستان بدست گرفت و گفت ای جان مادر بحق شیری که ازین پستان خورده که با من
بخانه بیا در اینحال زکریا رسید و بمبالغه بسیار او را بخانه بردند سه شبانه روز بود که یحیی قوت نخورده بود
قدری اش بخشند و تناول نمود ناگاه او را خواب ربود شخصی را در خواب دید که باو گفت ای یحیی مگر از غضبان
فراموش کردی که بخوردی و بخفتی یحیی برجست و روی بصحرا نهاد بلی بلا متوجه ارباب ولایت و محنت مخصوص
اصحاب محبت هر کجا بنای محبت گذاردند دری از محنت کشادند مشقت و محنت زکریا و یحیی را شنیدی کیفیت مصیبت
ایشان را نیز بشنو سبب قتل زکریا و یحیی آن بود که ملک آن زمان زنی بود و آن زن را دختری بود بغایت جمیله و خود پیر
شده بود و میخواست دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب از یحیی مشورت نمود یحیی فرمود آن دختر بتو
حرام است ملک ترک آن دختر کرد آن فاجره از این معنی برنجید و تامل کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را
بیاراست و در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زن گفت شرط نکاح این دختر من قتل یحیی است تا او را نکشی
این دختر نیابی ملک امر بقتل یحیی نمود کسی از مقربان او گفت پیشتر پدرش را باید کشتن چه پدر دعای بدی نکند ملک
گفت چنین باشد پس بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر را در نماز دیدند یحیی را از کنار پدر کشیدند و بند بر دست بستند
و قصد زکریا نمودند زکریا گریخت گروهی از عقب وی رفتند چون نزدیک باو رسیدند زکریا اشارت بدرختی
کرد که در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بمیان درخت در آمد ابلیس گوشه ردای او را گرفت و
بیرون درخت بداشت چون آن قوم رسیدند از او پرسیدند که بدین صفت پیری از پیش ما میرفت ندیدی ابلیس
گفت در جوف این درخت شد و این گوشه ردای اوست گفتند او را بچه تدبیر از میان این درخت بیرون آوریم
ابلیس گفت چرا بیرون میآورید گفتند میخواهیم بقتل رسانیم شیطان گفت همچنین میتوان کرد پس ایشان را
تعلیم نمود تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهادند و خواستند دو نیم نمایند از عالم غیب آواز رسید که ای
زکریا مبادا تا ناله کنی و آهی کشی که نامت را از جریده صابران محو کنم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خداوندا
هزار شکر که خون مرا بر سر کوی محبت تو میریزند و آن گروهی که موکل یحیی بودند او را بدرگاه ملک آوردند
فرمان رسید که هم او را در پیرون بقتل رسانید و سر او را بیاورید آن کافران بیرحم سر یحیی را بر طشتی بریدند
بجهت آنکه علمای آن زمان گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین ریزد دیگر از زمین گیاهی نروید پس خون او را در
چاهی ریختند و خون از چاه بجوش آمد و الحق تعالی هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بدست جود بخت نصر
بقتل رسانید و آن خون از جوش فرو ننشست ایعزیزان صعب تر از محنت و مشقت و مصیبت یحیی و زکریا محنت

٤٦

کشته شد بعد

و مشقت و مصیبت سبط محمد عربی است که در دشت کربلا از جفای اولاد زنا باو رخ نمود و زکریا چون اره بر سر
او برکشیدند فرار در قرار اختیار نمود و آنجا بدرختی برد پناهش داد چون بفرق مبارکش رسید از بیم عقوبت الهی
زبان بشکر گشاد سرور تشنه کامان پسر شیر خدا در برابرش چندین هزار دشمن خونخوار احاطه نمودند و قدم ثبات
افشرد تشنه بیابانش را گشتند و کمر بقتلش بستند و آنجا بجز یحیی بترد یحیی از خوف وعید الهی بکوه و هامون میرفت
و میگریخت امام حسین بامید وعدهای نامتناهی در خانه خود نزیست از خوف وعید بود و این از امان
از امید سر یحیی را بریدند و بهدیه نزد زن زناکاری بردند سر مطهر شاه تشنه جگر را از بدن جدا کردند و بهدیه
از برای ولد الزنا می آوردند اما یحیی چون حضرت سید شهدا در هنگام شهادت تشنه و گرسنه نبود و عترت
طاهره خود را در بیابان کربلا در دست اعدا اسیر و مبتلا مشاهده نمی نمود یحیی و سید شهدا هر دو تشنه هم مولد
شدند اما یحیی شیر از پستان مادر نوشید سید شهدا از انگشت ابهام حضرت خیر البشر و آسمان در مصیبت
هر دو خون گریست و روزگار هر دو را مظلوم نگریست خداوند قهار بانتقام خون یحیی بخت النصر جبار را
بر بنی اسرائیل تسلط داد تا هشتاد هزار از ایشان را بقتل رسانید و بخونخواهی سید شهدا مختار و فا دار را برانگیخت تا سیصد
و هشتاد هزار از آن قوم را بدرک نار فرستاد از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون پدر بزرگوارم
متوجه سفر کربلا بود پیوسته ذکر مصیبت یحیی پیغمبر مینمود و میگفت سر یحیی ابن زکریا را بجهت زن زناکاری بردند
و سر مرا از برای ولد الزنا میخواهند برد بلی سر آنحضرت را نزد ولد الزنا بردند یکی پسر هند زانیه بدنهاد
ثمره شجره هند آکلة الاکباد را شیعیان چون سر امام حسین را در کوفه نزد ابن زیاد ولد الزنا بردند اظهار فرح
بسیار نمود و خندید و چون در شام از برای یزید بدفرجام آوردند بساط خرمی و طرب چید شراب زهرمار
نمود و آغاز بازی شطرنج کرد ایعزیزان بامر سرخیل اصحاب فیل و بتدبیر سرخان وزیران مجیل که از دکرده معاویه
پیر و قابیل بود جمعی در کربلا آنحضرت را احاطه نمودند و بعد از مقاتله بسیار دانشه سواد را با رخ گلگون
از اسب پیاده کردند و آنگروه بدکیش اشاه حقیقت اندیش را مات نموده سر اطهر شرا بکوفه و شام نزد آن کافر
ولد الزنا فرخام بردند بر شما باد که چون شراب خوار و شطرنج قماری ببینید بنص حدیث امام ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام بر قاتلین آنحضرت لعنت نمائید اللهم العن قتلة الحسین علیه السلام المسیح
وهو النبی الدلیل و صاحب الانجیل روح الله الاکبر و ابن امة الله الاطهر المبلغ احکام رب الارباب القائل فی
المهد انی عبد الله آتانی الکتاب علی نبینا و علیه الاف التحیة و السلام فی کل ساعة الی یوم القیام حضرت عیسی
علیه السلام پیغمبریست دلیل و صاحب کتاب انجیل روح الله الاکبر است و ابن امة الله الاطهر رساننده احکام رب
الارباب و گوینده بود در مهد این سخن که منم بنده خدائی که فرستاد بر من کتاب چون دمیده شد بمریم دختر عمران
ابن ماثان که مادر یحیی است از روح قدس و در لحظه ولد در رحم او بحد کمال رسید چنانچه بچه در رحم مادر
نه ماهه شد از موضع غسل بیرون آمد و از گرانی بار حمل پا بر زمین میکشید خاله مریم چون اینحالت را از او

مشاهده نمود بسیار پریشان خاطر گردید مریم بجهة حیا و شرمندگی از زکریا از منزل امد یعنی از مسجد
قدس که محل عبادت او و زکریا بود بیرون امد فانتبذت به مکانا قصیا یعنی بگوشه رفت بسبب خجالت
در جائی که دور از شهر بود از ابن عباس مرویست که چون مریم از شهر بیرون رفت در صحرا درخت خرمائی
خشک شده بود که شاخهای از بریده بودند و تن اند درخت بر جا بود فصل زمستان بود و هوا بسیار سرد
مریم از شدت سرما بزیر اند درخت خرما در امد و از سرگشتگی و شرمساری و سخنان نالایق قوم گفت یا
لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا یعنی ای کاش من مرده بودم پیش از اینحال و بودمی چیزی فرو گذاشته و
فراموش شده و هیچ کس نام مرا نبردی و مرا نشناختی و اکنون که مردم بیت المقدس مرا شناسند و دانند که
دختر امام ایشانم و در کفالت زکریا بوده ام و هنوز بکارت من زایل نشده و شوهر نکرده ام از خجالت این حال چکنم
و چه چاره سازم فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا و هزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا پس چون جبرئیل جزع و فزع مریم را دید ندا داد او را از زیر درخت و قدم او گرامی و مکرم
مباش و غم مخور از سخنان بی ادبانه مردم بتحقیق که کرد ایم یعنی افریدیم در زیر پای تو جوی اب که بیاشامی و
بجنبان تنه خرمای خشک را و میل ده بسوی خود تا فرو ریزد خرما تر از بار چیده نیکو و اثر نیکو پس بخور و بیاشام
وقری عینا و روشن کن چشم خود را بفرزند و سبز شدن درخت اورده اند که مریم چون بکلمه طیبه هزی
الیک مخاطب شد گفت بار الها پیش از این که من تن درست بودم و در بخود نبودم روزی مرا بی سعی میرسانیدی
و حال میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بیفتد در این چه حکمت است خطاب الهی رسید که ای مریم پیش از این
مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما و اکنون گوشه دلت مایل بفرزند است یعنی تعلق یافته است بغیر ما نظر کن بلی
سلطان معشوقان غیور است   ز شرکت ملک معشوقیش دور است   نمیخواهد که دل انجام و آغاز   در این
دولت کسی را باخود انباز   القصه حقتعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا دور مریم را گرفتند و کرد او دوامند
تا عیسی متولد شد او را فرا گرفتند و شستند و در حریر بهشت پیچیدند پس ندا رسید که ای مریم امروز زندگی کن
که روزه صمت بگیری فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا
یعنی از ادمیان اگر کسی از تو بپرسد که این فرزند از کجاست اشاره کن با این بدستی که من امروز نذر کرده ام از برای
خدا روزه و گویند روزه ایشان ترک طعام و کلام بود و اینرا روزه صمت گویند پس سخن نخواهم گفت با هیچ
ادمی بلکه با ملائکه سخن میگویم و با حق تعالی مناجات مینمایم اورده اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب
ندیدند بتفحص او شدند و از هر جا و هر کس نشان او میجستند تا انکه کسی گفت که او را در بیت اللحم دیدم قوم
او بدانجا رفتند چون مریم ایشان را بدید عیسی را در بر گرفت و متوجه ایشان نشد عیسی م با مادر در سخن در امد
و گفت ای مادر من بنده خدایم و رسول اویم از کس اندیشه مکن دد سخن گفتن مرا با ایشان گذار فاتت به قومه
تحمله پس امدند قوم و مریم عیسی را بر داشته بود همین که انکروه را چشم بر مریم افتاد و کودک را در بر او دیدند

قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا گفتند ای مریم بدرستی که اوردی چیزی عجیب و بدیع که میان اهل بیت
تو ان نبود و از مثل تو فی این صورت متصور نشده یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء وما کانت امک
بغیا ای خواهر هرون نبود پدر تو عمران مرد بدی و نبود مادر تو زن زناکاری فاشارت الیه پس اشاره کرد مریم
بعنی بعیسی تا او سخن گوید و از او جواب شنوید غضب ایشان زیاده شد قالوا کیف نکلم من کان فی المهد
صبیا گفتند چگونه سخن گوییم کسی که در گهواره است در حالتی که کودک است واصلا فهم خطاب و قدرت
جواب ندارد با این عمل یا ما سخریت میکنی که ناگاه عیسی بفرمان حق تعالی دهن از پستان مادر برداشت و بزبان
فصیح گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا یعنی منم بنده خدا داده است مرا کتاب و کردانیده است
مرا پیغمبر القصه حکایات مریم و جناب عیسی تا زمان بعثت آن حضرت بسیار است اما چون غرض در این
مقام شاهد و مصائبی است که بر آن برگزیده ملک علام رو بداد عنان توسن خامه را از جولان در صفحه
گاهی امرات جوی ذکر نتیجه از ایام بعثت و محنت از معجزات و مصیبت آنحضرت کرداند حضرت عیسی در سیزده سالگی به
پیغمبری مبعوث و در سی سالگی مرفوع شد و در این مدت قلیل آن طراز تاج انجیل را با نور معجزات باهرات که یکی
از انها احیای اموات بود از جماعت یهود مرد و رنجها و اذیتها رسید اول از جفای انجماعت با مادر از بیت
اللحم هجرت و در بیت المقدس مکان گرفت یهود را بدین حق دعوت فرمود و از این سبب فرین محنتهای انگروه
میبود تا امر از بیت المقدس بر اخراج و در شهر دیگر با انگروه بذکر و تبلیغ میپرداخت اورده اند که در ان روزگار بنی
اسرائیل را ملکی بود جبار از دین حق دور و از شاهد ایمان مهجور حضرت عیسی مامور شد که او را بدین خود دعوت
نماید انکافر از سخنان عیسوی که باعث احیای قلوب مرده دلان بود امتناع و کمر بقتل انحضرت بسته در کشتن ان
بهترین ان خلق زمن همت مصروف داشته و دقیقه از عداوت و شقاوت فرو نگذاشت تا اینکه زمان حیات حضرت
بنهایت رسید و خطاب یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی شنید مرویست که شب قبل از رفع بگردون در
در انحضرت حواریون جمع بودند و اقتباس از انوار حضور سعادت دستورش مینمودند ایشان دوازده نفر
بودند یحیی و شمعون و توماس و مرقوس و قطرس و یحنس و یعقوب و اندرانیس و فلبس و جرجیس حضرت عیسی روی
بایشان نمود و فرمود ای حواریون قبض راعی و تفرق رعیت نزدیک شده است حواریون دانستند که
انما یرد لحت جان و باعث اسایش و توان از میان ایشان نخواهد رفت با هزاران جزع و فزع مرجان از جزع باریدند
یعنی گریستند و اغاز تضرع نمودند انحضرت فرمود که هر چند بر مفارقت من جزع مینمایند اما عاقبت بمقتضای
کریمه عمل نخواهید نمود و ضرر اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان گفتند که یا روح الله این سخنان چه
چیز است که میفرمائی تا ما جان در بدن و روان در تن داریم دست از یاری تو بر نمیداریم و نخواهیم گذاشت
که اعدا بر تو ظفر یابند انحضرت رو بشمعون نمود و فرمود با اینکه تو مهتر ایشانی سر شب دیگر سه بار از من بیزاری
خواهی جست پس چون سر شب گذشت یهودیان بر سر غاری که مامن و مسکن ایشان بود در فتنه کرده اگر دیدایشان

کرفتند و از ضرب بسیار و جفای بیشمار رحم ایشان را خستند و کفتند اکر تو پیغمبر خدائی از او درخواه تا تورا
از دست ما نجات بخشد پس شمعون را کرفتند و کفتند که تا از عیسی تبرا نجوئی آزار از ما بتو خواهد رسید
و عاقبت بقتلت خواهیم رسانید شمعون از بیم جان بفرمان ایشان عمل نمود تا دست از اذیت او برداشتند
بلی ولایت و محبت آن بود که اصحاب سعادت مآب سرور شهدا و سرور سینه شاه اولیا داشتند و با اینکه تشنه
و کرسنه بودند و از هر طرف تیر جفا بجانب ایشان گشودند و لیکن یکی را بدرجه شهادت میرسانیدند دست از
یاری آنحضرت برنمیداشتند و قدم در وادی جان نثاری گذاشتند و کشته شدن را مایه سعادت و حیات
جاودانی دانسته شهادت میدانستند **لمؤلفه** بکوی کعبه هر یک چون خلیلی دل هر یک مکان
جبرئیلی بطوفان بلا دلدادی چون نوح مکان هر یکی بالاتر از روح القصه یهودیان آنحضرت را
کرفتند و بقیه شب دیده بانی نمودند و علی الصباح ملک بید لیل بنی اسرائیل حکم کرد تا داری بر پا داشتند
و آنحضرت را صلب نمودند و خلقی کثیر از یهودیان و طاغیان در پای دار مجتمع شدند ناکاه آفتاب در آن اثنا
کرفت و منکسف شد و ظلمت بر جهان استیلا یافت که دیدها از رؤیت باز ماند و مردم یکدیگر را نمیدیدند
حق سبحانه و تعالی ملئکه را امر فرمود تا آنحضرت را نجات دادند و بودار اکر یهودیان را دلالت بآنحضرت نموده بود
بجای آنحضرت بر دار مقید نمودند و آنحضرت را از دار کشوده باسمان بردند و چون عالم روشن شد بود آنقدرت
خدا بصورت عیسی بنظر یهودیان آمد یهودیان کفتند این ساحر میخواهد که بسحر از دست ما بدر رود و دروز کار
او بسازید او را بقتل رسانید تا شعبده دیکر نیاورد و قصد قتل او کردند بود هر چند میکفت که من عیسی نیستم
بود آم که شما را بقتل او دلالت کردم فرشتکان عیسی را باسمان بردند و مرا بجای او بر دار کشیدند باور نکردند
و از حلقش او بخشند و بسزای خود رسانیدند و سر ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم بر همه کان ظاهر کردید
جفای یهودیان باعث رفع حضرت عیسی باسمان کردید و ستمهای آل ابی سفیان موجب حصول درجات بی
پایان جناب شهادت مآب حضرت امام حسین ع شد عیسی را یهودیان از بیت المقدس بیرون کردند حضرت
سید شهدا را اولاد ابی سفیان در مدینه طیبه و مکه معظمه با سایش و قرار نکذاشتند عیسی را در غار ظالم
نمودند و حسین را در وادی چون حضرت عیسی را کرفتند کفتند که اکر تو از پیغمبران خدائی از او درخواه تا ترا
نجات دهد و چون سرور تشنه لبان را با لب تشنه بر خاک هلاک انداختند جرعه آبی طلب نمود کفتند تو دعوی
میکنی که پدر من ساقی حوض کوثر است از او آب بخواه تا از تشنکی نجات بخشد یهودیان با حضرت عیسی بیکانکان
بودند بمقتضای بیکانکی با آن حضرت عمل نمودند و آل ابی سفیان با حضرت سید مظلومان دعوی قرابت می
کردند و خود را از امت جد بزرکوارش میشمردند و دو بنر زنان آنسرور دست آوردند عیسی را در دار دل در بند غم
عزت کرفتار نبود و الم دختر بیمار مانده در دیار نداشت اصحاب حضرت عیسی ایشان بودند که بداستان ایشان رسید
و اصحاب امام حسین علیه السلام آنان که کیفیت احوال ایشان را مکرر شنیدی مهتر آنها شمعون بود که از خوف یهود

ازان حضرت تبرا نمود و کمترین آنها غلام سیاهی که جان خود را بهزار کونه التماس فدای مولای خود کرد بندکان امام
حسین ع همه از آزادکان بودند و آزادکانش بهتر از خواجکان حضرت عیسی در دار دنیا مرد یک آنها در یک روز عاشورا
بسرور شهدا رسیدند یکشبی در غار بود و نیم روزی بر دار بلکه کتری پروا نداشت که او را در راه رضای خدا قربان
کنند دختری نبودش که او را در آتش عطش سوزان ببیند برادری که برابرش کشته شود خواهری که از بیم اسیری او را زرد
کرد چون ملائکه نازل شدند که از دار باسمانش برند تمنای کشته شدن نمود و شهادت را بر سعادت رفع ترجیح نمود
مرویست که جناب امام حسین ع در وقتی که هنکام شهادت و غاز جهاد اهل شقاوت شد از ملائک و جنیان فوج فوج
باعانت آن مظلوم و آن سرور انس و جان آمدند قبول نصرت و یاری و یاوری و مددکاری ایشان ننمود زیرا که شهادت
را موجب مزید سعادت ابدی و فدا شدن در راه دوست را باعث ازدیاد دولت سرمدی میدانست در وقت
کرفتاری عیسی در دار و قتل حسین فرزند سید ابرار آفتاب منکسف و احوال جهان منحرف کردید اما در ماتم سرور
شهدا از آسمان خون بارید و دلکر قیبان نالید **محتشم** چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید یکباره جامه در خم کردون به نیل زد چون این خبر بعیسی کردون
نشین رسید منقولست که چون حضرت سید شهدا از بسیاری زخم و جراحتی که بر بدن اطهرش رسیده بود از
اسب پیاده شد و بر زمین کربلا قرار کرفت و خون از اطراف بدن آنحضرت در دور و کنارش جاری بود و عمر بدکهر
هر کس را بقصد قتل آنحضرت میفرستاد چون نظرش بآنحضرت میافتاد و آنحضرت دیده بجانب او میکشاد از بیم
یا آزرم برمیکشت عمر ملعون در جستجوی کافری از خود بدکیشی بود که مرتکب این امر شنیع کردد که ناکاه نظرش
بجوان نصرانی افتاد که سالها در دیر مغان بوده و هرکز راه حرم انبیاء نپیموده با خود کفت آنکه دلم در طلبش میتافت
در زیر این پرده نهان بود یافت دیر الطلب کفت بیا کر تو رسول خدا پیغمبر عربی زانتقام شر لافتی مینترسی ای
نصرانی قتل این برکزیده سبحانی نامزد تست زیرا که در کیش تو ثواب بسیار و در پیش من جایزه بیشمار خواهی یافت
این بکفت و خنجر برنده بدستش داده خواه نخواه بجانب قتلکاهش فرستاد **لمؤلفه** طیلسان از شرم
عیسی در فلک بر سر کرفت لرزه بر اعضایش از تشویش پیغمبر کرفت مریم از شرم رخ خیر النسا از باغ خلد
پرده بر رخساره کریان از پی معجر کرفت جوان نصرانی آهسته آهسته قدم برمینهاد و در هر قدم تخم اندیشه
در دشت خاطر میکاشت که آیا حاصل این عمل چه باشد چون بقتلکاه رسید آسمانی دید بر روی زمین نشسته آفتاب
رنک رخسارش شکسته ایوبی دید تن به بلا داده نوحی دل بطوفان نهاده خلیلی معلق در آتش بلا ذبیحی بر سر
قربانکاه وفا کلیمی در طور جنان مسیحی از دار دار فانی آسمان **لمؤلفه** شاه شهیدان یکی مکانی دید
در آن مکان تن صدچاک ناتوانی دید زبسکه تیر ستم رخنه کرده بر بدنش هزار پاره و صدچاک کشته پیرهنش
چه پیرهن که بیکتن دو صد کریبان داشت هزار رخنه و صدچاک تا بدامان داشت همین نه بر فلک از
سوز دل شرر بودش ز قحط آب لب خشک و چشم تر بودش زبس هوای شهادت فتاده بر سر او تا بخنجر کین

نشنه بود خنجر او چه دید حالت زارش جوان نصرانی ز دیده اشک فشان شد چه ابر نیسانی بجوش گفت
که ای تمام تو بلند برتنت نبوده چون تو کسی در تمام ملک فرنگ چرا برتنت کسی شهره نام ترسا را بهود
نبستی و میکشتی مسیحا را انجوان فرزانه واشنای بیگانه که انحضرت را باینصورت و هیئت مشاهده نمود چون
ناقوس دلش لرزید و مانند تخته بر جای خود خشکید اندیشه ناک ایستاده بود که انحضرت بنظری دیدش که
از اهل نظر گردید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت بمعنی رسید **لمؤلفه** از نگاهی دیده اگاهش کرد
اگه از ره فتن ان ذاهش کرد بود نادانی و دانائی شد اهرمن زاده مسیحائی شد نصرانی گفت ایخورشید
اسمان وفا ای کعبه جهان صفا تو کیستی که از اینقوم هیچ یادت نیست در این زمین بلا یار و غم کسارت نیست
چرا فدا تو اینقوم بیخبر شده اند بقصد کشتن تو جمله بی سپر شده اند بمن عیان شده کز اهل ملت و کیشی
مسیح نیستی امام از انبیا بیشی حضرت فرمود ایجوان نصرانی **لمؤلفه** منم نبیره احمد که شاه لولاکست
خاک درش ابروی افلاکست منم که از پدرم دین حق رواج گرفت سپهر دامن قدرش باحتیاج گرفت
یگانه گوهری از مخزن خلیل منم بسالکان طریق وفا دلیل منم منم که روح قدس بود مهد جنبانم عزیز مردم
امت مسیح دوزانم منم که نام من اندر دو کون مشهور است هر کتاب شهید غریب مذکور است منم
حسین که از حق بمن درود امد منم که مائده از بهر من فرود امد ای نصرانی من پدرانم و دم که در انجیل
عیسی نام نامی او شنیده ای است و وصی و داماد خاتم انبیا محمد مصطفی است معامله من با اینقوم دون چون معامله
عیسی و یهود است نصرانی گفت ای ذبیح کعبه وفا وای مسیح اسمان حیا ایا تعبیر خواب میدانی انشاه بنیاد
دل غم بود بلی **لمؤلفه** تو دی در خواب دولت بود یارت بشب خورشید امد در کنارت چو خواب نوشت
بر داز دیده ات تاب مسیحا گشت همساز تو در خواب تو اندر خواب و بخت بود بیدار نمودت
شاهد مقصود دیدار بشارت داد بخت بمقصودت بفردوس برین و وصل حورت چون نصرانی
مشاهده معجزه از انحضرت نمود تضرع و زاری برداشت و سر در قدمش گذاشت و بدست انحضرت زین
اسلام مشرف شد **لمؤلفه** بیوفا بود با وفائی شد بود بیگانه اشنائی شد بیخبر بود با
خبر گردید نارسا بود نارسائی شد بود بیمار کفر اسلامش باشاد ذات حق شفائی شد چون
زلال هدایت از دست فرزند شاه ولایت نوشید مست شوق شهادت شده گفت یا ابن رسول الله **لمؤلفه**
زادی بده و راحله بخش مرا تا با تو در این کاروان میاید هر راه جان مقدس تو باد مرا رخصت کن
تا پیش از انکه قافله شهیدان ز امیر کاروان از قفا رسد این دنباله رو نیز با ایشان رسیم و از قید محروم و محروم
حضرت بمقتضای نوازش ان تازه مهمانخوان بلا او را رخصت کارزار اعدا داد جوان جدید الاسلام
چون شیری که از زنجیر رهد و سیلی که از بند جهد خروشان و دمان روی بلشکر ظلم و طغیان نهاد فریاد
بر اورد که ایعمر عرب بسر اید مرا بدوزخ میفرستادی و نوید بهشت میدادی و از رحمت بیرون دم میکردی

و در عذاب برروم میکشادی قتل پیغمبر کار من نبود زیرا که من اولاد زنا نبودم کشند حسین ان ولد الزنا
که او راست عذاب الهی و عقوبت نامتناهی منت خدایرا که مکر تو موجب اگاهی من گردید و عنادت باعث گمراهی
من نشد **لمؤلفه** دی بود رفتم من سلیمان امدم کافری رفتم مسلمان امدم بنده ام کردی روان شاه
امدم دفنه بودم کره اگاه امدم خواستی اندازیم در قعر چاه من برون از چاه با جاه امدم این بگفت و متوجه
جهاد شد و با هجوم لشکر اعدا پروا نکرد و با چندین هزار کارزار کرد تا بکاروان شهدا پیوست و به بزرگان دین
و شهدای جبل و قرین ملحق گردید یا لیتنی کنا معکم فنفوز فوزا عظیما مرویست که حضرت عیسی ع در صحرا با
حواریون سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور نمود و چون داخل صحرا شد و خواست که از ان صحرا بیرون
رود شیری بر سر راه ایشان امد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند به سخن امده
بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتلان حسین ع عیسی ع گفت حسین کیست گفت
فرزند زاده نبی امی رسول و فرزند علی ولی ع عیسی گفت کشنده او کیست گفت یزید است که وحشیان و درندگان
همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان
امین گفتند پس شیر دور شد و ایشان از ان زمین بیرون رفتند **الحبیب** وهو النبی الذی ختم به
النبوة والفضل والفتوة صاحب المعراج وصاحب ذیل العزة والتاج خیر المرسلین وسید الاولین والاخرین
ووصیه خیر الاوصیاء وبنته سیدة النساء وسبطاه سیدا شباب اهل الجنة اجمعین وذریته ائمة المعصومین
الطیبین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم الی یوم الدین خاتم انبیاء محمد مصطفی ص پیغمبر انجنابیست که ختم
شد با او نبوت و فضل و فتوت صاحب معراج و صاحب ذیل غلبه و تاج بهتر پیغمبران و اقای کل و وصیش بهترین اوصیا و
دخترش سیدة نساء دو سبط اطهرش دو سید جوانان اهل جنان و ذریه طاهره اش پیشوایان دین اهل ایمان ذکر
نام اشرف انحضرت امان و بینه اسم اقدس وصیش ایمان عدد نام دختر طاهره اش حبیبه حق و میزان اسم دو سبط
اطهرش معصوم مطلوب جاحدینش که عدو الله اند مصداق وما یجحد بایاتنا الا الظالمون و اعداد اسمای ائمه اثنی عشر
که غاصب حق وصیش بودند انا من المجرمین منتقمون از انجا که مصائب و بلا و نوائب و ابتلا بمنطوق البلاء موکل
بالانبیاء ثم الاوصیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل مخصوص پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیا و امثال اولیاست
و درجه هر یک رفیعتر مصائب و نائبات ان بیشتر بود لهذا حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء و طاهره بتول و دو سبط
اطهر رسول را در دار دنیا مصائب و نوائب عظیمه بسیار سانح و وارد گردیده که اعظم از مصائب انبیای سلف بود
لمؤلفه هر گوهری که سنگ قضا از جفا شکست اول ز مخزن شرف انبیا شکست سر از تن مبارک یحیی
ز کین برید دندان پاک سید هر دو سرا شکست چون پای کین بدایره اولیا نهاد ارکان شرع ز اهمه سر تا
بپا شکست از اتش ستم در دار السلام سوخت از تازیانه بازوی خیر النسا شکست یکبار کی شکست پار کان
دین فتاد اندم که تارک شرف اوصیا شکست زهر جفا بجام حسن کرد و تیغ بر سینهای عترت ان مقتدا شکست

بر نخلها از گلشن آل عبا فکند بر شاخها از نخل ریاض وفا شکست اه از دمی که تیر سهم شصت دو رنگ از بر سینه
سرور دل مصطفی شکست سلطان اولیا شه دین شمس مشرقین فرزند نازپرور شیر خدا حسین ع از جمله
مصائب جانگدازی که با شرف کائنات و خلاصه موجودات فخر دودمان خلیل و برگزیده رب جلیل جناب محمد مصطفی ص
روی داده ماتم فرزند عزیزان حضرت ابرهیم است و کیفیت وقوع آن قضیه عظمی و واقعه کبری بدینگونه است که روزی
آن شجر بوستان نبوت در حجره طاهره ماریه قبطیه که از جمله زوجات مکرمات آنحضرت بود و ابرهیم پسر آنحضرت
از او متولد گردیده نشسته بودند و جناب امام حسین ع و ابرهیم هر دو چون دو ثمر در بر آن شجر بودند و چمن خاطر اشرف
حضرت رسالت از آن دو ارومه درخت جلالت خرم بود که ناگاه حضرت جبرئیل از درگاه رب جلیل در رسید
و سلام حق را بر آنحضرت تبلیغ نمود اما مانند غنچه نشکفته و گلشن از خزان آشفته دل ریش و سر در پیش رنگ
رخسارش شکسته و لب از تکلم بسته بود جناب رسالتمآب فرمودند که ای جبرئیل ترا بکر روزها چون نسیم بهار خرمی
بخش خاطر و امروز چون طایر در فصل خزان خاموش و سر در گریبانی چرا تکلم نمینمایی حضرت جبرئیل با مر ملک جلیل
عرض نمود یا رسول الله حکم الهی و امر پادشاهی اینست که ما این دو گلبن را یعنی امام حسین ع و ابرهیم هر دو را در
گلشن تو نخواهیم زهی سعادت فرزندان من که جانشان لایق نثار حضرت کردگار باشد حکم حکم الهی و امر امر پادشاه
لمؤلفه گر حکم کند بجانم اینک دل و جان گر سر طلبد از تنم اینک تن و سر اما ای جبرئیل در این معامله
حسنم را اختیار و ابرهیم را فدا میسازم بجهة آنکه ابرهیم تنها دل مرا حزین خواهد داشت و مصیبت حسین مرا و
علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن را غم ناک و اندوهناک مینماید **ابیات** سبطی که خاتم پیغمبران فرزند
خود را فدای او نمود وای بر گروهی که جرات کردند بکشتن او در صحرای کربلا در هنگامی که بیکس و تنها گرسنه و تشنه
مانده بود و حرمت حضرت رسالت را در حق او رعایت نکردند القصه در همان شب بجسم نازنین ابرهیم تب عارض
شد و سه روز در بستر زار و بیمار و جناب ماریه طاهره او را پرستاری مینمود و چون قرین سکرات موت آمد
و حضرت رسول را مطلع ساختند بتعجیل تمام بر سر بالین آن فرزند گرامی آمده چون چشم مبارکش بر او افتاد قطرات
اشک از چشم چشمان آنحضرت بدشت دامان فرو ریخت و بزبان حال فرمود این گل ز چمن محفل دوست رود
جانی که بباغ بهشت دل جوست رود صد شکر که نور چشم من ابرهیم سوی حرمی که مقصد اوست رود عبد
الرحمن ابن حسان روایت کرده است که من از ماد رخود سیرین شنیدم که گفت من بر سر بالین ابرهیم در سکرات
موت بودم و حالت او را مشاهده میکردم و چون با خواهرم ماریه آغاز فریاد و نوحه میکردیم حضرت رسالت
ما را نهی فرمود و چون کبوتر روح ابرهیم ببام حرم قدس نشیمن نمود و از آشیان آغوش ما در بشاخسار طوبی مسکن
فرمود حضرت رسالت گریست و فرمود العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول الا ما یرضی ربنا و انا بفراقک
یا ابرهیم لمحزونون یعنی دیده میگرید و دل میسوزد و نمیگوییم ما مگر آنچیزی را که راضی میشود پروردگار ما
و بدرستی که ما از جهة فراق تو ای ابرهیم هر آینه محزونیم مرویست که چون اسامه ابن زید که به حضرت رسالت را

دید فریاد برآورد جناب رسالتمآب فرمود که ای اسامه البکاء من الرحمن و الصراخ من الشیطان و اوذا
فی فرمود منقولست که حضرت ابرهیم رضاع تکمیل ناکرده یعنی مدت شیرخوارگی بسر نبرده از دنیا رفت حق تعالی
دو مرضعه در بهشت از برای او مقرر فرمود تا تکمیل ایام رضاع نماید پس چون ابرهیم وفات یافت در حضور اقدس نبوی او را
غسل دادند و بقبر سپردند و اول قبری که در اسلام حفر شد قبر او بود و بعد از وفات ابرهیم هرگاه جناب امام حسین
را ملاقات مینمود میفرمود زهی سعادت ابرهیم که فدای تو فرزند کعبه تعظیم و تکریم گردید لب گلوی آنحضرت را
میبوسید و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد ای ذبیح کعبه صفا و خلیل کوی وفا **لمؤلفه** ای آنکه فزون قدر
تو از هابیل است قتل تو بدست بدتر از قابیل است الممنة لله که فدایت گردید ابرهیمی که بهتر ز اسمعیل است
یا رسول الله سطیر آنکه با ابرهیم اختیار نمودی و خطاب جعلت فداک با او فرمودی در صحرای کربلا گروهی از اولاد
زنا آب بر روی او بستند و خواطر اطواف فرشرا شکستند پسر شرا در برابرش از ضرب خنجر و سنان و تیر و پیکان پاره پاره
نمودند بعد از آنکه احدی از اصحاب و یاران او باقی نمانده بود که شربت شهادت با آنها نچشانیده باشند گفت فرزند
فخر خاندان خلیلم آتش بخیمهای حرم محترمش زدند گفت سلیل جلیل اسمعیلم گوسفند وار خنجر بحنجر مبارکش کشیدند گفت
پسر ساقی کوثرم آبش ندادند گفت زاده دختر پیغمبرم دست غارت بحرم محترمش گشادند آنحضرت را پسری بود شیرخوار
عبدالله نام که مردم او را علی اصغر میگویند بعد از آنکه تمامی یاران و برادران و فرزندان خود را در راه وفای حضرت
کبریائی فدا ساخت بر در خیمه عفاف حرم محترم آمد و باواز بلند گفت ای اهل بیت غریب و ای عترت کئیب من هنگام
وداع است عبدالله فرزند شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع نمایم و یکبار دیگر دیده برخسار او گشایم چون مادر
آن طفل معصوم قنداقه او را بدست امام مظلوم داد او را گرفت و بوسید و لب تفتیده اش را دید و بزبان حال گفت
لمؤلفه این گل بگلستان صفا میباید این تحفه پادشاهی باید این زبده دودمان اسمعیل است قربان
کعبه وفا میباید ناگاه کافری که او را حرمله ابن کاهل میگفتند تیری بر کمان گذاشته بر جانب آنحضرت افکند و آن تیر بحلق
آن طفل صغیر آمده گذشت و بر بازوی امام حسین ع نشست **لمؤلفه** بود باقی گلبنی از گلستان بوتراب
داشت آن گلبن بسی پژمرده کی از قحط آب تا شاخسار آشیان شد از برای طایری تیر خود را انتظار و شد آشیان تیر
مهر خراب خود دید تیر کین بحلق اصغر آن طفل حسین ع بعد از آن بگذشت بر بازوی پاک آن جناب آتشی از آب آن تیر سهم شد
شعله ور کو دان آتش دل زهرای از غم کباب چون مرغ روح آن کودک معصوم از آشیان بدن در دست امام مظلوم
بشاخسار قدس آشیان کرد امام مبین اشک خونین از دیده حق بین فرو ریخت و کف شکرانه بر روی مبارک مالید
و مانند شاه لولاک در منحر افلاک در مصیبت ابرهیم سخنی که منافی رضای الهی باشد نیاورد و در این مقام رضا و بر انا
لله و انا الیه راجعون **از جمله** مصائب عظیمه که بحضرت رسالتمآب در دار دنیا روی داد مصیبت جانگداز
و قصه محنت اساز جناب حمزه عم بزرگوار آنحضرت بود و کیفیت شهادت آن شیر بیشه شجاعت باین نحو است که بعد از دعوت
بکه که آفتاب فلک رسالت بر دشمنان خود استیلا یافت مشرکان بخونخواهی صنادید قریش که کشته شده بودند

لشکر جمع کردند تا سه هزار مرد که اکثر ایشان زره پوش بودند و دویست نفر اسب و سه هزار شتر داشتند بمدینه
طیبه روی نهادند و غافل از مشیت خدای احد باحد رسیدند و حضرت رسالت پناه با هفتصد مرد در
مقابل ایشان ایستاد بر وجهی که کوه احد در پیش روی و کوه حنین در دنبال ایشان واقع شد و کوه حنین
شکافی داشت که کافران از آنجا کمین کرده بودند تا بر سر لشکر اسلام آیند و حضرت رسول عبد الله جبیر را
با پنجاه نفر تیرانداز در آنجا مقرر داشت تا شکاف کوه را نگاه دارند که مشرکان از آن راه نیایند و فرمود
شما بهیچ وجه از اینجا حرکت منمایید و این مرکز را از دست مدهید اگر چه ما غالب شویم و اگر مغلوب
گردیم و چون صفهای فریقین آراسته شد و علمهای عسکرین افراخته گردید اول کسی که بمیدان آمد و مبارز
طلب نمود طلحه علمدار لشکر کفار بود شیر یزدان و شاه مردان بمبارزت او بیرون رفت و از یک ضربت
که بر سر او زد از پایش در آورد و علمدار دیگر ایشان بدست حمزه شیر یزدان هلاک گردید و همچنین تا نه تن
علمدار مشرکان روی بوادی نیران گذاشتند لشکر اسلام منصور و مشرکان را از معسکر خود دور و بکسب
غنایم مشغول شدند نگاهبانان شکاف حنین که فرار کفار را در هزیمت دیدند از اخذ غنیمت نتوانستند
گذشت مرکز را گذاشته رو بلشکرگاه نهادند هر چند جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا نکنید و در شکاف
بمانید نشنیدند و جبیر با معدودی چند بایستاد و باقی بطمع جاه دنیوی روان شدند خالد ولید با جمعی دیگر
از آن گروه عنید مرکز را خالی یافتند باینجانب شتافتند و جبیر را با یارانش شهید کردند و در عقب لشکر اسلام
در آمده صفوف ایشان را از هم پاشیدند و از شامت مخالفت حضرت رسالت شکست عظیم بلشکر اسلام روی
داد و کفاری که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام سه قسم شدند قسمی فرار کردند و قسمی
بشهادت فایز شدند و قسمی دیگر در میان معرکه حیران بودند و آخر خود را بخواجه کاینات رسانیدند
و انفس را سرور و مهتر شاه ولایت و صاحب علم هدایت علی مرتضی بود چون حضرت رسول هزیمت
لشکر را دیدند خشمناک شده بحوالی خود نگریستند اسد الله الغالب حضرت مرتضی علی را دیدند که بر پهلوی آن
حضرت ایستاده حضرت رسول فرمود یا ابن عم چونست که تو با دیگران نرفتی گفت یا رسول الله ان لی
بک اسوة یعنی مرا بتو اقتداست مقتدی از نزد مقتدا بکجا رود **لمؤلفه** من نه آنم که ز شمشیر شوم
از تو جدا اگرم سر رود از کوی تو من پا نکشم ناگاه جمعی از کفار متوجه سید ابرار شدند حضرت سید
عالم دفع ایشان را بحضرت شاه مردان اشارت فرمود آن حضرت فی الفور از ضرب شمشیر آتشبار دمار از
ایشان بر آورده همه را متفرق ساخت بعضی از ایشان را کشت و برخی منهزم شدند جمعی دیگر رو بحضرت خیر
البشر آوردند حضرت رسالت دفع ایشان را بعهده آنحضرت مقرر فرمود مهم ایشان نیز کفایت نمود
القصه جناب علی مرتضی جان خود را بفدای حضرت ختمی پناه فرموده تن خود را سپر آنحضرت ساخت
و هر که قصد آنحضرت مینمود بدفع آن می پرداخت در آن حال جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت کمال مواسات و

جوانمردی است که مرتضی علی بجای آورد رسول خدا فرمود هو منی و انا منه علی از منست و من از علی ام
جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دوام در آن وقت که اسد الله الغالب در میان معرکه متوجه قتال اهل
ضلال بود و بهر طرف که آن گروه حمله میآوردند ایشان را دفع و رفع مینمود گوینده غیبی در میان آسمان و زمین گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و ملائکه آسمانها بمناظر افلاک بتماشای نبرد آن یگانه شیر دلیر و امام کبیر
ایستاده بودند آورده اند که چهار کس از کفار ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه ابن ابی وقاص با یکدیگر معاهده
کردند که حضرت رسول را بقتل آورند و حضرت رسول تنها در گوشه بودند آن مردودان سخت دل بعید از اخلاق
و حسب المرام یافته دست جرئت از آستین وقاحت بیرون آوردند و هر یک سنگی حواله آن مهر فلک رسالت کردند
ابن حمید پلید سنگی چند حواله آن رسول ارجمند نمود که یکی از آنها به پیشانی نورانی آنحضرت که طاق محراب عبادت
و شمسه ایوان کعبه سعادت بود رسید مجروح گردید بنوعی که خون روان شد و بر محاسن شریفش جاری آمد **لمؤلفه**
سنگ کین بشکست چون پیشانیش سرخ شد از خون رخ نورانیش چون بروی آفتاب آمد حجاب محو شد
آیین نور افشانیش آنحضرت آن خون را از روی مبارک بردای اطهر خود پاک مینمود و نمیگذاشت که قطره بر زمین
چکد زیرا که هر گاه آن خون بر خاک میرسید عذاب الهی بر خاکیان نازل میشد پس ابن شهاب که آتش شهاب غضب الهی
او را سوخته بود سنگی بر بازوی آن دستگیر از پا افتادگان زد که مجروح شد ناگاه ابن وقاص که از عذاب الهی
خلاص نخواهد بود لب و دندان آن لؤلؤ بحر کرامت را بسنگ ستم آزرد که روزگار بر شقاوت او خندید و بر وی نفرین کرد
گویند مرویست که از ضرب سنگ لعل یاقوت رنگش شکافت و دندان رباعیه آنشاه بیت دیوان رسالت شکست
لمؤلفه خارم چون آن لعل بدخشان شکست خار الم بر دل دوران شکست دست قضا رشته لؤلؤ
گسیخت سنگ قدر گوهر غلطان شکست اختری از برج فصاحت فتاد گوهری از معدن احسان شکست
در آن محل که چندین جراحت بر آنحضرت جان عالمیان رسیده بود ابن قمیه که دستش بریده باد شمشیری حواله مسند
عالم نمود آنحضرت از آن احتراز فرمود خود را در مغاکی افکند آفتاب جمالش از نظرها غایب گردید و روز روشن
بچشم روزگار تیره و تار نمود **لمؤلفه** چون آفتاب عارض او در مغاک شد گفتا سمان که بر سر ایام خاک شد
ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع انور غروب کرد قوم خود را خبر داد که کار محمد را ساختم و دل از مهم
او پرداختم ابلیس لعین از زبان آن حرام زاده نیز این سخن را آشکار کرده آوازه در افکند که الا ان محمدا قد قتل
مرویست که صدای آن لعین بمدینه طیبه رسید و این خبر دلسوز در میان خلق منتشر گردید و هیچ زن غریبه و
هاشمیه نماند الا آنکه میگریستند و مخدرات حجرات رسالت و طهارت قصد احد کردند فاطمه زهرا که بضعه
طاهره رسول خدا بود در سرا ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر میگذشت شخصی از اهل محل از او پرسید
خبر چیست گفت خبر پیغمبر نهی **لمؤلفه** احوال درون خانه گفتن نتوان خون بر در آستانه بین و مپرس حضرت فاطمه را
از استماع این سخن دود از نهاد مبارک برخواست و بدماغ رسید آغاز گریستن کرد که ناگاه دیگری در رسید

وگفت ایمسلمانان خدای شمارا امروز دردها دل شهادت پیغمبر جناب فاطمه از استماع این سخن بیهوش شد
جماعتی از زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد و باز فریاد یا ابتاه یا حبیباه بر
آورد پس چادر عصمت بر سر افکنده و جمعی از زنان با وی اتفاق نموده روی باحد نهادند راوی میگوید که جناب
فاطمه آهی میکشید که خرمن طاقت اهل زمین و آسمان را میسوخت و ناله میکرد که احدی را طاقت شنیدن
آن نبود نظم از آه او بچرخ برین کردون شرر رسید از ناله اش بگنبد خضرا صدا فتاد شبیه ناله جانکاه فاطمه بتول
فریاد فاطمه دختر سبط رسول امام حسین بود در وقتی که در صحرای کربلا در میان لشکر اعدا آواز قد قتل الحسین
بگوش هوش رسید پس ناگاه سر پدر بزرگوار خود بر سر سنان اهل ستم دید یارب دختر مظلوم را از آن امام معصوم
چه حالت روی داد در هنگامی که ذوالجناح با زین واژگون و پیکر غرق در خون رکاب شکسته و لجام گسسته
بی صاحب از میدان برگشته و شیهه میکشید و خون از دیده میبارید و در اینحال گروهی از اهل ضلال بعزم
غارت کردن اهل حرم بجانب خیمه گاه آن امام محترم میامدند ناگاه کافری بان مظلومه معصومه رسید و
گوشواره گوش او را درید چنانکه بیهوش بر روی خاک افتاد منقولست که چون حضرت رسالت پناه از بسیاری
جراحت دیدم اهل شقاوت خود را در کوهی افکند و آواز الا ان محمدا قد قتل بلند شد شاه ولایت پناه دست
از جهاد کشید و بجستجوی حضرت رسول هر سو میدوانید ناگاه نظرش بر مرکب غرق در خون آنحضرت افتاد چون
مرکب آنحضرت را خون آلوده دید و آن شهسوار را ندید فریاد بر آورد که یا رسول الله جوابی نیامد گفت یا ابن عماه
جوابی نشنید گفت یا حبیب الله آوازی نرسید خروش بر آورد که فدایت کردم همانا از قوم چون عیسی باسمان شدی
بر خود قرار که دست از کار زار بر ندارد تا در راه حق جان سپارد که ناگاه آوازی بگوش مبارکش رسید که یا علی
ادرکنی لمؤلفه بگوش هوش او آمد صدائی صدای محنت و عشرت فزائی صدای دردمندی ناتوانی
صدائی دردمند از دوائی صدائی چون صدای یا الجبریل صدای چون ندای کبریائی صدای
سوره قرآن نازل صدای ثانی وحی خدائی چون جناب ولایت مآب از پی صدا روان شد دید که در مغاک خاک
آن شاه سریر لولاک افتاده و خون از بدن مبارکش جاریست لمؤلفه آسمانی دید اندر روی خاک افتاده
دید ماه در مغاک فی الفور از مرکب بزیر آمد و خود را در قدم مبارک آنحضرت افکند و سر شریف را در کنار گرفت
و گریست اما از حیات آنسرور مسرور شده مرکب آنحضرت را آورد دوباره آن خورشید جهان آرا را بر مرکب
فلک سیر سوار نمود و شمشیر کین از نیام انتقام بر آورده با تن تنها در پیش روی سید انبیا جهاد مینمود و از کشته
پشته میفرمود تا آنکه دوباره لشکر اعدا را متفرق ساخته سر گردنکشان و متمردان را مانند برگ خزان از باد
از ضرب شمشیر آتش فشان بر خاک افکند و بقیة السیف را با دست بسته بحضور اشرف کائنات آورد یا علی در کجا
بودی آنزمان که پسر ترا از پشت زین بر روی زمین افکندند و اسب را رم دادند و یا پیکر پر خون در میان میدان
بی صاحب باطراف و جوانب میدوید از بس جراحت بر پیکر آن حیوان بسته زبان بود در هر گامی تا کامی میافتاد

در میخواست منقولست که عمر سعد ملعون حکم کرد که اسب بر روی شهدا را بگیرند و بیاورند که هیچ تیر زده بیر
زبادبرهم لشکر آن شقاوت شعار تمامی یکبار در بردوران کمیت فلک رفتار پیره زدند آن باره بیقرین یکباره قطع نظر از
جان خود نموده جولان کرکرد دید و بدست دشمنان در بیکار آمد دوازده نفر را از مخالفین با اجل ما بخاک هلاک انداخته خود را
بر سر نعش اطهر صاحب خود رسانید و یال و کاکل خود را بخون آنحضرت آلوده و روی بخیمه های حرم نمود دیگر یا علی کجا
بودی در هنگامی که فرزندت تشنه و گرسنه بود و قصد قتلش نمودند و میگفت تشنه ام میکشید و پدرم ساقی کوثر است
لمؤلفه ای قلم بگذار اینجا نقل شاه کربلا شرح کن یکشمه از حمزه شیر خدا مرویست که در آن معرکه پر انقلاب
جناب حمزه عم بزرگوار حضرت رسالت مآب بدرجه شهادت رسید و کیفیت این قضیه عظمی چنانست که جبیر بن مطعم
که یکی از اشراف اعراب مکه بود غلام حبشی داشت که او را وحشی گفتندی و او مردی بود مبارز و دلیر چون لشکر قریش
عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام بدانکه مسلمانان در روز بدر عم من طعیمة بن عدی را بخواری و
زاری کشتند و من بان عم داشتم اگر در این روز حمزه را بقتل رسانیدی ترا از مال خود آزاد میکنم و مال بسیار ترا
دلشاد میکنم و هند زن ابوسفیان که در قبایل عرب بحسن و جمال مشهور بود و عتبه پدر او نیز در بدر بدست
عسکر مهر سپهر رسالت در چاه هلاک افتاده بود و بر او خواست و گفت اگر محمد را بکشی کام ترا حاصل نمایم و دختر
عامر ابن حارث نیز گفت پدر من در بدر دیدرک رفته اگر محمد را یا علی را یا حمزه را یکی را مقتول سازی ترا بشادی آزادی
میرسانم وحشی گفت من بقتل محمد قادر نیستم زیرا که اصحاب در محافظت او یکدل و یکجهت اند و از حمزه نیز بخدای کعبه
که اگر در خواب باشد هراسان و ترسانم و از هیبت سطوت او را بید از نتوانم کرد اما چون علی مرتضی نو رسیده و جنگ
ندیده است شاید بدو حرب توانم کرد لمؤلفه بود وحشی وحشیان را چون همال چشم او میدید شیران را
غزال پر وحشی بشادی وعده آزادی و وصول وصال آن دو زن بدفعال قصد کشتن یکی از آن شیران بیشه شجاعت
نموده روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص مقام بجای آورد دید که سرایان مهاجر و انصار در ملازمت سید
ابرار شرط یاری بجا میاوردند از قتل حضرت رسالت نومید و بجستجوی شاه ولایت در آمد مبارز میدان
لا فتی و شاه سریر هل اتی را نیز در حرب بمهارتی تمام یافت دانست که بر آنحضرت نیز دست نخواهد یافت بجانب حمزه
روان شد دید که حمزه چون شیر مست بمیان قوم در آمده صفوف لشکر قریش را برهم میزند دو دو واپنی هست
که حمزه هر دو دست شمشیر میزد و اپنی و از دقایق کارزار چیزی فرو نگذاشتی و در آن معرکه دست بردی مینمود که اگر رستم
بزمان خود و رستم در داستان زنده بودندی چیره شغل ستم سمندش سوگندی لمؤلفه سالها العجایب اللت چوگان
باز تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد اندر چنین جا لاکی اگر قصد کند بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد
اتفاقا ابن سباع بن عبد العزی رسید او را بی تامل بمقر سقر رسانید و رجز خوانان مبارز طلبید ابن اخنس بن شریق
قریش کسی در برابر بجرات آن نکرد حمزه در غضب شد و خود را در میان جمعی انداخت و از آب شمشیر خون ریز ساغر
ابنیان را لبریز نموده که کف برده دم پروای اطراف نداشت و وحشی در کمین بود و فرصت طلب مینمود ناگاه مرکب حمزه از سر

درآمد و بر وی پیاده بود و پایش بگشید برآمد و بر پشت درافتاد و شکمش برهنه شد و حبشی از کمینگاه
مضطرب بجانب او انداخت بر پهلوی آنحضرت آمد و از جانب دیگر درآمد حمزه برخواست و بجانب کمینگاه توجه نمود که
بنگرد که از زخم زاکر زد نتوانست و بروی درافتاد و پیشانی نورانی خود را بر زمین نهاده جان را بجان آفرین تسلیم
نمود رحمة الله علیه **لمؤلفه** در کوی وفای دوست جان داد جان در ره شاه انس و جان داد از
دهر بکام دشمنان رفت ناکامی را بدوستان داد وحشی بگوشه از کوفت نامردم از دور او دور شد هند نزدیک
آمد و بحربه که داشت شکم آنحضرت را شکافت و جگرش را بیرون آورد و با دل شاد بر دندان زد هند نهادند آکلة الاکباد
جگر از دندان در دهان گذاشته بخوایید و بینداخت و پیرایه و زیوری که داشت بوحشی بخشید و گفت چون بمکه رسیدم
ده هزار دینار زر سرخت دهم پس گفت حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی آن ملعونه را بر سر نعش حمزه دلالت نموده آن زانیه
لعینه کارد برآورد و اکثری از عضوهای آنحضرت را قطع نموده و آنحضرت را مثله کرده و در رشته کشید و عوض زیورها
که بوحشی بخشید بر گردن خود زیور ساخت و آن بزرگوار را در میان خاک و خون مثله کرده گذاشت **لمؤلفه**
حمزه چو شد کشته دران رزمگاه پشت محبان پیمبر شکست پهلوی او خنجر اعدا شکافت افرین بر سر خند
شکست جناب احمد مختار و حیدر کرار در میانه مشغول کارزار بودند و از احوال عم بزرگوار آگاه نبودند
آوازه قتل پیغمبر در مدینه منتشر شد و فاطمه زهرا از استماع این خبر وحشت اثر مضطرب گردید و افتان و خیزان
بجانب احد روان بود و در هر قدمی می‌افتاد و بر میخواست ناگاه از قبیله دینار زنی رسید و گفت ای دختر حضرت
خیر البشر بکجا میروی جناب فاطمه چون آن زن را از اهل وفا دید گفت **لمؤلفه** سالکم و راه برم از دوست
کعبه فضل و هنر مادر دواست شربت دیدار بود تاب من دیدن روی پدرم از دوست گفت ای زن
میخواهم پیش پدر تا موردوم اما قوت رفتارم نیست **لمؤلفه** گویم سخنی طاقت گفتارم نیست جو نو
دهمی قوت رفتارم نیست بیمارم و خواهم روم نزد طبیب زیرا که جز او هیچ پرستارم نیست آن زن گفت
ای فاطمه تو در همین مکان ساکن باش تا من بروم و از برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت را با اینحال ببیند
تحمل نتواند کرد آن آفتاب فلک عصمت در سایه دیوار بیقرار گرفت اما دلش بیقرار بود خبر محنت اثر شنیده
ولیکن خواطرش امیدوار **لمؤلفه** از غم هجر پدر دل در براو میطپید گاه بودش خواطر اندر بیم و گاهی
در امید گاه آب دیده‌اش روی زمین را میگرفت گاه آه سینه‌اش براوج گردون میرسید این حکایت
سخت جان کاهست چو یاد آمد مرا داستان دختر مظلومه شاه شهید بخواهم آمد قصه پر غصه فاطمه صغری دختر
سید شهدا که در مدینه طیبه بیمار ماند و پدر بزرگوارش بجانب کربلا رفت و با بیماری و ناتوانی هر روز
افتان و خیزان بدهلیز خانه می‌آمد که شاید پیکی از کربلا در رسد و سراغی از پدر بزرگوار کرد **لمؤلفه**
چشم در راه و گوش بر دیوار با امید وصول پیک و پیام بود دایم قرین بیم و امید خبرش نیز کربلا در شام
دمبدم که به میمود آغاز که پدر را چه میرسد انجام نه دلش را دمی قرار بروز نه به شب داشت لحظه آرام منقول است

که چون زمان مهاجرت بطول انجامید و نامه از قافله سالار مصر شهادت بان خاتون دنیا نرسید
فاطمه فاطمه وار در بیت الاحزان فراغ پدر بزرگوار نشسته و در آمد و شد خلق را برروی بسته بود و گریه
و زاری مینمود ناگاه با خود خیالی کرد که نامه بسوی پدر غریب خود نگارد و بقاصد حق گذاری سپارد
و پدر را از حال زار خود مطلع سازد **لمؤلفه** ز روی صدق و صفا نامه بدوست نگارد بقاصدی
که روان سوی کوی اوست سپارد زبان حال بند کار اشتیاق گشاید شکایتی ز پدر از غم فراق نماید
خامه سوزنده تر از شعله آه برداشت و دواتی تیره تر از روز سیاه در کنار گذاشت و تمامی سرگذشت را بصفحه
صحیفه نوشت **لمؤلفه** نامه از خون دل انشا نمود شکوه‌ها از چرخ بی‌پروا نمود اولین حرفی
که کلکش زد رقم بود شرح غمگساریهای غم کی پدر ای تاجدار همدمت همدم من نیست بجز غمت
گر شبی بینم جمالترا بخواب آن شبم روز است روشن آفتاب بی تو روزم تیره از هر شب است هر شبم تا روز
یارب یارب است روز و شب دور از تو فرزند بتول همچه زهرا مانده در هجر رسول متصل در محنت و تاب و
تبم یاد وصل هجر تو روز و شبم نقل است که چون نامه را تمام نوشت اعرابی از در سرای حضرت رسالت گذشت
صدای گریه و زاری کودک بیمار را شنید که از سوز دل مینالد و بزبان حال میگوید **لمؤلفه** کجاست
آنکه زتن عرضه بجان برساند بجان عریضه از جسم ناتوان برساند چه نامه از کف ما پس نهاده بستاند
بدست قافله سالار و رهروان برساند غبار هستی بیمار ناصبور دلیرا بان طبیب وفادار مهربان برساند
اعرابی از استماع این گریه و بیتابی گریست و لحظه بر در سرای زیست و چون دانست که این خانه شاه ولایت و این
گریه و زاری دختر بیمار سبط حضرت رسالت امام حسین است که از فراق پدر خود بیتاب و بدین گونه در
اضطراب گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة من مردی هستم از اعراب تا بدر و بجانب
کربلا مصمم گردیده‌ام اگر شما را مهمی باشد کفایت و کفالت آن را در عهده خود قرار داده‌ام چون فاطمه صغری
این سخن را از او شنید بر در خانه آمد و جواب سلام ویرا باز داد و گفت ای اعرابی بدانکه من ناتوان دختر سالار
آزادگان امام حسینم پدر بزرگوارم عازم کربلا شد من بیمار بودم مرا نزد جده‌ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت
رسالت گذاشت و اکنون از هجران پدر بیتاب و از تشنگی فراق تو در بستر در التهابم عریضه مشتمل بر گذارش ایام دوری
و شداید آلام مهجوری بجانب آنحضرت نوشته‌ام و منتظر قاصدی بودم که باو بسپارم اگر عریضه مرا بآنحضرت
رسانی در حق تو دعای خیر نمایم اعرابی گفت چنین کنم تا چون نامه جانم بدر رسد بطغرای شفاعت جد بزرگوارت
مزین گردد این بگفت و نامه را از حضرت فاطمه گرفت و روانه گردید اما آن معصومه مظلومه شب و روز امیدوار
جواب نامه بود و لحظه نمی غنود روز بروز صبر تر کرد و اضطرابش بیشتر میگردید تا آنکه از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده اند که چون پدر بزرگوارم را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و
بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشست نظر فاطمه بدان کلاغ افتاد و دید که خون آلود

از بال او میچکد خونش را اورد و گفت این خبر کربلا را از برای من اورده است چون کفار و طاعنین مدینه بدان حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد که جادوئی اولاد عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز خبر شهادت انحضرت بمدینه رسید و ماتم رسول خدا از ان خبر وحشت اثر تازه کردید **لمؤلفه** ایقلم قصه این غصه بیان نتوانی تا زکو باز زرفتار زن دیناتی مثل انصالحه ایجامه گیر رفتار است منتظر فاطمه در دنیا یر اندیو اراست جناب فاطمه دختر سید ابرار در سایه اندیوار تا الان و بیقرار بود اشک خونین بر عارض نازنین روان مینمود گاهی از اتش داغ مادر میسوخت و زمانی شعله آه از اخگر تشویش پدر می افراخت و میگفت ایکاش مادرم خدیجه کبری در دار دنیا میبود و مرا باینحالت میدید که در غریبی و بیماری باضطراب غم پدر بزرگوار گرفتارم و جراحت یتیمی و غریبی مرا مرهمی ترتیب مینمود جناب فاطمه در اینجا مشغول گریه و ناله بود و از ان دینا بیر در لشکر گاه نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم را میپرسید و او را پدر و برادر و دو پسر هر سه در خدمت پیغمبر بجهاد رفته بودند قضارا بکشته رسید که بخاک و خون اغشته و در گذشته است چون بنیک نظر نمود برادرش بود دیده بر هم نهاد و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا جمال حضرت رسالت را نه بینم چون قدری راه رفت پدر را دید جان داده روبجانان نهاده است از او نیز چشم بسته در گذشت ناگاه پسر را دید که مانند صید نیم بسمل بر خاک طپان و در خون خود غلطانست و هنوز رمقی از حیات او باقیست چون انپسر نیک اختر مادر را دید فریاد بر کشید و گفت ایمادر خوش امدی که ارزومند دیدار و طالب گفتار تو بودم بیا و زمانی در کنار مرگیر و بر بالینم بنشین تا دمی گفتار ترا بشنوم و دیدار ترا ببینم **لمؤلفه** دم جان دادنست و غربت دیدار میباید اگرچه بر تو دشوار است یاری بر من اسان کن زن گفت ایعزیز مادر و ای شهید مادر دیده من درد فراق تو گریانست و سینه ام با اتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدا را در جائی نشانیده ام و باستخبار حال پدرش امده ام و من هنوز از ان حضرت خبری ندارم و فاطمه انتظار میکشد معذورم دار که قوت نشستن ندارم و مجال با تو پیوستنم نیست پسر را نیز بگذاشت و روان شد که بلکه خبری از سید عالم تحقیق نموده فاطمه را مژده رساند در پای کوه احد در مجلس رسول احد رسید که از شعب بیرون امده بود و اصحاب سعادت ماب گرد اگرد انحضرت صف کشیده بودند ان زن پیش امد و در قدم حضرت رسول افتاد و عرض نمود که یا رسول الله پدر و مادر و برادر و دو پسر و تمام قبیله و عشیره ام فدای تو باد سلام نبیره و سلیل فاطمه زهرا را بخدمت تو اورده ام خولخه عالم چون نام فاطمه را شنید فرمود که او را در کجا گذاشتی و از ان تمامی سرگذشت و قصه انحضرت را بعرض حضرت رسالت رسانید حضرت فرمود که این زن زود برگرد و مژده حیات مرا باو برسان و بجا انتظار او را بنزد من اور زن خرم و خوشدل باز گشت و خبر سلامتی و نصرت و ظفر حضرت خیر البشر را بفاطمه رسانید و گفت بخدا سوگند که پدر ترا دیدم برپا ایستاده و لوای ظفر بر سرش افراشته دشمنانش خاکسار و در پنجه عقاب عقوبت گرفتار بودند فاطمه فرمود این زن مرا به پدر رسان و از من مژدگانی بستان زن فاطمه را در پیش گرفته باحد اورد چون حضرت رسول فاطمه بتول را

دید پیش او باز رفت و در کنارش گرفت کوکب بر تو رو ذا الدر بر گلبرگ تر روان ساخت فاطمه نیز بسیار گریست و حضرت رسالت وی را تسلی فرمود و بنواخت پس جناب فاطمه عرض کرد ای پدر من با این زن شرط دادن مژدگانی کرده ام سید عالم از او پرسید که از فاطمه چه توقع داری زن گفت یا رسول الله چشم اندارم که در قیامت مرا در یابد و فرو نگذارد فاطمه گفت یا رسول الله تو گواه باش که فردای قیامت بی او قدم به بهشت نگذارم زن دیناتیه از شادی گریست و از حضرت رسول رخصت طلبید بجهة تجهیز کشتگان خود روان گردید ای شیعه هیچ میدانی که شبیه ترین از زنان با این زن دیناتیه کیست مادر وهب ابن عبد الله کلبی است چون در صحرای کربلا فرزند دلبند او را شهید کردند و سر او را پیش لشکر امام حسین افکندند مادرش ان سر مطهر را برداشت روبر روی پسر گذاشت و گفت احسنت احسنت نیکو کردی نیکو کردی ایجان مادر اکنون رضای تمام مرا از تو حاصل شد که از قربانیان کعبه وفا و سبط رسول گردیدی منقولست که سر پسر را برداشت و روبمعرکه قتال گذاشت و بر سینه قاتل او زد و او را کشت و در نور الائمه اورده اند که پیره زن میگفت جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام پسر را چگونه باید خواست القصه چون دینا نیز از حضرت رسالت پناه دستوری یافته بر سر کشتگان خود رفت جناب رسول خدا رو باصحاب کرد و فرمود ما فعل عمی چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمیبینم آه آه خبر نداشت که عم غالب مقدارش بدرجه شهادت پیوسته و با اعضای پاره پاره و پهلوی شکافته و هفت عضو بریده شده مثله کرده در میان معرکه بخاک و خون اغشته است **لمؤلفه** جبرئیل سر زغصه بزانوی غم گرفت چون حضرت رسول سراغی ز عم گرفت اشک فلک بمرکز غالم محیط شد آه سمک بطارم گردون علم گرفت امد چنین ماتم خانگاه در وجود مخصوص رو رزاه سرای عدم گرفت حارث ابن صمه از نزد انسرور روان شد تا خبری از حمزه بیاورد دیر نمود که تا ز معرکه لافتی علی مرتضی از عقب او رفت در هنگامی که بحارث رسید که بر سر یالبین عم بزرگوارش ایستاده و اشک از دیده بدامان گشاد چون نظر شیر خدا بتن اطهر عمش حمزه سید شهدا افتاد آه آه چه دید **لمؤلفه** دید کان پشت و پناه مصطفی دید کان سر کرده اهل وفا دید کان برهم زن اعدای دین دید کان سالار اصحاب یقین از خدنگ تیر اعدا کشته است درمیان خاک و خون اغشته است چون جناب مرتضی حمزه را بدانحال دید گریه کنان بنزد رسول خدا دوید و انحضرت را از حالت عم بیقرینه خود مطلع ساخت اشک واه انحضرت زمین گیر و گردون مسیر امد **لمؤلفه** از سینه اش بدامن گردون شرر رسید از دیده اش سرشک بگلبرگ تر رسید امد غبار غصه بر ان حق نشست گرد غم بچهره خیر البشر رسید حضرت خیر البشر گریان بر سر نعش عم بزرگوار شتافت و چون عم خود را کشته و مثله کرده یافت بیکبار سیلاب اشک خونین از دیده خونبین روان ساخت زیرا که جناب حمزه را بسیار دوست میداشت و جناب حمزه عم و برادر رضاعی ان مخرام بود در انوقت صفیه خاتون عمه حضرت رسول که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد

که ناله کنان و موی کنان میامد حضرت رسالت پناه چون وی را دید زبیر پسر صفیه را پیش طلبید گفت برو مادر را
برگردان تا برادر خود را باین حالت مشاهده ننماید که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند چون زبیر نزد
مادر شد گفت بکجا میروی ای مادر برگرد که خاطر رسول خدا مایل است که بر سر نعش برادر نیائی و او را کشته نبینی صفیه
خاتون گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله نموده اند و یقین میدانم که این محنت و بلا
وی را بجهت محبت و رضای خدا پیش امده میخواهم که او را باین حالت ببینم و بجزای جزیل رسم زبیر سخن مادر را بعرض
اشرف کائنات رسانید و انحضرت صفیه خاتون را دستوری داده چون بر سر نعش حمزه سید شهدا امد خود را
از گریه نگاه نتوانست داشت از گریه او بر گریه حضرت رسالت پناه افزود جناب فاطمه زهرا خون دل از دیده گشود
و اگر در صحرای کربلا بر سر نعش سرور شهدا حسین مظلوم سر از تن جدا می بودند در وقتی که زینب خاتون خواهر
انحضرت بر سر نعش مطهر برادر با جان برابر خود امد و ان جسم نازنین را پاره پاره و در خون خود غلطیده دید و خود
وا محمداه و ناله وا علیاه و فغان وا فاطمتاه و احسنتاه بر اورد هر اینه گریه و زاری و اندوه ایشان بیشتر می بود جناب
زینب خاتون را در انحالت نه هم آوازی و نه غمخواری هر طرف نظر میکرد بجز دشمن ستمکار و خصم دل ازار نمیدید پس
با خروش و فغان گریه و تا الان بزبان حال میگفت **لمؤلفه** ای کشته که خون تو روی زمین گرفت در خلد
ماتم تو رسول امین گرفت تنها همین فلک برای تو خون گریست عیسی عزای تو در فلک چارمین گرفت یا رب
شود به پنجه شیر خدا اسیر دیوی که خاتم از تو سلیمان دین گرفت پس حضرت رسول با فاطمه و صفیه فرمود که
بشارت باد شما را که جبرئیل امده و مرا خبر داد که حمزه را در میان اسمانها و در میان ملائکه بحکم مالک الملک جهان
اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند پس حضرت رسالت با اصحاب و ملائکه اسمانها بر نعش حمزه نماز کردند و در بعضی
روایت امده که جناب رسول خدا نماز گذارد اول بحمزه در احد و بعد از ان جنازه یک یک شهدا را میاوردند و در پیش حمزه
میگذاردند و حضرت رسول بر او نماز میگذارد تا انروز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد در نور الائمه خوارزمی اورده است
که حمزه شهید اول بود و حضرت امام حسین شهید اخر در کربلا حسین چه جان را نثار کرد یا رب کدام دوست
بر نعش نماز کرد وقتی که شد جدا سر پاکش ز پیکرش یا مصطفی که نوحه سرا گشت بر سرش چون حمزه سید الشهدا بدرجه
شهادت رسید دو پسر برادر داشت یکی خواجه کائنات محمد مصطفی بود و یکی سرور موجودات علی مرتضی که بماتم او
و دیده گریان نشستند و کمر بخونخواهی او بستند نعش اطهرش را بدوش تا پشت بردند و باهزار اعزاز بخاک سپردند
خسرو تشنه لبان و سرور بیکسان امام حسین چون بدرجه شهادت پیوست و با تن غرق بخون در خاک کربلا افتاد
فرزند برادرش منحصر بود بعبدالله بن الحسن و ان کودک معصوم و امام زاده مظلوم چون عم بزرگوار خود را دید که در میان
میدان قتال بخاک و خون غلطان و جوی خون از زخمهای بدن اطهرش روانست بی اختیار از خیمه بیرون امد و دوید
تا بجانب عم خود رسید و زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد و در انوقت حرمله بن کاهل اسدی
که سگی بود از سگان جهنم شمشیری بقصد ان حضرت بلند کرده بود ان طفل معصوم فریاد زد یا ابن الزنا میخواهی که

عم مرا بکشی و دست خود را پیش داشته که شمشیر بر ان امام کبیر نیاید ان خارجی تیغ را فرود اورد و دست
عبدالله را جدا کرد ان طفل فریاد یا عماه بر اورد امام حسین او را در بر کشید و فرمود ای پسر برادر صبر کن که
در همین ساعت بروضات جنان میروی و بنزد پدر بزرگوار خود میرسی **لمؤلفه** نیست این حرف ای عزیزان اندکی
کی وغا دید اینچنین با کودکی گر شود هر موی از من صد زبان از هزاران وصف ان نتوان یکی پس حرمله
حرامزاده تیری بر ان طفل معصوم زد و او را در دامن عم بزرگوارش شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانه
قدس پرواز کرد ای دوستان مخفی نماناد که چون حضرت از نماز شهدا فراغت یافت فرمود که عم مرا همچنین
با جامه خونین دفن نمائید پس انسید شهدا را در احد با سایر شهدا دفن نمودند و از احد بمدینه باز امد
و در انروز از خانهای شهدای احد اواز نوحه و ناله بلند شد چنانکه بسمع شریف حضرت رسول رسید مگر از
خانه حمزه حضرت رسول فرمود که عم زاده در این شهر زنانی نیست که بتعزیت داری او قیام نمایند زیرا که غریبست
چون انصار این سخن را از سید ابرار شنیدند که حمزه در این شهر غریب است و کسی ندارد که بر او گریه کند بخانهای
خویش رفتند و عیال خود را گفتند تا اول بخانه حمزه شدند و تا قریب به نیمه شب بر او گریستند تا انوقت مضی
کریمه قم اللیل الا قلیلا سرور انبیا از خواب بیدار شد و صدای گریه زنان انصار را شنید پرسید که این چه
اواز است گفتند زنان انصارند که تعزیت داری عم بزرگوارت قیام نموده اند حضرت فرمود خدا خوشنود
باد از شما و اولاد شما ای شیعه هیچ میدانی که غریب تر از حمزه کیست سبط ارجمند محمد غریبست **لمؤلفه** انکه اندر
ماتمش گردون گریست دیده گردون برایش خون گریست انکه بر او گریه کردند انبیا وز همه خیر البشر افزون
گریست انغریبی است که حضرت رسالت پناه فرموده است که من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت
له الجنة هر کس بگرید بر حسین من یا کسی را بگریاند یا خود را بگریه دارد در ماتم او بهشت او را واجب میشود این
قول که بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین ابن علی نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور نمی شود که
کسی انحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام انروز محزون و گریان می بود و میفرمود که جدم حسین سبب گریه هر
مومنی است و ایضا از انحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین گفت ای سبب گریه هر مومنی
پس حضرت امام حسین عرض نمود که ای پدر من چنینم امیر المؤمنین فرمود بلی **و ایضا** بسند حسن بصری
روایت کرده است پسر شبیب گفت که روزی در اول ماه محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود ای پسر شبیب
ایا روزه ئی گفتم نه یا ابن رسول الله فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای زکریا را مستجاب کرد در وقتی که از حق
طلب فرزند نمود و ملائکه او را اواز کردند در محراب که خدا ترا بشارت میدهد به یحیی پس هر که این روز روزه
دارد دعای او مستجاب میشود چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که
اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت این ماه را نشناختند
و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال

ایشانرا غارت کردند پس ایشانرا خدا بیامرزد هرکه ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر حسین ابن علی ابن ابی طالب گریه
کن که او را مثل گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه
و نظیر نداشتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای
نصرت آنحضرت از آسمان بزمین آمدند و وقتی رسیدند که آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته دور
قبر آنحضرت هستند ژولیده موی و گرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و
طلب کنند کان خون آنحضرت میباشند ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون جدم
حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدهات بر روی تو جاری
شود جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پس لعنت کن بر قاتلان جدم حسین ای پسر شبیب
اگر خواهی که ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و بر شادی
ما شاد اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند **ایضاً** شنیدی ثواب
گریستن بر آنحضرت را پس گوش کن بر حالت آن مظلوم غریب بحالتی که تنها در میان معرکه قتال در برابر چندین هزار کافر
خونخوار ایستاده بود و دم آبی از برای عترت طاهره خود که از تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند میطلبید و آن
جماعت بعاقبت مضایقه نمودند **لمؤلفه** بستند آب بر رخ اولاد فاطمه خوش جای آتشی بر پیمبر گذاشتند
ایضاً گمان نکنی که آنحضرت از آن کافران عاجز بود یا التماس یا الحاح آنحضرت از راه عجز بود نه چنین است
اینها برای اتمام حجت از آنحضرت صادر شد و اگر خاطر اشرفش مایل بدفع آن گروه بود بدانید که بیک نفس تمامی را
بخاک هلاک میانداخت بصحت رسیده است که تا آنحضرت در حیات بودند کسی از لشکر کفار نتوانست که متعرض
حرم محترم شوند یا رب حسین یک تنها پیش بود در آن روز با سپاهی حرامی نمود با حراست کشتگان آل پیمبر میکرد
متوجه جهاد بود یا تسلی عترت طاهره خود میفرمود یا من لا یشغله شأن عن شأن اجعلنا من احبائه و اولیائه
بحرمة ابنائه و آبائه **یکی دیگر** از مصایب عظیمه و شداید شدیده که در دار دنیا بر رسول خدا روی داد هجران
جان گداز و ماتم محنت انباز سرور اخیار جعفر طیار رضی الله عنه است زیرا که جعفر پسر عم آنسرور و برادر حیدر کرار
شبیه ترین مردم در خلق و خلق بحضرت خیر البشر بود همان ایمن که هرگاه جعفر شبیه ترین مردم در خلق و خلق بحضرت
خیر البشر بود از حضرت امیر المؤمنین نیز او مر بهتر است و اشبه بحضرت پیغمبر است نه چنین است علی مرتضی
بنص آیه کریمه انفسنا و انفسکم نفس نفیس جناب اقدس نبویست نه از جمله ناس است بلکه این شباهت که جعفر را برسول
خداست از آنست که برادر علی مرتضی است و این نهایت شرف است از برای جناب جعفر رضی الله عنه و چگونگی شهادت
آنحضرت با این وجه است که در سال هشتم از هجرت لشکری از جانب حضرت رسالت نامزد شرحبیل غانی کرد

حضرت رسالت ... شود و کشتگان خود را ... سپاه در فضائل حضرت
... شهیدان کنند ...

و جناب جعفر نیز در آن سریه بود حضرت رسالت سه هزار و لشکر شرحبیل صد هزار سوار بلکه زیاده نیز بودند و چون
بنای مقاتله شد مبارزان معرکه جهاد و یلان جهان پاک اعتقاد از انبوهی لشکر اعدا پروا نکرده دست اعتصام بر دامن
توکل ملک علام استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت حضرت آفریدگار
گذاشتند و بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** ما عزم وفا بیاد داریم از کشته شدن چه عار داریم دنیا
بحر است و دست ساحل در بحر سر کنار داریم پس آن عسکر قلیل با جنود نامعدود شرحبیل بکارزار پیوستند
که در آن اثنا زید بن حارثه بشهادت پیوست و از قید تعلقات جسمانی رست **لمؤلفه** ذره شد کامیاب
از آفتاب قطره آمد قرین بحر آب جناب جعفر بن ابیطالب را غضب و غیرت غالب آمده از مرکب پیاده شد و علم
برداشت و روی بمعرکه کارزار گذاشت و بهر طرف حمله میبرد لشکر کفار رو بهزیمت میگذاردند و آن همای
اوج عزت چتر علم اقبال را بهر طرف شقه گشا میفرمود بسی صیدی در بود تا ناگاه کافری کمین نموده در هنگامی
که آنحضرت سرگرم محاربه شده بود ضربتی بر دست راستش زد که از بدن جدا گردید پس مردانه علم را بدست چپ
گرفت و همچنان متوجه کارزار بود که کافری دیگر باز ضربتی حواله آنحضرت کرد که دست چپش نیز از تن مطهر
جدا گردید علم اسلام را ببازو برپا داشت تا نامردی زخمی بمیان آنحضرت زد که بر روی خاک افتاد در صحیح
اخبار وارد است که حقتعالی پیغمبر خود را از قضایای موته خبردار نمود و زمین را مرتفع گردانید تا معرکه محاربه را
مشاهده نماید و حضرت رسالت در مدینه طیبه یاران را از داستان موته خبر داد از واقعه جعفر رضی الله عنه
آب از دیده مبارک گشاد و بیاران میگفت پسر عمم جعفر را دو دست از تن جدا کردند و او را حق عز از لال
عطا داد و خداوند عالمیان بعوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ بوی ارزانی داشت که هر کجا میخواهد
پرواز میکند از حضرت علی مرتضی مرویست که رسول خدا فرمود که جعفر را در بهشت دیدم که مثل ملکی پرواز
میکند و حضرت اسد الله الغالب فرموده است و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی جعفر که بامداد
و شبانگاه در بهشت با ملائکه طیران مینماید برادر مادری منست یا علی فدای تو و برادرت کردم فرزند دلبندت
حسین را چه حالت روی داد در وقتی که دید برادرش عباس را که دست از تن جدا کردند و بر کاب دشمنان را از خود دور
مینمود و مشک آبی را که بجهت طفلان و کودکان اهل حرم از فرات پر نموده بود بدندان گرفته و میدوانید که بلکه
دم آبی بر تشنگان عترت طاهره برادر خود برساند تا گاه تیری بر مشک او زدند و آنحضرت را از ضرب تیر و
شمشیر از اسب افکندند و فریاد برآورد که یا اخا ادرکنی یعنی برادر برادر دریاب ای کاش از زبان که شاه مظلومان
بماتم برادر فریبی یاد در مصیبت او هم نشین گردید روزگار تا پا بر آمده بود منقولست که بعد از آنکه
حقتعالی حضرت رسالت را از شهادت جعفر مطلع فرمود آنحضرت بخانه جعفر آمد و اسماء زوجه او را طلبید و فرمود
کجایند فرزندان جعفر چون ایشانرا نزد آنحضرت بردند ببوئید و ببوسید و در بر شان گرفت و در کنار خود
جا داد و آب از دیدهای حق بین آنحضرت میچکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازی که

در دعوی ... موضعی است از زمینهای ولایت شام مقابل لشکر کفر ... شده و در آن روز سریه

که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با یتیمان میکنی مکر از جعفر خبری آمده است و او را واقعهٔ
سانح کردیده است جناب رسول خدا فرمود بلی پسر عمم جعفر   شهد شهادت چشیده و رخت
بسرای جاودانی کشیده **لمؤلفه** امروز روان سوی جنان شد   در خلد بکام حوریان شد
آن کلبن باغ دین خزان کشت   هنگام خروش بلبلان شد   اسما چون این خبر وحشت اثر را شنید خروش برآورد
و بیخود کردید و زنان بنی هاشم بدو رو او جمع شدند و او را کریه و زاری نمودند و حضرت خیر البشر ایشان را در مصیبت جعفر
تسلی داده کریه کنان بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد دید که آن مخدرهٔ طاهره نیز میکرید و وا ابن عماه میکوید جناب
رسالتمآب فرمود اکر کریه کننده بکرید باید بر جعفر شهید و پسر عم سید من بکرید **لمؤلفه** ای ابر بهار در چمن
بار بر کلبن و سرو و یاسمن بار   ای دیده تو نیز کریه سر کن   خونابه برای یار من بار   عبد الله پسر جعفر میکرید که در
وقت شهادت پدرم خواجه کاینات بخانهٔ ما تشریف آورد   و ما را تعزیت فرمود و دست عطوفت بر سر من
و برادرم کشید و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثواب رسید تو خلیفه وی باش به بهترین خلافت و بعد از سه
روز باز بخانهٔ ایشان تشریف ارزانی داشت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبیده سر ایشان را
فرمود تا تراشید و فرمود محمد بن جعفر پسر عم من ابو طالب شبیه است و عون ابن جعفر در خلق و خلق بپدر خود
مانند است و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان شکایت بی کسی ایشان را ذکر می
کرد و مینالید حضرت رسالت پناه فرمودند أَتَخافِينَ عَلَيْهِمْ وَأَنَا وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی آیا میترسی بر ایشان از
و حال اینکه ولی ایشان منم در دنیا و آخرت مخفی نماناد که جعفر طیار را هفت پسر بود بعدد هفت ستاره آسمان
دو تن از ایشان که یکی مهر تابان و دیکری ماه فروزان بود عون و محمد اصغر بودند که در صحرای کربلا جان خود را
در راه رضای خدا فدای پسر عم بزرکوار خود سالار مظلومان و سرور بی کسان امام حسین نمودند از آن
بود که خواجه کاینات زیاده از همه فرزندان جعفر ایشان را نوازش فرمود در هنکام شهادت جعفر دست عطوفت
بر سر ایشان بیشتر میکشید و لباس نوازش بر ایشان زیاده از دیکران می پوشید غبار آستین مرحمت از عارضشان
پاک میفرمود و خار مصیبت از پای ایشان بسر انکشت عنایت بر میاورد و ایکاش در صحرای کربلا هم در بلا
در وقت شهادت سبط احمد خود امام حسین حاضر بود و کودکان یتیم او را اسیر میدید و دل ایشان را
تسلی میبخشید **الیشعیا** فرزندان و کودکان آن امام مظلوم از خوف آنکروه ظلوم یارای کریه کردن
بر پدر مظلوم شهید خود نداشتند و ایشان را لحظه بحال خود نمیکذاشتند و از کریه منع مینمودند تا در یتیم
چون علی ابن الحسین را امامت پدر رسید و اسیر کردید و با تن تب دار و جسم نزار غل و زنجیر بدست و پایش کذاشتند
آن بیمار را غم خواری نبوده و غم تیمارداری از جناب زینب خاتون عمهٔ آن امام معصوم مرویست که چون کذار
ما بقتلکاه شهیدان افتاد و امام زین العابدین پیکر بی سر غرقه در خون پدر را در میان خاک و خون
دید حالتی با آنحضرت دست داد که نزدیک بآن رسید که طایر روح شریفش از شاخسار بدن پرواز نماید

کفتم

کفتم این چه حالتست که برتو مشاهده میکنم ای یادکار پدر دمبدم اشک سرخ بر چهرهٔ زردش روان و احوالش دیکر
کون میشد و چکونه این حالت بآنحضرت روی ندهد که جسد مطهر پدر بزرکوارش را در آفتاب کرم کربلا در خاک و
خون افتاده میدید و آواز کریه و زاری خواهران و عمهها و سایر زنان را میشنید و هفده تن از اقارب و بنی اعمام خود را
کشته و بخون آغشته مشاهده مینمود که هر کاه هر یک در حیات حضرت رسالت وفات مینمودند جناب خیر البشر
مانند مصیبت جعفر بر ایشان میکریست **لمؤلفه** چون شرح غم سید سجاد کنم   مانند سحاب کریه بنیاد کنم
چون بحر دلی خواهم و چشمی چون ابر   تا کریه بران سرو دزها دکنم(?)   اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَحِبَّائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ بِحُرْمَةِ
آبَائِهِ وَأَبْنَائِهِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ   **ذکر وفات جناب ابوطالب**   مطلوب طالبان شاهد
قرب محبوبیست من طلبه وصل الیه که جویندکانش مدهوشانند و کویندکانش خاموشانند سالکانش او را
بمنزل دل جویند و طالبانش در هر منزل آنکه او را داند سخن نکوید و آنکه او را کوید جز او نجوید سر آمد جویندکانش و
پیشوای کویندکانش قایل کلام مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ است و قابل فیوضات مطلق یعنی در یتیم بحر فتوت و کوهر کران
دریای نبوت یکانه مهر سپهر احتبی محمد مصطفی و علی وصیه وابن عمه فخر السالكين ومجد الواصلين وعلى أبنائه وآبائه
اما بعد بر رای ارباب بصیرت مخفی نماناد که از جمله مصائب عظیمه که در دار دنیا برسول خدا واقع و سانح شد
وقایع عام الحزن بود و آن سالیست که ابوطالب عم بزرکوار آنحضرت و خدیجه زوجهٔ طاهرهٔ آنجناب از دار دنیا بجنت
الماوی رحلت نمودند چون آن دو یکانه در یک سال وفات یافتند حضرت رسول آن سال را عام الحزن نامیدند مصائب
ابوطالب و خدیجه کبری در مکه قبل از هجرت نبوی واقع و سانح کردید و هنوز اسلام قوتی بهم نرسانیده بود از آن باب
بود که پیش از ذکر مصائب حمزه و جعفر و ابرهیم فرزند پیغمبر نکارش نپذیرد چون نسخه معتبر بدست نبود موخر شد
اما جناب ابوطالب برادر بطنی و صلبی عبد الله پدر آن حضرت بود و عبد المطلب جد نامدار حضرت رسالت در
هنکام وفات سفارش خواجه کاینات را باو فرمود زیرا که از تمامی اعمام آنسرور او را بیشتر دوست میداشت پس
ابوطالب همت بحراست نبوی کماشت که دست از تجارت و سفارت کشید و متوجه آنحضرت کردید بجهه آنکه مبادا آن
کروه جماعت یهود و طایفه [illegible] هموار انتظار فرصت میکشیدند که بنوعی در مقام دفع و رفع آن پناه عالمیان
و شفیع عاصیان بر آیند و بر همکی معین و مشخص شده بود که ناسخ ادیان و ماحی آثار مناهج ایشانست چون چهل
سال از عمر شریف مقدس سید عالم کذشت در شب دوشنبه بیست و هشتم شهر رجب در خانه خدیجه که مفخر خواتین عرب
بود القای روح القدس بآنحضرت شد و مبعوث آمد به پیغمبری بر کافهٔ انام از عرب و عجم و ترک و دیلم و سیاه و سفید
و سید و عبید بنی جان و عفاریت و قیس و لا منیر(?) و قاطبه خلایق از ملائکه و ذوی العقول و از اعمام کسی که اول ایمان
آورد جناب ابوطالب بود اما چون حزقیل مؤمن آل فرعون و حبیب النجار(?) بود ایمان خود را بجهة مصلحتی پنهان میداشت
و در احادیث وارد شده است که مثل آنجناب مثل اصحاب کهف بود که کفر خود را اظهار و هرکز بت نپرستیدند
و ودایع و کتب انبیا نزد او بود و در هنکام ارتحال از عالم قدس بخواجه کاینات تسلیم نمود و کلمه طیبه را بلغت حبش

که اکثر جهال عرب نمی فهمیدند و بزبان جاری میساخت و ان ابیات اسدن لمضافات الا لاهما یعنی اشهد مخلصا
لا اله الا الله و نقش نگین انحضرت رضیت بالله ربا و بابن اخی نبیا و ابنی علی وصیا بود و بعد از بعثت از خوف کفار بجهة محافظت
سید عالم با قلیل انصار جمعی از اقارب و عشایر خود را برداشته بشعب حوالی مکه که بشعب ابو طالب مشهور است مکان
گرفت و بعد از مدتی در انجا مرض بوجود جناب ابو طالب طاری گردید و خاطر اشرف سید عالم ملول و حزین بود و همواره
بر سر بالین عم بزرگوار خود میگریست و اضطراب مینمود چرا که امر عظیم تبلیغ رسالت در پیش و بالجمله قومش کافر و کینش
اعوام و انصارش بسیار کم و پشت و پناهش همین یک عم بود که همه سر او را بکنار داشت و زمانی دعا بر روی میکند آن
با آه جانسوزش بفلک اثیر میرسانید با اشک روانش دشت و دامان تر میکرد علی ابن ابی طالب یکطرف در ماتم پدر
و یکطرف در غم حضرت خیر البشر گریان و نالان بود پس حضرت خیر البشر و جناب عم بزرگوار خود وداعی کردند که اهل
آسمانها و ساکنان ملا اعلا بگریه در آمدند چه کتب انبیا و ذبایح چند که در نزد ابو طالب بود بسید عالم تسلیم نمود و اقرار
بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی نموده طایر روحش از آشیان بدن بشاخسار طوبی نشیمن کرد حالی
بحضرت رسالت روی داد که از ماهی تا بماه از حالت آن بزرگوار قرین ملال و کلال شدند وای بر گروهی که چنین
شخصی را که تمام اوقات او مصروف خدمت رسول خدا و پدر علی مرتضی و وارث اوصیا و انبیا بود و هنگام جلوس
خواجه کاینات میگریست و بحسرت و اندوه میزیست در دین حق بیگانه و با کفر و ضلال آشنا میدانند از آنست حضرت
رسالت چندان بود که جان و جهان و مال و منال و فرزند دلبند را از آن حضرت دریغ نداشت و تا در حیات بود
کفار قریش را طاقت محاربه و مقاتله با سید عالم نبود و سبب پنهان داشتن ایمان آنجناب نیز این بود که بحکمت با اغنام
رفتار و اگر کسی در مقام اذیت آن بزرگوار بر اید و مصلحت نزاع و جدال و قتال نباشد جماعتی از رهگذر دیگر توان
نمود چون وفات کرد اعادی دست جفا گشادند و کمان کین بجانب آن برگزیده رب العالمین کشیدند و بدانچه
توانستند در مقام آزار سید ابرار بر امدند حتی انکه اطفال سنگ بقفایش میزدند و زنان خار بر رهگذارش افشاندند
نه عمی داشت که غمی از دلش برد و نه خالی که از حالش خبر گیرد پسر عمش علی ابن ابی طالب طفلی بود چون اطفال کفار بر
قفای آن سید ابرار میزدند با آنها حمله ور میشد و سر و صورت شان را منجر میشد و مجروح میساخت و اطفال از انحضرت
میگریختند و بخانه میشدند و بمادر و پدر خود شکوه میکردند که ان غضبی علی ابن ابی طالب از طفولیت نهال عداوت
انحضرت را در منهل دل شقاوت مایل غرس نمودند و ثمر آن نهال این بود که چون حضرت رسول از دار دنیا رحلت
فرمود در سقیفه اجماع نمودند و حق انحضرت را غصب نمودند فدک را تصرف کردند و فاطمه زوجه طاهره انحضرت را آزار
نمودند چه نویسم که چه دید و چه کشید که بیش از آن متصور نمیتواند شد بلی پیش از قوت گرفتن اسلام زیاده بران
سید انام از دشمنان و از اهل ظلام جفاهای بیشمار رسید حتی انکه بارها آنجناب را زدند بنوعی که خون از
اعضای شریفش جاری شد جان ما عاصیان بفدای تن اطهر و جان اقدسش باد که از برای هدایت ما تحمل اینهمه
بار مشقت و محنت نمود و چون بتایید ملک علام اسلام را قوتی بهم رسید و منافقان را مجال جفا نماند آنچه در دل داشتند

گذاشتند تا در صحرای کربلا کشتند شهدا آنکه و تنها یافتند شمشیرهایی که در بدر و احد در نیام کرده بودند کشیدند
و سنگهایی که در اکام پنهان داشته بودند بیرون آوردند و هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن مطهر نقش زدند تن اطهرش
را در معرکه قتال انداختند و سر اقدس او را بدوازده ضرب از بدن جدا ساختند و در آن حالت تشنه و گرسنه
بود **لمؤلفه** سبطی که بود زینت دوش پیمبرش بی سر بخاک معرکه افتاد پیکرش فریاد از آن زمان که در دیده
از جفا گرگان کوفه یوسف او را برابرش آه از دمی که رایت اجلال او فتاد در عرصه بر زد ز دوش برادرش
جسمی که بود پرورشش در بر نبی اندر زمین ماریه شد خاک بسترش در قتلگاه مادر او با خروش و آه در خیمه گاه
نوحه سرا بود خواهرش

ذکر وفات خدیجه کبری

الحمد لله الذی جعل الطیبین للطیبات والصلوة
علی نبیه خیر الاطیاب والمرسلین محمد و آله اجمعین سیما ابن عمه امیر المؤمنین و بنته سیدة نساء العالمین و
امها ام المؤمنین و سبطیه و شبلیه سیدی شباب اهل الجنة اجمعین و تسعة من اولاده البررة الطاهرین
لمؤلفه دوستان در جوی آب دیده کردم شست و شوی تا شوم از شهر یثرب سوی بطحا با وضو بر مزار
مادر زهرا روان سازم ز اشک دجله جاری که پیشش بحر میماند چو جو بر کسی گریم که غیر از دخترش ماند وی
کس نداد از زنان در درد که حق اندر او بر کسی گریم که روز ماتم او مصطفی کرد جاری از برایش آب چشم تر بر او بر کسی گریم
که در خیل زنان مصطفی بود نیکوتر ز هر کس بود در چشمش نکو بود مریم دخترش را همه جنبانی بکاخ بود
عیسی شوهرش را محفل ارادانی بگو ای عزیزان بس دشوار است دیدن ماتم مونسی که سالها در سرای شوهر محنت کشیده
باشد و رنجها و مشقتها کشیده باشد خصوص این نوع ماتم جانکاه را دل و زبانی در کار است غمدیده و نوحه سرا گر دیده
که چراغ از داغ مونس خود افروزد و پروانه سان از شعله جان سوزان سوزد مخفی نماند که جناب خدیجه کبری دختر
خویلد از صنادید عرب بود و دولتی داشت از اندازه حساب بیرون و در رتبه و جاه از خواتین قریش افزون هشتاد
هزار نفر شتر بارکش داشت و سروران روزگار را با نجام مهام خود میگماشت همواره در مجلس او علما و دانایان جلیس
پیوسته با اهل فضل و علم انیس روزی بمجلس خود نشسته بود و از حضار مجلس با یکی از احبار یهود تکلم می نمود ناگاه
دید که احوال آن عالم یهودی متغیر گردید و اعضایش بهم لرزید خدیجه تعجب کرد و بنظر حیرت باو توجه فرمود یهودی
آشفته حال گفت ای خاتون **لمؤلفه** گر بدانی آنچه من میدانم ای محمود الخصال بیشتر از من شوی در این زمان
آشفته حال سرفرود ناری دیگر بر دولت و اقبال دهر چشم بر دوزی ز مال و شوکت و جاه و جلال ای خاتون
جوانی از زیر این منظر گذر کند که پیران خردمند آرزوی بندگی اوست اگر رای شریفت اقتضا کند کنیزی بفرست
که از فیض مقدمش منظر ترا عزت قصر سپهر اخضر سازد و همان شتاب کن که میگذرد خدیجه میسره غلام خاصه
خود را فرستاد چون میسره فرود آمد دید آفتاب فلک رسالت تنها در زیر منظر است و متوجه رفتن راه است
پیش آمد و عرض نمود که ای سید و سرور اجابت فرما دعوت خاتون عرب خدیجه دختر خویلد که آرزومند لقای
فرح افزای تو است آنحضرت بمقتضای جبلت که مسئول ارباب سؤال را اجابت میفرمود توجه بارتفاع مدارج

منظر نمود چون داخل غرفه شد اشعه جمال باکمالش روشنی بخش بساط بلقیس انبساط آمد خدیجه را چون نظر بان آفتاب
منظر افتاد برخواست و آنحضرت را بر فراز محفل نشانید و فرو نشست و تمامی اهل مجلس چون آن انجمال خورشید مثال شدند
جناب خدیجه کبری **لمؤلفه** زلیخا سان بچشم آمد عزیزش بیک دیدار از جان شد کنیزش شد آگاه از نکامی چون
زجاهش بصد اعزاز آمد عذر خواهش که ای محبوب کنعانی غلامت هزاران صید دل در بند دامت ندارد حل چون
من کنیزی که از قربت نو دد تا بد عزیزی سها را نیست حد ای صاحب جاه که خواند در مقام خویشتن ماه سرای من
ز نو کوی سپهر است که از اقبال تو ماوای مهر است خدیجه کبری بیک دیدار بدام عشق آن محبوب حق گرفتار آمد شور
جمال باکمالش بود و انمرد عالم بهوی بدو وانزو و میکر دید و شمایل سعید بلشر انبظر دقت میدید **لمؤلفه** شد اول از
نسرابچشم اوست پر از لعل لبش دل داد از دست از ان سرخی که در چشمش عیان دید بصد اعزاز او احوال پرسید
که ای چشم و دیدار تو بینا فزون نور وخت از طور سینا چرا سرخ چشم حق نگاهت مکو نامن فدای خاک راهت
که سری هست پنهان اندرین کار که باید کرد نثار لطف اظهار چون آمد سرخی در چشم مبارک انحضرت بود بکی از علامات
پیغمبر آخر الزمان تا از استمار قم شده انعام آفصود از این سبب تفحص نمود تا معلوم شاید که غارضیت یا ذاتیست حضرت فرمود
چون از مادر متولد شدم این حمرت در چشم من بود عالم یهودی نیک نظر کرد در چشم و لب و دندان مبارکش دید پس
بدوش کرد پیدو گفت ای بزرگوار مستوانند که کتف مبارک خود را بگشائی انحضرت کریبند را از میان گشود و کتف مبارک
برهنه نمود تا گاه نور مهر نبوت مهر آسا سراسر مجلس را روشن ساخت و پرتوی بساحت قلوب حاضران انداخت که مرد یهودی
از تجلی طور فراموش نمود پس گفت شهادت میدهم که تو رسول خدائی و خاتم انبیائی و بزودی از شرق تا غرب جهان را
مسخر مینمائی و بزودی بر تو روح القدس نازل خواهد امد و خطاب نبانی را خواهد اورد و پادشاهی اقالیم صورت
و معنی بر تو قرار خواهد گرفت و من بروز بعثت تو نخواهم رسید اما امروز اقرار بر رسالت تو مینمایم که فردا از دخول
گواه من باشی و اولکسی که معین تو گردد زن دولت مندی ناشیست گمان من آن باشد که از این قریش باشد درو بخدیجه
آورد که این کاخ جلال را بانو توئی جهد کن که بزودی شاپسته این سعادت سرمدی و سزاوار دولت قرب محمدی شوی
خدیجه چون ان گفتار و بیان اسرار یهود بود و تعجب میمود و دم بدم بر عشق و ارادت و محبت او میافزود پس انحضرت
برخواست و از منظر فرود آمد و یهود نیست و سخن خود را اعاده نمود و گفت **لمؤلفه** اگر بلقیس این شد از سلیمان
کام دل حاصل فزونی جوئی از بلقیس و زین سر گو مشو غافل بخدمتکارئی کاخ خدا دارتوئی بانو زهر کامل توئی
اکمل توئی اعقل زهر عاقل طریق جهد را طی کن مرسعی که بتوانی زلیخا سان که یوسف را بخود ازبخود مائل دانای یهود
این بگفت و برخواست و خدیجه کبری باندیشه وصال آنحضرت نشست خدیجه را شبستانی بود تا دیرگاه از طرف زلیخا بر
خیال وصال یوسف مصر رسالت در انجام بسر بود و شب و روز میکریست و راز خود را بکسی اظهار نمیکرد و میگفت
لمؤلفه کشور دل را مسخر کرد شاه بیش قیا شد خراب ان کشور و ده نیست ما را سوی شاه همدم دل نیست در این
کو بغیر از یاد غم شمع بزم نیست در انجا بغیر از مد آه خدیجه در ان تاریکی ماوی بود شمعش فروغ عشق ستید عالم

اینش خیال وصال ان مفخر عرب و عجم محرمش دل بیقرار هدمش غم هجران یا دنه دولت و جاهش در نظر و نه در نظرش شاهد
دنیا جلوه گر او پریشانی و تفرقه خاطرش جمع و بزم خاطرش را محبت کامل شمع چون روز گذشت شب هجرانش را سحر دید
مبشر که من جمله اصحاب یمین خواهد بود شتابان بشبستان در آمد و گفت ای خاتون بمحفل خرام که محمد و مان انام آمده اند
لمؤلفه حرمت کوی تو افزون گشت بنیا دوهر کاخ تو کلذار ادم گشت بنیا خار زنان حرم او لا دخلیل آمده اند
کوی تو مقصد ارباب همم گشت بنیا خدیجه چون از انخبر اطلاع یافت و باستقبال شتافت دید که فرزندان نامدار
مفخر عرب عبد المطلب بخانه او آمده اند بمراسم آداب و ترحیب عمل نموده ما فوق منظر هائی رفیعه قصری داشت که از رفعت
با چرخ رفیع برابری کردی و خورشید سپهر نشیمن طاقش روی طاعت آوردی و شاد روانی برفراز آن بجهة جناب افراخته
بود که خراج ملک چین قیمتش بود آن بزرگوار ان را بانجا نشانید و بعد از اظهار محبت بسیار پرسید که سبب تشریف آوردن شما
چه چیز است که پیش از این با این مراسم اقدام نمیفرمودید در جواب گفتند که ایملکه زنان امروز ترا ثروت و مکنت و دولت
بینهایت و چنین دولتیرا که نخاستیا او هام از تصور جمع آن عاجزند امینی در کار اکر مایل باشی محمد بن عبد الله را که در امانت
و عدالت نظیر ندارد امین مال خود کردانی خدیجه از این سخن مسرور و مبتهج کردید گفت مقت میدارم و فلان مبلغ خطیر را
باو میسپارم و چه بهتر بود که انحضرت خود تشریف آورده قبول مطلب را از لعل گوهر بارش استماع نمایم **لمؤلفه** بجای
لعل او چندان گهر درج دهانش که کف بر سر زنان از دست بحر بیکران اید نثار مقدمش را حاصل کان نچان دادم که
خاک راه او و رشک نجوم اسمان اید بجان میگفت دلشادم کر ابدم با بعشرت بدل میگفت خورسند مکر آن آرام جان
اید عباس عم انحضرت برخواست و بحضور انحضرت را از قبول نمودن متذکر شد و هر چند اصرار و الحاح
نیافت تا انکه در کوه حرا سراغ انسرور دلحرا را نمودند چونید که در مقام ابرهیم در دامن ار خود بیچیده بخواب رفته
و اژدهای عظیمی بربالین انحضرت است از خوف نعره کشیدند و حضرت رسالت از خواب بیدار کردید و اژدها ناپدید شد عباس
عرض نمود که اژدهائی باین صفت دیدم حضرت فرمود که انملکیست که حق تعالی بجهة محارست من خلق نموده مکرر او را
دیده ام و مرا سلام کرده کر زندگان و دوزندگان را جرات قصد نمودن من نیست عباس گفت ایجان عم خدیجه دختر خویلد
ترا طلب نموده و حکومتی امر بهو عمی که در خانه خدیجه گذشته بود بحضرت رسالت عرض نمود فرمود که من امین مال او میشوم و بعد
شام میروم پس برخواست و باتفاق عم خود روانه خانه خدیجه گردید بلی انحضرت بخت خدیجه بود زهی سعادت که
بیدار شد **لمؤلفه** خوش ان بیدار بختی کز پی نومیدی و محنت بکام خاطر او بخت وی از خواب بر خیزد که
باد عنبرین جاو ذاتی انسرو ببرا که گردون از کواکب در رهش لعل و گهر ریزد انحضرت در راه و خدیجه منتظر در منظر که
ناگاه قدم عرش فرسایش بر او لین پله منظر رسید و نامیران از فلک اخر گذشت چون وارد محفل بهشت نشان کردید مانند
ایوان سپهر از مهر روشن شد همگی از جای جستند و خدیجه و انحضرت در برابر یکدیگر نشستند عقل گفت مقابل سعد بن
و سپهر گفت مقابله نیرین منقول است که شاد روان در فراز منظر کسترده بود و خدیجه جانب میدانست که مرتفع
و نور آفتاب منظر را روشن ساخته را وتش اثر دارد و غافل از آن که روشنی انمنظر از آفتاب جمال مهر منظر خورشید سپهر رسالت

از همین خود نظر نمود و بمیسره فرمود که پرده را فرو گذار میسره گفت پرده فرو گذاشته است خدیجه گفت پس این روشنی
و حرارت از چیست گفتا از تابش جمال محمد است خدیجه از نظاره این معجزه نایره محبتش شعله ور آمده فی الفور مفاتیح
کنوز و دفاین را در نزد آنحضرت گذاشته بنای سفر شام گذاشت روایت است که خامه چند بجهه سفر
آنحضرت آورد و بعضی کوتاه بود و بعضی بلند چون آنحضرت هر یکرا میپوشیدند آنچه بلند بود کوتاه و آنچه کوتاه بود بلند
میشد تا بقامت همایونش راست می آمد این نیز موجب حیرت حضار گردید خدیجه فرمود تا شتری بیاورند که بار شتر
بستن آنحضرت را مشاهده نماید ساربان شتر مستی حاضر ساخت که ادم گیر و مهارش از زنجیر بود و احدی یارا دوان کردن
نمیتوانست نمود عباس فرمود که شتر سوار تر از این ندانسته حضرت رسالت فرمود ایعم غم مدار که بفرمان الهی کردن کشان
و درندگان بالجمله فرمان پذیر هستند **لمؤلفه** هر انکه او نه از حکم ابد گردن کشد زمین اقتد عقال حکم الهی بپای او کر
بختی سپهر بر این جمله نشود آید عمود دام خدا بر قفای او چون حضرت رسالت متوجه آن شتر گردیدند بزانو در آمد و
سر خود را بقدم آنحضرت سود و خاموش بود تا آنحضرت بار بر او بستند و در حیرت بروی حاضران و ناظران گشودند
پس خدیجه بدانچه توانست تدارک و تهیه آنحضرت را مهیا ساخت و تا فرصه بار ابجهه سواری آنحضرت مشخص کرد و میسره
غلام خاصه خود را همراه کرد و شام و بطحا از هجرت و وصول آن یوسف مصر رسالت قرین عشرت و حسرت مصر و کنعان
شدند و عجایب و غرایب معجزات و خوارق عاداتی که در عرض راه و شام از آنحضرت بظهور رسید در قوت نگارش قلم نیست
خلاصه کلام در تجارت سفر شام سیدانام زیاده از آنست که عقل قبول تواند نمود منقولست که در مراجعت پنج منزل
بمکه مانده میسره استدعا نمود که آنحضرت پیشتر روانه شده خبر آمدن قافله و مژده سود را بخدیجه رساند آن
حضرت مسئول میسره را قبول فرموده پا بر رکاب سعادت نهاده و بمرکب شتاب عنان داد کارکنان عالم ملکوت بفرمان
الهی قبه از نور و اعلام چند بر فراز سر آنحضرت افراشته و برپای داشتند که لمعات آن نور بخش زمین و آسمان
بود در یمینش ملکوتیان در یسارش جبروتیان در خلف و امامش حاجبان معارج لاهوت و مدبران کارگاه نا
سوت روان و دوان بودند هر کرا دیده بینا بود بعینه آن اسا‌س را میدید و بنظر اهل صورت ظل غمامه میرسید پس بیک طرفة
العین پنج روزه مسافت را قطع نموده خال الخط بطحا را عرش آسا فرمود در آنوقت خدیجه بر فراز منظر و خواتین عرب در
خلعت آن منظر نشسته بودند که طنطنه جلالت سرمدی و آثار انوار احمدی از افق هامون چون بیضه بیضا
و مهر جهان آرا آشکار شد اما خدیجه و خاصانش که از اهل معنی بودند آن اساس جلال را بصورتی که مسطور شد مشاهده
نمودند و بنظر دیگران ظل غمامه می آمد همگی حیران که آیا این کیست اما خدیجه بفراست یافت که خواجه کاینات محمد
عربیست زیرا که ید بیضا بجز از آستین موسی تابان نبود و تجلی از سینه سینا عیان است ثمر سعادت از درخت وادی
و نهال کرامت از بوستان آزادیست در این خیال بود که در یک قبه و اساس در خارج مکه قرار یافت و نور آفتاب فلک
رسالت بمنظر امید او تافت **لمؤلفه** بدستی آشنا شد حلقه درگاه کاخ او بپائی یافت زینت آستان حشمت
جاهش که نور بچه موسی نهان در آستین بودش که ایوان رفیع چرخ آید پایه کاهش خدیجه از منظر بتعجیل فرود

آمد و گفت کیست گو بنده در چون آنحضرت جواب داد پیش آمد و سلام کرد و زبان بتحیت و ثنا گشاد و بعد از مراسم
ترحیب و محبت گفت ای سرور کاروان را در کجا گذاشتی گفت در فلان منزل که تا مکه پنج روزه راه است گفت چه زمان از
کاروانیان هجرت گزیدی فرمود ساعتی بیش نیست گفت سود سفرت چه بود بیش از مظنه فرمود القصه خدیجه از
گفتار سید ابرار و حصول نفع بسیار و رفتار و کردار آن قافله سالار اهل مجد و افتخار چندان شادمان و حیران آمد
که مقدار مرتبه بیش از پیش مفتون آنحضرت شد پس حضرت بتکلیف خدیجه بسوی کاروان برگشت و با کاروان مراجعت نمود
خدیجه شترها و گوسفندان بسیار بجهة قربانی بر سر راه آنحضرت فرستاد و شاهد خیال عدیم المثالش در نظر مصور ساخته
میگفت **لمؤلفه** اگر محبوب کنعانی ببازار تو آمد زلیخا وار میشد مشتری بسر و روانرا زلیخا گر زامید جوی
من این کو منظر چو یوسف بندگی میکرد از جان آستانرا پس آنحضرت وارد مکه گردید و چون بپای منظر خدیجه
رسید خدیجه از منظر بزیر آمد و آنحضرت را بالا برده بر سریر نشانید **لمؤلفه** فراز منظر او را شب آمد فلک آندم
که پای عرش فرسایش بآن منظر فراز آمد فرو بنجست از چرخ چهارم آن نکو منظر که مهر از مسیحائی فرازش را طراز آمد
خدیجه کنیزان را گرد آورده یکدیگر را بعد از آن بعد در گشاد و پس از لحظه بر بیت الشرف عم خود ابوطالب شد و شب در آنجا
استراحت نمود و علی الصباح بخانه خدیجه برسید که حصه خود را از ربح تجارت بجهه مصرف مهر برساند پیشوای راست گویان
فرمود عم اراده آنست که از برای من زنی بگیرد خدیجه گفت این مهم را بعهده من واگذار باید تا مستوره را بحباله تمنا
در آورم در نجابت و عفاف بیمثال و در حسن و جمال بیهمال شاهان زمان را آرزوی آن در دل و اکابر عرب را دل
بمرادجمتش مایل هر چه دولتمندی فزونی دارد و خود را در سلک کنیزان تمنا میشمارد حضرت فرمود که از آن کیست خدیجه
گفت ایشان کنیزان شما خدیجه است ابرو در بحر خدائی که از نظرها غائب و بر همه اشیا غالب که دست بر سینه من مگذار
مرا از دولت وصال خود محروم مدار حضرت از خجالت کلاه بر عرق بر کلبرک عارض نشسته مسئول خدیجه را قبول نمود
بخانه آمده گذارش را بعم خود ابوطالب اظهار نمود عم بزرگوارش مسرور شده برادران را احضار و بخانه خویلد پدر
خدیجه شد مدعا را اظهار نمودند خویلد بنوعی که سزاوار بود با ایشان رفتار نمود جماعت قریش نیز از حسد اخلال
منمودند و مدعا تاخیری یافت آخر الامر ورقه عم خدیجه که از قدر و منزلت و شرف آنحضرت آگاه بود کمر ارادت بر میان
بست مطلب را صورت داد و جمعت شفاعت از حضرت رسالت گرفت پس روزی صبح سعادت دمید و چون صبحی هنر از روز دولت
زمانی بسعادت قرین او آنجا آنچه ملایک آسمانرا هنگام سرور و حور یانرا زمان سود اهل جهان بجان و جانان
شادمان و خلق جهان کامیاب و کامران دوستان عشرت اندیش و دشمنان سر تفکر در پیش در خانه خدیجه محلی
یافت بنوشتن و محفلی مهیا از سپهر اخضر چنان بساط انبساط اساس نشاط و امتکرش پا هید محفل از این خورشید حاجب
جبرئیل ناظرش محفلی دکرسی در آن عرش و مرتب داشتند و کرسی عرش نظیر زیر جمز محفل گذاشتند اکابر و اشراف عرب را
طلبیدند و خوانها از نعمت الوان چیدند حضرت رسالت اساس انبیاء سلف پرابر در دوش او استبر با عمامه کرم خود
مانند خورشید در میان مسند کان از بیت الشرف ابوطالب بمحفل خدیجه خرامیدند منقولست که ابوجهل که از حسان

از حضار مجلس بود مانند دیگران بتعظیم حضرت رسالت ص برنخواست حمزه عم بزرگوارش متعرض او
شد آن ملعون شمشیر از نیام برکشید و بآنحضرت حمله ور گردید جناب حمزه تیغ او را در ربود و پنجه او را بسرپنجه
شجاعت بنوعی فشرد که خون از ناخن او جاری شد حضار انقدر او را از دست عم بزرگوارش مستخلص نموده تمامی در جای
خود نشستند و زیب افزای عرش عظیم بر کرسی اعظم قرار گرفت عالمیان زبان بحمد الهی گشادند و عقد آن دو گوهر
یگانه را بستند و موجود شد اساس قوت یافتن اسلام و تولید مولود بتول عذرا که صدف لآلی وجود
ائمه انام بود و چون شب زفاف شد آن صدف گوهر عفاف بالجمله اموال و اسباب و ما یملک خود را بحضرت رسالت
بخشید و دست از مال و منال دنیوی کشید و چون زمان بعثت حضرت رسالت شد از زنان اول خدیجه کبری
قبول اسلام نمود و بجان و جنان در خدمت گذاری سرور انس و جان کوشش میکرد و چون اموال خدیجه بعضی به
اغنیا رسید ابرار در آمد تمامی را در راه رضای خدا صرف فرمودند بنحوی که از مال دنیا بجهت سید انبیا چیزی
باقی نماند و خدیجه که خواتین عرب آستانه خانه او را با سنین میرسیدند دست از ادب برداشتند پا از آستانش
کشیدند زنان زبان طعن بر وی گشادند و در مودت را بستند و مردان تیغ ستیز کشیدند و از فیض حیا رستند
زهرا که زهره را آرزوی کنیزی او بود کبیرا از خون هند زهره اش بود که احترام نماید و خدیجه را که در روز سور
دف ماه مینو لحنند دلش را با آتش اندیشه‌های جانکاه میگداختند مونس خدیجه کبری زهرا بود و انیس زهرا خدیجه
کبری هر روز چون حضرت رسالت از بیت الشرف نبوت بمسجد میرفت امید مادر غمخوار دختر و دختر دلجوی مادر
میبود تا آنحضرت مراجعت میفرمود روزی در سرای ایشان مادر و دختر با یکدیگر نشسته یکی ذکر ایام پیش میشنود دیگری
اقارب و خویش بیغار که ناگاه اوان وداع جسم و جان و زمان وصول هجران آمده مرض عارض وجود خدیجه کبری گردید
و وقت وفات آن خواجه کاینات رسید در بستر ناتوانی خفت وداعی حق را لبیک اجابت میگفت جناب رسول خدا
چون از ناخوشی آن مکرمه آگاه شد با مرادان حضرت وارد آمد و بر بالین آن مونس روزگار و آن غمخوار خود نشست و بر حال
کثیر الانوارش نگریست و سیلاب اشک از دیده حق بین گریست و خدیجه نیز بنظر حسرت آن بزرگوار را امید وفا جهان
سوز میکشید و میگفت لمؤلفه دور از تو بر اهل جنان چون چشم پر خون افکنم چشمی که بر دادم ز تو بر
دیگران چون افکنم یا رسول الله در سر کوی محبت تو خط نشان بر صفحه دوران نوشتم و از دولت و ثروت گذشتم
بذر عشق تو را در مزرع دل کاشتم و دیده از مشاهده هوا و هوس برداشتم از برکت تو برکات یافتم و از کفر بسوی ایمان
شتافتم در خیل زنان اول مسلمانم و در عرصه جهان از مؤمنانم اکنون راه دور در پیش و پای راه نوردم از
خارهای حسرت ریش است توقع آنکه بگوشه چشم مرحمت بسویم نگاهی و از همت و عنایتم زاد راهی دهی چند وصیت دارم
با آنها عمل فرما که بغیر حضرت مقدست مرا پناهی و امیدگاهی نیست حضرت رسالت فرمود که ای مونس روزگار و ای یار وفا
دار قوت اسلام بسعی و اهتمام تو بود در راه خدا بذل اموال نمودی و همواره با من یار و مهربان بودی جدائی تو بر من
دشوار است و از دوری تو دل من فگار لمؤلفه گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم این دل کجا

بره میدانم که پس از تو بی مونس و یار و بی پرستار و غمخوار خواهم ماند و چه را انی اندیشم که مرهم زخم مصیبت تو باشد و البته
بوصایای تو عمل خواهم نمود هر چه خواهی وصیت نما جناب خدیجه عرض نمود که یا رسول الله وصیت اول من اینست که فرزندم
فاطمه بعد از من بغیر از جناب مقدست پناهی و امیدگاهی ندارد در دلجوئی او را از تو امید دارم و او را بحضرت تو میسپارم
با آستین مرحمت غبار یتیمی از رخسارش بگیر و حوائج او را بسمع قبول بشنو و مرحمت خود را از وی دریغ مدار و او را غمگین و
حزین مگذار وصیت دویم آنکه من از عذاب قبر ترسانم و از سؤال ملکین هراسان چون در لحد گذاری مرا تنها مگذار و از زیارت
یاد و امداد دار وصیت سیم من مطلبیست که از بیان آن شرم دارم و موقوف بعرض و بیان فاطمه میدارم چون حضرت رسالت
از بالین خدیجه برخواست خدیجه فاطمه را خواست و آهسته سخن چند با او گفت فاطمه گریان برخواست و نزد پدر شد
حضرت رسالت از فاطمه پرسید که وصیت مادر تو چیست که حیا مانع اوست که بمن اظهار نماید جناب فاطمه عرض کرد
ای پدر بزرگوار جان من و مادرم بفدای تو باد مادرم عرض مینماید که من از فشار قبر میترسم ردائی که بر دوش داری و هنگام
نزول وحی بر دوش مبارکت فرو میگذاری بمن عطا کن تا کفن خود نمایم و از فشار قبر ایمن و پناه تن من باشد جناب رسالت مآب
ردای مبارک را بفاطمه داد و بجهت خدیجه کبری فرستاد و متوجه دعای خیر در حق خدیجه بود که جبرئیل از جانب رب
جلیل بآنحضرت نزول نمود و پارچه از حریر بهشت در نزد آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
که بخدیجه بگو که از فشار قبر اندیشه مدار و این پارچه را بجهت کفن خود بردار و ردای محمد را بوی بسپار و چون حضرت
رسول آن پارچه گران بها را بخدیجه داد و زبان به پیغام الهی گشاد خدیجه مسرور شد و طایر روحش بر فضای دار السرور
آشیان گرفت چون از سرای حضرت رسالت صدای ناله و نوحه و زاری بلند شد حضرت زهرا بگریست و رسول
خدا بحسرت و اندوه می‌نگریست و ماتم حسرت و اندوه حضرت رسول و گریه و ندبه جناب بتول در ماتم خدیجه کبری حسرت
و اندوه شاه ولایت و ندبه و گریه دختران آنحضرت در مصیبت فاطمه زهرا و انیسه حورا بود و بیشتر از حسرت و اندوه
ایشان و ندبه و گریه دختران ایشان حسرت و اندوه و گریه و ندبه فرزندان سید شهدا در صحرای کربلا بود در وقتی که
جسد پدر بزرگوار خود را در میان خاک بی عمامه و ردا و خون و سر از تن جدا دیدند نه یاری داشتند که جسد را از خاک بردارد
غسلش دهد کفنش پوشد و بخاکش بسپارد لمؤلفه لبیک ز دای ناله و هفت آسمان گذشت بر کشتگان چو غائله
بیکسان گذشت یارب نه دیده تن صد چاک کشتگان آدم بر اهل بیت ندانم چسان گذشت هم سیل اشکشان
هم روی زمین گرفت هم تیر آهشان هم از آسمان گذشت ابر یکتا از خون شهیدی بکف نهاد آن ملت بنای عجم
زجان گذشت هر کس ز بیکسان وا بیرون کربلا گرچه نگاه همرآن کاروان گذشت یا بر سر نیزه از تن جدا رسید
یا بر تن فتاده ز خون طپان گذشت پر زینب ستم زده تا که دران میان بر جسم چاک چاک شه انس و جان گذشت
بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد نوعی که عقل گفت مگر از جهان گذشت

ذکر واقعه جانگداز اشرف کائنات

نحمدک یا من له العزة والعظمة والتمجید ونشکرک یا من له القدرة والاقتدار والتحمید
یا رافع الدرجات و یا مجیب الدعوات اسئلک بعز تعززک باعزاز عزتک و بقدیم مقدار اقتدار قدرتک بخشع بخشع

تقلیع مرادات الصابرین بتعبد محمد ... العابدین بربنا الان انبیائک وولایات اولیائک بحبیبک سید السادات
ونبیک صاحب المعجزات الذی مبلغ الایات والاحکام من الحلال والحرام ومشید قواعد الاسلام للخواص والعوام
خرب یوم ولادته دار الاصنام وعمر ایام اقامته بیت الله الحرام ناسخ ملل السالفة وماحی آثار نحل السابقة اشرف
الاشراف ومفخر اولاد عبد مناف احمد المحمود علیه صلوات الله الملک الودود ان تجعلنا من المتمسکین بذیل ولاء
والباکین فی عزائه وعزاء اثنی عشر اوصیائه وبنیه واحبائه یا معشر المسلمین استمعوا مصیبة الذی خیر الانبیاء وتلت
علیه بنته فاطمة الزهراء وانشدت هذا الشعر عند العزاء صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا

للمؤلف نوحه بر شه خدا نوحه گر است دوستان ماتم خیر البشر است وقت نالیدن دلهای کباب وقت خون
ریختن چشم تر است بو سر روح قدس خاک عزاست بر دل اهل یقین نیشتر است وز همه خلق جهان اکرم
غصه شیر خدا بیشتر است خاک اندوه بر کرده حسنین دست افسوس حسین زا بر سر است این عزا نیست که چرخ منبع
دیده اش ابر و سرشکش مطر است این عزا نیست که دوزخ که خلد خاک ماتم بسر بو البشر است این عزا نیست که در این طوفان
کشتی نوح نبی در خطر است این عزا نیست که بر جان جهان زاتش غصه اش صد شرر است آغاز مصائب جانکاه
دوران و انجام کام خلق زمین و زمان هنگامیست که مخاطب خطاب انک میت و انهم میتون برگزید حضرت بیچون
از حجة الوداع مراجعت فرموده و تهیه سفر آخرت نموده و کیفیت این واقعه غم اندوز و قضیه جان و جهان سوز چنان است
که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع مراجعت و در مدینه طیبه قرار گرفت عرض موت بآنحضرت عارض گردید
مکرر در مسجد و در خانه و بعضی مواضع دیگر وصیت میفرمود مردم را که بر شما باد پیروی خلیفه و جانشین و وصی
برادر من علی ابن ابیطالب که او حبل المتین خداست و عروة الوثقی است و برادر من و وارث من و امین من و وفا
کننده عهود من و ادا کننده دیون من است و خلاف من خلاف اوست و هر که من با او وعده کردم بهشت را شفیع اوست
و روزی با ضعف و ناتوانی بمنبر برآمده و همین سخنان را فرموده در آن روز تمامی مهاجر و انصار از صغار و کبار و مرد و زن
و زنان حتی مخدرات از حجلها بمسجد آمده بودند وداع آنحضرت مینمودند و سخنان آنحضرت را میشنیدند و گریه و زاری
مینمودند پس حضرت فرمود ایمردمان قرآن پیشوای شماست هدایت و قرآن را قاید است که مردم را بسوی آن میخوانند
و آن علی ابن ابیطالب است زنهار که دست از او برمدارید پس روزی از روزها که دولت خانه آنحضرت از مهاجر و انصار
پر بود حضرت امیر المؤمنین و عباس عم خود را طلبید پس سر مبارک خود را بر دامان مفخر املاک علی ابن ابیطالب گذاشت
و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بدامن مکرر رای خود را از روی نیکوی آخر و شیرین کلام دور میکرد در آن
حال دیده حق بین را گشود و بسوی عم خود عباس نظر فرمود و گفت ایعم **للمؤلف** وقت آن گشت کزین توده خاک
رخت بیرون کشم از دائره املاک وقت آنست کزین دار فنا رو بهم جانب اقلیم بقا وقت آنست که در عالم قدس با حبیبان
خدا با هم انس ایعم هنگام ارتحال من رسیده و زمان وصال طی گردیده قبول کن وصیت مرا در اهل و زنان من و در
بکیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا و ذمه مرا بری کن از عهود و دیون عباس عرض نمود که یا رسول الله مرد

پیر عیالدارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهار بخشنده تری مال من وفا نمیکند بوعدها و بخششهای تو این
مهم را بکسی دیگر مقرر دار که صاحب قوت و قدرت نامتناهی باشد پس حضرت رسالت سه مرتبه این سخن را بعباس
اعاده فرمود و در هر مرتبه عباس بآن نحو جواب عرض نمود حضرت رسول فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند
آنرا چنانکه حق قبول کرده است و سزاوار باشد و مانند تو جواب نگوید **ابیحبا** حق انصاف آنست که این مهم در خور
و قدرت عباس نبود زیرا که وفا بوعدهای حضرت رسالت که هر یک متضمن معجزات بینا و فروض آن حضرت فزون از
درهم و دینار بود و این مهم او را سزا است که مفاتیح کنوز جهان در مشتش و انگشتری نبوت در خور انگشتش باشد
مخصوص مصداق کریمه شریفه انما و مختص ما صدق آیه مبارکه انفسنا بود **للمؤلف** انکه دلش مخزن اسرار بود
سینه او مهبط انوار بود بود بخوانش مگس جبرئیل در زمن خور سفره جودش خلیل علی نبی هم ز دمش زنده است
پنجه موسی بکفش بنده است واقف اسرار خفی و جلیست وارث دیهیم محمد علیست پس حضرت رسالت روی توجه
بجانب شاه ولایت نمود و فرمود کی داده دیهیم تو شهان تاج نبی وی بر سر تو بعد نبی تاج نبی ای تو که معراج تو بالاتر
یکقامت احمدی ز معراج نبی ای بر شکننده ملک علام وای شکننده اعناق اصنام یا علی بگیر میراث مرا و ادا کن قرض مرا
و عمل کن وعدهای مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و زنان من و امت من و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من چون در حال
که این سخنان را بشاه ولایت میفرمود سر مبارکش در دامان آنحضرت بود و از شدت مرض میلرزید که بر دل کلوی حضرت
امیر گره شد و یارای جواب گفتن نداشت دوباره این سخن را حضرت رسول اعاده فرمود امیر مومنان بازگریان کردید
اما با نهایت دشواری بصدای ضعیف گفت بلی چنین باشد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد **للمؤلف**
و خنده در خاره بمژگان کنم از فرمانی دام بر جاده ندم تو اگر حکم کنی پس حضرت فرمودند یا علی مرا بنشان پس
حضرت امیر آنحضرت را نشانید و سینه مبارکش را بر سینه خود چسبانید پس بار دیگر فرمود یا علی تو بی برادر من و وصی
و خلیفه من در اهل من و امت من **للمؤلف** ای تو زیبنده زمین تخت و تاج درد دلم از تو امید علاج پشت
من و دین من از تو قویست نکته احمد بعلی و لیست پس بلال را ندا در داد که برو و خود مرا که ذوالجبین میگویند
و زره مرا که ذات الوصول مینامند و عقاب و رایت مرا و ذوالفقار و عمامه و برد و ممشوق را بیاور و عباس میگوید
که چون بلال بفرموده آنحضرت عمل نمود و آنها را حاضر ساخت نظر من بر خود افتاد که بیشتر نزدیک بود دم و چون دیدم
نزدیک بود که نور دیده من ربوده شود پس حضرت رسالت فرمود که یا علی این جامه را جبرئیل برای من آورد و گفت در حلقهای
زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس دو جفت نعل طلبید که یکی پینه داشت و یکی نداشت **للمؤلف**
نعلی که مصلد عرش بوده زینت ده عرش و فرش بوده آن نعل که بوده است از کف زیب افزای رکاب رفرف
و همچنین دو پیراهن را طلبید که یکی را در شب معراج و یکی را در روز احد پوشیده بود و سه کلاه که یکی را در سفر
و یکی را در ایام عید و یکی را در روزهای دیگر بر سر مبارک میگذاشت و در میان مردم می‌نشست و آنگاه آن شهسوار
مضمار حامد الکفار فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و یکی دلدل نام داشت و دو ناقه ام که یکی عضبا

و یکی قضباست و دو اسب مرا که یکی حیزوم و یکی جناح نام دارد و حیزوم اسبی بود که در روز احد آن برگزیده احد
بران سوار بود که جبرئیل در هوا میگفت که ای حیزوم پیش رو و هم چنین میفرمود که درآ ذ گوش آنحضرت بود طلبید
و چون همه را حاضر ساختند بعباس فرمود که ای عم بیا و بجای علی بر پشت من بنشین و مرا نگاه دار و فرمود یا علی
برخیز و قبض کن و بتصرف خود در آور و اینها را در حیات من تا حاضرین گواه باشند و بعد از من کسی نزاعی با تو ننماید
بود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و با مزار دمشق کرایان آنها را گرفت و بخانه خود برد و مراجعت نمود و در برابر
حضرت خیر البشر ایستاد چون رسول خدا نظرش بمولای متقیان افتاد انگشتر خود را که لایق انگشت سلیمن ملک
ولایت بود از انگشت خود بیرون آورد و بآنحضرت داد **لمؤلفه** چو گشت خاتم دولت طراز انگشتش گرفت قبضه
قدرت تمام در مشتش چو خاتم آنکه سلیمان در آرزویش بود کلیم بعمری بجستجویش بود نبود در خور کف انگشت
هیچ پیغمبر بغیر ختم رسل پادشاه جن و بشر چو شد طراز کف دست ید اللهی فروغ بخش جهان شد ز مهر تا ماهی
ز سلسبیل نگینش شد از نخست سیراب که شاه تشنه جگر را بکربلا دهد آب **الشعر** هیچ میدانی که انگشتر کدام
انگشتر است که در صحرای کربلا پیر سید شهدا از تاب تشنگی میمکید و نگین کوثر آگینش بلعلهای لب آب آشنا تشنه
کام رسید جناح را میشناسی که کدام اسب بود اسبی که در دشت کربلا متحمل بار امامت نمود پیراهنی که شنیدی آنست
که سرور شهیدان در روز جهاد دشمنان پوشید و هزار و نهصد و پنجاه رخنه از ضرب تیر و پیکان و سنان ظالمان
با و رسید عمامه که گفتم آنست که در هنگامی که نور دیده شاه لافتی از ذوالجناح پیاده شد و بر خاک کربلا قرار گرفت آن
عمامه را بر داشت که مالک ابن نسر لعین قلم بشیر می پیش گذاشت و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه آنحضرت پر از خون
شد حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوردی و نیاشامی و با ظالمان محشور باشی پس آن ملعون خبیث بفقر زمان
حضرت سید خالی هر دو دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از ان جاری
بود و با این حال آن خسران مال بود تا بجهنم واصل شد القصه حضرت رسالت پناه با اینکه از شدت تب و مرض متغیر
مبارکش دگرگون بود علی بن ابیطالب بجانب چپ و راست حرکت میفرمود و نمیتوانست که سر مبارک را نگاه دارد و صدا بلند
کرد و گفت که همه شنیدید ای گروه مسلمانان و فرزندان هاشم و عبدالمطلب علی ولی خداست برادر و وزیر و خلیفه
منست زنهار با او مخالفت و خصومت مکنید و حسد با او مبرید که گمراه میشوید **لمؤلفه** این ذات نمای مؤمنان است
این مظهر یقین و ایمانست هم فاتح باب علم و عرفان هم قاید مردمان بقران این رهبر مردمان ایمانست بر هر که
فتاده دستگیر است این مخزن سر کبریائیست این مظهر قدرت خدائیست هم محرم سر کبریا اوست هم وارث
علم انبیا اوست پس فرمود ایعباس ای عم از جای علی برخیز عباس گفت که یا رسول الله مرد پیر را بر می خیزانی و طفلی را
مینشانی حضرت رسالت فرمود که ای عم **لمؤلفه** بر خیز که پیر دهر و دوران اوست دانای رموز هر دو جهان اوست
بر است ظاهر او جوانست استاد همه هنروران است طفلست و لیک بی نظیر است ابجد خوان است عقل پیر است
گر سپهر پیر بهر این سخن را انکار فرمود و عباس آخر الامر غضبناک برخواست و حضرت امیر المؤمنین در گوشه بستر پیغمبر بجای

عباس قرار گرفت چون حضرت رسالت عباس را غضبناک دید فرمود که ای عم رسول خدا کاری مکن که از دنیا
بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم کشاند چون عباس این سخن را شنید برگشت و بجای
خود قرار گرفت پس حضرت فرمود یا علی مرا بخوابان چون آنحضرت را خوابانید فرمود ای بلال بیاور دو فرزندان
مرا حسن و حسین چون اندو ثمر شجر فتوت را بخدمت حضرت رسالت آوردند بغل گشود و ایشانرا بر سینه خود
چسبانید و آن دو گل گلبن رسالت را بو بید و بوسید از لب حسن مجتبی رایحه زهر میشنید و از گلوی حسین صیقل کا
الیاقوت و المرجان امید بد حضرت امیر مؤمنان ترسید که مبادا ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک
شد که انها را دور نماید آنحضرت فرمود یا علی بگذار که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه از ملاقات
من برگیرند و من نیز توشه از لقای ایشان بردارم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید
خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم بایشان رساند خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایسته
مؤمنان یعنی علی ابن ابیطالب از محدثین و مؤلفین بسندهای معتبره متواتره از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان روایت کرده اند که در مرض آخر حضرت رسول
جناب امیر مؤمنان از برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت رسالت وحالت فرمود که بخوانید از برای من
برادرم و حبیبم را عایشه نزد ابو بکر فرستاد و حفصه نزد عمر ایشانرا حاضر ساختند چون نظر انحضرت بر ایشان
افتاد روی مبارک خود را بجامه پوشانید و بروایتی روی مبارک از ایشان گردانید و چون ایشان برگشتند جامه را دور
کرد و فرمود که خلیل من کو حبیب من **لمؤلفه** کجاست آنکه شود جان غالی بنثارش کجاست آنکه سرم را
از روی کنارش باز ان دو ملعون پدران خود را طلب نمودند چون حاضر شدند حضرت باز روی از ایشان گردانید
و جامه بر رخسار مهر آثار پوشانید **لمؤلفه** روز را میخواست شب آمد پدید نور را میخواست ظلمت
میرسید گفت ایمان را عیان کردید کفر دوست را میخواند دشمن میدوید پس حبیبه حق حضرت فاطمه
زهرا او انیسه خود را شوهر نامدار و پسر عم بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین علی را طلبید چون آن مهر سپهر ولایت حاضر
گردید حضرت رسالت دست مبارک را دراز و آغوش انجیل التین خدا در آورده بر سینه سکینه خود چسبانید **لمؤلفه**
چنان از وصل هم گشتند خورسند که گوئی جسم و جانرا گشت پیوند مثال تشنه را آب روان بخش محمد با علی
بود از رو و مند جناب پیغمبر دهان مبارک را بر گوش امیر المؤمنین گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و زمانی
طولانی با انحضرت راز گفت و شبنم از گلبرگ ایشان بر برگ گل یکدیگر میچکید و مردم در پشت خانه انحضرت جمع شده
بودند و آن دو مشرک بد کیش یعنی ابوبکر و عمر نیز در بیرون ایستاده بودند و چون حضرت امیر بیرون آمد آن
دو ملعون پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب
دیگر مفتوح میشود مروی است که حضرت پیغمبر در دهلیز خانه ایستاده بود که حضرت امیر سلام کرد و گفت **لمؤلفه**
ای محرم سر کبریائی ای مخزن حکمت خدائی ای قلب تو درج گوهر راز ای با تو همیشه دوست دمساز پیغمبر با تو

را زمیگفت برکوکه راز بازمیگفت جناب امیر المؤمنین ع در جواب خضر همان گفت که با اصحاب گفته بود خضر پرسید که بگو حیثیت ان کلفی که در روی ماهست مهر سپهر امامت این ایه شریفه تلاوت فرمود وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة خضر عرض نمود که یا علی درست یاد گرفته مرحبا بک پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم را طلبید و فرمود که تا درها را ببندند که کسی غیر از ایشان نیاید پس فاطمه مرضیه را نزدیک خود طلب نمود و اغاز راز گفتن با وی کرد چون اهل بیت دیدند که انحضرت با فاطمه زهرا در راز است بیرون امدند و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نزدیک در ایستاده اند زنان عایشه ملعونه گفت برای امر عظیمی شماها را بیرون کرده است و با دختر خود خلوت کرده است حضرت امیر فرمود که تو نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای انچه که تو و پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام ان کوشش مینمائید چون انملعونه دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت حضرت امیر المؤمنین میفرماید که در اینحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت در جناح سفر اخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت رسالت فرمود که یا علی این هنگام تعزیت نیست زمان وصیت است حقتعالی سرای بقا را برای من از دنیا اختیار کرده است ای برادر از ابتدای مصیبت و اندوه و غم بر تو و بر فاطمه که بعد از من بر شما ستمها خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و من شما را بخدا و اندخود سپرده ام و قبول کرده است و دیعه مرا و سخن چند بفاطمه گفته ام و وصیت چند باو کرده ام که بتو بگوید انچه کو ید بجا اور که راست گوی و تصدیق کرده شده پس یاد دیگر انگوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد **لمؤلفه** چون ابر بهار گریه سر کرد از گریه بهیش بیشتر کرد از سوز جگر کشید اهی کاندر دل اسمان اثر کرد باز دیگر حضرت خیر البشر فاطمه را در بر کشید و فرمود بخدا سوگند که حقتعالی انتقام از ستم کنندگان تو خواهد کشید و ایشان را غضب خواهد کرد پس وای و عذاب از برای ظالمان تو مهیا است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که انگاه سیلاب اشک حسرت از سحاب دیدهای انحضرت ما نند باران جاری گردید و بر محاسن شریفش دوید و چادری که بر روی مبارک ان حضرت کشیده بودند از اب دیدهاش تر شد وحکم از گریه حضرت رسالت کتاب دل پاره پاره کردید و سر مبارکش را بر سینه خود گرفته بودم حسن و حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای خود را بر پاهای جد بزرگوار میمالیدند و میمالیدند در انوقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان میبافتم که زمین و اسمانها و گریه افتادند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا بتو خلیفه منست بر تو و شوهر تو خلیفه ایست برای شما چه بسیار شباهت دارد انشب بروز عاشورا که حضرت امام حسین یکه و تنها در صحرای کربلا بر مرکب سوار شده و عزم سفر اخرت کرده و دختر نیک اختر انحضرت سکینه خاتون از مفارقت پدر بزرگوار خود بیتابی مینمود و ان

حضرت او را تسلی میفرمود اما از برای بیکسی و بی بابی دختر مظلومه خود میگریست بنوعی که اشک از دیدهای حق بینش بمحاسن شریفش جاری شد و میگفت ای فرزند خدای جهان خلیفه منست بعد از من بر تو و بر عترت طاهره ام و او نیکو خلیفه ایست برای شما اما اینشیعیان در وقت ارتحال روح پاک حضرت رسول خدا وصی او حضرت علی ابن ابیطالب اگرچه دلش زار بود تن مطهرش چون وصی امام حسین علی ابن الحسین زار نبود سر اقدس و در ابر سینه خود میچسبانید که باعث ارام و اسایش حضرت رسالت میگردید علی ابن الحسین که وصی و جانشین حضرت امام حسین بود تنش بیمار و جسمش نزار نه قدرت داشت که سر بیکسی پدر را در وقتی که بر روی خاک کربلا افتاده بود در کنار گیرد و درد دل انشاه تشنه کام از ان علاج پذیرد **لمؤلفه** نداشت شام جگر تشنه یار و غمخواری مگر غریب بلازده طفل بیماری بجوش گریه کند یا که پرستارش بدید خود کند او ناله یا بهیادش عمه که جبرئیل امین در شب وفات حضرت سید المرسلین بر حالت اهل بیت طاهره انحضرت بیشتر میگریست یا در روز شهادت سید شهدا بر عترت غریب آن کشته شمشیر جفا علی ابن ابیطالب که استاد جبرئیل بود او از گریه او را در ماتم رسول خدا میشنید و علی ابن الحسین جبرئیل را میدید و دیوانه وار بعد از شهادت پدر بزرگوارش در دشت کربلا نعره میکشید و وا محمداه میگفت **لمؤلفه** ای انکه بتو صاحب تنزیل گریست خون بر بجای اشک جبرئیل گریست چندانکه گریست در غمت شیر خدا کی بو البشر از برای هابیل گریست قومی که جبرئیل را نمیشناختند او را از گریه نمودن و از فغان و خروش نصیحت کردند گفت چگونه ننالم و خروش ننمایم که حضرت رسالت پناه را می بینم که در این مکان ایستاده است و گریه میکند و میترسم نفرین بخلق زمین نماید و تمامی هلاک شوند و من در میان ایشان باشم حمد مخصوص خدا وندیست که حریم خلقش حرمیست که خلیل بنا کرده و نردبانی در ان ماوی گرفته خلوتیست مخصوص وحدت سرا بیست خالی از کثرت زمینیست قابل تابش افتاب حب اللهی اسمانیست لا یتوصفات نامتناهی **لمؤلفه** نسبت ان بحرم نسبت خورشید و گلست نیست جائی که توان گفت اگر هست دلست و درود نامعدود و ثنا بسته مودع اسرار الهی و مقرب درگاه شاهنشاهی مسافر سفر جبروت و طایف حرم لاهوت محمد عربیست صلوات الله وسلامه علیه و علی وصیه الذی ولد فی حرم الله العلی و البرره و اولاده مرویست که چون حضرت خاتم الانبیاء از حجة الوداع مراجعت فرمود و ابلاغ خبر رحلت خود را بر مردمان نمود بدرد سر بیماری نکبه داد و روز بروز مرض انحضرت شدت کرد تا انکه روز دوشنبه بیست و هشتم شهر صفر که ده سال گذشته بود از هجرت و بیست و سه سال از بعثت و شصت و سه سال از ولادت حضرت رسالت و دو ماه یازده روز از نزول ایه تبلیغ امامت و خلافت شاه ولایت نازل شد جبرئیل امین بسوی حضرت خیر المرسلین و با او ملک موت و اسمعیل خازن اسمان و جبرئیل سبقت گرفت بر ایشان از داخل شدن بخانه خواجه کائنات و پس از تبلیغ سلام ملک علام گفت که یا رسول الله ان الله تعالی ارسلنی الیک لاسئلک عما هو اعلم به منک کیف اصبحت و کیف تجدک یعنی ای رسول خدا بدرستیکه حقتعالی فرستاده است مرا بسوی تو از برای انکه سؤال کنم از انچیزی که خود داناتر است از تو که چگونه صبح کردی و چگونه میباشی احوال خود را جناب

پیغمبر زبان بحمد و سپاس خداوند بیقیاس کشود و فرمود اَجِدُ الیَومَ وَجَعاً شَدِیداً (خود را) مییابم امروز درد حالت
مرض شدید مر و بیست که بر آنحضرت بنحوی شدید بود و مرض بنوعی بان حضرت مستولی کردیده بود که سر
مبارکش در کنار حضرت امیر المؤمنین مبارز نهاد و کاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد و این اثر زهری بود
که در قلعهٔ خیبر بان سرور داده بودند پس جبرئیل گفت که یا حبیب الله **لمؤلفه** مدتی بودی جلیس افلاکیان
آمد اینک نوبت افلاکیان مسکنت گر چند روزی بود فرش این زمان باید کبی ماوی بعرش لایق
بزم تو نبود اینمقام خالیا زین خاکدان بالا خرام ثم قال هذا ملک الموت علی الباب لم یستاذن علی
اَحَدٍ مِن قَبلِک بعد از آن گفت اینک ملک موت بر در است و رخصت نخواهد طلبید بر داخل شدن خانهٔ احدی بعد از
تو و بر و اتی ملک الموت بصورت مرد اعرابی بود در خانهٔ آنحضرت آمد و دق الباب نمود جناب بتول عذرا فاطمهٔ
زهرا گفت کیست کوبنده در گفت غریبی از راه دور آمده ام از حضرت رسول سؤال نمایید اگر دستوری
دهد در آیم جناب زهرا فرمود خدا ترا رحمت کند حضرت رسول بمرض خود مشغولست و این زمان نمیتواند
بپرداخت پس رفت و باندک زمانی برگشت و دق الباب نمود گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در
آید آیا رخصت میدهید غریب را در اینحال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک کشود و فرمود
ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله گفت این برهم زنندهٔ لذتها پراکنده کنندهٔ جماعتها و درهم شکنندهٔ
لمؤلفه جهانها از جهان شود مهجور از او از پدر فرزند گردد دور از او مردمان را او کند ماتم نشین کو
بوند آنکه در زمین این ملک الموتست و پیش از من و بعد از من رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید از کسی
بجهت کرامتی که مرا نزد پروردگار است دستوری از من طلب مینماید ائذنی له اذن ده او را پس حضرت فاطمه
با دیده کریان و سینه بریان رخصت دخول داد او را فدخل ملک الموت و انصرف جبرئیل پس داخل شد ملک الموت
و رفت جبرئیل پس ملک الموت سلام حق را بان نبی مطلق تبلیغ نمود و گفت اِنَّ اللهَ تعالی ارسلنی الیک و امرنی بطاعتک
یعنی فرستاده است مرا بسوی تو پروردگار عالمیان و امر نموده است مرا باطاعت نمودن تو اگر مرخص نمایی قبض
کنم روح مقدس ترا و اگر حکم کنی برگردم **لمؤلفه** تعالی الله از این اعزاز و اقبال از این اکرام از این جاه و
اجلال زهی قرب زهی اعزاز و تمکین چنین شخصی بود ختم النبیین پس گفت حضرت رسالت یا ملک الموت
اِلَیکَ حاجَة ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتست ملک الموت عرض نمود و ما حاجتک یا رسول الله چه چیز است
حاجت تو ای رسول الله گفت حاجتی ان لا تقبض روحی حتی یجیئنی جبرئیل حاجت من اینست که قبض روح مرا تاخیر نمایی
تا بیاید بسوی من برادر من جبرئیل فخرج ملک الموت و هو یقول یا محمداه پس بیرون رفت ملک موت و میگفت
یا محمداه فاستقبله جبرئیل فی الهواء فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح حبیبی پس آمد جبرئیل و گفت ای ملک الموت چه کردی
روح حبیب من **لمؤلفه** بروح پاک شاهنشاه لولاک چه کردی ای ز تو هر دیده نمناک چسان رفتی
بایوان حضورش چسان دیدی سرای پر ز شورش شدی داخل بان توحید خانه ز سقف خانه یا

با از آستانه باو پیغام حق چون باز گفتی جواب این سخن را چون شنفتی در آنساعت که شد استفسار حالش
چه حاجت از تو بود آندم سؤالش عزرائیل گفت اَستَلَنی اَن لا اَقبِضَهُ حَتّی یَلقاک سؤال از من کرد که قبض نکنم روح
او را تا وصول لقای تو **لمؤلفه** آن قبلهٔ پیشوای عالم آن مفخر دودمان آدم چشمش بره تو منتظر بود نزدیک
بی حرف و خبر شب بود هر چند هوای حق بسر داشت اما بره توهم نظر داشت بودش ز هوای قرب حق تاج مانند
شبی که شد بمعراج بودی آنشب چون دلیلش خواهد باشی کنون خلیلش پس جبرئیل گفت ای ملک الموت
اَما تَری اَبوابَ السَّماءِ مُفَتَّحَةً لِروحِ مُحَمَّدٍ اَما تَری حورَ العینِ قَد تَزَیَّنَّ لِروحِ مُحَمَّدٍ ای ملک آیا نمی بینی درهای آسمان را که کشوده
است برای روح محمد آیا نمی بینی که بتحقیق زینت کرده است حورهای عین از برای روح محمد ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک
یا رسول الله یا ابا القاسم بعد از آن جبرئیل نازل شد بان حضرت و سلام کرد و حضرت رسالت جواب او را داد و گفت
اُدنُ مِنّی یا جبرئیل نزدیک شو مرا ای جبرئیل در وقت شدت مرا تنها مگذار ای امیدمندان هر گاه رسول خدا با آن کرامت
و عزت که ملک موت در فرمان او بود آنوقت را وقت شدت الم میداند چگونه خواهد گذشت حال ما عاصیان بلی آن
آنحضرت غم اشتکاه کار و مفارقت عترت اطهار بود جبرئیل عرض نمود که یا حبیب الله حق سبحانه و تعالی مشتاق لقای
تو است زمان زمان وصل تو بعالم قرب و تقرب و فصل تو از جهان بی بنیان است **لمؤلفه** رفتم که دهم طراز جنت
دور از تو شدم برای خلعت زینت به بساط قدس دادم درهای بهشت را کشادم هر بزم که لایق تو دیدم جاروب
ز بال خود کشیدم حضرت رسالت فرمود بَشِّرنی یا جبرئیل بشارت ده مرا ای جبرئیل عرض نمود قَد فُتِحَت اَبوابُ السَّماء
وَ اصطَفَّتِ المَلائِکَةُ صُفوفاً یَنتَظِرونَ روحَکَ فَاِذا اُمِروا بِها صَلّوا عَلَیها بتحقیق که کشوده است درهای آسمانها
و صفها آراسته اند ملائکه و انتظار روح شریف ترا دارند که نماز گذارند بر او جناب پیغمبر فرمود لَیسَ عَن هذا
تَسئَلُنی نیست از اینها سؤال من از تو جبرئیل گفت اَنا و کُلُّ مَن تَنشَقُّ عَنهُ الاَرضُ اَوَّلُ شافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ اَنا و لا فی یَومِ
الحِساب یعنی اول کسی که شکافته میشود زمین برای او و زنده میشود روز قیامت و شفاعت کننده و طالب شفاعت
تو خواهی بود باز حضرت رسالت فرمود لَیسَ سُؤالی عَن هذا نیست سؤال من از اینها جبرئیل گفت الجَنَّةُ مُحَرَّمَةٌ عَلی
جَمیعِ الاَنبیاءِ حَتّی تَدخُلَها اَنتَ وَ اُمَّتُکَ بهشت را خدا حرام کرده است بر انبیا و امم پیش از تو تا آنکه تو داخل شوی و
امت تو داخل شوند پس حضرت رسالت فرمود الآن قَرَّت عَینی یعنی حالا روشن شد دیدهٔ من **لمؤلفه** ای کل
بینایی چشم تو ز آمرزش ماست دیدن روی تو در هر دو جهان بینش ماست خلق از آن است که بد بیدن دیدار تو
مسرور و از نور جمالت دیده اش پر نور کرد دین شاه لولاک و باعث افتخار افلاک فرمود اَینَ اَنتَ یا مَلَکَ المَوت
اُدنُ مِنّی وَ امضِ لِما اُمِرتَ بِهِ یعنی کجایی ای ملک موت نزدیک من بیا و قبض کن روح مرا چون خاطر اقدسش از دهکده امت
اطمینان یافت ملک موت را اذن داد بقبض کردن روح شریف خود پس معلوم شد که بعثت و اقامت آن حضرت در دنیا
همه از جهت اصلاح حال و امور بندگان حضرت سبحان بوده ای اشخاص سعی کن تا بمدد کاری ارادت و الطاعت آنحضرت
خود را قرین شفاعت و اخیانت وی سازی و این مدعا را حاصل نخواهد بود مگر بقبول ولایت و محبت محبوب رب

از آنکه نوحه [illegible] الحور العین [illegible] فاذا امروا بها صلوا علیها
[illegible] حضرت
رسالت [illegible] سؤال [illegible]

مردم بسوی خدا و رسول و آن نیست مگر سروری که در وقت رحلت سرحضرت رسالت طراز آغوشش بود و مرگ
بولایت و محبت او بجز بغض مینمود **لمؤلفه** عزیز این نکته زمن مطلبیست که محبوب احمد علی ولیست محب وی
آل و اولاد او کجا محو کردند از یاد او خصوصا آنکه دارد چه من شور و شین شب و روز هر شه دین حسین
آن سبط عزیزی که در حالت نزع حضرت رسالت او را در بر کشید و میبوسید و میبوسید و فرمود وای بر گروهی که بعد از
من ستم کنند بر تو و عترت تو فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند رأسه و اسمعیل خازن
السماء عند رجله پس حضرت جبرئیل نشست طرف راست آنحضرت و میکائیل بطرف چپ آنحضرت و اسرافیل بالای سر
آنحضرت و اسمعیل خازن آسمان در نزد پای آنحضرت و در آنوقت تکیه حضرت رسالت بسینه شاه ولایت امیر المؤمنین
بود پس جبرئیل بجانب عزرائیل نگریست و گریست و گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد یعنی ایملک موت بخواطر آور
وصیت حق تعالی را در قبض نمودن روح محمد بمدارا و آسانی آه آه پس ملک موت قبض کرد روح شریف آنحضرت را
لمؤلفه روح پاک مفخر پیغمبران خسرو لولاک شاه انس و جان همچو سلطانی ز زندانی بجست اشیان بگرفت اندر لامکان
ملک بکت از زمین رفت و گذشت از آسمان از مکان شد بر فراز لامکان جانشین او امیر مؤمنان کرد
نمیبودی نکهدار جهان میشدی عالم زهجرانش خراب فصل میکرد ید و صل خاک و آب در آنوقت فریاد وا محمداه
وا نبیاه و احبیباه از سرای حضرت رسالت باوج فلک الافلاک رسید حسین مظلوم خون از دیده بجای اشک میبارید
و حسن معصوم با جگر صد پاره میبنالید فاطمه زهرا میگفت که آه آه که بازوی شریعت شکست علی مرتضی میگفت که ای
وای دشمنی عباد و کسی اصحاب سعادت مآب در آستان خانه حضرت رسالت مآب ایستاده ناله و زاری و گریه
و بیقراری اهل حرم را میشنیدند و میگریستند سلمان قلب سلیمش طپان و اباذر در آذر حرمان سوزان مقداد بن
اسود روز گار سیاه و عمار یاسر را بنیان عمر تباه و زبان بلال از گریستن اندوه لال و هلال ابد اقبال دوبال از غم
ابوبکر در مقام حیله و مکر و عمر در اندیشه کید و تعدد اموال آن حضرت امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب بموجب وصیت
حضرت رسالت متوجه امر غسل دادن و کفن و دفن آنحضرت گردید و عمر بد گهر در مقام تخریب بنیان دین و آیین کیفیت
آن را در ضمن بیان مصائب و مکاره امیر مؤمنان بسمع شیعیان خواهد رسانید **مخفی نماند** که بعد از رحلت حضرت
رسالت دو عمر در صدد ایذای دو علی بر آمدند یکی عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بود که با علی ابن ابیطالب کرد آنچه کرد
و یکی عمر بن سعد وقاص که با علی ابن الحسین نمود آنچه نمود **لمؤلفه** آنچه کینها از آبا حسین این کرد چه
ظلمها با ابنا حسین آنوخت زروی کین در خانه دین این اب بر کشت بر رخ اهل یقین کرد دل آل نبی هر دو کباب
این هر دو ستم نهاد از آن زو آب **تتمیم باب اول** در بیان مصائب چند که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه
تا زمان شهادت سرور مظلومان و سالار تشنه لبان بخاندان نبوت و امامت روی داد و این باب مشتمل است بر چند مجلس
مجلس اول در بیان اجتماع مشرکان و منافقان در سقیفه بنی ساعده و غصب نمودن تاج معدن کرامت حرمت است
که چون حضرت رسالت پناه از ضمیر منافقان و مشرکان مطلع بود دانا که بعد از ارتحال روح مقدس آنحضرت پادشاه

مردان و شیر بزدان بنای مخالفت خواهند گذارد دست جبل مخالفان و سر آمد مکاران ابی بکر و عمر را در هنگام مرض
موت در تحت اسامة ابن زید ماموربغزوه موته و فلسطین فرمود و لعنت کرد بر کسانی که تخلف از جیش اسامه نمایند
و مقصود آنحضرت این بود که مبادا او در زمان ارتحال روح مطهرش پاشانه قدس که علی ابن ابیطالب متوجه امر دفن و کفن
آنحضرت است آن گروه مردود در امر خلافت مکر و غدر خود را ظاهر نمایند اما منافقان از ملعنت ابدی اندیشه ناکرده تخلف
از جیش اسامه نمودند چون مخاطب خطاب انک میت و انهم میتون و مصداق بل احیاء عند ربهم یرزقون محمد
مصطفی رخت از بسیط خاک بطارم افلاک کشید منصوص ابن شریفه تطهیر و مخصوص بهنگام غدیر علی مرتضی متوجه غسل
و تدفین آنحضرت شد **لمؤلفه** آنکه جسمش اطهر است از هر طهور مهر و مه از روی و رایش داده نور کی تواند دامن
او را شست و شو غیر آنکو هست در پاکی چو او حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل و کفن و دفن حضرت رسالت بود
و بنی هاشم تماما مشغول تعزیه داری که سامری امت وقت را فرصت دانسته مردم را بسقیفه بنی ساعده برد و تجدید بنای گوساله
پرستی کرد **لمؤلفه** چو موسی شد بسوی طور سینا بهرون داد جای خویش موسی که گردد قوم را هادی و رهبر
بفرمانش کمر بندند یکسر یکی ز آنقوم نامش سامری بود که مانند عمر او کافری بود بافسون آن لعین گوساله ساخت
ز جو بر گشته بر گوساله پرداخت بمردم طاعت گوساله آموخت برای خلق و خود نیران فروخت بعالم این حکایت
منجلی بود که موسی مصطفی هرون علی بود عمر چو سامری گوساله بوبکر که مردم را باو میخواند از مکر مصداق یا علی
انت منی بمنزلة هرون من موسی را از ما جرا خبر دادند که ای خلیفة الله الاکبر بسعی عمر بد گهر مردم بیعت ابوبکر کافر را نمودند
و آنوقتی بود که حضرت بنبلی دو دست و قبر حضرت رسالت را میساخت یکی بیل را بر زمین گذاشت و ایراد سوره عنکبوت را
که متضمن بد حال و مآل احوال ایشان بود تلاوت فرمود پس بعد از فراغت امر دفن حضرت رسالت آن وارث منصب
هر و نبی شبر و شبیر را باتفاق خود برداشت و شبانگاه بر در خانه خفتگان بستر غفلت رفت و خواب رسیدهای مهاجر
و انصار را از عذاب الهی و وصایای حضرت رسالت پناهی ترسانید و آگاه کردانید تا اینکه بیست و چهار نفر بقول
ایمان و عهد و پیمان نمودند که در مقام اعانت و یاری آنحضرت بر آیند و علی الصباح بغیر از چهار نفر ایشان تمامی اقرار
دوشینه فراموش نمودند پس تا سه شب آن شاه بیدار دلان بخانه بخواب رفتگان غافل میرفت که بلکه چشم بسته خود را
بگشایند و رشته گسسته ایمان را پیوند نمایند و مطلقا فایده در احوال ایشان بهم نرسید و آن کعبه ایمان را بغیر از چهار
رکن بر قرار نماند زیرا که باقی سنگ دل و روسیاه بودند چون در شب صبح مراد امام فلک امامت طالع نشد روز
مانند خورشید تابان بمجمع اصحاب در آمد و آیاتی را که جبرئیل در شان آنحضرت آورده بود بر ایشان حجت ساخت و از
مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال آنحضرت دادند و نزدیک شد که مردمان از بیعت آن مشرکان پشیمان گردند
عمر ملعون ترسید جمعیت مردمان را متفرق ساخت و شاه ولایت بحجره طاهره خود مراجعت نمود **لمؤلفه**
از ره عناد و بغی و طغیان شد مانع مردمان ز ایمان ترسید بحق کنند رو بند جمعیت خلق را پراکند و این
پراکندگی در فتنه شد باعث اجتماع بقتل سید جوانان بهشت کردید و والعهدة علیٰ **مرقومست** که چون لشکر مخالف

حضرت امام حسین را احاطه نمودند و کار بمقاتله انجامید آنحضرت مانند پدر بزرگوار خود در میان میدان
آیات قرآنی را که در شان آنحضرت نازل شده بود و آنچه حضرت رسالت در باب رعایت و اطاعت آنحضرت فرموده
بود بر ایشان حجت ساخت و تمامی لشکر اعتراف بحقیت آنحضرت نمودند عمر بن سعد علیه اللعنة والعذاب بطمع ایالت ری
بانک بر لشکر زد و تیری بر آنحضرت انداخت و مردم را ترغیب و تحریض بمقاتله نمود و بوعدهای یزید پلید نوید داد و گفت
پیش یزید گواهی دهید که اول کسی که تیر بر امام کبیر انداخت من بودم و میدانست که اول کسی که در روز جزا
معاقب خواهد شد او خواهد بود و آخر الامر سرور را بدرجه شهادت رسانیدند که تا روز قیامت داغ مصیبت او در دل شیعیان است
و حرم را اسیر نمودند که ملک نامحرم ایشان نیست و اینها از جهت اجماع اهل ضلال بر خلافت گوساله سامری
و ترک کردن مردم کی از مجمع حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بود **لمؤلفه** اینها ز جفای آن ستمکار دو رو است
آنانکه ستم نمود بر دشمن و دوست چون شیوهٔ ظلم از او گشت عثمان نخست بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست
چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که نصیحت کردن آنحضرت بان گروه انبوه اثر نمیکند ناچار با قلت انصار با انبوه کفار
مقاتله و مجاهده را اختیار نمود و تمامی عسکر آنحضرت هفتاد و دو نفر بیشتر نبودند و اگر بعد از رحلت سید انبیا
شاه اولیا را اکثر از این معاون و نصیر و حبیب و ظهیر می بود بدانید که آنحضرت مقاتله را بر مداهنه اختیار میفرمود
مرویست که در هنگامی که وصی احمد مختار حیدر کرار از عدم انصار عزلت اختیار نمود بهشت نفر از اکابر اصحاب
کبار که از بیعت ابوبکر غدار انکار نموده بودند شب نزد صاحب ذو الفقار آمده عرض کردند که ای بازوی رسول
مختار و ای دست قدرت کردگار ای صاحب منصب هرون نبی و ای زیب منبر سلونی سامری امت خلق را بگوساله پرستی
دعوت نموده وقت عزلت گرفتن و خانه نشستن نیست جهان از ظلمت کفر چون شب تار نموده مانند خورشید جهان
از ابر بیرون خرام مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود حضرت امیر مومنان فرمود که
مرا یاری و معینی نیست و از این سبب بموجب فرمودهٔ رسول عرب الحال بمقاتله این قوم شریر مامور نیستم آن هشت
نفر گفتند که تا جان در بدن و توان در تن داریم قدم اطاعت در طریق تو میسپاریم حضرت قبول قول ایشان نمود
و فرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم و راسخ دم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق بر آید شمشیرهای خود را
کشیده از خانه خود بیرون آیید و در نزد من حاضر گردید تا من نیز دست بقبضهٔ ذو الفقار نموده پا بطریق مجاهده
و مقاتله گذارم ایشان عرض نمودند که سمعا و طاعة همچنینیم تا برون آیی همه کوشیم تا چه فرمایی پس بخانهای
خود بر گشتند و علی الصباح اجماع نموده شمشیرهای خود را برداشتند و روانه خدمت آنحضرت گردیدند اما
شمشیر خود را از بیم اعدا در زیر ردا پنهان نمودند حضرت امیر مومنان در خانه خود منتظر ایشان بود که اگر بعهدی
که با آنحضرت فرموده است با شمشیر برهنه نزد آنحضرت حاضر شوند آنحضرت با قلت انصار و مجاهد با آن قوم کفار قیام و
اقدام نماید چون ایشان بموجب وعده با شان ملائکه پاسبان حاضر شدند حضرت فرمود که من شما را امر فرمودم
که با شمشیرهای برهنه نزد من حاضر گردید هنوز کار بمقاتله نه انجامیده خوف بر شما غالب شد و شمشیرهای خود را

در عبا پنهان نمودید پس در زمانی که بنای مقاتله و مقابله خواهد شد چه خواهید کرد ایشان دانستند که حق با
حضرت است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نموده اما اصحاب سعادتمآب امام حسین چنان ملبس از خوف
بود که بمقتضای اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُون در دفع آن جرات و شجاعت بی خوف و بی حزن
کمر بمجاهده و مقاتله بستند و پیمانه محبت دنیا را شکستند گمان نکنی که تقوی و ثبات آن چند نفر اصحاب حضرت
امیر المومنین از اینکلام میشود بدانکه مدارج اولیا لا انتها هیست مرتبه اولیای حضرت سید الشهدا از بعضی
ایشان بیشتر و برتر بود چنانکه شاهد بر این مدعا کلام سعادت فرجام آنحضرت است که فرمودند ندیدم اصحابی را
از اصحاب خود وفادارتر و در معرفت کبریا از ایشان بیشتر اصحاب متقیان نیز صاحب تبر و شان و مقام ایقان
و ایمان بودند و خوف و حزن را در برای ایشان نبود چنانکه مکرر مواجهه سلمان بی پرده بر روی عمر و ابوبکر گفتند
روزی سلمان فارسی رضی الله عنه بمسجد حضرت رسول در آمد ابوبکر لعین را دید که بر منبر نشسته و کمر با ضلال
خلق بسته است بود از نهاد سلمان بر خواست و گفت ای دشمن خدا بچه حجت بر منبر حضرت رسالت بر آمدهٔ این جای مثل تو
کسی نیست **لمؤلفه** این منبر حضرت رسول است شایستهٔ تو هم نبود لست این سلم آسمان دینست
مخصوص امیر مومنین است چرخ جای مکان عیسی است طور این برای موسی است ای کافر چو و کیش شرمی
زنهار بحال خویشتن رحمی از کفر چنین پا بر مهر این جای تو نیست زود بر خیز و سخنان درشت بسیار بر روی نابکار
گفت عمر بد گهر بر خواست و بجانب سلمان شتافت و چنان سیلی بر روی آن بزرگوار زد که صورت او مجروح گردید و
گردنش پیچید و مدتی با نحال بود و مردمان میدیدند و میدانستند که از ضرب دست آنکافر گردن آن بزرگوار
تاب داشته است و سلمان بزرگواری بود که حضرت رسالت در شان او فرموده است که السلمان منا اهل
البیت و سبب بیان این حدیث آن بود که روزی سلمان در مجلسی بعضی از قریش نشسته بود ایشان تفاخر نزدند و گفت سلمان قرار دادند
که هر یک نسب خود را بیان نماید یکی بجمال یکی بجلال یکی بحسب یکی بنسب مفاخر خود را بیان میکرد که چون نوبت
بسلمان رسید چون پدر و مادر او گبر بودند از برای خجلتی حاصل گردد یکی میگفت پدر من از صنادید عرب است
یکی میگفت مادر من قرشی نسبت یکی میگفت من از دودمان نژادم یکی میگفت من از خاندان احرارم یکی میگفت
من منسوب خلیلم یکی میگفت من از عشیرهٔ صاحب تنزیلم چون سلمان را پدر و مادر از طایفهٔ فارسیان و در نظر عرب
کمتر از ایشان بود سلمان گفت انا بن الاسلام و بر خواست و از مجلس بیرون آمد اما خاطر شریفش آزرده و گلبن ضمیرش
پژمرده بود چون بدر مسجد رسید دید که مردم از مسجد بیرون آمدند و حضرت رسالت متوجه حجره طاهره است چون
نظر حضرت رسول بسلمان افتاد و آثار تغیر از جبین مبین او مشاهده نمود گفت ای سلمان خدا نکند که ترا ملالی
باشد سلمان کیفیت و چگونگی آن مجلس را بیان کرد حضرت امر فرمود تا مردم بسوی مسجد مراجعت نموده پس بمنبر بر آمد
و دست سلمان را گرفت و چنان بلند کرد که تمامی خلق او را بر سر دست خیر البشر دیدند و فرمود که السلمان منا اهل
البیت و مفاخرتی از سبب این کلام سعادت فرجام از برای سلمان حاصل گردید که عالمیان از غیر از اهل بیت خواجه

دو جهان ممکن ومیسر نیست **لمؤلفه** از اول نام سلمان روزبه بود که هر روز بیشتر بهبود
بدست مصطفی چون شد مسلمان پیمبر نام او را کرد سلمان چو رفاه و صورت آمد بمعنی نبی فرمودش
السلمان منی **ایعزلن** سلمان را خیر آن که محبت بعلی ابن ابیطالب بود دعا و تا عمر بود کرد ادا مینمود از
لقای علی شادمان و از دیدن عمر پریشان با اولیای خدا قرین و با ابوبکر لعین دایم بکین سالها استان خانه
رسالت را از دیده آب پاشیده و بمژگان جاروب کشیده و مدح علی و ذم عمر و بکر را از حضرت رسالت شنیده
و هرگاه دیده حق بینش بجمال فرخنده فال آن خورشید آسمان کمال میافتاد بی اختیار خندان میشد و گریان و
میگفت ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم ایقوم اینست حجة الله این
حبل الله اینست نعمة الله اینست مصداق انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون اینست ما صدق الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند
ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون اینست صراط مستقیم اینست قاسم نار و نعیم اینست صفات الله الاکبر اینست
جانشین پیغمبر اینست هادی خلایق اینست کلام الله ناطق اینست خضر طریق نجات اینست زلال چشمه ظلمات
مرویست که بی پرده میگفت اینک مردمان از گوساله سامری چه میخواهید و در بعضی احادیث اشارت بان
رفته که صبر مقداد از جناب سلمان بیشتر بود زیرا که بذکر این گونه مکالمات کمتر قیام مینمود و از این جهت آشکارا
بمقداد کمتر میرسید اما جناب سلمان را در مواضع بسیار آزار مینمودند و خاطر اشرف حضرت امیر المؤمنین آزرده
میشد و پیغمبر فرمود خدا رحمت کند مقداد را که تحمل مینماید و خود را در معرض آزار و ایذای مشرکان بیرون
نمی آورد اما یقین است که جناب سلمان از شدت محبت بشاه ولایت بی اختیار میگردید و از جفای آن کافران
پروا نداشت و اگر در صحرای کربلا در رکاب حضرت سید الشهدا میبود دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه بیشتر از هم
کنان در جان نثاری سبط پیغمبر آخر الزمان کوشش مینمود در روزی زهیر بن قین بجلی را شادمان یافت گفت شاد
باش روزی که جان خود را در قدم سبط رسول خدا خواهی باخت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما **مجلس**
دویم از تتمیم باب اول در بیان بیعت خواستن سامری امت از هرون زمان بجهت مصداق
عجلا جسدا له خوار گوساله گونا ابوبکر دغا لعنة الله علیهما نحمدک یا ولی الکریم ونشکرک یا علی العظیم ندعوک
عند نزول البلاء ونشکوا الیک من کید الاعداء انت ولینا فی جمیع الاحوال ووکیلنا فی کل الحال ونصلی علی
حبیبک یا حبیب المحبین وعلی وصیه ولی المؤمنین حبیبک یا حبیبنا صاحب المعجزات وولیک یا ولینا کاشف
المعضلات احبنا حبیبک خیر المحبین واولیاء ولیک مجد العارفین آن مخصوص انا انزلنا علیک القرآن تنزیلا این منصوص
یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی آن آورنده فرمان این تالی قرآن آن خاتم انبیا این اول اوصیا آن مخاطب
بامر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی این قائل کلام سلونی قبل ان تفقدونی آن محمد مختار این علی ابیطالب صلوات
الله وسلامه علیهما افضل الصلوات ما دامت الارضین والسموات **لمؤلفه** بعد حمد خالق ارض و سما

داستانی گویم ای اهل وفا از کمال پادشاه لوکشف وارث تاج نبی شاه نجف از کمال حلم و علم و فضل او از
صفات دشمن نااهل او از ساعت غدار و مکار عمر آنکه در عالم بکفر آمد ثمر آن ستمکار لعین چون کش آن بد
اختر دشمن از آئین خویش ناقض پیمان و عهد مصطفی غاصب حق علی مرتضی بر رای کثیر الانوار ارباب استبصار
پوشیده نماناد که بعد از رحلت حضرت رسالت چون سامری امت عمر دید که هر بنای گوساله پرستی را تجدید نمود و ارث
منصب مرتضی علی را بعد از احتجاج بسیار از هدایت یافتن قوم منحوس مایوس گردید دست از او برداشت و بعزلت قرار گرفت و
از مجالست اشرار کناری اختیار نمود **لمؤلفه** جانشین حضرت خیر البشر مردمان را دید چون مایل بشر کرد از
گوشه عزلت وطن بست در بر روی خلق از مرد و زن متحد گردید با انشاء وحید با کلام الله قرآن مجید عمر مردود
سر خیل ارباب جحود نزد ابوبکر لعین آمد و گفت **لمؤلفه** خلق را اکراه کردم سر بسر غیر از اکرم با قبال توش
از مهاجر جملگی یار تواند سرور انصار انصار تواند گفت با گوساله با مکر و دغا آمد اینک نوبت شیر خدا
علی ابن ابیطالب به بیعت خود نمی خوانی مگر نمیدانی که تا او بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نمی یابد زیرا که او خلیفه بحق
و بنص قرآن منصوص اعلم و افضل و اتقی و اشجع انام و اسخا و اکرم و ملجا و مرجع تمام است **لمؤلفه** دعوی لعید
خلافتی بسزاوار است کعبه اقبال عالم کوی اوست ذات کو هم نیست مانندش دگر فاش گویم هست چون خیر البشر
بوبکر لعین باشاره عمر دین آنحضرت را به بیعت خود دعوت نمود شاه اولیا فرمود که من سوگند یاد نموده ام که تا آیات و
تنزیل سبحانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نگیرم پس چند روز بعد از آن کلام الله ناطق قرآن را جمع فرمود و در
گلیمی گذارد و سر آن را مهر کرده بمسجد در آمد و مردم را ندا داد و چون جمع شدند فرمود که ای گروه بعد از ارتحال روح خواجه عالم
تا حال مشغول ترتیب قرآن شدم و بدانید که هیچ آیه از آیات قرآن از آسمان نازل نشد مگر آنکه حضرت رسالت بر من خواند و تاویل
آن را بمن تعلیم فرمود و چون عمر دید که در آن قرآن کفر منافقان و خلافت امیر مومنان صریح ذکر شده آن لعین از آن قرآن در
از امیر مومنان کرد و ابن رسول ملک منان بود انکار نمود و نپذیرفت کار بر آن یکه غدار دشمنان شد و بحجره طاهره مراجعت
فرمود و با ایشان گفت که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس ابوبکر نابکار دیگر فرستاد که اجابت
کن خلیفه رسول خدا را حضرت خلیفة الله در جواب فرمود که زود افترا بستید بر رسول خدا مهاجر و انصار و ادانی و
اقاصی همه میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان امت نگذاشتند چون این خبر با بوبکر رسید گفت علی راست
گفته است خدا و رسول مرا خلیفه ننموده اند سر خیل دروغ گویان عمر بی ایمان از این سخن را است در خشم شد و از جای جست
ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین و دیگر باره نزد آنحضرت فرستاد که امیر المومنین ابوبکر ترا میطلبد حضرت در جواب فرمود
که هنوز عهد رسول الله نزدیکست همه میدانید که حق تعالی مرا باین لقب مخصوص فرموده و حضرت رسالت مکرر مردم را
امر میفرمود که مرا باین لقب بخوانند و بر من سلام کنند مگر نشنیده اید که آن بهتر عالمیان میفرمود که علیست امیر مومنان
و بهتر مسلمانان حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند جل و علی مرا در قیامت بر صراط نشاند که دوستان
خود را داخل جنان سازم و دشمنان خود را در آتش اندازم چون این خبر با ایشان رسید عمر برجست که من میدانم که تا

علم آنکه هیچ امر ما مستقیم نمیشود ای ابوبکر بگذار تا برویم و سعی او را ببرند تو حاضر باش از مکر سامری بحیله در آمد و
انسان را گفت بنشین زیرا که میدانست که شیر خدا را بآن انسانی نمیتوان گشت **لمؤلفه** سگ بر کوی سالار شیر کی باشد
چون بر بیند شیر را گرد حقیر شیر را چون سگ به بیند در کمند خویشتن را پا بدار بس ارجمند پس ابوبکر
باز بطلب آن صاحب کرامات و اعجاز فرستاد و آنحضرت اجابت نمی نمودند و فرمودند من متوجه تقدیم وصایای حضرت
رسول الله هستم فرستادند و جواب شنیدند تا آنکه معین شد که آن امام اخیار باختیار قبول بیعت کفار را نمینماید
قنفذ آزاد کرده عمر را که در زشتی صورت و در شتی خوی در میان قوم مشهور بود با خالد ولید پلید و جمعی از بدبختان
قوم فرستادند که بجبر حضرت امیر المؤمنین را بنزد آنکافران بیدین برند و از آنحضرت بیعت بگیرند **لمؤلفه**
خلیل را برندش سوی نمرود کلیم را بر فرعون مردود حبیبی را بر بوجهل کافر ولیی را سوی بو بکر ابتر
چون آنجماعت بساحت عزت و جلالت و حریم رفعت و سعادت رسیدند سطوت خاندان نبوت مانع آمد که
جرأت نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند اذن دخول طلب نمودند شاه ولایت اجازت نفرمودند با آنهمه بیحیائی
که داشتند برگشتند و گفتند که اهل بیت حضرت رسالت ما را اذن ندادند که داخل شویم و جرأت نکردیم که سر زده
پای بی ادبی بحریم حرمت نبوت گذاریم عمر لعین بآنان بر آشفت و گفت که شما را با اجازت کار نیست بهر نحو باشد علی را از خانه
بیرون آورید و بی اجازه داخل خانه حضرت رسالت شوید بلی کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم را انکار و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اقرار نداشت که حرمت اسلام و رسول
و رعایت جانب بتول را منظور نمی او رد القصه عمر بیحیا خود برخواست و کفر باطنی خود را ظاهر ساخته و بیت الشرف
کرامت را کذاشته **لمؤلفه** کرد چون ابرهه قصد حرم عز و جلال دفت چون اهرمن او سوی سلیمان زمان
چون آنکافران بدر حریم حرمت رسیدند و مصداق بل کنتم قوما عادین گردیدند سر خیل اصحاب و ترهق انفسهم
و هم کافرون و سرهنگ ارباب و اولئک هم الخاسرون پیشرو معتدین و پیشوای ظالمین مرتد را ولو الالباب عمر بن
الخطاب علیه الف الف اللعنة و العذاب دست وقاحت از آستین بر آورد و در پای شکسته در دولتخانه سید المرسلین
زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا در مدینه علم رسول و زوج جناب بتول متعرض جواب نشد عمر بن الخطاب
باز بعتاب و خطاب زبان گشود و شاه ولایت صبر و تحمل میفرمود ناموس کبریا و سیده دو سرا فاطمه زهرا اینبار شده
بجهة اتمام حجت بعقب در آمد و در آنحالت جسم شریفش بسبب مصیبت حضرت رسالت بسیار ضعیف و نحیف گردیده
بود و از درد و الم عصابه بر سر بسته نالان مینمود **لمؤلفه** دلش پر درد بود و دیده خونبار تنش رنجور بود و
حالش زار ز هجران پدر در تاب و تب بود همه رنجوریش از آن سبب بود پس فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و
چرا ما را بدرد و مصیبت خود نمیگذاری دست از ما بر دار و پا بطریق بیشرمی مگذار عمر با آنکه با آنحضرت زد و
گفت در را بگشا و الا بر بی آبروئی آتش برده خانه میزنم و اهل بیت را میسوزانم جناب فاطمه فرمود که خدا خاک
مستی را بباد فنا دهد از خدا خوف نداری که میخواهی بی رخصت داخل خانه من شوی **لمؤلفه** نداند

نور ا این چه شرم و حیاست خداوند این خانه شیر خداست چه بسیار زود اینسگ بیقرین بکلی چنین باز
کشتی ز دین اینسگ ولد الزنا از خدا و رسول شرم ناکرده از آن سخنان پروا ننمود و هیزم طلب نمود و آتش بدر
انداز که روح الامین بیا سبا فی آن فخر بیالا که آسمانها میکرد **لمؤلفه** که نبد از کفر آتش خانه کرد منزل
جبریل را ویرانه کرد کفر خود را آن ستمکار لعین حالی فرزانه دیوانه کرد بلی ایمو الیان علی **لمؤلفه** آتش ظلم
ان افروخت که در خانه پیمبر سوخت شعله اش دمبدم فزون کردید تا بیثرب بکربلا برسید از آتشی که عمر آتش
افروخته در دار السلام ایمان را سوخته و زبانه شعله و دود حسرت آن بیشتر گردید تا آنکه در وادی کربلا بخیمه
حرم محترم سید الشهدا آمده رسید فاطمه زهرا از حالت دختران خود آگاهی از همه کس بیشتر است که چگونه مضطرب میکردید
در وقتی که سرور مظلومان شهید شد و آن بیکسان از بیم عدوان اهل در خیمه نشسته و هم پیوسته بودند که ناگاه عمر عمر
کردار و بنی امیه ضلالت شعار دست از آبرو برداشته آتش بخیمه زدند و خیمه گیان آل رسول را پریشان نمودند
که بی پرده بیرون دویدند **محتشم** کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی این خرگه بلند ستون بیستون
شدی کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی القصه عمر ملعون خواست که بیرخصت
داخل سرای شود که جبرئیل امین و حضرت خیر المرسلین بی اجازت داخل آنخانه نمیشدند فاطمه زهرا فریاد بر آورد
که یا ابتاه یا رسول الله بیرحمان امت وصیت ترا فراموش کردند و آتش در خانه بی رحمت زدند و اینک بی رخصت
قدم بخانه ما میگذارند پس آن پرده ناموس کبریا در دو سرا مانع عمر ولد الزنا گردید آن بیرحم بیشرم از کلام معجز نظام
نبوی که در باب رعایت فاطمه زهرا فرموده بود چشم پوشیده و سر غلاف شمشیر خود را بر پهلوی آنحضرت زد و آن
ضربتی بود که از اهل کین بعترت طاهره خیر المرسلین رسید بتول عذرا فریاد بر کشید که یا ابتاه ادرکنی آنکافر غدار
زبان کار تازیانه بلند کرد و بر دست آنحضرت زد ناله فاطمه بیشتر شد شیر خدا از جای جست و از حجره طاهره بیرون
دوید و چون بعمر رسید پنجه ید اللهی بنیان آنمرکز دایره ضلالت افکنده مانند کوتی او را بر زمین زد و بینی و گردن
مجروح ساخت و خواست سر نحس او را از بدن جدا سازد بموجب وصیت البشر که متضمن حکمتهای بسیار بود از
آن کار بر داشته ای کاش او را بقتل میرسانید و خلق را از جهالت و ضلالت میرهانید بلی باید آنکافر در جهان با
و تخم ستم در دشت روزگار بپاشد تا حاصل آن این شود که در صحرای کربلا سبط رسول خدا را پیروان آن لعین
یاران آن بیدین گرسنه و تشنه بدرجه شهادت رسانند اگر در خانه رسول را آن ملعون نمی سوخت سوختن خیمهای حرم امام
سعد لعین در کربلا از که میاموخت اگر دختر خیر المرسلین را آنسگ بیدین تازیانه نمیزد سیلی بر روی دختر امیر المؤمنین
که میزد پس معلوم شد که بقای آن ولد الزنا در دنیا باین سبب بود که باید اهل ضلالت باشند همچنین که وجود
امیر المؤمنین در جهان متضمن این بود که اهل سعادت را براه جنت دلالت فرماید اگر نیک و بدی در عالم نبود
کرم ابلیس نبایدهم آدم **لمؤلفه** تا بد ایمان و کفر اند جهان لازم است ابعاد و قان نکند دان در جنبان
زدن از خیر و شر هم علی باید که باشد هم عمر پس امیر مؤمنان آنکافر بی ایمان را رها کرد و فرمود ای پسر صهاک حبشیه

بجو انخدائی که محمد را براستی برسالت فرستاده است که اگر وصیت حضرت رسالت نبود بتو معلوم میکردم
که بیرخصت داخل خانه من نمیتوانستی شد چون عمر دید که باسانی شیر خدا را از خانه بیرون نمیتواند آورد فرستاد و
از ابوبکر یاری طلبید جمعی بامداد انها بیرون آمدند و فوج فوج بخانه انحضرت داخل شدند خالد ولید خلود تیز را
اختیار نموده شمشیر کشید و بر اسد الله الغالب حمله ور گردید شیر خدا غضبناک شده خواست او را بقتل رساند
دیگران بالتماس پیش آمدند و انحضرت را بحضرت رسالت سوگند دادند تا دست از او برداشت پس چون انکافران
بیحیا بیش از حد بودند و دین خود را باختند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری امیر مومنان بر
خواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود امیر مومنان فرمود دست بردارید و مرا با ایشان واگذارید که در این
وقت حق تعالی مرا مامور بمجاهده و مقاتله نفرموده چون عمر و سایر منافقان یافتند که انحضرت باینها مقاتله نخواهد
کرد آن سگان بیحیا بیشتر گرد و آن روباه صفتان دغا بشیر خدا دلیر شدند و یکبار دور صاحب ذو الفقار را گرفتند
و آن قوم جهود نژاد یهود ریسمان جبر بگردن مبارک صاحب مقام تفویض و توکل بستند در ظلم بر روی جهانیان گشودند
و گمان میکردند که دست خدا از انتقام ایشان بسته است وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا
قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ حق تعالی میفرماید که گفتند یهود که بسته شده دست خدا بسته باد دستهای ایشان
و لعنت کرده شدند بانچه گفته اند بلکه دست خدا گشوده است انفاق میکند بهر طوری که میخواهد اگر پرده غفلت
دیده انکوردلان از انکر فتنه بود هر اینه میدانستند و میدیدند گشادگی ید الله العلی الاعلی را که در هر لحظه هزاران هزار
عقدهای مشکل میگشاید و عنقریب انتقام از کافران و منکران حق میکشد القصه آن شکستگان عهود و ناکسان بی بهبود
کمند بگردن حبل المتین انداختند و بجبر و ستم جانب مسجد کشیدند و انشیر خدا که گردنهای آباء و اجداد انجماعت
بدنها را بکمند مذلت کشیده بود طوق تسلیم بگردن در مقام رضا بموجب وصیت رسول خدا صبر و تحمل مینمود
و این همان ریسمان بود که از روز بر گردن شیر خدا افکندند در صحرای کربلا ببازوی علی بن الحسین بستند و از این سبب
و از این جهت دل کروبیان غمناک و دیده قدوسیان نمناک بود **ایشیعیان** اگر شاه ولایت که شیر خدا بود
عمر خطاب بجهت اجابت گوساله از خانه بیرون نکشید امام زین العابدین را عمر سعد لعین از کربلا بشام باسیری
بزنجیر سلسله بلند نمیبرد **مرویست** که چون خواستند که جناب اسد الله الغالب را از خانه بیرون برند فاطمه
زهرا مانع گردیده مونس انناس ظلم و عدوان عمر کافر بی ایمان تازیانه بر بازوی شریفش زد که بشکست و ورم کرد
و باز آن صدف لالی اعزاز دست از آن پسر عم بزرگوار خود برنداشت **ایشیعیان** بضعه طاهره احمدی که
حضرت رسالت در شان او فرموده که فاطمة بضعة منی و نور عینی و ثمرة فؤادی یسوءنی من ساءها و یسرنی
من سرها یعنی فاطمه پاره تن منست و روشنی دیده من و میوه دل من کسی که بدی نسبت باو میکند با من بد کرده
است و کسیکه او را خشنود میکند مرا خشنود کرده در کنار در ایستاده یکدست انمظلومه شکسته بود و دیگر
بدست دیگر میان پشت شرع مقدس را گرفته در اهانی نمود منقولست که خبر بابوبکر دادند که دختر رسول خدا

نمیگذارد

نمیگذارد که شاه ولایت را از خانه بیرون آوریم آنکافر بیحیا امر نمود که انمظلومه را آزار و اذیت نمایند و بزنند
تا دست از پسر عم خود بردارد با اینکه از حضرت رسالت شنیده بود مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی و پیغام داد که زود
علیرا بیاورید که اگر آمدن علی بطول انجامد باعث بر انگیختن فتنه خواهد گردید چون این خبر باین قوم از خدا
بیخبر رسید همچنان که انمظلومه در عقب در بود در را بضرب تمام فشار دادند و دندانهای پهلوی انمعصومه
را شکستند و فرزندی که در شکم داشت و حضرت رسالت او را محسن نام نهاده بودند سقط شد و شهید گردید و حضرت
فاطمه بیفتاد و بیهوش شد و آن الم باعث وفات فاطمه صلوات الله علیها گردید پس چون امیر مومنان را بسوی مسجد
میبردند خلایق در زمین و ملائکه از آسمان نظاره مینمودند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری انحضرت تحسین و
مقربان بارگاه ملکوت بصبر و شکیب انحضرت آفرین میکردند سلمان از جری بخواطر رسید و پشیمان گردید پس اباذر
و سلمان و مقداد و عمار و بریده اسلمی فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینهای
سینهای خود را ظاهر ساختید و انتقام انحضرت را از اهل بیت او کشیدید بریده بی پرده گفت که ای عمر قریش اصلا و
نسبا ترا میدانند و نژاد ترا میشناسند که از چند بن زنا بهم رسیده و با این حال بی رخصت بخانه اهل بیت داخل میشوی
مرویست که چون انحضرت را داخل مسجد کردند و نظر ابوبکر لعین بان پیشوای اهل یقین افتاد گفت دست از او
بردارید و چون حضرت امیر المومنین ابوبکر لعین را دید که بر جای سرور دین نشسته و منافقان با ضلال الخلق بیعت مینمودند فرمود
ای ابوبکر بکدام حجت و حق و کدام میراث در خلافت تصرف نموده و بجای حضرت رسالت نشسته دیروز بامر پیغمبر با من
بیعت کردی و در خم غدیر بحکم انحضرت بر من سلام نمودی بامارت مومنان **لمؤلفه** بادهٔ کفر برده از هوشت
شد کلام نبی فراموشت   در غدیر خم ای سگ غدار   کی گران بود این چنین گوشت   عمر لعین شمشیر کین از غلاف
کشید و بجانب انحضرت دوید گفت یا علی این سخنان را بگذار و دست بیعت بجانب ابوبکر دراز کن حضرت فرمود اگر بیعت
نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل خواهم رسانید حضرت امیر المومنین فرمود ایملعون تو میتوانی برادر حضرت رسول خدا
او را بقتل آوری بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت محمد مصطفی نبود بر تو معلوم میشد که ضعیف تر کیست
در آنوقت دو گوشواره عرش الهی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در یمین و یسار پدر ایستاده بودند چون دیدند
که عمر ملعون اراده قتل پدر نامور ایشان را دارد لالی اشک از صدف دیده بر رخسار شان ریختند شاه ولایت ایشان را
در بر گرفت و فرمود بخدا قسم که کسیرا یارای آن نیست که پدر شما را بقتل رساند آشنا و بیگانه و فرزانه و دیوانه از شر اولاد
و انبیا خلایق از زمین و ملائک از آسمان از گریه حسنین گریان و از مکالمات شاه مردان نالان شدند و گریستن
و نالیدن ملائک و خلایق بیشتر شد در روزی که علی بن الحسین را با دل شکسته و دست بسته بمجلس شوم ابن زیاد و یزید
بردند و انحضرت قاتل پدر خود را بر سریر حکمرانی و انجمن شادمانی میدید و خوناب بجای آب از دیدهای انجناب جاری
میشد و آن نانجیب ولد الزنا از تکبر و تجبر با آنحضرت گفتگو مینمود و انحضرت جوابهای صحیح که هر یک متضمن ظاهر
ساختن کفر انکافر بود میفرمود مفصل داستان در مجلس ورود اهل بیت بکوفه ارادت شد در این مقام مجملی اسمع

موالیان ببر سانند تا مستمعین بدانند که حضرت امام زین العابدین ع در هر باب شباهت داشت بجد خود امیر المؤمنین
تا بر ارادت شیعیان امام مظلوم ما بیفزاید اما ظهور محنت و مشقت امام زین العابدین بیشتر بود زیرا که چون بند
گران بر بازوی آنسرور در دوران بستند داغ مصیبت پدر و برادر و اعمام و اقوام و احباب و اصحاب همه را دیده بود و مخدرات
استار عصمت را اسیر دست مخالفان و گرفتار ستم ارباب طغیان مشاهده مینمود سر سرور دل مصطفی را در بر
دشمن بطشت طلا میدید و خون از سحاب دیده بدشت دامان میبارید ملعون پرسید که این جوان ناتوان و این بسته
بند گران کیست زیرا که امام زین العابدین را نمی شناخت **لمؤلفه** بمید انستکان دارای دینست امام آخر
آخر بینست بر بیننده ضیای چشم زهرا بدانائی امیر المؤمنین است بعضی گفتند اینکه در این معنی ابر نور است و تجلی
کوه طور طور کلیم کوی اوست فروغ تجلی روی اوست مصباح مشکوة هدایت فرزندزاده شاه ولایت پدرش سید
جوانان بهشت است جدش فخر ترب بنیان دیر و کنشت است وارث علم پیمبر و صاحب حلم حیدری مفخر کونین علی ابن الحسین است
آنملعون سخنان شماتت آمیز و خطابهای محنت انگیز نسبت بآنحضرت گفت و آخر الامر امر بقتل آنحضرت کرد و دختران
شاه ولایت و کودکان خاندان حضرت رسالت از بیم قتل آن حضرت مشوش خواطر شدند و اضطراب نمودند و آن حضرت
ایشان را تسلی میداد و میفرمود اندیشه بخاطر راه مدهید که او را مجال کشتن من نخواهد بود **لمؤلفه** با اسیری شد تسلی
بخش اطفال حزین چون وصی مصطفی یعنی امیر المؤمنین القصه چون عمر ملعون اراده قتل شاه ولایت کرد آنحضرت
روی مبارک خود را بر قبر منور حضرت رسالت نمود و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر
من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و قصد کشتن من نمودند در آنوقت دستی از قبر حضرت رسول بیرون
آمد که همه کس شناختند که دست آنجنابست و بصدائی که همه دانستند که صدای آنحضرت است فرمود یا ابابکر اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک
پس از نطفه پس ترا مردی کردانید و آنکافر در روی منبر بزیر افکندند و آتش اضطراب شراره در دل حاضران از صغیر و کبیر
افکند سلمان فارسی روی بابی بکر کرد و گفت اینبود از جای سلیمین برخیز عمار عمر را مخاطب ساخت که ای ظالم از مخالفت
هرون بپرهیز ابا ذر گفت ای نمرود با آن آذر خلیل مکنید و آتش نیران بجهت خود میفروزید بریده اسلمی بانگ بابو بکر
زد که بجای پیغمبر سلامت نه نشینی این جای تو نیست و بعمر خطاب خطاب نمود که ای ولد الزنا این عداوت تو با شاه
اولیا از برای چیست مردم یکی در تشویش و یکی در اضطراب یکی در معصیت و یکی در ثواب بودند که ناگاه پردگیان
استار عفاف و پروردگان حجرات انصاف و مسلمه مسلمات و مومنه مومنات ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن
مربیه آن حضرت چادر عصمت بر سر و لباس سوگواری در بر نالان و نوحه کر داخل مسجد شدند و بر سر تربت رسول خدا
آمدند و فریاد بر آوردند که ای جفاکاران آتش ستم افروختید و در دار السلام را سوختید بازوی عذرای بتول را شکستید و در شکم
جنات فرزند رحم او را کشتید بیخ درخت ایمان را کندید و ریسمان بگردن حبل المتین خدا افکندید مگر هنوز کفر
خود را ظاهر نساختید چرا دست از شاه اولیا پسر عم مصطفی بر نمیدارید پس گفتند ای ابوبکر لعین

وای اشقی الاشقیا امت سید المرسلین وای گروه منافقان بغض و کینهای باطنی خود را با آنحضرت ظاهر
کردید و حسد دیرینه را آشکارا نمودید آنچه پیغمبر خبر داده بود از شما بوقوع پیوست پس عمر ملعون امر
کرد تا ایشانرا از مسجد بیرون کردند ناگاه صدای خروش و غوغا و فریاد یا ابتاه و ناله و احمداه از در مسجد
بلند شد بنوعی که تزلزل بارکان حواس ناس افتاد پس جناب فاطمه زهرا و انسیه حورا با جمیع مخدرات بنی هاشم
غمگین و خشمناک و نالان و غمناک وارد مسجد گردیدند و بسوی ضریح مقدس حضرت رسالت شدند و آن
بضعه احمدی آواز بلند کرد و خروشید و آه و ناله چند از دل پر درد بر کشید و فرمود ای گروه ستمکر غدار عنید
دست از پسر عمم بردارید که بشراره آه جهان سوز خرمن هستی همگیرا بباد فنا دهم **مرویست** که جناب فاطمه
پیراهن حضرت رسالت را بر سر افکنده با مخدرات بنی هاشم نزدیک ضریح مقدس مطهر خواجه عالم رسید و بخروشید
و ناله بر کشید که ملائکه آسمان و خلق زمین و زمان بناله در آمدند **لمؤلفه** روان سیلاب اشک
از دامن او زنان هاشمی پیرامن او قیامت شد بپا آندم که زهرا بمسجد آمد از بیداد اعدا فغان و ناله او
بیشتر شد چو سوی مرقد خیر البشر شد ایمحبان در آنوقت بازوی مبارکش از ضرب تازیانه عمر بیداد گر شکسته
و شوهر نامدارش در ریسمان جفا بسته پسرانش واابتاگویان دخترانش نوحه سرایان زنان هاشمی در دورش میگردیدند
و در آتش غیرت میسوختند پس فرمود ای ابی بکر کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی اهل حق پرداختی دست از علی بردار
و او را بحال خود واگذار و الا بعزة الله العلی الاعلی که دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد
بر آورم تا دریای غضب الهی بجوش آید و متنفسی از شما بیرحمان را باقی نگذارد بدانکه در نزد خدا من از ناقه صالح کمتر نیستم
و بچه او عزیزتر از فرزند من نیست در آنوقت دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و از زمین بلند شد بنوعی که اگر کسی
خواستی توانستی که از زیر آن عبور نماید پس گرد و غباری برخواست که تمامی مسجد را فرو گرفت بینایان دانا و دانایان
بینا دانستند که در آنساعت قیامت قیام و عالم تمام خواهد شد سلمان فارسی که از مخصوصان اصحاب و مقربان
درگاه ولایت مآب بود نزدیک عتبه علیه آمد و عرض و استغاثه کرد که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا ای خاتون
قیامت ای مریم امت ای بانوی کاخ ولایت و ای مادر دو سبط حضرت رسالت بر اینقوم ببخشا و دست انتقام مگشا
شما اهل بیت رحمت و شفاعتید موجب نزول عذاب الهی بر اینقوم مشوید حضرت فاطمه زهرا التماس سلمانرا اجابت
فرمود پس مردی از آنگروه بابوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی دست از علی بردار آنملعون رسید و دست از حضرت
امیر المؤمنین بر داشت و آنحضرت بحجره طاهره مراجعت فرمود **لمؤلفه** مانند این حکایت جانسوز غم فزا
مانند این حدیث غم اندوز جانگزا نا شد حکایتی که اگر شرح آن کنم خون جای اشک بر رخ یاران روان کنم
این قصه را گذاشتم این شعر ناتمام رو نامه ز شرح رفتم روان تمام آنجا که ظلم و کین مخالف تمام شد صبح امید آل علی
جمله شام شد آنجا که بود دختر زهرا چو مادرش گریان و نوحه سنج برای برادرش آنجا که بست شمر لعین از ره جفا
بند گران ببازوی بیمار کربلا ای عزیزان وقتی که علی ابن الحسین ع را با تن تب دار و جسم زار و دل شکسته و بازوی بسته

داخل مجلس یزید عمر سیرت ابوبکر صورت عثمان خال معویه خصال کردند و آن ملعون اراده نمود که آنحضرت را بقتل رساند
دختران فاطمه زهرا و فرزندان سید الشهدا را فاطمه ابنت که بجهة امیر المؤمنین علیه السلم متغیر الحال با بوبکر لعین خطاب
وعتاب می نمود با یزید پلید تکلم نمودند و اهل مجلس آن شوم لعین از دیندار و بیدین و منافق و موافق بگریه درآمدند
و آنکافر سر در پیش افکنده بود و هیچ وجه پروا نمی نمود منقول است که یزید لعین را مسخره بود که نام وی زهیر گفت ای
یزید این اسیران چه کسانند گفت از دشمنان مسند گفت یکی از اینها را بمن بخش گفت بخشیدم آن نادان برگشت و دست
بسوی ام کلثوم دختر امیر المؤمنین دراز کرد ام کلثوم فرمود قطع الله یدک خدا دست ترا ببرد چون زهیر عرب این سخن را
شنید هیبتی در دل او پدید آمد گفت شما چه کسانید جناب علی بن الحسین فرمود ای لعین ترا چه حد آنست که دست سوی
دختر زاده محمد مصطفی دراز کنی زهیر چون دانست که ایشان چه کسانند بیرون رفت و دست خود را بر یزید و نزد امام
زین العابدین آمد و عرض کرد که فدای تو گردم من شما را نشناختم از من عفو فرمائید و اینک دعای شما مستجاب شد حضرت
فرمود ای جوانمرد از تو عفو نمودیم زهیر دست خود را بسوی یزید انداخت و گفت لعنت خدا بر تو باد و بر یزید و مادر
که دو دختر را خریدی و در لعنت خدا و رسول و خلقان بماندی این بگفت و برفت دیگر کسی او را ندید و هر چند یزید
او را خواست نیافت اللهم العن قتلة الحسین **مجلس سیم از تتمیم باب اول** در بیان وفات بتول
عذرا فاطمه زهرا نحمدک یا من جعلنا من الباکین فی عزاء سلیلة النبوة و رضیعة در الکرم و درة صدف الفخار
و غرة شمس النهار و ذبالة مشکوة الانوار و صفوة الشرف و الجود و واسطة قلادة الوجود و نقطة دائرة المفاخر قمرها
له المآثر زهرة الزهراء و العزة الغراء قرة عین ابیها و فراد قلب امها سیدة النساء جمال الآباء و شرف الابناء یفخر آدم
بمکانها و یفرح نوح بشدة شانها و یسمو ابرهیم بکونها من نسله و تبجح اسمعیل علی اخوته اذ هی فرع اصله و کانت ریحانة
النبی صلی الله علیه و آله من بین اهل بیته و ثمرة قلبه **لمؤلفه** شد آنکه قصه پر غصه سر کنم شرح عزای دختر خیر
البشر کنم بنیاد دهر را کنم از ذکر غم خراب بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم از آه آتشین دهم افلاک را بباد ابر از خیال دیده ورزد
خاک بسر کنم چندانکه گریه در غم مریم مسیح کرد اندر عزای فاطمه من بیشتر کنم انوری قرار بن عبد الله ازدی مرویست
که روز طوف حرم محترم را دیدم از نقاب سخاوش انوار عصمت باهر و از صباحت گفتارش شیرین ملاحت ظاهر و میگفت
اللهم رب الکعبة الحرام و الحفظة الکرام و الزمزم و المقام و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام لها البررة الکرام ان تحشرنی
مع سادتی الطاهرین و ابنائهم الغر المحجلین المیامین الا فاستشهدوا یا جماعة الحجاج و المعتمرین ان موالی خیرة الاخیار
و صفوة الابرار الذین علا قدرهم علی الاقدار و ارتفع ذکرهم فی سائر الامصار المرتدین بالفخار چون کلام درر نظام آن
مکرمه را شنیدم جرأت نمودم و گفتم گمان میکنم که تو از اولیای اهل بیتی گفت بلی انا فضة امة فاطمة الزهراء ابنة محمد
المصطفی صلی الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و بنیها گفت منم فضه کنیز فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی درود خدا بر او و بر
پدر او و شوهر او و دو پسر او پس گفتم مرحبا بک و اهلا و سهلا همانا بتحقیق که من مدتیست مشتاق بسوی کلام تو و منطق
تو میخواهم که جواب بگوئی سؤال مرا هر گاه فارغ میشوی از طواف توقف کن لحظه در سر بازار طعام تا من بیایم بسوی

تو که مثاب و ماجور خواهی بود پس فارغ شدم از طواف و اراده برگشتن بسوی منزل خود کردم از راه بازار طعام
فروشان رفتم دیدم که آن صادق الوعد نشسته بود در گوشه پس نزدیک او شدم و هدیه باو دادم و قصد صدقه نکردم
بعد از آن گفتم یا فضه اخبرنی عن مولاتک فاطمة الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفاتها بعد فوت ابیها
یعنی ای فضه خبر ده مرا از سیده خود فاطمه زهرا و آنچیزی که دیدی از او در وقت وفات او بعد از ارتحال پدرش
محمد مصطفی ورقه میگوید که چون این سخن را گفتم چشمهای او پر از اشک شد و بنالید و بدرآمد و گفت یا ورقه
هیجت علی حزنا ساکنا و اشجانا فی فؤادی کانت کامنة **لمؤلفه** ریش زخم دل او تازه شد حزنش از این حرف بی اندازه
شد بر آه او گذشت از آسمان ناله اش چون نی بلند آوازه شد پس گفت ابو ورقه اعلم انه لما قبض رسول الله صلی الله ... اضحی له
الصغیر و الکبیر و کثر علیه البکاء و قل العزاء و عظم رزؤه علی الاقرباء و الاصحاب و الاولیاء و الاحباب و الغرباء و الانصار و لم یبق الا
باک و باکیة و نادب و نادبة فلم یکن فی اهل الارض و الاصحاب و الاقرباء و الاحباب اشد حزنا و اعظم بکاء و انتحابا
من مولاتی فاطمة الزهراء و کان حزنها یتجدد و یزید و یشتد بکاؤها **لمؤلفه** در روز عزای سید عالم جهان گریست
چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست هم دیده مهاجر و انصار و مرد و زن پنهان و آشکار و عیان و نهان
گریست اندر زمین نماند ز اصحاب و اقربا الا کز او بآن مه آسمان گریست احباب و اقربا نه همین گر بیشتر گریست
کاندر جهان مشابه ایشان توان گریست افزون ز جمله سینه خیر النسا گداخت بیش از تمام سیده انس و جان
چندانکه او گریست نه داغ پدر کجا یعقوب از فراغ پسر اینچنان گریست نگریست کس چو فاطمه اما بکربلا زین العباد
بر پدر و مهر زمان گریست **مرویست** که گریه کنندگان در جهان پنج کس بودند اول صفی الله در فراق خود آدم
یعقوب در هجران پسر مبتلا سیم یوسف در زندان چهارم فاطمه زهرا در بیت الاحزان پنجم امام چهارم زین العابدین
در مصیبت پدر بزرگوارش اما آدم گریه کند کان آنقدر زاهدان و عابدان بود و گریه آنحضرت از همه گریه کنندگان
بیشتر و مصایبش صعبتر **لمؤلفه** آدم و یعقوب و یوسف را یکی یک درد بود حضرت خیر النساء را بیشمار و فرد بود
عابد بیمار یکتن بود و دردش بیشمار اشک سرخش زان سبب جاری بر وی زرد بود **مرویست** که هر گاه
جناب سید الساجدین را از محنت و بلیت و شهادت پدر بزرگوار بجام مبارک میرسید چندان میگریست که از گریه
آنحضرت حاضران و ناظران و ملائک هفت آسمان بگریه می آمدند و هر گاه آب بجهة آنحضرت که بیاشامند چندین
میگریست که آن آب مضاعف میگردید روزی یکی از غلامان آنحضرت عرض نمود که یابن رسول الله میترسم که از بسیاری
گریه و زاری هلاک شوی و گاه کار کردی آنحضرت فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون
یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه را شما نمیدانید پس فرمود هیچ وقت بخاطر
نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند
از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند پس فرمود یعقوب دوازده پسر داشت یکی از آنها ناپدید شد آنقدر گریست که
چشمهای او سفید گردید و شب و روز آرام نمیگرفت با آنکه میدانست که او زنده است من پدر بزرگوار خود را با هفت نفر

از برادران واعمام وبنی اعمام وخویشان خود دیدم که در برابرم گرسنه وتشنه سر بریدند پس چگونه اندوه من
بنهایت نکشد بروایتی چهل سال آنحضرت گریست بعد از مصیبت پدر بزرگوار ودر بیت بر دوستان وموالیان لازم است
که هرگاه بجرعه آب نوش نمایند دلهای ایشان بیاد تشنه کامی آنحضرت جاری سازند **لمؤلفه** مانند من کربلا
غم او گر چه زد بستم یک قطره آب خوردم ودریا گریستم ابلغ شرح غم سبط نبی بسیار است سر بسر ذکر تشنه جگر
دشوار است قصه بیمار مکن زین پس بیش قصه در شرح غم فاطمه در گفتار تتمه میگویند که هفت روز و
هفت شب جناب فاطمه در حجره طاهره نشست وکم نشد گریه وناله بر آنحضرت هر روز گریه اش از دو شین بیش بود
لمؤلفه گریه وناله اش از حد سخن بیرون بود زانکه درد دل آن طاهره روز افزون بود چند چون
من نیست سزا اینجا که بیرون گریه اش از چند و چون ازچون بود فلما جاء یوم الثامن ابدت ما کتمت من الحزن
فلم تطق صبرا اذ خرجت وصرخت فکان من فم رسول الله پس چون هشت روز از رحلت حضرت رسالت گذشت
طاهره طاقت این حزن که پنهان داشت از حزن پس طاقت صبر در فراق پدر نیاورده چون پرده شب جهان خسار
شد آن زهره فلک عصمت از مشرق حجره طاهره بیرون آمد وبلند کرد آواز ناله بیرون ناله آنچنانکه گویا از دهان مبارک
حضرت رسول بیرون میآمد **لمؤلفه** بس که آمد ناله او غم فزا گشت برپا بر سر کیهان ماتم سرا مخدرات بنی هاشم
وزنان مهاجر وانصار از خانهای خود بیرون آمدند ودر دور آنحضرت جمع شدند وآن طاهره بتول تا الان گریان
رو بر قبر مطهر گذاشت وچون مردان مهاجر وانصار از خانهای خود بیرون آمدند وچراغها را خاموش کردند تا
دیده نشود صفحات روی زنان وآنحضرت میفرمود واابتاه واصفیاه واابا القاسماه واحمداه واربیع الارامل
والیتامی یعنی شوهر بیوه زنان وپدر یتیمان وداماد چادر آنحضرت بر پاهای مبارکش می پیچید وافتان وخیزان
وگریان ونالان میرفت وچشمهای اشک افشانش از شدت گریه چیزی را نمیدید وپی در پی قطرات اشک از ابر دیده
بدامن دامان می افشاند تا نزدیک قبر مطهر پدر بزرگوارش رسید فلما نظرت الی الحجرة ووقعت طرفها علی المأذنة
فقصرت خطوها ودام نحیبها وبکائها حتی اغمی علیها یعنی چون نظر کرد بحجره طاهره که پدر بزرگوارش در آن حجره مدفون
بود ونگاه آن معصومه بر در حجره افتاد دست شد گام بر داشتن آنحضرت وبلند شد ناله وانین وگریستن آن معصومه
تا آنکه بیهوش گردید ونزدیک شد که طایر روح شریفش از آشیان بدن پرواز نماید زنان هاشمیه بسوی آنحضرت
شتافتند وآب بر صورت وسینه اش افشاندند تا آنکه افاقه حاصل شد وبهوش آمد وآغاز مکالمات ومخاطبات
چند نمود که ذکر آنها طول بسیار دارد واز شنیدن آن کس طاقت شنیدن انها را ندارد وبعضی از آن اینست یا ابتاه ای
دمعة لفراقک لا ینهمل وای حزن بعدک لا یتصل وای جفن بعدک بالنوم تکتحل یعنی ای پدر کدام اشک است که
از برای دوری تو نمی ریزد وکدام حزن است که بعد از تو فصل نمی پذیرد وکدام چشم است که بعد از تو بخواب میرود پس چندانکه
شکایت از فراق نمود وشرح شداید خود را بر تربت پدر کرد که حوریان جنان وملائک آسمان و از خلایق
مردان وزنان مکرر گریه وزاری در آمدند وروزگار دختر را بر مرقد پدر جناب گریان ونالان ونوحه گر ودر گذشتن از دنیا

مگر در هنگامی که دختران اسیر غریب امام حسین از شام محنت فرجام مراجعت ودر کربلا بر سر تربت
مطهر معطر پدر نامور خود آمدند وچون نظر ایشان بان قبر مطهر افتاد خود را از کجاوه ها ومحملها بر روی
خاک انداختند وبا عمهای غریب اسیر خود شتافتند وقبر مطهر پدر خود را در بغل گرفتند وبزبان حال با انفعال
نوحه گری کردند **لمؤلفه** ای پدر در سوی تو اضطراب آورده ایم زانش داغ تو دلهای کباب آورده ایم
تشنه لب در کربلا تو ماندی واز شهر شام از سرشک چشم تر بهر تو آب آورده ایم الفصه چون گریه وناله حضرت
فاطمه از حد گذشت وهنگام نماز نافله وعبادات آن مظلومه رسید گفت یا الهی عجل وفاتی سریعا فلقد تنغصت
الحیوة ومراجعت بخانه نمود وشب وروز در ماتم وسوز بود وگریه می نمود تا آنکه اهل مدینه از بسیاری ماتم
داری گریه وزاری جناب فاطمه شب از خواب وروز از کارهای خود دست کشیدند بعضی از مشایخ عرب بخدمت حضرت
شاه ولایت پناه علی ابن ابی طالب آمدند وعرض نمودند که یا ولی الله مردم را از بسیاری گریه فاطمه نه شب آرامی ونه روز
قراریست با آنحضرت از ما سلام برسان وبگو که از برای ماتمداری یا شب را اختیار نما یا روز را جناب ولایت مآب
بحجره طاهره آمد در حالتی که جناب بتول بگریه وندبه مشغول بود وچون نظر انورش بآنحضرت افتاد بجهت احترام ونزدیک
داشتن آنحضرت خاموش گردید امیر المؤمنین فرمود یا بنت رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی ان اسئلک
اما ان تبکی اباک لیلا واما نهارا یعنی ای دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من سؤال نمودند اینکه از تو سؤال نمایم
یا شب را از برای گریه بر پدر بزرگوار خود اختیار کنی یا روز را وآنچه گفته بودند تماما بیان فرمود جناب فاطمه گفت
یا ابا الحسن ما اقل مکثی بینهم وما اقرب مغیبی من بین اظهرهم فوالله لا اسکت لیلا ولا نهارا او الحق بابی رسول
الله مضمون این حدیث آنکه جناب فاطمه زهرا گفت یا علی بسیار کمست مدت مکث من در میان ایشان وقسم بخدا که از
گریه وزاری بروز وشب فراغت نخواهم یافت تا آنکه ملحق شوم به پدر بزرگوار خود امیر مؤمنان وبانی بنای ایمان بیت
الاحزانی در بقیع بجهت آن معصومه ساخت وهر روز صبح آن زهره آسمان عصمت سر گرمی نیر فلک امامت امام حسن
وامام حسین را برمیداشت وبآنمکان میشد وتا شام بگریه وماتم داری اشتغال میفرمود وچون شب میرسید شاه
ولایت مآب میرفت ودست آن معصومه را میگرفت وبخانه میآورد تا آنکه مدتی از رحلت حضرت رسالت پناه گذشت
جناب فاطمه زهرا از بسیاری الم فراق پدر واز صدمت ضربت تازیانه عمر وفشار در آن ملعون که فرمود خانه را بر شکم
دختر پیغمبر چنانچه سابقا سمت تحریر یافت مرض بر بدن آن معصومه مظلومه نازل وفرش بستر بیماری گردید وبروایتی چهل
روز بیمار وبزار ونحیف وبیتاب بود تا آنکه شبی مانند لیلة اسری جناب فاطمه زهرا پدر بزرگوار خود را در خواب دید
که با ملائکه مقربین وانبیاء مرسلین نزد آنجناب دوستدار وشفیعه روز جزا آمدند **لمؤلفه** بشب شد روز دولت آنکه اکار
برای مهر کونین زهرا چو اندر بستر غم برد خوابش بشب تابید بر رخ آفتابش عیان شد ذات بحث من رآنی
مبدل شد غمش بر شادمانی جناب فاطمه زهرا پدر بزرگوار خود را در خواب دید که آید خبر گرامی بیا نزد ما
که آنچه در پیش ما داری بهتر است از آنچه در دنیاست **لمؤلفه** انجام خیر وهیچ تر ینت اندیشه کسی نه

عزم نیست انجاید در تو کامکار است در کشور خلد شهریار است خدام درت بجز ملک نیست اندر بزر
غاصب فدک نیست جناب فاطمه زهرا از مژده فرح افزای وصال پدر مسرور و کامکار از خواب سعادت بیدار
گردیده بتدارک و تهیه سفر آخرت مشغول شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون جده ام فاطمه زهرا
را اندک وجعی و سپید حدم امیر المؤمنین را نزد خود طلبید و خبر رحلت خود را بآنحضرت داد و زبان بوصیت
گشاد پس وداعی نمود که ملائک آسمانها و ساکنان ملاء اعلی بگریه در آمدند از مکالمات جناب فاطمه زهر است
یا علی وقت آن شده که از زندان جهان بسوی جنان روم و از کاشانه تو باشیانه قدس شوم لمؤلفه روم بباغ
جنان یا علی زخانه تو شکسته بال رود مرغ آشیانه تو بهانه وصل ترا در جنان اینک زار مدام هست
در انروضه در بهانه تو یا علی در جهان از داغ پدر سوزانم و در جنان از فراق تو نالان لمؤلفه در جهان
با غم هجر پدرم در جنان از تو جدا دیده ترم خار محنت بجهان اندر پای دست افسوس بجنت بسرم
جناب زهرا بسیار گریست گویم تو چیست گفت یا علی سبب گریه من اینست که میدانم بعد از من چه ستمها از مشرکان و منافقان
بتو خواهد رسید و چنین بود زیرا که تا فاطمه در دار دنیا بود کسی چندان جرئت نمینمود که در مقام اذیت حضرت امیر
بر آید و چون آن معصومه از دار دنیا بعالم بقا رفت جفاهای مخالفان بآنحضرت بیشتر شد پس گفت یا علی یا علی نظر از
من بر گیر تا در بوصایای من گوش دار که راه دور در پیش و زمان مهاجرت نزدیک شده وصیت اول آنست که چون از
دنیا رحلت نمایم از زنان بغیر از ام سلمه که زوجه طاهره حضرت رسالتست و بجای مادر منست و ام ایمن و فضه جاریه
من احدی را مطلع نسازی و از مردان بغیر از حسن و حسین و عبد الله و عباس و سلمان فارسی و عمار و مقداد و ابو ذر و حذیفه
رخصت میدهم تا که مرا غسل دهی و زنان ترا امداد نمایند وصیت دوم آنکه مرا در شب دفن کنی تا مشرکان بجنازه من حاضر
نشوند و قبر مرا مخفی نمائی وصیت سیم آنکه چون مرا در قبر بسپاری در برابر من بنشین و تلاوت قران و ادعیه بسیار
بکن که در انساعت مردگان را احتیاج بانس گرفتن زندگان بسیار است لمؤلفه چه بیخ گلبن باغ جنان بخاک
سپارم چو عندلیب تو لب سخن شو بشاخ مزارم تو چون تلاوت قران کنی ز شوق صدایت پر از وفات چه گل سر
ز خاک بیرون برآرم مرویست که چون در وقتی که خبر فوت خود را جناب زهرا بحضرت امیر داد آنحضرت بسیار گریست و
فرمود بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت حضرت رسول را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم انا
لله وانا الیه راجعون آه آه چه بسیار بلند داورند است مرا و چه بسیار سوزنده است حکوم در این مصیبت که
تسلی دهی ندارد و دور دیر است که هیچ چیزی عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند و حضرت امیر فاطمه را بدلار گرفت
و فرمود هرچه خواهی وصیت کن که تمام را عمل مینمایم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم فاطمه گفت خدا ترا جزای
خیر دهد بهترین جزاها بصحت رسیده است که در انوقت وصیت فرمود که اما مرا بعد از من بعقد خود در
آور که مردان را چاره از زنان نیست و او بجای مادر است برای فرزندان من منقولست که یکی دیگر از مکالمات
جناب فاطمه زهرا با حضرت امیر ان بود که ای پسر عم من تا بخانه تو آمدم و با من معاشرت فرمودی هرگز دروغی از

شاه ولایت فرمود
سبب

من نشنیدی و مخالفتی از من ندیدی التماس آن دارم که اگر روزی موجب ملال خاطر اشرف تو شده باشم
مرا حلال نمائی و از من عفو کنی جناب امیر علیه السلام فرمود معاذ الله که هرگز ملالی از تو بخاطر من رسیده باشد زیرا که
تو دانا تری بخدا و نیکوکار و پرهیزکار تر و کریمتر و از خدا ترسان تری با آنچه ترا سرزنش کنم بمخالفت تو لمؤلفه
من از تو مونس جان جز وفا و مهر ندیدم ز گلبن تو بغیر از گل مراد نچیدم بخانه ام بجز رنج و درد و غصه ندیدی
گلی ز گلبن عیش و نشاط دهر نچیدی بنان خشک جوی ساختی و صبر نمودی گهی که روزه گرفتی با آب تاب گشودی
نخواستی ز من ای یار دلنواز اساسی نه جامهای گرانی نه معجری نه لباسی دمی به بستر راحت شبی بناز نخفتی سخن
بغیر رضای من بکار نگفتی فضه میگوید که حضرت امیر المؤمنین جهت نماز ظهر بمسجد تشریف برده و از نماز فارغ شده
متوجه بیت الشرف بود که جواری باستقبال آنحضرت شتافتند گریه کنان و نالان حضرت فرمود چه خبر است که شما
گریان و پریشان میباشید خروش بر آوردند و گفتند یا علی لمؤلفه بیا که برق ستم سوخت آشیانه تو نمود فاطمه
عزم جنان ز خانه تو بیا که حضرت زهرا بسر سفر دارد هوای خدمت خیر البشر بسر دارد جناب امیر المؤمنین بنوعی
سرعت فرمود که ردا از دوش و عمامه از سر آنحضرت افتاد بر آمد تا نزدیک بستر دختر خیر البشر و سر آنحضرت را بر داشت و بر
دامن گذاشت و ندای یا زهرا نمود آنگاه گرد که او را جواب نشنید فنادیها یا بنت من حمل الزکوة علی طرف ردائه وبذلها علی الفقراء
یعنی ای دختر آنکسی که زکوة را بگوشه ردا حمل میفرمود و میرسانید بفقراء جواب نشنید فنادیها یا ابنة من صلی بالملائکة
فی السماء مثنی مثنی یعنی ای دختر آنکسی که نماز کرد با ملائکه آسمان باز جواب نشنید پس بر گریه آنحضرت افزود و گفت یا
فاطمة کلمینی فانا ابن عمک علی ابن ابی طالب پس گشود چشم خود را و نظر کرد بسوی آنحضرت و گریست آن حضرت نیز گریست
و گفت ای گرامی پسر عم تو علی با من سخن گوی و احوال خود را بیان کن فقالت یا ابن العم انی اجد الموت الذی لا بد منه
ولا محیص عنه یعنی گفت فاطمه زهرا ای پسر عم من میبینی که میبایم من موت این چنینی را که نا چار است و نیست مفری از آن گریز
از آن نیست و چون آنحضرت نزاع کی که بود در دار دنیا و بآن سبب بسیار محزون و اندوهگین بود غم فرزندان گرامی خود امام
حسن و امام حسین بود که از حضرت رسالت استماع نموده بود که اشقیای امت بعد از آنحضرت چه ظلمها که بر ایشان
خواهند کرد با اینکه میدانست که حضرت امیر المؤمنین پناه و ملجاء ایشانست و تا آنحضرت در حیات خواهد بود
کسی را یارای ظلم و جودی علانیه نسبت بایشان نخواهد بود سفارش ایشان را بشاه ولایت پناه میکرد و میگفت یا علی
ان انت تزوجت امرأة فاجعل لها یوما و لیلة واجعل لاولادی یوما و لیلة ولا تصح فی وجوههما فیصبحان یتیمین
غریبین فانهما بالامس فقدا جدهما والیوم یفقدان امهما فالویل لامة تقتلهما و تبغضهما حاصل معنی آنست که میگفت ای پسر
عم بعد از من لابد است از برای تو زنی که اینکه ترا از دواج خود در آوری با فرزندان من چنان سلوک نمائی که یکروز
و یک شب در نزد زوجه خود و یکروز و یکشب در نزد فرزندان من باشی و صیحه بروی ایشان نزنی که ایشان یتیم اند دیروز
مادر را وفردا صبح خواهند نمود در حالتی که یتیم و غریب باشند امشب دیگر است که من میبایم ایشان او فردا گم
میکنم ایشان را وای بر امتی که میکشند ایشان را و کینه میورزند با ایشان و در میگوید که فضه میگفت فالویل لامة تقتلهما

وتبغضهما ومیکریست تا اینکه از کوه بر سر ناکث شد فقال علی این لک یا فاطمة هذا الخبر والوحی منقطع عنا یعنی پس
گفت علی ابن ابی طالب که از کجا این خبر بتو رسید ای فاطمه و حال اینکه بعد از حضرت رسالت وحی منقطع شد از ما
فقالت یا ابا الحسن رقدت الساعة فرایت حبیبی رسول الله فی قصر من الدر الابیض فلما رآنی قال هلمی یا بنیة فانی
الیک مشتاق فقلت والله لاشد شوقی الی لقائك فقال انت اللیلة عندی وهو الصادق الوعد والوفی
لما عاهد یعنی گفت فاطمه که ای ابو الحسن در این ساعت در خواب دیدم پدرم رسول خدا را که در قصری بود از یاقوت سفید
چون نظر انور حضرت بمن افتاد فرمود ای دختر من بیا بسوی من بدرستی که من مشتاق لقای توام پس من گفتم قسم بخدا بدرستی
که شدید تر است شوق من بملاقات تو ای پدر پس فرمود تو در این شب نزد من خواهی بود و اوست راست وعده
وفا کننده بعهد خود چون شاه ولایت این سخن را از جناب فاطمه شنید گریان و اندوهگین و نالان و حزین
گردیده بزبان حال میگفت ای مونس روزگار من وای غمگسار من **لمؤلفه** هیچ روشنی دیده بیتو بینا نیست
جدا از روی تو مهر شمع محفل ما نیست اگر بگلبن ما زهره آید از گردون مرا چه حاصل از آن زهره زهرا نیست
پس حضرت امیر جناب فاطمه را در بستر خوابانید و روانه مسجد شد و بعبادت و نماز و تضرع و نیاز حضرت بی نیاز مشغول
گردید و در کشف الغمه وغیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسماء زوجه جعفر ابن ابی
طالب را فرمود که ای اسماء آب وضو بیار چون آب آورد بجهة تهیه اقبال کعبه قرب الهی وضو ساخت و بروایتی
غسل کرد بنیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو پوشید **لمؤلفه**
روی چون خورشید را شست از نخست پس بحسرت دست را از جان بشست بعد از آن بانوی حورا لقای
مسح سر فرمود وانگه مسح پای قطره گر آب دستش میچکید گلبنی از باغ ایمان میدمید پس فرمود ای اسماء
وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد و آنحضرت آنکافور را سه قسمت کرد یکی را برای خود گذاشت و یکی را
برای من و یکی را بجهة پسر عمم علی آنکافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون آورد فرمود که نزد بالین سر من بگذار این
بگفت و پای بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید **لمؤلفه** نرگس چشمش از تاب رفت بخت آل
مصطفی در خواب رفت چون ببستر با همه اعزاز خفت مظهر اسما با اسماء راز گفت فرمود ای اسماء ساعتی
در این حجره صبر نمای و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم بدان که بپیش پدر بزرگوار خود ملحق شده ام پس
عمم علی را طلب کن اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن آنحضرت را ندا کرد جواب نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی وای دختر
بهترین اولاد آدم و حوا ای سلیله جلیله صاحب معراج وای صبیه مرضیه سبا فزای اورنک و تاج جواب نشنید
گفت آه آه **لمؤلفه** بخت تمام اهل بخواب شد بنیان کاخ عصمت عالم خراب شد وقت عزای دختر خیر
البشر رسید هنگام محنت شه دین بوتراب شد پس پیش آمد و جامه از روی مبارکش برداشت دید که آن
راضیه مرضیه ندای ارجعی شنیده و طایر عرش آشیان روح شریفش بهوای ریاض لقای حق نعم پریده است پس خود را
بروی جسد شریف آنحضرت افکند و آن بدن مطهر را میبوسید و میگفت ای دختر خیر البشر سلام مرا بخدمت پدر

...

بزرگوار خود برسان اسماء در این مکالمات بود و گریه و زاری مینمود که ناگاه دو لولو صدف اعتبار و دو گوهر
درج افتخار شمس المشرقین امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما چرا در این
وقت بخواب رفته است اسما گریست و گفت که ای نور دیدگان احمد مختار وای جگر گوشگان حیدر کرار مادر شما بخواب
رفته است لیکن بجوار رحمت الهی پیوسته است آن دو نهال حدیقه رسالت دویدند و خود را بر روی حضرت افکندند
یکی روی انورش را میبوسید و یکی جبین بر پای مبارکش میمالید امام حسن میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدن
مفارقت نماید امام حسین میگفت ای مادر منم حسین تو با من تکلم فرمای پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت
کنم امام حسن روی مادر را میبوسید و امام حسین پای آنحضرت را و گریه و ناله مینمودند القصه آن دو گلبن گلشن رسالت
و اصطفا و دو نخل چمن امامت و ارتضا بانعره آن ناله و غوغا بر روی جسد مادر حور لقا نوحه سرا بودند و بزبان حال
میگفتند **لمؤلفه** مادر بلبل نغز گلستان توایم مادر ببرگ ده بستان توایم لازم محفل اما بمدار ای شمع
سوزان شبستان توایم ای مادر با ما راز گو و در وصل خود باز کن اسما پیش آمد و گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا
و دو نور دیدگان علی مرتضی بروید و خبر به پدر بزرگوار خود را مطلع سازید **لمؤلفه** خبر دهید بآن باغبان
باغ امامت که گل نماند زگلزار و رفت سرو ز بستان پس ایشان با خاطر پریشان و دیده گریان دل دردمند و
جسم مستمند از خانه بیرون آمدند **لمؤلفه** آه از آن ساعت که با چشمان تر سوی مسجد میشدند آن نوحه گر
خار غم از ماتم زهرا بپا دست حسرت از غم مادر بسر ناله جانسوز شان را در جهان میشنیدند از جان خیر البشر
سبطین اطهر بن افتان و خیزان و نالان متوجه مسجد بودند و ناله و زاری مینمودند و چون صدای غم فزای گریه
ایشان بجمع موالیان که در مسجد بودند رسید باستقبال ایشان شتافتند و ایشان را بآنحالت دیدند و عزا یافتند
پیش دویدند و گفتند ای نور دیدگان رسول خدا هرگز دیده شما گریان مبادا مگر جای جدتان را خالی دیده اید ایشان
گفتند **لمؤلفه** ماتم مادر ما کرد دگرگون دوران تازه کرد باز بما ماتم ابی اندازه کرد مادر ما
رخت از جهان سوی جنان کشید و از این سبب است که ما تا الان گریان گردیده ایم آمده ایم که پدر بزرگوار خود را
مطلع سازیم و سرعت نمودند بسوی پدر بزرگوار خود آه آه چون حضرت امیر المؤمنین ایشان را بآنحالت دید و از وفات
فاطمه زهرا مطلع گردید بروی در افتاد و مدهوش شد و چون آنحضرت بهوش باز آمد میفرمود که ای زهرا در
مصیبت پدر بزرگوارت خود را بتو تسلی میدادم اکنون در این دو مصیبت خود را بکه تسلی دهم **لمؤلفه**
پس از وفات پیمبر تو یار من بودی ز روی مهر و وفا غمگسار من بودی اگر درخت رسالت بباد حادثه
رفت تو گلبن چمن افتخار من بودی بروز بودم اگر در میان اهل جفا تو با وفا شب اندر کنار من بودی
چنانکه مادر تو بود یاور پدرت تو یاور من و خویش و تبار من بودی میگفتند ای زهرا بعد از تو خاک بر سر دنیا
باد و شعری چند در مصیبت آنحضرت میخواند که زمین و آسمان را بگریه در آورد و چون خبر وحشت اثر

در مدینه منتشر شد مردان و زنان همه گریان شدند و صدای شیون از خانهای مدینه بلند شد و جمع کثیر
از مرد و زن بخانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای
شیون و گریه ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند ای سیده زنان و ایخاتون زمان و ای دختر پیغمبر آخر
الزمان مصیبت تو تازه کرد ماتم رسول خدا را پس حضرت امیر المومنین بموجب وصیت آنمعصومه در خانه
خود متوجه غسل دادن و تجهیز آنحضرت شدند قصه میگوید که امیر مومنان آن سیده زنان را از آب طهور
غسلش داد و از حنوط رسول خدا حنوطش کرد و کفنهای که از سندس بهشت باو پوشانید پس چون خواست
سر کفن را بپوشاند ندا در داد فرزندان خود را که ای ام کلثوم و ای زینب و ای حسن و ای حسین هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق
واللقاء فی الجنة یعنی ای فرزندان بیایید و زادی از لقای مادر خود بردارید که دیگر آنحضرت را ملاقات نخواهید
کرد مگر در بهشت فاقبل الحسن والحسین وهو ینادیان یا اماه واحرتاه حرة لا تنطفی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی
وامنا فاطمة الزهراء یعنی نزدیک شدند امام حسن و امام حسین بسوی مادر خود و میگفتند ای مادر این آتش حسرت
که خاموش نمیشود که از دوری جد ما و مادر ما پس خود را بروی جسد طاهر مادر انداختند و گفتند ای مادر بفدای
تو شویم سلام ما را بجد ما برسان و بگو که بعد از تو ما در دار دنیا یتیم و غریب ماندیم و با داغ فراق شما
مبتلا گردیدیم از حضرت امیر المومنین مرویست که چون حسن و حسین بر سر نعش مادر مهربان خود فاطمه آمدند
و آغاز گریه و ندبه نمودند دیدم که فاطمه زهرا بحرکت در آمد و دست خود را اورد و ایشان را بر سینه خود چسبانید
پس ایشان میگریستند که هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن ارفعهما عنها فقد ابکیا والله ملائکة السموات یعنی ای ابو الحسن
حسن و حسین را از روی جسد مادر بردار که از گریه ایشان ملائکه آسمانها بگریه در آمدند پس ایشان را امیر مومنان از
روی جسد مادر بر داشت و آنحضرت میگریست و اهل بیت رسالت نیز میگریستند و شاه ولایت میفرمود فراقک
اعظم الاشیاء عندی وفقدک فاطمه ادهی الثکول ساابکی حسرة وانوح شجوا علی خل مضی لسبیل اولاه عزم
جودی و اسعدینی فحزنی دائم ابکی قلیل ابمو الیان ملائکه آسمانها بگریه در آمدند و میگفتند امام حسن و امام حسین
زنان وداع مادر خود گفتند رسید که آسمان خون گریست روزی که دختران مظلومه امام حسین و خواهران امام
زین العابدین در قتلگاه خود را بروی نعش غرقه در خون پدر شهید غریب خود افکندند و آنحضرت را وداع نمودند
و شمر شریر و جمع کثیر از کافران بجبر تمام ایشان را از آن جسم شریف جدا کردند و بر شتران برهنه با دست بسته و تن خسته سوار
نمودند و از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند القصه مردم در در خانه حضرت امیر منتظر بودند که تشییع جنازه جناب
فاطمه زهرا حاضر شوند که ناگاه ابا ذر از آنخانه بیرون آمد و ندا در داد که بیرون آوردن آنحضرت را بتاخیر انداختند پس مردم
متفرق ساختند و چون جهان بماتم سیده زنان لباس سیاه شب در بر کرد شاه مردان و امام حسن و امام حسین و عمار و
مقداد و عقیل و زبیر و ابا ذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت نماز کردند و آنحضرت را بسوی
روضه پدر بزرگوار خود بردند و جناب امیر المومنین نعش آنمعصومه را بر داشت و نزدیک شد بسوی قبر حضرت رسالت

پناه

پناه و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله التحیة
واصله منی الیک و لدیک وهی ابنتک النازلة علیک بفنائک وان الودیعة قد استردت والرهینة قد
اخذت فواحزناه علی الرسول ثم من بعده علی البتول وقد اسودت علی الغبراء وبعدت عن الخضراء فواحزناه علی
الرسول ثم من بعده ثم البتول واسفا امیر المومنین میگفت یا رسول الله بر تو سلام ای آنکه امانتی که در روزگار بمن
سپردی اکنون بسوی تو برگردید پس خروش برآورد و واحزناه بر مفارقت رسول و بعد از آن بر مفارقت بتول کرد
بیان شیخان محنت امیر که بیر انگیز بیان فرمود و آن سیده عالمیان را بسوی مدفن برد انا لله وانا الیه راجعون

مجلس چهارم از تتمیم باب اول در بیان شهادت با سعادت خسرو سریر ولایت شاهنشاه

کشور هدایت شمس المشارق والمغارب ابا الحسنین علی ابن ابی طالب یا محمد ما امتحن اولیاءه بعظیم البلاء و
لحضهم بجلیل النعماء الذی اختص الاذکیاء بان نالوا الی ذروة الشهادة العظماء ونصلی علی امین الوحی وصاحب
اللواء والمورد عند الحوض للاحبة والاعداء والصاعد الی المعراج لیلة الاسراء احمد من الاوصاف الاجلاء المحمد
من الاشراف والاباء الرسول المختار المصطفی علیه اصناف التحیة والثناء ما دامت الشمس مضیئة والقمر فی السماء
وعلی آله الطاهرین الاتقیاء الطیبین النجباء حجج الله علی اهل الارض والسماء وعلی الصراط الادلاء سیما الفارس فی عرصة
ضرغام آجام الفطانة لیث قسورة الفصاحة الباکی فی محراب العبادة الضحاک عند شدة المجادلة المنصوب بالملائکة
النازلة باب مدینة العلوم الباهرة یعسوب الدین وقرة عیون العارفین وقائد الغر المحجلین ید الله فوق ایدی العالمین
الانزع البطین الاشجع المکین ومن قبلة اهل السموات والعبرة علی الارضین ومن صلی فی کل لیلة الف رکعة فما ترک
حتی فی غزوة بالیقین من بات علی فراش الرسول الامین ولختاره علی نفسه المبین ومن کان علی الاعداء عنیفا ورحمة
للمومنین ومن کان ابر من الاب علی الایتام والمساکین المجاهد فی سبیل الله ومن النبی بمنزلة هارون من موسی وفی حقه
انزل هل اتی ومن تباهی به الله مع ملائکة السماء ومن بات ثلاث لیال بلا عشاء وغشی وبالنهار صام لله فاحض
ارواح الکفرة وقاتل الفسقة الملحدة النازلة فیه من العزیز الجبار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار داحی الباب و
جاعل جسره علی الخندق الفجار اماه المقتول بشر الاشرار اعدا الله عدی اهل بیت الاطهار و داس رؤس الکفار الفجار
الزانی وابن الزانیة عبد الرحمن بن ملجم الغدار لعنه الله الملک القهار واسقاه من حمیم النار قاسم الجنة والنار الشهید
السجاد فی المحراب وکان من دمه العظیم علی شیبه خضاب بالهام من مصیبته من قتله عبده فی صلوته فما احصی عدد الائمة الله الامام
الغالب علی ابن ابی طالب روحی فداه **للمولفه** زمان کو گردش بیداد کر گردون بی پروا خدیو کشور معنی
بصورت رفت از دنیا شهی کز ماتم او شد جهان محنت سرا یکسر چو روز رحلت احمد حبیب خالق یکتا شهنشا
حلم پرور امیر المومنین حیدر ولی خالق اکبر علی عالی اعلا فلک میگفت کو مولود او را علت ثانی خرم
خواند صبح رحلت خیر البشر اسری بنود اندر خور شاهین وحش عالم امکان مکان بگزید اندر آشیان طارم اعلا
بعد از رحلت حضرت خیر البشر زمان شهادت شاه تشنه جگر بخاندان نبوت و رسالت مصیبتی چون مصیبت

حیدر صفدر در واقع و سانح ذکر دید زیرا که صبح شهادت آنحضرت چون شام رحلت خواجه دو سرا بود و شام
رحلتش مانند صبح مصیبت فاطمه زهرا سبطین اطهرش چون ابر بهاران گریان و زینب و کلثوم مثل فاطمه شان
در ماتم پدر بزرگوار نالان از خلایق انبیا از ملایک ساکنان ملاء اعلا گریستند و در اثر حسرت رسیدند
لمؤلفه اندم بنای شرع پیمبر خراب شد کز خون جبین شاه ولایت خضاب شد روزی گرفت
ظلمت عصیان زمانه را کان آفتاب گرم در نقاب شد از سینه دیر بغلتاه آتشین از دیده ملک برین خون
از هجر وصل آن سرور سالار اولیا ناکام شد جهان و جهان کامیاب شد وکیفیت این قضیه عظمی و واقعه
کبری این نحو است که چون امر جهاد اکبر و اصغران برگزیده جلی اکبر بنهایت رسید و اسباب شهادت آنحضرت
مهیا گردید از انجمله گروهی از خوارج در مکه معظمه ممهد شدند که آنحضرترا شهید نمایند و معویه و عمرو بن
العاص را نیز بقتل رسانند عبد الرحمن بن ملجم مرادی که از روز اول سکه شقاوت و ضلالت ابدی مردی در
ارتکاب این عمل بنام آنملعون بود تعهد قتل شاه ولایت نمود و متوجه کوفه گردید لمؤلفه شد ذبیحت الله
تا بیت الصنم از برای قتل مولود حرم چون بکوفه رسید روزی در خانه مردی از طایفه تیم الرباب
قطامه ملعونه را دید و فریفته جمال آن زن بد فعال گردید مثنوی ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست آتش عشق آن نابکار در کانون دل کفر منزلش شعله ور آمد و سر حدیث قلوب
خلت عن ذکر الله ابتلاه الله بمرض العشق آشکار شد او را بنکاح خود دعوت نمود چون قطامه ملعونه نیز اخوه
بود و پدر و برادر و شوهرش از شاه ولایت در جنگ خوارج بقتل رسانیده بودند گفت ایمرادی مراد تو از من حاصل شود
اگر سه هزار دینار زر و کنیزی و غلامی بکابین او دهی و حیات من موقوف بقتل کشنده مشرکان امیر مؤمنان
لمؤلفه اگر وصل من بایدت بود و است سود تو در ماتم شیر خدا است انگاه گفت زر و غلام و
کنیز ممکن اما قتل شاه ولایت امریست دشوار و مرا قدرت بکشتن آن بزرگوار نیست لمؤلفه اگر عرش و
فرش را باشد مدار هست هر چیزی برایش آشکار انقاجره گفت در این باب نباید اندیشه نمود در مقصود را بر
چهره اما لکشود القصه چون آن دو کافر کیش بد اندیش در مذهب موافق و هر دو منافق بودند اندیشه بسیار
در ارتکاب قتل حیدر کرار بکار بردند و آخر الامر رای ایشان بانقرار گرفت که در هنگامی که آنمقرب درگاه بی نیاز
در نماز باشد مرتکب قتلش شوند لمؤلفه بگفتند از آن کاندر نماز است بذکر پادشاه بی نیاز است
یقین در خاطرش غیر خدا نیست دل حق منزلش با ما سوی نیست کشاییم از زمان بر کشتنش دست
که رست از دشمن و از دوست پیوست بلی سرشت اهل ضلالت از عداوت خاندان جلالت بود اگر کسی دشمن
خدا نباشد با دوستی که عبادتش زاد انند و از سعادتش مطلع باشند چگونه چنین عداوتی ورزند مروی است
که در بعضی از غزوات پیکان تیری بپای فلک فرسای شاه ولایت آمد جراحان از بیرون آوردن آن عاجز
شدند از شدت و الم که عارض میشد در نماز آن پیکان را از پای آنحضرت کشیدند و مطلقا متاثر نگردید چون فرزند

سید الشهدا ع در صحرای کربلا متوجه نماز گردید از هر طرف تیر کین از کمان ستم بجانب آن مقرب درگاه
الهی گشادند و خاطر اشرفش هیچ وجه پریشان و ملتفت ایشان نشد تا از نماز فارغ گردید لمؤلفه در نماز
انقبله اهل صفا بود بی پروا از ارباب جفا نزد جانان عاشقان را بی گمان ایعزیزان نیست پروای زجان
چون علی شاه سریر انما چون حسین انقاید اهل وفا آنشهنشاه شهید انرا پدر انخداوند کریمانرا پسر آن
پدر نیبای معراج نماز این پسر سالار اصحاب نیاز آن پدر سرکرده اهل یقین این پسر پرورده خاتم یقین هر یکی
در کشور دین ناموری آن یکی آمد پدر این یک پسر القصه آن نامرد مرادی که از آتش دوزخ آزادی نداد گفت
من باین شهر نیامدم مگر بجهت قتل علی ابن ابیطالب ع و آن ملعون و آنملعونه متصل در انتظار فرصت بودند و
تدبیر این امر خطیر مینمودند آنشاه ولایت که از اسرار هر کس آگاه بود مکرر شهادت خود را بشیعیان اخبار و اظهار
مینمود روزی در منبر آن شهید محراب عبادت دست بمحاسن شریف خود کشید و فرمود چه چیز مانع شده است
شقی ترین امت را که محاسن مرا از خون سر رنگین نماید مردی از علمای یهود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا علم
تو نبی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر
و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر بیان فرما که آن بلیات بر تو واقع شده است شاه ولایت یک یک بلیات و
امتحانات را بیان میفرمود و آن یهودی تعجب مینمود و اصحابی که حاضر بودند تصدیق میکردند پس فرمود که یکی از
آنها باقی مانده است و نزدیک شده است که آن نیز بر من واقع شود مرد یهودی بگریه در آمد و اصحاب آنحضرت
فریاد بر کشیدند و گفتند فدایت گردیم آن بلیه آخر را بیان فرما آنحضرت اشاره بمحاسن شریف خود کرد و فرمود بلیه
آخر آنست که این محاسن مرا از خون سر من رنگین خواهد کردید بضرب تیغ بدترین امت در آنوقت صدای مردم بگریه بلند
شد و شیون خلایق بجدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر اهلش از بیم آنصدا بیرون دویدند آن یهودی در همان
ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و شب و روز در ملازمت آنحضرت بود تا بدرجه شهادت رسید مشهور
میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در هنگام طلوع صبح که شصت و سه سال از عمر شریف آنحضرت
گذشته بود و چهل و سه سال از بعثت رسالت گذشته و سی سال از مدت امامت آنحضرت و پنج سال از انتقال خلافت ظاهری
از اهل ضلالت بسوی آن معدن مروت و انصاف در مسجد کوفه ضربت خورد از دست ابن ملجم مرادی خارجی ملعون بمعاونت
وردان ولد الزنا و شبیب ابن بجره و اشعث ابن قیس و قطامه زانیه دختر اخضر سود الله تعالی وجوههما و در آنشب قطامه ملعونه
خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و آن نامردان نیز در خیمه او بودند و آنملعونه جامها حریر بر سینه آن سنگین
دلان بست و شمشیرهای زهر آب داده بدست ایشان داده و ایشانرا بیرون فرستاد و آن سه غدار ابو بکر شعار عمر کردار
عثمان اطوار نزدیک آن دری آمدند که حضرت داخل میشد و در آنجا قرار گرفتند که چون شاه ولایت داخل گردد و
متوجه نماز شود کار خود را بسازند از زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع مرویست که چون شب نوزدهم شهر رمضان شد
پدر بزرگوارم بعد از فراغ نماز از مسجد بخانه تشریف آوردند و بنان خشک جوی با قدری نمک افطار نمود و زیاده از

سه لقمه تناول نفرمود و تمام شب را بعبادت بسر رسانید و هر لحظه میان صحن خانه میآمد و نظر بسوی آسمان میکرد
و میگفت صدق رسول الله و سخنان حضرت امیر وحشت انگیزی که دلالت بشهادت آنحضرت بود میفرمود و گویا در
آنشب ارکان زمین و آسمان متزلزل بود و آنحضرت وداع عبادت پروردگار میفرمود و شب جمعه با اهلبیت عصمت
با نوحه و اضطراب نگذشت مگر شب جمعه دهم عاشورا که روز آن جناب سید الشهداء در صحرای کربلا بدرجه شهادت
رسید جناب زینب خاتون شب جمعه نوزدهم ماه رمضان را دیده و شب جمعه دهم عاشورا نیز دیده است شبی بود که
پدر بزرگوارش وداع عبادت پروردگار خود مینمود و آنشبی که برادر نامدارش ترتیب التحرب بجهة جهاد با دشمنان
میفرمود و در آنشب جدّ بزرگوارش با فرق شکافته در بستر خوابید و روز آنشب سید الشهداء در میان خاک و خون
میغلطید اما در آنشب که شاه ولایت خبر شهادت خود را بعترت طاهره میداد اعادی آنحضرت در شهر کوفه سوای سه
نفر خارجی نبودند و در آنشب دشمنان سید الشهداء از کوفی و شامی زیاده از سی هزار غدار بودند مرویست که در
آنشب شاه ولایت در خانه فرزندش امام حسین تشریف داشت و ارشاد میکرد فرزند دلبند خود را
که در شب عاشورا چه گونه وداع عبادت پروردگار نماید و چنان طریق اطاعت و بندگی را بجا آورد چون صبح
نزدیک شد امیر المؤمنین تجدید وضو نمود و اراده مسجد فرمود مرغابی چند در آنخانه بودند پیش آمدند و فریاد بر آوردند
و دامن آنحضرت را بمنقار گرفتند و نمیگذاشتند آنحضرت را که بیرون رود دختران و فرزندان خواستند که ایشان را دور نمایند
فرمود دعوهن فانهن صوائح تتبعها نوائح یعنی اینها را بحال خود گذارید که اینها در فراق من ناله میکنند و بعد از این نوحه کنندگان خواهند بود امام
حسین عرض کرد که یا ابتاه این چه فال بدیست که میزنی و چه حدیثیست که میفرمائی شاه اولیاء فرمود ای فرزندان فال بد نیست
اما دلم گواهی میدهد که در اینماه از جمله شهیدان خواهم بود پس یک یک فرزندان را بوسید و وداع نمود و بگفت که گویا از در و
دیوار آواز الفراق الفراق استماع میفرمود و بدتر از آنشب روزی بود که امام حسین عزیمت میدان فرمود و کودکان
و دختران و خواهران غریب آنحضرت در دور وی ایستاده بودند و سخنان آنحضرت را میشنیدند و میدیدند که یکی
تنها و بی یار چندین هزار نفر اعدا و هر دو مفری از برای او نیست مگر کشته شدن پس حضرت امیر المؤمنین بمسجد روان
شد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را که هرگز غیر از معبود
یکتا را پرستش نکرده است عبد الله بن محمد ازدی میگوید که من در آنشب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آنشب را
بعبادت احیا میکردیم که شاه ولایت داخل مسجد شد و مردم را بندای نماز در داد و فرمود الصلوة الصلوة و
آمد در محراب متوجه نماز گردید **لمؤلفه** چه آمد در نماز آنصاحب تاج خرد گفتا محمد شد بمعراج
چه معراجی که از عرش او فزون بود ز معراج خیال ما برون بود فراز آن نشیب منظر حق نشیبش اوج عرش خالق
در آنمعراج شد آن صاحب راز بریده از خلق و با حق گشت دمساز مرویست که در آنشب ابن ملجم مرادی ملعون و شبث
و وردان در مسجد بیدار بودند و انتظار آنحضرت را میبردند و چون آنحضرت از اذان فارغ شدند و تسبیح خوانان
متوجه محراب گردیدند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند و خفتگان را از برای نماز بیدار میکردند چون با بن

ملجم ملعون رسید آن ملعون بر روی خوابیده بود آنفتنه خفته را بیدار کرد و فرمود برو و خوابیدن خواب شیطان است
و بدست راست خواب مؤمنان است و بر پشت خواب پیغمبران است پس فرمود ای ملعون از قصدی که کرده ئی نزدیک است
که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و میدانم که در زیر جامه چه پنهان داری و این
بگفت و از او در گذشت و بمحراب در آمد و متوجه نماز گردید و چنانکه عادت حضرت بود در رکوع و سجود را بسیار
طول میداد پس ابن ملجم ملعون حرامزاده نزد ستون آمد که نزدیک محراب بود ایستاد و چون آنحضرت سر از سجده
برداشت آن ظالم قدم پیشتر پیش گذاشت و ضربت بر سر آنحضرت زد قضا را بجائی فرود آمد که عمرو بن عبدود در
جنگ احزاب بر سر آن برگزیده رب الارباب زده بود **لمؤلفه** آنکه از او گشت گلزار خلیل آنکه علم آموخت
از او جبرئیل خضر ابنمود در ظلمات نور برد موسی را بکوه طور عیسی مریم ز مهرش در جهان شد روان
سوی چهارم آسمان آنکه چون یعقوب از او آگاه شد یوسف اندر مصر از او شاه شد در سپهر شرع و دین بود
آفتاب خواند او را مصطفی فصل الخطاب تاج بخش خسروان اهل راز منزلت فرمای معراج نماز تیغ کین بشکافت
تا پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش منکسف گردید جرم آفتاب آفتاب شرع شد اندر حجاب حضرت فرمود
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و این کلام را فرزند دلبندش سید الشهداء در صحرای کربلا در وقتی گفت که تیری بر
پیشانی نورانیش زدند دامن جامه را برداشت و بر آن جراحت گذاشت ابو الحتوف ولد الزنا تیر سه شعبه زهر آبداده
بر سینه بی کینه اش که مخزن اسرار الهی و مهبط فیوضات نامتناهی بود زد و آن زخم باعث آن شد که آنحضرت از حیات خویش
مأیوس گردید و پا از رکاب کشید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله یا رسول الله فدایت گردم جفای امت را
نگر و وفای ایشان را ببین که بعد از تو با وصیت جدّ گرامی و فرزند دلبندان بزرگوار چه کردند تیغ بر سر آن زدند
و تیر بر سینه این و اهل بیت طاهره تو بر سر و سینه زنان در کوفه و کربلا گریان و تا الآن بودند **لمؤلفه** نوحه گر
بودند آل مصطفی گاه اندر کوفه گه در کربلا گاه اندر ماتم شاه حنین گاه بر فرزند دلبندش حسین القصه چون
ضربت بر سر آنحضرت رسید بکلام فزت و رب الکعبة عذب اللسان گردید یعنی رستگار شدم قسم بخدای کعبه و چون
اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند چه دیدند دیدند که آن کشتی نجات در بحر خون افتاده و
خاک بر میپاشد و بر جراحت سر خود میریزد و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند اثر زهر در بدن شریف آنحضرت
دوید و رنگ نازنین آنحضرت بزردی مایل گردید و آنحضرت این آیه شریفه را تلاوت میفرمود منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از
زمین بیرون میآوریم شما را بار دیگر مرویست که چون ضربت آن مرادی نامرد بر سر شاه مردان رسید زمین لرزید و در
یاها موج برداشت و درهای مسجد بر هم خوردند و آسمانها بر خود لرزید و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و جبرئیل
در میان آسمان و زمین صدا زد که والله قتل ابن عم المصطفی و سید الاوصیاء قوام الدین و اول المسلمین مشید ارکان
الهدایة و ممهد قواعد الولایة شمس فلک الایمان عروة الوثقی علی المرتضی و چون این ندای غم افزا بگوش اهل بیت طاهره

رسید ام کلثوم دختران حضرت طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک نمود و فریاد یا ابتاه و اعلیاه
و امحمداه بر آورد و افغان و خروش آن معصومه را کسی با آن بخوشیده مگر در هنگامی که در صحرای کربلا برادر نامورش
امام حسین شهید شد و آواز قتل الحسین بگوش هوش آن زکیه طاهره رسید و آن بود وقتی که جبرئیل دیوانه وار
در میان معرکه کربلا میدوید و میگفت وامحمداه واحسیناه و اگر مرخص میبود فریادی میکرد که تمامی خلق هلاک
میشدند بعضی نوشته اند که چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام آواز غم انگیز جبرئیل را شنیدند بی الفور
بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و واعلیاه بخدا قسم که شهید شد امام
عابدی که هرگز بت را سجده نکرده و در راه خدا اجتهادها کرده و شبیه تر بود در اطوار و کردار و گفتار با احمد مختار
آه آه چون آن دو امام معصوم داخل مسجد شدند بخروش در آمدند و فریاد یا ابتاه و واعلیاه بر کشیدند و گفتند کاش ما را
مرگ در مییافت و این روز را نمیدیدیم و چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را در حالتی یافتند که در میان
محراب افتاده و مردم میخواستند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمیتوانست برخیزد و چون نظر شاه ولایت
بایشان افتاد امام حسن را امر فرمود تا متوجه نماز با مردم گردد و خود نشسته نماز را ادا کرد و بعد از آن خون خود را بر ریش
مبارکش میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد امام حسن سر مبارک پدر را بر دامن گذارد و گفت ای پدر پشت مرا شکستی
و چگونه ترا باینحال توانیم دید شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود ای فرزند کرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و حزنی نیست
ای فرزند اینک جدت محمد مصطفی و جده ات خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان جنان در دور پدرت جمع آمده اند
و انتظار او را میکشند پس شاد باش و غمگین مباش و گریه مکن که از گریه تو ملائک آسمانها بگریه در آمدند و چون این صدا
وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند و چون بمسجد رسیدند و آنحضرت را دیدند
که ضربت بر سر مبارکش رسیده و سرش در دامن امام حسن است و با اینکه جای ضربت را بسته اند خون میریزد و کلگون مبارک
از زردی بسفیدی مایل شده و باطراف آسمان نظر میکند و بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید خداوندا از تو
سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا را و اعلای درجات جنت المأوی را تمامی خلق بگریه و ندبه در آمدند پس آنحضرت را غش
مدهوش کردید و کلاب اشک برخ امام حسن بچهره زد دادن امام مؤتمن ریخت تا بهوش آمد پس فرمود ای فرزند تو
امروز بر پدر خود جزع میکنی و بعد از پدر ترا بزهر جفا شهید خواهند کرد و برادرت حسین را بتیغ بغی و عدوان با
حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهند کرد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا نمیگوئی که کی ترا باین حال
کرد حضرت فرمود زاده یهودی عبد الرحمن ابن ملجم بر سر من ضربت زد و الحال از باب کنده او را داخل مسجد میکنند
و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد
بر سر میریختند ناگاه صدای عظیم از در مسجد بلند شد ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدرآوردند
و مردم او را لعنت میکردند و آب دهن بر روی نحسش انداختند و گوشت او را بدندان میخواستند و میگفتند ای دشمن
خدا چه کردی که امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و در دستش

شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش میآمد و مردم او را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آنحضرت
آوردند چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان را و امام مسلمانان را آیا جزای
او این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار نمود و بتو عطاها فرمود وای بر تو ای بدبخت بی امتنا آیا امیر
مؤمنان بد بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم
بگریه بلند شد و حضرت پرسید از آن زنی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای امیر
من دیشب در خانه با زوجه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است چون صدای قتل امیر
المؤمنین جبرئیل را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی ابن ابی
طالب را کشتند پس من از خواب بیدار شدم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی با مردم
چه بدی کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کیست آیا آنکه
آن بیکس که او را بکشد و او دست شیر خدا و کشنده سرهنگان عرب است پس ضعیفه گفت که من چنین صدائی
از آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند آن زن در این سخن بود که ناگاه صدائی
عظیم بگوش من رسید و شنیدم که کسی میگفت که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را
گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و کوها
راه بر او بسته شده بود گفتم وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر
گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در اینوقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین
کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از آن
ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت که ضرورتر باشد از تجسس امیر المؤمنین
و امام مسلمین و از او در خشم شدم و بشمشیر خود حمله کردم و در اینحال بادی وزید و برق شمشیری دیدم گفتم این
شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه پنهان کرده مگر توئی قاتل امیر المؤمنین خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبان او
جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد ضربت او رد کردم و او را بر زمین افکندم
مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را بستیم و بخدمت تو آوردیم پس حضرت فرمود که حمد
و سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کرد بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین چشم مبارک
گشود و میگفت ای ملعون آنکه پرورد دگار من رفیق و مددکار من است با من چه میکند پس حضرت امام حسن فرمود که این دشمن خدا و دشمن
تو ابن ملجم است حق تعالی ترا قدرت بر او داده است و او را نزد تو حاضر کرده اند است چون حضرت امیر
نظر بر آن ملعون افتاد فرمود که ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی
آیا مهربانی نکردم با تو آیا ترا زیاده از دیگران نداده ام آیا مردم نمیگفتند که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرساندم
و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت حق تعالی را بر تو تمام نمایم و خدا

شهادت حضرت امیر المؤمنین

انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بد بخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین برای آن ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب ده و دست و پای او را بزنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پای او را و بینی و گوش و دماغ او را وسایر اعضا ببری که حضرت رسول فرمود که مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحیم و محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم

و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین در حین گریه و زاری و بیقراری با پدر خود گفت ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز بر ما مثل روز مصیبت رسول خدا است گریه از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را نزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدهای آن مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن گرداند بدرستیکه حق تعالی اجر دهد بقدر مصیبت تو که آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند **مرویست** که چون خبر وحشت اثر ضربت خوردن شاه مردان بعترت طاهره آنحضرت رسید تمامی گریان و نالان شدند بعضی در صحن خانه و بعضی در دالان حیران و دل پریشان ایستاده بودند که ناگاه دیدند که آواز گریه و فریاد و فغان شیعیان و موالیان نزدیک شد پس امام حسن و امام حسین را مشاهده نمودند که با گریبان چاک و دیدهای غمناک آن کلیم طور تقرب الهی را در گلیمی خوابانیده بدوش مبارک میکشیدند و بجانب خانه می آوردند تمامی باستقبال آن وارث منصب هر دو نبی دویدند و فریاد وا ابتاه و وا علیاه برکشیدند و چون آنحضرت را داخل حجره نمودند و در نزدیک محراب عبادت خوابانیدند ام کلثوم آمد و در پای پدر بزرگوار قرار گرفت و با زینب خاتون بزبان حال میگفتند که ای پدر بغمان در ما فاطمه کجاست تا حالت ما غریبان را مشاهده نماید که در این غربت با غم بیمادری بدرد بی پدری گرفتار شدیم و امام حسن در بالای سر آنحضرت نشسته بود و امام حسین و سایر برادران بر دور آنحضرت بودند و گریه و زاری میکردند و از اثر زهری که از شمشیر ابن ملجم حرام زاده بر بدن شریف آنحضرت ساری بود دمبدم مدهوش میگردید بهم چنانکه حضرت رسالت بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد امام حسن کاسه شیری بدست آنحضرت داد آنحضرت گرفت و اندکی آشامید و فرمود تا باقی آنرا بابن ملجم دهند با سفارش نمود که او را طعام و شراب دهید و چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را

شهادت حضرت امیر

کشتی خدا ترا بکشد و امید دارم که از این ضربت شفا یابد و تو در عذاب دنیا و عقبی معذب باشی آن ملعون گفت بدانکه این شمشیر را بهزار درهم خریدم و هزار درهم دیگر دادم که بزهر آب دادند و ضربتی بر پدرت زده ام که اگر بر اهل زمین آن ضربت را قسمت نمایند هر آینه همه را هلاک کند ای شیعه شنیدی محض انکار غدار را که چگونه عداوت کرده بود با حیدر کرار و با وصف این دشمنی سفارش او را بامام حسن علیه السلم میفرمود سر اینمعنی آنست که آنحضرت را از اغراض نفسانی چیزی منظور نبود و با اعادی دین بخواهش نفس خود جنگ نمینمود و مکرر اتفاق افتاده است که دشمنی با آنحضرت در مقام مقاتله برآمده و تا بآنحضرت بحکم خدا و رسول لازم نشده دفع او نفرموده است هم چنانکه مرویست که بعد از آنکه در دعوای احزاب از ضربت عمرو بن عبدود تارک شاه ولایت شکافت هفتاد ضربت حواله عمرو نمود بعمرو نیامد و آخر الامر او را کشت و بخدمت سرور انبیا شد و متوج تاج ضربة علی فی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین گردید سلمان فارسی معروض رای اشرف داشت که یا علی فدایت شوم هرگز ندیدم که ضرب دست مبارکت خطا شود پس این چه بود که هفتاد نوبت شمشیر خود را از برای عمرو فرود آوردی و باو نیامد شاه مردان فرمود ای سلمان چون ضربت آن ملعون بر سرم آمد هر وقت تیغ حواله او میکردم اندیشه آن مینمودم که مبادا این ضربت بتلافی ضرب او فرود آمده باشد و محض رضای خدا نباشد لهذا او را میگذرانیدم تا آنکه نام الهی بر زبان او جاری شد و یقین من حاصل شد که الحال قتل او خالی از غرض نفسانی و محض از برای حضرت سبحانیست پس آن شاه سر او را از بدن جدا کرد و بخدمت سرور کاینات آورد

لمؤلفه

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت
او خیو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی
او خیو انداخت بر روئی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد اندر کشتن او کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بگذاشتی
در محل قهر این رحمت ز چیست اژدها را دست دادن راه چیست
گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا
تیغ را در راه حق افراختم چون خیو انداختی انداختم
تا بلند شد اندر وی هوا فعل من نبود بجز امر خدا
از کلام آن امیر جم پوش پهلوان رفت از سر عقل و هوش
گفت ای عزیز تو برین کبریا برتر از عقل و گمان و وهم ما
در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود نداند کیستی

آن پهلوان در ساعت ایمان آورد و بدست آنحضرت مسلمان شد پس آن مرشد کل و هادی سبل آن متصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی اصحاب را طلبید و امر بنیکیها و نهی از بدیها فرمود و فرزندان خود را احضار نمود و امام حسن را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای آسمانی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره پیغمبر آخر الزمان و سایر ودایع آنحضرت را بآن مهین سلاله خاندان رسالت و امامت تسلیم کرد

لمؤلفه

شد مثال آن امام مؤتمن تاجدار کشور ایمان حسن
صورت معنی شد آن او ملک ملک گشت در فرمان او
گشت اندر ملک صورت تاجدار آمد اندر شهر معنی شهریار
شد ضمیرش

فیض بخش کاینات تابع کشتند یکسر ممکنات بعد از آن فرمود که ای فرزند کرامی رسول خدا امر کرده است
که ترا وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه که بمن سپرده بتو دهم و ترا امر نمایم که چون وقت وفات تو شود برادرت
حسین را وصی خود کردانی و اینها را باو رسانی پس رو کرد بافتخار شهدا و سالار وفا امام حسین و فرمود یا
حسین فرموده رسول خدا است که چون زمان شهادت تو کردد فرزند خود علی را وصی خود کردانی و ودایع
حضرت رسالت را باو رسانی پس رو بحضرت امام زین العابدین علیه السلام نمود و فرمود ای فرزند فرموده رسول خدا است
که ترا چون زمان وفات شود محمد بن علی را وصی خود کنی و ودایع امامت را باو دهی و چون او را دریابی از حضرت
رسالت و از من سلام برسان پس فرمود یا حسن تو بی صاحب اختیار امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تو است
اکر خواهی او را عفو کن و اکر خواهی او را بیک ضربت بکش پس امر کرد آنحضرت را تا وصیت نامه مشتمل بر اقرار وحدانیت
الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و امر بنیکیها و نهی از بدیها که هر حرفش متضمن فواید عظیمه و ارشاد تمام
انام است قلمی فرمود **للمؤلفه** بعد حمد خالق و نعت رسول کفت با فرزند خود زوج بتول شیعیانم را
رسان از من سلام جمله را آکاه کن از این پیام بر شما باد ای کروه مؤمنین متصل یاد خداوند مبین هر که یاد
در جهان پرهیزکار بود او غافل ز ذکر کردکار ذکر حق سرمایه آزادکیست در دو عالم موجب دلشادکیست
بر شما بادا بهمه اهل رشاد هم نماز و روزه و حج و جهاد هر که کاهل هست در بذل زکوة بیکمان او نیست
مقبول الصلوة فرمود ای حسن بنویس که از رسول خدا شنیدم که بهتر از نماز و روزه اصلاح کردن در میان
مردمان است بدبختی که فساد کردن در میان مردمان و خلق دین را زایل میکرداند و هلاک کننده خلق است دیکر
از وصایای آنحضرت رعایت حال یتیمان و قضای حوایج درماندکانست فرمود که یا حسن بنویس که خدا را
بیاد آورید در باب یتیمان و قضای حوایج آنها که بکرسنکی نیفتند و ضایع نکردند بدرستی که از رسول خدا
شنیدم که هر که یتیمی را در عیال خود داخل نماید تا مستغنی شود حق تعالی بهشت او را واجب کرداند چنانچه
میفرماید از برای خورندکان مال یتیم جهنم را آفریدم و بهشت را از برای رعایت کنندکان یتیمان ایجاد کردم
ای شیعیان وای بر کروهی که غارت کردند مال یتیمان امام مظلوم امام حسین را در صحرای کربلا و اسیر کردند ایشان را
و انتقام خواهد کشید در روز جزا از آنها خداوند قهار و احمد مختار و حیدر کرار آه آه **للمؤلفه** یاد آمد
داستان کربلا شرح حال عترت شیر خدا بیکسیهای یتیمان حسین آنکه نباشد کوهر و فرض عین یاد بچه
خاک روی زاد بران یتیمان تجدید و غریبان در بدر دروغی که پدر نامدار ایشان را بخواری و زاری تمام کشتند
و متوجه غارت ایشان کشتند معجر از سر ایشان ربودند و دست جفا بایشان کشودند **صباحی** کند کوش
فاطمه زاهر کوشوار سیلی بروی دختر خیر النسا زدند دیکر فرمود که ای حسن بنویس که بر شما باد آنکه خدا را بیاد
آورید در باب رعایت ذریه پیغمبر خود و ستم نکنند در حضور شما بر ایشان و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از
ایشان نمایید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمایید آنها که بدعتی در دین خدا نکرده باشند

بدرستی که حضرت رسالت پناه وصیت فرمود رعایت ایشان را بلی نیکو بجا آوردند وصیت رسول خدا را
جماعتی که بهترین ذریه حضرت رسالت را و اصحاب سعادتمآب آنحضرت را در صحرای کربلا تشنه و کرسنه کشتند و تن ایشان را
بر خاک هلاک انداختند چه عذر خواهند آورد در روز جزا در نزد رسول خدا آن کروه بیحیا مکر ذریه حضرت رسالت
نبود سبطی که منصوص بنص من احب الله احب الحسین یعنی دوست داشته است خدا کسی که حسین را دوست داشته
باشد و منصوص بحدیث حسین منی و انا من حسین است یعنی من از حسینم و حسین از منست مکر مسلم بن عوسجه شرف
از صحبت رسول خدا نیافته بود مکر حبیب بن مظاهر آفتاب عنایت رسالت باو نتافته بود مکر حنظله شامی از فیض خدمت آن
حضرت شیرین کام نشده بود مکر زهیر بن قین از شرف خدمتکاری سید انام بهره ور نکردیده بود پس اصحاب و احباب
بخدمت آنحضرت میرسیدند و مسایل خود را سؤال میکردند و جواب میشنیدند و آنحضرت را وداع میکردند
و میرفتند پس امام حسن علیه السلام امر فرمود که بدن مرا غسل دهی و از بقیه حنوط رسول خدا آنچه باشد
در فلان موضع دفن کنی و غرایب بسیار در باب مدفن و مغسل خود ذکر فرمود که در ذکر وفات آنحضرت ذکر خواهد شد و
کفت ای فرزندان زود باشد که فتنها روی بشما آید و منافقان این امت کینهای دیرینه را از شما خواهند و انتقام
کشند بر شما باد بصبر که عاقبت صبر کنندکان نیکوست پس رو کرد بجانب امام حسین و فرمود ای ابو عبد الله تو
شهید این امتی پس بر تو باد بصبر و شکیبایی در بلا و تحمل نمودن بار مصایب در کربلا این را بکفت و ساعتی از هوش
رفت **للمؤلفه** چون بکفت این حرف را خاموش شد در حدیث کربلا او هوش شد ذکر غم شد باعث بیهوشیش
بود از بیهوشی آن خاموشیش یادش آمد آن زمان کو صد دریغ یا هزاران زخم افتد بر زمین یادش آمد تشنکی ساعات
بینوایش تشنه لب جان دادن بی آبیش یادش آمد قصه ناشادیش داستان قاسم و دامادیش ناله های
عابد بیمار او یا کرفتار آن غم کفتار او یادش آمد از زمان کو خطاب کودکانش انجو اهد بود تاب کو بیا
میبرد زینب زار السیر دختر انش ابد شمن دستکیر شاه ولایت چون بامام حسین افتاده داستان کربلا بیهوش نمود
بیهوش کردید چون بهوش باز آمد کفت در اینوقت رسول خدا و عم من حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و کفتند
که زود بیا نزد ما که مشتاق توییم پس دیدهای خود را کردانید و اهل بیت طاهره را بحسرت دید و فرمود شما را
بخدا میسپارم و او خلیفه منست بر شما پس کفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردکار و کفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون پس عرق بر جبین مبینش نشست و مشغول ذکر
خدا کردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را برهم کذاشت و دستها و پاهای خود را بقبله کشید و شهادت
بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید پس روایت
که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مبارکش مفارقت کرد و از خانه آنحضرت صدای شیون بلند شد
مردان و زنان کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه آواز نوحه برآمد و اهل جهان مانند
روز وفات پیغمبر آخر الزمان متزلزل کردید و آفاق آسمان متغیر نمود و زمین بلرزه درآمد صداهای تسبیح و تقدیس و کریه

ملائکه مرثیه جنابش را مردم می‌شنیدند و سزاوار که چنین باشد زیرا که ماتم بهر یکی بود که از زمان آدم تا
خاتم وصی و خلیفه نیامده بود در نسب مفخر خاندان خلیل در حسب استاد حضرت جبرئیل در علم ثانی رسول کریم
در حلم ستوده خداوند حلیم در سخاوت بخشنده خاتم در نماز پدرش که قبل رسول خدا مادرش مولد خیر
الاوصیاء بانوی کاخ جلالش سیدة النساء العالمین بازوی شوکت و اقبالش ظهیر سید المرسلین دختر ان
پرده نشین سرای خدارت پسرانش زینت افزای بساط شهادت روشن فروغ بخش ماه تابان رایتش نور افزای
خورشید آسمان دستش عقده کشای مهمات انام پایش مرحله پیمای طریق عبودیت ملک علام سینه‌اش
صندوق علوم ربانی دلش مخزن اسرار سبحانی   یکدهن خواهم به پهنای فلک   تا بگویم وصف
آن رشک ملک   یک قلم خواهم چو راه عاشقان   در درازی برفراز لامکان   تا نویسم مدح آن فخر بشر
دست یزدان بازوی خیر البشر   دیده خواهم چو در باران سحاب   تا بگریم در غم او بی‌حساب   محمد بن علی
میگوید که چون پدرم وداع عالم فانی نمود برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام بموجب وصیت
آنحضرت متوجه غسل دادن آنحضرت شدند امام حسین آب میریخت و امام حسن متوجه غسل دادن بود و احتیاج
نداشتند که کسی جسد آن امام انام را بگرداند هر طرفی از بدن آنحضرت را که میخواستند جسد مطهرش میگردید
طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مطهر آنسرور میشنیدند و چون از غسل فارغ شدند
امام حسن فرمود که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب خاتون مبادرت نمود و حنوط آورد و چون سر آن
حقه را گشودند جمیع کوفه از بوی آن معطر شد و آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و بتابوت گذاشتند **لمؤلفه**
دادا او را غسل زآب سلسبیل   مجتبی آنسرور آل خلیل   پر حنوط آوردش از مشک جنان   زانچه ماند از خاتم پیغمبران
چون کفن کردش ز صندوق بهشت   برد گریان و بتابوتش نهشت   و از درد مصیبت و اندوه اهل بیت آن
حضرت وقتی بنهایت رسید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام میخواستند که جنازه آنحضرت را بردارند
و ببرند و بخاک بسپارند جناب زینب خاتون و ام کلثوم فریاد واابتاه برکشیدند و اصحاب و احباب خون دل از
دیده باریدند از غلامان قنبر دلدل کوبان میجوشید از مراکب دلدل شبیه زنان می‌خروشید از اصحاب کسی نماند
که گریان طاقت خاک ننزند از احباب احدی نبود که بر سر خاک نریزد از ملائک روح الامین پیش رو جنازه
بود و از خلایق سید المرسلین و از فرزندان امام حسن و امام حسین عقب تابوت را برداشتند و سایر فرزندان
آنحضرت علم آه افراشتند جبرئیل و میکائیل دو پایه تابوت را بر دوش گذاردند و حسنین دو پایه عقب را
بموجبی که آنحضرت فرموده بود آوردند هر کس خواست که از عقب جنازه روان گردد امام حسن او را منع میکردند
و بر میگردانیدند پس جنازه آنحضرت را آوردند بسوی آنمکانی که حق سبحانه و تعالی پیش از خلقت آدم و عالم مقرر فرموده
بود و آن پشت کوفه وادی نجف که اکنون ملجأ و پناه اهل فضل و شرفست از حضرت صادق منقول است که چون
کشتی نوح بنی حرم کعبه رسید هفت شوط طواف آنجا را نمود حق تعالی وحی نمود باو تا فرود آمد جسد آدم را از

مانند آن حضرت

کشتی کرد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید قرار گرفت نوح بامر الهی جسد ابو البشر را در نجف دفن کرد و در پیش روی
قبر آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی از برای امیر المؤمنین تراشید و بر اینجا مدفن آنحضرت را در پیش سینه
خود قرار داد **لمؤلفه**   آنکه از او زنده روح روح شد   مدفن پاکش بجسد نوح شد   راند آنکو سینه‌اش
بی کینه است   جای سر الله اندر سینه است   هر که را حق دولت دیرینه داد   سر خود را جایش اندر سینه داد
چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام جنازه آنحضرت را با اندوه بی اندازه نزدیک آنموضع رسانیدند و فرود
آوردند امام حسن پیش ایستاد و با آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چنانکه وصیت پدر بزرگوارش بود پس
چون خاک را از آنموضع دور کردند قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و در آن نوشته بود که این ذخیره است نوح
برای بنده شایسته طاهر مطهر و چون میخواستند که آنحضرت را بقبر بسپارند صدای هاتفی آمد که فرو برید او را بسوی
تربت طاهر مطهر خود که حبیب خدا در جنت مشتاق گردیده است باو پس امام حسین پیش از آنکه خاک بقبر بریزد
دو رکعت نماز بجا آورده و چون فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بهشت بر روی آن قبر کشیده امام حسن
گوشه پرده برداشت و نظر کرد دید که حضرت خیر البشر و آدم و ابرهیم علیهم السلام با پدر بزرگوارش سخن میگویند پس
امام حسین پرده را از پایین پای آنحضرت برداشت دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند و میگریستند
که چون خشت بر لحد آنحضرت چیدند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و نظر در قبر کردند شاه ولایت را
در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی آمد که علی بنده شایسته خدا و وصی محمد مصطفی است حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق
گردانید و هر گاه پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او در مغرب حق تعالی البته ایشانرا بیکدیگر ملحق مینماید پس آن دو اختر
برج رسالت و آن دو گوهر درج امامت بعد از دفن پدر بزرگوار خود بسوی خانه مراجعت فرمودند و بمراسم تعزیت
داری آنحضرت قیام نمودند و مردم فوج فوج می‌آمدند و حضرت امام حسن و امام حسین را تعزیت میگفتند و بنالیدن
زنان و یتیمان و دل شکستگان و غریبان که از وقوع این واقعه عظمی و قضیه کبری گریه و زاری و ناله و بیقراری میکردند
زیرا که آنحضرت پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و دستگیر از پا افتادگان و مونس شکسته دلان و غریبان بود پس
امام حسن بجای پدر بزرگوار خود بر منبر بر آمد و مردم را بطریق حق هدایت فرمود و قاتل پدر بزرگوار خود را ابن
ضربت کشت و مردم قاتل آنحضرت را لعنت کردند و جسد خبیثش را با آتش سوختند و اکثر بعد از شهادت جناب
امام حسین جناب سید الساجدین را در ساعت تسلط بر قاتلین آنحضرت بود تا آن مینمود باینها که امام حسن علیه السلام
با قاتل پدر بزرگوار کرد و با داغ پدر بزرگوار بدرد غربت و اسیری گرفتار نمیبود   **مجلس بیست و نهم**
باب اول در بیان شهادت امام مسموم و شهید مظلوم امام حسن علیه السلام نیکوترین حمدی که مخصوص است
بارگاه قدس بوجه حسن و طریق مستحسن بیان نمایند مخصوص ذات پاک احسن الخالقین است که چمن رسالت را
بسبزی درخت وجود سبطی زینت داد که آبیاری چمن امامت از زلال چشمه‌سار طاعت اوست و خرمی درخت
امامت از امتزاج نسیم مکرمت وی لعل لبش از سوده الماس زمرد فام گردید و زهر ستم بقصد یاقوت جگرش بکام

رسید یعنی ریحانهٔ حدیقهٔ مصطفی گل گلبن مرتضی احسن المحسنین حسن مجتبی صلوات الله وسلامه علیه
وعلی من انتسب فی المعرفة الیه لمؤلفه این چه ماتم که بنی نوحه گر است دست اندوه علی ادبر است
این چه ماتم که دگر فاطمه را زآه جانسوز بگردون شرر است این چه ماتم که حسین بن علی غمش از خلق جهان
بیشتر است غره ماه محرم رشد دود لیک نزدیک بسلخ صفر است ای فلک کاملان زهر هلاهل تا مرادی
و جرعه کشان باده حسرت و ناشادی شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر بود که روز دوستان خاندان رسالت
بشام رسید و اسمای روزگار بر رخسار جهان جعد ظلام پوشید و جعده دختر اشعث که او را اسما مینامند
سودهٔ الماس در جام فرزند ساقی کوثر نمود تا دل حریفان را خشنود سازد و سبب اقدام آنملعونه باین امر شنیع
این بود که چون معویه علیه الهاویه بر قدر و منزلت و شرف و کرامت امام مؤتمن امام حسن را میدانست
وقطع داشت که هوشمندان حضرت رسالت را باطنا میل تمام بان مظهر امام است از بیم آنکه رفته رفته ظاهرا
دست از آن غاصب خلافت بردارند همواره در مقام آن بود که بتدبیری که متضمن قباحت نباشد آنحضرت را بقتل
رسانند از آنجمله در وقتی که حضرت امام حسن از دمشق بموصل تشریف بردند و در خانه شخصی که ظاهرا دوست
و باطنا دشمن بود نزول فرمودند معاویهٔ حرامزاده آن میزبان را بمال دنیا فریب و وعدهای بسیار داد تا اینکه
قبول نمود و سه مرتبه پیمانهٔ زهر را بحضرت پیمود و در مقام خرابی حرم دل خلیلی برآمد که خانهٔ حرمت رب جلیل
بود و قصد خانهٔ جلیلی کرد که طواف آن فریضهٔ حضرت خلیل بود لمؤلفه میپرستی روی بر بتخانه کرد
باده پیدا در پیمانه کرد خواست سازد شمع ایمان را خموش خویشرا بیر امکش پروانه کرد پروانه وار بدود
آن شمع انجمن ایمان میگردید اما نقابی بالعالی افشاندند که فروغ جمالش را افروختاندند در این سه مرتبه که آنحضرت را زهر
دادند طبیب علتهای نهان دیجور گردید واز جناب شافی الامراض مسئلت نمود شفا یافت آن شقی در ماند
و نامه بمعاویه نوشت که فرزند زهرا را سه مرتبه زهر دادند کارگر نیامد آنکافر بی ایمان ایند قدری زهر هلاهل
که اگر ذره اثر بعد بار سیدی آتش در دل آب افکندی فرستاد و نوشت لمؤلفه ایکه پوستین دلت
میل بیداد کند قتل مهمان تو ما را بجهان شاد کند این بود زهر هلاهل که چو کوه هند سنگ بر سینه
زنان آید و فریاد کند سعی نما تا قدری از این زهر را بآنحضرت جنابی ناهمزاد حاصل کرد و قضا را آنکه آورنده
نامه و زهر و پیام بود در منزلی از منازل عرض راه خواب در بود و کوک ویرا بدید و از زهر و نامه آن دشمن خدا بدست
یکی از دوستان آنحضرت امد و بخدمت امام آورد در وقتی که در موصل در خانه آن میزبان نامهربان نشسته بود
و ذکر احادیث میفرمود حضار مجلس استفسار نمودند جوابی ندادو هم چنین متوجه ذکر احادیث بود لمؤلفه
آنکه جان غالبی یادش نثار مهر و مه از نور رویش شرمسار حلم او را بین که نزد دوستان سر دشمن را بکرد
آشکار سعد موصلی که عم مختار و نادار بود آن نامه را از زیر مصلی آنحضرت بیرون آورد چون از مکر میزبان
بی ایمان مطلع گردید بدون اجازه آنحضرت آنملعونرا بقتل رسانید پس آنحضرت تا الان در بحور از موصل

بمدینهٔ طیبه روانه شد در آنوقت مروان بی ایمان حاکم مدینه بود ظاهرا کمال حرمت از آنحضرت منظور میداشت
اما باشاره معاویهٔ ملعون در اندیشهٔ قتل آنحضرت بود لمؤلفه در درونش مارها از نارها ظاهرا گلدار از
باطنش مارها وانملعون شب و روز در این اندیشه بود که چگونه دفع آنحضرت نماید روزی کنیزک رومیه انسیه
نام که در مدینه بشغل دلالی مشغول بود بخانهٔ مروان آمد مروان از او پرسید که بخانهٔ امام حسن آمد و شد مینمائی
و با زوجه او جعده آشنائی داری ایسونیه گفت بلی لمؤلفه باشد از بیک ملک مارا بکل هستجان من بجانش
متصل گرچه اندر نزد مروان مازنیم هر دو اندر راه ایمان رهزنیم مروان خوشدل گردیده گفت ایسونیه
با تو سری دارم و در میان خواهم نهاد اگر آشکار نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و لیک
صد دینار نزد است به بیعانه بگیر ایسونیه چون زر و وعدهای آنکافر را دید و شنید سوگند یاد نمود که هرچه بگوید
اطاعت نماید و افشای آن نکند مروان گفت میخواهم دل جعده را از حسن بن علی بگردانی و با او بگوئی که یزید پسر
معاویه حاکم شام از حریفان دزدی آشام آوازه حسن و جمال و غنج و دلال ترا شنیده و عاشق جمال تو گردیده است
و در سودای عشق تو نزدیک است که بهلاکت رسد لمؤلفه هر که می شبانه در جام کند یا دلب لعلت آرام
آرام کند القصه بفکر زلف و روت شب و روز تا صبح وصال گریه در شام کند پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی
ملکه عراق و شام خواهی شد و اگر دیدی که جعده را مایل ملک و مال دنیا شد مرا خبر ده تا در این باب فکری نمایم
ایسونیه گفت منت دارم و از دار الغرور انکار فرید دار السرور و فرزند خیر البشر روانه گردید قضا را اصحاب قصد مریدی
جان بمنزل عقیق رفته بود و جعده در خانه تنها مانده ایسونیه در آمد از هر جا سخنی در میان آورد تا آنکه عنان
سخن را بر جهت مطلوب رسانید لمؤلفه زنان از مکر چون گردند رهزن شود صد مرد در دم صید یکزن
هزاران خرمن یاقوت و مرجان ترا ارزن دهد مستان یار ارزن چون آن زن راه زن آغاز سخن و اظهار مطلوب
و نویدها و وعدهای نامرغوب را بانملعونه نمود خاطر تشنهٔ الامال و منال دنیوی گردیده گفت چگونه اینمطلب بوقوع
پیوندد که من در خانه فرزندزادهٔ رسول و زوجهٔ نور دیدهٔ بتولم اما بعد از آمد و شد بسیار و مکر و فریب بنیاد
و سلام و پیام مروان و مکر و غدر معاویه علیه النیران آن دو زن مکار عایشه برکت حفصه صورت موتسل بالیس
قتل جگرگوشهٔ حضرت و نور چشم حضرت فاطمهٔ بتول شدند مروان چون یافت که جعده را طره محبت یزید و مال دنیا
و تصرف در مملکت و خزانه بگردن دل کفر منزل افتاد دیگر بار پیغام باو فرستاد که شاهد امید تا در حیات حسن
مجتبی میسر نیست جعده گفت من حیله دفع آنحضرت را میدانم و ظاهر الاقدام بامر اینم تو اما مروان قدری زهر بدو فرستاد
و آنکافرهٔ غداره قتل آنحضرت را با خود تصمیم نموده قدری زهر را در عسل امیخت و بانحضرت خورانید و آنحضرت را درد
دل عارض شد و صبح بدار الشفای دردمندان یعنی روضهٔ مقدس خاتم پیغمبران رفت و دعا کرد و شفا یافت و درد
خو جعده بدگمان شد و دیگر در خانه او چیزی تناول نمیفرمود گاهی در خانهٔ مادر قاسم و زمانی از خانهٔ امام حسین
چاشت و شام بجهت آن امام انام میکشیدند مروی است که مرتبه دیگر قدری بجد طلب تا زهر از او العو نمود

نمود و بتدبیر و تدلیسی که ابلیس لعین در ان حیران ماند بانحضرت داد بهمان دستور در سر مرقد مطهر جد
بزرگوار خود دعا کرد شفا یافت و بجهة تغیر آب و هوا بموصل تشریف برد کوری سر عصای خود را بزهر جان
کاهی آلوده نمود و بپای آنحضرت گذارد و فشار داد و جراح را تا اثر زهر را از عروق آنحضرت کشید و عباس علی
آن کور ناباطن را گرفته بقتل رسانید و مختار و فادار جسد او را سوزانید و چون آنحضرت بمدینه طیبه مراجعت فرمود
رنجور بود اما بخانه جعده آمد و شد نمی فرمود و باز مروان ملعون قدری زهر بوساطت اسما بنزد جعده
فرستاد و شرح عشق و عاشقیهای یزید را باو دوباره اظهار نمود و آتش میل او را تیزتر گردانید و اسما تمامی همت
خود را مصروف شهادت آنحضرت داشت و مجال نمی یافت تا آنکه در شب جمعه بیست و هشتم صفر قدری سوده
الماس را با خود برداشت و روی بمنظر آن امام بی نظیر گذاشت و با خود گفت که اگر کسی مرا در عرض راه ببیند
و بپرسد که بکجا میروی گویم که مرا پیش از این تاب فراق آن یگانه آفاق نمانده و اگر کسی مرا نه بیند بروم کار خود را بسازم
و باز گردم چون بغرفه منظر آمد دید که امام حسن ع تکیه بر بستر راحت داده و خواهران و دختران و کنیزان در دور
و کنار آنحضرت بخواب رفته اند آن ملعونه آهسته آهسته بیامد و کوزه آب آنحضرت را برداشت دید که کوزه را پارچه
بر سر آن بسته اند و گره زده اند و مهر کرده اند قدری از آن زهر جانکاه را بر سر آن ریخته بانگشت مالید تا بکوزه
فرو شد و مهر را خللی نرسید پس از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید بعد از اندک زمانی امام
حسن بیدار شد و خواهر خود زینب خاتون را آواز داد چون صدای آنحضرت بگوش خواهر رسید جواب
داد و برخواست و در برابر نشست امام حسن ع فرمود ای خواهر **لمؤلفه** بخواب دولت بیدار در کنارم بود
محمد عربی یار غمگسارم بود   تشنه بود علی شاه دین برابر سر   انیس و مونس من گشته بود مادر من قدری آب بیاور
تا تجدید وضو نمایم در آنساعت تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود زیرا که از بسکه مکرر زهر جفا بان برگزیده کبریا
داده بودند حرارت بر قلب مبارکش مستولی بود دست مبارکش را دراز کرده آن کوزه آب را برداشت که بیاشامد
چون نظر انورش بنشان و مهر کوزه افتاد او را برقرار دید دم آبی از آن پیمانه زهر جفا در کشید **لمؤلفه**
چه شد سالار دین بیدار از خواب   دلش از تشنه کامی بود بیتاب   قضا او را بآب آلوده زهر ناب قدر در داخل نمود
آتش بآبش فتاد از آتش آن آب در تاب   که دید آتش بعالم مثل آن آب   آبی بود که آتش بدل کرد و بیان انداخت و
بسینه قدوسیان را گداخت   محمد مصطفی را سینه چاک نمود و علی مرتضی را غمناک فاطمه زهرا را خرمن صبوری
سوخت و درد کانون دل حسن مجتبی افروخت حسین مظلوم را بجلد اشک از چشم حق بین بزمین رسانید و تشنگی
فرات فروبلجی او زیاده تر گردید آن امام انجا گفت آه آه این چه آب بود که آتش بجز جانم زد و از حلق تا ناف پاره پاره
شد پس فرات وار اشک از دیده اش روان گردید فریاد ابن الحسین بر کشید یاران آن مفخر کونین شتابان بجانب امام
حسین شتافتند و آنحضرت را ازان ماجرا مطلع ساختند **لمؤلفه** گفتند برادرت فگار است بیا   در بستر
غم زار و نزار است بیا   ای آنکه توئی قرار بخش دل او   در آتش زهر و بیقرار است بیا   سر گروه اولیا و خامس آل

عبا ظهیر امام زمن برادر نامی امام حسن فی الفور برخواست و بتعجیل تمام خود را بخانه آن امام انام رسانید
در وقتی رسید که آنحضرت از درد دل مینالید و بر زمین میغلطید چون نظر انورش ببرادر مهربان
افتاد بغل باز کرد و چون جان عزیزش در بر کشید و آغاز مراسم وداع نمود و گفت **لمؤلفه** جد تو
زقتل ما خبر داد نخست   زان پس پدرت شیر خدا گفت درست   بزهر کین اهل نفاق کشتند مرا   از من بگذشت و بعد
از این نوبت تست   آنچه رسول خدا و علی مرتضی در باره شهادت من گفته بودند بوقوع پیوست و یقین دارم
که بعد از من واقعه شهادت تو نیز واقع خواهد شد جناب امام حسین گریان و نالان گردید و اهل بیت عصمت
خروش برآوردند جناب امام حسن گفت ای برادر **لمؤلفه** ای آنکه کنی از غم من بیتابی   مانند تو نیست
گوهر نایابی   از آب مرا زدند آتش بجگر   تا بر دل تو چه آید از بی آبی   ای حسین الحال جدم رسول خدا و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که دست مرا گرفته بودند و در ریاض جنان میخرامیدند
و جدم بمن گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از جور اعادی بر کنار شدی
و فردا شب نزد ما خواهی بود چون بیدار شدم تشنگی بر من غالب شده بود از این کوزه قدری آب آشامیدم
از حلق تا بناف مرا برید امام حسین آن کوزه را برداشت و گفت من هم بیاشامم تا ببینم این آب چه آبست امام
حسن ع کوزه را از سر دست لبان گرفت و بر زمین افکند تا بشکست و آب بریخت و موضعی که آن آب بان رسید
شاخ شاخ گشت **لمؤلفه** آبی که از ان آب دل شکافت   زان آب همین نه خاک افلاک شکافت
هم انجگر سبط پیمبر خون کرد   هم سینه شاهنشه لولاک شکافت   جناب امام حسن فرمود ای حسین ای برادر
این آب تو نیست **لمؤلفه** آب تو چو آب تیغ شمشیر بود   پیمانه تو زتاولک تیر بود   در آب من و تو سوده
الماس است   آنست عیان در این تدبیر بود   پس ساعت بساعت درد آنحضرت شدیدتر و اضطراب
سرور شهدا بیشتر میشد و چون زمان طلوع آفتاب رسید مهر سپهر امامت را قی دست داد طشتی آوردند
و در برابر آنحضرت گذاردند و در آن طشت قی میفرمود تا آنکه هفتاد پاره و بقولی یکصد و هفتاد پاره جگر
در آن طشت ریخت ابو الیان چون مکرر آن حضرترا زهر داده بودند جگر مبارکش خون شده بود این مرتبه
رشته ان گسیخت و یکصد و هفتاد پاره فرو ریخت جناب امام حسین مضطرب گردید و زینب خاتون خروش
برآورد و تمامی اهل بیت رسالت آواز واحسنا در دادند انچه از احادیث و اخبار رسیده ظاهر اود در بسیط
خاک مصائبی که بانجناب ظاهره شاه لولاک واقع و سانح شده باحدی از انبیاء مرسلین و اولیاء اولین و آخرین
نرسیده و در ذریه طاهره آنحضرت از مصائب و سوانح انچه از مردان امام حسین و از زنان بجناب زینب خاتون
رسیده و بهیچ یک از خاندان رسالت نرسیده **لمؤلفه** زان غم که دل حسین ازان پرخون بود   زان
غم که فریز زینب محزون بود   گردند اگر زصد یکی قسمت دهر   زان لطف جهان برون بود زیرا که

که ماتم جد بزرگوار و پدر عالی مقدار و مادر مهربان و برادر با جان برابر دیدند القصه بعد از اینکه هفتاد
پاره جگر امام علیه السلام بر طشت ریخت بوقت ارتحال روح شریفش باشیانه قدس رسید سر خود را در کنار برادر
گذاشت و آغاز وصیت نمود پس گفت پسر من قاسم را نزد من حاضر سازید چون او را نزد او بردند نظر بجانب او
افکند بنوعی که نظارگیان بی اختیار گریستند و اشک سرخ بر عارض سبزان امام انام جاری گردید و مانند آن
حضرت کسی گریه نکرده مگر جناب امام حسین در صحرای کربلا در هنگامی که یکه و تنها ماند و جناب قاسم بن الحسن
بامداد عم مؤتمن خود از خیمه بیرون آمد و چون نظر امام غریب بفرزند برادر افتاد چندان گریست که نزدیک شد
که بیهوش گردد و همانا که بخاطر اشرف آنحضرت آمد برادر بزرگوارش امام حسن بیاد بیچارگی آنحضرت در باره برادر
خود ای شیعیان حضرت امام حسن قاسم را از همگی فرزندان بیشتر دوست میداشت بجهة آنکه میدانست که قربانی کعبه
وفا و فدائی سلطان کربلاست پس فرزند شهید خود قاسم را در بغل گرفت و فرمود زهی سعادت تو ای فرزند گرامی
که در رکاب عم خود جان را فدا خواهی ساخت پس بجناب امام حسین گفت که فاطمه دختر خود را بعقد قاسم نامزد نما بکابین تنها
زیرا که حجله او در ریاض جنان خواهد بود و امام حسین بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود اینکه بعضی از ناقلین قصه
دامادی قاسم را در کتب اخبار ذکر کرده اند که چنان یافتند که چون اطاعت امام حسن بجناب امام حسین لازم بود
و میدانست که آنحضرت و قاسم بدرجه شهادت میرسند بجهة اقدام امر برادر ناموس خود در هنگام ابتلا و گرفتاری
صحرای کربلا فاطمه دختر خود را بآنحضرت تزویج فرمود که چون از دار فنا بدار بقا ارتحال فرماید وصیت آنحضرت را
بعمل آورده باشد پس امام حسن ودایع اسرار امامت را بآنجناب تسلیم نمود و برادران و فرزندان را وداع کرد و تکلیف
برادران و خواهران و اقارب و عشایر و اصحاب را بفرمانبرداری و اطاعت امام حسین امر فرمود و همگی بجان
و جان قبول کردند پس همای روح شریفش از قفس بدن بشاخسار قدس نشیمن کرد **لمؤلفه** همای اوج عزت و جاه
خوبی نشیمن کرد اندر شاخ طوبی ز زندان شد برون چون ماه کنعان بمصر قرب حق گردید سلطان در آن
وقت برادران و خواهران آنحضرت بیکبار فریاد یا اخاه و افغان وا حسناه برآوردند زینب و ام کلثوم مقنعها
از سر کشیدند و ناله و احسرتاه از سوز جگر کشیدند سر و مظلومان مدهوش گردیدند و بجای اشک خون از دیده باریدند
عباس علم آه باسمان افراشت و محمد حنفیه دست اندوه بر سر گذاشت قاسم در عروس ازجانب خود جای بوس و قرین هزار گونه
آه و افسوس شدند اصحاب و اقارب و عشایر تمامی جمع شدند و شال عزا بگردن نمودند و اگر در صحرای کربلا میبودند
و در هنگامی که شاه مظلومان با بدن غرقه در خون از زین بروی زمین نشست و از کثرت جراحت تیر و سنان مینالید
و در خاک و خون میغلطید و با آنحالت سر مطهرش را از قلعه بدن جدا کردند هر آینه گریه و اندوه ایشان بیشتر میبود
زیرا که برادرش بود که نعش اطهرش را از خاک بردارد و بخاک سپارد یا او دری نمودش که دفع ضرر اهل شقاوت را
از عترت طاهره نماید عباس با سایر برادران بخاک هلاک افتاده بودند و اصحاب و اقاربش بطریق شهادت رسیده
بودند ابن عباس مرویست که چون حضرت امام حسن از دار فنا بدار بقا ارتحال نمود جناب امام حسین بموجب

وصیت آن امام مظلوم و عبدالله بن جعفر و علی پسر خود را طلبید و آنحضرت را غسل داد و کفن پوشید و حنوط
پاشید و چون امام حسن آنحضرت را فرموده بود که جسد شریف آن امام انام را بر روضه مطهر جد عالم ببرد تا عهد
خود را تازه نماید خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید و آنحضرت را داخل نماید مروان ملعون
با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند راضی نمیشویم که عثمان مظلوم بکنج
خالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول در یک بقعه مدفون گردد این نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته
شود و ترکشها از تیر خالی گردد و از ترد و زخیال بر در روضه چنان ایستاده جسد سید جوانان بهشت را از
روضه مطهر جد بزرگوار خود مانع گردیدند و ندانستند که هر جا که مدفن آنسرور شود جنان و روح مطهر آنحضرت
در نزد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود   روح گرگان سگان از هم جداست   متحد جانهای شیران
خداست هست احمد هرکجا باشد حسن   گر بود در شهر دیگر یا وطن   جای بوبکر و عمر زان بود کوی احمد
بهر شان زندان بود   ابن عباس میگوید که با ایشان در مقام گفتگو بودیم که ناگاه صدای نعره شنیدیم پس شخصی را
که اثر شر و فتنه او ظاهر است و مینماید چون نظر کردیم عایشه بود که عیش آخرت را بر خود حرام نموده با جمعی سوار
و جلباب حیا از روی برانداخته و خود را مسلح ساخته **لمؤلفه** همچو اسما در سم شر اموخته   آتش اندر
سینه اش افروخته   جمله نامحرمان پیرامنش   سنگ بیداد ستم در دامنش   و مردم را تحریص بقتال مینمود
بلی هر گاه مطلقه حضرت رسالت نبود و از جمله زوجات مطهره میبود جرئت باقدام اینمطلب نمود ابن عباس میگوید
چون نظرش بمن افتاد گفت ای پسر عباس شما بر من جرات بهم رسانیده اید و میخواهید کسی را داخل روضه رسول خدا نمائید
که من او را دوست نمیدارم و اگر عدو الله نبود اظهار دشمنی با افتخار اولیا نمی نمود گفتم که و اسوأتاه یکروز سوار شتر
میشوی دیگر روز بر استر و میخواهی نور خدا فرو نشانی ای ملعونه **لمؤلفه** اهل دین بیکرد نشان از حجاب
ظلم و کین جاهلان کور نداری تا بود از من اینکلام   این حکایت را تو از قران بخوان یریدون ان یطفئوا نور
الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون   دیگر این چه خیالست که با دوستان خدا میخواهی جنگ کنی
و خود شهید امامت را از ایمان رسالت حاجب و مانع شوی **لمؤلفه** ای پرده شرع را دریده   رسوائی
دهر را خریده   لعنت بتو و طریقه تو   بر رسم و حقوق و شیوه تو   پس آن ملعونه نزدیک قبر حضرت رسالت آمد
خود را از استر انداخت و فریاد برکشید که بخدا قسم که نمیگذارم حبل المتین خدا را در اینجا دفن نمائید تا یکموی در سرم هست
ومرویست که آن بیحیا جنازه امام حسن مجتبی را تیرباران کرد و هفتاد تیر از جنازه آن امام کبیر بیرون کشیدند
پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند امام حسین مانع شد و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که وصیت
برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود **لمؤلفه** این زمان ای آل هاشم نیست وقت رزمها
رزمها موقوف شد تا در زمین کربلا   ای شیعیان میدانید که رزم آل هاشم چه گونه واقع شد در زمین کربلا ای
کربلا و چگونه جان نثاری کردند با سرور دو سرا لا در شهدا **لمؤلفه** چه سوی معرکه با خال زاد میرفتند یکی

یکی بر ابر چندین هزار میرفتند آه آه بخاطر آورد هم زمانی که تمامی اصحاب سعادتمآب سید الشهدا بدرجه
شهادت رسیدند و نوبت بال هاشم از بنی اعمام و اقوام و برادران آنحضرت رسید و مشغول وداع یکدیگر
کردیدند پس شمشیرهائی که در روز شهادت امام حسن بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از میان کشیدند
و تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقه از رسوم جانبازی فرو نگذاشتند **لمؤلفه** یکی زان
سروران فخر زمن بود ضیاء چشم حق بن حسن بود بیستان امامت سرو آزاد شهید کربلا او بود ناشاد
چون دید که لشکر مخالف بیتیم بزرگوارش نزدیک شده اند بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید و هرچند مبالغه
و اصرار نمود فایده نبخشید و آنحضرت او را رخصت کارزار نفرمود قاسم مایوس بخیمه در آمد و با هزاران افسوس سر
بزانوی غم نهاده نشسته ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته و سفارش فرموده که هر وقت
غم تو بنهایت رسد آن تعویذ را بکشا و بخوان تا دفع غم و الم تو کرد قاسم چون دید که تا در جهان بوده غمی مثل امروز
با آنحضرت روی ننموده آن تعویذ بیرون آورده و خواند **لمؤلفه** نوشته بود خطابی ز کلک خط پدر بآن نهال
سعادت قرین عزت بر که ای عزیز گرامی بدشت کرب و بلا چو بنگری که بود عم بیکس تنها بآن جناب زروی
وفا تو یاری کن بجد مقتدی سر مهر جان نثاری کن که رستگاری کونین شهادت تست فدای او شدن امروز از
سعادت تست ای عزیز بدانکه وصیت من بتو آنست که چون در صحرای کربلا عم خود حسین را بیکس و تنها ببینی لحظه
قرار نگیری و ساعتی بجای خود ننشینی تا جان خود را فدای آن جان جهان نمائی چون جناب قاسم تعویذ را خواند
فی الفور برخواست و بخدمت عم بزرگوار خود آمده نامه پدر را بدست مبارک آنحضرت داد و در قدمهای عرش
فرسای آنجناب افتاد چون امام حسین خط برادر خود را دید گریان گردید و از بسیاری گریه نزدیک شد که مدهوش
گردد پس جناب قاسم را رخصت حرب داد و کیفیت شهادت آنحضرت در مجلس دیگر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی
القصه جناب امام حسین جنازه امام حسن را بقبرستان بقیع بردند و در آنجا مدفون ساختند اینکاش در صحرای
کربلا برادری از برای آنحضرت نیز میبود که بعد از اینکه بدرجه شهادت رسید متوجه دفن آنحضرت میگردید
دو روز و سه شب جسد مطهرش در آفتاب کربلا نمی بود و دست جور بر جان جسد مطهرش اعراب نمی نمود **باب**
دویم در بیان کیفیت ولادت و شهادت وارث انبیاء مرسلین و جگر گوشه حضرت خاتم النبیین آن بنا
مندی که از شدت ظهور عشق حضرت بی نیاز مصائبش از حد افزون و نوائبش از اندازه بیرون بود مانند آدم
بماتم فرزند گرفتار و چون نوح از جفای قوم در آزار مثال خلیل بآتش بیداد کافران فریب و شبیه کلیم در دست
شرکر فتار بی عینین یعقوب وار از پسر دور یوسف کردار از پدر مهجور ایوب آئین بلیات نامعدود مسیح صفت گرفتار
قوم جهود دید آنچه احمد مختار از مشرکان دید و کشید آنچه حیدر کرار از منافقان کشید یعنی شمس الخافقین ابی عبد الله
الحسین علیه السلام و این باب مشتمل بر چند مجلس است **مجلس اول** در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت الحمد لله الذی
شرفنا بولادة سبطه سید الکونین و نور الارض و السماء بمصباح وجود شمس الخافقین رافع اعلام الهدی الی یوم

یوم القیمة ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** شمعی که از او جهان درشک جنان شد زمین یثرب
از او آسمان شد ضیاء دیده پیغمبر آمد زهو نیکو تری نیکو تر آمد فروغ شمع بزم انما اوست سرو سینه
خیر النساء اوست عزیز کشور مصر شهادت بنقد جان خریدار شفاعت القصه احادیث موثقه
که اسانید آن بمعصوم رسیده است که جناب امام حسین شش ماهه متولد شدند و بصحت رسیده است که فاصله
میان امام حسن و امام حسین علیهما السلام بقدر مدت حمل بود و مدت حمل امام حسین شش ماهه بود که ابر
شریفه وحمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی در شان اوست یعنی مدت حمل
و شیر باز کرفتن او سی ماه بود تا چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام
کن و توفیق ده مرا که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت
مرا که همه ذریت را امام می بودند و از فراید توقیعی که حضرت صاحب الامر با بو القاسم بن علا همدانی نوشته اند
در روز پنجشنبه سیم شهر شعبان در سال چهارم هجرت نبویه در مدینه طیبه تولد آنحضرت شد و بار دیگر حامل وحی
رب جلیل جناب جبرئیل بشارت ولادت آنحضرت را برسول مجید میرسانید روزی حضرت رسالت بشاه ولایت
فرمودند که یا علی بشارت باد ترا بفرزندی که نامه شفاعت بنام نامی اوست و بعد از من و تو و مادر و برادر او اهل
شقاوت چمن شهادتش را در دشت کربلا از خون حلق تشنه او سیراب خواهند نمود و فی الجمله وقایع جهان سوز کربلا
را بیان فرمودند حضرت شاه مردان محزون شدند و عرض نمودند که یا رسول الله مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست
بسند معتبر سه مرتبه جناب مقدس نبوی اظهار و تکرار امر الهی را فرمود آخر الامر گفت یا علی دلخوش دار که او و
فرزندانش خازنان علوم اولین و آخرین و وارثان انبیاء مرسلین خواهند بود شاه ولایت راضی شد **لمؤلفه**
گرچه این گلزار غم دارد هزاران خارها گلبنش را صد هزاران گل بود بر شاخسار جناب رسالت اظهار
این بشارت را بجناب سیدة النساء العالمین فرمودند جناب فاطمه زهرا عرض نمودند که ای پدر **لمؤلفه**
من بزیر بال نازان بیضه دلجون پرورم کاسمان از برق کین در آشیان نگذاردش جناب رسالت پناهی فرمودند
که یا فاطمه خوش باش که آنچه را خداوند عالمیان با او کرامت میفرماید هیچ یک از انبیا و اوصیا نداده او و فرزندانش بنشو
دین و خازنان علوم اولین و آخرین خواهند بود و جایزه شهادتش در روز جزا شفاعت امتان عاصی من خواهد
بود چون ذکر شفاعت امت شد جناب فاطمه عرض نمودند که ای پدر **لمؤلفه** هزار گلبن گر زاضیم خار
شود کرامت تو در آن روز رستگار شود پس نطفه آن درّ شاهوار در صدف عصمت و افتخار قرار گرفته در
شب جمعه سیم شهر شعبان چهار سال از هجرت مقدسه گذشته بعد از شش ماه متولد شد و هفت اقلیم جهان از غیرت
هشت روضه جنان فرمود و نعم ما قال المؤلف رحمة الله علیه سحر که آستین آسمان سر پنجه موسی مثال
عارض تابان یوسف شد جهان آرا مسیح آسا چنان کز شقه پیراهن کرم عیان شد طلعت سبط نبی در دامن

بقامی فرمود هر اینه همه ذریت

زهرا شادانی میزیست بازی بجان پاک اومدغم عیان نور شهادت بود از رخساره اش پیدا درآن هنگام
از بارگاه ملک علام امر کبریائی در رسید و بهشت را رضوان آراست و عذاب از اهل دوزخ برخواست هشتبان
بعشرت و انبساط نشستند و حوریان برقص و نشاط برخواستند طوبی را مشتری مشتری و زهره در محفل زهرا برامشگری
ماه دف نواخت مهر مشعل افراخت عطارد سرخط آزادی مینوشت مغبچه ام ازجنات جونی گذشت کیوان از ایوان
سپهر رو بدرگاه رسالت آورده بخت سعید یافت و روشنائی طلعت مولود همایون بفلک اطلس تافت **لمؤلفه**
پی اکرام آن شاهنشه فرخنده بامر نامد حکم خداوند سرای خلد را رضوان بیاراست عذاب از اهل دوزخ نیز
برخواست بجنت حوریان زینت نمودند مبارکباد گویان میسرودند غزلخوان طایران در شاخسارا
هزاران نغمه در صوت هزاران تمامی هرچه دل میخواست کردند نواهای حسینی راست کردند از بزم خرامیه
مرویست که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد جناب رسالتمآب را سفری پیش آمد بفاطمه زهرا فرمود که پسری از
تو متولد میشود که سبزی چمن امامت از آبیاری لعل و نمره نام اوست و برا شیر مده تا من که نیز د تو باز آیم چون امام حسن
متولد شدند و سه روز تا پیغمبر گذشت جناب فاطمه زهرا ترحم برحال فرزند دلبند آمده در روز چهارم ستم آل العبا امام
دوم را که یگانه عالم بود شیر داد وان نخل سبز باغ مرتضوی را از سرچشمه فیض ربانی سیراب نمود چون حضرت رسالت آمد
دید که وی از پستان مادر شیر خورده فرمود آنچه خدا خواست چنین شد و چون صدف بحر رسالت بگوهر درج امامت
حضرت امام حسین آبستن گردید باز جناب مقدس نبوی عزیمت سفری فرمود و بفاطمه زهرا سفارش نمود که جبرئیل
مرا خبر داده است که پسری دیگر از تو بوجود خواهد آمد که سرخ روئی جد و پدرش در دو جهان از لاله کاری چمن
سعادت اوست تا فلک دوار کران مهر فلک عزت را شیر ندهی اگرچه یکماه بکشد دو من نیز تو باز آیم چون حضرت امام حسین متولد
شدند جناب سیدة النساء او را شیر ندادند تا حضرت رسالت از سفر خیر اثر مراجعت فرمودند همین که قدم آن
حضرت را بدست سرور انبیا دادند زبان مبارک خود را در دهان سرور مظلومان گذاردند تا مکید و سیر شد
پس فرمود بفاطمه خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و از حضرت امام رضا مرویست که حلق حسین
از پستان هیچ زن شیر تناول نفرموده و همیشه قوت آنصاحب قصر یاقوت از میان دو لعل شکر بار حضرت خاتم المرسلین
بود **لمؤلفه** نخل طوبی حوض کوثر جویبار اصل حسن عشق او را شاخسار باد او کرده همه علم الیقین
اشبان بند داد روح الامین از صفیه خاتون دختر عبدالمطلب مرویست که چون حضرت امام حسین متولد
شدند حضرت رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند که ای عمه فرزند مرا بنزد من آور عرض نمودم که هنوز ای نور چشم او را
پاکیزه ننمایم و بنا بودم آن حضرت فرمود خدا او را طاهر و مطهر بوجود آورد **لمؤلفه** این گلبن باغ حسن
خوبیست این میوه شاخسار طوبیست این مفخر دوده خلیل است مخدوم جناب جبرئیل است
فرخنده ترین نسل آدم پاکیزه ترین خلق عالم چون آنحضرت را بنزد سرور کائنات بردند در دامن مبارک
نهادند زبان خود را در دهان شریفش گذاشت و چنان یافتم که شیر و عسل از زبان حضرت رسالت بکام

آن افتخار زمان و آن برگزیده انس و جان جاری بود **لمؤلفه** زلعل نور بخش شهد جان داد
زشکر شیرش آب روح روان داد شرابی دادش از سرچشمه نوش که میخورد از خضر میرفت از هوش
یا رسول الله کجا سزاوار بود که لبی که از چشمه نوشین دهان معجز بیانت شهد شیرین نوشید در دشت کربلا
از تف تشنگی کبود گردد و تنی که در دامن و کنار تو پرورش یافت در میان خاک و خون غلطد و هرچند لعل یاقوت
رنگش ماء معین گوید مرحبا قطره آبش نبخشند **مجلس دویم از باب دویم** در بیان داستان دردائیل و
استشفاع او از حضرت امام حسین نحمدک یا من جعل نبینا و احفاده مفخر الافلاک و صحبه و صحبه و اولاده ملجأ
الاملاک یا معشر الناس زینوا مجالسکم بذکر فضائل سبط النبی الذی کان فخر العالمین و سید الابرار ابی الائمة
المعصومین ابی عبدالله الحسین **لمؤلفه** ایحسین ای ابروی خاکیان ای پناه و ملجأ افلاکیان گلبن
ریحان باغ ارتضا نونهال جویبار اصطفا پاسبانی از تو چرخ چارمین مهد جنبانی ز تو روح الامین از
نگاهی شیعیان را شاد کن بندگان را از غم آزاد کن ابن بابویه بسند معتبر از حضرت عبدالله عباس روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت و در میان
هر بالی بقدر آسمان و زمین روزی بخاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود حق تعالی بالهای
او را مضاعف گردانید و حکم فرمود که پرواز کند در زیر عرش الهی تا پانصد سال پرواز نمود از قائمه اول بقائمه دویم
نرسید از پرواز باز ماند خطاب الهی در رسید که دردائیل ببال خود مناز و بدان که من عظیمترم از هر عظیمی
مکان ندارم و بلندی و عظمت من مکانی نیست چه مکان لایق مخلوقست و من خالق مکانم پس بالهایش بریخت و از
صف ملائکه اخراج شد **لمؤلفه** خیالی گرد چون دردائیل چون ز ایوان تقرب رفت بیرون بچاه
آمد فرود از طارم جاه فرود آمد ز اوج جاه در چاه در این دهر کسی را نیست پر بجاری گو در اینجا البستی بر درز
مولود حضرت امام حسین که جبرئیل با هزار قبیله ملائکه که هر قبیله هزار ملک بودند و مامور شدند که بر اسبان ابلق
زین و لجام کرده سوار شوند و قبهای در و یاقوت تعبیه نموده با ملائکه روحانیان که حربهای ایشان از نور باشد بجهت
تهنیت سرور انبیا از جهت مولود همایون که کرامت بر دانی شده بزمین آیند و خبر دهند آنحضرت را که ما نام او را حسین
نهاده ایم و امر شد که بعد از آن آنحضرت را تعزیت گویند که او را خواهند کشت بدترین امت که بدترین چهارپایان سوار
باشند وای بر کسی که او را بکشد و اسبهای او و اصحابش را برهانند و ایشان را ابوی قتال کشتن او کشند حسین مرا از او
و او از من بیزار و هیچ مجرمی بمحشر آید که قاتل حسین جرمش از آن بیشتر است و قاتل حسین را روز قیامت با مشرکانی که با خدا
دیگر اقرار نموده باشند داخل جهنم خواهم کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا
بسوی بهشت پس چون جبرئیل میآمد در راه بدردائیل رسید که بخاک افتاده مینالید و میگفت **لمؤلفه**
بیکصورت باطل ز طارم افلاک شکسته بال فتاده بخواری اندر خاک در این بلا آسمان نوردی کو کر کبر دم زدم
ز خاک بر افلاک چون آواز دردائیل بسمع جبرئیل رسید و بجانب او نظر افکند **لمؤلفه** طایر افلاک گردی دید

بالش سوخته آتشی درد و داو از سوز جان افروخته عندلیبی دید خود را ز ایشان انداخته خسته از خار و خس
بالین و بستر ساخته اما چون دردائیل جبرئیل را دید پرسید که ای امین وحی خدا این چه واقع است که من در
آسمان می‌بینم مگر قیامت قیام نموده است جبرئیل گفت **لمؤلفه** شام محنت نیست صبح شادیست ر
ماتم نه شب شادمانی است ای دردائیل حق تعالی مولودی بمحمد صلی الله علیه و آله الکرام فرموده وجودش طراز جامه
شفاعت و وجودش منبع انوار کرامت لطفش بیان معانی هذا عذب فرات و صفش ترجمان ان الحسنات یذهبن
السیئات از آنست که امشب آسمان از گردش خود شادمان و زمین غیرت آسمانست **لمؤلفه** سپهر از گردش خود
شادمانست زمین را فخر بر هفت آسمانست فلک را روی طاعت بر زمین است جناز اچشم حضرت بر جهانست
شمعی اندر وجود آمد که از جان شفاعت خواه خیل عاصیانست دردائیل خندان شد و گریان گفت ای جبرئیل
زانو که میدهم بآن خدائی که خالق من و تواست که چون نزد حضرت رسالت سلام مرا بآنحضرت برسان و عرض کن
لمؤلفه که ای دست شفاعت امکان در آستین تو تو نی دارای حرمن برگدای خوشه چین تو بحق این مولود
بزرگوار که از پروردگار من سؤال نمای که از من خوشنود گردد و در صفهای ملائکه جای دهد **لمؤلفه** ای مظهر
لطف ایزد پاک ای بندگی تو فخر افلاک حرفی ز کتاب قدرتست لولاک لما خلقت الافلاک دردائیل ما عاصیان را
دیگر نبود شفیعی لاک چون حضرت جبرئیل بخدمت آن مقرب درگاه جلیل رسید خندان زبان تهنیت گشود و گریان
آغاز تعزیت نمود حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل **لمؤلفه** هم چون هم ابر نیسانی چرا در میان خنده گریانی
چرا جبرئیل عرض نمود که یا حبیب الله بدانکه این فرزند دلبند ترا افسر سعادت از آن بر سر است که قامت همتش طراز
خلعت شهادت خواهد بود و بی رحمان امت تو او را در زمین کربلا تشنه و گرسنه شهید خواهند نمود **لمؤلفه**
این همان یوسف کنعان ولایت باشد که زلیخای شهادت خریدش در بازار حضرت رسول فرمود که من در کنار
حسین بیزارم و آنها از امت من نخواهند بود پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم اما چون حضرت رسول خبر
فاطمه را خبر نمودند بتول عذرا گریست و گفت ای پدر کاش من او را نمی‌زائیدم آیا قاتل حسین در آتش است حضرت
رسول فرمود گواهی میدهم که قاتل حسین در آتش است و حسین کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه
هدی ایشکنند بعد از آن بهم رسند و اسامی ائمه طاهرین را تا حضرت مهدی بیان فرمود پس حضرت فاطمه زهرا
از گریه ساکن شدند و جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید حضرت رسالت حضرت امام حسین را بر روی
دست گرفت و آنحضرت را بجامه پشمینه پوشیده بودند جامه رشک آستین موسی بن عمران و ردای ابرهیم خلیل الرحمن
مانند پیراهن رسول خدا و مهر بتول عذرا پس حضرت امام حسین را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این
مولود و اجداد او محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را در نزد تو قدری هست از دردائیل راضی
شو پس جستم بالهای دردائیل را بوی برگردانید و در صفهای ملائکه جای داد و املاک در آسمان مشهور بازاد
کرده حسین است **مجلس سیم** در بیان آنچه از حضرت سید الشهدا علیه السلام صادر گردید بمقتضای الطاف

رب العزة و متضمن حکمت چند بود که هر یک مشتمل بر اصلاح امور دین مبین و باعث ظهور کفر اهل نفاق بر همه
آفاق شد و از این سبب مردم از اطاعت یزید و بیعت معاویه بر پلید برگشتند و اسلام را قوتی بهم رسید بعد
از آنکه ضعیف گردیده بود دیگری بیان قبول شهادت آنحضرت است **لمؤلفه** هر که باشد طالب دیدار دوست
سر نپیچد ز آنچه خاطر خواه اوست دوستان او اگر پسند در بلا گر زنند او را بجان غم صلا آن بلا او را
بر از همدم بود مرهم زخم درونش غم بود عاشقان سازند دائم با بلا چون عزیز مصطفی در کربلا گلبن
باغ شریعت حسین نور چشم حضرت زهرا حسین در روز ازل که درجات قرب و تقرب را بذرات وجود
بنی نوع انسانی نمودند و ابواب اختیار دنیا و آخرت را بر چهره احوال هر کسی گشودند قرین هر درجه از درجات
اخروی بلیه از بلیات دنیوی بود هر کس طالب درجه گردید البته بلیه را بجان خرید و هر که رنج دنیا را طالب شد
براحت عقبا رسید از آنست که وصول بدرجات قرب و منزلت اخروی بقبول محنت و بلیه دنیوی ممکن نیست
خصوص آنهائی که درجه رفیعه محبت را اختیار و مقام رفیع عشق الهی بر ایشان قرار و استقرار یافت البته بلیات
ایشان در دنیا افزون و درجاتشان در آخرت از تصور عقل بیرونست درجه را از درجات انبیاء مرسلین
ارفع و مقامی از مقام اوصیای پیشین اعلی بنظر جلوه دادند که بغیر از حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین در
هیچ یک از انبیا و اوصیا این درجه بر توی نداشت اما جمیع بلیات انبیا و تمامی مکاره اوصیاء از قتل و غارت
و اسیری و غربت و تشنگی و گرسنگی و ملامت و شماتت هلاک احباب و قتل اصحاب و حرمان یاران و هجرت اوطان
تمامی لازم آن بود منادی ندا در داد که کیست قدم ارادت بردارد و بطریق قبول این بلیات سپارد تا او را از
همگی ممتاز و بمقام رفیع آنجانی سرافراز فرمائیم شایسته خلعت شهادت و زیبنده کسوت سعادت جامع کمالات
انبیا صاحب صفات اوصیا یکه تاز معرکه ابتلا و سالار شهداء کربلا برخواسته قدم جرات برداشت و بطریق ارادت گفت
و چون کسوت وجود پوشید مسالک وفای وعده الهی گردید و میگفت **لمؤلفه** هر کس بچون تو یار عزیز
آشنا شود چون من ذبیح کعبه کوی وفا شود زخم تنش بمرهم شمشیر به شود درد دلش بناوک کشتن دوا شود
از آنست که از آدم تا خاتم همگی انبیا و اوصیاء اخبار واقعه کربلا و قصه آنسر خیل اصحاب وفا را می‌نمودند زیرا که امر
عظیم عجیبی بود و ممکن هیچیک از ممکنات نگردید که جامع مصائب عظیمه جمیع انبیاء مرسلین و اوصیاء مرضیین
شود اینچنین تصور نمائید که هرگاه یک طفلی از کسی بقضای الهی در بستر وفات باید و در آن هنگام خصمی متوجه
او شود از شدت الم او را مجال دفع ستم نیست زهی اطمینان خاطر حقانیت مظاهر بسالار جان بازان حق فرزند
یمین الله المطلق یعنی افتخار عالمین حضرت امام حسین که تمامی اصحاب و اقارب و عشایر آنحضرت بدرجه شهادت
رسیدند از جوان و پیر حبیب و ظهیری نه از یاران و نه از برادران بجهة آنحضرت باقی مانده علی اصغر و علی اکبر دو
پسر کوچکتر و بزرگترش را از ضرب تیر و شمشیر پاره پاره کردند و هیچ جه خاطر اشرفش پریشان و دل حقایق منزلش
ترسان نشده چون مصائبش نهایت انجامید مجاهده و مبارزت را بذات بهمرسید و با آن حال و بان نحو مبارزت

نمود و در راه رضای خدا جهاد فرمود که روز کارزار چنان رزمی و چنان رزم خوبی بخاطر ندارد در بلی ایجر را
خونم در عوض این تحمل در بلا کرامت فرمود سزاوار این گونه جانبازی و این نوع مبارزت بود یکی ازین کو بیان
آنکه واجب شد بر آنحضرت که تن بشهادت دهد و حرم محترم خود را بکربلا آورد و این مشتمل است بر سببهای
باطنی و ظاهری چند **اول** آنکه حضرت رسالت آنحضرت را در خواب و بیداری مکرر اشارت باینمعنی
فرموده بودند که اِنَّ اللّٰهَ قَدْ شاءَ اَنْ یَراکَ مَقْتُولاً مُخَلَّطاً بِدِمائکَ وَاَنْ یَرَی حَرَمَکَ سَبایا فی اَیْدی الظّالِمینَ
اُساری یعنی ایحسین بدرستی که خداوند عالمیان بتحقیق خواسته است اینکه ببیند ترا کشته شده و بخون خود
آغشته حرم ترا غارت شده و در دست ظالمان اسیر گردیده و از ترجمه حدیث البلاء موکل بالانبیاء ثم الاوصیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل چنان ثابت میشود که ماصدق این حدیث آنحضرت و اولاد و اصحاب و اقارب
و عشایر آنحضرت بوده اغنایی که در صحرای کربلا بدرجه شهادت نرسیدند اقنائی که بعد از شهادت آنحضرت
بخونخواهی آنحضرت برخواستند اما اوصیائی که در کربلا بودند آنحضرت و حضرت سید الساجدین و امام
محمد باقر علیهم السلام و اولیاء فرزندان و برادران و برادرزادگان و اصحاب سعادت مآب آنحضرت و امثال الاولیاء
و امثال الامثال ایشان مختار بن ابو عبیده ثقفی و متفقین او بودند و آنکسانی که مقاتله کردند با مقاتلان آنحضرت
و این حدیث نیز مؤید حدیث اول هست پس لازم شد بر آنحضرت که تن بکشته شدن خود و اصحاب و اسیر گردیدن
حرم محترم خود دهد و سر از فرمان مالک منان نپیچد تا بر العالمان از اولیای اولیای آنحضرت گردان و بدرجه
رضا و تسلیم برسانند تا الی العالمین و تا آخر المسئولین **دویم** آنکه از احادیث معتبره وارد است که هرگاه
امیر المؤمنین را بعد از ارتحال جناب رسول خدا معدودی که عدد آن چهارده نفر میرسید از اصحاب یکجهت
و یکدل میبودند هر آینه بمجاهده منافقین و مخالفین اقدام میفرمودند و مقاتله را بمداهنه اختیار میکردند و
مؤید این کلام آنست که جناب صادق روزی در دامن کوهی نشسته بودند و معدودی چند از گوسفندان در دامن
کوه چرا می نمود یکی از اولیای آنحضرت عرض کرد که فدای تو گردم سبب چیست که شما بطلب حق خود در مقام مقاتله
غاصبین بر نمی آئید حضرت اشاره بسوی آن گوسفندان کردند که هرگاه مساوی این عدد یاور و اصحاب ثابت قدم
از برای من میبود هر آینه مجاهده با غاصبین حق خود مینمودم چون گوسفندان را شمردند عدد آنها چهارده
بود و از برای حضرت سید الشهداء بروایت اول هفتاد و دو نفر از اصحاب سعادت مآب بودند که تمامی بنقد جان مشتری
کالای شهادت و بیهای سر خریدار متاع سعادت گردیدند **لمؤلفه** تمامی صاحب ایمان و ارشاد
مثال حضرت سلمان و مقداد براه سالکان شرع رهبر چو عمار نکو فرجام و بوذر و بدیهی است که در این
صورت بر آنحضرت واجب بود که از مجاهده مسامحه نفرمایند و از مکه بکربلا هجرت نمایند **مروی است**
که چون حضرت صادق در جواب سائل باین نحو تکلم فرمودند سائل عرض کرد که فدای تو گردم عدد دوستان
و موالیان شما از این گوسفندان افزونست و خود را نیز زیاد از آن حقیقی آنحضرت میدانست پس حضرت بر خواستند

و بجانب سمتی توجه فرمودند و آنشخص نیز در خدمت آنحضرت بودند تا بدنبالی رسیدند حضرت داخل آب شدند
و بر روی آب سیر میفرمودند پس بجانب قفا نگریست و اشاره میفرمود که تو نیز بیا آنشخص عرض کرد که یا بن رسول
الله چگونه داخل در آب شوم آنحضرت فرمود که یکی از موالیان و دوستان ما تو نیز هرگاه صاحب مرتبه یقین
در امامت و خلافت ما بودی همین که اشارت مرا می یافتی با طمینان قلب داخل آب میشدی آنشخص دانست که
حق با آنحضرتست که عزلت را اختیار فرموده بمجاهده و مقاتله کفار با عدم انصار قیام نمیفرمایند این است پدید
که آنمرد در قدم امام زمان از آب اندیشه نمود بشنو که تشنگان وادی کربلا در جانثاری سید الشهداء از آتش
حرب احتراز ننمودند و طریق مجاهده را بقدم یقین پیمودند تا لا جرم شهدا و امثال ایشان بیرون و دلشان بایمان
محکم و قوی بود که در قتال بیکدیگر سبقت میگرفتند و طریق شهادت را بسر میرفتند پس با این انصار و این صحابه
کبار واجب شد بر آن امام اخیار که مجاهده با کفار نماید **سیم** سبب رفتن آنحضرت بسوی کربلای پر بلا آن
بود که مکرر حضرت رسالت فرموده بودند که یا حسین این زمین را حق تعالی از سایر قطعات زمین برگزیده و مدفن
ترا در آن زمین مقرر فرموده است و آنحضرت همیشه توجه باطنی بسوی آن سرزمین داشتند و چون هنگام حرکت
از مکه معظمه بعضی اقامت مکه را بآنحضرت عرض کردند فرمود که اشقیای بنی امیه در هر کجا باشند مرا بقتل خواهند
رسانید نمیخواهم که حرمت حرم خدا بجهة من ضایع گردد و دوست میدارم که در کنار فرات کشته شوم و مدفن من آنجا
و ملجای شیعیان باشد و از اخبار و احادیث صحیحه رسیده است که چون آنحضرت اقامه در مدینه را مصلحت ندانستند
و بمکه معظمه توجه فرمودند یزید پلید جمعی را مقرر داشته بود که در حرم کبریا آن امام محترم را بقتل رسانند
یا اینکه دستگیر نموده بقید و حبس نزد آن ملعون برند و هرگاه قتل آنحضرت با مکان اتفاق می افتاد ظهور کفر
آل ابوسفیان بر جمهور عالم و عالمیان ظاهر نمیگردید دیگر آنکه چون کفر آل ابوسفیان تمام مملکت اسلام و اسلامیان
را گرفته بود و جمع کثیر و جم غفیر از اهل کوفه عرایض چند بخدمت آن امام امجد نوشتند که ای حافظ کلام سبحانی و ای سلیل
جلیل رسول یزدانی خاک و جبار عنید معاویه بد کردار روانه بئس المصیر شد و پسر شرابخوار بدکردارش بیکبار
در تخریب سرای دین تیشه بیشرمی در دست دارد و ما را امامی و پیشوائی نیست بسوی ما توجه فرما و شهر ما را قدم
رنجه کن که ما همگی مطیع و منقاد تو ایم و اگر اجابت ما نفرمائی در نزد حق تعالی و در خدمت جد بزرگوارت حجت
خواهیم گرفت حضرت امام حسین مسلم پسر عم خود را بسوی ایشان فرستاد و هیجده هزار نفر بدست مسلم بیعت
آنحضرت سرافراز شدند و مسلم نیز عریضه مشتمل بر مبالغه بسیار در آمدن آن سید بزرگوار نوشت و اگرچه
حضرت باطنا میدانستند که سوای بیوفائی از اهل کوفه بظهور نخواهد رسید نهایت ظاهرا بر آنحضرت بجهة اتمام
حجت لازم و واجب شد که بسوی کوفه توجه فرمایند اما سبب بردن حرم آن بود که آن امام انام بعلم امامت
میدانست که در آن سفر بدرجه شهادت خواهد رسید و بعد از شهادت آن بزرگوار دختران جگر گذار
و عترت طاهره احمد مختار اسیر خواهند شد و این معنی موجب ظهور کفر یزید پلید خواهد گردید و خلق لا

وجهالت عود بسوی ایمان هدایت خواهند کرد از اینجهة تا ان عزت بی نهایت با سایر حرم محترم خود را
شد تا موجب رستکاری انام کردد ای شیعیان اکر زینب خاتون وام کلثوم در کربلا و کوفه و شام نمیبودند
و سکینه و رقیه دختران ان حضرت اسیر نمیکردیدند آن نوحههای جانسوز را که بر سر نعش امام اطهار میکردند که
تا قیام قیامت جکر شیعیان کباب و دیده موالیان پر آب کردد که انشاد خطبههای فصیح مینمود که متضمن
آکاهی مردم کمراه از سر وجود شهدا و ضلالت یزید ولد الزنا بود که در انجمن پسر زیاد و یزید پلید ادا نمود الزام میداد
که موجب اعلام خلایق بامامت امام حسین و جهالت یزید مطعون ملعون شود که پرستاری بقیة الله فی الارضین
امام زین العابدین مینمود و لباس زاری و بیقراری در بر میفرمود و اینها را همکی حضرت امام حسین بجهة رستکاری
انام اختیار کرد **مجلس چهارم از باب دویم** در بیان سبب هجرت حضرت سید الشهدا از مدینه
طیبه و این مجلس مشتمل است بر دو ذکر **ذکر اول** در بیان سبب عزیمت انحضرت است و وداع مرقد
منور و مطهر سید انبیا صلی الله علیه و اله الحمد لله الذی کرم بیت الحرام و المشعر و المقام و شرفها بالنبی و الوصی و الاولاد
الکرام و هدانا الی طریق المرام فرهم کعبة یذهبون الیه بالرؤس لا بالاقدام و خصص هذه السلوک بقرة عیون سید الانام
شمس المشرقین و بدر الخافقین ابی عبد الله الحسین خداوند حرمی داس او ستایش است که نور افتاب رسالت از ذات
انوار تافته و شرف از طلوع مهر سپهر ولایت یافته بارکاهش ملاذ طایفین است و درکاهش ملجا خایفین حرمش را
مطاف همه انبیا نمود و شبیه دل احرار فرمود مسجود اهل ایمان او را و میلاد مفخر انس و جان کرد **شعر**
سجود خانه کعبه از ان شد بر همه واجب / که ایجاد وجود امد علی ابن ابی طالب اللهم ارزقنا فی الدنیا حج بیتک الحرام
و فی الاخرة شفاعة مولودها و صی سید الانام **لمؤلفه** هوای کعبه کویش کسی که سر دارد / که در طریق صفا رو
بسعی بکذارد / باستان حریمش سری سجود کند / که تاج خودسری از فرق خویش بر دارد / تنی لباس تقرب بر تواند کرد
که جان بمرحله بندکیش بسپارد / طراز این رقم امد نثار شاه حسین / بر از جامه فرمان بری امام حسین سبب
عزیمت حضرت سید الشهدا از مدینه بمکه معظمه باسانید معتبره بدینکونه بصحت رسیده که چون خبر بیعت کرفتن
از انحضرت از جانب یزید پلید بولید حاکم مدینه رسید بسیار محزون و غمکین کردید و کفت خدا نخواهد که من
حسین فرزند رسول خدا را بقتل اورم و قدم بطریق بیشرمی کذارم مرتکب این امر قبیح نخواهم شد اکر یزید تواند
که تمامی روی زمین را بمن دهد **لمؤلفه** از برای قتل نور دیده خیر النساء / کافری بایست نام مصطفا
نشنیده / اما چون بطلب انماه سپهر جاه فرستاد که اظهار امر بیعت و تکلیفات یزید پلید را بان حضرت نماید ان
امام غائب المقصد را بر سر تربت جد بزرکوار خود رفته بود **لمؤلفه** باسمان کرامت جان مسیحا بود / مثال موسی عمران
بطور سینا بود / و چون انحضرت در انشب نزدیک مرقد مطهر معطر جد نامور خود رسید کفت السلام علیک یا رسول
الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زاده تو که مرا بودیعت امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان فرمودی کواه
باش که مرا یاری نکردند و حرمت ترا در حق من رعایت ننمودند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا زمان ملاقات

نمایم

نمایم پس مشغول نماز و عبادت کردید و تا صبح نزد جد بزرکوار بطاعت کردکار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت نمود
و چون شب دیکر شد مانند ماه که تنها در شب بفلک سیر نماید چون افتابی که بخلوتخانه مغرب در اید یا مثال
عیسی مریم که بفلک قدم نهد یا مانند احمد مرسل که مکان بدنو قاب قوسین او ادنی کند باز بر روضه جد بزرکوار
خود روانه کردید **لمؤلفه** چه انجانب که ز آلایش بود پاک / چه عیسی کز زمین بر شد بافلاک / چو احمد کز سرای
ام هانی / قدم زد بر بساط اسمانی / بعزم روضه احمد روان شد / جهان جان سوی جان جهان شد / بعد از
انکه بروضه جد بزرکوار خود در امد و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد اغاز راز و نیاز بدرکاه بی نیاز
نمود **شعر** شب خیز که عاشقان بشب راز کنند / در در بر و بام دوست پرواز کنند / هر جا که دری بود بشب در
بندند / الا در دوست را که شب باز کنند / میکفت خداوندا تو میدانی که من نیکیها را دوست میدارم و از
بدیها بیزارم و با اینها امر و از انها نهی مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار کن از
برای من هر چیز را که رضای تو در ان است **لمؤلفه** نخواهد جز رضای دوست از دوست / کسی کو بنده شایسته
اوست / اکر زهرش دهد کوید که نوش است / اکر خنجر زند کوید که نیکوست / پس در انشب تا نزدیک صبح تضرع
مینمود و با قاضی الحاجات مناجات میکرد اما چون طلوع صبح نزدیک شد سر مبارک را بر ضریح مطهر مرقد جد بزرکوار
کذاشته ناکاه ان امام مظلوم را خواب ربود **لمؤلفه** ربود از نرکس او خواب چون تاب / جمال جد خود را
دید در خواب / سید انبیا را در خواب دید که ملائکه مقربین بر دور انحضرت احاطه کرده بودند پس انحضرت را
نزد خود طلبید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده اش را بوسید **لمؤلفه** چه جان در بر کشیدش شاه
لولاک / رسول راست کوی ابر دریاک / فلک شد مهربان و اختر شد یار / کر امد در خواب بخت کشت بیدار / می فرمود
ای فرزند مظلوم و ای حسین معصوم زود باشد که ترا در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و در
میان کروهی که دعوی کنند که از امت منند و در ان حالت تشنه باشی و ترا اب ندهند **لمؤلفه** بکشتن
بودران دشت کین شتاب کنند / ز اهل بیت تو از کینه منع اب کنند / نهال پیکرت از تیر بار ور کردد
بکلبن بدنت زخم کین ثمر کردد / ز پشت زین تو بر روی زمین فرود کنی / مرا بکلشن فردوس بیقرار کنی / و این جماعت
امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم کند ای نور دیده و ای فرزند
دلبند پدر من و مادر و برادر تو نزد من امده اند و مشتاق لقای مسرت انتمای تو اند و ترا در جنان مرتبه
و درجه هست که بغیر از شهادت بانها نمیرسی **لمؤلفه** بسعی کس بکعبه جانان مکان نکرد / حق کسی
نیافت که ترک جهان نکرد / بخت کسی بکوی وصالش نشان نداد / تا صد رهش بر تیر ملامت نشان نکرد
هر کو بوصل دوست نشد کامران کسی / تا درد محبت او ترک جان نکرد / پس ان حضرت در خواب از روی
تضرع و ابتهال عرض نمود که یا جداه مرا بدنیا حاجتی نیست با خود بقبر مطهر منور ببر که از شر اشرار بر کنار و از جفاهای
روزکار غدار و کرفتار نباشم حضرت فرمود ان الله قد شاء ان یراک مقتولا مسلطخا بدمائک مذبوحا من

فهالک وحرمک سبایا وفی ایدی الظالمین اساری یعنی بدرستی که خدا خواسته است که ترا شهید و
بخون خود آغشته ببیند واهل بیت ترا اسیر ظالمان شوند ای فرزند گرامی سکه شهادت و خطبه این سعادت
بنام نست **لمؤلفه** ترا باید که زینب کشته ببیند میان خاک و خون آغشته ببیند دلش باید
که از داغت بسوزد شفاعت را چراغ برفروزد بدرستی که جد و مادر و برادر تو همگی با یکدیگر محشور
خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت میشوید **لمؤلفه** چو بشنید این سخن شاه وفادار
از آن خواب سعادت گشت بیدار چه منشور شفاعت داشت در دست کمر بهر شهادت تنگ بربست
صلا در داد ارباب وفا را مهیا گشت دشت کربلا را پس سرور شهدا از خواب با بیم و دهشت بیدار شد و چون
کوکب اقبال موالیان بر بیت الشرف سعادت و نبوت مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود
نقل کرد **مرویست** که در آن ایام هیچ خانه اندوه و حزن ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای
از حرم محترم آن حضرت بلند شد و حضرت مشغول تهیه اسباب سفر گشته شدند و اقامت مدینه را مصلحت ندانستند
لمؤلفه بست احرام حرم سرور دین افتخار همه ارباب یقین قرة العین شه بدر و حنین مفخر دودهٔ ذات
حسین بار ها بست ز اندوه و الم با حرم گشت مهیای حرم تنگ بستند کمرها خدمش جمع گشتند بگرد حرمش
خیمش همه بر گردنشان طوق رضا همه بر سینه شان دست وفا همه با صدق و صفا سعی کنان سالک کعبهٔ مقصود
جهان پس آن قافله سالار کاروان حرم و امام عالی مقام اهل عالم بجهت وداع مادر و برادر در شب بر سر تربت ایشان رفته
بمراسم وداع قیام نمود **لمؤلفه** بر شد روان بحضرت غم شاه انس و جان سوی بقیع ناله کنان دیده خون فشان
کز دل کند شکایت دوری مادرش وز جان وداع مرقد پاک برادرش گریان با بن شکایت قوم دغا کند تا لان
بان حکایت اهل جفا کند از آب دیده خاک زمین را چو گل کند ای بهاد را ز سر شکش خجل کند و چون یوسف مهر سپهر
کلناری از بدن کشید و در روز روشن کرد پیدا ان پیر کنعان امامت به بیت الحزن خانه مراجعت فرمود و مهیای محرم حرم
خدا گردید در بیان وداع آنحضرت

ذکر دویم از مجلس چهارم از باب دویم

با اقارب و خویشان و روانه شدن بسوی مکه معظمه از مدینه طیبه نحمدک یا من افرد له بالعبودیة کل معبود
ونشکرک یا من اعطی محمد و آله مقام المحمود نستعینک یا مقصد القاصدین لذنبک ونستعیذ بک یا هادی
السالکین الیک یا من اقرب بالعباد من حبل الورید نتوسل الیک بسیدنا المظلوم الشهید و هو الذی
مهجور من البلاد و محصور فی کل واد ما کان له ناصر الا الدموع الساکبة و ما جاء الیه الا المصیبة
الراتبة نتوسل الیک بانفس المشرقین و نتقرب بک الی الله یا سید المظلومین ابی عبد الله الحسین علیه السلام
لمؤلفه آه از آن ساعت که کرد آن کاروان سالار دین با دل پرخون وداع قبر خیر المرسلین چون ز یثرب جانب
بطحا شد آن شاه امم ز آن عزیمت شاد شد بطحا و یثرب شد غمین سوی بطحا دید شد از یثرب روان گردون و گفت
گشت روشن اندر و تار شد این سر زمین کعبه خندان گشت و گریان گشت از آن ای سپهر این چنین باشد اگر دوران تو

بگذارد چنین این قول که به سند معتبر از حضرت امام ظاهر و باطن امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون میر کاروان حجاز اراده رفتن و طریق نیاز امام حسین علیه السلام عازم رفتن از مدینه بسوی مکه معظمه شدند
مخدرات بنی هاشم بدور آنحضرت جمع شدند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری کردند خرمن صبر و شکیب را از آتش بی
صبری میسوختند و شعله آه جهانسوز در محفل جهان می افروختند **لمؤلفه** شعلها از سوز جان اندر دل جان
افروختند اندر آن آتش عیان پروانه سان میسوختند و هرچند قافله سالار دین بتضایح و سوگند
ایشان تسکین میفرمود فایده پذیر نبود و میگفتند ای سید و آقای بنی هاشم چگونه از چون تو بزرگواری جدائی
ودوری اختیار کنیم و حال آنکه آخر کار ترا با این مخالفان نمیدانیم که بکجا منتهی میگردد و در این سفر پرخطر نوحه
رو میدهد پس نوحه و زاری از برای چه روز است دیدهای ما کور باد تا خانه ترا از وجود همایونت خالی نبینیم
و سرای طاقت ما ویران که بگوشه صبوری از تو چون سروری نشینیم **لمؤلفه** کند کنیم بحسرت اگر بخانه تو
چگونه بی تو ببینیم آشیانه تو بلد کنه که برم التجا بر حاجت جدا شویم چه از خاک آستانه تو بکاخ نیست خوبان
دلان چه سان ماند دلی که بی تو بگیرد دمی بهانه تو ای روشنی دیده محمد مختار وای سرو و سینه حیدر کرار لمؤلفه
ما کو غم رفتنت بجانیم صبر از تو چگونه میتوانیم جو نیم دگر کجا پناهی جز سایه چتر چون تو شاهی بخدا سوگند
کدام روز مثل روز بست که جدت محمد مصطفی از دنیا رفت و پدرت حیدر کرار بدرجه شهادت رسید و مادرت
زهرا و رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند پس مرثیه های جانسوز انشا نمودند و گویا بزبان حال میگفتند **لمؤلفه**
از بر ما سرور دین میرود مفخر اولاد آئین میرود تاجدار ملک دین یعنی حسین از بر ما خود بهمکین میرود ما
بجا ماندیم واه آن شه اودوان با اشک خونین میرود بعد از آن یکی از عمهای آنحضرت با هزار آن افغان و حزن و غم
و سینه پرخون و دل پرجوش آمد **لمؤلفه** عمه تا الان ترا ز زینب بدشت کربلا تا بنوی کاخ خلد آوت خواهر شب خند
و فریاد بر آورد که وا حسیناه و وا قرة عیوناه بخدا قسم که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند
شهید صف کربلا از آل هاشم که هرگز بدی از او بظهور نرسیده هماتمش ذلیل کرد ابتدا آل محمد را پس تمامی زنان بنی هاشم
آغاز نوحه و زاری نمودند مرثیها میگفتند و میگریستند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در آن وقت ام سلمه
زوجه رسول خدا بنزد آن جگرگوشه فاطمه زهرا آمد دلش فگار و چشمش خون بار آمد و آن شین و جگرش خونین لباس حرم کرد
در بر و دستار اندوهش بر سر و میگفت ای عزیز جده مکر و از جدت نامور است شنیدم که میفرمود حسین مرا مخالفان عراق
در زمین کربلا شهید خواهند کرد و از این جهت از رفتن تو بدین سفر ترسانم و از فضیحت جانسوزت هراسانم و ماتم تو
مصیبتی است که سبی ماند من بغیر از چون تو فرزندی گرفتار نکرد دو کشوری مثل مدینه از تو چون شهریاری خالی نشود
لمؤلفه هیچ اقلیمی ز تو چون سلطانی مباد کشور جسمی جدا از شل تو جانی مباد حضرت فرمود ای مادر
من نیز میدانم که شهید خواهم شد امام را چاره بجز رفتن نیست و از حکم الهی تمرد نمیتوان نمود بخدا سوگند که بهر من
ظاهر است که در چه ساعت و چه مکان کشته شوم و کدام یک از اهل بیت و خویشان من بدرجه شهادت میرسند

ودرکدام بقعه مدفون میشوم پس بدست مبارک اشاره فرمود از اعجاز آنحضرت زمینها پست شد و دشت کربلا
و لشکرگاه و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را بام سلمه نمود ان مریم زهرا سیرت و صفوای خدیجه رتبت فریاد
بر آورد و گفت آه واویلا این چه زمین است که طوفان کشتی نجات جهان در ان خواهد شد و چه خیابانی که سرو قدهای
چمن رسالت از او بجانب جنان روان میکردند حضرت امام حسین فرمود **لمؤلفه** این همان صحراست کز خون
لالهای میشود جبرئیل اینجا بیک کلبن هزاری میشود میفرمود اینجا در مقرر چنین است که من از تیغ جور و
ستم در این زمین با برادران و خویشان کشته شوم و زنان و اطفال هم البسین نمایند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانند
لمؤلفه اینجا بر او صید حرم میکشند دام اینجا شوند اسیر ستم عترت تمام تا دست بسته آل نبی را همی برند
از کربلا بکوفه از کوفه سوی شام ام سلمه گفت ای فرزند جد بزرگوارت تربت ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام
حضرت دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود اینرا در این خاک را نیز در ان شیشه بریز و در
هنگامیکه هر دو خون شوند بدان که مرا در صحرای کربلا شهید نموده اند در انوقت موافق حدیث جناب امام زین العابدین
علیه السلام قاسم بن الحسن را با بیست و یکنفر دیگر از برادران و اصحاب باتفاق حرم محترم نامزد آنسفر فرمود و طلب نمود و فرمود
که محملها را بر شتران ببندند و خویشان و اقارب خود را وداع نموده روانه مکه شدند آه آه **لمؤلفه** گفت پیر
کاروان تا بر شتر بستند بار بار غم بستند و بگشودند چشم اشکبار غم را انداز انشاه زمان اهل زمین عقد گوهرها
زآب دیده کردند نثار صد هزاران طبل غوغا اهل یثرب کوفتند بر سر و سینه تا شاهنشه دین شد سوار خاک
غم بر سینه و لشکر حسرت زدی رایت افرازان اهلش از یمین و از یسار در انوقت ان حضرت این آیه را که از
از ترس فرعون بمدینه نازل شده بود تلاوت فرمود فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و از راه
راست متوجه شدند بعضی عرض نمودند که از بیراهه تشریف ببرید بهتر است و از شر اعدا محفوظ خواهید بود حضرت
فرمود که من از راه راست بیرون نمیروم تا حق تعالی میان من و اینقوم حکم نماید آنچه خواهد **مجلس پنجم**
از باب دویم در بیان فرستادن سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار نحمدک
يَا مَنْ جَعَلَ لَنَا سَبِيلًا وَنَشْكُرُكَ يَا مَنْ جَعَلَهُ إِلَيْهِ دَلِيلًا أَنْتَ مَعَنَا فِي جَمِيعِ الْأَطْوَارِ وَحَافِظُنَا فِي جَمِيعِ الْأَوْطَانِ
وَالْأَسْفَارِ مَنِ انْقَطَعَ مِنْ غَيْرِكَ وَصَلَ إِلَيْكَ وَمَنِ انْفَصَلَ عَنْ سِوَاكَ اتَّصَلَ عَلَيْكَ وَأُصَلِّي عَلَى سَيِّدِنَا سَلِيلِ
الْخَلِيلِ وَأَنْصَارِ أَوْلَادِهِ سِيَّمَا مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ الَّذِي أَطَاعَ إِمَامَ زَمَانِهِ سَيِّدَ الْخَافِقَيْنِ فَخْرَ الشُّهَدَاءِ أَبِي عَبْدِ اللهِ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **لمؤلفه** بگریه خامه خود را دگر دلیل کنم رفاقتی زنوا مسلم عقیل کنم براه و فای او
طریق عزا شوم هادی زآب دیده بشویم حکایت شادی زبیوفایی و بیداد کوفیان گویم زآنچه کرده با او جور ظالم
جناب مسلم مردی بود بحسب وفور عقل و علم و صلاح و حلم و شجاعت و سخاوت و فصاحت و متانت از اهل روزگار
ممتاز و در نسب از دودمان طاهر حضرت خلیل و فرزند ارجمند جناب عقیل سرور شهدا و جگر گوشه رسول خدا
امام حسین را پسر عم و ظهیر و یاور و فرمان پذیر بود بنوعیکه اگر حکم بجان نثار فرمودی بجان قبول نمودی چون نامه

کوفیان بی وفا و آنگروه دغا از حد گذشت حضرت امام حسین جناب مسلم را بجهه بیعت گرفتن آنقوم شوم
و کوفیان ظلوم با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آنصوب
گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود را از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود
که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض کن جناب مسلم گفت **لمؤلفه**
هر دمی بمن رسد حکم دوست روم بسر بجانب کوئی که رای اوست روم اما خاطر شریفش پریشان و دل حقایق
منزلش طپان گردید و گویا دلش گواهی میداد که دیگر بار در روزگار بخدمت آن بزرگوار نخواهد رسید اما سر تسلیم
بفرمان آن حضرت گذاشت و توشه توکل برداشت و آنحضرت را وداع نموده بر مرکب طاعت نشست و کمر بقطع مسافت
بست و روانه گردید و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** رخت از سر کوی دوست بستم دست دل ناتوان بدندان
مینای نشاط را فکندم پیمانه عیش را شکستم پس مسلم رفت تا بمدینه طیبه رسید و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت
رسالت را زیارت نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد اتفاقا در وادی راه گم کردند و آبی که با خود داشتند
باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب شد و آن دو مرد دلیل از تشنگی هلاک شدند **لمؤلفه** زد باب آن
نقش را که دون کرد در یابند خلق هر که زین ده میرود لب تشنه میگردد شهید و مسلم مسلم ماند اما بمشقت
تمام خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بحضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود و هلاکت آن دو مرد را
معروض داشت و چون هلاکت آن دو مرد را اقبال خوب ندانست خواست که حضرت او را از آن سفر معاف دارد
سرور شهدا جواب او را قلمی داشتند که سالکان راه حق نباید از خیر و شر اندیشه نمایند **لمؤلفه** خوفی را
در سفر با الله حق پیشه مکن در ره دوست زسر باختن اندیشه مکن و بعد از وصول جواب روانه شد
در اثنای راه مردی را دید که تیری باهوئی زد و او را هلاک نمود مسلم گفت انشاء الله من دشمن خود را چنین هلاک
خواهم کرد اما خاطر شریفش پریشان تر گردید و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** منم آن صید که خود جانب صیاد
روم لبیک از این شاد که با خاطر ناشاد روم چون مسلم داخل کوفه شد بمقتضای آنکه **لمؤلفه** نور را
ماواست بر خانه مهر مهر را منزل شود کاخ سپهر دوستان جانب غیر از کوی دوست سر در باغ آن
چون ماوای اوست در خانه قدوه اخیار مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود مردم کوفه از استماع
قدوم مسلم اظهار فرح و سرور موفور نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامه امام حسین را برایشان
میخواند و ایشان از استماع آن نامه گریان میشدند و با مسلم بیعت میکردند تا آنکه هیجده هزار مرد از اهل کوفه
بر بیعت مسلم سرافراز گردیدند مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که هیجده هزار نفر از اهل کوفه بر بیعت شما
در آمدند اگر متوجه این صوب گردید مناسبست و در آنزمان نعمان بن بشیر از جانب یزید پلید حاکم کوفه بود عبدالله
بن مسلم بن ربیعه و عمر بن سعد و دیگران نامه بیزید نوشتند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده مسلمانان او را امسال را
بحسین بن علی بیعت میستانند اگر کوفه را میخواهی و بر سلطنت خود مینازی حاکمی را بجهه کوفه بفرست که با عزت

ظاهر حضرت رسالت مجاز بر جرأت کرد **لمؤلفه** از برای قتل اولاد امیر المؤمنین کافری بغیر
نام مصطفی نشنیده یزید ملعون سرجون آزاد کرده معویه را طلب نمود و با او درین باب مشورت کرد سرجون بعد
از تامل بسیار گفت یزید **لمؤلفه** بکینه جوئی اولاد مصطفی زود کسی که مادرش از اهل عصمت است و حیا
بدشمنانی آل علی کمر بندد سگ کری که بود بستر نطفه اش ز زنا عبید الله بن زیاد مرجانه مادرش بزنا معروف
و خودش بصفت ولد الزنائی موصوف گشت **لمؤلفه** بنام او توان زد سکه این بیحیائیرا که او بر هم زند با
آل احمد آشنائیرا یزید از او قبول نکرد زیرا که با عبید الله کلفتی داشت سرجون گفت ای یزید ترا با رای پدرت
معاویه چه اعتقاد است گفت رای او را در هر باب متین و او را سر کرده دشمنان دین خیر المرسلین میدانم سرجون
رقم معاویه را بیرون آورد دید یزید نشان الحکم امارت کوفه و بصره هم باسم ابن زیاد بدنهاد بود آن ملعون چون رقم
پدر را دید قبول کرد و نامه بعبید الله زیاد نوشت و او در آن وقت حاکم بصره بود با این مضمون **لمؤلفه**
کی سکه کافری بنام بوبکر و عمر کین خلافت مرجانه مادر توان بود کاو دزد نطفه حرامت دراین
وقت دوستان من از کوفه نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکری برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا
بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن
لمؤلفه هر آنکو دیده او مست خوابست بچشمش ظلمت شب آفتابست چه داند در شب تاریک کوری
که اندر دیده عمر را بو تراب است پس نامه را بمسلم بن عمرو داده برای او فرستاد چون نامه یزید پلید باو رسید عثمان
برادر خود را در بصره نایب خود کرد متوجه کوفه شد و چون بنواحی کوفه منتظر قدوم حضرت سید الشهدا بودند
در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرتست فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند
و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن لعین دهان خود را بسته بود
او را نمی شناختند و آن لعین از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بایشان که دور شوید این عبید
الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعونست پراکنده شدند تا بپای قصر دار الاماره کوفه رسید و در کوبید
نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است تشریف آورده بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی و
متعرض من نگردی و آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمیآیم چون ابن زیاد این
سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او ترسیدند
و پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و
خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان شما را نوازش
نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمایید پس از منبر بزیر آمد و رؤسا
قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و
نفاق باشد باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده

و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم
رضی الله عنه رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد **لمؤلفه**
بچشم مسلم آمد کاخ هانی چو کوی عقرا و هانی دران پنهان محبان پیمبر وازان پیدا فروغ مهر حیدر
و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشاء
راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد تا آخر الامر بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست
که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در
خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد
و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار خود را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم
چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و بروایت دیگر
مسلم گفت نخواستم او را بمکر بکشم زیرا که حضرت رسول منع کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد
شریک شعری را ذکر کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخواست و بیرون رفت و آن لعین
چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت که معقل نام داشت او را طلبید و سه هزار درهم باو داد
بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت نزد او
بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بفریب
و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر بدیدن ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی آن معقل
علیه اللعنه بمسجد در آمد جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که
جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام بیعت میگیرد چون این را شنید نزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او
نشست تا او از نماز فارغ شد پس نزدیک او نشست گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت
اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و دشمن این سخنان بنوعی گویه میکرد و مبالغه و اغلاظ
و اظهار محبت مینمود پس گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت رسالت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول
خدا از مردم بیعت بگیرد و از مخالفان پنهان کرده است و سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا
راهنمائی نمیکند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر
احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری
و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان
ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد
میکنم برآنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم از دیدن تو شاد شدم ولیکن آزرده شدم برآنکه مردم
از احوال من مطلع گردیده اند آن بجیل ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای تو میشود خیر است و اکنون بروی

از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل
کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که افشای این راز ننماید و در مقام خیرخواهی باشد
پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد
بیعت تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم می آمد و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد لعین را
خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد ملعون متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن ملعون داخل نمیشد روزی ابن زیاد
پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیدم که او بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند
پس محمد بن اشعث را و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد
هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس در آید زیرا که او از اشراف عرب و نمی خواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع
گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی دادند و بمجلس آن ملعون در آوردند هانی در راه بایشان میگفت
که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی
افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص من آمدی چون داخل شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه
خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح از برای او
جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد ملعون معقل ملعون را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن لعین
جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کند گفت
بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم
اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت بدهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گرو کافی
میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را بنزد من حاضر گردانی هانی
گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین
مبالغه کرد و او مضایقه می نمود در آوردن مسلم چون سخن بسیار در میان ایشان انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست
و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را
بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت
تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را
بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم باشم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته
نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را
حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد
ابن زیاد ملعون گفت تو مرا باین سخنان میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب
شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقبضه شمشیر زد که از غلاف بکشد ابن زیاد مانع

بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حال را
مشاهده کرد گفت ما را فرستادی که این مرد را بمجلس آوردیم و از جانب تو امان دادیم اکنون با او غدری
نمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و گفت بر پس گردن او زدند او رفت و در پایین مجلس نشست در
اینحال محمد بن اشعث لعین گفت که امر از امیر است و آنچه میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که
هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج
و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند از او جرمی صادر نشده بود بچه
سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین که
زنده است یا مرده مرا خبر کن چون شریح نزد هانی رفت دید که خون از صورت او جاریست و میگوید کجایند یاوران
من که اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد ابن زیاد لعین
گفت برو بر بالای قصر و بایشان خبر ده که هانی نمرده است و زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله
او شنیدند که هانی در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه
و مردم را از مخالفت یزید ترسانید و بنوازش و بخشش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر
آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر فرود آمد و خود را
بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبدالله بن خازم روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را
مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون اینحال را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم و چون اصحاب
مسلم در خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود
که ندا کنند که یا منصور امت و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم شنیدند بر در خانه ها جمع شدند و مسلم
بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد
تنگ شد زیرا که زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند
که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ میانداختند و دشنام میدادند ابن زیاد
و مادر ابن زیاد مرجانه زانیه را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت نماید از
قبیله مذحج بردار و تو جمع شوند و مردم را از عقوبت یزید و سپاه شام بترسان و ایشان را از معاونت مسلم سست
گردان او بیرون آمد و بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امانی بگشاید
و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث
بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث
علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسوسه شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند
و جمعیت ایشان را متفرق میکردند تا آنکه جمعیت بسیار از آن گروه غدار گرد آوردند و چون آن ملعون کثرت

بسیار بر اطراف سر کردگان خود دید علی برای شبث بن ربعی ملعون ترتیب داد او را با جمعی منافقان بیرون
فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید
متفرق شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را مقاومت (تاب) ایشان نیست و اگر متفرق شوید و اطاعت کنید
امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد که از تقصیر شما بگذرد و عطاهای بسیار و بشما
ارزانی دارد و اگر متفرق نشوید چون لشکر شام برسند مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را با گناهکار بکشند
و زنان و فرزندان شما را با اهل شام قسمت کنند جمعیت مسلم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون
شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود مسلم چون این حالت را مشاهده کرد و تا عذر و مکر اهل کوفه مطلع گردید
داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون
رود چون از در کنده بیرون رفت هیچ کس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه
رفت بدر خانه طوعه رسید و آن کنیز اشعث بن قیس بود آزاد کرده بود و در حباله اسید حضرمی بود و پسری از او
بهم رسیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در در خانه خود نشسته بود انتظار پسر خود را میکشید مسلم گفت که آیا
آب داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب آشامید ساعتی مکث نموده طوعه گفت
ای بنده خدا بمکان خود برو که در بوقت شب ماندن تو در این مکان مناسب نیست مسلم گفت ایمادر مرا در این
شهر خانه و یاوری نیست و غریبم راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناهی دهی امشب در روز قیامت که هیچ کس را پناهی نباشد
حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه پرسید که تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و از دیار خود
دور افکندند و دست از یاری ما برداشتند و اکنون مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه خود
در آورد و حجره نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد **لمؤلفه** مست مهمان طالب حق بر سر خوان
بلا اندران خوان طعمه نبود بغیر از ابتلا میزبان خانه اهل ولایت محنت است میتوان دمهمان را میزبانش
از جفا در آنحال بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب آنحال سؤال
نمود مادر خواست که از او پنهان دارد و مبالغه کرد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد که فاش نکند
راز او را قبول کرد پس باو گفت ای فرزند مسلم بن عقیل مهمان ماست و در این حجره نشسته است اما چون ابن زیاد ملعون
شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همانشب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که
مردم کوفه در مسجد جمع شوند و هر کس که بمسجد نیاید خون او هدر است پس مردم در مسجد جمع شدند پس در میان ایشان
ندا در داد که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده است و اکنون پنهان است و در هر خانه که مسلم باشد و صاحب خانه خبر
نیاورد و ظاهر شود که مسلم در خانه اوست جان و مال او در معرض تلف است و هر که خبر مسلم را آورد باو عطای بسیار
خواهیم داد و اهل کوفه را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر فرود آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را امر نمود
که درهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات کوفه در خانها

نفس

تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد اشعث را نوازش
بسیار نمود در آنوقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد ملعون آمد و خبر مسلم را بعبدالرحمن پسر محمد اشعث داد و آن ملعون
نزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که پدرش در نزد ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد
نفر را از قبیله قیس با محمد اشعث همراه کرده و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا
لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد جمعی از ایشان را بر خاک هلاک
افکند و بهر طرف که روی میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل
گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مرد را بیکدست میگرفت و بر بام بلند می افکند پس آن کافران
حمله آوردند که بی پدر را او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز آمدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش
بنی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند چون آن سید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید و
نیز بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد و چون محمد بن اشعث دید که باسانی بر او دست نمی توان یافت گفت ای مسلم
چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان
اعتبار ندارد و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه شجاعت از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای بیشمار ناتوان
شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد **لمؤلفه** پشت بر دیوار مهر افتخار کائنات
رهبر درگاه و ما قبله اهل نجات گوش بر آواز حکم پادشاه لایموت چشم بر رخسار محبوب تمام ممکنات مسالک
لوی وفا و باعث امن و امان طالب مقصود خود مطلوب اهل معجزات فانی از خود واصل ماوای ارباب وفا
باقی از حق واقف درگاه دارای صفات و ابن اشعث دیگر باره باو امان عرضه کرد مسلم بنا چار تن بامان در داد
و با آنکه میدانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا مرا در امانم گفت بلی پس با دیگران
او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه کردن برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت
و بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان امان باو عرضه کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام
می نمود تا آنکه جراحات بسیار یافت ناگاه نامردی حرامزاده از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و آن حضرت را
بر رو در انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند پس ابن اشعث لعین گفت مسلم را بر استری سوار کردند
و اسلحه را از او گرفتند در آنحال آه سرد از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیدها بارید و گفت انا لله و انا الیه
راجعون عبدالله پسر عبدالله سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی مقصد بزرگ که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل
آن بسیار نیست مسلم گفت ای ظالمان از برای خود گریه نمیکنم ولیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب این
منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و رو باین جانب آورده اند نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد
پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد از تو خواهش میکنم
که حضرت امام حسین را از مکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان مطلع سازی و بر احوال پر غم غریب مظلوم خود آگاه

شود زیرا که میدانم که آنجناب امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و با او بگوئی که پسر عم تو میگوید که برگرد
پدر و مادرم فدای تو باد که بمن بیوفائی کردند و بدست دشمن اسیر و بقتل رسانیدند و اهل کوفه همان کردند
که بپدر بزرگوار تو از شدت نفاق و بیوفائی ایشان آرزوی مرگ میکرد که از دست ایشان رهائی یابد ابن اشعث
لعین تعهد نکرد و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را بعرض ابن ولد الزنا رسانید ابن زیاد بی ایمان
گفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان دهی چون آنغریب لجه محنت و بلا را بدر قصر ابن ولد الزنا باز داشتند
تشنگی بر آنحضرت غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر تشنه انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ایمنا هاتان
و فاجر عذاب بن ... مسلم بن عمرو لعین گفت که یکقطره آب نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادر
بعزایت بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم درک
مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده نمود
غلام خود را امر کرد که قدح آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر
طلبید آن نیز چنان شد در مرتبه سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله که روزی
مقدر نشده است که آب دنیا را بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل شد بمجلس
آن ملعون سلام نکرد ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی گفت اگر میکشی چرا سلام کنم و اگر نکشی خواه سلام کنم و خواه
نکنم ابن زیاد گفت اگر ترا بکشم چه خواهی کرد مسلم گفت هر مظلوم را ظالمی بکشد وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ از نادانی آن کافر تهدید نمود مسلم را از قتل و تهدید آنست که کشته شدن ایشان را حیات جاودانی و شهادت را
سعادت دو جهان میدانستند **لمؤلفه** مسلم آنکه چون مسلم شهید راه دین گردد / فدای زبده اولاد خیر
المرسلین گردد / بکوی دوست اگر روز و شب دشمن آن رود / مکانش از زمین کوفه بر چرخ برین گردد / اگرهای
فدای او شود چون او فدای حق / بنزد اهل بینش زبده اهل یقین گردد / اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُجَاهِدِینَ بَیْنَ یَدَیْهِ
ابن زیاد لعین از این سخن در خشم شد زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق وای پراکنده اتفاق بر امام خود
خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده و مبتدل کردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ
گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و فساد در میان اهل اسلام افکندند و رخنه
در دین خدا افکندی و من امیدوارم که سعادت شهادت را دریابم و در دست بدترین خلق خدا کشته شوم و بآبای
کرام خود ملحق شوم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا
احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال و افعال قیصر و کسری را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که
بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعد از آن در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند میان ما و شما بحق و
راستی که او بهترین حکم کنندگانست ای ظالم کی سزاوارتر است بامامت و خلافت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت کدام
کتاب بامامت او ناطق است اولاد زنا را با امامت و خلافت چه کار است پس سخنان بسیار حق و باطل از مسلم و آن

ملعون

ملعون گذارش افتاد آنحرامزاده ناسزای بسیار بامیر مؤمنان و امام حسن و عقیل علیهم السلام
گفت و امر بقتل مسلم کرد مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم
که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت آنچه خواهی بکن مسلم رو کرد بعمر بن سعد و گفت میان من و تو قرابت
خویشی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بحرف مسلم نداد ابن زیاد گفت اگر
با تو قرابت دارد چرا وصیت او را قبول نمیکنی عمر سعد چون اجازت یافت دست مسلم را گرفت و بگوشه قصر
برد مسلم گفت وصیت اول آنست که در این شهر هفتصد درم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا
کن وصیت دوم من آنست که چون سر مرا نزد یزید پلید بفرستند بدن مرا دفن کنی وصیت سیم آنست که
بحضرت امام حسین بنویس که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد
مکن و بسوی ایشان توجه مفرما ابن زیاد چون این وصیتها را شنید گفت عمر را با مال او کاری نیست
چنان کن که گفته است و اگر او را بقتل آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نداریم و امام حسین اگر اراده
ما نکند ما اراده او نمینمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت
مسلم را ببام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد الزنا نبودی
و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد
در اثنای راه زبان آن مقرب الدرگاه بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آن
آنحضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات گشود و میگفت خداوندا تو حکم میان ما و گروهی که ما را فریب دادند
و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند بلی مقام مقامی بود و وقت وقتی که ستایش حضرت باری در کار شایسته
و درود بر احمد مختار بود زیرا که هر پله که پای میگذارد پای سلم معراج قرب و تقرب بود و هر نفس که برمیآورد بابی
از روضه نعیم وصال بر روی میگشود **لمؤلفه** شد ببام و بام او را طور بود / موسی عمران ز طورش دور بود
آسمانی بود و اهل فتوح / کند از آن بادی کجا میبافت روح / بود چون معراج فخر انبیا / آنکه شد مخصوص او قرب
خدا / شد ببام آن فخر اهل نیاز / چون علی کاید بمعراج نماز / چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را
ببام قصر برآورد شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان
بنزد ابن زیاد ملعون آمد ابن زیاد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیبی را
دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزید **وبروایت دیگر** پیش از کشتن این حالت را
مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد علیه اللعنه رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن
الشقی تبسمی کرد و گفت چون خواستی خلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر ترا درآمد
آن ملعون دیگر را بربام قصر فرستاد و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت پناه را دید و از بیم زهره اش
آب شد و در جهنم واصل شد پس ابن زیاد شامی ملعون را فرستاد که آنحضرت را شهید کرد چون مسلم رضی الله عنه را بجز

چنان اشتغال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و بقتل او فرمان داد هر چند محمد اشعث و دیگران شفاعت
کردند قبول نکرد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون آورد و ضربتی بر او زد کارگر نشد هانی گفت اِلَی اللهِ المَعادُ اَللّٰهُمَّ
اَعْطِنی رَحْمَتَکَ وَرِضْوانَکَ یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا عطا کن بمن رحمت و خوشنودی خود را
پس آن ملعون ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید پس ابن زیاد ولد الزنا سر مطهر مسلم و هانی ابن عروه
پسر ابو حیه داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده
فرستاد چون نامه و سرها بان عنید پلید رسید شاد شد و گفت سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن
زیاد ملعون را فرستاد و نوازش بسیار بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق شده است باید که بر سر راه او
بگیری و در نظر را امین باو لازم سعی و کوشش نمائی و هر که دوست او ست بقتل رسانی و احوالات را مخبر بسوی من بنویسی
والسلام خروج مسلم در کوفه در روز سه شنبه ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد
رحمة الله علیهما **مجلس ششم از باب دویم در بیان حرکت امام [illegible] از مکه**
معظمه و مجمل وقایع منازل عرض راه تا ورود منزل کربلا که مکه تا معرکه شهادت بحر بی بلند بلاحی رسید الحمد لله
الَّذی جَعَلَنا مِنْ اَحِبّاءِ خَیْرِ الْمُسْتَشْهَدینَ وَصَیَّرَنا مِنْ اَوْلِیاءِ سَیِّدِ الْمَظْلُومینَ وَهُوَ الْاِمامُ الَّذی قُتِلَ مِنْ سَیْفِ
الْاَشْرارِ وَجَعَلَ اَصْحابَهُ خَیْرَ الْاَخْیارِ صاحِبُ مَقامِ الْمَحْمُودِ وَوَلِیُّ مَلِکِ الْوَدُودِ نُورُ الْمَصابیحِ الرّاسِیَةِ
وَالدَّمْعَةِ السّاکِبَةِ شَمْسُ الْمَشْرِقَیْنِ وَفَخْرُ الْحَرَمَیْنِ اَبُو عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ
الطّاهِرینَ الْمَعْصُومینَ **لمؤلفه** تا زان بنای کعبه ایمان خراب شد از آتش ستم دل احرار آب شد وقت عزای
عترت خیر البشر رسید هنگام ماتم پسر بوتراب شد از کعبه شد حسین علی سوی کربلا تا کام کعبه کرب و بلا کامیاب
شد سوی عراق ذات حسین از حجاز رفت او با شتاب رفت و فلک بی شتاب شد **مرویست** که در سال
شصتم هجرت بود که ماه آسمان رسالت یعنی فرزند مولود حرم امام حسین کعبه معظمه را از نور قدوم خود صفای دیگر بخشید
و در شهر رمضان و شوال و ذیقعده در آن دیار سعادت آثار که مسجود ابرار است بعبادت ایزد دادگار قیام نمود و در آن
مدت جمعی از اهل بصیرت بصره و زائران حجاز و سایر بلاد بدور دایره امامت جمع شدند و چون ماه ذی حجة الحرام
در آمد احرام حج بسته بودند معلوم شد که مخرب بنیان حرمت رسالت و مؤسس اساس ضلالت و جهالت یزید پلید
جمع کثیر و جم غفیر را بهانه حج کردن فرستاده بود که فرزند صاحب ذوالفقار و خلیفه بلا فصل احمد مختار را گرفته بنزد آن عمر
کردار بو بکر اطوار برند یا بقتل آورند پس بر آن حضرت لازم شد که بان احرام بسته طواف حرم قرب ملک علام را اختیار
نماید احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و در روز هفتم و بعضی گفته اند که در روز عرفه آن
مصداق کلام نحن اهل الاعراف از مکه بیرون رفته متوجه عراق گردید **سید بن طاوس علیه الرحمه**
روایت کرده است که در روز سیم ماه آن آفتاب فلک امامت بیرون رفت و در همان روز مسلم بدرجه شهادت رسیده بود
و چون متوجه عراق میشد خطبه ادا فرمود که مشتمل بر حمد و سپاس حق تعالی و درود بر حضرت رسالت پناه و اشعار بر

شهادت خود بود و چون عازم گردید بعضی از اقارب آن حضرت مثل محمد حنفیه برادر آن حضرت و عبد الله عباس و
عبد الله جعفر و دیگران از قبیل عبد الله عمر و سعید بن العاص و عمرو بن سعید والی مدینه که از حقیقت امر آگاه نبودند
علی الظاهر این سفر پر خطر را مناسب نمیدانستند هر چند مبالغه و ابرام و قاصد و پیام خواستند که رای آن حضرت را منحرف
نمایند فایده پذیر نشد بلی نمیدانستند که سالکان حق را سلامت ملامت است و ملامت سلامت محرم حرم قرب را
عدو ولی نیست و سالک مقام قرب را فسخ عزیمت نمیباشد **لمؤلفه** در ره عشق هزاران خطر است اولین مرحله
اش ترک سر است عاشقان را طلب جان بازی در سر کوی محبت هنر است پس آن حضرت بکبر اجوابی و بکبر اخطاب
نمود و بسوی مقصد توجه فرمود و اگر ایشان از طریق حق آگاه و در دوستی از ادتشان چنانکه سزاوار است در را می بودند
لب از نصیحت می بستند با آن حضرت مرافقت مینمودند پس آن حضرت در منزل تنعیم طایفه را دیدند که از یمن میایند و هدیه
و الحیین را از برای یزید پلید میبرند آن امام بحق که بتصرف آنها احق بود آنها را تصرف نمود و در ثعلبیه بشر بن غالب
بان حضرت رسید این آیه مبارکه یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ را بر خواند حضرت فرمودند امامی هست که مردم را بهدایت
میخوانند و امامی هست که مردم را بضلالت دعوت مینماید هدایت یافتگان را با امام خود به بهشت میبرند و ضلالت
شدگان را با امام خود بجهنم وَفَریقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَریقٌ فِی السَّعیرِ و چون آنحضرت در منزل ادیب نزول فرمودند بجا
آن خیل شب روان و سالار صحرا در آن قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد جناب علی اکبر از سبب آن گریه سؤال نمودند
حضرت فرمودند که در خواب آواز هاتفی را شنیدم که میگفت که شما سرعت می نمائید و مرگ بشما سرعت مینماید
بسوی شهادت جناب علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت دعای خیر در حق او کرد و از آن
موضع حرکت و در هیمیه نزول فرمود شخصی بخدمت آن حضرت آمد و حضرت مکالماتی چند با او فرمود و او بخاست شهادت
خود و تسلط مختار را بعد از شهادت خود بر بنی امیه کرد و چون بمنزل بطن الرمه رسید نامه مشتمل بر حرکت خود از مکه باهل
کوفه نوشت و بمصحوب عبد الله بن یقطر بروایت دیگر قیس بن مسهر ارسال داشت با این مضمون که اسباب حرب را
مهیا نمایند که بزودی باین سمت میایم و چون ابن زیاد ملعون حصین بن نمیر را با لشکر بسیاری بر سر راه آنحضرت
فرستاده بود در قادسیه عبد الله بقطر را گرفت و بجهت ابن زیاد فرستاد ابن زیاد باو تکلیف کرد که بر منبر رود و نا
سزا بسبط رسول مختار بگوید عبد الله بر منبر شد و بخلاف آنچه خاطر خواه آن ملعون بود ثنا و بر یزید زاد دشنام
داد آن حرامزاده آن برگزیده را شهید کرد و چون آن امیر حجاز از حاجز میل بکوفه فرمود عبد الله بن مطیع بخدمت
آن امام مطاع رسید و عرضهای چند نمود که متضمن عدم معرفت و نادانی او بود که ملکه محرم حرم شهادت از
نصایح آن مجرم از اراده خود عدول نماید آن حضرت التفاتی بسخنان او نکرده شاهباز عزمش بهوای اوج شهادت
بلند بال گشود و در بعضی منازل زهیر بن قین بجلی بآنحضرت ملحق شد و مفصل آن در مجلس شهادت زهیر بیمت
تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون بخزیمیه رسیدند شب استراحت فرمود و صبح که طره شب را مقنعه نور ازرق
خلخال آمد علیا جناب زینب خاتون بمعرض رای اقدس رسانید که دوشینه آواز هاتفی شنیدم که شعری باین مضمون

عرض کرد که بابا مگر ما بر حق نیستیم
آن حضرت فرمودند که قسم
بخدائی که بازگشت همه بسوی
اوست که ما بر حقیم و دشمنان
ما بر باطل جناب علی اکبر گفت

میخواند که اید بخون بنار بر شهید انی کرمرا ایشان امیر اند و بسوی وعده گاه شهادت میرسانند انحضرت فرمود که ای خواهر انچه خدا میخواسته است البته میشود از عبد الله بن سلیمان و منذر بن شمعیل روایت کرده اند که چون مراجعت مینمودیم در ثعلبیه مردی از کوفه امد و خبر شهادت مسلم و هانی را بما گفت و در شب بعرض انفرزند رسول عرب رسانیدیم خاطر اشرفش اندوهناک گشت و مکرر میفرمود انا لله و انا الیه راجعون پس عرض کردیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند با شما نخواهند بود التماس داریم که معاودت فرمایید حضرت جواب نداد و متوجه اولاد عقیل شد و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و در مقام دلداری ایشان بر امد و با ایشان در باب معاودت مصلحت نمود گفتند یابن رسول الله پدر ما پیش رو کاروان سعادت بود بمنزل رسید ما واپس مانده ایم ما نیز بمنزل مقصود برسانیم که شمشیری در انتقام از شام بر اوریم و از ان شربتی که او نوشیده بنوشیم چون انحضرت را مایل رفتن دیدیم وداع نموده بیرون امدیم **و بروایت دیگر** چون خبر شهادت مسلم و هانی بان حضرت رسید انچه بر ایشان بود بعمل اوردند و انچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مضمون آن این بود بر انکه تن بشهادت داده اند و شربت ناگوار مرگ را از برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند و چون سحر شد غلامان خود را فرمود تا اب بسیار بردارند و روانه شدند و چون بمنزل زباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بقطر رسید و این خبر وحشت اثر موجب رقت و گریه ان حضرت شد و دست بدعا بر داشت که خداوندا شیعیان ما را در دار عقبا منزل نیکو کرامت کن و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان پس آن حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما بر داشته اند هر که خواهد از ما جدا شود برای او حرجی نیست جمعی که بطمع مال دنیا و عزت دنیوی با ان حضرت رفیق شده بودند متفرق شدند و اهل بیت و خویشان و جمعی که از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت ان حضرت را نموده بودند ماندند آن حضرت روانه شد جاهلی نگوید که چرا از ان منزل حضرت برنگشت با انکه معین شد که اهل کوفه از بیعت حق برگشته اند و هنوز لشکر مخالف بان حضرت نرسیده بودند و کسی نبود که مانع ان حضرت شود قبل از این بسمت حجاز برگردد زیرا که امام با عدم انصار مامور بجهاد نیست و اگر چهار ده نفر یا بیشتر ناصر داشته باشد هر اینه واجب میشود بر امام جهاد و طلب حق خود چنانچه احادیث چند دلالت میکرد بر این معنی ذکر شد و هم چنین اتمام حجت بر قوم نشده بود دیگر مراجعت حضرت در صورتی لازم بود که بداند که هر گاه مراجعت نماید محفوظ خواهد بود و حال انکه یقین داشتند که چنانچه عود فرماید البته تعاقب خواهند کرد و بنوعی ان حضرت را شهید خواهند نمود که کفر و ظلم ایشان و حقیت ان امام زمان باین نوع بر عالم و عالمیان ظاهر نخواهد گردید و شاهد بر این معنی انکه در بطن عقبه پیری از بنی عکرمه عرض نمود یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که بر گردی و بخدا که غیر روی مگر بسوی شمشیر جان ستان و تیر ظالمان حضرت فرمود که ای شیخ انچه تو از ان خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولکن اطاعت حق تعالی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون اورند و چون

مرا شهید کنند خدا مسلط گرداند جماعتی را بایشان که همه ایشان را بر طرف نمایند و ذلیل ترین امتها گردند پس از انجا بار کردند و در شراف که منزل بخیام معدلت فرجام فرمودند و شب در انجا بودند و سحر حکم فرمود تا اصحاب اب بسیار بر داشتند و متوجه راه شدند تا بمیان روز که معسکر ضلالت اثر رسیدند و اول داستان ان سرور احرار با حر بن یزید ریاحی شد

مجلس هفتم از باب دویم در بیان تلاقی عسکر هدایت و جلالت با لشکر کفر و ضلالت

الحمد لله الذی جعل اللیل و النهار و خلق الاخیار و الاشرار و عرف الاشیاء باضدادها و صلی الله علی محمد و ابن عمه و بنته و اولادها **لمؤلفه** ابتدای داستان ماتمست بشنوید ای شیعیان شرح غمست حر براین باشه لخت لخت کاین اصحاب دین دشوار شد لشکر ظلمت برابر شد نمود روز روشن امد برابر در ظهور لشکر دشمن بفرمان یزید دو بروی سرور دین صف کشید حربها بود و نشد دین را شکست چونکه از او کشت اخر کامیاب لشکر سلطان دین چون اختران لشکر حر ظلمت شب را نشان از مشایخ و عظام نقله و رواة رضی الله عنهم **مرویست** که چون حضرت سید الشهدا از مکه معظمه بسوی عراق توجه فرمود و جواسیس بر ابا البلیس ابن زیاد ابلیس انقیاد خبر بان ملعون رسانیدند حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بسر راه انحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر پر شد و قادسیه ان منزلیست که حصین بن نمیر عبد الله بقطر را که از جانب امام حسین مامور بکوفه بود گرفت چنانچه سابقا ذکر شد و چون منزل شراف شرف نزول سید بیت الشرف گردید حصین بن نمیر ملعون حر بن یزید را با هزار سوار پیشتر روانه ساخت و عسکر امام مظلوم نیز اب بسیار بر داشتند و از شراف حرکت نمودند عسکر حر نیز از قادسیه روانه شدند و در روز هنگامیکه خسرو سیاره گان بمیان عرصه سپهر رایت افراخت عسکر حر رسیدند که طلیعه صبح سعادت و کوکب شهنشاه سپهر امامت از افق اجلال طالع گردید چون حر در معنی دیده بصیرت بینا بود از صورت ان مهر سپهر سروری کلیم این نور تجلی ناد روان وادی عیان دید و نهال دلش در برش طپید اما بنابر انکه بمیدانست که مال کار بکجا خواهد انجامید امر نمود تا در ان عین کوما عسکر ضلالت اثر در برابر فرزند خیر البشر صف کشیدند سالار سروران دو جهان نیز امر فرمود تا سرا پرده جلالت و مکرمت را بر پا نموده و لشکر سعادت اثر نیز در برابر ان گروه صف زدند **لمؤلفه** اراسته شد در ان بیابان صفهای جنود کفر و ایمان از گردش اسمان اخضر گویا شب و روز شد برابر **مرویست** که چون تلاقی عسکرین و تقارب فئتین گردید منبع زلال جود و سخا اثار تشنگی در خیل ضلالت مشاهده نمود اصحاب سعادت مابرا حکم فرمود که ایشان و چهار پایان ایشان را اب دهند و خود بنفس نفیس متوجه سقایت ایشان گردید **لمؤلفه** ابر رحمت چون فرو بارد بتفصیل نوبهار فرق نگذارد میان گلستان و شوره زار عادت انشاه دین احسان هر در مانده بود تشنگان را دادی اب ار دشمن دوستدار و چون وقت نماز ظهر رسید حجاج بن مسروق را امر فرمود تا اذان نماز گفت و چون نوبت اقامه شد آن حضرت با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون امد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا

اورد پس فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از اینکه نامهای متواتر و پیکهای پیاپی از شما
بمن رسید و نوشته بودید بلکه البته بیا بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم اگر بر سر عهد خود باشید پیمان
خود را تازه کنید و اگر از آمدن اکراه دارید بجای خود برمیگردم اهل آن زبان در کام خاموشی کشیدند و
جوابی نگفتند حضرت مؤذن خود را امر کرد تا اقامه نماز را گفت و بحر فرمود اگر خواهی با لشکر خود نماز کن
حر عرض نمود که من نیز در عقب شما نماز میگذارم پس حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز گذارد **لمؤلفه**
چو شد آماده نماز آن زینت تاج   خرد گفتا محمد شد بمعراج   بمعراج نماز آن صاحب تاج   ز ثنا لولاک گردید
اشارت بجانب او بسجده میفرمود افلاک   بتعظیمش فروتر گشت از خاک   و بعد از آن نماز روی مبارک بجانب ایشان
گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق بشناسید و با اهلش رد کنید موجب
خوشنودی حق تعالی از شما میگردد ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و جلالت و عصمت موصوفیم و سزاوارتریم
بامامت بعلت آنکه نور نبوت و امامت از جسد و جبین ما طالع است بعلاوه اعجاز و تسلط ما بر ثقلین و آنچه در
جوف فلک دنیاست فضلا ازینکه متوجه رتق و فتق امور دنیا میباشند همه محکوم حکم ما میباشند و آنچه در روی زمین
از حیوانات و نباتات و جمادات است همه انها مطیع ما میباشند آنچه خواهیم میتوانیم کرد و اما متابعت کردن
جن و انس ما را و دین ما را و کتاب ما را باختیار است که هر نفسی باختیار و شوق خود ما را طلب نماید و فیض یاب شود از انوار
کمالات ما پس در اینصورت این گروه شقاوت پژوه را چه حق است که بنا حق دعوی ریاست و امامت میکنند حجت
ایشان کدام است و علم و فضل و اعجاز انها از کجاست بغیر از آنکه جمع شده اند در کفر و ضلالت و در میان شما
بجور و عدوان سلوک مینمایند و همه یقین میدانید پس شما اگر در ضلالت راسخ میباشید و از آنچه بمن نوشته اید
و مرا طلب نموده اید دل شما برگشته است من برمیگردم حر در جواب آنحضرت گفت من از این نامها و رسولان که میفرمائی
خبر ندارم حضرت عقبه ابن سمعان را فرمود خرجینی که نامها در میان آنست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو
بود از نامهای کوفیان بسوی امام حر گفت من اطلاعی از این نامها ندارم و تو حق میفرمائی اما من از جانب ابن زیاد ملعون
مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که هرگز باین راضی نخواهم
شد که دین جد خود را خوار نمایم و نیز دل را دغنه ناب التجار بروم پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون همه
حرم محترم را بر اشتران بستند حضرت نیز پای مبارک در رکاب سعادت در آورده سوار شدند و چون خواستند که
برگردند حر با لشکر مخالف بر سر راه آنحضرت آمده مانع شدند حضرت بحر خطاب کرد که مادرت بعزای تو نشیند
از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و
تکریم سخن دیگر بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت که میخواهم ترا بنزد پسر زیاد برم حضرت
فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بسیار بطول انجامید
حر گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون با آمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت

حال را بر پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که بجهاد بر چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت
از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شدند و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نیز در رکاب از امام
احوال آمد و گفتا یا حسین ترا سوگند میدهم بخدا اگر با این گروه مقاتله نمائی کشته خواهی شد حضرت فرمود
که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن بجهت خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای
آرزوی ماست و من بحکم خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست
که آنشخص حق متابعت باطل را نمیکند و در جنگ کردن ساعی است لشکر خود ملحق کرد و با حضرت همراه
بودند تا آنکه آنحضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون
خبر قرب وصول آن امام مظلوم با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت
فرستاد حر گفت چون از خانه بیرون آمدم آواز منادی را شنیدم که سه نوبت گفت ای حر بشارت باد
ترا به بهشت من با خود گفتم که ما در حرب عزای او نشسته بجنگ فرزند حضرت رسول میبرد و بشارت بهشت
میشنود پس حر در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامه بر اینها
گفت و حضرت پیش ایستاده با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و سلام
کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را فرمود پرسید که تو کیستی
ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند
رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود بصحرای عرصات و موی
مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا بر رو بجهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میبری
برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن پروائی ندارم و شهادت که سرمایه ابدی
منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند و در منزل قطقطانیه نزول اجلال فرمودند
چون فرود آمدند نظر آنحضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است
حضرت کس نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه
نکنی خدا ترا بر آن معاصی مؤاخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز
قیامت آن بیسعادت گفت اگر بیاری تو بیایم اول کسیکه از لشکر تو کشته شود من خواهم بود و لیکن اسبی
دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را تاخته باشم آن اسب را بتو میدهم
حضرت روی مبارک را از او گردانید و فرمود مرا باسب تو احتیاجی نیست و گریخته کافر را یاور خود
نمیگیرم و لیکن بگریز که نه با ما باشی و نه بر ما بد بینی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حقتعالی
او را بر روی در جهنم می‌افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند سید الشهدا
بر روی اسب خواب ربود و چون بیدار شد سه نوبت فرمود انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین

حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام این حال نمود حضرت فرمود که در این
وقت بر روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این جماعت میروند و مرگ در پی
با ایشان میاید من دانستم که ما را میگوید آن امامزاده عالی مقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ
چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که چون حضرت امام
حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم
گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند
و در میان آن سگان سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر از آن سگان بر من حمله میکرد **و بسند معتبر**
دیگر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا
مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا
و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهند
بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قایم آل محمد ظاهر شود **و شیخ مفید**
از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آن حضرت میگفت که در سفر کربلا پدر مظلوم یحیی و شهادت
آن حضرت را یاد میکرد و میفرمود که خواری و پستی دنیا نزد حق تعالی بمرتبه ایست که سر یحیی پیغمبر را برای زن زناکاری هدیه
فرستادند **و بروایت دیگر** آنحضرت فرمود که سر مرا برای ولد الزنایی هدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت
اول و چون صبح شد فرمود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند و سوار شدند و هر چند میخواستند بجانب دیگر
بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند
یا ابن رسول الله این زمین را کربلا میگویند در بعضی روایات آمده است که شبی که سید جوانان بهشت از منزل قصر بنی مقاتل
بجانب مقتل روانه میشد شب ظلمت چون کفر آل ابی سفیان جهان گیر شده بود و آن حضرت چون آب حیات در
ظلمات روان که ناگاه بر پشت مرکب آن شاه بیدار دل را خواب ربوده بود اسب روی از جاده منحرف نمود **لمؤلفه**
اسب میباید در اثنای خطر   از فراست ز خطر کرد حذر   کاروانیان چون پاسی راه رفتند آگاه شدند که رهنمای
طریق سعادت پیدا نیست و بدر فلک کرامت هویدا نه یکدیگر را از غیبت آن مظهر اسرار و مهبط انوار مطلع
ساختند پس برادران و فرزندان و اصحاب مخصوص و اهل بیت منصوص تمامی در مقام تفحص برآمده مانند کلیم
در وادی سرگردان و چون خضر که در ظلمات طالب آب حیوان بود بهر طرف نگران و سراسیمه روان شدند یکی
میگفت که ای خورشید فلک امامت همانا که از جفای قوم مانند عیسی از زمین با آسمان شدی و یکی میگفت که ای ماه
آسمان کرامت همانا که از ستم ایام محمد وار بمعراج قرب و تقرب مکان کردی آنان که از راه محبت آگاه گردیده بودند
و در طلب جو روی براه داشتند میگفتند **لمؤلفه** رهنمای وادی عشق است و منزل کوی اوست
ای خوشا آن سالک که روی او دو بیند سوی اوست   راه حق است ای یاران که رفتن رهنما   او بمنزل رفته

تا مانند در وادی نجا   همرهان گفتند که ما را مجال راه یافتن بسوی آن پیر دلیل و صفای کعبه
خلیل نیست عترت طاهره را باید مطلع ساخت که بجذبه محبت آنحضرت را بسوی کاروان باز آورند چون
صفورای دوران علیا جناب زینب خاتون مطلع گردید که نور شجر از نظرها پنهان و کاروانیان مانند
موسی عمران در تیه حیرت سرگردانند آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمود و عباس برادر خود را طلبید و گفت
لمؤلفه این بود مرحله عشق و خرد حیرانست   اندرین بادیه بی خضر که سرگردانست   چون جرس
با دل پر درد تو در ناله در آی   تا کند میل بسوی قافله از بانگ درای   جناب زینب خاتون مقرر
داشت تا کاروان را باز داشتند و باین مضمون کاروانیان را مخاطب فرمود **لمؤلفه** تا نیاید رهنما
هر سو روید از راه نیست   زانکه راه سوی حق را غیر او آگاه نیست   ای سالکان راه که درراه است و شما
بیراهه میروید در جای خود قرار گیرید و استغاثه نمائید تا سالار راه نمایان بود شما باز آید پس بزبان حال
آن بیکسان استغفار اظهار میکردند **لمؤلفه** ای آنکه براه حق دلیلی   مخدوم جناب جبرئیلی   آمد حرم
خلیل کوثر   نور کلیم روشن   با نوح تو کشتی نجاتی   با خضر تو چشمه حیاتی   ما گمشدگان بی
دلیلیم   محتاج بمثل تو دلیلیم   از لطف بسوی ما تو بشتاب   ما را ز وفا و مهر دریاب   درماندگان
در مناجات و روی بدرگاه قاضی الحاجات داشتند که نور شجر رسالت و خورشید فلک جلالت از وادی سرگردانی و افق
کامرانی ظاهر و هویدا گردید **لمؤلفه** عیان شد در دل شب آفتاب   کربلا و مهر را کی بوده تابی
بطلعت انور خورشید تابان   ز نور روی او ظلمت گریزان   عترت طاهره از مشاهده جمال با کمال آنحضرت خرم
و خندان گشتند و روی براه آوردند تا بکربلا رسیدند **باب سیم در ذکر وقایع کربلا**

مجلس اول در بیان نزول اجلال سید مظلومان و امام مؤمنان

بوادی کربلا الحمد لله الذی جعل مولینا رب السموات و الارضین و صیره مفتاح الهدایة و سفینة نجاة
المؤمنین و وارث الانبیاء و المرسلین و مبین معجزات خیر النبیین قتل بسیف الاعداء و مع الکربة
و المحن و دفن فی البقعة المبارکة التی من جانب الطور الایمن و محل المحنة و الکرب و البلاء و الارض التی
تسمی بالمادیة و الکربلاء   ای شیعیان کربلا زمینی است که حق تعالی بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه او را
مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت و چون قیامت شود
کربلا افضل بقعه های بهشت خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن آن که انبیا و اولیا را در آن
خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و برپا شدن قیامت تعلق گیرد و زمین را
زلزله گیرد ملائکه چند بلند کرده که زمین کربلا را با آنچه در آن پنهان است بر خواهند داشت و بلند خواهند
کرد و آن زمین در آن وقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن خواهد نمود و او را در بهشت
خواهند گذاشت و خدا میفرماید آن را روضه ای از ریاض بهشت گردانیده و آن را رفیع و افضل بهشت خواهد بود و در آنجا

ساکن نخواهد شد مگر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین در میان روضه‌های بهشت خواهد بود و چنان درخشنده
باشد مثل آفتاب و ماه که در میان اهل زمین سفید درخشند و نور اندهای اهل بهشت را فرو خواهد گرفت
و آن زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسة و الطینة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء و سید
شباب اهل الجنة ابی عبد الله الحسین منم زمین مقدس و تربت مبارک که در بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان
و آقای جوانان اهل بهشت را **وقال الصادق علیه السلام** ان الله فضل الارض و المیاه بعضها علی بعض
فنها ما تفاخرت و منها ما بغت فما من ارض و لا ماء الا عوقبت لترک التواضع لله حتی سلط الله علی الکعبة المشرکین و ارسل الی
زمزم ماء اما لحا فافسد طعمه و ان ارض کربلا و الفرات اول ارض و اول ماء الا قدس الله و بارک علیه فقال لها تکلمی بما
فضلک الله فقالت انا ارض الله المقدسة المبارکة الشفاء فی تربتی و مائی و لا فخر لی بل خاضعة ذلیلة لمن فعل بی
ذلک و لا فخر علی من دونی بل شکرا لله فاکرمها و زادها بتواضعها و شکرها لله بالحسین و اصحابه رضوان الله علیهم
حضرت رسالت پیغمبر باید خوشا بحال نوای تربت و خوشا بحال کسی که در تو کشته خواهد شد و ثناء و لایت پیغمبر
که کربلا معروف است در اسمانها چنانچه حرم کعبه و مدینه و بیت المقدس تا بی آدم صفی انجا رسانید و ابراهیم خلیل
بسر در آمد امواج در یاهای بلا بکشتی نوح رسید و گوسفند ذبح از جرائد دم کشیدند از قدم طور و فرساهای موسی چون
دیخته پیوند بساط سلیمان کیفیت شیر دلبری در آن زمین مسیح و حواریان زمانی عبور کرد دیدید سک بیسی فرزند
شیر خدا را دید **صبحا** انجا فتاد فاطمه عرش بر زمین انجا کشت عقده تا زیک کر انجا بود از ستم کو کلرد
دو ناه بیر طعمه ز پهلوی شیر بر ابن شهید حسین علی سبط مصطفی است شاهنشه جهان کرم فخر بشر شاه مدینه
تا در که کربلا سر بر سلطان مصطفی نسب مرتضی کهر کفتگو در انجاست که سالار کاروان توکل و تفویض در مقام
تسلیم منزل رضا رسید و سایه افتخار ارض و سما بکربلا وارد گردید **لمؤلفه** ای شیعیان زمان حکایت غم فراست
اغاز رنج و محنت سلطان کربلاست دلهای شیعیان همه را بحر خون کنم وز چشمها چشمه زاری برون کنم کویم
حکایتی و نکویم که چون شود تا از زمان که دیده و دل بحر خون شود اغاز عشقبازی او را بیان کنم لیک شمه
بی شرح ز انجام ان کنم ای مدعی ببین اکر دیده تو کور بنکر چکونه عشق ز عاشق کند ظهور عاشق ز عشق
نیندیشد از بلا چون انکه شد ز یثرب آمد بکربلا سالار دین حسین که امد بصد نیاز تا کشور عراق چنین
راست از حجاز **بقولی روز چهارشنبه دویم و بیک قول چهارشنبه هشتم**
محرم بود که پیمبر کاروان حجاز و قاید اصحاب نیاز مفخر کونین امام حسین ع بزمین کربلا رسید و وارد و عدکاه شهادت
کردید زمینی دید هولناک و خاکی دید عبرت افلاک مرغزار الحی غزالان دشت جنان در ان چریده کلزار طایران
ارواح انبیا و اولیا هوایش پر از چون نفحات انفاس انبیا بمشامش رسید از اصحاب سعادت مآب خود پرسید
که این زمین دلنشین و منزل محنت قرین را که بصورت شوره زار و بمعنی کلزار بظاهر خاک و بباطن افلاک است
آیا از شما کسی میشناسد و نام او را میداند شخصی معروض داشت که ای امام... ای اشرف ذات که ای دو سر شاخه جلال ایمان

این زمین را ماریه مینامند فرمود بلی نام دیگر نیز دارد سیاحی عرض داشت نمود که نام دیگر آن کربلا
چون امام انام این نام محنت انجام را شنید نشان کرب و اندوه از جبین مبینش ظاهر و آشک حسرت از دیدها
حق بینش فرو ریخت پس فرمود اینست محل کرب و بلا و موضع محنت و عنا و جای ریختن خون شهیدان و پیشا
شیعیان و موالیان **لمؤلفه** این وعده کاه ماست که ریزند خون ما اینجا بکام خویش رسد خصم دون ما
بیدار دل کسیست که اینجا رود بخواب در زیر سایه علم سرنکون ما . در اینحال از دور سواره پیدا شد که
بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد
و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را کشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد حسین را فرود
فرود آور در بیابانی که آب و آبادانی نباشد بر او تنک کردان و باید که پیک من خبر من برساند که تو اطاعت
فرمان من کردۀ چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر
پیک ابن زیاد را بشناخت باو کفت که مادرت بماتم تو نشیند این چه بیباکی است که تو آوردۀ آن ملعون کفت که
اطاعت امام خود کردۀ ام و وفا بر بیعت خود نموده ام ابن مهاجر کفت بلکه معصیت پروردکار خود کردۀ
و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کردۀ و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که کردانیدیم
ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نشوند پس حر در انجا فرود آمد حضرت
فرمود که بکذار که در نینوا یا غاضریه یا محل دیکر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر کفت امیر این مرد را
جاسوس کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین کفت یا بن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم
که جنک ما با ایشان آسان تر است از جنک با لشکر بعید و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من
نمیخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال نمیکنم پس بضرورت در انجا فرود آمدند و سرادق عصمت
و جلال را برای اهل بیت رسالت برپا کردند **لمؤلفه** خیمه در کوی شهادت بست فخر عالمین باد غم در کربلا
افکند شاه دین حسین بارکاهی ساخت از ماه غریبان تا بعرش اندر او از اشک کلکون ز روان کسترد فرش
طرح باغی ریخت دهقان قضا در پیش ان سروها در روی و کلهها روان سوی جنان بزرع افشاند در
ان دشت دست روزکار ابر از خون شهیدان زاد و چشم اشکبار ای شیعیان بار سالار کاروان سعادت
در بیابان سر کردانی افتاد و بر نهر آب انجاعت کهی ابر و قرار کرفتند **لمؤلفه** کلبنی بیخار در انجا از اد لخرروز کار
تا مرا زان حسرت و غم در میان شوره زار خار جای کل نشست و کل بجای خار ماند خار چون کل شد عزیز و کل
مثال خار خار نخل زیبای حسین از صرصر جور خسان از کنار جویبار افتاد تا در بر کنار آبروی روزکار از تشنه
دور ابد دریغ آتش کین بین چه سان زد شعله اندر روزکار پس نامه بر یزید زیاد نوشتند و حقیقت حال آن حضرت
را اعلام کردند بعد از وصول نامه ابن زیاد ان حرام زاده عریضه بحضرت امام حسین ع نوشت که شنیدم در کربلا فرود
آمده و یزید بمن نوشته است که ترا امان ندهم تا از تو بیعت بکیرم یا سرت را نزد او فرستم چون نامه آن شقی بان

حضرت رسید مطالعه نمود نامه را و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند
چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را جوابی نزد من نیست و عذاب الهی برای او لازم گردیده است
چون این خبر بآن ملعون رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد **لمؤلفه**
بنا د کفر چنان آتش نفاق افروخت — که جمله خرمن ایمان عالمی را سوخت — لوای ظلم بفرق جهانیان افراخت
کمیت کینه بمیدان بیحیایی تاخت — بساط کفر بایوان کینه جوئی چید — سران لشکر بیدین خویش را طلبید
ببزم دشمنی دین صلای عامی داد — بهر کسی شراب غرور جامی داد — هر آنکه خورد دمی کفر گردید مدهوش ز مصطفی
ز اولاد شد فراموش — در آن میانه عمر را بسوی خود طلبید — امیدوار نمودش بوعدهای یزید — باحکام
منشور کشور ری کرد — بهای قتل امام انام را طی کرد **مرویست** که عمر سعد بخت لعین را طلبید و تکلیف
امارت لشکر کفر را بآن لعین نمود در ابتدای حال آن بد سگال باندیشه مآل این امر افتاده امتناع نمود و گفت
قتل پسر فاطمه امر سهلی نیست و در عهده توانائی و قوه من نخواهد بود و من تاب خصمی جد و پدر و مادر و برادر
او را ندارم و چون قبل از این ایالت ری را باو تفویض نموده بودند ابن زیاد لعین گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمی
شوی رقم ایالت ری را بما رد کن که بدیگری دهیم آن بدبخت بطمع ترک ملک ری عقاب ابدی و عذاب سرمدی را اختیار
نموده قبول محاربه فرزند احمد مختار و نور دیده حیدر کرار را نمود و با چهار هزار کس روانه کربلا شد پس خود جهل
با عسکر عقل او و هر دو عسکر بدرجات و درکات کمالات خود رسیدند **لمؤلفه** نگین نماند ز آل نبی
در دو عالم حی — ابجر بحر سفله این همه بیداد تا بکی — در گلستان آل عبا یک نهال بود — آمد بهار خرمیش را
زمان دی — یا مصطفی ببین تو که امت فروختند — بستان خلد را بتمنای ملک ری **از حضرت**
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حضرت سید الشهدا قبل از ورود آن جنود مردود
بکربلا نامه ببرادر خود محمد حنفیه نوشتند که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادر خود محمد بن علی و هر که نزد اوست
از فرزندان بنی هاشم **اما بعد** پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان
قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و آنگاه اصحاب سعادت
مآب را جمع فرموده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود پس فرمود که کار شما بجائی رسید که می بینید
و دنیا از ما رو گردانید و چه عمر زندگانی باخر رسید و مردم از حق برگشته بر باطل جمع شده اند هرکه ایمان بخدا
و اعتماد بر روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق
مورث سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و ابتلای ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس
زهیر بن قین رضی الله عنه برخواست و گفت اگر دنیا برای ما همیشه باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه تو بر بقای
ابدی دنیا اختیار میکردیم و حال آنکه دنیا را فانی میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع
بجلی برخواست و گفت یا بن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست از منافقان و مشرکان امت جور و ستم و جفا می

کشید

میکشیدند و با او در مقام یاری بودند و نفاق میورزیدند تا آنجناب از دار فانی بسرای باقی ارتحال
نمود و بعد از او پدر بزرگوار از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل
گردید و تو نیز امروز بآن گروه مبتلا گردیده و هرگز نکث عهد و بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده باشد
و ما به نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم
پس بریر بن خضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در رکاب تو
جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو روز جزا شفیع ما باشد و رستگار نمیشوند گروهی که فرزند
پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر
عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران
خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم ما را راندند و آواره کردند از
حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و نصرت و یاری ده ما را بر
گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا میباشند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحان
بمیان میاید دینداران و خدا طلبان بسیار کم اند روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق عنید
بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد و عروة بن قیس را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت
فرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از روسای لشکر
که میگفت که بآن علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده
بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بیحیایی بود برخواست و گفت هر رسالت که بحسین داری بگو
تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو میاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو نزد
او و بپرس برای چه باین دیار آمده آن ملعون متوجه لشکر آنسرور گردید و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده
کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر
سعد علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود
که اهل دیار شما نامهای بسیار نوشتند و مبالغه بسیار مرا طلب کردند اکنون اگر مرا نمیخواهید بر میگردم چون
قرة بن قیس اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از امام حق رو میگردانی و بسوی ظالمان
میروی و تو برگشت پدران او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی تا به سعادت گفت جواب سلام او را ببرم و بعد
از آن فکری بکنم چون خبر آنحضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه
بر پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در آن
بند شده است او را رها میکنیم هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن حرام
زاده او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او بر یزید بیعت کنند بعد از آن آنچه

دایم قرار کرد چنان خواهم که جواب نامه بعمر رسید انچه ان ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست احتمال ندارد که ان حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر سعد را نوشت بمسجد در امد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را دیده اید و هرا فرموده است که عطاهای شما را مضاعف کردانم و شما را با نعامات وافره امتیاز دهم و اکر بروید بجنک دشمن او حسین بن علی پس اطاعت کنید تا بنوازمتان و انعامات او امیدوار کردید چون از منبر بزیر آمد و دست بر بخشش و انعام کشود و با اهل کوفه اموال بسیاری داد و امر کرد مردم را که بمعاونت عمر سعد روانه شوند اکثر ان سیه بختان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب امر شنیع کردیدند اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و بعد از ان ابن زیاد یزید بن رکاب را با دو هزار کس روانه فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین عبدالله بن حصین را با هزار کس و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث را با هزار سوار فرستاد و نامه بعمر بن سعد علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنک کیرید و حایل شوید میان او و اب فرات چنانکه حایل شدند میان عثمان و اب در روزی که او را محصور کردند انچه امر زاده کونا نشنیده بود که امیر مومنان بجهة عثمان ملعون اب فرستاد و او را تشنه نکذاشت و موافق بعضی روایات معتبره سی هزار سوار و پیاده بلدیج بنزد عمر سعد علیه اللعنه فرستاد ابن زیاد نامه بعمر سعد نوشت که برای تو عذری نکذاشتم در باب قلت لشکر تا کم را نانبی و انچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت جنود نا مسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند **بر رای منیر** سالکان راه هدایت و محبان شاه ولایت و اصلان منزل وصال و عارفان معارف کمال مخفی نماند که بنود و هفتاد و دو نفر انها بکاروان سعادت رسیدند و رخت بمنزل کرامت کشیدند و کروهی از ایشان مختار در زندان بلا گرفتار و محروم ماندند از راه اضطرار بود و بعضی طریق وفا را نپیمودند و پرده از رخسار شاهد وصال نکشودند یکی مسیب ابن نجبه الفزاری که پسر خواند حضرت امیرالمومنین بود و حضرت امام حسن بعد از شهادت پدر نامور خود ملتجای ان حضرت را باو بارث عطا فرمودند و چون خبر توجه حضرت سیدالشهدا از مدینه بجانب کوفه شنید جمعیت نموده روانه شد در وقتی بنواحی کوفه رسیدند که قاصدی از ابن زیاد بجانب ولید حاکم مدینه میرفت و شعری میخواند که متضمن شهادت انحضرت بود و چون مسیب این شعر را شنید او را نزد خود طلبید و از حقیقت حال استفسار نمود ان قاصد اخبار شهادت انحضرت را باو کرد مسیب خود را از اسب افکند و چندان کریست که بیهوش شد و تا حیات بود ساعتی از کریه خاموش نشد و بنوعی که از تاب بی صبری و تواریخ خبر داده اند اب ننوشید و در خانه خواب نخوابید و در مقام خونخواهی ان حضرت برآمد تا بشهادت و سعادت الحاق یافت **یکی دیکر** یزید بن مسعود نهشلی بصری است که حضرت سیدالشهدا در حین توجه بکربلا فرمانی باو نوشتند و بسوی او حضرت دعوت نمودند چون از وصول خطاب مستطاب ان حضرت متاهی شد قبایل بنی تمیم و جمعی دیکران بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده کفت

[حاشیه: که مختار در زندان بلا گرفتار و محروم ماندند ... از ان کروه و شهیدان ... که اشتراد بود ... اهل کوفه و ... در ...]

[حاشیه: ۲ اطاعت]

چکونه است حسب و نسب و استقامت رای من ستایش کردند و کفتند تو پشت و پناه ما بوده و سرمایه شرف و اعتبار مایی یزید بن مسعود کفت شما را از برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از برای ان امر یاری جویم کفتند بخدا که انچه داریم بیان کنیم و هر چه امر فرمایی اطاعت مینماییم کفت معاویه مرده است و بسبب مردن او بنیاد جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار و بدکردار بعد از او بجای او نشسته است و ان ملعون را از علم و بردباری بهره نیست و هیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حضرت امام حسین که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایان و فضایل و کمالات او از حد بیرون است و انحضرت باین سزاوارتر که معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت و ورادت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بعقوبت دنیا و عذاب الیم عقبا مبتلا میکردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد کفتند ما در این باب تفکر نموده انچه رای ما بران قرار کیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت ان حضرت نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با اظهار و انقیاد شما مایل کردانیده ام و همکی منتظر قدوم مسرت لزوم کردیده که اطاعت بر جهان بستانیم و هر کاه باین صوب تشریف ارزانی داری خان خود را نثار مقدم شریف تو مینماییم و اطاعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف حضرت امام حسین علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن کرداند و از تشنکی روز قیامت ترا سیراب کرداند بخشد از قضای الهی در روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت ان حضرت کردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و جمعی دیکر از طایفه بنی اسد بودند که چون عسکر عمر سعد در ششم شهر محرم در زمین کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر که و فور لشکر کفار را دید بخدمت ان حضرت امده عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اکر رخصت فرمایی من بروم و ایشان را بنصرت تو دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی ان قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب انحضرت مایل کردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت ان حضرت بیاورد در اینحال منافقی این خبر را بعمر سعد رسانید و ان ملعون چهارصد نفر را بسر کردکی ازرق برسر راه انجماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم کردیدند و حبیب بخدمت حضرت امد و احوال ایشان را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس دویم از باب دوم در بیان بعضی وقایع** که بعد از ورود جنود کفر بکربلا تا شب عاشورا اتفاق افتاد الحمد لله الذی جعلنا من اولیاء امام الذی حبه حب الله و بغضه بغض الله سعد من والاه و شقی من عاداه اعدائه اخوان الشیاطین و احبائه خیر العابدین شمس الضحی و مصباح الدجی مفخر الکونین ابو عبدالله الحسین علیه السلام **لمولفه** انشاء که جامع صفات مرات کمال حسن ذات است اندر ظلمات دهر جسمش ایست که مایه حیات است قدرش بیرون ز حد تقریر

و صفش افزون ز ممکنات است تعبکش ما را چه زاد بران فرش ما را ابر از فراتست **مرویست** که چون
در وادی کربلا لشکر اعدا امر کردا ابره دین را احاطه نمودند عمر سعد ناپسند قوم سفر عمر بن الحجاج را با پانصد نفر بر سر
آب فرات تعیین نمود که اصحاب سعادت مآب آنجناب را از برداشتن آب مانع کردند پس چون تشنگان فرات قرب
الهی را عطش غالب شد نزد فرزند ساقی کوثر آمدند و از تشنه کامی خود شکایت نمودند آن منبع افضال کلنگی
برداشت و بعقب خیمه حرم محترم آمد و نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد از اعجاز آن خسرو
تشنه لبان چشمه آب شیرینی پیدا شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویها را پر کردند
پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید منافقان این خبر را بآن فرو شده چاه طلب جاه یعنی عبید الله
روسیاه رسانیدند نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد اگر طالب جاهی چون
نامه من بتو رسد کار را بر او و اصحاب او تنگ کن و مگذار که قطره آبی بنوشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه
کشتند **لمؤلفه** مگر ز یاد تو رفته است کین بدر و حنین که تا کنون تو مدارا نموده بحسین رسد چو نامه
من از جفا شتاب غافل ز اهل رسالت تو منع آب نمای در این معامله یکباره دست از ایمان شوی بکفر
کوش و تقرب بروح عثمان جوی چون نامه آن روسیاه بعمر گمراه رسید کار را بر اهل بیت رسالت تنگ
گرفت و چون سپاه عطش بعسکر شاه تشنه لبان غالب شد امام ناس برادر خود عباس را با بیست سوار و بیست پیاده
بجز آب فرات فرستادند و میانه هلال ابن نافع که از اصحاب سعادت مآب بود با عمر بن حجاج که از موکلین عمر بر آب بود
گفتگو شد و آتش حرب مشتعل گردید و اصحاب آن حضرت مشکهای خود را آب کردند و مراجعت نمودند و آسیبی از ایشان باز
نرسید و از این سبب عباس را سقای کربلا مینامند پس بر خیل شب روان دو سالار سحر خبر آن بجهة اتمام حجت خفته
بستر غفلت عمر بخس الطلبید که بیا در میان دو لشکر تا با تو سخن بگویم و حضرت با بیست نفر از عسکر سعادت اثر جدا
شدند و عمر نیز با بیست نفر آمدند چون نور و ظلمت برابری یافتند امام حسین عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت
و بقیه را امر فرمود تا از دیدن بیایند و عمر نیز یاران خود را گفت دور شوید و پسر خود حفص را نگاه داشت پس حضرت
فرمود ای عمر آیا با من مقاتله میکنی با اینکه میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا
نداری **لمؤلفه** بیا بجانب من تا که کامیاب شوی بیا که مورد لطف ابوتراب شوی
بیا که تا شوی از بیم رستخیز خلاص بیا که فارغ از اندیشه عذاب شوی انکه فریدآندیش در آتش چون رذی
جز اسعد و بیش ماند گفت ای ملجا آبادی برای ایمان میترسم که خانه مرا ویران کنند حضرت فرمود که من از مال خود
خانه بجهة تو بنا میکنم گفت من مزرعه دارم میترسم آن را از من بگیرند حضرت فرمود من مزرعه بغیبغه بهتر از آن در حجاز بتو دهم گفت
بر عیال خود میترسم الغرض از عذری که داشت آنحضرت هر سخنی فرمود قد بطریق عذری گذاشت چون آنحضرت
دید که خانه دنیا را برای آخرت در رفعه بها ز ... حضرت جنان و عیال بلیته ... آنحضرت غیرت ذاکیه مفخر پیغمبران آن حجاد
زاده و نصیحت با انکار سنگین دل اثر نخواهد کرد روی مبارک از او گردانید و فرمود خدا ترا در دنیا در میان رخت

خواب بقتل رساند و در آخرت بنار برد و امید دارم که تمتع از جهان نبری و بعد از آن گفت گندم عراق بسیار نخوری تا
کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم خوب است پس پسر زیاد که کاش نامش گم میبود نامه
دیگر از روی تهدید بعمر نوشت که شنیده‌ام که با حسین و اصحاب او مدارا میکنی و بفکر روز جزا افتاده شب تا او
صحبت میداری باید چون نامه من بتو برسد بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهی و تمامی ایشان را بقتل برسانید
و بعد از کشته شدن اسب بر بدن آن شهسوار و اصحاب آنحضرت بتازید اگر چنین کنی نزد ما گرامی خواهی بود و جزا
نیکو بتو خواهیم داد و الا شمر را فرستادم امارت لشکر را با او گذار **وبروایت شیخ مفید علیه الرحمه**
شمر لعین این نامه را در روز پنجشنبه نهم ماه محرم آورد چون عمر خواند گفت خدا ببرد بر تو عذاب جزا دهد که نگذاشتی که کار
بمصالحه انجامد حسین فرزند علی ابن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد شود ناچار ما را باید با او مقاتله
کرد و کشنده این بزرگوار در دو جهان امید نجات ندارد **لمؤلفه** این نور دو دیده رسولست پرورده دامن
بتولست امروز اگر با او نسازیم با خصمی مصطفی چه سازیم شمر لعین گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان
پسر زیاد را میکنی بکن و الا لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی برای محبت دنیا دنی دانسته عذاب ابد را بر خود
گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آورند
لمؤلفه بکرد جهل آن سگ بدین چکار کرد از نور بست دیده و نار اختیار کرد یاری نمود با پسر کافر زیاد
خصمی شاهزاده حسین آشکار کرد **مرویست** که پیش از آنکه سپاه مخالف هجوم آورند شمر شریر بنزدیک لشکرگاه
سید الشهداء آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیله او بودند
از این جهة امان از برای ایشان آورده بود و غافل از اینکه آنکافر با آن شقاوت مراعات جانب اقربای خود را می‌نمود
حضرت رسالت با آن سعادت چگونه کینه جوئی از قاتلان فرزندان خود نخواهد کرد پس جعفر و عباس و عون و عثمان
فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما ای ملعون گفت چون شما از قبیله من است من شما را
امان دادم ایشان گفتند که خدا ترا و امانت را لعنت کند ما را امان میدهی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی
لمؤلفه من ما بود پناه حسین کشته خواهیم شد براه حسین در پناه جنود ایمان است هر که او هست
در پناه حسین ای روسیاه حسین نبیره خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنانست فرزند برگزیده مرتضی و فاطمه
زهرا و گوشوار عرش خداست دست از دامن چنین برداریم و رو بامام الفاسقین آریم بپیشوم امتی که پرده دین خود را
دریدند و تیغ بر روی مبارک او کشیدند آیا با قهر خدا و خصمی محمد مصطفی و علی مرتضی چه خواهی کرد پس بنوعی جواب
آن سزا او را داد که عداوت بر عداوت و شقاوت بر شقاوت او افزوده خار و خفیف برگشت **لمؤلفه**
چنان با آل احمد کینه ور شد که کفرش بیشتر از بیشتر شد باولاد علی چندان ستم کرد که ظلمش در همه عالم سمر شد
مرویست که آن لعین با سپاه کین بیشرم مانند و بعسکر امام مبین آمدند و آواز خروش لشکر مخالف بگوش علیا
جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین رسید فی الفور بخیمه در آمد دید که برادر مظلومش سر بزانوی غم گذاشته

بخواب رفته است **لمؤلفه** انکه نور دیدهٔ احباب بود دیدهٔ حق بین او در خواب بود در بساط خلد ان
بیدار دل همنشین با جد و ام و باب بود زینب خاتون ببالین انحضرت امد و گفت **لمؤلفه**
ای خفته خواب ناز بر خیز ای مهر اهل ناز بر خیز بر خیز که بخت من بخوابید ای بخت تو خفته باز بر خیز
سرور بیدار دلان دیده کشود زینب خاتون عرض نمود که ای برادر صدا و ناله های لشکر جور و جفا را نمی شنوی
ان امام مظلوم فرمود ای خواهر در اینوقت جد خود را محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی
صلوات الله علیهم را دیدم که بنزد من امدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی امد چون
زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا و افغان و احسینا بلند کرد
حضرت امام حسین فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است صبر کن و بزودی
دشمنان را بر ما شاد مگردان انحضرت با خواهر خود در مقام دلداری و تسلی بود که ناگاه جناب عباس بخدمت
ان برگزیدهٔ بیقیاس امد عرض نمود که لشکر مخالف رو بما میایند بهر چه رای اقدس اقتضا کند مقرر کن تا از ان قرار عمل
نمایم **لمؤلفه** عباس برادر شه عرش اساس امد بر شاه دین که ای خسرو ناس قلب تو بجو و پشت ما از
تو بدست رو کرده بما لشکر بجد و قیاس حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب شما
چیست حضرت عباس با بیست سوار باستقبال ان جماعت باقبال امده فرمود که ای گروه ضلالت و ای گروه
جهالت غرض شما از این شورش و حرکت چیست گفتند حکم امیر شده است که بشما عرض کنیم اگر اطاعت امیر مینمائید
شما را نزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس فرمود در رفتن تعجیل ننمائید تا پیام شما را بامام خود عرض نمایم چون
عباس پیام ان گروه ضلالت فرجام را بخدمت امام انام عرض نمود حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشانرا
راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود را بجا اورم که یک شب را برای مناجات
و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم **لمؤلفه** به بیداری شبی انکس که پرداخت بفرق خود لوای
قرب افراخت الا ای خفتگان در خواب غفلت بیک شب کار عمری میتوان ساخت عباس نزد ان قوم
امده مهلت یکشب را استدعا نمود انکافران مضایقه کردند از لشکر امام خروش برامد که اگر کافری از شما
مهلت طلبد او را مهلت میدهید و جگر گوشهٔ رسول خدا از شما مهلت یکشب میطلبد امتناع مینمائید
عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را یکشب مهلت دادیم پس لشکر بجای خود برگشتند
و اگر از فردای قیامت اندیشه مینمودند تیغ بر روی فرزند خیر المرسلین نمیکشیدند **مجلس سیم از باب سیم**

در بیان وقایع شب عاشورا و این مجلس مشتمل است بر دو ذکر ذکر اول

در بیان بیداری انحضرت و جناب زینب خاتون و حضرت عباس رضی الله عنه و اولاد و احفاد تا شب لیلة
یقتل فی صبیحتها قرة عین الرسول و سبط اولاد فاطمة البتول و اکرم بها من لیلة فی یومها بکت نجوم السموات العلی
علی الارض المارية بالاجساد العارية و امتحنا من لیلة عند ارتفاع ظلمتها قطع اعضاء سادات الانام

وعظما

وعظماء اهل الاسلام **لمؤلفه** این شب است آن شب که شاه کربلا بیدار بود دیدهٔ غمدیدهٔ او دم بدم
خونبار بود این شب است آن شب که ان شاه غریب کم سپاه با غم از حد فزون و غصه بسیار بود این شب است
ان شب که زهرا در تماشای خیمه اش از غم فرزند خود با ناله های زار بود این شب است ان شب که میکرد از جهان قطع
نظر آرزومند لقای احمد مختار بود این شب است ان شب که تا صبح ان شهنشاه عرب در خیال روز وصل
حیدر کرار بود این شب است ان شب که عباس علی تا صبحدم پاسبان خیمه های عترت اطهار بود این شب است
ان شب که مثل شمع سوزان تا سحر زینب بیچاره سوزان بر سر بیمار بود این شب است ان شب که روز بادشاه انس و جان
تشنه لب تنها میان دشمن خونخوار بود این شب است ان شب که هادی کاش اندر روز ان کشتهٔ شمشیر خصم خیره سر
ابرار بود **بصحت رسیده است** که در شب عاشورا چند تن از جمله عسکران امام زمان تا صبح بیدار
بودند لحظهٔ نیاسودند اول سرور مظلومان و سید شهیدان بود که تا صبح مستغرق دریای عبادت حضرت
رب العزة و مشغول تضرع و زاری و تقدیس و تسبیح پروردگار بود و زمانی بر تهیه و تدارک و ترتیب آلات حرب
اوقات صرف میفرمود **لمؤلفه** گاه پیغمبر صفت اندر نماز گاه چون داود در راز و نیاز گاه چون یعقوب
خیمهٔ اشکبار گاه چون یوسف بغربت دلفکار گاه اهش بر فلک مانند روح گاه اشکش بر زمین طوفان
نوح آه عالم سوز او نار خلیل او کلیمی بود و اشکش رود نیل بعد از فراغت از صلوة نافلهٔ شب هنگام
سحر رسید لحظه آن شاه بیدار دل را خواب ربود و گریان دیده کشود و اهل طاهرین خود را بدور خود جمع فرمود
گفت ای عزیزان بدانید که در این ساعت در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در ان میان سگ
ابلق پیسی زیاده از دیگران خیرگی مینمود و گمان دارم که قاتل من پیسی باشد دیگر دیدم که جدم رسول خدا با نوح
ازاد و لوح مقدس انبیاء نزد من امدند و جدم فرمود که ای نور دیده وای فرزند مظلوم بسته به این مقربان
بارگاه جلال و برگزیدگان حضرت ذو الجلال باستقبال روح شریف تو امده اند و انتظار ترا میکشند تعجیل
نما تا امشب نزد ما افطار نمائی و این از حضرت ملکی بود که شیشهٔ سبزی داشت انحضرت فرمود که یا ابن الحسین این فرشته است
که از جانب پروردگار امده است که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه ضبط نماید و نگاه دارد تا دران
وقت که اهل بیت طاهره انحضرت از صغیر و کبیر و جوان و پیر خواهر و برادر و دختر و پسر اغاز ناله و زاری و گریه
و بیقراری نمودند و در دوران گلبن گلشن ایمان هزاران ناله و افغان بر اوردند اما زینب خاتون و ام کلثوم
حالتی دست داد که پا بدامن صبوری نتوانستند کشید و الحق عارض شد که گویا ماتم احمد مختار و حیدر کرار و مادر
زهرا و برادرشان حسن مجتبی علیهم صلوات الله تازه گردید پس گفتند که ای کاش ما در این ساعت شربت مرگ مینوشیدیم
و لباس ماتم ترا نمی پوشیدیم جد ما محمد مصطفی ص از جهان رفت و پدر ما علی مرتضی ع که شهید شد و مادر ما
فاطمه زهرا که از دنیا مفارقت فرمود و برادر ما حسن مجتبی ع زهر جفا تناول نمود و چون ما را حضور مقدس
تو یادگار رفتگان و پناه باز ماندگان بود و دل خود را تسکین مینمودیم حال که تو ما را از خود نا امید

میکردانی دل بکه بندیم و دیده بر روی که بکشائیم و جز تو محرم ما کیست که ما را بر وضع حال بزرگوار خود بگرداند
آه آه امام حسین از سخنان جانسوز خواهران گریان شد و فرمود که اگر میگذاشتند خود را بمهلکه
نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح دارد که راه چاره از تو منقطع گردیده و ناچار
تن بمرگ داده پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید او گریبان طاقت را چاک زد و مقنعه
از سر کشید و بیهوش شد سرور مظلومان برخواست و سر خواهر مهربان را در دامن گرفت و بزبان حال می
گفت **للمؤلفه** این بیکس ضعیف بابر حال چون کند خود این چنین تسلی اطفال چون کند این
بلبل که گلبن او میرود بباد در دام مانده بی بال و پر چون کند پس چندان گلاب اشک روان بر چهره پاش
تا اینکه بهوش آمد دیگر باره آغاز ناله و زاری همی نمود **للمؤلفه** دیده اش شد جو بیا سر یا حسین
لاله زاری شد ز اشکش دشت دامان حسین سر بدامان برادر بر نیاز عارضش قطرها افشاند چشم گریان
حضرت امام حسین فرمود که ایخواهر مهربان و ای فاطمه دوران ای زینب بقضای خدا راضی شو و بدانکه
همه اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید و ساغر فنا از مینای اجل خواهند
کشید جد و پدر و مادر و برادر از دنیا رفتند و تمامی از من بهتر بودند زنهار که بعد از شهادت من چهره بخراشید
و سینه چاک نسازید و سخنی که موجب نقص اجرت شما باشد بزبان نیاورید پس فی الجمله ایشان را تسلی داد و متوجه خیمه حرم
گردید و یکی دیگر از آنها که در آن شب تا صبح بیدار و آهش مانند علم هوادار بود حضرت عباس برادر آنشاه ملک اساس
که چون پروانه در دور خیام احترام میگردید و بحراستش مشغول بود **للمؤلفه** خیمه چون فانوس و ذات شمع دین قرار
حضرت عباس دور وی تا سحر پروانه وار ای برادر بخدا سوگند که در عالم هرگز برادری مانند وی برادر در ماند
حضرت عباس کوشش نمود **از مؤلف است** که از والد ایشان جعفر سؤال نموده بودند که درجه
شهدای بدر و حنین بالاتر است یا درجه شهدای رکاب امام حسین در جواب آهی کشیده و اشک خونین
از دیده ها باریده و گریان گفته که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که در روز قیامت شهیدی نیست
که آرزوی درجه حضرت عباس را ننماید پس ساکت شده و ساعتی سر بر افکنده چندان گریست که اشکش بدامان
روان و آهش مانند علم سر بآسمان افراشته و باین مضمون بیانی نموده که دل آگاه میباید که مرتبه ایشان از هر
شهیدی برتر است و درجه ایشان از هر درجه بالاتر بوده **للمؤلفه** همین نکو که گمان ظفر نبود و غنا
بشوق جمله ببستند بار کوی شهادت هزار تیغ جفا بر سر رود و تضرع بخاک کوی وفا بود شان جبین ارادت
یکی دیگر از بیداران آن شب دختر سید عرب جناب زینب خاتون بود که گاهی در بالین حضرت امام زین العابدین بیمار
به پرستاری مشغول بود و گاهی در خیمه برادر دیگر به زاری اشتغال مینمود **للمؤلفه** گاه شمع سر بیمار بود
گاه دمساز شه ابرار بود عارضش از ناخن غم خون چکان خون دل از ناخنش دایم روان **مرویست**
که زمانی در خیمه برادر بمراسم وداع قیام مینمود که ناگاه آواز گریه از فضای خیمه بگوش هوش آن مظلومه معصومه

رسید که شباهت بکبری مادرش فاطمه زهرا داشت بی اختیار برخواست که از خیمه بیرون آید چون بدر خیمه
رسید آوازی شنید مانند آواز حضرت خیر النساء فاطمه زهرا که بر آن دختر و پسر غریب مظلوم خود نوحه میفرمود و
بزبان حال میگفت **للمؤلفه** بحال دختر در مانده یا پسر کریم بحیرتم که برای که بیشتر گریم روا بود
که بلب تشنگان آل رسول هزار دجله پر خون ز چشم تر گریم کنم بحال پسر گریه امشب و فردا بگو دگان نگر نثار
بی پدر گریم جناب زینب خاتون گریان بنزد سرور مظلومان آمد و گفت ای برادر یا حسین **للمؤلفه**
بیا که پرده ناموس کبریا اینجاست بیا که مردمک چشم مصطفی اینجاست ز مرغ باغ جنانم سروش میاید
صدای گریه زهرا بگوش میاید چون حضرت امام حسین این کلمات جانسوز از خواهر شنید گریه بر
گریه اش افزود و بغل گشوده خواهر غمدیده را در آغوش کشید و گفت ایخواهر **للمؤلفه** امشب آنشب که
فردا چرخ خون خواهد گریست دیده زهرا نمیدانم که چون خواهد گریست امشب آنشب که فردا
انبیا حضرت خیر البشر نه فزون خواهد گریست امشب آنشب که فردا دیده شیر خدا بر جفای گردش
گردون دون خواهد گریست **ذکر دویم از باب سیم در بیان مرخص کردن**
آنحضرت اصحاب خود را در شب عاشورا و رفتن بعضی از مستضعفین و ماندن جمعی از مستشهدین الحمد لله
الذی جعلنا من اولیاء امام الذی اصحابه و احبائه اولوا الالباب فهم مجد المجاهدین و فخر المستشهدین
اولیاء الله الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون
للمؤلفه آه از آنشب که روز شد آفتاب تیره شد چون بخت اولاد حسین آه از آنشب که روز او حنا بست
از خون داماد حسین **مرویست** که چون شب عاشورا شد حضرت امام حسین امر فرمود که تا
خیمهای حرم را متصل زدند بیکدیگر آنگاه اصحاب خود را از برادران و بنی اعمام و برادران و اقوام همگی را طلبید
خود جمع فرمود و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود بنوعی که از کلام جان فزای آنحضرت روان دلگ
دلان تازه گردید **للمؤلفه** تازه شد از آنکلام دلربا سر بسر جانهای اصحاب وفا هر یکی گوئی باغش سوز ید
گلبنی در باغ ایمان میدمید ذکر ذکر پادشاه عالمین مستمع اصحاب بن فاید حسین پس فرمود الحمد لله
علی الضراء و السراء **اما بعد** بدرستیکه من هیچ کس را از اقارب و اصحاب خود وفادارتر ندیدم و نیکوتر ندانم
فجزاکم الله خیرا خدا شما را از من جزای خیر دهد بدانید که من امشب که مند بیعت خود را از گردن شما برداشتم
زیرا که خالق بر من غادر شده است که میبینید و اینگروه از من دست بر نمیدارند تا شربت ناگوار مرگ را بمن بچشانند
تا پرده ظلمت شب جهان را فرو گرفته شما بهر طرف که خواهید بروید و مرا باین قوم واگذارید بعضی از مستضعفین که
بطمع مال دنیا باتفاق آن یگانه آفاق آمده بودند چشم از دولت سرمدی و سعادت ابدی پوشیده چون بخت
خود سر بر کشیدند **للمؤلفه** چو خفاشان نابینا بکوری ز خورشید جهان کردند دوری شد نگار
روضه خلد برین دور ز وصل حور بان کشتند مهجور بلی النحلقت خاه شهادت نباشد در خور هر بسعادت

پس دسته دسته می آمدند و آن حضرت را وداع میکردند و میرفتند و آنحضرت از رفتن انها ملول و اندوهگین
و غمناک و حزین میشد عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود عز ناکامی در این ره
کام نیست راه عشق است این ره حمام نیست و باقی نماند در آن حضرت مگر جمعی از خاصان اصحاب رسالت
و اولاد و احفاد شاه ولایت که هر یک در طریق وفا دلیلی و در کعبه صفا خلیلی بودند **لمؤلفه** همه
شایسته تاج شهادت همه زیبنده کاخ سعادت طراز کعبه هر یک چون خلیلی دل هر یک مکان حب جلیلی
بطوفان بلا دل داده چون نوح مکان هر یکی بالاتر از روح پس آن حضرت رو باولاد عقیل که برگزیدگان ذریه
خلیل بودند نمود و فرمود که ای مصیبت رسیدگان که در راه اطاعت چو مسلم آمده اید شما را ماتم مسلم
بس است راه سلامت پیش گیرید و رخت خود را ازین وادی بلا بیرون کشید که شاید از نهال وجود شما ثمری و از خاندان
عقیل اثری در جهان باقی ماند آن سعادتمندان با دیده خون فشان عرض نمودند که ای سرور سروران و ای نور دیده
مفخر پیغمبران **لمؤلفه** ما در ره عشق از اهل کیشیم بیگانه نه ایم با تو خویشیم هر چند ستم کش ذلیلیم آخر
نسل آل عقیلیم هرگاه از یاری تو دست برداریم و قدم بطریق دوری تو گذاریم با طعن مردم چکنیم که میگویند
بزرگ و امام خود را یاری نکردند و از ملامت خلق گذشته جواب خدا را چه خواهیم داد بخدا سوگند که دست از
یاری تو بر نخواهیم داشت تا بمانیم بجان راهی که تو میروی **لمؤلفه** ما جز ره یاری تو راهی نرویم جز سایه
تو هرگز بپناهی نرویم گر بر زبر چرخ بود راه بریم از زیر لوای چون تو شاهی نرویم پس آن حضرت رو بحضرت عباس
و سایر برادران خود آورده این سخنان محنت ترجمان را بیان فرمود جناب عباس و سایر برادران آنحضرت و ناس بخلاف
اسباط حضرت یعقوب که یوسف را در چاه تنها گذارده متوجه کنعان گردیدند آغاز زاری و بیقراری نمودند
و گفتند ای عزیز پدر اینک گرگان کوفه و شام مهیای قتل تو ایستاده اند اگر امروز پیراهن ترا بخون تو آلایند و ما ترا
فرو گذاشته باشیم فردا جواب پدر را چه عذر آوریم **لمؤلفه** ما از بر تو ای عزیز دوران نرویم بدنام چو
نسل پیر کنعان نرویم خندان بسر کوی وفا جان بازیم تا نزد پدر ز شرم گریان نرویم **پس مسلم بن**
عوسجه که مسلکی بود مسلم و کمند ایمانش ابدی بود محکم پیری پیرو دین مبین غازی فی سبیل طریق یقین با قد خمیده
برخواست و بایستاد چون کمان مانند تیری راست شد و گفت ای مهتر عالمیان و ای سرور آدمیان اگر بدانم که
هفتاد بار کشته میشوم و با آتش سوخته میگردم و خاکستر مرا بر باد میدهند که هرگز از تو جدا نمیشوم و حال آنکه میدانم
یکبار کشته شدنست و بعد از آن سعادت جاودانی تا جان در بدن و توان در تن دارم در پیش روی تو جهاد خواهم
کرد و میگفت یابن رسول الله فدایت شوم **لمؤلفه** منم از عشق نشانی دارم پیرم و بخت جوانی دارم
راست چون تیر بدشمن تازم گرچه من پشت کمانی دارم از سر کوی وفایت نروم تا که در جسم روانی دارم
پس ظهیر بن قین که نیتی داشت از ایمان قوی برخواست و عرض نمود که یابن رسول الله اگر دنیا همیشه
از برای ما باقی میبود و کشته شدن ما در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی

نیست بخدا قسم که من میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و جان خود را هزار بار فدای تو و اهل بیت تو
نمایم حاشا که از چون تو امامی دوری اختیار نمایم و بزبان حال عرض نمود **لمؤلفه** ای ز پا افتاده کار از دست
لطفت دستگیر از ظهیری چون تو هرگز بر نگردد ظهیر دست و دل از دامن مهر تو هرگز بر نداشت
هرگز ار بخت جوانی بود با تدبیر پیر پس بریر بن حصین همدانی برخواست و [illegible] همه را [illegible] عرض نمود که یابن
رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد نمائیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا
شفیع ما باشد و هر یک از یاران شاه با وفا از این قبیل گفتگو نمودند و گفتند یابن رسول الله **لمؤلفه** چگونه
از سر کوی تو باختیار رویم مباد آنکه مباد آنکه از این بحر بر کنار رویم گل وفای ترا اگر بباد دهیم بنزد جد
تو در حشر خوار و زار رویم پس حضرت فرمود اِن کُنتم کذلِکَ فَانظُروا اِلی مَنازِلِکُم وقُصورِکُم فِی الجَنّة یعنی
هرگاه شما در محبت من چنین راسخ قدم هستید پس نظر کنید بسوی منازل و قصرهای خود در بهشت و بانگشت
مبارک خود اشاره نمود آن روشن دلان مکان و منزل و حور و قصور خود را دیدند که زبان از وصف آن
عاجز و هیچ دیده ندیده و بگوش هیچ آفریده نرسیده که شوق ایشان بشهادت بیشتر شد و از این بود که هر زخمی که
از تیر و نیزه و تیغ بر بدن ایشان میرسید بیشتر در جهاد کوشش مینمودند **لمؤلفه** هر که در سوی دل
ستان دارد کی غم از جور این و آن دارد تو مپندار آنکه طالب دوست غم بیداد دشمنان دارد پس
آنحضرت جناب عباس را با بعضی اصحاب امر فرمود تا بر سر آب فرات رفته چند مشک آب با جنگ و نزاع آورند
و باصحاب سعادتمآب فرمود که از این بخورید و بیاشامید و جامه های خود را بشوئید و بپوشید که کفنهای شما
خواهد بود و آنحضرت تا خیمه علیحده بر پا کردند و بجهة نصب سفر آخرت داخل آن خیمه شده و بنوره کشیدن
مشغول گردید و بریر بن حصین همدانی و چند نفر دیگر از اصحاب بر در خیمه ایستاده بودند که چون آنحضرت
فارغ شوند مشغول نوره کشیدن گردند در آن وقت بریر مشغول مطایبه و مضاحکه گردید کسی گفت این چه جای
مطایبه و شوخی است بریر گفت بخدا سوگند که من هرگز در مدت عمر خود در جوانی و پیری مایل لهو و لعب نبوده ام
و حال از بس مسرورم و بشهادت شادم مایل لهو و لعب و مطایبه گردیده ام **لمؤلفه** فردا عروس حجله فردوس یار
ماست ساغر بکف صراحی کنار ماست ما در شمار اهل وفا خوانده میشویم خرم کسی که
اندر شمار ماست پس حضرت ایشان را رخصت داد که بمنازل خود رفته امشب را مشغول عبادت پروردگار خود
گردند آن سعادتمندان بمنازل خود قرار گرفته متوجه تلاوت قرآن و عبادت حضرت سبحان شدند **مرویست**
که چون صدای تلاوت قرآن بگوش لشکر عمر سعد رسید آواز ایشان گویا صفیری بود که از طایران عرش بگوش مرغان اولی
اجنحه تا خسار و فا رسید سی نفر از لشکر شقاوت اثر از آنهائی که قابل شهادت بودند بلشکران حضرت ملحق
گردیدند و بشرف مجاورت ایشان مشرف شدند زهی سعادت ایشان و آن کار را ایشان که نیم شب رفتند
و نیم روز بمنزل رسیدند و شبانگاه شتاب کردند و سحرگاه رخت بمنزل راحت کشیدند **مجلس چهارم**

از باب سیم در بیان طلوع صبح اول روز عاشورا و بیان مقاتله آنحضرت

با لشکر اعدا نحمدک یا منور الشمس و القمر و نشکرک یا نور القلب و البصر و نصلی علی سید البشر محمد حبیب الله
الاکبر و وصیه الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و علی سید المظلوم و
امام المعصوم و قتیل سیف الاعدا آخر الکونین ابی عبدالله الحسین **للمؤلفه** روز قتل افتخار آل پاک
صبح بیرون آمد اما سینه چاک آه از آن صبحی که در ظهرش فتاد اختر اقبال دین اندر مغاک شد بری
از نور ماه مستنیر او فتاد از تاب مهر تابناک سخن در جائیست که شاهان فرزند شاه لولاک سر آمد و
صبح از پرده شب تا گریبان چاک شد آمد آسمان از غم اولاد رسول بر خود طپید و ندای یا جند الله ارکبوا بگوش
اصحاب دین رسید حضرت امام حسین ع بانگ نماز گفت و اصحاب بدور آن حضرت جمع شدند و بدل از وضو
تیمم کردند و نماز را در قفای آن پیشوای دین مبین و سرور و مقتدای اهل یقین گذاردند پس بعد از نماز رو بجانب
اصحاب نمود و فرمود گواهی میدهم که ما امروز همگی بدرجه رفیعه شهادت میرسیم و رخت خود را از این دریای
پر آشوب بساحل نجات میکشیم و بغیر از بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین ع کسی از اصحاب دین و ارباب یقین
در روی زمین باقی نخواهد ماند و ما همگی از مصیبت و مذلت دنیای فانی فارغ خواهیم گردید حضرت
مشغول این مکالمات و اصحاب متوجه آن کار و تعقیبات بودند که آواز کوس حرب از لشکر اولاد حرب برآمد **للمؤلفه**
چو آنک نوبت کفر از زمین بگردون رفت بدامن افق از چشم اختران خون رفت بروز آل علی چشم چرخ گریان
شد سحاب وار سرشک بکوه و هامون رفت قعقعه سلاح کافران و ندای هل من مبارز از لشکر عمر بی ایمان
بگوش اصحاب دین و ارباب یقین آمد شهسوار معرکه هیجا و سرور سپه شیر خدا پادشاه کونین و نور دیده رسول
الله از مشاهده این حال امر کرد که موالیان و یاران جمع شدند و همگی در نهایت شوق و کمال ذوق رو بمیدان
کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال بسته شد و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل
پیاده بودند و بروایتی هشتاد و دو پیاده و چهل و پنج سوار و صد پیاده نیز گفته اند و جنود مردود مخالف بقول
مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و بقول حضرت صادق ع سی هزار بودند و حضرت میمنه و میسره لشکر سعادت
اثر را بزهیر بن قین و حبیب بن مظاهر سپردند و علم سعادت شیم را بدست برادر خود عباس دادند و فرمود که
آتش در خندق افروختند که آن کافران بنزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یکطرف باشد و عمر بدگهر
لشکر شقاوت اثر را مرتب ساخته میمنه و میسره را بعمرو بن حجاج و شمر ذی الجوشن سپرده رایت شقاوت علامت را
بدرید مولای خود داد و عمرو بن قیس را سرکرده سواره و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید پس آن نهایت
بی شرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون حضرت امام حسین ع بیباکی و بیحیائی آنها را دید
دست نیاز بدرگاه خالق بی نیاز برداشته از روی رضا و تسلیم این دعا را خواند اللهم انت ثقتی پس آن حضرت بخیمه
داخل شد و عمامه حضرت رسول را بر سر و درع آن حضرت را در بر و شمشیر آن حضرت را بر کمر استوار و بر اسب

خاصه

خاصه آنحضرت سوار شده در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت آن اشقیاء روسیاه دو زبان را که قلم را در
سر در خط فرمان یزید پلید داشتند مخاطب ساخته فرمود الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار للذین
کاملا ای اهل کوفه و شام و ای گروه ضلالت فرجام شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که من نبیره رسول
و فرزند بتول و پدرم مولای هر مؤمن و مؤمنه و جده ام حضرت خدیجه و عم پدرم حمزه سیدالشهداء و برادرم
حسن مجتبی است این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این درع اوست که در بر من است و این شمشیر آن حضرت
که حمایل کرده ام و این اسب خاصه اوست که سوار شده ام فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین الله
مبدلا آیا تغییر سنت و شریعت نا کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام ام احللت ما قد حرم الطهر احمد
ام حرمت ما قد کان قبل محللا آیا من حرام محمد را حلال کرده ام یا حلال او را حرام کرده ام آیا نه پیغمبر شما مکرر
مرا بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین بر من پوشانیده مکرر فرموده است در حق من و برادرم که الحسن
و الحسین سیدا شباب اهل الجنة جمع کثیر گفتند راست است یا حسین و آنچه میگوئی درست است حضرت فرمود
پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و مرا از آب فرات منع مینمائید در آن حال صدای افغان اطفال و زنان آل
زاری بلند شد که بر آن امام غریب گریان بودند و گریه و ناله و زاری مینمودند **للمؤلفه** بر دل اهل و عیال آن
رسید زخم ز ناله بافلاک رسید آب چشم ملک از بهر حسین از فلک آمد بر خاک رسید حضرت فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بحضرت عباس و علی اکبر فرمود بروید و بخواهرم زینب بگوئید که ای فرزند
مریم دوران و ای نور دیده سیده زنان بعد از ساعتی شما را بسیار باید گریست حال در گریه را ببندید و تعجیل مکنید
للمؤلفه رفت چون بیختن از دیده تر خواهد شد لحظه حال شما نوع دیگر خواهد شد خواهرا
همه تن درد برادر باشد دختر از همه دل داغ پدر خواهد شد حضرت عباس و علی اکبر پیغام آنسرور را بایشان
رسانیدند آن بیکسان بیچاره چون شمع سوزان خاموش شدند **للمؤلفه** سر بسر پرده گوش غصه مدهوش
شدند بسته لب از ناله و از هوش شدند بودند قرین صد هزاران افغان چون مرغ شکسته بال
خاموش شدند پس آن حضرت با آن گروه بیحیا گفت بگذارید که من بحرم جدم رسول خدا برگردم و دختر آن
پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی درآورم اما فیکم ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی اقبل مظلوما و قد تعلمون انا
ابن رسول الله بلا عدید ای آدم کشنده در میان شما نیست که نسبت باولاد پیغمبر رحم روا دارد مرا بظلم و ستم شهید خواهند
کرد و حال آنکه میدانید که امروز در جهان مثل من نیست انی ابن خیر الوصیین کلهم ابا پدر من بهترین اوصیا
نیست و من فرزند زاده پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء بنت محمد امی و عمای ایضا جعفر و عقیل آیا مادر من
فاطمه زهرا دختر محمد نیست و اما جعفر و عقیل دو عم من نیستند بگذارید بروم بر سر لب فرات روم که جگرم از تشنگی کباب
شده و طفلهای من از عطش بیتاب گردیده اند پس آن گروه بیحیا گفتند دع ما تقول یا ابن بوتراب فلیس ما تطلب
سبیل یعنی ای پسر ابو تراب واگذار این سخنان را نیست از برای تو آنچه طلب میکنی راهی لا نترک حتی تنفک

کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ را بتو بچشانیم پس عمر سعد لعین تیری بکمان نهاده بجانب
عسکر آنجناب انداخت و گفت ای اهل کوفه و شام گواه باشید در نزد پسر زیاد که اول کسی که تیر بآن
حضرت انداخت من بودم بیک دفعه جمیع آن کافران تیرها را از کمان نهاده رها کرده بجانب آن برگزیده رب
العزت انداختند و کم کسی باقی ماند که مجروح نشد آه و اویلاه فرزند ساقی کوثر آب خواست جدول شمشیر
نمودند امان میجست کمان کینش گشودند گفت سبط رسولم بابن زیادش دعوت کفتند گفت فرزند ظلم
باولاد هندش دلالت کردند نصیحت گفت نصیحت دیگ از دوستی گفت حرف دشمنی شنید طریق وفا نمود
از راه جفا پیش آمدند سخن از نوش گفت بر رویش زدند پس دست مبارک فرا کرده محاسن شریف خود را گرفت
در آن وقت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود فرمود غضب الهی شدت گرفت بر یهود در وقتی
که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری در هنگامی که گفتند عیسی پسر خداست
و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر اینگروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس فرمود
حجت خدا را بر شما تمام کردم و حالا غیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم با عدم سامان و قلت انصار
و اعوان با چند نفر از بزرگواران و نیکوکاران با شما جهاد میکنم و میدانیم که همه شهید خواهیم شد و من
توکل بر خدا کردم و شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب را برگردانید و بنزد اصحاب خود آمد و دل بجهاد
آن بیدینان کافرکیش نهاد **مجلس پنجم از باب سیم در بازگشت حر** بخدمت سرور شهدا
و بشرف شهادت رسیدن او نَحمَدُكَ یا مَن یُحِبُّ التَّوّابین وَیُحِبُّ المُتَطَهِّرین وَنَشکُرُكَ یا غافِرَ الذُّنوب
المُستَغفِرین اِهدِنا اِلی طَریقِ الاِنابَة وَصِراطِ الاِستِتابَة بِحُرمَةِ فَخرِ الاَبرار وَسَنَدِ الخائِفین وَسَیِّدِ الاَخیار
اَبی عَبدِ اللهِ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلام **لمؤلفه** یارب کنم از پشیمانی ده اندر ده توبه آنچه میدانی ده
غم کین گناهم زکرم شاد کن از قید غم زمانه آزادم کن یکبار دگر بمصطفی بخش مرا یا آنکه بشاه کربلا بخش مرا
آنجا که من بکربلا میبودم در زمره اصحاب وفا میبودم حق بعد وجودم او دفرستاد و گفت هیچ جز را
در دنیا دوست از نالم روزاری و گریه گناهکاران ندادم که آنها از عجز از من فریاد رسی نباشد **روایت**
کرده اند که هر شب فرشتگان از آسمان ندا کنند که هَل مِن سائِلٍ هَل مِن تائِبٍ آیا هیچ سائلی هست که توبه از
گناه کند و از ما طلب آمرزش کند تا بایل تا هفت در دوزخ بر روی او ببندیم و هشت در بهشت بر روی او گشائیم
حق تعالی میفرماید ما یَفعَلُ اللهُ بِعَذابِکُم اِن شَکَرتُم وَآمَنتُم یعنی مرا بعذاب کردن شما چکار بودی اگر شما
شکر میکردید و استغفار مینمودید از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که توبه شش شرط دارد اول پشیمانی
از گذشته دویم باز داشتن نفس است در آینده سیم رد حقوق چهارم ادای فریضه پنجم آنکه گوشت حرام بدن
خود را بریاضت زایل کردن ششم نفس را الم طاعت چشانیدن بعد از آنکه حلاوت و شیرینی معصیت را
چشیده باشد هر گاه باین شش خصال قیام نمائی توبه ات مقبول است حضرت رسالت پناه فرمود که خنک

ان بنده

آن بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال او را بدستش دهند در زیر هر گناهی اَستَغفِرُ الله نوشته باشد
پس ای مؤمن هر گاه گناهی از تو سر زند از آن استغفار کن بنوعی که مذکور شد هیچ میدانی که بهترین توبه کنندگان
کیست حر بن یزید ریاحی است که اولین قدم در راه بندگی سر داد و در پیش روی سید الشهدا گشت بعمر که جان
بازی نهاد **آورده اند** که چون حر دید که کار بجهاد میانجامید بنزد عمر سعد آمد و گفت ایعمر با این مرد که جگر
گوشه پیغمبر خداست و نور دیده محمد مصطفی است جنگ میخواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها
جدا شود و دستها بر پایه گردد گفت آیا بانچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار
با من میبود راضی میشدم ولیکن ابن زیاد راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قره ابن قیس گفت که اسب
خود را آب داده گفت بلی این بگفت و روانه شد قیس میگوید گمان کردم که میرود که اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم
که میخواهد بخدمت حضرت امام حسین برود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که رو بلشکر آن حضرت روان گشت
پس مهاجر بن اوس باو رسید دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که ای حر من ترا شجاع ترین اهل کوفه و شام
میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنین نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان
بهشت و دوزخ مردد کرده ام و نفس من بهشت را اختیار نمود و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار
دوزخ نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت سید الشهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خدایا
توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان تو و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم **لمؤلفه**
سوی شه دین گریه کنان نوحه گر خاک خجالت بیاد دست ندامت بسر اشک ز مین گیر او بر دل خونین گواه
آه فلک سیر او شاهد سوز جگر درد پشیمانیش باعث عفو گناه داغ پریشانیش موجب دفع ضرر گفت کای
شاه دین صاحب تاج و کرم وارث علم رسول حضرت خیر البشر خادم درگاه تو خیل ملک جملگی بنده
فرمان تو جن و بشر سر بسر کعبه کوی تو بود قبله اهل نجات قبله روی تو بود کعبه اهل نظر مأمن احباب تو
هست ریاض جنان مسکن اعدای تو هست سرای سقر نامه عصیان بکف آمده ام عذر خواه از سر لطف و کرم
از گنهم در گذر میگفت یابن رسول الله فدای تو شوم روسیاهم عذرم بپذیر افتادم دستم گیر شاه پسر دوزخم
بطلب جنان آمده ام گناهکار رفتم پشیمان آمدم جفاکار بودم وفادار شدم خون خوار رفتم غمخوار آمدم دل آزار رفتم
دلفکار آمدم یابن رسول الله حر بنده تست آزادش کن شرمنده تست دلشادش کن ای شفیع عاصیان منم حر که اول راه
بر شما گرفتم و نگذاشتم برگردید اکنون خود برگشتم و من تو را باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین
خواهند کرد آیا توبه من مقبول میشود حضرت فرمود آری هر گاه توبه نمائی خداوند غفار گناهکار توبه ات را قبول
میکند حر گفت یابن رسول الله دستوری ده که اول من بجنگ این کافران روم و جان خود را فدای قدومت
کنم یابن رسول الله **لمؤلفه** یوسف مصر شهادت توئی میخواهم اول آنکه کمر بلا مشوم من باشم
پس حر از آن سرور اجازه حرب یافته روانه میدان کارزار گردید و چون حر روانه میدان شد خود

میگفت و معرفت **لمؤلفه** شکر لله که زغم شاد شدم بندگی کردم و آزاد شدم کار فرمای من آمد عشقی
که ز شاگردیش استاد شدم دشمن ابن زیاد بیدین دوست با حیدر و اولاد شدم چون حر بعزم بندگی
شاه مظلومان و سرور آزادگان بمیدان گروه بیحیا و دشمن دین خدا آمد در برابر آن گروه ضلالت سیر ایستاد
و باین ابیات آغاز خواندن رجز نمود انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض
الخیف اضربکم وما اری من حیف یعنی بدرستی که منم حر و ماوای من در کنار رودخانه ایست که میزبانم کرده‌ام
شمارا باین شمشیر از جانب بهترین کسی که حلول کرده است بزمین منی و بی آب میزنم شمارا و نمی بینم بدی و شجاعان لشکر عمر
بدگهر هر یک در برابر آن دلاور می آمدند آن شیر معرکه هیجا ایشانرا بر خاک هلاک می افکند و در مبارزت داد
مردی و مردانگی میداد و جناب سید الشهداء او را امید بدکه در طریق جان نثاری و یاوری آن وجود عالمیان
چنان کوشش مینماید تا بعد از آنکه چهل نفر از آن بیدینانرا بخاک معرکه قتال افکند و بدرک نیران روان نمود
اسب او را پی نمودند آن سالک طریق وفا پیاده متوجه قتال اهل ضلال شد و این رجز را میخواند انی انا الحر و
نجل الشیخ من ذی لبد هزبر ولست بالجبان یعنی بدرستیکه منم حر و فرزند حر شجاع تر از هر دلیری که از جانب خود
جدا شود و نبینم من ترسناک نزد حمله کردن و یاد آرم نزد خشم کردن اعدا رجز خوانان نبرد می نمود تا آنکه از بسیاری زخم
و جراحتی که ببدن شریفش رسیده بود از پا درآمد **لمؤلفه** ز پا فتاد سر افراز نشاتین آمد فدای سرور دو
سالار دین حسین آمد اصحاب حضرت امام حسین چون دیدند که حر از پا درآمد و پیمانهٔ جانش بر سر آمد
خود را باو رسانیده آن غریق بحر خون را از میان گرداب بلا بکشتی نجات عالمیان رسانیدند و هنوز رمقی از حیات
او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت حضرت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود چنانچه
مادر نام ترا حر کرده در دنیا و آخرت حری یعنی آزادی و حر از بشارت کلام خجسته فرجام آن سرور انام بزبان حال
میگفت **لمؤلفه** مرا ز آن شکر کازاد جهانم غلام سرور آزادگانم مرا در دل نبود الا غم دین محمد
که این غم شاد دارد جاودانم فدای سرور دین شد سراسر نثار مقدم او گشت جانم گویند ایوب ابن مسرح
او را شهید کرد و چون مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد حضرت علی اکبر ببالین وی آمد و این مرثیه را خواند
لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاء بنفسه عند الصباح
فیا ربی اضفه فی جنان وزوجه مع الحور الملاح یعنی هر آینه نیکو حریست حر بنی ریاح صبور است نزد آمد
شد تیرها و نیکو حریست در هنگامی که ندا کرد او را حسین پس آمد در برش نامداد و جان خود را فدای آنحضرت
نمود ای پروردگار من ضیافت کن او را در بهشت و تزویج کن او را با حوریان خوش منظر زهی سعادت آن مجاهدی
که مانند حر خود را از قید بندگی جهل و جنود جهل برهاند و خود را بسلطان عقل و عسکر عقلیه رساند نفس
طالب جنان قرب و تقرب کرد و رخت از دیار بعد و دوری بیرون برد اللهم اجعلنا من موالیه و موالی
موالیه یا ولی المؤمنین والاحرار و محب المحسنین والابرار بحق محمد و آله الاطهار **مجلس ششم از**

باب سیوم در بیان شهادت با سعادت فرزانه مجاهد برير بن حصين همدانی رضی الله عنه

الحمد لله الذی هدانا الی طریق محبة محبی الحسین وصیرنا من الباکین فی عزاء المستشهدین مع الحسین احبائه
خیر البریة وانصاره قبل الکفرة رضی الله عنهم سیما شهید الشهیر ناصر اولاد الرسول البشیر برير بن الحصين
اعلی الله مقامه و رفع الله درجاته **لمؤلفه** ایعزیزان داستان تازه ایست شرح احوال بلند
آوازه ایست بشنوید و یاد گیرید ایمهان رستم خان بازی بشاه انس و جان سرور ابرار فخر عالمین
قاید اهل وفا یعنی حسین کاش آن روزی که ماند او بی ظهیر میشدستم من فدا این چون برير تا
کنونم جا بر احرار بود قبلهٔ کام کعبهٔ ابرار بود **مرویست** که چون جناب حر در رکاب سعادت
انتساب آنسرور احرار بدرجهٔ شهادت رسید یک یک اصحاب سعادت مآب آنحضرت که مشتریان کالای
شهادت و طالبان دولت سعادت بودند میآمدند و اجازهٔ حرب حاصل مینمودند و بشوق تمام
طریق سعادت ابدی را می پیمودند و آنحضرت میفرمود که برو که اینک ما نیز از عقب میرسیم بلی تا قافله سالار
ایمان تمامی اهل کاروانرا از راه راست بسر منزل ایقان و از پل صراط مستقیم که معبر اهل خوف و بیم است
نگذراند خود پیشتر عبور تواند نمود **لمؤلفه** تا نماند بر سر پل خستهٔ از کاروان کاروان سالار ازکم
میکشد آنجا عنان و هر یک میرفت حضرت این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه ومنهم من
ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی در خبر شهادت خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشیدند و بدل
نکردند دین خود را بکفر و موافق روایات معتبره آنست که در آنوقت میان آسمان و زمین از ملائکه که
بنصرت آنحضرت آمده بودند و آنحضرت قبول نفرمود **لمؤلفه** کسی که هست فزون قدرش از خیل
خلیل چگونه نصرت خواهد ز غیر رب جلیل **یکی از مشاهیر اصحاب حضرت امام**
حسین برير بن حضير همدانی بود و برير سالکی بود فرزانه و عابدی بود یگانه قاری قرآن صاحب ایمان زاهد
بیشبیه و قرین عابدی از روی یقین بندهٔ شایستهٔ خداوند دیان و محرم اسرار امام زمان در روزی که حضرت
سید الشهداء از برای امتحان با اصحاب سعادت مآب فرمود که من بیعت خود را از شما برداشتم هر یک سر
خویش گیرید و بمکانی که خواهید بروید زیرا که این قوم مرا میطلبند و بدیگری رجوع ندارند برير برخواست و
عرض نمود **لمؤلفه** کی قرب تو نور دو دیده نار اصحاب تو بهترین اخیار از بعد تو تار گهر ظاهر
از قرب تو نور جوید بیدار حاشا که کند برير در دهر دوری ز تولای امیر ابرار گفت یا ابن رسول الله
خدا بر ما منت گذاشته است که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو رسول خدا
در روز جزا شفیع ما گردد رستگار نمیشود کسیکه فرزند پیغمبر خود را ضایع و تنها گذارد
وای او را یاری ننماید اف باد بر آنکس و نخواهد بود در روز قیامت از برای او مگر عذاب الیم و ندامت در جحیم
میگفت خوش آنکه در پیش رخت دشمن بمن خنجر زند من با آن دیگر کنم او خنجر دیگر زند **هر قیمت**

که چون در روز عاشورا دید که سرور شهدا با اصحاب در برابر لشکر اعدا چون جنود عقل در مقابل لشکر جهل ایستاده بودند و آن حضرت اعدا را در خیرگی و اطفال را در تشنگی و اضطراب میدید در آن وقت بریر بخدمت آن حضرت آمده عرض نمود که یا ابن رسول الله فدای تو شوم مرا اجازت حرب مخالفان ده تا دمار از این قوم اشرار برآورم و قدم در معرکه جانبازی گذارم و بزبان حال میگفت **لمؤلفه**

ای قبلهٔ حاجت خلایق
شایسته ترین خلق خالق
هر کس که بکوی تو فدا شد
قربانی کعبهٔ وفا شد
شایستهٔ قرب کبریا اوست
زیبندهٔ خلعت وفا اوست
من گر چه حقیر مستمندم
از لطف تو سازار جمندم
تا جان تن من حقیر است
تا زنده بکوی تو بریز است
سر از قدم تو بر ندارد
تا در قدم تو جان سپارد

پس مبالغه بسیار نمود تا رخصت حرب حاصل کرد و بمیدان کارزار در نهاد و چشم از جان بسته دست جهاد کشاد و چون برابر آن گروه ضلالت اثر رسید این رجز را خواند

أنا بریر وأبی خضیر
یعرف فینا الخیر أهل الخیر
أضربکم ولا أری من ضیر
کذاک فعل الخیر من بریر

یعنی منم بریر و پدرم خضیر است می بینند اهل خیر از ما خیر میزنم شما را و نمی بینم ضرری و این قتل کردن هنر است از بریر پس شمشیر آبدار از میان برآورد و بدان جماعت اشرار حمله آورد و داد مردی و مردانگی داد و مردانه حمله میکرد تا سی نفر از آن گروه را بسقر نار فرستاد و فریاد میزد و میگفت نزد من آیید ای گروه بیرحمان و ای کشندهٔ اولاد پیغمبران در آنوقت یزید بن معقل در برابر بریر آمد و از روی طعن گفت ای بریر گواهی میدهم که تو از نماز گذارندگانی بریر گفت بیا که تا با تو مباهله کنیم تا هر که از ما دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد مطلقا اثر نکرد بریر تیغی حواله یزید نمود که بر خود او آمد و شکافت و بر سرش رسید و بزمین افتاد و بریر ایستاده بود مثل مردان مرد مبارز طلب مینمود و بر میمنه و میسره میتاخت و میزد و می انداخت و هر دو لشکر تمامی متوجه نظاره مردی و مردانگی او بودند پس اوس بن بردنا بازی ضربتی بر بریر زد و آن شیردل از آن ضربت عاجز شده از پا درآمد و ایام حیاتش بسر آمد و حیات جاودانی یافت و آفتاب کرامت باو تافت زهی سعادت آن سعادتمندی که در راه رضای خداوند چشم از ما سوی بپوشید و پیمانهٔ شهد شهادت نوشید و این سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب صاحبان بصیرت و واقفان مقام حقیقت بود **لمؤلفه**

بریر آمد بر سالار ابرار
بکوی کعبهٔ اقبال احرار
بصد امید و صد حسرت فدا شد
فدای سرور اهل صفا شد
چو او شد کشته آمد دیگری باز
بنزد آن خداوند سرافراز
که مرغ روح او از آشیان خواست
کنون ای سرور دین نوبت ماست

چون اصحاب سعادتمآب نعش بریر را بخدمت امام حسین آوردند حضرت فرمود ان بریرا من عباد الله الصالحین **در کتاب نور الائمه آورده است** که قاتل بریر پسر عمی داشت نزد وی آمد و گفت بریر را که از مقربان درگاه الهی و یاری کنندگان عترت رسالت پناهی بود کشتی و جواب پیغمبر را در روز جزا چه خواهی داد آن ملعون پشیمان شد و از لشکرگاه بیرون رفت و خوف او

غالب شد و فریاد کرد تا بمرد و بجهنم واصل شد **مجلس هفتم از باب سیم در بیان شهادت صاحب مواهب ابدی وهب ابن عبدالله کلبی**

الحمد لله الذی وهب لنا ولابن سید المظلومین وجعلنا فی عزائه من الباکین الامام الذی جده امین الوحی وصاحب اللواء وابوه حجة الله علی الارض والسماء امه فریدة المآثر واخوه نقطة دائرة المفاخر زوجه خیر الازواج وولده فی مشکوة الهدی ابن السراج نور النیرین ابی عبدالله الحسین علیه السلام وعلی اصحابه واحبائه **لمؤلفه**

جانم فدای بشر دین فخر عالمین
سالار سروران سرا تن جد الحسین
ای قبلهٔ کمال و فا مفخر انام
جان امیر بدر و روان شه حنین
رخشنده کوکب شرف شاه اولیا
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
کاش از زمان کر کرد وهب جان فدای تو
و از همت تو گشت سرافراز نشاتین
مانند وهب این لحظه مادرم
از کشته گشتن پسرش داشت شور و شین

بر رای ضمیر فرزندان دین کاسلین و پروردگان دامن زینب عارفین مخفی نماند که حق جل و اعلی در کتاب مبین بجهت احترام مادران و پدران که واسطه ایجاد فرزندانند میفرماید که ان اشکر لی ولوالدیک یعنی شکر کنید مرا و مادران و پدران خود را و همچنین حضرت رسالت پناهی فرموده است الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدمهای مادرانست **مرویست** که در عهد حضرت رسالت رسالت پناهی جوانی بود که اسم او علقمه بود او را مرض موت عارض شد حضرت رسالت را خبر دادند بعیادت او قدم رنجه فرمود او را در حالتی یافت که رویش سیاه شده بود و هر چند تلقین شهادتین بوی فرمود اجابت ننمود اصحاب حیرت نمودند که آیا سبب این چیست زیرا که او را مؤمن میدانستند و بدی او را ندیده بودند رحمت عالمیان و صفوت آدمیان مادر او را طلبید و تفتیش حال وی کرد که عصیانی از وی دیده بود بعرض اشرف کائنات رسانید مادر علقمه عرض کرد که یا رسول الله شبها در نماز تهجد بود و روزها بمراسم تعبد قیام مینمود شب در قیام و روز در صیام بود زکوة میداد و دست بذل و کرم میگشاد در جهاد و در جهاد اجتهاد مینمود حضرت فرمود که چرا انجام بسبب چون تیره بختان رو سیاه حالت او تباه است ای زن صالحه آیا تو از او راضی هستی یا نه زن عرض کرد که یا رسول الله بجهت آنکه رضای زن را بر رضای من اختیار میکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای زن بیا پیش از آنکه درگذرد از تقصیر او درگذر و قبول نمود هر چند اصرار فرمودند زن مضایقه کرد حضرت امر نمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش زدند پس فرمود که او را در آتش اندازند که مادر او از وی راضی نیست چون مادر علقمه آتش را افروخته و پسر را سوخته یافت گفت یا رسول الله از وی راضی شدم تو نیز از تقصیر او درگذر فی الفور روی علقمه سفید گردید و شهادتین بر زبانش جاری شد و سفید رو از جهان بجنان شتافت زهی سعادت فرزندان نیکو سیر که در متابعت و خدمت مادر و پدر کمر همت بندند و بجان و جنان کوشش نمایند مانند وهب ابن عبدالله کلبی رضی الله عنه که در صحرای کربلا بامر مادر فرشته لقای جان خود را فدای سید الشهداء نمود وهب جوانی بود تازه داماد در بوستان ایمان سرسبز

نام زن قمر

ازاد مادری داشت مریم رای و زنی بلقیس جای ما کجا لباس سعادت زنش قابل کنیزی خاندان رسالت
مادری مهر پرور و فرزندی منظور مهر نجام دل مادرش از غم امام مظلوم خون و روی زنش از غازهٔ اشک گلگون
و موافق حدیث امام زین العابدین در اول نصاری بود و با مادرش بجناب امام حسین مسلمان شدند
و در ملازمت آنحضرت میبودند و چون در صحرای کربلا آنحضرت را تنها دیدند مادر بفرزند گفت
ای عزیز امروز زیبست که جان خود را بفدای شاه فرزند انمابی برخیز و بشتاب تا مصداق آیه شریفه
الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله شوی **لمؤلفه** بیا ذبیح صفت روی بسوی قربانگاه
براه مفخر ذریه خلیل الله بنهای خبر که جای نعیم نشستن نیست طناب عمر ترا چاره جز گسستن نیست
وهب کمر بند کین را محکم بست و رشتهٔ علایق این جهان فانی را گسست اما با اینکه از جهان مایوس بود
دلش در اندیشه کار زن نوعروس بود که آیا بعد از وی بیکسی با آن ناکام چه روی دهد و کی از کشته شدن او
این بیچاره چه چاره نماید با مادر گفت که اگر اجازت دهی مونس مایوسم و زوجه نوعروسم را که هنوز از
درخت وصالم بری و از نخل لقایم ثمری نچیده بروم وداعی نمایم مادر وهب گفت ای عزیز مادر برو اما
میترسم که دست محبتش بند پای تو گردد و دامن محبتش دام راه تو شود ای جان مادر هیچ میدانی که داماد
که امروز از خون شهادت حنای شادی نبندد فردا بعروس حجله جنان نپیوندد در عروسی که از داغ
شوهرش خال ملالی بر روی دل نه نهد غازهٔ سرخ روئی خدمت زهرا در دنیا بدا ای جان مادر مبادا دل
بمهر عروس بندی و پا در سفر جنان نه بندی وهب گفت ای مادر **لمؤلفه** من که از بندگی شاه شهیدان
شادم طایر قدسم و از هر دو جهان آزادم کرد و عالم همه مینبود زمن در ده دوست سر دیگر ندارد بر
کوی وفا میدادم محبت من با زن بجهت آنست که خادمه سرای رسالت و جاریه شاه ولایت است پس وهب
بامر از ان افسوس بنزد آن عروس آمده نظر حسرت بجانب او دید و از دیده اشک خونین باریدی و بزبان
حال با خود میگفت **لمؤلفه** مرغ دلم اگر نبودستی هوای باغ خلد کی توانستی پرید از شاخ سرو روی این
چنین آن زن فرزانه از گریه و آه و گفتگو و نگاه وهب دانست که او را امری در نظر و هوائی در سر است
برخواست و دست در آغوش او در آورده گفت ای حبیب دلفگار و ای یار غمگسار **لمؤلفه** مثل آنم
دگر ابکل تو خندان نبینی این چنین نالان و گریان از برای چیستی وهب گفت ای یار دلنواز و ای مونس
دمساز من **لمؤلفه** از سر کوی تو آهنگ سفر خواهم کرد خانه صبر ترا زیر و زبر خواهم کرد
در دو عید بندگی شهیدان امروز از نوای وصلت جان قطع نظر خواهم کرد بدانکه سران دارم که سعادت
ابد را بنقد جان خریدار شوم و دولت سرمد را ببهای شهادت بدست آورم و اینک بجهت وداع تو آمده
و از تو التماس آن دارم که بقضای الهی راضی و بشهادت من راضی شوی آن زن گفت که ای عزیز اکنون که برای من
جهاد میبود من نیز جان خود را فدای فرزند رسول خدا مینمودم **لمؤلفه** نکو همت که از این سر

افراز دست بداد نکو همت که بگوی وفاش با ممکداد برو یقین که سرافراز نشاید شوی شوهر فدای تو
قربانی حسین شوی اما ای شوهر نامدار و ای یوسف مصر اعتبار من که با کنیزی خاتون دنیا عار دارم از تو
توقع دارم که در حضور شاه مظلومان با من شرط کنی که در روز قیامت مرا باز طلبی و از وصال خود محروم
نسازی و امروز بآنحضرت التماس و درخواست نمائی که مرا در سلک کنیزان اهل بیت اطهار جا دهد تا بعد
از شهادت تو خادمه محرم باشم و آستان کعبه سعادت را از مژگان جاروب و از دیده آب پاشم وهب تمنای
زن را قبول نموده او را بخدمت حضرت امام حسین آورد و مقصود او را حاصل کرد و بعد از التماس بسیار
اجازت حرب یافته رخ خاتان متوجه میدان رزم گردید و گروهی از ان اشرار را طعمه شمشیر آبدار ساخته و
داد مردی و مردانگی داد اما آن زن دل روشن از فراق شوهر مینالید و میگفت **لمؤلفه** فغان که کرد
بقصد جان منست سپهر کینه ور و ماه مهربان منست همین دم است که از صرصر ستم افتد همان درخت
که شاخ آشیان منست پس وهب بعد از جهاد بسیار و جنگ با آن جماعت اشرار بار دیگر بسوی مادر
و زن برگشت و گفت ای مادر آیا از من راضی شدی مادر گفت ای فرزند گرامی **لمؤلفه** رضای من همه
آنست کان رضای خداست سعادت تو بخون شود بودن زهراست در آن زمان ز تو راضی شوم که در دو
میدان تنت بخاک شهادت بخون شود غلطان زسر بکعبه اقبال عالمین شوی سر تو فدای تو قربانی
حسین شوی زن وهب گفت ای شوهر مارا غریب و بیکس مگذار و مادرش گفت ای فرزند سعادتمند پای بند
غم او مشو و بشتاب تا جان خود را فدای امام حسین نمائی تا در روز قیامت جدش محمد مصطفی شفیع تو باشد
پس وهب برگشت و مردانه مبارزت کرد تا نوزده نفر سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را بخاک هلاک
انداخت و چون مادرش او را با ینحال مشاهده نمود عمود خیمه را برداشت و متوجه معرکه گردید و میگفت
پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی
دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمی نمود و میگفت **لمؤلفه**
من چه هاجر نه نشستم که مکو بر گردد پسرم زنده بحق تا نشود قربانی حضرت امام حسین چون آن حالت را
مشاهده فرمود شما را اجزای خیر دهد که دقیقه از یاری اهل بیت رسالت فرو گذاشت ننمودید ای زن صالحه
برگرد که بر زنان جهاد نیست آن زن بیچاره ناچار برگشت اما روی در قفا و دیده بسوی فرزند با وفا داشت
و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** که فرمان تو بود ابنغراولادخلیل بر نگشتم و قربانگاه این چنین
وهب در آن جنگ غوطه ور در دجله جهاد شناور بود تا آنکه شهد شهادت بکامش رسید و طایر روحش
با شیان فردوس پرید چون زن وهب شوهر خود را کشته دید بیتاب شد و بنزد او دوید و سر در روی او
گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد و نوحه و زاری و بیقراری مینمود **لمؤلفه** هزار ناله بر این گلزار
جوان میکرد بدامن از مژه سیلاب خون روان میکرد در آن حال شمر لعین غلام خود را امر کرد که

که عمودی بر سر آن فرزند زد و او را بشوهرش ساخت **لمؤلفه** چه ظاهری که با و بتیری از کمان آمد
خدنگ جور با و اندر آشیان آمد سپرد جان بر بر یار پیغمبر خویش بخلد رفت بسوی سرور سینه خویش
بگلستان جنان عقد خرمی بستند بکاخ خوب با یوان قدس بنشستند **مرویست که چون وهب را**
کشتند کافری سر او را بر داشت و بجانب لشکر امام حسین انداخت مادر وهب سر فرزند را بر داشت و بسوی
لشکر مخالف انداخته یکنفر از اشرار بجهنم واصل کرد این صورت اشاره بر آنست که سری که در راه دوست دادیم
دیگر پس نمیگیریم پس عمود خیمه را برداشت و رو بکافران گذاشت و دو تا کس دیگر را بقتل رسانید حضرت
فرمود ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امیدم را قطع مکن حضرت فرمود ای مادر وهب
خدا ترا نا امید نمی گرداند تو و پسرت در اعلی درجه بهشت در خدمت حضرت رسالت خواهید بودی

مجلس هشتم از باب سیم در بیان شهادت ثانی عمار عمرو بن خالد ازدی

و خالد پسر او و سعد بن حنظله تمیمی و عمیر بن عبد الله مذحجی رضی الله عنهم الحمد لله الذی جعل الابناء ببررة
الاباء وصیر الابناء واصلی علی نبی الذی یکون خیر الانبیاء بنیه وقال مخاطبا لاصحابه الولد سر ابیه وعلی وصیه
علی امیر المؤمنین وعلی اولاده الطیبین المعصومین المظلومین سیما الامام المعصوم والسید المظلوم
سلسل الاخیار ودلیل الانصار شمس الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** ای حسین
ای سرور آزادگان دستگیر جمله افتادگان هر که را گردیده در ره دلیل در جهان هرگز نگردد او ذلیل
ای ز تو معمور دار الملک جان ای جهان جان و ای جان جهان کاش میبودم من از انصار تو در زمین کربلا
غمخوار تو کاشکی میشد کفایت حاجت من ای تو جان بخش من و ایمان من تا کرم میرفت سبحت شاد کام
جانب خیر البشر فخر انام **یکی از اصحاب آن حضرت عمرو بن خالد ازدیست**
که او را پسری بود خالد نام پدر مسلم اهل اسلام بود و پسر شایسته خلود در دار السلام از جبین پدر نور
شهادت پیدا از رخسار پسر لمعات سعادت هویدا پدر در خوبی بود در بوستان ولایت شاه ولایت برآمده
پسر از شاخسار نهال جویبار هدایت سر بر آورده کام پدر از شهد محبت سرور شهدا شیرین روی پسر از
نور دوستی اولاد شیر خدا رشک مهر سپهر برین **مرویست** که چون عمرو دید که سرور شهدا در میدان
کربلا در برابر سپاه روسیاه طایفه بدین گمراه ایستاده و اصحاب سعادت مآب آن حضرت یکان یکان سر و
اسار و از خیابان جنان اند از مشاهده بیکسی و غریبی آن حضرت برآشفته شد و بزبان حال با خود باین مقال بود
لمؤلفه شد وقت آنکه یا شه دین من وفا کنم جان را بان غریب بلاکش فدا کنم سبط رسول مانده در
اندیشه کین غریب خود را فدای این شرف و صفا کنم بند وفا بگردن تسلیم افکنم از خویشتن رسول خدا
رضا کنم بخدمت سرور غریبان حضرت سید الشهدا آمده رخصت جهاد حاصل نمود و متوجه جنگ گاه
گردید و چندان مقاتله کرد که توان داشت و آخر الامر شهد شهادت چشید و بمقصود خود رسید پسر خالد

الاباء بکبیل

چون دید که پدر نامدارش کشته شد بزبان حال گفت که ای خالد اگر خلود جنان و شرف خدمت سرور
پیغمبران را مشتاقی اینک پیروی پدر کن تا بسعادت شهادت فائز گردی **لمؤلفه** از بهر حصول جاه
اجلال و شرف در یاری فرزند شهنشاه نجف مانند پدر ده شهادت بپا تا کشف شود معنی
فرزند خلف پس مردانه بمیدان تاخت و بسیاری از آن کافران را بخاک هلاک انداخت تا آنکه جراحت
بسیار ببدن آن نوجوان از ضرب تیر و سنان اهل عدوان رسیده از پا در آمد و سرخ روی بپدر نامجوی
خود ملحق گردید بمعنی کل شیء یرجع الی اصله ظاهر شد **پس سعد بن حنظله تمیمی** بهوای
خلود جنان بر خالد و عمرو و پدران بخدمت حضرت امام حسین آمده رخصت یافت و متوجه قتال گردید
و بسیاری از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد و خلعت سعادت پوشید و ساغر شهادت نوشید و هم چنین
عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمیدان کارزار آورده و بسیاری کافران را از عرصه
حیات بیرون کرد و بضرب مسلم ضبابی و عبد الله بجلی از پا در آمد و ایام حیاتش سر آمد و هر یک از صحابه
آنحضرت که شهید میشدند عسکر قلیل مخزون در نظر خلیل را شکستی عظیم ظاهر میگردید و نمودار این معنی
معنی تماتا که در هیچ زمانی اولیای خدا و دوستان ائمه هدی بعدد و جمعیت اصحاب سعادت مآب آنحضرت
نبودند شاهد بر این مدعا اینکه چون حضرت رسالت از دنیا رحلت فرمود دوستان و یاوران حضرت
امیر المؤمنین منحصر بود بسلمان و ابا ذر و مقداد و عمار و از جهت قلت انصار آن حضرت عزلت و گوشه نشینی را
اختیار فرمودند و هم چنین در وقتی که امام حسن مجتبی را تاج امامت بر سر آمد در هنگام مقاتله و مقابله با
معاویه علیه اللعنة والهاویه یاور و هوا داری از برای آن حضرت باقی نماند از آن بود که بنای مجادله بمصالحه
انجامید اما در صحرای کربلا هفتاد و دو تن از اتقیا و زهاد و اولیا و عباد بدور آن حضرت جمع آمدند هر یک
شهادت را بر بقای دنیا اختیار نمودند و کوشش کردند تا آنکه یکان یکان بدرجه شهادت رسیدند **لمؤلفه**
گر بگویم وصفشان بیحد شود دفترم هفتاد من کاغذ شود هر یکی اندر بلا چون نوح بود فلک شان از دون
زورق روح بود هر یکی را دل پر از اسرار بود سینه شان گنجی ز سر یار بود جمله اصحاب یاران حسین
سر ببر بودند فخر عالمین فیالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

مجلس نهم از باب سیم در بیان شهادت مسلم بن عوسجه ذوی الاحترام رضی الله عنه

الحمد لله الذی جعلنا من المسلمین من امة خیر المرسلین وصیرنا فی مصیبة سبطه من الباکین واصلی
علی صاحب المعراج وصاحب ذیل الکرم والتاج محمد المحمود وحبیب ملک الودود وعلیه الف الف
الصلوات الی یوم الودود وعلی اخیه اسد الله الغالب وعلی اولاده الطیبین الطاهرین امام الاتقیا
وسید الشهداء ملاذ الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** چون مهان در راه حق
سر باختند رایت عزت بخلد افراختند ز آتش این دهر فانی سوختند تا سرای جاودانی ساختند

در جهان انگیز جاه اندوختند چون بدر با خون بزر انداختند **مرویست** که در روز بدر عتبه و شیبه
پسران ربیعه و ولید ابن عتبه اسلحه بتن راست کردند و بر مرکبهای جنگی سوار شدند از برسپاه نصرت پناه خیر
المرسلین آمدند و مبارز طلبیدند سه سوار مضمار جاهد الکفار احمد مختار سه نفر از انصار را برزم
اندشمنان خداوند جبار مقرر فرمودند چون مقابله آن سه نفر انصار با آن ملاعین اشرار شد عتبه از ایشان
سؤال نمود که شما چکسانید که محمد شما را بمبارزت ما فرستاده است ایشان در جواب گفتند **لمؤلفه**
ما ناصر دین کبریائیم ما یار جناب مصطفائیم ما عاکف کعبه یقینیم ما دشمن دشمنان دینیم ما تیر زدوده
اخیار از خیل مهاجران وانصار عتبه در جواب گفت شما کفو ما نیستید و مقاتله ما با شما عار است **لمؤلفه**
گویند زما بان سرافراز کی صاحب تاج و تخت و اعزاز ما نزد تو کونه اهل کینیم بیگانه نئیم با تو خویشیم ای محمد
از بنی اعمام و اعمام خود را بمبارزت نزد ما فرست چون حضرت رسول سخن آن کفار اشنید مسئول انها را
باجابت مقرون داشته حمزه سید الشهدا و حضرت ید الله العلی الاعلی و عبیده ابن حارث ابن عبد المطلب را برزم
انها مقرر داشتند که آن سه کافر دون محاربه با ایشان نمودند **لمؤلفه** قضا گفت هی هی که روباه پیر
تمنا کند رزم شیر دلیر بود صعوه را میل چنگال باز شود جنگ جو با غضنفر کراز پس عتبه با جناب حمزه
در آمد و بعد از مقاتله و مجادله بلند کشته واصل شد و ولید پلید با حضرت اسد الله نبرد نمود و راه سقر پیمود
اما چون عبیده مرد پیر بود و شیبه دو سیاهی پس تیر بر هم دیگر نبرد بسیار نمودند آخر الامر شیبه شمشیری حواله
جناب عبیده نمود عبیده سپر برسر آورده شیبه ملعون آن شمشیر را بنای سعادت بنیای او زده ساقین شریفش
مجروح شده از پا در آمد خواست شمشیری دیگر باو زند اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب او را مجال نداده تاخت
و شمشیری بر فرقش انداخت که بر خاک هلاک افتاد و جان بمالکان دوزخ داد یا علی بفدای بازوی خصم افکنت
شوم چرا در صحرای کربلا نبودی در وقتی که فرزند دلبندت میان خاک و خون افتاده بود و کوفیان بیحیا کردگاه
اولادت تا مقدس او کردند و در آنحال تشنه بود و میگفت فتلونی عطشانا وابی علی المرتضی مرا تشنه میکشند و پدرم
علی مرتضی است القصه جناب علی ابن ابیطالب و حمزه سید الشهدا سرهای آن سه نفر گمراه را برداشته جناب عبیده را
بدوش کشیدند و بخدمت حضرت رسالت آوردند چون حضرت را نظر بعبیده افتاد دید که در حالت نزع است
گریه بسیار کرد عبیده عرض کرد یا رسول الله **لمؤلفه** کوزود رسد کیاهی در خشک سال هجران برمرده کی مباد
انشاخ ارغوان را میگفت یا رسول الله **لمؤلفه** جوان بخت انکه در پایان پیری کند لطف الحشر دستگیری
در این خاک بصد بیم و امیدم که آیا کشته ام یا من شهیدم چون حضرت او را بشارت شهادت داد خوشنود
گردیده و سرخ رو بجنان شتافت ای شیعه هیچ میدانی که سرخ رو تر از آن پیر روشن ضمیر کیست مسلم بن عوسجه کو نیست
که او نیز پیرانه سر در راه دوستی سید جوانان بهشت در صحرای کربلا جان خود را فدا نمود **مرویست** که
چون صبح روز عاشورا شد فرزند شاه لافتی مهیای قتال لشکر اعدا گردید آن سعادتمند که جانبازی آنسرور را

محکم نموده همواره با شاه پر اصحاب در رکاب سعادت مآب آن حضرت بخدمت گذاری و جان نثاری اشتغال می
نمود **لمؤلفه** بشاه بیکسان را اهل وفا بود وفادار غریب کربلا بود غبار الشهب آن شاه مظلوم بچشم
او بجای توتیا بود چو موسی بسالک طور شهادت چو عیسی بر سر فنا بود بجان بازی شاه دین در آن
دشت چو اصحاب رسول مجتبی بود **مرویست** که چون مسلم که مسلم اهل ایمان در مقام تسلیم
و رضای خداوند عالمیان بود دید که راستی کج روان دین دست از امام مبین بر نمیدارند و قصد کشتن آن برگزیده
زمان و زمین را دارند بزبان حال با خود مضمون این مقال را میگفت **لمؤلفه** باید زخون خویش رو
اینک وضو کنم پس سرخ رو بکعبه اقبال رو کنم پر با صفا قلب کنم سعی بیشمار تا خویش را فدای سر کوی او
کنم زان بیشتر که تشنه شود کشته شاه دین تر زاب تیغ اهل شقاوت گلو کنم بر آن سپر روشن دل آن دم حلال
عباد و زهاد زمان نقد جان بر کف از پی خریداری متاع شهادت رو بان سالار بازار کائنات با زاد شفاعت
آورد قامتش چون کمان و تیر آهش در کمان موی سفید و بخت سعید دیده اش گریان سینه اش بریان و گفت
یا ابن رسول الله **لمؤلفه** بنده پیر توام و زجوان خواهم شد پیر جوان بخت بگلزار جنان خواهم شد
تیر تا بود بقربان تو افتاد بخاک این زمان در رزم تو از پشت کمان خواهم شد فدایت شوم مرا رخصت فرما
که با این خمیده و پشت بار محنت کشیده روی بمعرکه قتال آورم و متاع سعادت را در دکان شهادت گذارم
لمؤلفه بر سر کوی تو بکشند که چو من پیر زند بکمان جنگ توان کرد اگر تیر نماند بعد از التماس بسیار
اجازه حرب یافته روانه میدان کارزار گردید **لمؤلفه** شد سوی معرکه آن پشت کمان تیر آهش بفلک
بر زمینان دیده جمله اصحاب حسین بود کریان بقفایش نگران همه بد غمش از خورد و بزرگ همه کردند فغان
از پیر و جوان تمامی اصحاب سعادت مآب در قفایش نگران و آه بیکسان در کردند تا الشروان اما چون مسلم بن
میدان رزم رسید رجز خواند و مبارز طلبید و هر کس در برابر آن مجاهد پیر و شیر دلیر میآمد از شراره شمشیر آتش بار خرمن
حیات او را میسوخت و چون چرخ پیر بدور معرکه میگردید و میزد و می انداخت و ملائک تحسین و خلائق آفرین
میگفتند **لمؤلفه** دید چون زن بسان بمیدانش دلیر عقل گفتا این بود خود چرخ پیر صولت او
پشت اعدا را شکست چونکه بود شیر پادشاه دین ظهیر اما از بسیاری جهادی که کرد و ملائکه درمعرکه
قتال نمود و از بسکه لشکر اعدا تیر جفا بان پیر پشت کمان انداختند جراحات بسیار در بدن آن بزرگوار بهم
رسیده از پا در آمد **لمؤلفه** آن نخل درخت زهد و ایمان آن مایه فضل و علم و عرفان آن سالک
کعبه ارادت آن صاحب دولت شهادت از تیشه کین ز پا در آمد ایام حیات او سر آمد چون
سرور شهدا جناب امام حسین دید که مسلم از پا افتاد و سر بخاک کربلا نهاد با حبیب ابن مظاهر بیالین آن
صاحب مفاخر آمدند وقتی که هنوز رمقی از حیات او باقی و حریف اجل در محفل وجودش ساقی بود بر
سر او رسیدند حضرت فرمود ای مسلم خدا ترا رحمت کند بسعادت شهادت نائز گردیدی و انچه بر تو بود

بجای او ودیع و اینک ما از عقب تو می‌آییم **للمؤلفه** بشارت باد لطف نبی تصورش بفردوس برین و وصل حور وش دماغ جان او معطر بگلشن بهشت رضوان آب کوثر پس حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم بر ما دشوار است دیدن ترا با این چنین حالت اگر نه آن بودی که من نیز بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که بر آنچه خواهی وصیت کن مسلم دران حالت گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کردانی **للمؤلفه** عزیز آنکه چو من خار و زار گردد فدای مقدم این شهریار میگردد کسی که کشته نشد در ره وفای حسین اگر گلست که در دهر خار میگردد این بگفت و مرغ روحش بال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز نمود جوان بخت پیر بیست که در سر کوی وفا جان داد و همایون طایریست که بال بهوای کوی جانان گشاد مسلم اهل اسلام مسلمی است که متاع سعادت را بنقد جان خرید و خوشدل مؤمنی که رخت از زندان جهان بروضه جنان کشید **للمؤلفه** کو با بدین مردی بیاری این چنین مهر کسی مسلم را کنیزکی بود شرفیاب صحبت فضه خاتون خادمه حضرت بتول یافته و بر سلاسل احوال آن افتاب محبت خاندان رسول تافته **للمؤلفه** رسیده بود صفوه را صفت بجاه و عزیزی باهل بیت رسالت نموده بود کنیزی چون مسلم را کشته دید فریاد برکشید که یا سیداه یا ابن عوسجاه **للمؤلفه** اگرچه روی تو امروز لاله گون شده است بیا ببین که دل من چگونه خون شده است همین نه من ز غم داغ تو چنین شده‌ام بیا ببین که حسین از غم تو چون شده است اهل بیت اطهار گریستند و چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر رسید از شادی خروش بر آوردند شبث بن ربعی گفت وای بر شما مادرهای شما بر کنار نشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل مینمایید این بزرگوار که بمرگ او شادی مینمایید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و حق بسیار بر اسلام دارد

مجلس دهم از باب ششم در بیان شهادت صاحب کرامت ابو علی ظهیر بن قین بجلی رضی الله عنه

نحمدك یا ظهیر المستظهرین و نشکرك یا حبیب المستشهدین انت ظهیرنا فی کل کرب و بلاء و حبیبنا فی کل شدة و رخاء اولیائك یصبرون فی بلائك و احبائك یرضون بقضائك خیرهم من کان فی الکربلاء غریب و لیس له عند القتل ظهیر و لا حبیب هو الذی ظهیره من اصحاب الیمین و حبیبه خیر المحبین سبط رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **للمؤلفه** بمن حبیب خدا شیعیان ظهیر آمد طراز نامه ام قصه ظهیر آمد حکایتی کنم اکنون ز دوستان رسول روایتی کنم از شیعیان زوج بتول حکایتی که دل جمله را کباب کند سرای طاق احبار اخراب کند روایتی کنم از شیعه آنکه ظهیر حسین شهید را مونس او و نصیر حسین ز شیعیان ظهیر بن قین بجلی مردی بود سالك کعبه ایمان و کاشف حقایق ایقان شایسته خلعت شهادت و زیبنده کوی سعادت زنی داشت پرده ناموس صفوه استرا و او کنیزی حضرت زهرا مسکن او کوفه بود و از کوفه باذن اراده مکه نموده و از مناسك حج فارغ شده مراجعت کرده در منزلی

از منازل عرض راه با اصحاب خود نشسته بود و چاشت میخوردند که ناگاه دیدند که رسول جناب امام حسین آمد و گفت ای ظهیر آنحضرت ترا طلبیده است ظهیر و اصحاب را دهشتی عارض شد که لقمه را از دست انداختند و متحیر ماندند زوجه او دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا طلب نموده تامل مینمایی ظهیر برخواست و روانه خدمت آن حضرت شد اما غمناك رفت و شادمان باز آمد و زن خود را طلاق داد و گفت باهل خود ملحق شو که من نمی‌خواهم بسبب من ضرری بتو رسد و من اراده کرده‌ام که جان خود را فدای فرزند رسول خدا نمایم زن گریان شد و او را وداع نمود و گفت خدا از برای تو میسر کرداند آنچه قصد کرده اما از تو التماس آن دارم که در روز قیامت مرا در نزد حضرت رسول جد حسین فراموش نفرمایی ظهیر قبول نمود پس ظهیر باصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مراجعت نماید و بدانید که من در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام بودم و با کفار مجاهده کردیم و غنایم بسیار یافتیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه برسید که سید جوانان بهشت متوجه قتال منافقان باید که در رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتها اگر نافته اید ای شیعیان بخدا قسم که سلمان فارسی از بزرگان اصحاب رسول و محرمان خلوت زوج بتول بود آرزو داشت که در دشت کربلا جان خود را نثار نماید شهید این سعادت نه همین آرزوی سلمان بود تمنای همه پیغمبران بود **للمؤلفه** این سعادت آرزوی نوح بود آرزوی انبیا هم روح بود داشت اندر سر هوا ابراهیم خلیل خضر میجست اندرین وادی دلیل این سعادت مطلب یعقوب بود این تمنا در دل ایوب بود القصه جناب ظهیر اصحاب خود را وداع نمود و بعسکر قلیل السعه جلیل ملحق گردید **للمؤلفه** شد مقامش برتر از این نه حجاب ذره آمد اول آخر آفتاب قطره چون گردد بدریا متصل قطره از دریا نباشد منفصل بصحت رسیده است که چون زمین کربلای پر بلا مخیم خیام جناب امام شد و بقیه اصحاب سعادت مآب آن حضرت تن بشهادت دادند و دل بکشته شدن نهادند ظهیر پیوسته در پیش روی آن پشت و پناه عالمیان ایستاده بود و جان نثاری مینمود و صبح روز عاشورا که معرکه عسکرین شد میمنه سپاه سعادت پناه آن حضرت را ظهیر سپه داری میکرد تا بسیاری از آن سعادتمندان بشرف شهادت فایز گردیدند و وقت زوال ظهر رسید آن حضرت با اصحاب متوجه نماز گردیدند ظهیر با سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آن امام اخیار و برگزیده ملك جبار ایستادند و هر تیری که از کمان کین بسوی آن برگزیده رب العالمین می انداختند آن دو یگانه بر بدن نازنین و سینه و صورت و سر خود جا میدادند تا آنکه سعید از بسیاری زخم تیر از پای در آمد و ظهیر بر جای ماند و پشتبان کافران نگردانید تا نماز و وداع آن حضرت تمام شد و آن نماز نماز آخرین آن نور دیده ختم المرسلین بود از نماز و وداع آن نور دیده حضرت خیر البشر شکستی عظیم بارکان حرم و حجرهم رسید **للمؤلفه** بود تا خاتم حرم رونش بحرم بود قبله ابرویش دل سنك حرم شکست چه دید کربلا گشت کعبه کویش بعد از نماز ظهیر بخدمت آن پیشوا

اهل نیاز آمده و گفت یا ابن رسول الله **للمؤلفه** ای تو که کعبهٔ وفا کوی تو است — روی همه مقبلان دین
سوی تو است — خورشید سپهر استجابت رخ تست — محراب دعا گوشهٔ ابروی تو است — ای زینت محراب و
منبر و ابروی تو چشم خیر البشر انت الذی ظهیر لک من اصحاب الیمین و وجهک فی کل صلوة قبلة المقبلین
للمؤلفه ای درت کعبهٔ ارباب نجات — قبلتی وجهک فی کل صلوة — بر سر کوی تو تا کرده وقوف
حاجیان را چه وقوف از عرفات — وقت آن رسید که ذبیح وار قربانی کعبهٔ وفا شوم مرخص فرما تا بجهاد این اعادی
بدبنیاد روم زیرا که مرا بیش از طاقت دیدن مصیبت دوستان هم نشین و یاوران حق گزین نیست **للمؤلفه**
ای کز اقبال تو امروز حرم یافت صفا — منهم از سعی تمنای صفایی دارم — با وقوف عرفات سر کوبت در دل
هدایت شوم امید منائی دارم — امام امم و صفای کعبه و حرم چون سعی ظهیر را در رفتن بسوی قربانگاه مشاهده
فرمود مسئولش را باجابت مقرون داشت و او را مرخص نمود ظهیر باجازهٔ آن پشت و پناه عالمیان روی بمیدان
آن کافران بی ایمان نهاد اما در هر قدم که میرفت بقفا نگریست و سرور مظلومان را امید بدو میکریست و زبان
حال میگفت **للمؤلفه** خوش آدمی که بخاک زمین ذلیل افتم — دخان نشاری مخدوم جبرئیل افتم — کنار دجله
آب از عطش هلاک شوم — میان آتش نمرود چون خلیل افتم — اما چون ظهیر بمیان معرکهٔ آن لشکر کثیر اسد آجم آمد
و مشغول محاربه شد و داد مردی و مردانگی داد و یکصد و بیست نفر از کافران را بجهنم فرستاد و چون کوشش او
در مبارزت از حد گذشت و بر دراطاعت کشت او را دست بر داشت و حاصل عملش شهادت بود کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس
آن سرور را از پا در آوردند ای شیعه اگرچه هنوز برادران امام حسین بودند و پشت آن حضرت با ایشان قوی بود
اما از شهادت ظهیر پشت لشکر انور در شکست و رشتهٔ میمنه عسکر جلیل آن امام مظلوم کسست جناب امام حسین
بر سر نعش آن شهید سعید آمده فرمود خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا ابد بزرین بلا و عذاب بهاد در دنیا
و آخرت معذب گرداند و شهادت ظهیر بوجه دیگر ذکر شده است رحمة الله علیه **مجلس یازدهم**

از باب سیوم در بیان شهادت صاحب مفاخر سرمدی حبیب بن مظاهر

اسدی رضی الله عنه نحمدک یا حبیب العارفین و نشکرک یا ظهیر السالکین انت رجائنا فی کل کرب و بلاء و شفائنا
من کل سقم و داء نشکوا الیک من کید الاعداء و نرجوا منک عند نزول البلاء فضلک رجائنا و نرمت امالنا اهدنا
بفضلک الی طریق محبة مجتبی الحسین و اصحاب الحسین و اعنّا بعونک فی عزاء موالی الحسین و احباب الحسین الذین هم
علی عهد الله راعون و فی اعانة سید المستشهدین یسارعون و یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما یا اهل
العزاء اسمعوا لحدیثنا من مصیبة خیر احباب الحسین اسمه حبیب و ذکر مصیبته علی داء معاصیکم طبیب **للمؤلفه**
بیا که درد گناه ترا طبیب آمد — بکلبهٔ تا طعام ما تم حبیب آمد — حبیب کیست محب رسول آل رسول — معین و
یاور سلطان دین عزیز بتول — حبیب بود و ستار او دوستدار انست — با اهل بیت رسول خدا نیاز انست
ظهیر شوکت سلطان تشنه کامان اوست — سرآمد همه اصحاب اهل عرفان اوست — بیخت بود جوان او اگرچه

پیری بود — برای خضر و لب تشنگان ظهیری بود — اگرچه قامتش از بار غم کمان آمد — بچشم کور دلان تیغ جان
ستان ابد — ای سالکان طریق دین و ای محبان ذریهٔ خاتم النبیین مخفی نماند که حبیب خدا سه حبیب را درود و سلام
فرستاد و ابواب اظهار محبت بر رخسار اما ایشان گشاد یکی حبیب نجار که مومن آل یاسین بود و ایمان خود را کتمان
مینمود تا اینکه بمضمون این کلام — مشک را پنهان کنی بویش نمیماند نهان — عشق را کتمان کنی گردد ز روی
آشکار — بر فرعون غدار یعنی ثانی قاتل حزقیل ملک بدلیل بنی اسرائیل ایمان او معلوم گردید و بطلب او فرستادند
و چون حاضر شد تکلیف اقرار بندگی بر خود را باو نمود حبیب گفت **للمؤلفه** حق پرستان بت پرستی چون
کنند — اختران را فلاک پستی چون کنند — هوشیاران طریق معرفت — باده نا خورده مستی چون کنند — بخدای
خدایان آن غدار اقرار ننمود او را بقتل رسانیدند و بر سر دار میگفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین **یکی دیگر** از احبای حبیب خدا حبیب ابن عدی بود که همواره در خدمت آن حضرت با طاعت
و ارادت اشتغال داشت در سفری از اسفار با زید که او نیز از اصحاب کبار بود اسیر سفیان خالد شدند و آن کافر
غدار آن دو بزرگوار را بکفار مکه فروخت و آن کافران دو اسیر را بمکه بردند و هر یک را در خانهٔ جدا حبس نمودند
و ارادهٔ قتل ایشان داشتند اما چون در ماه حرام بود تاخیر کردند و آن دو اسیر زندانی و آن دو ثانی عزیز
کنعانی یوسف وار در زندان بودند و یعقوب صفت در آرزوی خلعت سرور پیغمبران گریان اما چون ماه
حرام گذشت کافران مکه بدرو یکدیگر جمع شدند و در ایذای ایشان بشدید تا آنکه همگی متفق شدند که آن یگانه را
بعوض کفاری که در بدر و احد کشته شدند بقتل آورند پس در موضعی دو دار بر پا کردند و ایشان را از زندان
بیرون آوردند بسوی دار بردند در عرض راه حبیب و زید بهم رسیدند چون نظر ایشان بیکدیگر افتاد چون
دو برادر غریب دست در آغوش یکدیگر درآوردند و آغاز گریه و زاری و وداع نمودند حبیب از لب تیز
مرحمت اشک خونین از رخسار زید پاک می نمود و زید با حبیب در درد دل غمناک میگفت حبیب گفت ای زید
کو حبیبی که سلام ما را بحبیب خدا برساند زید میگفت ای حبیب کو بریدی که پیام ما را بایستاد تمام القصه
وداعی کردند که جان قدسیان مستمند و دل کروبیان دردمند شد آه آه چه شباهت دارد وداع زید و
حبیب با وداعی که اصحاب امام حسین در دشت کربلای پر بلا با یکدیگر میکردند یا حسین بفدای تو و اصحاب
شوم **للمؤلفه** چون نماند در دل در این ماتم شکیب — باز گویم قصهٔ زید و حبیب — پس آنکه کافران
صاحب ایمان را بمحلی آوردند که دو دار در آنجا بر پا نموده بودند و چون خواستند که ایشان را بر دار کشند حبیب
مهلت خواست که دو رکعت نماز گذارد آن مشرکان قبول نمودند اما چون حبیب مشغول نماز شد
و انواع عبادت حضرت بی نیاز نمود اشک ملائک بر زمین رسید و آه خلائق گردون مصیر گردید حبیب بعد
از نماز گفت که هرگاه تصور آن نمی نمودم که مردم گمان دارند که من از شهادت میترسم هر آینه نماز را بیش از این
طول میدادم پس کافری آمد و دست حبیب را گرفت و منافق دیگر زید را گرفت و ایشان را بر دار کشیدند

و زخم بسیار زدند یکی میگفت ای حبیب آیا میخواهی که محمد بر جای تو باشد و تو در خانهٔ خود برقرار
حبیب گفت ای کافر غدار هزار جان چون من مستمند زار بفدای یک تار موی احمد مختار باد پس رو بسوی
یثرب نمود و گفت السلام علیک یا حبیب الله **مرویست** که حضرت جبرئیل سلام آن ثانی حضرت
خلیل را بحضرت رسالت رسانید اصحاب سعادت مآب دیدند در آنوقت که بر حضرت رسالت
حالت وحی طاری و اشک از دیدهای حق بینش جاری گردید چون از سبب آن سؤال نمودند حضرت فرمودند که حبیب
حبیب ابن عدی و زید را مشرکان بطحا بردار کشیدند و اینک بدرجهٔ شهادت میرسند و آنحضرت دعای خیر در
حق ایشان نمود خداوندا در آنوقتی که حبیب ابن مظاهر در پیش روی سبط رسول خدا حسین مبتلا بجهاد نمود تا بدرجهٔ
شهادت رسید و آن حضرت فرمود که ای حبیب سلام مرا بحبیب خدا برسان آیا حضرت رسالت از واقعهٔ
کربلا و قضیهٔ حبیب با وفا چه حالت روی داد بخدا سوگند که در نزد رسول خدا حبیب ابن مظاهر از هر حبیبی محبوب
تر و واقعهٔ جانسوز او در نظر حضرت خیر البشر جانسوزتر بود زیرا که در یاری سبط ارجمند و فرزند دلبندش
بنوعی بسر بردید و بنحوی اهتمام ورزیدید که در قوهٔ هیچ یک از احبا نبوده است ای شیعیان یکی از مصائب جانگداز
که در صحرای کربلا بر آن بزرگوار وارد گردید ماتم صاحب مفاخر حبیب ابن مظاهر بود **لمؤلفه**
گر بگویم ماتمش را سر بسر / میشوی ای شیعه دل خونین جگر / گر کنم شرح غمش را مو بمو / خون رود از دیدهات
مانند جوی **مرویست** که چون مکرر جناب حبیب ابن مظاهر از شاه مردان و شیر یزدان بشارت
شهادت خود را در رکاب مستطاب جناب امام حسین شنیده بود پیوسته منتظر این سعادت عظمی و نعمت کبری
میبود و هر بار از محرمان اسرار و دوستان وفادار که میرسید سخنی در میان می آورد که بلکه بتجدید ذکر آن بشارت
موفور السعاده گردد روزی با میثم تمار در بعضی از مجالس بنی اسد ملاقات نمودند حبیب گفت ای میثم من شخص
پیری را میشناسم که موی پیش سر نداشته باشد و شکمش فربه باشد و او را بجهت دوستی اهل بیت اطهار بر دار کشند
و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم که سرخ رو باشد و او را دو گیسو بود از برای یاری فرزند
رسول خدا بیرون آید و او را شهید نمایند و سر او را در بازارهای کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود زیرا که ایشان
هر یک این بشارت را از صاحب مناقب و کرامات جناب علی بن ابیطالب شنیده بودند اما جهال و منافقان ایشان را
تکذیب مینمودند و استهزا میکردند **مرویست** که چون خبر ورود مسعود جناب امام حسین بکربلا
در کوفه منتشر گردید و آن خبر سعادت اثر بحبیب ابن مظاهر رسید و میدید که فوج فوج لشکر از کوفه بجانب کربلا
بجنگ آن غریب مبتلا میروند بزبان حال با خود میگفت **لمؤلفه** دور از او جان فشانی چون کنم
چاره‌اش را با سپاهی چون کنم / پس بشوق تمام و سعی مالا کلام مهیای سفر شهادت گردید و عازم کوی سعادت گردید
چون خواست که تنها بیرون از کوفه رود و بکربلا رسد در این اندیشه بود که ناگاه مسلم بن عوسجه را در بازار دید
که مانند او خریدار متاع شهادت است و در دکانی ایستاده و قدری رنگ و حنا خریده ارادهٔ خضاب دارد

چون نظر حبیب بمسلم افتاد گفت ای مسلم **لمؤلفه** کاشانهٔ دین باین خرابی / تو در پی بستن خضابی
فرزند نبی بغم گرفتار / بگذر ز حنا و دست بردار / ای مسلم چه اراده داری و چرا پای بطریق یاری او نمیگذاری
مسلم در جواب حبیب گفت **لمؤلفه** مرا سودای دلدادیست بر سر / هوای عشرت و شادیست بر سر
بهر پیری نباشد میل جوانی / ندارم هوای شادمانی / مرا سودای عیش بی قصور است / تمنای بهشت
وصل حور است / ای حبیب جنانم بجان خریده ام که چون در راه سرور شهدا جان خود را فدا سازم آنرا
بگلشن جنان قرین وصل حور گردم پس حبیب و مسلم بمشورت یکدیگر مهیای سفر خیر اثر گردیده نقد جان بر کف
و خریدار متاع جان نثاری فرزند شاه نجف گردیدند **مرویست** که در آن روز افواج لشکر شقاوت
اثر بکربلا وارد شدند و در آن هنگام شبیه رسول انام جناب علی اکبر در خدمت پدر بزرگوار ایستاده بود
مشاهدهٔ جنود آن قوم جحود را بپدر نمود عرض کرد که ای پدر مکرم ما بر حق نمیبینیم که از این گروه کسی بیاری ما
نمی آید و دست اعانت بجانب ما نمی گشاید جناب سید الشهدا فرمود که ای فرزند اینک یاران و هواداران ما
نیز رسیدند و اشاره بجانب بیابان نمود علی اکبر چون نظر کرد **لمؤلفه** دو پیر آمد بچشم آن جوانبخت
که بر بسته از دار فنا رخت / نمانده زان دو تن جز یک خیالی / بگردون و قامت چون هلالی / چون
حبیب و مسلم شرفیاب حضور فرزند اشرف کائنات شدند **لمؤلفه** یکی شد چهره فرسای رکابش
یکی میسود صورت بر جنابش / یکی از خرمی شد قامتش راست / یکی سر بر زمین کین قبلهٔ ماست / در مقام
تعظیم و تکریم آن حضرت جبین الطاعت بخاک ارادت سوده جناب امام حسین ایشان را نوازش بسیار فرموده و
سرشان سعادت ابدی عنایت و دولت سرمدی نشانید **لمؤلفه** بلی رسم مهمان نوازی بجا
هر که خانه داند همی کدخدا / پس حبیب همواره در خدمت آن حضرت مشغول خدمتگذاری بود و طالب جان
نثاری میبود تا صبح روز میشوم عاشورا که بنای محاربه و مقاتله شد حضرت حبیب را بر میسره قلیل و لشکر
جلیل خود مقرر داشته تا ظهر بسپهداری و لشکر آرائی مشغول بود و چون وقت زوال ظهر شد و آن پیشوای
نمازگذارندگان ارادهٔ نماز نمود زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی تن خود را سپر آنفرزند خیر البشر نمودند
و آنحضرت با بقیهٔ اصحاب مشغول نماز شدند چون از نماز فارغ شدند حبیب بحضور اشرف آمد و عرض نمود
لمؤلفه کی سرور سرکردهٔ اهل نیاز / طاعت تو فرض بر ما چون نماز / قبلهٔ اهل کرامت روی تست
کعبهٔ ارباب حاجت کوی تست / من که از خون جگر دارم وضو / باشدم بر کعبهٔ کوی تو رو / مدتی در دهر هست
ای قبلهٔ اهل نماز / بیم جانی دارم از بهر نیاز / میگفت یا ابن رسول الله جوانان را کتاب مستطاب از یاد
وقت دستگیری پیران است **لمؤلفه** این پیر را زمانه دگر ره جوان کند / کاندر ره محبت تو ترک جان
کند / هردم دل حبیب که در یاری حسین / رو از جهان بتابد و سوی جنان کند / ای سید و سرور سروران
و ای حبیب فخر پیغمبران مرا اجازت حرب مخالفان ده تا داد خود را از عراقیان بی ایمان بخواهم و سرخ رو

خدمت حد و بدرود دوم لمؤلفه ای اگر تو امدی حبیب دل من در کوی وفای تو بود منزل من
مشکل شود اینهمه زا تو اسان کیری اسان نشود ز غیر تو مشکل من جناب امام حسین چون حال غم
حبیب را مشاهده فرمود اجازت حرکتش داد چون طایر و امانده در دام پا بتر را کشاد لمؤلفه
ز بسکه او غم خود گفت شادمانش کرد کرم نمود بر پیری دگر جوانش کرد حبیب طایر گمکرده اشیانی
بود ز لطف بازروان سوی اشیانش کرد حبیب بهوای ریاض جنان و شرف خدمت سرور پیغمبران
رو بمیدان کافران بی ایمان نهاده اما در هر قدم بقفا نگران و دل در پیش فرزند سرور پیغمبران داشت و
بزبان حال میگفت لمؤلفه از کوی تو با سوز جگر باید رفت دشوار تر انکه زود تر باید رفت
این مرحله عشق بود اسان نیست از پا نتوان رفت بسر باید رفت بلی سالکان راه و عارفان اگاه مراحل از
هر و پیران روشن ضمیر دانند و توانند که این چنین راهرا بسر باید رفت و این طریق را بپای جان و جنان باید
پیمود تا پای بمعرکه جانبازی نرسی (نگذاری) و تا سر در راه محبت نبازی قدم بکوه وصال نگذاری لمؤلفه
هرگز بوصل دوست نشد کامران کسی تا در ره محبت او ترک جان نکرد زهر محنت در مذاق اهل محبت
شهد است و شهد لذت دنیا در کام شان زهر این جام شهادت بهر کامی نرسد و این پایه مشقت را مرد دو دلی
نکشد در این راه حبیبی باید ثابت قدم یا عماری ظهیری راسخ دم یا مسلم تمادی **مرویست** که چون
میثم تمار را بجهة دوستی اهل بیت اطهار بحکم ابن زیاد ولد الزنا بردار کشیدند و دست و پایش را بریدند
اظهار محبت و معجزات و دوستی و کرامات شاه مردان و شیر یزدان را بزبان صدق بیان بیشتر مینمود و می
گفت ای مردم مولای من خبر داده است که این حرام زاده بعد از انکه دست و پای مرا قطع نماید و بردار کشد خواهد گفت
که زبانت را ببرید و اینک جلادان آن بد نهاد خواهد رسید تا زبان را در کوش من دارید و تا جان در بدنم
هست دل از من برندارید لمؤلفه تا بگویم انچه کرن شنیده است ان کلامی کز اگر جان بخشیده است
مردم بد و ان بی مظلوم و پیروان امام معصوم جمع شده بودند و اثر ورد علی وار بر سر دار فنا بیان اسرار الهی
مینمود لمؤلفه از کلامش جمله بر دارید کوش لیکن زمان خواهد شد آن سرور خموش تا
بخشد حرف او بر خلق جان زین سبب او را کنم قطع زبان جناب میثم گفت صدق مولائی و مقتدائی یعنی
راست گفت مولای من و مقتدای من پس زبان خود را بیرون اورد و ان شقی بدتر ز زبانه دوزخ قطع نمود و بالک
زمانی از سر دار شرفیاب حضور انبیا ابرار گردید و صدق سخن که حبیب گفته بود بتحقیق پذیرفت اما چون
حبیب وارد میدان گردید رجز خواند و مبارز طلبید و هر که در برابر آن بیرهنر گردید مبا امد از زلال جوی شمشیر
اتش بار شربتی با و میداد که بهمه ایشان امیدها مالك دوزخ پیمانه از حمیم جحیم در پی او می پیمود در هر بار بهنك
رزم ان کمان بازوی ایمان میکرد دیری میخورد که راست بسوی غریمت میشمود تا انکه شصت و دو نفر از ان جماعت
را بخاك هلاك افکند و با اینکه جراحت بسیار بر بدن ان بزرگوار رسیده بود تاکام در پای حرب غوطه

کذا که جلاد امد وگفت

ور کوبید و میگفت لمؤلفه از کشته شدن کجا مرا باك بود کو بیم دل حسین غمناك بود یا رب که بود
سلامت انشاه و مرا تن بی سر و سر براه او خاك بود ملائك بان دلاور تحسین و خلایق افرین مینمودند و
اصحاب سعادت ماب نظر از ان حبیب دل اهل نظر بر نمیداشتند و علم اه از زمین باسمان می افراشتند زیرا که میدیدند
که از یك تن با چندین هزار کافر چه بر می اید اما حبیب چون چرخ پیر بدور معرکه میگردید و در هر گردش چندان
کواکب سعادت را از مطلع اجتهاد طالع مینمود و روز حیات اشرار را شب مینمود و بزبان حال میگفت لمؤلفه
پیر میخانه عشقم من از باده شوق انچنان مستم که از کس نبود تشویشم ساقیا می بقدح ریز که از همت دوست
دشمن ار هست هزاران ز یکی نندیشم عرصه رزم را هنگام بزم میدید و در عین جهاد بساط انبساط را میچید
مرحبا ناتیری که بان انجمن حریف ایمان مینمودند دم بدم بر مستی او می افزود و در هر جرعه خدنگی که بکام
وجودش میرسید مایه صفای دیگر بود حریفان دغا دور ویرا گرفته که سلسله حیاتش را بگسلند و ان کمان
بازوی دین بنیروی همت حبل المتین ایمان و بعروة الوثقی محبت شاه مظلومان دست توحید زده بر ساکنان
اهل ضلالت جرعه هلاك میداد تا انکه دور حیاتش بسر رسید

مجلس دوازدهم از باب سیم در بیان شهادت مالك بن انس و زیاد بن مهاجر و هلال ابن حجاج رضی الله تعالی عنهم

نحمدك علی جزیل الائك یا مالك الملك
والملکوت و نشکرك علی جمیل نعمائك یا ذا العظمة والجبروت و نصلی علی من یکون لکن حبیب
و سبطه فی الکربلاء غریب یا حافظ المهاجرین من البلاد و دلیل السالکین فی کل واد اشهر الحرام
و بکینا فی عزاء قرة عیون الاسلام اعنا بعونك فی عزائه و انصرنا بنصرك فی ولایته یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین لمؤلفه این بزم عزای سرور انست این محفل ماتم جهانست ساقی فلك
شفق شرابست پیمانه هلال اسمانست از اگه بدل غم زیاد است شك نیست که ما الک جانست
ای شیعیان و موالیان مخفی نماند که چون اصحاب سعادت ماب مالك ملك ایمان و مهاجر بلاد و اوطان بر
درگاه ذو الجلال و سبط احمد خواجه هلال نود بخش بیر ابی عبد الله مولای خود را در زمین کربلای
با کثرت اعدا و قلت انصار دید و دانست که ان حضرت تن بشهادت داده و دل بکشته شدن نهاده و آن
سعادتمندان دفع شر دشمنان را از ان امام زمان نمیتوانند نمود هر چند ابتدا نمودند چاره نیافتند از آن بجز
دیدند که جان خود را فدای ان جان جهان نمایند پس با یکدیگرم داستان گردیده گفتند لمؤلفه
با دوست بغیر جان فشانی چکنیم بی دوست بدهر زندگانی چکنیم اندر قدم حسین اگر سر ندهیم
بر دوش بهر بار گرانی چکنیم هر یك با هزار عجز و نیاز ملتمس اجازه حرکت میشدند و قدم بمعرکه سربازی
می نهادند و تا جان در بدن و روان در تن داشتند از ان کافران بیدین را بخاك هلاك می افکندند و
بالاخره فیض شهادت میرسیدند و خاطر اشرف سرور مظلومان غمین و دل بقیة اصحاب اندوهگین

میکردید پس چون یمین و یسار آن بزرگوار از ظهیر و حبیب خالی ماند مالک بن انس که با آن حضرت انس بسیاری
داشت آن ابیر دل بیمونسان را وداع نموده بجهاد آن گروه بد نهاد شتافت و بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار
موانس ساکنان عالم قدس و محرم حریم انس گردید بعد از او زیاد بن مهاجر که از جمله انصار آن فرزند سید ابرار بود
اذن جهاد گرفته بمیدان رفت و جمع کثیری از آن منافقان را طعمه تیغ آتش بار نموده تا بدرجه شهادت رسید
بعد از او هلال بن حجاج با عزم راسخ قدم همت بر نهاد و هلال مردی بود دلیر و در آسمان سعادت بدری منیر تیرانداز
تیرها داشت و بیازو کمان آفتابی بود و هلالش رهبانان و آن بلند اختر چون از افق میدان برآمد نخستین
باسهام خون ریز با آن قوم بی پرهیز جنگ نمود و عرصه را بر آن جماعت تنگ کرد و بر اسپی تیر آن کج نهادان را از پا
در افکند و چون تیر در ترکش نماند هلال وار هلال تیغ آسمان پیکر را چون شمس نصف النهار از ظلمت شب
از میان غلاف بیرون آورد و چون آفتاب دو زبان تیره بختان نهاد بر سر هر کس که فرو آختی سر را با پایش انداختی
و بر کمر هر کس زدی چون دو پیکر فلک دو پیکر شدی از شعله تیغ خرمن حیات مخالفان را در دم سوخت و هنگام
نعش بسیاری از اشکار را بر سینه زمین افروخت و چندان جدال کرد که دستش از کار افتاد بر سرش هجوم آوردند
و دستهای نازنینش را از کار شکستند **مرویست** که آن طایر اوج شهادت را شکسته بال بزندان بوم سیرت
بد سگال بردند آن بد اختر دین حکم بقتل آن سر او راد خلد برین نمود و ایکاش پیش از قتل هلال سر بریده میبود
تا حکم بقتل او نمی نمود **منقولست** که در آن وقتی که هلال را با دستهای شکسته بنزد عمر نحس میبردند
بشوق شهادت آن فلک سیر با سعادت چون قمر سرعت مینمود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** هزار شکر
که از دوست کامیاب شدم هلال آمدم امروز آفتاب شدم عزیز مصر وفا گشتم و چه یوسف مهر
زتاب کوره عشقش بسیر آب شدم ز داستان وفا گرچه مصرعی بودم ز خامه کرمش فرد انتخاب شدم چو
خاک پای کسی چون حسین گردیدم غبار گشتم و زینت ده رکاب شدم پس بحکم عمر سعد او را بقتل آوردند
رحمة الله علیه

مجلس سیزدهم از باب سیم در هجوم آوردن لشکر مخالف بر اصحاب مسعود برگزیده رب ودود و آتش زدن بخیمها

نَحمَدُکَ یا معبودَ العابدینَ وَنَشکُرُکَ یا مسجودَ الساجدینَ اَنتَ الذی جَعَلتَ الصَّلوةَ مِعراجَ المؤمنین
وَصَیَّرتَ وَصیَّ نَبیِّنا خَیرَ المُصَلّینَ وَنُصَلّی عَلی مَن اَرسَلتَهُ بِالهُدی وَدینِ الحَقِّ وَعَلی ابنِ عَمِّهِ وَخَلیفَتِهِ وَوَصیِّهِ المُطلَقِ
الذی قُتِلَ فِی الصَّلوةِ وَمُنِعَ وَلَدُهُ مِنَ الفُراتِ وَعَلی اَولادِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ سِیَّما سَیِّدِ المَظلومِ وَاِمامِ
المَعصومِ فَخرِ الکَونَینِ اَبی عَبدِاللهِ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلام **لمؤلفه** اقبله مقبل آن عالم محبوب رب
نسل آدم زبیده کون و کرامت شایسته خلعت امامت آن وارث سرور آن عالم از آدم تا خلیل و
خاتم آن گوهره وفا دلیل است از آبش کعبه خلیل است فرزند عزیز شاه مردان خورشید سپهر عز و
ایمان آن مبدا انتها که اهل وفاست کامیاب حدوث بر آن مطاف است آن شمع مصابیح آن که از وادی عرب

داران فرزند بخشنده خاتم در نماز مخفی نماند که چون تمامی اصحاب آن حضرت از بزرگان و مقربان درگاه
ذو الجلال بودند اکثری از ایشان شرفیاب حضور سید عالم و بهره مند ملازمت شاه ولایت گردیده تمامی اهل
نیاز و صاحب معراج نماز بودند و در یاری جناب مستطاب امام حسین خود داری نتوانستند نمود و هر یک
با بطریق سربازی میپنهادند بقوت ایمان و یقین با دشمنان دین جهاد مینمودند و یکتن صد نفر را و بیشتر را
از لشکر مخالفان بر خاک هلاک می افکند و هر کدام از اصحاب آنحضرت که روانه میدان اشقیا میشد تا جمعی را
بجهنم فرستاد سر بروضه رضوان قدم نمی نهاد عمرو بن حجاج با عمر نحس گفت که لا علاج باید ترک مبارزت با ایشان
نمود مصلحت در آنست که یکبار تمامی لشکر از سوار و پیاده بعسکر قلیل آن بزرگوار حمله ور گردند آن غدار ستم
کار رای عمرو نابکار را پسندیده امر کرد که دیگر کسی بمبارزت بیرون نرود همگی یکباره دفعه از دو جانب بسپاه اسلام
حمله آوردند پس شمر شریر لعین که سرخیل یاوران اصحاب شمال و سردار دشمنان اهل یمین بود با یاوران خود از
میمنه لشکر عمر جدا شده بر میسره عسکر اسلام حمله نمود اما چون یمین و یسار آن بزرگوار هنوز از حبیب و
زهیر خالی نشده بود و بقیه اصحاب سعادتمآب بودند که بدرجه شهادت نرسیده بودند **لمؤلفه** در
میسره اش بود ز اصحاب یمین در میمنه اش نیز ز ارباب یقین در کشور شرع مصطفی دیده امان در خانه
سر مرتضی بوده امین آن سعادتمندان قدم ثبات استوار نموده از تیر و کمان و شمشیر و سنان با آن بی شرمان بیدین متوجه
جهاد گردیدند و یکی با هزار و اندکی با بسیار بر آمدند **لمؤلفه** در معرکه هر که بی سپر شد ملت تن بهر از حمله
ور شد یک برق ز تیغ یک دلاور در خرمن صد نفر شرر شد هر کس که وفاش بیشتر بود سرگرم جهاد بیشتر
شد **مرویست** که بهر طرف از لشکر مخالف که آن سعادتمندان حرکت میکردند آن ظالمان میگریختند
عمر بد گهر حصین بن نمیر را با پانصد تیر انداز بامداد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و اصحاب آن حضرت
بیشتر از پیشتر قدم ثبات استوار ساختند و کوشش در جهاد مینمودند در آنوقت تیر اندازان سپهر از کنگره حصن
حصین فلک در نظاره رزم آن بزرگواران دیده حسرت گشادند و انگشت تعجب بدندان گرفتند و چون قصد
آن ظالمان و عرصه ایمان آن بود که از چهار طرف حمله آورده کشتی حیات اصحاب سفینه نجات را چهار موج
نموده در آن دریای پر آشوب غرق نمایند و خیمهای حرم محترم سید بیکدیگر متصل بود از یک جانب حمله نتوانستند
آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را آتش در آورند چون متوجه این جرات و بی شرمی شدند
اصحاب آن حضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر بی
آبرو گفت که آتش بخیمها زنند و خاک سرادقات جلال را بر باد فنا دهند در آنوقت اطناب مداد این خیمه نیلگون
گسیخته و اوتاد انجم از جا بر آمده بر یکدیگر ریخت و آن دوزخیان آتشی افروختند که تن و جان پرده کیان حرم
و سالک گداخت و آتش بحرم لطاف خیمه کیانی که بهتر از اهل جهان بود انداختند **لمؤلفه** هم
باد فنش خاک زمین را بگرد برد هم زاتش ستم دل افلاک آب شد این بی طناب خیمه که میگشت سرنگون

آه درون خیمه کیانش طناب شد   جناب سید الشهدا فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون حین
کنند راه ایشان از اینجا مسدود میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار آن سید اخیار در مقاتلهٔ اشرار
مشغول بودند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر سعادت اثر آن حضرت مینمود و چند نفر از جنود
نامسعود عمر مردود کشته میشدند آن لشکر آن ملعون معلوم نبود اما چون اصحاب آنحضرت بسیار
شهید شدند و خبره کی مخالفان زیاد شد ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت آن امام شهید آمد و گفت
یابن رسول الله جانم فدای تو باد   **لمؤلفه**   ای آنکه تو بی طراز معراج نماز   بردرگه تست کعبه زار ی
نیاز   هر جا که توئی قبلهٔ حاجت آنجاست   کو خاک عراقست و اگر ملک حجاز   لشکر مخالف بتو نزدیک
شده میخواهم که چون راه روان طریق وفا در خاک عراق جان خود را فدای تو نمایم و آرزو دارم که نماز ظهر را
با تو در یابم که نماز وداع است چون سید الشهدا نام نماز را شنید آه سرد از دل برکشید و سر باسمان بلند
کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این
کافران مهلتی بطلبید و مهیای نماز شوید چون مهلت خواستند ابن نمیر ملعون گفت نماز شما مقبول نیست
حبیب ابن مظاهر گفت ای کافر غدار نماز فرزند سید ابرار قبول نیست و نماز چون تو کافری قبول است ابن نمیر
خشم نمود و بحبیب حمله کرد حبیب بشمشیر بر روی اسبش زد که آنکافر افتاد خواست او را بقتل رساند اصحابش
هجوم آوردند و او را از معرکه بیرون بردند پس زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آن امام
مظلوم ایستادند و جان خود را فدای آن جان جهان نمودند و آن حضرت با بقیهٔ اصحاب سعادت مآب نماز گذارد
بعنوان نماز خوف   **مرویست**   که در دعوای صفین ابن عباس در رکاب مستطاب جناب امیر المؤمنین
بود در هنگامی که آنحضرت در میدان کارزار با کفار و فجار مشغول محاربه بود و نایرهٔ حرب بنوعی اشتعال
یافته بود که شرارهٔ آتش بفلک اثیر میرسید که اگر سحاب دریا دریا آب فرو ریختی حرارت آن مشتعل آتش منطفی
نشدی ابن عباس میگوید که در آن شدت کرما و محاربه و مقاتله جناب اسد الله الغالب مکرر سر بسوی آسمان
فراز فرمودی و دیده بخورشید جهان کشودی پیش رفتم و عرض نمودم که ای سرور سروران و مفخر اهل زمین و
آسمان   **لمؤلفه**   ای که بود رخ خورشید ز رخسار تو است   بینش دیده و دل هر روز دیدار تو است
نکهت گلشن فردوس ز خلق خوش تو است   تا دهر آن زدم تیغ شرر بار تو است   در این زمان کارزار و معرکه
کیر و دار از چیست که مکرر بسوی آسمان مینگری و نظر از منظر فلک بر نمیداری آن حضرت فرمود که ای پسر
عباس منتظر وقت وصول نمازم ابن عباس میگوید که بان نامهٔ مفاخرت حرم و مهتر بهتر عالم گفتم که ای
زینت محراب و منبر و قایم مقام حضرت خیر البشر در اینوقت کجا مجال نماز است و هنگام زد و خورد است آن
جناب در جواب فرمود که اگر مرا دمی از جهاد کافران اجرای امر نماز که عهد حکم خداوند معبود و رسول
امین و مایهٔ فلاح و عمود دین است نمیبود قدم بعرصهٔ مصاف نمی نهادم و شمشیر از غلاف بر نمی آوردم

لمؤلفه   مهتر کهتر ارباب نیاز   سرور عالمیان شاه حجاز   از زمین چون بفلک کرد عروج
تحفه آورد ز معراج نماز   **مرویست**   که چون حضرت رسالت پناه شبی که از معراج مراجعت
فرمود در روز اول کسی که بشرف خدمت آنسرور رسید شاه ولایت بود بصحت رسیده است که چون
آن منیر اهل نظر و چون بخت دین پرور در صبح شب معراج چشم حق بینش بحضرت خیر البشر افتاد تهنیت
و مبارک باد فرمود و سؤال کرد که یا رسول الله هدیه درگاه را چه کردی و بندگان را چه آوردی حضرت
از روی تعجب بان حضرت نگریست و فرمود که یا علی نیاز بردم و نماز آوردم بلی نماز دولتی است که در سر
آن دولت آنسرور بشهادت سرافراز آمد و صاحب این رتبه و اعزاز شد داستان نماز آن بزرگوار را شنیدی
بشنو که فرزند غالب بغداد اش چگونه متوجه نماز خوف گردید و کار آن غریب مبتلا و اصحاب باوفا بکجا
رسید   **مرویست**   که چون آنحضرت در میان معرکهٔ کارزار در این هنگامه گیر و دار متوجه نماز
شدند لشکر اعدا فرصت نموده چندان تیر بجانب آن امام کبیر انداختند که یکی از آن دو بزرگوار که جان
خود را فدای فرزند سید ابرار نموده بودند از بسیاری جراحت تیر و شمشیر از پا در آمد و آن سعید بن عبد الله
حنفی بود چون بر زمین افتاد میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت قوم عاد و ثمود و سلام مرا به پیغمبر
خود برسان و او را اعلام کن از آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند خداوندا من یاری پیغمبر تو کردم مرا رحمت
خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای نیزه و شمشیر و
بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا یگانه نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله بعد از نماز
جان خود را فدای آن مقرب درگاه بی نیاز نموده بعد از آن عمرو بن قرظهٔ انصاری مهاجر جهان و سالک جنان
شد یا بن نحو که مانند سعید که هنگام نماز تن خود را سپر پیکان مقرب درگاه بی نیاز نموده در پیش روی آن
حضرت ایستاده و جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میکردید بجان میخرید و عبدالله
که بان حضرت برسد چون در سر کوی وفا از پا در آمد گفت یابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود
بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون جدم رسول خدا را از من سلام برسان
و بگو منهم بزودی بنزد شما خواهم آمد زهی سعادت آنسروران و زهی همت آن بزرگواران یا لیتنا کنا
معهم فنفوز فوزا عظیما   **مجلس چهاردهم از باب سیم در شهادت غلام**
سیاه ضریر مولای ابا ذر رحمة الله علیهما   خداوند را
بندگی نیز است که در بند کیش آزادی یابند و آزادگان سر در خط بندگیش آرند خواجه دو جهان بنده
بنده ولیست و جمله بندگان شرمندهٔ او زهی بنده که در راه اطاعتش سر دهد و در کمند آزادیش کردن
نهد از آن صاحب جان جاودان شود و از این سرافراز دو جهان   **لمؤلفه**   داستانی دارم ای
آزادگان   از وفای ماندگان خواجه گان   شرح حالی سر بسر مهر و وفا   از وفادار آن شاه کربلا

ارغوانی کن غلام او سپهر · از ادب بر درکه او سوده چهر · تا بیاموزند آزادگان · شیوهٔ مهر و وفا از
بندگان · و بعضی جمعی از قبایل عرب در بیابانی راه گم کرده تشنه و گرسنه و حیران ماندند و بهر طرف
شتافتند اثری از راه نیافتند سرگشته و ناچار و درمانده گرفتار در آن بیابان روزی قطع نظر از حیات
خود نموده با انتظار هلاک خود بودند که ناگاه رخسار سروری از دور پیدا شد که مثل خورشید تابان
و مانند سرو خرامان می‌آمد چون نزدیک شد دیدند که دستگیر دو جهان و یاور درماندگان حضرت
رسالتست و مشکی پر آب بر دوش دارد و هاتفی باین مضمون صدا بگوش تشنه‌کامان بیابان هلاکت رسانید
لمؤلفه · کی گمشدگان راه نجات آمده است · ای تشنه‌لبان آب حیات آمده است · دوای درد
مندان جهانست · جهان جان حیات جاودانست · سرافرازی ده دیهیم شاهان · شهنشاه زمین و
آسمانست · صفای چشمهٔ آب حیاتست · روان بخش تن لب تشنگانست · بشتابید بسوی او
که همه را سیراب نماید تشنگان یکبار تمامی آمدند و در دور آنحضرت جمع شدند و هر یک پیش‌دستی نمودند
که مبادا در آخر کار آب تمام شود و تشنه بمانند و آنحضرت همان یک مشک تمامی قوم را و شتران ایشان را
آب دادند و همچنین مشک پر بود و قطرهٔ کم نیامده بود دیگر آمدند و تمامی ظروف و مشکهای خود را پر نموده
ذخیرهٔ وقت دیگر نمودند مگر غلام سیاهی که دوری نموده و بدولت فیض خدمت آنحضرت اقبال ننموده حضرت
او را طلبیدند آن سیاه ابا کرد و گفت من آب از محمد نمیخواهم زیرا که او ساحر است و از سحر است که یک مشک آبی خلق را سیراب
مینماید میگفت ای قوم این آب نیست سرابست و مرا سیراب نخواهد نمود چون سخن او بسمع اشرف جناب نبوی
رسید فرمود که بخدا سوگند که من بهشتی بجهت او آمده‌ام و تا او را آب ندهم از این بیابان نخواهم رفت میگفت لمؤلفه
من با همه یار و مهربانم · بیگانه و آشنا ندانم · با دشمن و دوست غمگسارم · با جمله فتاده دستیارم · غلام
پیش آمد و گفت هرگاه دعوی نبوت تو باطل نیست بمن ظاهر کن که این آب از زمینست یا آسمان که در این مشک
جاریست حضرت رسالت پناه انگشت هدایت نقاب از پیش دیده‌اش برداشت غلام دید آب از آسمان بر مشک
آنحضرت میریزد لمؤلفه · دید آب از آسمان فرو میریزد · چون رحمت ایزدی باو میریزد · آن
سیل ز ابر رحمت میاید · آن باده ز خم سوی سبو میریزد · غلام صیحه زد و بی‌اختیار خود را بقدم آنحضرت
افکند و بشرف اسلام مشرف شد زیرا که دانسته بود که سحر ساحر بآسمان اثر ندارد و آنحضرت صاحب اعجاز
پیغمبری و رافع لوای سروریست فی الحال ظلمات سیاهی ظاهری و باطنش بسعادت و سفیدی بدل گردید و بجانب
مولای خود که یکی از اعیان یهود بود شتافته او را مطلع گردانید و خواجه و غلام و قبیله و عشیرهٔ او بخدمت سرور
موجودات آمده شرف اسلام را دریافتند بهتر از آن غلام ضریر مولای اباذر بود که در صحرای کربلا جان خود را
بفدای سرور شهیدان نمود سیاهی بود که سفید بختان جهان را از روی غلامی که خواجگان دوران را غلام وار

در خط بندگی وی بود · لمؤلفه · سواد طرهٔ مشکین حوریان رویش · شمیم گلشن خلق بهشتیان بویش
براز خلعت اقبال سرور شهدا · طراز خلوت تقدیس لیلة الاسرا · مگو سیاه که خطی ز کلک ایمان بود · مگو
سیاه که سطری ز خط قرآن بود · باسمان سعادت عذار او بدری · بشب روان طریقت چه لیلة القدری بد
مرویست که چون شب عاشورا شد در آن شب سید الشهدا در خیمهٔ سعادت بعضی از شب را بعبادت گذرانید
و بعضی از شب را بتهیه و ترتیب آلات حرب اقدام در خدمت آنحضرت بود و تحفظ می‌نمود و چون صبح طالع و بنای
محاربه و مقاتله شد آن سعادتمند دید که فرزند خواجهٔ کاینات در آن بیابان تنها مانده در برابر چندین هزار نفر
سپاه روسیاه حیران ایستاده تو تنها الان چمن رسالت سرو آسا بجا یابان جان روانند آن سعادتمند با اقبال در وادی
شهادت در برابر آن فرزند شاه ولایت ایستاد و عرض نمود یابن رسول الله · لمؤلفه · تو مانده بیکس و زندگی
گناه منست · باین گناه سیه رویم گواه منست · اگرچه نامهٔ من سر بسر گناه بود · مرا چه باک که لطف تو عذرخواه بود
کسی که از سر کوی تو رود بهر نگاه · سفید رو رود ار چه هست نامه سیاه · مرا امید بود آنکه تا شهید شوم
سیاه رویم و خواهم که روسفید شوم · فدایت باد جان هر بنده و آزادی مرا مرخص فرما که بنده‌وار جان خود را فدای
قدمهای عرش فرسایت نمایم و از آتش دوزخ آزاد شوم حضرت امام حسین فرمود که ای غلام من ترا مرخص نمودم
که برگردی حضیر عرض نمود که ای آقا · لمؤلفه · دشمنست آن بخت برگردد مرا اقبال دوست · هجر است از زندگانی
بر هر بهره‌وری · ای حبیب رسول خدا من در نعمت و رخا در خدمت شما رفاهیت کرده‌ام اکنون که هنگام
محنت و بلاست از شما جدائی اختیار نخواهم کرد که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و بعد
و خوشبو و سرافراز داخل بهشت گردم بخدا سوگند که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه من با خون طیب شما مخلوط گردد
لمؤلفه · چرا بباغ جنان من سفید رو نروم · چرا بنزد پیمبر بآبرو نروم · چرا زلال شهادت بکام من نرسد
چرا شراب سعادت بجام من نرسد · هیچ گلبن گل ندارد هیچ گلشن و باغ · نکرده منع فغان هیچ باغبان از زاغ
پس از حضرت رخصت حاصل نموده مردانه بمیدان قتال شتافت و جمعی از آن کافران را بدرک نار فرستاد تا آخر
الامر که نوائب اعدا غمام شد از پا در آمد و جام شهادت از دست ساقی اجل کشید و مصداق آیهٔ شریفهٔ الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا گردید · مرویست که در آن حالت فریاد برآورد که یا سیدا ادرکنی جناب سرور
شهدا خود را بر بالین آن مظلوم سعادتمند و شهید رسانید سیاه نامهٔ سفید صاحب بخت سعید رسانید و گفت خداوندا
روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو و او را با اولاد رسول محشور فرما از جناب امام زین العابدین مرویست
که چون اهل غاضریه بجهت دفن کشتگان آل رسول آمدند نعش او را یافتند که از برکت دعای سرور مظلومان سفید
رو و عنبرین بوی گردیده بود رحمة الله علیه

مجلس یازدهم از باب سیم در بیان شهادت عمرو بن خالد صیداوی رحمة الله علیه

نحمدک یا من جعلنا من الزائرین فی مصائب الحسین علیه السلام و نشکرک یا من صیرنا من الباکین فی عزاء

الحسنین واصحاب الحسین یا من اعطیتنی لسان الذاکرین واکرمتنی ببیان الشاکرین اعطنی صبرا
واکرمنی رضاء عند نزول البلاء وشربة العناء کاصحاب الکربلاء الصابرین وفی الجنة خالدین
للمؤلفه ای خوشا حال اولیای حسین سالکان ره وفای حسین ای خوشا اقبال انکه از سر شوق
کشت در کربلا فدای حسین مبتلا میشود بصد غم دل چون کنم یاد ابتلای حسین آه از انده که
کشتند باد قضا سرنگون کرد خیمهای حسین **ایشیعیان وموالیان** بعد از انکه آل
زیاد اتش افروختند وخیمهای حرم محترم را سوختند ولشکر شقاق ونفاق بجدی بان حضرت نزدیک شدند
که قصد اسر و میمنودند و کمان کین بسوی ان برگزیده رب العالمین میکشیدند وبقیه اصحاب سعادتمند ان
حضرت از یکدیگر سبقت میگرفتند وتن خود را سپر ان نور چشم حضرت خیر البشر میکردند تا انسعادتمند
که شهید میشد ان دیگر سپروار در پیش روی ان بزرگوار می ایستاد و دست بجهاد میگشاد و جان خود را انجان
عالمیان مینمود عزیزی با بیت که اوصاف ان مقربان از معرض بیان دراورند یکی از انها عمرو بن خالد صیداوی است
که شاهباز ایمانش صید صیادان شیاطین نگردیده و سرهنگ کید ارباب اضلال کمان کمان بجانب یقین او نکشیده
بخدمت ان حضرت امد وگفت یا ابن رسول الله مرا مرخص کن که باصحاب خود ملحق شوم وشهادت را دریابم حضرت
فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم وشهادت را اماده باش انسعادتمند نقد جان گرامی را
بر کف نهاده سر خریداری متاع شهادت ببازار سنان نیزه داد ومقاتله بسیار نمود وبیاران خود پیوست پس
مصداق کریمه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مخصوص ابر کرامت وسعادت ومخصوص بکسوت هدایت
وشهادت گشت بعد از ان سرگشته بیابان تلخکامی **حنظلة ابن اسعد شامی امد و**
سپروار در پیش روی امام الخیار ایستاد وتیر ونیزه وشمشیر انکافران را بروی وسینه وگلوی خود میخرید واو
مردی بود قاری قران وناقل حدیث پیغمبر اخر الزمان خار فی الله وسالکی در راه رهروان طریق وفادار
بود بکوی کعبه صدق وصفا وخلیلی بود کلیم بود در انوادی از برای حسین روان زدیده او آب رود نیلی بود
باواز بلند گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین
من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری ای قوم بدانید
اینها نصیحت چند است که مؤمن ال فرعون میگفت ای قوم میترسم بر شما عذاب نازل شود مثل ان عذابها
که بر امتان گذشته وارد شد مانند قوم نوح وعاد وثمود وایشان که بعد از انها بودند وخدا نمیخواهد
ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانید بسوی
جهنم وشما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب
عظیم وبدرستیکه نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد **ایشیعیان** انقوم گمراه انسعادتمند نصیحت

کرد فضیحت کردند دوستی کرد دشمنی نمودند از وفا گفت جفا پیدا شد دوستی گفت دشمنی انگاشتند حضرت
سید الشهدا فرمود ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند این قوم روسیاه مستوجب عذاب شدند در هنگامی که
نصیحت ترا قبول نکردند وترا واصحاب ترا دشنام دادند وچگونه مستوجب عذاب نباشند که بزرگان دین واهل یقین را
بقتل اوردند **للمؤلفه** این قوم نه ائین ونه ایمان دارند نه مهر ونه وفا عهد وپیمان دارند نمرود صفت
در پی ازار خلیل ابنا مرهنان قصد سلیمان دارند **درانوقت حنظله** شیرین کلام وتلخکام
اخرت مهیا شده است انچه بهتر است از دنیا کام ونزد برگشت وگریان عرض نمود فدای تو شوم ایا بثواب خدا
نمیرسم وبیاران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو از برای تو در اخرت مهیا شده است انچه بهتر است از دنیا وانچه
در دنیاست برو بسوی ملکی که زوال ندارد **حنظله** گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات بر تو باد
وبر عترت اهل بیت وخدا جمع کند میان ما وتو در بهشت جاوید حضرت فرمود امین پس انسعادتمند در دریای
حرب غوطه ور شد وجمع کثیری را بدوزخ فرستاد تا بدرجه شهادت فایز گردید ودرخت حیات خود را از وطن‌های
دنیا بساحل نجات کشید رحمة الله علیه **مجلس شانزدهم از باب سیم در بیان**

شهادت سوید ابن عمرو ویحیی بن مسلم مازنی وقرة بن قره غفاری وعمرو بن مطاع جعفی وحجاج مسروق وجناده ابن حارث وعبد الرحمن بن عروه وشیر معرکه دلاوری عابس بن شبیب شاکری رحمة الله علیهم اجمعین

الحمد لله الذی جعلنا
من احباء سید الشهید السعید ولخبا فلوسنا بمحبته قرة عیون رسول المجید الذی عمر الله بنسله اولیائه وصحح
صاحب المعراج وفرض الله سجودها وطوفها علی المصلین والحاج حجة الرحمن وعروة الایمان المقتول بسیف
الجفا الممنوع من شرب الماء سید الکونین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **للمؤلفه** چون شرح کنم
ماتم اصحاب حسین خون میرود از دیده احباب حسین ایشیعه محبتش اگر دل داری این نعره بر آری بود
باب حسین ایگرفتاران سودای عشق الهی وزنده دلان فیوضات نامتناهی معتمرین عمره صفا ومقصود کعبه
حجاج وفا محتاجان عنایات خداوند رحمن ومتمسکین عروة الوثقای دین وایمان مختصر حکایتیست از قربانیان
کوی وفا وساعیان طریق صفا **للمؤلفه** سالکان ره وفای حسین دوستداران اولیای حسین
تشنگان فرات قرب خدا جان نثاران کربلای حسین ان سعادتمندانی که در هنگام گرفتاری وابتلا
ودر زمان محنت ومشقت وعنا جان خود را نثار ان سالار اصحاب وفا نمودند **ایشیعه** گوش دار و
ساعتی خود را بهوش دار تا احوال بعضی از ایشانرا بر تو تقریر کنم شاید دست وفا را بیاموزی ودیده از
دنیای فانی بر دوزی یکی از انسعادتمندان سوید عمرو است که باشراف حسب وکثرت نماز
معروف وبصفت حق شناسی موصوف بود کمل ذات الاوزاه ودر راه خاصل شهادت محصول مزرعه

مزرعه وجودش متاع سعادت در بازار شهادت سود ش چون دید که لشکر مخالف در زمین عراق بان
شاه حجاز نزدیک شدند مهیای جان نثاری آن حضرت شد و قدم در میدان مبارزت نهاد و چندانکه
تاب و توان داشت پای ثبات استوار نمود و داد مردی و مردانگی داد و بزبان حال میگفت **لمؤلفه**
ای که در معرکه داری سر سودای حسین	تو مپندار زیانست بسودای حسین	انکه فردا طمع سود
سعادت دارد	باید امروز نهد دل بسویدای حسین	سوید چندان مبارزت نمود و از کشته پشته
ساخت که از قوت و توانائی افتاد و از بسیاری جراحت در میان کشتگان از پا در آمد در کنارش روی
از خون خار دید و همچنین مدهوش و خواموش بود تا وقتی که بهوش آمد آواز قد قتل الحسین بگوشش
رسید **مرویست** که کاردی در موزه خود داشت بیرون آورد و افتان و خیزان مشغول جهاد
شد تا آنسعادتمند را شهید کردند پس یحیی بن مسلم مازنی و قرة بن فره غفاری و عمرو بن مطاع جعفی
و حجاج بن مسروق و جنادة بن حارث و عبدالرحمن بن عروه یک یک بمیدان قتال آمده خود را بی باکان
لشکر کفر زدند و با تن تنها با آن اشقیا برابری کردند و هر یک جمع کثیری را بدرک فرستادند و زلال شهادت
از جام سعادت کشیدند و باعلا درجه جنان رسیدند **لمؤلفه** بشاه تشنه لبان سر بسر فدا کردند
باو زراه وفا جان خود فدا کردند	هر چه شیوه یاری و غمگساری بود	بان عزیز کرو فتاده مبتلا کردند
پس پیر و دلیران شاکر و پیشوای جوانان ذاکر قرین سویدای سید شباب اهل جنان نور چشم خاتم پیغمبران
شیر معرکه دلاوری عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری شوذب
در جواب گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت یابند
برو بخدمت امام و عهد خود را تازه کن و رخصت طلب نما و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست
که باید جان را فدای فرزند زاده پیغمبر کنیم چنانکه سایر اصحاب فدا کردند و عملی بهتر از این نخواهد بود و حسنات
روز جزا را در پیش داریم **لمؤلفه** امروز که اندیشه فردا نکنیم	این درد که تا را امد او انکنیم
کوشیم بجان که تخلصی خود را	اندر صف محشر رسوا نکنیم	پس آن غلام نیک فرجام اذن جهاد از خدمت
امام حسین حاصل نموده بعد از کوشش بسیار و قتل کفار بدرجه رفیعه شهادت رسید و جان خود را
فدای انسرور احرار نمود بعد از آن عابس بقدم یقین بخدمت امام مبین آمد و گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله جانم بفدای تو باد **لمؤلفه** ای انکه زهر خوبتری خوبتری	از هر چه بجز خداست محبوبتری
اندر سر بازار جهان کس نخرید	از دوستی تو جنس مرغوبتری	بخدا قسم که امروز هیچکس از بیگانه و خویش
نزد من از تو عزیزتر نباشد و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم اعدا را از تو بچیزی که نزد من از جان
عزیزتر باشد هر آینه دفع میکردم و اکنون جان خود را از تو دریغ ندارم **لمؤلفه** آنم که بدل زنده
گفتار توام	بینا شده از دیده دیدار توام	این کوب بلا مصر شهادت بازار	تو یوسف و من بجان

خریدار

خریدار توام	بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو باشم پس بحکم
حدیث مقدس نبوی که میفرماید علیکم بالجهاد فانه رهبانیة امتی دست بقبضه شمشیر آبدار در
آورد و مانند شیر رو باهل خلاف آورد **مرویست** که در آنوقت عابس خودی بر سر داشت و
زرهی در بر آن یک طراز تارک شهادت و این یک براز پیکر سعادت ربیع بن تمیم گفت
که من چون دیدم که او با تیغ برهنه و خشمناک رو بلشکر ما می آید و مکرر شجاعت او را در معرکه ها مشاهده
کرده بودم گفتم ایها الناس این که میآید سید شباب اهل جنان می آید پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت است
مبادا کسی بمبارزت در برابر او رود **لمؤلفه** هر کس که برزم او سرافراز شود	با گرگ اجل قرین و دمساز
قرین و همساز شود	روباه صفت بر پنجه شیر اسیر	گنجشک اسیر مخلب باز شود	پس آن نامردان بر سنگ
و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر که روی آورد زیاده از دویست نفر را بخاک
هلاک می افکند تا آنکه جمع بسیار از آن اشرار را از پا در آورد و تن نازنینش را بضرب سنگ خسته و مجروح کردند
از پا در آمد بیک بار آن کافران سنگدل بر سرش ریختند و زخم بسیاری بوی زدند و سر مبارکش را که سر او
کنار حوریان جنان بود از بدنش جدا کردند و بنزد عمر سعد پلید بردند و جمعی نزاع داشتند که هر یک میگفتند
که من او را کشتم عمر گفت او را یکنفر نمیتوانست بکشد بمزاحمت همه لشکر کشته شده است رحمة الله علیه **مجلس**

هفدهم از باب سیم در بیان شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاری و زهیر بن شعثا رحمة الله علیهم است

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولاء الدمعة الساکبة والمصیبة الراتبة الذی بکی السماء علیه
الدماء وناح فی مصیبته ملائکة السماء یا معشر المسلمین ابکوا علیه و نوحوا الیه لما قال رسول الثقلین
و سید الکونین من بکی علی الحسین وجبت له الجنة **لمؤلفه** این ماتم کیست کاسمان میگرید	زهرای
بتول در جنان میگرید	بر فرق زنان شیر خدا مینالد	پیغمبر آخر الزمان میگرید	ای مستمعان مصیبت
سرور مظلومان و ای شیعیان گوش کنید که آن جمله انصار مصدق نصر من الله بنصرت خداوند ناصر دین تشنه لبها
نوشیدند و حله زیبای سعادت کونین را پوشیدند زیاده از چهار پنج تا باقی نمانده بود عبدالله ازدی و عبدالرحمن
غفاری گریان و نالان بخدمت آنحضرت آمدند و بسبب اجازه گرفتن سلام کردند حضرت بنظر رحمت بسوی
ایشان نظر فرمود و بر سعادت آن دو سعادتمند افزود و ایشانرا نزدیک خود طلبید و فرمود بیایید
و مهیای شهادت شوید و عازم دار سعادت و بهشت جاوید گردید که این فیض عظمی نصیب شما است و
از کشتگان را بدانکه هیچ کس باین مرتبه نرسیده است از التفات آنسرور بر گریه و اندوه آن دو دلاور
افزود حضرت امام حسین فرمود سبب گریه شما چیست که یکساعت دیگر برحمت منتهای حق میرسید
که در راه دین حق و امام حق جان و سر میبازید آن دو سعادتمند گریان گفتند که ای سید و مولای هزار

و روباه صفت از دم
آن شیر لب بر بسته بلی
هرچند بسیار طلبید هرکس
جرئت نکرد که در برابر او
عمر سعد لعین چون خوف
لشکر را دید گفت ای سپاه
شام در کوه عابس را سنگ
باران کنید عابس چون
نامردی ایشان را دید تن
بکشته شدن نهاد و خود
و زره را افکند

جان ما بفدای تو باد از برای حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال حضرت مثال تو گریانیم که مخالفان در سپاه
از هر طرف بشما احاطه کرده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشانرا از شما بکنیم **لمؤلفه** این گریه ما برای بی
یاری تست سوز جگر از بهر دل انگاری تست این خون جگر که جاری از دیده ماست بر تنهائی و
بی مددکاری تست حضرت فرمودند خدا شما را جزای خیر میدهد بسبب آنکه بر حال من زاری مینمائید و
خیرهای بهتر کاران پس آن سعادتمندان حضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و بعد از
کارزار بسیار و کشتن انبوه شقاوت آثار تاج دار افسر شهادت و برازنده خلعت سعادت گردیدند **لمؤلفه**
هر کس که بپای سروری سر بنهد نخل چمن امید او بر ندهد کی بر سر او افسر شاهی بنهند تا در ره جانبازی
انسر ننهد بعد از شهادت آن دو بزرگوار آن حضرت را غلامی ترکی بود که آن سعادتمند هم بشرف شهادت
فایز گردید داستان شهادت او در مجلس دیگر ذکر شده است پس زهیر بن شعث بمیدان تاخت و هشت تیر در
قربان داشت بان هشت تیر هشت منافق را از پا در آورد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود خدایا تیر
او را بر نشانه آشنا کن و بعوض او بهشت عطا کن پس آن سعادتمند بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **مجلس**

هیجدهم از باب سیم در بیان شهادت غلام آنحضرت

سپاس و ستایش بیقیاس مر خدا را سزاست که بندگان فرمان پذیرش آزادگانند و خواجگان از اثر بندگان
محمد عربی از بندگی او خواجه کائنات شد و علی مرتضی از ولایتش مفخر موجودات تعالی الله حسین که سر بکمند
الطاعتش گذارد پایه قدرش از ذروه افلاک گذشت و سرخط آزادی اش بجهت غلامانش نوشت **لمؤلفه**
هر کس که حسین را غلام است او خواجه جمله خاص و عام است خرم دل آنکه بنده اوست کو خواجه
خواجگان تمام است روزی سرور خواجگان امام حسین غلامی دید که باسگی هم کاسگی میکرد فرمود
که ای غلام چرا با سگ طعام میخوری غلام معروض رای آن خواجه انام داشت که یا بن رسول الله **لمؤلفه**
مرا غمیست که امیدی از نجاتم نیست بروزگار تمنائی از حیاتم نیست مرا است خواجه یهودی که از غلامی او
بزندگانی خود خواهش ثباتم نیست چون از این سبب ناشادم این سگ را خوشنود می نمایم تا اگر من نیز
شاد شوم و از غلامی یهودی آزاد گردم حضرت چون این سخن را از او شنید بنزد آن یهود که مالک غلام
بود رفت **لمؤلفه** برای خاطر آن بنده غمگین بود روانه شد شه آزادگان بسوی یهود چو آفتاب بامهر
چه تابش مومن کرد چو کیمیا مس قلب ورا طلا فرمود آنحضرت به یهودی فرمود دویست دینار طلا می
میدهم که این غلام خود را بمن بفروشی یهودی از لقای آنخواجه جهان مسرور شد گفت من غلام خود را
بفدای قدمهای مبارک تو کردم که خاک خانه را رشک آسمان فرمودی و این بوستان را باد عطا نمودم
که خانه ام را از نکهت گلبن جمال تو معطر فرموده **لمؤلفه** خانه ام را از در دل پاک کرد خاک کویم را
بر از افلاک کرد و مال را نیز بتو پیشکش میدهم که تو پیشرو کرم سبحانی حضرت فرمود من مال را بتو

بخشیدم یهودی گفت عطای ترا قبول کردم و بغلام دادم حضرت فرمود من غلام را آزاد کردم و مال را
باو عطا فرمودم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر حلال کردم یهودی گفت من نیز
مسلمان شدم و این خانه را بزن بخشیدم **لمؤلفه** آن یهودی و زن و غلام یهود هر سه گشتند
عاقبت محمود داد شان لطف وجود خوش شادی هر سه را داد خط آزادی تا بدانند مردم کونین که
نجات است در ولای حسین و شادتر گردید از آن هر سه تن غلام ترک آنحضرت که ترک علایق نموده در رکاب
امام زمان بشهادت رسید و آزاده دو جهان گردید **مرویست** که حضرت امام حسین را غلامی
ترکی بود در روز کارزار در بندگی خواجه دو جهان کبر او رکه غلامی بود پارسا و جوان و قاری قرآن گلش از
محبت اهل بیت اطهار سرشته و کلک قدرت خط آزادی او را نوشته **لمؤلفه** مگو غلام بگو خواجه
هزار آزاد مگو غلام بگو درس عشق را استاد مگو غلام که آقای نیک مردان بود مگو غلام که آزاده جهان
بود با در وی غلامیش ماه کنعانی به بندگیش سر افراز هر که میدانی کسی که هست غلام حسین نشسته
بخواجگان جهان جملگی بود سرور چون آن غلام سعادتمند خواجه خود را دید که از جفای کافران و بیداد
ستمکاران در صحرای کربلا تنها مانده یاور و مددکار و ناصر و غمخوار ندارد دانست که وقت آنست که بر اسم
بندگی عمل نماید و جان خود را در رکاب خواجه خود در بازد و معروض رای اقدس داشت که ایسید جوانان بهشت
آزادگان بدرجه شهادت رسیدند و جان خود را بفدای شما نمودند حال نوبت بندگانست **لمؤلفه**
ابغدایت باد جان جمله آزادگان اینک آمد نوبت سر باختن از بندگان در رکابت گر غلامی شود
شاها شهید بیگمان ارزد او را در شمار خواجگان یا بن رسول الله غلام را ترک خود را ترک مکن و خط
آزادی عطا فرما و مرخص نما تا جان خود را نثار خاک راه تو سازم شاه شهدا چون آن سعادتمند را سزاوار
اقبال سرمدی و دولت ابدی دانست اجازت حرب عطا فرمود آن غلام چون از خدمت آنحضرت مرخص
گردید خود را بر قلب سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن کافران را بخاک هلاک افکند آخر الامر از ضرب تیغ
ستم چون نخل امید بزمین افتاد سرور شهدا خود را ببالین آن مفخر سعدا رسانید و بر حالت او قطرات عبرات
از دیده خونین بارید و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت غلام چشم باز کرد و نظر امید بر روی
نورانی امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود **لمؤلفه** چو شه
بجانب ملکی رود غلامانش روند پیش که کو بنده شاه می آید بجلوه مش کر از روی شوق برسند که با
سعادت و اقبال و جاه می آید ز نیل خیمه نبی در میان دشت وسیع که با گروه گروه سپاه می آید **مجلس**

نوزدهم از باب سیم در بیان شهادت ابو عمرو نهشلی و خوی

که مؤلف در بدیع نحمدک یا من لا تأخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض و نشکرک
یا من قال فی محکم کتابه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة

بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَنُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ مَنْ وَجَبَ عَلَيْهِ قِيَامُ اللَّيْلِ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا وَعَلَى آلِهِ وَأَوْلَادِهِ سِيَّمَا دَلِيلِ الْمُتَحَيِّرِينَ وَشَفِيعِ الْعَاصِينَ قَتِيلِ الْمَظْلُومِ إِمَامِ
الْمَعْصُومِ ثَمَرِ الْمَشْرِقَيْنِ أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **از حضرت امام رضا** ع
منقولست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان بصورت
من و اوصیای من و شیعیان خالص من متمثل نمیتواند شد الحمد لله رب العالمین ولعنة الله علی القوم الکافرین
بر رای منیر بیدار دلان و دوش ضمیر ان مخفی نما نا دکران کم کشته وادی ناشادی **محمد هادی** بعد
از اینکه از ذکر شهادت اصحاب سعادت مآب سرور مظلومان فراغت یافتم هنوز شروع بذکر مصیبت اقارب و
عشایر انحضرت ننموده بودم چند روزی هواهای نفسانی مرا از ندکار مصائب ایشان باز داشته و دست محبت دنیا
خامه مانم نکار و درکفم نکذاشت در بیابان تحیر فرو مانده بودم و در اندیشه کار خود میبودم که آیا سبب مسدود
شدن شاهراه این مدعا در کرد مخفی چیست شبی در کناری نشستم و در تکلم بر روی خود بستم و استغاثه بدرگاه
حضرت رب الارباب مینمودم تا اخر الامر چند بیتی در مصیبت اولاد عقیل که برگزیدگان الخلیل بودند
کفتم ناگاه مرا خواب ربود هنوز از شب پاسی باقی مانده بود که صبح اقبالم دمید و چشم امیدوارم بمراد رسید
لمؤلفه بشب چون خواب بر دانجشم بی تاب مرا بیدار شد دل اندران خواب جمالی بر دلاند خواب
نام بشب نا امید بروی افتادم مهی آمد که مهر مشرقینم عزیز خسرو بلد حسینم منم سالار اصحاب سعادت
بر از جامه جاه شهادت بمعنی نور بخش نیرینم بصورت پادشاه دین حسینم معین شد که شاه کربلا بود
سرو سردار اصحاب وفا بود بسوی من ز روی لطف رو کرد بر پیشم خواند انکه گفتگو کرد خفته بودم بیدار
کرد مست بودم هشیارم کرد بنومیدی امیدوارم شدم از خواب غفلت بیدار شدم انحضرت را در حالتی یافتم
که مهیای رزم مخالفان و عازم جهاد دشمنان است بی اختیار از جای جستم و کمر خدمت بستم و در رضای انحضرت
روان شدم هنوز کامی نرفته خوف بر من مستولی کردید و از بیم لشکر اعدا لرزه بر اندام من افتاد با خود کفتم که
صورت حال خود را بعرض سرور شهدا باید رسانید ناچاره فرمایند زیرا که اگر خوف از لشکر اعدا داری از پی
ورود از جهاد بر تافتن خوف بیشتر باید پس زبان عرض کشودم که ای مایه اطمینان قلوب شیعیان من ز کمانم وای
صاحب شجاعت شاه مردان من هر اسانم اما خوف من از خود نیست و ترسم از نفس بد اندیشم است با این عبادت
عرض نمودم که یابن رسول الله من از خود میترسم آن حضرت فرمود که بچه سبب عرض نمودم که ای سید و ای مولا
میترسم میترسم که چون لشکر اعدا بجانب شما حمله نمایند نفس ضعیف من تاب مقاومت نیاورد و از ستیز رو
بکریز اورد من از کلام خود کریان بودم آنحضرت خندان شد و دست عطوفت دراز کرد و دست مرا کرفت و فرمود
که خاطر جمع دار که تو نخواهی کریخت و رشته مهر ما را نخواهی کسیخت و سخنی فرمود که اشاره بآن بود که ما ترا انکاه
دارم و حمایت کرده همچنان که اصحاب سعادت مآب خود را الغرض قدمی چند رفته قرین اصحاب سعادت مآب

شد و من نیز در خدمت آن حضرت بودم یکی از اصحاب فرمود که کیفیت جهاد ابو عمرو نهشلی را بیان کن یکی از
اصحاب سعادت مآب کفت فدایت شوم چون عمرو را مامور بجهاد فرمودی رفت و بمبارزت قیام نمود و
چون رزم او بطول انجامید و دانست که کشته خواهد شد با خود کفت که بروم و مولای خود را بار دیکر وداع نمایم
چون برکشت و بما رسید خندان کفت مدتی محاربه کردم و انچه بتر از مرکب خود دیدم بودم بیفکندم سید الشهدا
فرمود مقصود من نیست بخاطر دارید که چون ابو عمرو متوجه میدان جهاد شد با انکه شمشیر کشیده بود و مبارزان
طلب مینمود و از کفتارش علامت خوف ظاهر بود اصحاب کفتند بلی فدایت کردیم خوف بر او غالب بود و بعجز
تکلم مینمود ان قوی کننده قلب بر دلان بود که ما فرمودیم که با این قوم بیحیا بعجز و مدارا سخن مکوی که از اظهار
عجز تو غرور شان بیشتر میکردد در انوقت چکونه بود در رزم ابو عمرو و همکی عرض نمودند که فدایت کردیم در ان
وقت رو از مبارزت نکردانید و در پای حرب غوطه ور کردید و خود را بساحل شهادت رسانید پس دیدم که انحضرت
نظر توجه بجانب من نمود و فرمود ما قلب او را قوی کردیم و از جرات نامش خوف او ردیم غرض از این بیان ان بود که تو نیز
دل خود را بمحبت عترت طاهره حضرت رسالت قوی داشته چنان دانم که ان حضرت مرا محافظت و قرین مصابرت
میفرمایند ابو ثمامه ابو عمرو نهشلی از عباد و زهاد زمان و قاری قران بود چون عمر خود را بعبادت بسر اورده
و روز کار در خدمت شیر کبیر برده شب و روز در قیام و صیام می بود و در ادای خمس و زکوة مواظبت مینمود با
سالکان حج بیت الله الحرام و جهادش در رکاب سبط ارجمند سید انام بود بنوعی که خود را بر صف مخالف زد و جمعی
از ایشان را بخاک هلاک افکند تا اخر الامر عامر نهشلی او را شهید کرد و بعد از شهادت او سیف بن ابی الحرث
چون سیف از نیام بر آمده در برابر ان کروه انبوه بر امد و داد مردی و مردانکی داد و جمع کثیری از ان اشرار را
بجهنم واصل کرد و جان خود را فدای انسرور احرار نمود پس مالک بن عبد الله اذن جهاد طلبیده با دل قوی بمیدان
جهاد قدم مردی کذاشت و از اتش شمشیر شعله بار خرمن حیات جمعی مخالفان را سوخت و اخر الامر بدرجه شهادت
فایز کردید ختم شد شهادت اصحاب سعادت نما بان برکزیده رب الارباب **مخفی نماند** که سبب اینکه جناب
سید الشهداء دو تن را یک بار بجهاد اشرار مقرر نفرموده انست که بر عالم و عالمیان ظاهر کردد که اصحاب سعادت
مآب ان حضرت تمامی یک دل و یک جهت بودند و با اینکه هر یک بمیدان میرفتند و شهید میشدند دیکران یک
دیکر در جهاد سبقت میکرفتند پس در این صورت تا ایشان جان در بدن داشتند از ان حضرت مفارقت را
روا نداشتند شیعیان بدانند که با وجود این جمعیت انصار و اهل دین در خدمت ان حضرت و سعی ایشان بر
جهاد بر ان حضرت واجب شد که جهاد فرمایند با انقوم ضلالت شعار که غاصبین حق امام عصر بودند همچنین
که قبل از این رقم زد کلک ماتم نکار شد **مجلس بیستم از باب سیم در بیان شهادت**
با سعادت بنی اعمام سعادت فرجام سید الشهداء صلوات
الله و سلامه علیه حمد مخصوص خدا وند یست جلت عظمته که مخصوصان کعبه قرب

از دودمان حیدر جلیل و غواصان دریای حقیقت عارف حقایق تنزیل و تاویل اقارب خاتم پیغمبران را از مقربان
درگاه نمود و عشیرهٔ امیر مؤمنان را از معاشر محرمان بارگاه فرمود مقرب بارگاه انس داد و از معرکه جانبازی نشانید
و جان بازانش که بکف جهاد جز در مضمار شهادت نتازند **لمؤلفه** مانند نور دیدهٔ شاهنشه حنین
چون یکه تاز معرکه کربلا حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی اصحابه و اولاده و اقربائه المظلومین
المکرمین المقربین **لمؤلفه** رسید نوبت ماتم بخاندان خلیل بیا که شرح غم آل جعفر است و
عقیل نوشت خامه حکایات اولیای حسین کند کنون رقم احوال اقربای حسین گذشت ماتم
یاران زبنده و آزاد رسید نوبت خویش و برادر و اولاد سخن درجاییست که تمامی اصحاب سعادت مآب
جناب امام حسین از پیر و جوان و آزاد و بندگان جان خود را فدای آن جان جهان نمودند و بقدم تعیین
طریق شهادت را پیمودند شراب از جام عشرت جاودانی کشیدند و از جهان بسوی جنان رخت زندگانی کشیدند
لمؤلفه کسی نماند ز یاد دل پریشانش دران زمین بجز از چند تن ز خویشانش نماند یکتن از اصحاب
آن امام دلیل بغیر تازه نهالان بوستان عقیل **مرویست** که چون در آن وقت برادران آن افتخار
زمان و برادرزادگان آن سرور دوران و اولاد جعفر و عقیل که برگزیدگان ذریه خلیل بودند دیدند که تشنه
اعوان و انصار شاه دین کشته و بیمار دل پرخونش از سنگ جفا و کین شکسته روزگارش تیره و دشمنانش
خیره اند دانستند که وقت وقت سعادت و زمان زمان شهادت ایشانست و وقتی است که نابد مشتری متاع
جانبازی شوند و قدم بعرصه سرافرازی نهند بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** خزان صرصر کین نخل شاه
ماست بشاه تشنه جگر وقت جان فشانی ماست رویم تشنه جگر سوی جدول شمشیر که در شراره آن
آب زندگانی ماست پس مهیای جهاد شدند و یکدیگر را وداع کردند عبدالله بن مسلم ابن عقیل تابستی پدر
خود جست و چون مصداق الولد سر ابیه بود در میان اقارب پیش دستی نمود و قدم بطریق ارادت گذارده
بخدمت سید اخیار ابن عم بزرگوار حضرت امام حسین آمد و معروض رای اقدس داشت که یا ابن رسول الله
لمؤلفه هوای طوف ریاض جنان بسر دارم خیال روضهٔ فردوس در نظر دارم چنانکه شد پدرم
سالک طریق وفا امید پیروی دوست چون پدر دارم اما جواب عبدالله دلش چنان بخون تو رخصت
مبارز قتال آن گروه اموی بود که در درخواست اجازهٔ حرب مبالغه بسیار و کمال اصرار مینمود و چرا چنین نباشد
بحسب صاحب مرتبهٔ علم الیقین بر نسب دخترزادهٔ حضرت امیر المؤمنین مادرش رقیه خواهر امام حسین بود پدرش
برادرزادهٔ بادشاه دین حسین شهادت را غایت سعادت و سعادت را از شهادت میدانست چون سید الشهدا آن شاه
کوی وفا را مانند پدر او مسلم مسلم مسلمین و سالک طریق قرب رب العالمین دید مصیبت گذشته آن پدر
و ماتم آینده این پسر را بنظر آورده بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** بحال مسلم مظلوم با پسر کریم
بای دود کرد کد امین بشر کریم فتاد نخل و برش در دمان بباد رود بان درخت نکو نشاندنا ثمر کردم

القصه

القصه چون عبدالله مبالغه بسیار نمود حضرت او را مرخص کارزار فرمود آن شیر بیشه شجاعت تن ظاهر را
خود را بسلاح آراسته و باطن نفس را از میل خاطر بقای زندگانی جهان پیراسته چون جهاد اکبر را مقدم
داشته بود جهاد اصغر را در نظرش قدری نبود از روی کمال جرات بمیدان شتافت و با هر که مبارزت نمود بر او
ظفر یافت دیگر کسی را یارای آن نبود که بمقابله و مقاتله آن سپهر شجاعت آید پس به حمله بود و هشت نفر از جنود
مردود عمر را بجهنم فرستاد برادرانش برزم آن نگران و دل در برایشان طپان و چون برادر خود را تنها در دریای حرب
غوطه ور میدیدند بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** خرم ز تو صنوبر قلب عقیل باد سیراب از تو نخل زباغ
خلیل باد یا رب که دشمن تو در این دشت انقلاب در خاک خون فتاده و خوار و ذلیل باد **مرویست**
که چون از بسیاری تلاش و کارزار و کوشش و کشش بیتهاد مانده شد دست خود را بر سر گذاشت که ناگاه نامردی
قدم پیشتر می برداشت و تیری بجانب آن مظلوم انداخت قضا را آن تیر بدست مبارکش آمد و بسر سعادت
اثرش دوخت **لمؤلفه** سری که بود هوای شهادتش افسر کفی که بود عنان گیر شاه تشنه جگر به
تیر کین قضا هر دو یک نشان آمد دو عضو آن هدف تیر یک کمان آمد **عبدالله** دست بوسه
قدم بر روضهٔ جنان گذاشت **محمد** برادرش بخونخواهی عبدالله عازم میدان قتال شد و گریان بخدمت سرور
تشنه لبان آمد و گفت یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد قامت برادرم را تشریف شهادت حاصل و بمقام
رفیع سعادت واصل گردید مرا طاقت حرمان برادر و تاب صبوری آن سعادت رهبر نیست رخصت ده
که خود را بآن سالک کعبهٔ صفا و راه رو طریق وفا رسانم میگفت **لمؤلفه** شاها فدای تو پدرم باد و
مادرم قربان خاک پای تو صد چون برادرم آن دره وفای تو با شاه حق پرست من نیز با برادر
زاده مرا بوم القصه بعد از التماس بسیار اجازت حرب یافته روانه میدان کارزار گردید و چون
شیر خشمناک خود را بقلب اشقیاء بی باک زد و جمعی از مقاتلین برادر را بخاک هلاک افکنده ابو
جرهم اسدی که از سگان روزگار و لقیط بن جهنی که جهنمی و بدکردار بود آن مظلوم را شهید کردند و چون
آن دو برادر سعادت رهبر جان خود را فدای آن امام زمان نمودند دو نفر اعمام ایشان عبدالرحمن
و عبدالله پسران عقیل بخونخواهی فرزندان برادر کمر بستند و بخدمت امام انام رفته اجازت حرب
یافتند و پلنگ وار بمیدان شتافتند و بسی از آن کافران بدکار را بدرک نار فرستادند و آخر الامر بضرب عثمان ابن
خالد جهنی و بشر ابن حوط شهید شدند محمد بن ابو سعید بن عقیل و علی ابن عقیل جان خود را فدای آن امام
دلیل نمودند پس باقی نماند از بنی اعمام آن امام انام مگر دو فرزند عبدالله بن جعفر که مادر ایشان زینب
خاتون دختر امیر مؤمنان بود **مرویست** که در غزوهٔ بدر هفت نفر از بنی اعمام و اقوام حضرت
رسالت همراه بودند یکی از آنها عبیدة ابن حارث بود که از ضرب شیبة ابن ربیعه شهید شد حضرت رسول
بجنبید متغیر الحال بودند که احدی از اقارب و عشایر و اصحاب و احباب تسلی بخش خاطر اشرف آنحضرت

نتوانستند شد و با اینکه مظفر و منصور شدند غم آن حضرت در ماتم عبیده بسیار و الامش بتیمار جشم
بیشتر کریان و دلحقا بوق منزلش برباد بود در کربلا نه نفر عم زادکان سید الشهدا بودند و تمامی طریق
شهادترا پیمودند هنوز خون از حلق تشنه این یك خاری بود که ان دیکر تمنای جام شهادت مینمود همکی
وفادار تمامی جان نثار دو تن ازان عارفان سعادت رهبر فرزندان جناب عبد الله بن جعفر بودند که مادر ایشان
زینب خاتون دختر امیر مؤمنان است که کیفیت شهادت ایشان مورث اندوه دل مؤمنانست و این
دو نهال بودند و از بوستان ولایت دو ثمر از شجرهٔ هدایت و اختر عبرت افزای نیرین دو خاهرزادکان
امام حسین بصورت آفتاب و ماه بودند بمعنی عارف و آکاه بودند **لمؤلفه** فرزون در رتبه از سلمان و بوذر
دو فرزندان عبد الله جعفر چون دیدند که ان امام غریب در وادی کربلا تنها مانده بود و کسی از بنی اعمام بغیر
ازان بر کزیدکان درد کاب مستطابش باقی نمانده بیکدیکر بزبان خال کفتند **لمؤلفه** نوبت ماست که در
راه وفا جان بازیم جان بقربان شهنشاه شهیدان سازیم چارهٔ تشنکی ما نکند شط فرات دخش همت
همره طالب عثمان تازیم آن دو غریق دریای غم و ملال و دو کوهر صدف جاه و جلال التجا بکشتی نجات او در کاه
عرض نمودند که یا بن رسول الله **لمؤلفه** ای که لوای لطف تو بر سر ماست در وادی عشق نور لطف تو رهبر
ماست تیغ فلك از بر سر ما کشته بلند فارغ باشیم مهر تو مغفر ماست وقت آن شده که طایر روح ما
بهوای ریاض جنان چون عمت جعفر طیار کردد دستوری ده که در اوج شهادت پرواز کنیم و جان خود را
بفدای جناب مقدست نمائیم و چندان مبالغه و اصرار کردند تا رخصت یافته بجهة وداع بخدمت
مادر جناب زینب خاتون شتافتند و عرض نمودند که ای بانوی کاخ خدارت وای بلبلهٔ جلیلهٔ حضرت
رسالت **لمؤلفه** ای بانوی که حضرت زهراست مادرت شیر خدا بود پدر مهر پرورت
سرهای ما بروز ازان همه خاك ره تو باد جانهای ما تدسیان بفدای برادرت عزم شهادت و اراده
کوی سعادت داریم و اینك بجهة وداع اخرین و دیدار بازپسین بخدمت تو آمده ایم جناب زینب خاتون
ایشانرا نوازش بسیار نمود و بسیار تحسین و آفرین فرموده **لمؤلفه** بان شه که خدای جهان درود بود
که دم بدم زند و چشمش روان دو رود بود هزار شکر که اندر ره رضا خدا فدای اشك لب تشنه این دو رود بود
پس محمد بن عبد الله پسر زادهٔ محمد بن عبد الله بود و پسر بزرکتر جناب زینب خاتون بود آن برادر کوچکتر خود
سبقت در مجاهده کرفته پیش دستی نمود و قدم بمعرکه نهاد و چندان دار مردی داد که لشکریان حیران ماندند
و ده نفر ازان جماعت بدکردار را بدرك اسفل فرستاد عامر نهشلی ملعون آن مظلوم را شهید کرد عون برادرش استغاثه
از خداوند معین جسته بمعرکه در آمد و سی سوار و هیجده پیاده را از عرصهٔ حیات بساحت ممات رسانید
عاقبت بتیغ عبد الله کشته شد و بعضی کفته اند که عبد الله برادر در آن صحرا بدرجهٔ شهادت ما را اکر دو
چون خبر شهادت ایشانرا بمادر ایشان رسانیدند فرمود زهی سعادت ان دو نور دیده که جان خود را بفدا

امام زمان نمودند وزند کانی جاودانی یافتند اما بر بیکسی و تنهائی جناب امام حسین کریان بود و از
خونین از دیده حق بین جاری مینمود **مجلس بیست و یکم از باب سیم در**
بیان شهادت نوباوهٔ چمن اجتبا قاسم ابن الحسن مجتبی صلوات الله
و سلامه علیهما نحمدك یا من حبیبه سید الابرار و ولیه قاسم الجنة و النار احبائه
یصبرون علی البلاء و اولیائه یرضون بالقضاء و نصلی علی محمد سید الانبیاء و المرسلین و علی وصیه
و صهره علی امیر المؤمنین و هو امام الذی کان ابنائه سادات الانام و آبائه صاحب المجد و الاحترام و آله
مجد المکرمین و ابنائه نجم المستشهدین حمد سزاوار خداوند یست که خواستکاران عرایس احسانش
نقد جانرا کابین دهند و طالبان شاهد افضالش بر بیخ و شقاوت دنیوی فریب اسید ناولت تیر در چشم شان
مژکان با راست و شمشیر خون ریز بروی دلشان دارد بیخ و ملال را غنیمت دلال محبوب دانند و اندوه و کلال را مطلوب
فرا نکاه را جلهٔ نشاط و قتلکاه را بزم انبساط سور شان در جهان ماتم است و ماتم شان سور شادی شان غم
و غمشان سرور **لمؤلفه** ماه از چه زکف بخاك زد دف ناهید فکند چنك از کف تیر از چه بر دکر
شکست خامه کردون ز چه زد بر نیل جامه خورشید چرا ز تاب افتاد بهرام باضطراب افتاد این هم
عزا و ماتم از دین شب شبوه عشرت نشد و شادی است کر سور عزیز مصطفی شد داماد ای او مکر عزا شد
شك نیست که هست این ماتم در جرخ برای سور قاسم نوباوهٔ کلشن امامت شایستهٔ صاحب کرامت
داماد حسین فخر افلاك آن کوهر تاج شاه لولاك سخن در جانیست که نود دکف ماه شکست و ناله چنك
در چنك ناهید کسست کیوان با ملال لباس سیاه در بر کرد و بهرام در وبال خاك مصیبت بر سر داماد شاه
کربلا فرزند امام مجتبی قاسم ابن الحسن عم بزرکوار خود را دید که با سپاه سیاه غم و الم در برابر کروه کروه لشکر جور
و ستم ایستاده اصحابش تمامی شهید و اقاربش در بیم و امید ماند دانست که وقت آن شد که دست بخواستکاری
عروس شهادت کشاید و قدم بکوی شاهد عزت کذارد عروسی خواهد که کابینش نقد جانست و هم سری جوید
که حجلهٔ وصالش مصور جنان دلبری را طلب نماید که بی او دلبری نیست و شاهد برا که بالا و هوائی دو سرش نه
بخدمت شاه مظلومان و سرور تشنه لبان عم بزرکوار نامدار آمد و کفت ای فرزند ناموس عالم و ایمانیه افتخار
خاواده کر نبودی حد تو مرا فریب زر ناب تا ابد خواستکارون بودی فرادم عزب وقت آنست که قطع
نظر از عجوزهٔ دنیا نمایم و دیده بر رخسار عروس آخرت کشایم تدارك دامادی و سور دم مهیاست و اسباب شادی
و سرور دم با برخاست لباس و اساس از زهد و یقین مهیا کرده ام و نقد جانرا بکابین او در کام مرخص فرما
تا بمحفل شهدا در ایم و نقاب از چهرهٔ شاهد مدعا کشایم قاسم بن حسن بوضعی بخدمت ان حضرت رسید
و بنحوی رخصت جهاد طلبید که ملائك و خلایق از مشاهدهٔ او کریان و نالان شدند **هرکونیت**
که جون نظر فیض منظر سید الشهدا بفرزند برادر خود قاسم الحسن افتاد چندان کریست که نزدیك شد

که مدهوش گردد **لمؤلفه** خشک لبان افتخار کاینات جاری از چشم ترش مانند فرات بلی زنان
زنان زاری و وقت وقت بیقراری بود زیرا که دران تنهائی و غربت و بیکسی و محنت و مشقت و بلا
و کربت و عنا که محتاج یاور و برادر و غمخوار و هوادار بود از برادر نامورش حضرت امام حسن مجتبی ع
بخاطر آورد اشقیا بیان در هنگامی که پیمانه زهر جفا با امام حسن مجتبی ع پیمودند و بر بستر رنجوری نالان
و حزین و گریان و اندوهگین بود برادری مثل امام حسین ع داشت که اشک سرخ بر چهره مبینش بجای گلاب
افشاند و یاقوت لعل بر لب زمرد فامش رساند چون خواست فاطمه دختر برادر را بقاسم فرزند خود تزویج نماید
امام حسین ع ایشان را حاضر فرمود و برادر نامور را اطاعت نمود در عین ماتم قبول سور کرد و در میان غم
آهنگ سرود چون امام حسن ع رحلت فرمود امام حسین ع در ماتمش گریبان طاقت چاک گردانیده و فریاد
با آه و ناله بدرود کردن رسانید غسلش داد و کفنش پوشید نمازش گذارد در تجهیزش کوشید اما آه چون امام
حسین بدرجه شهادت رسید و تن صد چاکش بخاک کربلا افتاد کجا بود برادرش که نعشش را بردارد و بخاک
بسپارد کفنش بپوشد و نمازش گذارد من که مؤلفم بخاطر دارم که در کودکی از پیری پرسیدم که آقا و مولای من امام
حسین ع را شهید کردند در صحرای کربلا آن حضرت را که کفن پوشید و حنوط پاشید که غسلش داد و نمازش گذارد
که پسرش بیمار بود و اسیر و در بند غل و زنجیر آن پیر گریست که من از واقعه کربلا آگاه نیستم و اگر از حکایت و سرگذشت
آن حضرت مظلوم شوم بیتاب و در پی صد گونه اضطراب خواهم شد سکوت کرده و جواب نگفت و مبالغه
بسیار کردم آن پیر برآشفت و در جواب من گفت **لمؤلفه** آنکه گردون زپی کینش بود کفنش جامه خونینش بود
دوستان دست وفا بکشادند غسلش از خون جگرها دادند بعد از آن بر تن آن شاه حجاز ملکی چند نمودند
نماز بخدا قسم که تا کنون از استماع این سخن گریانم و از دیده اشک افشانم و چگونه نگریم و ننالم که گویا می بینم که آن تن
بی سر که بر روزه کنار حضرت خیر البشر بود اکنون با جامه خونین در زمین کربلا مدفون است **لمؤلفه**
هر که گریم بکربلا یاد حسین خالی نگرم خیمه داماد حسین **القصه** حضرت قاسم بن الحسن هر چند مبالغه
و اصرار در رفتن میدان کارزار مینمود عم بزرگوارش مضایقه میفرمود و گریه بر گریه اش می افزود تا آنکه بپای
عم بزرگوار خود افتاد و بوسید و گریست و استغاثه نمود و رخصت حرب حاصل کرد **لمؤلفه** بلبکه گفت
از غم دل گریه کنان شادش کرد طایر از شکنج قفس آزادش کرد آه از حسرت این مرغ که چون بال گشود فلک از
کینه روان جانب صیادش کرد **در کتب معتبره** ذکر دامادی جناب قاسم نشده اما منقول است که حضرت
سید الشهدا بنابر اینکه بوصیت امام حسن ع عمل نماید پیش از اینکه آن کودک مظلوم را رخصت جهاد دهد دست
قاسم را گرفته بدر خیمه آورد و فاطمه دختر خود را که جناب امام حسن ع بعد از شهادت بعقد قاسم در آورده بود
طلبید جناب زینب خاتون آن عروس از جهان مایوس را بخدمت آن حضرت حاضر ساخت اما رخسارش از غازه
اشک گلگون و قامتش بلباس سوگواری محزون آویزه گوشش صدای گریه و ناله غبار کاه زینتش دامان و گی

اشک

اشک سرخ و مقنعه سیاه اهل حرم بجای دف کف بر سر زنان و طبل عیش سینه سوزان زنان جناب امام
حسین ع دست او را بدست قاسم داد و فرمود **لمؤلفه** عنقریب که در طرب جنان با دل شاد
نزد زهرا گفت کام روا من داماد خادم محفل عیش نوشود حور جنان سور دامادی تو فاطمه پادشاه
زنان جناب قاسم دست عروس را گرفته بخیمه در آورد و بنظر حسرت بر روی عروس نگریست و اشک خونین
از دیده حق بین گریست و هنوز آغاز راز و نیاز نا کرده که آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد پس ناکام
برخواست و بناکامی دست از وصال عروس کشیده و از خیمه مایوس و ناکام بیرون دوید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه مرا بکوی تو ایماه آسمان نگذاشت چو بلبلی که بشاخ گلش خزان نگذاشت عروس در
قفایش بدیده حسرت نگران و با دیده خون فشان میگفت **لمؤلفه** بچشم آشنا گشتی بدل ناآشنا رفتی
چرا ای مایه حسرت مرا انداختی رفتی قاسم او را تسلی داد و وداع نمود و بجانب میدان کارزار توجه
فرمود. **مرویست** که چون آن نوباوه چمن سید ابرار و فرزند زاده قاسم جنت و نار با رخسار چون آفتاب
تابان و شمایل شیرین و جمال فروزان بمیدان در آمد عرصه قتال از پرتو انوار جمالش روشن و نور جهان تر
بساحت نبرد پرتو افکن گردید چشم ناظران از نظاره آن خورشید فلک سعادت خیره و جهان در نظر
دشمنان تیره گردید **اتفاقاً درانوقت** چشم حسرت عم بزرگوار در قفایش نگران و دیده لشکر عدوان
از دیدارش حیران **لمؤلفه** یکی گفت سرو ریاض جنانش یکی خواند نور مه آسمانش دگر
غیرت دست موسی عمران فروزنده تر از رخ ماه کنعان بقصر جنان حوریان بی تکلف بجان طالبش
چون زلیخا بیوسف همه حوریان شاد بر شادی او بهشت برین بزم دامادی او پی آن ماه اوج سعادت
و اختر برج سیادت این رجز را بیان فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا انکار میکنید پس منم پسر حسن
مجتبی که سبط پیغمبر برگزیده امین بود پس شمشیر از میان بر آورد و با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن
سنگین دلان را بعرصه فنا فرستاد **راوی میگوید** که من در لشکر عمر نحس علیه اللعنه بودم دیدم
کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه میدان قتال گردید نور سعادت از جبین مبینش پیدا و آفتاب کرامت
از گریبانش هویدا و آغاز برزم با لشکر اعدا کرد و در آنحالت پیراهن و ازاری پوشیده و دو نعل در پا داشت
و بند نعلین او گسیخته بود در آن حال عمر بن سعد نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که بروم و این کودک را
بکشم گفتم سبحان الله گفتم آیا دل تو تاب دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر تیغ حواله کند دست
نمیگشایم این گروهی که او را در میان گرفته اند بس است **لمؤلفه** بر یکتن زار این همه بیداد بس است
یک صید برا هزار صیاد بس است این صرصر کینه که برخواسته است بر این ثمر نهال ایجاد بس است
پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر روی در افتاد جناب قاسم

فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که حضرت امام حسین مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل قاسم ابن الحسن فرمود که آن ملعون دست پیش آورد حضرت تیغ را فرود آورد و دو دست او را جدا کرد آن ملعون فغان برآورد و لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست آن حضرت رها کنند جنگ در پیوست اما آن حضرت چشم از آن ملعون بر نداشت تا او را بجهنم فرستاد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون آن حضرت کافران را دور نمود و بر سر فرزند گرامی برادر خود آمد دید که پای بر زمین میساید و طایر روحش عزم پرواز اعلا علیین دارد و بزبان حال میگوید که ای عم بزرگوار **لمؤلفه** فرزند برادرت شکار است بیا در معرکه خار و خاکسار است بیا یک صید گرفتار هزاران صیاد یک مرغ بدست صد هزار است بیا در آنوقت آنحضرت را حالتی عارض شد که بی اختیار جوی اشک خونین از دیدهای مبارکش جاری گردید و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند رحمت خود را از آنها که ترا بقتل آوردند وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند در دعوای بدر شیبه ابن ربیعه ضربتی بپای سعادت بنیاد عبیدة بن حارث عم زاده حضرت رسالت زد و خواست سر مبارکش را از تن جدا نماید جناب حمزه عم آن بزرگوار خود را رسانید و بامداد جناب اسد الله الغالب قاتل فرزند برادر خود را بدوزخ فرستاد و جسد برادر زاده را برداشته بنزد حضرت رسالت آورد و هنوز رمقی از حیات او باقی بود که حضرت رسول با او تکلم فرمود و جناب حمزه عمش رو برو دیده مبود از آب دیده غبار عذارش را بشست و نهال الم در چمن خاطر شریفش میرست چون طایر روحش عزم پرواز آشیان قدس نمود کفنش پوشیدند و حنوطش پاشیدند نمازش گذاردند و بمدفنش آوردند اما والیان جناب امام حسین را فرصت اینها نشد آن شهید معصوم را برداشت و سینه بر سینه اش گذاشت و پای او بر زمین میکشید تا بمیان کشتگان اهل بیت رسید یارب پدرش در آنوقت کجا بود که در مقاتله قاتل فرزند برادر امداد کند جدش حاضر نبود که با آن قتیل تیغ اهل عدوان تکلم نماید عبد الله بن الحسن که برادر سعادت رهبر خود را کشته دید خاکش سیاه و جهان در چشمش سیاه گردید و بزبان حال گفت **لمؤلفه** زدست جور قضا کرد خاک بر سر من شکست پشت فراهم ماتم برادر من بمن حرام بود زندگانی دنیا که شد برادر من کشته در برابر من پس قدم در معرکه نهاد و دست بمعرکه جهاد گشاد **مرویست** که چهارده نفر از آن کافران را باسفل درک نار فرستاد تا آخر الامر بضرب حرمله ابن کاهل لعین بمجاهد روانه با علا علیین گردید و پیرو برادر سعادت رهبر شد چون

دو آن فرزند امام حسن مجتبی جان خود را در راه رضای خدا فدای عم بزرگوار خود نمودند از باغ اجتبی یک نهال دیگر باقی مانده بود **لمؤلفه** اسم او بوبکر لقبش بوتراب در ره حق بیگناه و باثواب برادر مانده بود و بی ظهیر لعل او خشک و دو چشم او پر آب با نشام دو برادر بالب خشک و دیده تر

بمعرکه قتال آمد و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** عمم که مغیث شیعیانست سرکرده قوم بی کسانست فرزند عزیز مرتضی اوست جدش شرف پیمبرانست خرم دل من که در وفایش دویم پی برادر آنست پس شمشیر کین از میان برکشید بصف دشمنان دین تاخت و چندان از آن کافران را بجانب هلاک انداخت تا آنکه آخر الامر بضربت عبد الله عقبه غنوی از سرای فانی به بهشت جاودانی شد و برادران سعادت قرین خود ملحق گردید جناب امام حسین یک یک نعش فرزندان برادر را از میان معرکه برمیداشت و می آورد و در میان کشتگان خود میگذاشت و بر ایشان رقت مینمود و بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** روان بسوی جنان گشت سرو آزادم عزیز فاطمه قاسم که بود داماد هزار حیف از این گلبن ریاض وفا که کرد ماتم او خار و زار ناشادم

مجلس بیست و دویم از باب سیم در بیان شهادت سایر فرزندان امیر مومنان

در کتاب مستطاب سرور مظلوم الحمد لله الذی جعل الابناء ببرة الاباء وصیّر الاباء دلیل الابناء واصلی علی سید الذی خیر الابناء بنبیه وقال الولد سر ابیه وعلی ابن عمه وصفیه الذی ابنائه کلهم ببریته ومنهم مقتولون عند المخمصة والظماء والمذبوحون بسیف الاعداء فی الکربلا آخرهم نفس الخائفین ابی عبد الله الحسین علیه السلام (وصاحب بصیرتهم) **لمؤلفه** یکتا گهر محیط این هفت صدف فرزند عزیز والی مصر نجف مانند پدر در ره شهادت بنمود تا کشف شود معنی فرزند خلف انخلف خلفی که ابنای او بهترین ابنائست و آباء او بهترین آباست یاد دشمن از یاوران بهتر و برادرش از برادران نیکوتر **لمؤلفه** زهی سعادت یاران و یاوران حسین زهی کرامت خیل برادران حسین برادران همگی فخر دودمان خلیل سلیل شاه ولایت معلم جبرئیل همه ظهیر شهنشاه کشور ایمان نصیر سرور دین پادشاه تشنه لبان بنوعی که در بدر و حنین در کتاب مستطاب سند کونین شاه مردان و شیر یزدان جان فشانی نمود فرزندان آن بزرگوار بیاری برادر نامدار خود امام حسین بجان و جنان کوشیدند و کسوت سعادت ابدی و اقبال سرمدی پوشیدند **مرویست** که چون در صحرای کربلا آن قطب فلک امامت تنها ماند هفت برادرانش چون بنات النعش در دور دورش میگردیدند و جان فشانی مینمودند **لمؤلفه** همه در راه وفا جان نثار سرور ناس سر آمد همگی بود حضرت عباس تمامی یکدل و یکجهت از روی کمال و معرفت سیکبار اشارت نمودند که امروز آن روز نیست که باید تا مورد ما را بشارت شهادت میداد باید بجان و جنان در جان نثاری برادر بزرگوار خود کوشیم و خلعت سعادت ابدی پوشیم اینک تا یوسف مصر شهادت در بازار است و مبیع فلک کرامت در این دار ناپایدار به نقد جان خریدار گوهر شهادت و با این قوم حمود بهود خصال کارزار و مبارزت نمائیم یکی میگفت که اگر هزار جان داشته باشیم در راه برادر نثار مینمائیم یکی میگفت که اگر ناتوان باشیم دست بجهاد با دشمنان او میگشائیم یکی میگفت

سان بد وران شمع جمع هدایت میکردید واز سوز دل اذن جهاد طلبید یکی چون هزار بد وران کلبز
بیخار نالهخان کاه میکشید ند وطالب شهادت میکردید یکی ازان پشت وپناه اهل ایمان رخصت کارزار
میخواست ویکی د ویش روی ان مفخر زمین واسمان صلاح جنگ برتن خود می‌آراست ازهمه بیشتر
عبدالله سعادت نستر رخصت حرب یافته بمیدان مبارزت درامد واین رجز را بیان نمود علی ذو الفخار
الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام
المصقل یعنی بزرک من علی صاحب فخرهای بسیار واز دودمان هاشم ذات کو بخشنده زیادتی داشت
برخلق روزکار این حسین پسر پیغمبر مرسل است که ازو حمایت میکنم بشمشیر ابدار پس شمشیر خود را از نیام انتقام
کشیده وخود را در نبردی نمود که خلق روزکار را حیران کرد و دمار از لشکر عدوان برآورده **لمؤلفه**
بشمشیر خون ریز در کارزار برآورد از لشکر کین دمار ندانم چه میکرد ان بیقرین که او بود یکه شهر
دین هزار نامردی ازقیا همدان زد که از پای درامد ودست از جهاد کشید عمر وبرادرش بیاد برادر
رخش همت بمیدان تاخت واول ضربتی که زد قاتل برادر خود را از ضرب تیغ ابدار بانش دوزخ رسانید
واین مضمون رجزی بیان فرمود **لمؤلفه** منم انکه شمشیر در راه خدا میکنم جان از اشباه دین فدا
ابا شمشیرم بانش جا دهد هر انکه زا باید ز اصحاب دغا پس جعفر از انکروه اشقیاوت لشکرای سفر فرستاده برادر
خود برابر کردید عثمان ابن علی از آن بمیدان امد و رجزی باین مضمون ادا نمود **لمؤلفه** منم ناصر دین
پروردکار بود فخرم از صاحب ذو الفقار بود سرورم حسین علی که بنود جز او در همه روزکار که
از خلد مترجم جبرئیل امین بجنگ ملائک کند افتخار پس مرد انکیها ازان فرزانه بظهور رسید تا انکه از تیر
خولی ولد الزنا از پا درامد شخصی در کشتنش عزم جزم نمود قدم بلند مجد بر داشت وسر مبارکش را جدا کرد پس شاهباز
روح شریفش بهوای ریاض جنان بال افشان واحیای مراسم جعفر طیار نمود ودر انوقت نوزده سال از عمر شریفش
کذشته بود رجزی خواند وروز مه کو که از شجاعت او مردم حیران شدند **لمؤلفه** زتیغ زبان وز تیغ سنان
نشان داشت از خسرو مومنان چون از بسیاری مبارزت ماند شد خولی اصبحی لعین تیری بر سینه ان
فرزند امیر مومنان زد هانی ابن شبث وقت فرصت نموده سر مبارکش را جدا کرد پس عبدالله بن علی قدم بمعرکه
جانبازی کذارد بیاری برادر در معرکه قتال او در جمعی از ان کافر ان را طعمه شمشیر ابدار نمود واین مضمون رجز را
بیان فرمود **لمؤلفه** منم فرزند بازوی پیمبر شهنشاه سرافراز مظفر منم فرزند دست حق شه دین
وصی حضرت ختم النبیین پس چندان جهاد کرد که توانائی داشت وآخر الامر به تیغ هانی ابن شبث شهید شد وبه
برادران نامدار خود ملحق کردید پس محمد بن علی قدم بمعرکه جان بازی کذارد و داد مردی ومردانکی داد تا بدرجه
شهادت رسید وبعضی کفته اند که ابرهیم فرزند امیر المومنین نیز در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسید الغصه
انچه معلوم میشود ازان هفت برادران که در دوران قطب فلک شهادت بودند شش تن ایشان بعد از حضرت عباس

جان خود را فدای پنجم آل عبا نمودند و چهار ارکان وستر موالید بجهة شهادت ان دو فرزند امیر المومنین
که یکانه افاق بودند انقلاب کلی پذیرفتند **مجلس بیست وسیم از باب سیم در**
بیان شهادت با سعادت افتخار ناس حضرت عباس برادر سعادت
اثر حضرت امام حسین علیه السلام نحمدک یا من دفع بقلوبنا رایات
الاسلام ونشکرک یا من سقانا من فضله بکاس المرام جعل مراسنا ولایة اهل بیت الطاهرین وهدانا الی
طریق محبة سید المظلومین الذی شرح صدورنا وزین قلوبنا بذکر المصائب وفضائل سید الشهید المولد
الذی قتل اخوه کعمه الطیار وذبح علی سیف اهل العناد والاشرار یا معشر المسلمین تفکروا فی مصیبة
من بکت علیه عیون الاخیار واحترقت به قلوب الابرار طهر سید الکونین مجد المکرمین اخ الحسین عباس
ابن امیر المومنین علیه السلام **لمؤلفه** شوم فدای نوای افتخار زمره ناس برادر بدر شه تشنه حضرت عباس
برازکلش اغوش شاه بدر وحنین طراز دولت سلطان دین امام حسین زماتم تو رسید ماه ستاب ماهی و ما
زدیده دجله اشک وز سینه شعله آه بشیعیان نظری کن که میتوانی تواند تمام مستمع مجلس عزای تواند
برادران ایمانی واز دست رفتکان وادی پریشانی مخفی نماند
که ارباب الوای روایات وتشنکان زلال حکایات باسانید معتبر ومتواتره قضیه جان کداز وواقعه محنت انگیز
سقای صحرای کربلا وعلمدار حضرت سید الشهدا خسرو همایون افسر سپهر اساس برادر سرو بیکسان حضرت
عباس بدین کونه بصحت رسیده است که چون تمامی اصحاب ویاران واقارب ودوستان جناب امام مظلوم غریب
معصوم حضرت امام حسین بدرجه رفیعه شهادت رسیدند ودهقان قضا در بوستان امامت وجوبار
رسالت سرو وکلی باقی نکذاشت دکر بر شه بحر سپاه بیقیاس واز برادرانش بغیر از حضرت عباس کسی نمانده بود
لمؤلفه نمانده بود بسالار دین هواداری مزیب حبیب وظهیری بیاری وغمخواری شهنشهی که
لب خشک ودیده تر داشت هزار دشمن خونخوار ویک برادر داشت چون حضرت عباس که افتاب فلک
امامت در برابر انسپاه دو سپاه تنها مانده اشکش چون انجم بدامان روان واهتمام مانند علم بر اسمان
افراشته از تشنه کامی اهل حرم چو هیاهو بدامان جسته وازامد وشد کاروان مصیبت غبار غم بر رخسار انورش
نشسته از مشاهده احوال برادر علم طاقتش نکونسار واز دست همتش عنان اختیار بیرون رفت **لمؤلفه**
لرزید در کفش علم وکشت سرنکون از چشمه سار دیده روان کرد جوی خون از اه سوزناک در ان دشت
پر الم افراخت بیرق شه دین از وفا علم دانست که وقت وداع جسم وجان وهنکام وفا بوعده بد و مهر باشد
دو بخدمت اخیار نهاده علم جاه اسلام را بر بالای آن امام عالیمقام بر پای داشت وبیکبار دهر ادب و سر بر خاکش
داد وازروی کمال عجز ونیاز عرض نمود که ایمقرب درکاه بی نیاز امروز باز دوفرق از اطاعت وهنکام جر بداری
کو هر سعادت میخواهم که نقد جان را بر بهای کالای شهادت دهم وکوهر حیات را در دکان سعادت نهم

مرخص فرما که خاک هستی این بنیر ما را از آتش افشانی تیغ ابدا بر باد فنا دهم **المؤلفه** محکم بنوای برادر منت
شایسته قربانی نوجوان منت خواهم که بکام دشمنات دیرم ای که به تیغ آتش افشان منت میگفت
ای برادر ابحسین تنها یک دوستان و یارانت بخاک هلاک افتاده و سروهای ریاض وفایت بخیابان جنان
روان کردیده مادران در عزای فرزندان نشسته و فرزندان یتیم بیدران پیوسته برادرانم در خاک و خون غلطان
و خواهرانم از غم تو کریان کودکان تشنه کام و اهلبیت اطهارت محنت فرجام و در اطراف طاقت و دل سوخته
آتش فراق **المؤلفه** زدود چرخ دیگر رنگ شکیب ضیم برون کارد کر طاقت شکیبم نیست ستاده لشکر
کفار در برابر تو دل صبور ندارد دگر برادر جناب عباس چندان زبان بعرض و التماس کشود و تضرع و
ابتهال نمود که امام غریب را حالتی عارض شد که آهش از ماهی تا بماه رسید و غریق دریای الم حریق و آتش غم نمود و
در جواب حضرت عباس فرمود که ای برادر بعد از تو علم جاه اسلام را که بر پا دارد و کدام یاور مرا باطریق دست
یاری کذارد که ابعز برادر کرکان کوفه را بجز از قتل من منظوری نیست همین که بیراهن مرا بخون من آلوده کنند
متعرض قتل تو نخواهند شد باش تا اطفال بی پدر و خواهران در بدر مرا پدری و سالاری و برادری
و غمخواری نمائی **المؤلفه** بکلثوم ار کند قصد جفا خصمی تو نگذاری اگر بازوی زینب را کسی بندد
تو بکشائی حضرت عباس آهی کشید که خرمن افلاک را سوخت که دامن دشت کربلا لاله زاری شد و گفت
ای برادر فدای تو شوم چرا در شمار قربانیان کعبه وفایت نبایم و چرا طریق جان نثاری تو را بقدم سر نپیمایم **المؤلفه** چرا بخدمت جد تو سرخ رو نروم چرا بنزد پیمبر برابر تو نروم چرا ز کرب و بلا جانب
جنان نشوم اگرچه لعل شهادت طراز افسر نیست کرم نما که عباس هم برادر نیست یا حسین بحق خدا
که دست پاک بر نمیدارم تا پا بطریق جان فشانی نگذارم و پا از میدان سعادت نمیکشم تا سر قدم مبادا
نسپارم ای برادر وصیت پدر نامور است که سرخ روئی کونین قربان شدن کوی محبت حسین است و مرا
مکرر بشارت باین اشارت فرموده که نقد حیات لایق بهای گوهر شهادت خواهد شد و گوهر حیات
نثار راه برادر است برادر **المؤلفه** فرخنده روز کار کسی کو فدای تست قربانی تو و سر کوی وفای تست
در دست ما اگر علم دین بپای نماند غمگین مباش آه غریبان لوای تست تاج شهی ز تو کر آسمان بود
من خوش دلم که افسر ایمان برای تست چون جناب سید الشهدا این مکالمات را از برادر با جان برابر شنید
واو را سرگرم سودای شهادت دید ناچار دل از برادر عزیز برکند و گویا از جهان جان و جهان گذشت
المؤلفه بیچاره آنکه بحسرت ز جان گذشت آسان ز جان خویش چسان میتوان گذشت غمگین
برادری که گذشت از برادری کاندر و فاش ز جان و جهان گذشت جناب امام حسین فرمود که ای
برادر هرگاه عازم سفر جنان و شایق لقای پروردگار عالمیانی اول بجهت اتمام حجت در مقام نصیحت این
قوم بپش دستی نما بلکه پا از طریق بیشرمی کشیده آبی به تشنه لبان اهلبیت دهند **المؤلفه**

هم زبان تو با سقوم دون خطابی کوی از این جماعت آتش پرست آب جوی که اهل بیت رسالت
تمام بیتابند در این زمین بلا تشنه دمی ابند از مکالمات حضرت اهل زمین و زمان و ملک
آسمان بگریه در آمدند که فرزند ساقی کوثر برای خود را بجهت جرعه آبی نزد گروه ضلالت انبوه می فرستاد
المؤلفه گفت با عباس شاه تشنه لب چون حرف آب ابچشم از او عنان بگرفت و بگذشت از رکاب
خرمن افلاک را از آه آتش بار سوخت صفحه روی زمین را شست از چشم پر آب جناب عباس فرخنده
آن افتخار ناس در برابر آن گروه بیقیاس آمد و فریاد بر آورد که ای لشکر کوفه و شام وای بی شرمان ستم فرجام
وای فراموش کننده عهود و ای جحود مردود این شهسواری که تاج شرف بگوهر گران بهای شهادت زینت
یافته و نور جمالش زمین و زمان تافته همان حسین است که زینت دامان فاطمه زهرا و زیب بر و دوش رسول
خداست اینست که شیر خدا او را بجان پرورید و رسول مختار بجهت او اهوا ز صحرا طلبید و این عترت طاهره
او که تشنه و گرسنه اند فرزند و فرزند زادگان حضرت رسالت و شاه ولایت اند اگر جد و پدر شان را صاحب
لوای عرش اکبر و ساقی حوض کوثر نمیدانید دعوی اسلام شما چیست و اگر خود را مسلمان میدانید این
از شرط مسلمانی نیست که دیو و دد و وحش و طیور و همه سیراب و جگر گوشگان رسول خدا در تشنگی و
التهاب باشند **المؤلفه** کجا روا است که فرزند ساقی کوثر بود ز ظلم در این دشت جور تشنه جگر
حسین تشنه لب و دیو و دد همه سیراب فرات جاری و اولاد مصطفی بی آب اگر بگمان شما ما گناه کاریم
و اطفال ما چه گناه دارند شربت آبی بایشان دهید **المؤلفه** حدیث گفت بچندین زبان ز هر بابی
که بلکه کبر کند از آن قوم جرعه آبی بان گروه نبخشید سود گفتگوی عنان نکشت احوال ظلم بیهودی
جوابشان همگی از ظلم پیکان بود تمام مطلبشان قتل تشنه کامان بود چون حضرت عباس دید
که نصیحت بان کافران بیشرم و حیا اثری نمیکند مأیوس و مغموم بخدمت امام مظلوم برگشت **المؤلفه**
برگشت بصد هزار زاری خوناب دل از تو دیده جاری جاری ز تو چشم اشکبارش نهری چو
فرات در کنارش منوران دو مهر سپهر سعادت اشتعال نیافته بودند که ناگاه از خیمهای حرم آواز
العطش بگوش آن سقای تشنه کام رسید بیتاب شده بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشته متوجه
شط فرات گردید در آن وقت دید حق بین شاه تشنه لبان از قفایش نگران و فرات اشک اهل حرم در دنبال
روان زینب در قفایش میگریست و ام کلثوم از دنبالش میگریست **المؤلفه** روان بسوی فرات و
روان بدنبالش فرات وار سرشک روان اطفالش بغم ستاده در آن دشت کین برادر او گرفته
اشک چشم خواهر او القصه چون جناب عباس نزدیک آب فرات رسید چهار ده هزار نامرد که موکل آب فرات
بودند آن غریب برادر را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیر باران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود خود را
بر آنها زد و آن لشکر بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را تن تنها بر زمین افکند و خود را بآب فرات رسانید

لمؤلفه طناب عمر بی خصم را تاب کشید ز کشته پشته همی ساخت تا باب رسید چو رود شاه
کوثر نظر گشود بر رود فرود کرد روان از دو دیده خون آلود رخ فرات ز شرم لبش غبار گرفت بصد امید
روانیش در کنار گرفت چون تشنگی بر آن سقای تشنه کامان غالب شده بود کفی آبی برداشت که بیاشامد
از تشنگی امام مظلوم بیاد آورد آب را ریخت لمؤلفه بخاطر آمدش از لعل خشک سرور دین
فشاند از کف خود آب را و گفت چنین چه شد وفای تو عباس و مهربانی تو چه شد بشاه تشنه جگر آن جفای تو
هوای آب مگر برده اینچنان هوشت که از برادر لب تشنه شد فراموشت پس با اضطراب شد
خود را بر آب نموده متوجه خیمهای حرم شد لمؤلفه نخورده آب بسوی حرم شتابان شد چو
سیل اشک سوی شاه تشنه کامان شد و جهد مینمود که بلکه خود را بر تشنه کامان رساند و جرعه
آبی بایشان چشاند که چون آب را از دریای آتش بیرون برد که بیکبار لشکر کفار متحرک شد و عمر سعد لعین
نیز فریاد بر کشید که مگذارید سکندر کربلا آب بدارای کشور ابتلا رساند لمؤلفه دریای جوش لشکر کین
سر کشید بجوش او در میانه داشت چو شیر عرین خروش محیط جفا بجوش شد او با صد اضطراب در کنار
موج حادثه رو داشت در شتاب ناگاه کافر گمراهی که او را حکم بن طفیل میگفتند از کمینگاه در آمده
ضربتی حواله آنحضرت نمود که دست راستش از تن اطهرش جدا شد لمؤلفه دستی که یافت زینت
از آغوش مرتضی خاکم بسر ز تیغ جفا شد ز تن جدا دستی که او لوای سعادت بپای بود بگرفت خون
او همه دامان کربلا آنحضرت فرمود والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امامی صادق
الیقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی بخدا قسم اگر قطع کردید شما دست راست مرا باید دستی کرد من حمایت
از دین خود و از امامی که برادر کوست یعنی و فرزند پیغمبر طاهر امین است چون آن تشنه لب پنجه ید اللهی بر زمین
افتاد جناب عباس مانند غران مرد مشک را بدوش چپ کشیده متوجه خیمهای حرم گردید لمؤلفه
بگذشت او جدا ز تن و با دو صد شتاب سوی حرم روانه چو لب تشنه رود تاب چشم و لب برادر او ماند
خشک و تر آن بلند از جاری و این بلب ز قحط آب آنحضرت شتابان بسوی خیمهای حرم میدوید که ناگاه
کافری بستم دیگر قدم بیحیا پیش نهاده و بقصد دست دیگرش ضربتی فرود آورد آه آه دست چپ او هم بدست بر بید
تا دید چنان دلاوری را از بدن مبارکش جدا کرد لمؤلفه جهانرا خاک غم گردون بسر کرد کران شاهباز
بی بال و پر کرد چو روح الامین آدم فرو ریخت که صیاد قضا این فتنه انگیخت آن همای همایون مشک
را بر دندان گرفته بر کاب دشمنان را از خود دور میکرد و بشتاب جانب سرادقات عفاف و سلالت میشتافت
و میفرمود یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم
یساری فاصلهم یا رب حر النار یعنی ای نفس اندیشه مکن از کفار و بشارت ترا برحمت پروردگار جبار
و با پیغمبر سید مختار بتحقیق که قطع کردید بسبب گمراهی خود دست چپ مرا پس بچشان ایشانرا ای پروردگار

من حرارت آتش را لمؤلفه روایتست که با اسب خود خطاب نمود حکایتی که دل خلق را کباب نمود
که ای کمیت صبا سیر آسمان رفتار مرا میان گروه مخالفان مگذار برای دوستی شاه دین ثوابی کن بسوی
خیمه اهل حرم شتابی بود که پیشتر از آن که جان بسینه رسد ز سعی جرعه آبی بسوی سکینه رسد در آنوقت
آن حیوان بسته زبان چون بر جستن و جولان گرفته میطپید و میدوید که بلکه صاحب خود را از میان آن
دریای پر آشوب بکنار رساند لمؤلفه موج زن از هر طرف دریای شرف کارزار آن سمند لجه دین داشت
رو بسوی کنار از قضا چون ماند تنها در میان دشمنان گفت عقل راست گویا آسمان کج مدار ظلم بین یک
جسم بیدست است و دشمن صد گروه جور بین یک مرغ بی بال است صیادش هزار روایت کرده اند
که روز قیامت شهیدی نیست که آرزوی مرتبه حضرت عباس را ننماید اگر کسی تامل کند میداند که بر آن حضرت چها
گذشته یکطرف تن مطهرش هدف ناوک اهل جور و جفا یکطرف دو دست مبارکش از تن جدا یکطرف دلش از
آتش حسرت کباب یکطرف دیده اش در غم برادر غریب پر آب مشک آبش بدندان و جسم زارش ناتوان در آن حالت
نه غم بیدستی داشت و نه الم از یاد آمدن بلکه غمش غم تشنه کامی طفلان دربدر و الم تنهائی برادر با جان برابر
بود و چندان لشکر کفار آن فرزند غریب حیدر کرار را احاطه نموده بودند که راه نجاتی و امید حیاتی بجهت آن
حضرت نبود و از هر طرف تیرهای نفاق بسوی آن یگانه آفاق می انداختند ناگاه از کمان کین تیری بمشک آن برگزیده
رب العالمین آمده تمامی آب بر خاک ریخت و تند باد کینه جوئی آتش حسرت در کانون دل داغدارش افروخت
لمؤلفه دستش ز تن جدا شد و او را نبود باک تا بر نماند ریخت چو آبش بروی خاک ز آن آب قطره که از آن دشت
کین چکید شد آتشی و سوخت از آن خرمن امید ابیات چون آب مشک آن شهید آن بر خاک ریخت و ز تشنه
امیدش گسیخت تن برگ زاد جوی اشک خونین بر ریخت دامان کشادش از بد زمان مبدل گردید و دست
از جنگ کشید بستان امیدش بی آب در تشنه جانش بی تاب جهان در چشمش سیاه روزگارش هر دم تباه بزبان حال
میگفت لمؤلفه جان سکینه لب تشنه را جواب دهم نهال گلشن دین را جواب دهم نهال گلشن دین را
چگونه آب دهم بسوی اهل حرم از چه رو شتاب کنم چو نیست آب مرا از چه اضطراب کنم میان معرکه گو جان دهم بدشواری
بخیمه گاه نخواهم روم باین خواری در آنحالت که دستهایش بر زمین افتاده و آبش بر خاک ریخته نه دست جنگ
نه پای درنگ داشت آن کافران دست از تیرش بر چیدند و از هر طرف تیرهای زهر آلود بسوی آن مرغ شکسته
پر میانداختند ناگاه تیری بر سینه بی کینه اش آمد و از پشتش گذشت و از زین بروی زمین افتاد لمؤلفه
صدای غلغله در چرخ هفتمین افتاد که زیب دولت اسلام بر زمین افتاد فتاد از دل کروبیان بعرش صدا
که پشت سرور لب تشنگان شکست قضا بیکبار گرز غم قدسیان خبر دادند ز دیده سیل روان چون سحاب
بگشادند در آنحالت فریاد برآورد که یا اخاه ادرکنی یعنی ای برادر من مرا دریاب لمؤلفه عباس چو
فلک شد نگار دست بنگر چگونه تاب بازو ز کار دست از پا فتاده ام ببرم زود تر بیا گیرد دست

روزگار مرا شد ز کار دست شد وقت آن که چون بسر مزار نهی ز مهر سازی هم ز حسرت من بیشمار دست دو راز
زین پس فکند تنم ز امتیان خون از تن فتاده مرا در کنار دست دارم امید آنکه در آرم بصد نیاز بار کی
بدامنت ای شهریار دست چون آواز جان گداز جناب عباس بگوش حق نیوش سرور مظلومان امام حسین ع
رسید بی اختیار مرکب خود را جولان داده صفوف سپاه مخالف را شکافت و بسوی آن برگزیده شتافت همین
که بر نعش برادر بلجان برابر رسید و پیکر پاکش را با خاک دید **لمؤلفه** چنان گریست که خون ز دیده
جاری شد بیقرار دل او بیقراری شد بسوخت خرمن افلاک از آه جگر گرفت روی زمین را ز آب دیده
نو پس چون امام حسین خواست که با برادر با جان برابر خود تکلم نماید طایر روحش از آشیان بدن پرواز
طوبی نشیمن کرده بود جناب امام حسین فرمود الآنَ اِنکسر ظهری یعنی حال پشتم شکست و چون لشکر کفار
آن امام اخیار را بی یاور و بی برادر دیدند فرصت نموده بر آنجناب هجوم آوردند آن حضرت برادر خود را
خوابانید و متوجه رزم دشمنان شده فرصت نیافت که نعش اطهرش را بقتلگاه شهیدان ببرد که نعش شهید معطر
و مرقد منور حضرت عباس از روضه پر نور سید الشهدا اندکی دورتر واقع شده تا روز محشر دور زائرین را
که بزودی طواف حرم محترم سید الشهدا و زیارت مرقد پر نور حضرت عباس را نصیب همه موالیان و شیعیان نما
خصوص مالف بینوا و ذاکران نامشکهای اشک از فراق دیده بایشان امشاند و خود را از دریای
نفسانی بساحل نجات رساند یا اِلٰهَ العالمین و یا خیرَ الناصرین **مجلس بیست و چهارم از**

باب سیم در بیان شهادت سراسر سعادت اختر برج هدایت و گوهر گنج ولایت نو باوه گلشن ایمان فرزند عزیز سرور تشنه لبان شبیه حضرت خیر البشر جناب علی اکبر

اَلحمدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ بِوِلایَةِ الحُسَینِ وَاَجدادِ الحُسَینِ وَصَیَّرَنا مِنَ الباکینَ فی عَزاءِ الحُسَینِ وَاَولادِ
الحُسَینِ الَّذی وَالِدُهُ عَلِیٌّ زَوجُ البَتُولِ وَعَلی شَبیهِ الرَّسُولِ عَلی مَقتُولِهِ فِی المِحرابِ وَعَلی طَرحِهِ فِی التُّرابِ وَالِدُهُ
عَلی قَتلٍ فِی الصَّلوٰةِ وَوَلَدُهُ عَلی مَنعٍ مِنَ الفُراتِ یا مَعشَرَ المُسلِمینَ اُذکُروا مُصیبَةَ الَّتی بَکٰی عَلَیهِما سَیِّدُ المُرسَلینَ
فَخرُ العالَمینَ وَاَحرَقَ بِها اَمیرَ المُؤمِنینَ سَیِّدَ الخائِفینَ وَصُبَّت عَلَی الاِمامِ المَظلُومینَ اَبی عَبدِ اللّٰهِ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلام
لمؤلفه داستانی دارم از خون جگر ای عزیزان مایه غم سر بسر جمله وصف الحال فرزند خلیل سر
بسر احوال یعقوب و پسر قصه از درد ایوبی فزون قصه از قتل یحیی صعب تر قصه جانسوز فرزند حسین
انکه یوسف وار دور شد از پدر انکه انداز ماتم او روزگار شیعیان را کرد خاک غم بسر **بصحت**
رسیده است که چون جناب علی اکبر دید که تارک پدر بزرگوارش از تاج داری محبی و دشمنان اعوان
و انصارش و بکوهی اورده علم اقبالش نگون سار و شعله آهش مانند علم هوا دار است نزدیک بود داری که جگر
شود و نه غم کساری که ظهیرش گردد دانست که وقت آن رسیده که مانند ذبیح و بقربانگاه رود و چون تو

از پدر جدا گردد **لمؤلفه** چه یوسف از پدر مهربان جدا گردد ذبیح کعبه اقبال کبریا
گردد ز سعی رو بمقام رضای دوست کند ز روی صدق و صفا هر چه رای اوست کند
جدا شود ز پدر با هزار ناله و آه ذبیح وار هدف دو یمی قربانگاه علی اکبر بخدمت پدر آمد و از روی عجز
و نیاز معروض رای آن مقرب درگاه بی نیاز داشت که ای یعقوب کنعان ولایت و ای خلیل کشور هدایت ای
پدر بزرگوار **لمؤلفه** تو چه یعقوبی و من یوسف این معرکه چاه تو خلیلی و ذبیحم من این قربانگاه
مرا رخصت فرما که دمار از این گرگان ستمکار و شیاطین کفار بر آورم که بیش از این طاقت فراق یاران و تاب
مصیبت بیکرانم نیست چون جناب امام حسین دید که سروی که در بوستان نظرش پرورده بجای بار جان
روانست از جویبار دیده جاری ساخت و فرمود **لمؤلفه** نوبت ماتم تو شد ز تو فریاد فلک دمید
درد دل ما را فزون میکرد اگر از حال یعقوب درین دم گشتم که پسر گشته را دل ز چه خون میکرد
ای عزیزان روزی که برادران یوسف اراده نمودند که او را از پدر جدا سازند بخدمت جناب یعقوب
رفته گفتند ای پدر ایام بهار است و زمان خرمی روزگار است عرایس ازهار در حجال بساطین جلوه گر و
شواهد اشجار پیرایه خضارت و خرمی در بر دارند یوسف را همراه ما بسیر صحرا آورست که زمانی بلهو و لعب
گذرانیم شاید فرش دیبا از سبزه صحرا از سلسله ما برتعو و یلعب جناب یعقوب را دل نمی داد که ساعتی
از او جدا گردد و به برادران یوسف میگفت که میترسم شما غافل شوید و یوسف را گرگ بدرد شما بروید
او را ایمن و اگذارید که در ساعتی تاب فراق فرزند نداشت یا رب حالت جناب امام مظلوم در آنوقت چه بود
که میدید گرگان کوفه و شام مهیای قتل یوسف او ایستاده بر اهنش را بخون نقش رنگین نمایند القصه چون
حضرت علی اکبر مبالغه را از حد گذرانید آن خلیل کشور هدایت و پیر کنعان ولایت بناچار دل از عزیز خود
برداشته او را مرخص فرمود اما بدست مبارک سلاح بر تن نازپرورش راست آورده چون آه پرده کیان
در کفش نهاد و هلال تیغ مصری بر میان آن غیرت ماه کنعان بست و سپری چون قرص قمر بر دوش فرزند
مهر پرور خود افکند و آن همای اوج سعادت را بر اسب عقاب سوار نمود همراهی حضرت و راه روانه قربانگاه نمود
لمؤلفه حایل وار شهنشاه دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه شکسته حال و دل از درد و دیده گریان
خال تمام اهل حرم سر نهاده در دنبال ببسته طبل عزا بی نوا خته مادر او با ترغم دل میگداخت جان
او چگونه گیر از غم سالار اهل بیت نسب بناه عزت اطهار عمه اش زینب چگونه شرح نمایم حالتش چون بود
تمام دامنش از اشک دیده گلگون بود همین نه غم او دست غصه بر سر داشت هزار درد مرتبه افزون غم برادر
داشت **ای شیعه** جناب سید الشهدا آن شبیه رسول خدا را بنوعی وداع نمود که روزگار از
یوسف و یعقوب فراموش نمود و ایام از حرف خلیل و اسمعیل زبان بست و تا آن حضرت از پدر بزرگوار
جدا شد ملائک آسمانها و زمینها و اولیا و انبیا گریه ها آغاز نمودند **لمؤلفه** زبکدیگر جدا گشتند

وقت الطهرش را اهل
نا ولد کین نمایند

چون با حسرت و زاری فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفت آری ذبیح اسا بقربانگاه میرفت جلیل آزری روان سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری پدر در کشور کنعان بصبری بصد حسرت پسر در ملک مصر بند کید کرم بازاری پسر بستان جنان چون باد نوروزی پدر گریان بدشت غم مثال ابر آزاری **العقصه** انسروی که در باغ نظر پدر پرورش یافته بود بخیابان جنان روان شد ماهی که از اسمان وجود انور و تابان کرده بود در نقاب هجران پنهان ماند آن حضرت نا دیده گریان در دنبالش نگران بود و مانند ابر بهار گریان **لمؤلفه** یوسفی کرد ز کنعان وفا عزم سفر از قفا نگران دیده گریان پدر سیر یوسف سوی مصر شهادت بشتاب پدری ماند بکنعان وفا تشنه جگر در سر راه پسر کرده کمین گرگ قضا در کمین گاه پدر کرده مکان شیر قدر **از حضرت امام زین العابدین مرویست** که چون برادرم روانه میدان کارزار شد پدر بزرگوار بیکبار سیلاب اشک خونین از دو دیده حق بین جاری ساخت بنوعی که هر لاله که از آن زمین دو بید هنوز داغدار است و هر گلی که از آن گلستان دمد خار غمش در کنار است پس سر مبارک بسوی اسمان کرد و گفت خدایا بینی کسی بمیدان میرود که هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی او نظر میکردیم بار الها برکت ها را از اینقوم منع نمای و بعد از آن بآواز بلند عمر را بخواند و فرمود که ای کافر مرد و چه میخواهی از ما خدا رحم ترا قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت پیغمبر را در حق من رعایت نکردی و این آیه شریفه را که در شان اهل بیت نازل شده بود تلاوت فرمود که إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس جناب علی اکبر طلعتی بهتر از مهر انور و شمایلی مانند شمایل حضرت خیر البشر قامتی زیباتر از سرو چمن باغ و طلعتی بدرستی غیرت ماه اسمان دو زلف مسلسل مجعد مشکبار بر طرف بناگوش و طره شبرنگ تا بدامن بر سر دوش بیکر نازکش بزیور صلاح آراسته و جمال با کمالش از هر عیب پیراسته بان شکل شمایل نیکو و حسن و خصایل دلجو بعرصه نبرد آمده **لمؤلفه** دو مشکین طره اش اندر بر دوش دو جعد عنبرینش بر بناگوش جمالش بود چون خورشید انور بعینه روی او روی پیمبر بجز زلف درخش در هیچ بابی کسی در شب ندیده آفتابی سنانی در کفش چون شعله آه سپر بر دوش او چون خرمن ماه چو چشم دلبران تیر و کمان داشت همی بود و هلالی در میان داشت چون از پرتو جمال با کمالش عرصه میدان روشن و اشعه انوار رخسارش ساحت زمین پرتو افکن شد تمامی لشکریان حیران آنجمال فرزانه گفتند این جان جهان جانست خورشید زمین و آسمانست این گلبن گلستان ایمان پیغمبر آخر الزمانست این سرو که برفراز زینست آشوب زمین بلای جانست این تیغ بکف کلیم است یا مهر سپهر عز و شانست این کیست که نور کبریائی از طلعت انورش عیانست همگی لشکر او یکدیگر پرسیدند که آیا این بزرگوار کیست که مانند او سروی در بوستان جهان و ماهی در عرصه اسمان نبست عمر بد گهر

گفت این علی اکبر پسر حسین و شبیه‌ترین مردم برسول ثقلین است چه بسیار کار با و تنگ شده است که ویرا بجنگ فرستاده جناب علی اکبر سرگرم بازار شهادت آغاز رجز نمود و میگفت انا علی بن حسین بن علی نحن وبیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی یعنی منم علی پسر حسین بن علی و بخانه خدا قسم که ما نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و من در حمایت پدر جان فشانی میکنم و شما شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب دست پسر هاشمی که فرزند شیر خداست و هر چند جناب علی اکبر مبارز طلب نمود کسی در برابر آن نور دیده آمدن نتوانست پس آن شیر بچه یزدان شمشیر خود را کشید بر میمنه و میسره سپاه مخالف میتاخت و میزد و میانداخت تا جمعی بخاک هلاک افکند و از بسیار کشش و کوشش و تلاش کارزار و گرد غبار و حرکت و تشنگی بر او غالب شده رو بجانب سرچشمه علوم ربانی و منبع فضل حضرت سبحانی پدر بزرگوار امام حسین نهاد چون بنزدیک آنسرور و بهترین عالم رسید گفت یا ابه العطش قتلنی یعنی ای پدر بزرگوار تشنگی مرا میکشد و ثقل الحدید اجهدنی وسنکینی این اسلحه مرا در رنج و تعب عید هد و هل من الی شربة من الماء سبیل آیا بسوی شربتی آب راه توان برد و توان بجر غرابی ره یافت که بکام تشنه من رسد حضرت امام حسین از استغاثه آن فرزند عالیمقام زار زار گریست بنوعی که محاسن مبارکش تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی و علی ابیک ان تدعوهم فلا یجیبوک وتستغیث بهم فلا یغیثوک یعنی ای فرزند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو ایشانرا بخوانی و ترا اجابت نکنند و طلب فریاد رسی نمائی و بفریاد تو نرسند پس او را نزد خود طلبید و خاک از لب و دندان و دهان مبارکش پاک نموده زبان جگر گوشه خود را بر دهان مبارک نهاده میکید و انگشتر مبارک حضرت رسالت را در میان دو لعل او نهاده تا مکید و تشنگی او ساکن شد پس فرمود ای فرزند برو بجنگ دوشمنان که زود بجام جد خود رسول مختار و دست ساقی کوثر حیدر کرار سیراب خواهی شد **لمؤلفه** برو که ساقی کوثر بانتظار تست و مهر دیده اش امروز اشکبار تو است برو که تشنه لبی را نوسلسبیل بود زلال خلد بال علی سبیل بود جناب علی اکبر دوباره روی بمعرکه قتال نهاده شصت نفر دیگر را بقتل رسانید و اگر چه غرابی بلب خشک او میرسید از ضرب تیغ آتش باد خاک هستی آنقوم نابکار را بباد میداد **مرویست** که بهر طرف که حمله میکرد دید و بهر سو که چون آفتاب با تیغ کشیده متوجه میشد صفها لشکر اعدا را از هم میپاشید و چون عمر بد گهر این دید که بمبارزت کسی حریف او نیست آنسرور در میان لشکر کفار افتاده ذاد مردی و مردانگی میدهد و بنوعی عرصه بر لشکر کفار تنگ نموده که نزدیک بود که منفرق شوند حکم بن طفیل و دو نفر شجاعان لشکر را همراه داد و هزار پیاده و سواره داد و بحرب آن حضرت فرستاد آن فرزند شاه لافتی و جگر گوشه مظلوم کربلا از آن گروه باکی نداشت و سرگرم جنگ و جهاد بود و هر ضربتی که بر بدن اطهرش میرسید باعث توقف وی از کارزار و معرکه نمیشد چند نفر از آنقوم جملی ظلوم مرتاب بجانب دفنه کمین نمودند که بلکه بمکر و غدر آن شیر بیشه شجاعت شکار روباه صفتان گردد الحرکه

منقذ بن مره از کمین گاه بیرون آمد و ضربتی بر سر مبارک آن حضرت زد که بروی زمین در افتاد
لمؤلفه ضربتی بر سرش آمد که قضا گفت لعل شرابدار شکست — یا زوی حضرت زهرای بتول
نارک حیدر کرار شکست — در آن وقت برگردن اسب چسبید و اسب آن امام زاده عالی مقدار را برداشته
بمیان لشکر برد و آن بی حیایان هر یک ضربتی و تیری و شمشیری بر بدن اطهرش زدند که آن بدن پرورده
فرزند زاده رسول خدا پاره پاره کردید لمؤلفه حواله کرد یکی تیغ ظلم بر سر او — یکی ز خنجر کین کرد
قصد پیکر او — خدنگ جور یکی زد باو بقصد هلاک — گزود و پاره به پهلوی حمزه آمد چاک — یکی بناز وی
او ضربتی زد آن بیداد — که سر زد از دل نهر از درد او فریاد — یکی بناوک کش او دو تیغ از سر کین — که شد محاسن
شه خدا از او رنگین — چون بی حیایان کوفه و شام آن امام زاده عالی مقدار را از زخم تیر و پیکان و خنجر
پاره پاره کردند و نزدیک شد که کار او باتمام رسد و شاهباز روح او متوجه عالم قدس شود فریاد بر آورد
که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جدم رسول خدا سلام میرساند و مرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود
و بروایتی فریاد بر آورد که یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر مرا دریاب که در دست گرگ کوفه یوسف وار گرفتار
و با تن زار در میان جماعت اشرارم میکشند **لمؤلفه** ای پدر یوسف تو در خطر گرگ آمد — سر تیر
خال عزیزت چه مه کنعانست — تو گلت روشنی فردوس بهشت بیا — که چه بلبل ز فراق بهزار افغانست
بر سر طایر بی بال و پرت زود بیا — که بدام ستم صیاد قضا نالانست — چون آواز استغاثه آن امام زاده
عالی مقام بگوش حضرت امام حسین رسید بی اختیار و بی محابا کار زار نمود صفوف لشکر کفار را میشکافت
و بسوی فرزند عزیز خود میشتافت اما چون اسب جسد آن امام زاده عالی مقام را از معرکه بیرون برده بود
آنحضرت او را در میدان نیافت فریاد بر آورد و فریاد بر آورد که یا علی یا علی صدای علی اکبر شنید که میگفت
لمؤلفه بیا که کار عزیز تو مشکل افتاده است — ملیش مادر چون صید بسمل افتاده است — بیا
از قدم خویش کن سرافرازم — که تا نثار رهت جان خویشتن سازم — جناب امام حسین مثل یعقوب گریان
هر سو در جستجوی فرزند میتاخت و میگفت **لمؤلفه** پدر فدای تو بادا عزیز دو دانم — تو ماه
مصری و من پیر کنعانم — القصه چون حضرت امام حسین بر سر جسد مطهر فرزند دلبند آمد و نظرش بر
بر پیکر پاک او افتاد که در میان خاک و خون افتاده چون صید نیم بسمل است و همای روح پاکش عزم آشیان
شاخسار قرب معبود دارد حالتی بر آنحضرت روی داد که نه حضرت آدم در ماتم هابیل و ابرهیم خلیل در
ماتم اسمعیل و نه نوح در طوفان و نه موسی در ادینای آن چنین حالتی دست داده بود نظرات عبرات از
دیده روان ساخت و فرمود ای فرزند دلبند بکشتن تو بیجرمان گردن نکند بر خدا و رسول و بعد از تو خاک
بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد و فرمود **لمؤلفه** نیم بجان تو ای فرزند دلبندم — که از غم تو دل از
روزگار بر کندم — پس از تو زندگی اندر زمانه دشوار است — اگر گلست جهان بی تو در نظر خار است

راوی میگوید که جناب امام حسین از مرکب پیاده شد در بالین آن فرزند دلبند نشست سر او را
بزانوی مرحمت گذاشت و اشک گلگون آن حضرت بر رخسار گلناری وی میچکید آن قربانی کعبه صفا دیده
گشوده فادید بر رخسار کثیر الانوار آن حضرت گشوده تبسم کنان عرض نمود که ای پدر بزرگوار اینک جدم ساقی
کوثر دو قدح در دست دارد و بسوی من اشاره میفرماید که یکی از آن تست و یکی از پدر بزرگوارت این بگفت
و مرغ روحش شاخسار طوبی را نشیمن و نور رویش عرصه جنان را روشن نمود حضرت امام مظلوم تن پاره پاره
فرزند عزیز خود را بر سینه مبارک خود چسبانید و بمقتل شهدا روانه شد راوی میگوید که چون حضرت علی اکبر
شهید شد دیدم که زنی چون آفتاب بیتابانه از خیمهای حرم بیرون دوید و فریاد وا ولداه وا اسفاه بر
میکشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای فرزند برادر بزرگوار و ای خلیل دل غم گسار و ای کشته تیغ قوم نابکار
و آمد و جسد او را در بر کشید و گریه و زاری آغاز نمود پرسیدم که این زن کیست گفتند که این خواهر امام حسین است
این دختر نامدار شاه عرب است غمخوار خسرو تشنه لبان زینب است **مجلس بیست و پنجم از**

باب سیم در ذکر ارادهٔ حضرت سید الساجدین بجهاد و شهادت علی اصغر

حمد و ثنای بی حد و شکر و ثنای بی عد حکیم علی الاطلاق را سزاست که بیماران
الم عشقش را شربت شوق داده و رنجوران بستر محبتش را حب ذوق و خستگان وادی ارادتش را بمنزل قدس رسانید
و بستگان زنجیر محبتش را بمحفل انس کشاند دردش در نظر صاحب نظران دواست و زهرش در کام دردمندان
شفاست هر که در بند او نیست از گرفتاری نبند و هر که گرفتار وی سر از بند جفا نپیچید زینت دوستان
شکستگی رخسار است و علامت عاشقان زردی عذار فدای سرخیل بیماران و سالار شکسته رخسار
کردم که شربت درد بلایش دوای درد موالیان و شیرینی گفتارش شهد کام شیعیانست **لمؤلفه** دانی که
کیست آن سرور سالار اهل دین — خورشید آسمان کرم زین عابدین — انگشتری که دست دین بستر اش بود
چون پنجه کلیم پیمبر در آستین — **مخفی نماند** که چون در هنگامی که سید الشهدا را در صحرای کربلا لشکر
اعدا احاطه نمودند بر هر کسی از مؤمنین و هر نفسی از مسلمین که از دوستان آنحضرت بکربلا مطلع گردید یاری او را
خواستن آنحضرت شنید واجب و لازم بود که یاری و جان نثاری آنحضرت قدم در میدان مبارزت مخالفان
گذارد و جان خود را فدای آن جان جهان نماید از آن سبب که هر که معرفت و قرب او بیشتر کسب اجتهاد او در
معرکه جهاد بیشتر جولان مینمود خصوص جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین زیرا که قدر کالای
شهادت را آن مشتری بازار اطاعت از تمامی خلق روزگار افزون و از زمره اصحاب پدر بزرگوار زیادتر میدانست
لمؤلفه هر که قربش بیشتر باشد بدوست — بیشتر اندر سرش سودای اوست — خویش را خواهد فدا
او کند — چون سر و اصحاب وفا — پیشوای سروران اهل دین — سید سادات زین العابدین **بصحت
رسیده است** که بعد از شهادت اصحاب و اقارب و برادران و فرزندان سرور مظلومان اکثر

از امام مبین و بیمار کربلا امام زین العابدین کسی باقی نمانده بود **لمؤلفه** نمانده بود بسلطان

کربلا یاری بغیر عابد بیمار بی پرستاری بیمار کربلا و سالار اصحاب و فاقدوه اهل یقین امام زین العابدین

چون پدر بزرگوار خود را غریب و تنها دید مرغ دل در برش طپید و با شدت تب و مرض که قدرت بر پوشیدن

سلاح نداشت شمشیری برداشت و روی بمعرکه قتال گذاشت و در هر گامی مکرر میافتاد و بر میخواست و

از ضعف سر مبارک را بر قبضه شمشیر میگذارد **لمؤلفه** چو نخل قامتش از باد غم نمی شد راست

هر قدم زالم میفتاد و بر میخواست جناب ام کلثوم که آن حضرت را با آن حال متوجه میدان قتال دید فریاد

بر کشید که ای فرزند برادر نامدار و ای بسوده احمد مختار بکجا میروی برگرد **لمؤلفه** بیا مرو که درین

کوچه بیماری بیکسان بیابان غم پرستاری بیا که صبح تمنای ما شود چون شام تو با وداع پدر از

کربلا تا شام پس جناب ام کلثوم خود را بآن مظلوم معصوم رسانید و مانع آن حضرت گردید آن حضرت

فرمود که ای عمه بگذار تا جان خود را فدای پدر بزرگوار خود نمایم چون جناب امام حسین آن حضرت را متوجه میدان

قتال دید و مکالمات او را با عمه اش شنید فرمود ایخواهر او را برگردان که بعد از من حجت خدا بر خلق اوست

و ذریه حضرت رسالت از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین منست و بزبان حال چنین میفرمود

لمؤلفه بعد من گر او نباشد در جهان محو گردد از جهان نام و نشان از بقای اوست باقی این

اساس مهر قمر از او نماید اقتباس گر نباشد او پس از من بر قرار در زمان گردد قیامت آشکار

بعد احمد گر نبودی بوتراب کشور ایمان شدی یکسر خراب بعد من قطب است او اندر جهان کی تواند

گشت بی قطب آسمان پس بنا بر اینکه از الطاف نامتناهی و حکمتهای الهی مرض بدن آن بقیة الله فی الارضین

طاری گردیده بود که بحکم و لا علی المریض حرج تکلیف جهاد از آن حضرت برداشته تا بقاء آن موجب بقای عالم و مانع

انقراض نسل بنی آدم گردد آن حضرت شاچار سر از حکم الهی و فرمان پدر بزرگوار نپیچیده مراجعت فرمود پس

حضرت سید الشهدا ایجهة اتمام حجت باواز بلند فرمود که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل ذاب یذب

عن ذریة الاطهار یعنی آیا یاری کننده هست که در مقام یاری آل محمد مختار بر آید آیا دادرسی که دفع اذیت

از ذریه اطهار آن بزرگوار نماید آواز گریه و استغاثه آن حضرت غلغله در ملا ملک اسمانها افتاد و حضرت جبرئیل

سیلاب اشک از دیده گشاد و زهرا در خلد نالان و شاه مردان گریان و رسول خدا غمناک و دل انبیا دردناک

اهل حرم محترم از آواز استغاثه آن حضرت خروش بر آوردند و گریبان ظافر اچاک زدند **لمؤلفه** از آسمان

سر شک ملک بر زمین رسید آواز شاه دین چو بچرخ برین رسید آه از دمی که ناله سلطان کربلا

اندر جنان بگوش رسول امین رسید افغان اهل بیت غریبش در آن زمان بر اوج آسمان ز بسیط زمین رسید

چون تیر ناله الحذر نشست در دل حسین بر سینه مبارک روح الامین رسید پس چون کفر آل ابی سفیان

پرده غفلت گوش غافلین شده بود مؤمنی و مسلمی که از ایمان و اسلام او نامی و نشانی باقی مانده باشد در آن

صحرا نبود که در مقام اغاثت آن معین در ماندگان بر آید پس آن حضرت بدر خیمه حرم آمد و فرمود فرزند

کوچک من عبد الله را بدهید تا او را وداع نمایم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن کودک را او را در

دست مبارک آن حضرت دادند دید که لبش از بی آبی چون غنچه نشکفته و رخسارش از سموم خار هر ماننده گل

پژمرده زبانش سوسن خاموش است و چشمش نرگس مدهوش سحاب دیده آن حضرت را باران رقت در بر

گرفت و او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد اهل

معرفت و حقیقت میگویند که چون آن حضرت هر چیزی که امکان خاطر تعلق داشت نظر از آن برداشت

و در راه محبت الهی نیاز نمود آن گوهری که از درج کرامت باقی مانده بود نثار راه و قربانی درگاه میخواست

لهذا قنداقه علی اصغر را بر سر دست گرفت و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** از دوست روا است چون

مرادم از هر چه را و رسیده شادم شادی گی عشق او نمودم تا آنکه نمود او شتادم صد شکر که هر چه

خواست از من از کمال شوق دادم و خواستن علی اصغر و گرفتن او بر سر دست اشاره بآن بود که از

ماسوی بغیر از این گوهر گران بها در مخزن من نیست **لمؤلفه** چون هر چه رضای اوست تا بد

این نیز نثار دوست شاید ناگاه حرمله ابن کاهل ملعون از کمان کین تیری رها کرد و بر حلق امام زاده معصوم

آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود در آن زمان

حضرت خلیل دانست که در قربانگاه عشق الهی قابلیت قربان شدن کودکان آن حضرت از ذبیح الله افزون

و ذبیح یافت که در کعبه خلت قلندر شهدا از چند و چون بیرون نشست **لمؤلفه** تا یکیتی عشق آمد آشکار

عاشقی زیبان بنام مدعا شکار گر بدی اندر زمان او خلیل میگرفت او را بر او حق دلیل گر او

یعقوب عشق آموختی دیده از مهر پسر بر دوختی گر شدی یوسف بدورش آشکار بودی اندر خدمت

او بنده وار القصه چون تیر بر گلوی مبارک علی اصغر آمد آن حضرت کف مبارک خود را در زیر

خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خدا است این همه آزار

سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا

این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت ماندی

این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در

همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را

بنوابهای جو یغم تسلی بخشیده صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ا

الفراق الفراق از زمین تا آسمان میرسید پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر

تو که تن بمرگ داده ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم فرمود ای نور دیده هر که یاوری ندارد در سفر

که مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر هر کس خدا است و رحمت خدا در دنیا و آخرت از شما جدا نمیشود

صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبا باشید و زینهار که بر زودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد و پس امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود کردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت رساند چنانچه حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت نامه را باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم کمان نمی بردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت نامه نزد ماست

مجلس بیست و ششم از باب سیم در بیان شهادت با سعادت یکه تاز

معرکه جانبازی در زینت افزای دیهیم سرافرازی **بیت** خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی من انتسب الی العترة البرره و این

مجلس مشتمل است بر مقصد و ذکر جهاد کردن آنحضرت و خاتمه مقصد در ذکر وداع آن حضرت با اهل بیت

لمؤلفه ظاهر خود خواهم از نو داستانی سر کنم وصف عشق اندر سر منبر کنم فاش گویم گیست عشق بی نشان راست گویم چیست کار عاشقان عشق صیاد است عاشق صید اوست هر چه ناشد سر ببر در قید اوست عشق شیر است ابد در کند عاشقان را عشق سازد ارجمند عشق از شیرین شکر خندی نمود کاست از فرهاد و بر خسرو فزود عشق یوسف را عذار ماه داد زان زلیخا را غم جانکاه داد عشق شاه ملک شرع مصطفی است عشق زور پنجه شیر خداست عشق باعث شد که اندر کربلا تشنه لب جان داد شاه اولیا آفتاب نور بخش مشرقین سرور سالار مظلومان حسین از زن و فرزند و خان و مان گذشت در طریق عشق حق از جان گذشت

مرویست که چون در راه رضای خدا اسباط ارجمند جناب رسول حضرت سید الشهدا هر یک از یاران و برادران و احباب و فرزندان از ابجهاد اهل بغی و عناد فرستاد و بیخ درخت علایق را یکباره از بوستان دل حقایق منزل کند و وقت آن شد که نهال تقرب را از جویبار حلق تشنه خود سیراب نماید آن حضرت بجهة ارشاد بقیه اهل بیت طاهره بصبر و شکیبائی بر در خیمهای حرم محترم آمد و بصدای بلند فرمود یا بنتاه یا فاطمة والسکینة و یا اختاه یا ام کلثوم و زینب النقیبة علیکن منی السلام یعنی بر شما باد از من سلام وداعی نمود که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد و پس فرمود که ای بیکسان وقت آنست که سر خود را

بسم الله الرحمن الرحیم
مودعی را آشنایم که مودع عیش
جز او را در مرحله عشق وداع
نمایند و مقر پیش قطع مرحله
وفا را بسر نرسانید چون خواهند
رخت بمنزل آخر بیش کشند از غیر
او کذرند و چون اراده کوی
حبش کنند الطاف بجز او بر بند نوش
از نیش عقارب جویند در راه
صحبت نوشین اقارب کویند
جو پایش تا رک خویش کو پایش
مخالف ببا نیش بر آسطا با بنش
آنست که از مجاز فصل بعراق
وصل پیوست در هر کره بادی وت
از قید نفس مخالف رستند
الهانوف انحو بیکر بنای محب
تو بر قهر است و پیمانه مهرت
زهر عشق است کلیم را در آب
داشت و خلیل را در آتش کاشت
مسیح را در دار و حبیب را در
غار شاه ولایت را تیغ ستم بر
فرق آخت که او ایش نا رک
دوستان ابن حسن مجتبی را
از جرعه بستر انداخت که شهد
کام عاشقان چنین حسنت
موجب ظهور عشقی در حسین
آمد که عقل از ادراکش حیران
بساط ملک و زمین بجهد او کستر
که فلک را سر گردان کرد **لمؤلفه**
ابجد عشق نور افسانهاست
خانهاست دلها از آن ویرانهاست
خانه دل بارگاه جاه توست
ای خوشا آن دل که او خرگاه توست
ای گروه عاشقان کردکار
وی بکوی عشق بازی کرده کار

مم مم مم
مم مم
م

در راه رضای الهی از بدن دور و یوسف جان را از کنعان جهان مهجور خواسته ام و بمصر جنان او در وعده ما و شما روز قیامت است وصیت میکنم شما را که بعد از کشته شدن من صبر و شکیبائی را شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید طپانچه بر چهره مزنید و رخساره و سینه مخراشید و سخنی که موجب نقص اجر شما باشد بر زبان جاری مسازید که خدا صابرین و شاکرین را دوست میدارد **لمؤلفه** راستی این قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر صبر باشد در مذاق او شکر اما شما را از گریه منع نمینمایم زیرا که بیکسان و غریبان اید و باید در اسیری و غربت بفراق و وداع من مبتلا

ای شیعه میدانی که چرا امام حسین ایشان را از گریستن منع نفرمود از آن سبب که رسول خدا صلعم فرموده است که کسی که بر حسین من گریه کند واجب میشود بر او بهشت در شریعت مصطفی جزع و فزع مذموم است مگر بر آن کشته مظلومی که بدرد او در ماتمش خانهای انبیا و مرسلین و شهدا و صدیقین را **لمؤلفه** ای اهل عزا افغان فریاد کنید چون ابر بهار گریه بنیاد کنید در ماتم شاه شهدا خون گرئید خود را زغم قیامت آزاد کنید پس رو بجانب حرم کرده سپاه نعیب ناموس سید عالم خواهر خود زینب نمود وگفت **لمؤلفه** عزیز فاطمه ای خواهر و فادارم ای بیکسی مونس هوادارم بزندگانی خود ای انیس جان روزی نداشتم چه تواند زمانه دلسوزی چه نخل قامتم افتد ز پا برای تو فند بدجله خون پیکر ز درد تو بمانم ز جفای زمانه بنشینی دراز مان که زبیداد کوفیان بینی شکسته خار ابجر بپای طفلان تشنه کردش بر رخ یتیمانم زنا کرم از پایشان بر آور خار زدست مرحمت از رویشان بگیر غبار ابخواهر بعد از شهادتش کودکان مظلوم و اطفال معصوم خود را بتو میسپارم که ایشان را در مصیبت من بصبر و شکیبائی تسلی دهی و مزد تو بر خداوند جهانست جناب زینب که خاتون دنیا بود دست در آغوش آن یوسف مصر شهادت نمود و گفت ای عزیز خواهر هزار جان چون من خواهری بفدای جان مقدس تو باد **لمؤلفه** تو عزم کعبه اقبال کبریا داری بوعده که نمودی بصر وفا داری فراز مسند ایوان قدس مسکن توست بساط خلد برین نشیمن توست من ستم زده را رود در بدر چکنم بکو ای گرجان جگر خون بدرد چکنم تو چون شهید شوی من اسیر و خوار شوم سر برهنه بروی شتر سوار شوم بجز تو کس نخورد غصه اسیری من بر بیکسی که کند چون تو دستگیری من **ای شیعه** بخدا سوگند که درد دنیا زنی مانند زینب خاتون خاهر امام حسین غریب و محنت نصیب نبود بیچاره پرستاری بجهان نماند با غم غریبی خود خود تسلی بخش اطفال شود با غم خواهر برادر گرفتار گردد **لمؤلفه** یارب زجور چرخ چسان قصه سر کنم چون شرح حال عترت خیر البشر کنم از بس گریسته چشم تر در بسیط دهر خاکی نمانده است که از غم بسر کنم در آنوقت سکینه خاتون پیش آمد و گریبان مادر بدرید و گفت ای پدر تن بمرگ داده و دل بکشته شدن نهاده آیا ما را در این بیابان غربت بکه میسپاری که بعد از جناب مقدس تو پناهی و امیدگاهی نداریم حضرت امام حسین فرمود که ای جان پدر چگونه

کسی که یاوری ندارد جز آنکه تن بمرگ دهد **لمؤلفه** ای فلک زینب‌سان چرا بی‌یار و یاور شد
حسین از جفای اهل عدوان بی‌برادر شد حسین تن بکشتن داده است از بی‌کسی در کربلا
این چنین بی‌یار و زار و مضطر شد حسین **ای شیعیان** وای تعزیه‌داران وای جان پس زینب خاتون
از این سخن جانسوز خروش برآورد و گفت آه آه این سخن دل مرا پاره پاره نمود که حسین از بیکسی تن بکشتن
داده **فتحعلی شاه** شیر خدا کجاست که در دشت کربلا از چنگ گرگ یوسف خود را کند رها
بار دیگر سکینه خاتون عرض نمود که ای پدر ممکن است که ما را بمدینه برگردانی و بر سر تربت جد بیقرینه
رسانی ای پدر **لمؤلفه** مرغ وطنم چمنم آرزوست شهر و دیار و وطنم آرزوست فاطمه‌وار ای
پدر مهربان گوشه بیت الحزنم آرزوست کوی بنی انجمن کام ماست شمع و آن انجمنم آرزوست جناب
امام حسین ع فرمودند ای سکینه هیهات هیهات کی تواند بود و کجا این نعمت رو خواهد نمود که من با عترت
طاهره خود بحرم محترم جد عالیمقدار برگردم **لمؤلفه** این تن از جان تهی و جان بجان چون روی یوسف
درمانده در زندان بکنعان چون روی صد هزاران کینه و صیاد و بکمر غمی بدام بی‌پر و بی‌بال چون من سوی
بستان چون روی پس هریک از زنان و اطفال و دختران خود را وداع نمود و بصبر و شکیبائی امر فرمود و
روانه میدان کارزار گردید **لمؤلفه** شد شاه دین روان و حرم در قفای او گریان و نوحه‌سنج تمام
از برای او زینب کشید ناله بنوعی که در جهان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آوازه ناله‌اش چو بچرخ
اثیر رسید گفتا رسید باد دلا و خدای او زینب‌سان سکینه گشت در آن دشت نوحه‌سنج کامد بنا
مرغ چمن از نوای او بن نخلها ز گلشن آل عبا فکند دهقان روزگار که افسر وفای او یک گلبن است
باقی و دستش همان دراز در حیرتم که چیست که مدعای او یا رب کرا طاقت آنجا لست که بآن بخود دل از اهل
و عیال خویش و پیوند خود بردارد بجز آنحضرت که مستغرق بحر محبت الهی و عشق قرب بارگاه پادشاهی بود
الهی بحرمت آن طالب راه حق و امیر بدرگاه مطلق که تمامی شیعیان را برسان از آن زلالی که بجام اولیاء
آنحضرت رسانیدی یا رب العالمین و یا خیر الناصرین

ذکر مجملی از وقایع رفتن آن امام حسین مقصود قاصدان و مطلوب طالبان صمدی را بمیدان اهل کین

شنایم که قاصدانش چون قصد منزل قرب او کنند عنان بمرکب جستجوی بلا دهند و طالبانش چون
رو بطلب مطلوب نمایند پا برکاب توسن ابتلا نهند اگر تشنه زلال وصال شوند شراره آتش شمشیر
جفا را جویند و هرگاه مشتاق سایه چتر اتصال آیند ترک مهر زندگانی دنیا را گویند بآرزوی خدنگ
خونریز مژگان بر هم نهند بامید ناوک تیر سینه پر دیده نکشند کمان دشمن در چشمشان ابروی خود
جانانست و تیر جوشن‌شکاف مژگان خونریز دوستان تن را هدف تیر بلا سازند و جان را در کوی
محبت بازند **لمؤلفه** راست گویم مهر این قوم کیست آنکه مانندش نخواهد بود و نیست

افتخار عشقبازان خداست پیش فرد دفتر اهل وفاست آنکه ظاهر ساخت بر اهل وفا سر کار عشق را
در کربلا آنکه در راه وفا مثل پدر کرد از روی اطاعت ترک سر آنکه مانند پدر با صد نیاز داد جان
در راه حق اندر نماز آنکه حیدروار در ناوردگاه رو نکرد از بندهای یاران ز راه قصه دیگر بیاد آمد مرا
صعبتر از قصه‌های کربلا سینه خواهم شرحه شرحه ای جهان تا که گویم سر سبز آن داستان از سحاب دیده چون
ابر بهار دشت دامان را نمایم لاله‌زار رعدسان ناله در این دشت بلا افکنم بر گنبد گردون صدا
افتاد از آه شرر بر روزگار خون چکاند دیده‌ام چون ذو الفقار **منقولست** که در دعوای احد که رسول
را لشکر مشرکان آل ابی سفیان احاطه نمودند دست ستم بآن مهر و بهر عالم گشادند و بنای قتل آنسرور را
نهادند یکی از سنگ جفا گوهر دندانش را شکست و یکی در کمینگاه بر صلب بقصد قتلش نشست چه زخمها که بر بدن
اطهرش زدند و چه جورها که بآن سرور عالمیان کردند تا آنشهسوار را از مرکب انداختند و گمان نمودند که
کار آنحضرت را ساختند فریاد قد قتل محمد بر کشیدند و از استماع این صدا تمامی اصحاب ترسیدند مگر شاه
مردان و شیر یزدان که دست از جهاد برنداشت و شمشیر انتقام بر آن کافران گذاشت زیرا که بحقیقت آن
حضرت متیقن بود بجهت آنکه آنحضرت در آن روز خبر شهادت خود را بحضرت شاه مردان نداده بودند هم متوجه رزم
اعدا بود و هم متفحص احوال رسول را مینمود و تیغ میانش آتش بخرمن هستی اعدا می‌افکند و زبان معجز بیانش
ندای یا اخاه یا رسول الله یا حبیب الله در میداد چون حضرت رسالت پناه را یافت بخدمت آنحضرت شتافت
و دوباره شهسوار مضمار جاهد الکفار را با دندان شکسته و تن خسته بر باره کرد و بخرام سوار نمود
و بیشتر از پیشتر سعی در جهاد میفرمود تن اطهرش را سپر حضرت رسالت ساخت و خود را چون کشتی
بدریای حرب انداخت منقولست که یاوران اولاد حرب کشتی نجات عالمیان را چهار موجه نمود چون
باد مخالف که بکشتی وزد ناوک تیر و سنان و شمشیر بر بدن امیر مؤمنان میرسید تا آنکه نود زخم کاری
بر سینه و گلو و چهره و روی مبارکش واقع شد و چهار مرتبه از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که می‌افتاد
حضرت جبرئیل آنحضرت را بر میخیزانید و میگفت فدایت شوم جهد کن در جهاد و یاری سید کاینات چون
آنحضرت از تنهائی حضرت رسول بیاد می‌آورد بر میخواست و متوجه جهاد میشد و چندان کوشش میکرد
که ملایک و خلایق حیران بودند آنشاه مردان و شیر یزدان بودند و چون لشکر مخالف را منهزم ساخت
بخدمت حضور پرداخت چندان خون از جراحتهای سینه بی‌کینه آنحضرت جاری شد که قطره در بدن اطهرش
نماند و ضعف بآنحضرت طاری گردید پس از خواجه کاینات بسبب زخم کعب که جراح لشکر اسلام بود اشارت
رفت که متوجه علاج آن صاحب اورنگ و تاج گردد بسبب خواست که چاکهای سینه آنحضرت را رفو نماید
و مرهم بر آن نهد یکجراحت را دوخته خواست متوجه دوختن چاک دیگر گردد که دوخته چاک نخستین شکافت و
علاج جراحات آنحضرت را نیافت بخدمت حضرت رسالت پناه شتافت و گریه آغاز نمود و زبان بشرح حال

آنحضرت کشود حضرت رسالت پناه برهم آب دهان معجز بیان زخمهای سینه پاك آن مفخر افلاك را التیام
بخشیدند و دست عطوفت بر سر آنحضرت کشیدند و زخمهای سینه آنشاه بقرینه وقتی تازه شد که پیکر پاك
فرزند دلبندش در کربلا هدف تیرهای جفا کردید **لمؤلفه** تازه شد زخم دل شیر خدا از جراحتهای
شاه کربلا انکه دشمن تیر زد بر سینه اش جوی خون شد منشعب از کینه اش قطرهایش بر فزون از بحرها
بحرها منفصل از نهرها نهرهای سرو دین را جویبار نخلهای خرمیش اندر کنار حاصل آن نخلها یکسر گهر
هر گهر پیرایه تاج هنر نزد اکامان هنر دانی که چیست اقتدا بر پادشاه دین علی است **ایضاً منه** اقتدا
نمود به پدر بزرگوار خود علی بن ابیطالب آن امام مظلوم معصوم که سینه خود را در کربلا هدف تیرها
جفا نمود و کوی سعادت ابدی از میدان ربود **لمؤلفه** چون غم بهتر ز جان بودش ز دل هیچ در اندیشه
جانش نبود در خیال تخل او اعدا و او جز بفکر وصل جانانش نبود سخن در جائیست که حضرت امام حسین
بعد از وداع آخرین با عترت طاهرین قاصد میدان کین گردید و چون برابر صفوف اعادی دین مبین رسید
که مجاهدت بمیان بسته زنجیر علایق را بالمره گسسته جنود عقلش در یمین و یسار عساکر عشقش فزون
از شمار کمیت جهان پیمای نفسش از عقبات سیلکام جسته همای سپهر فرسای عزمش آشیان بر شاخسار
قرب ملك علام بسته ارواح پریشان حوران جنان نگران بچهره شیان لرزان کروبیان نالان ملکوتیان حیران
قدوسیان اندوهگین حیران کار آن بزرگوار میگفتند **لمؤلفه** کین تیر و کمان بازوی شیر خداست
وین آهوی دشت عشق نخجیر خداست اینست که بر گردن او محکم شد این سلسله عشق که زنجیر خداست
بلی ایمشتریان بازار محبت سلسله عشق کاهی شاه مردانرا بمعرکه کربلا رسانند تا بدن شریفش مورد زخمهای
کاری کردد تا از آن جراحات ابواب فتوحات بر چهره آمال آن باز و از این زخمها دستامیدا ین بدامان
مقصود در آید اگر بسته زنجیر عشق الهی نبود چگونه چنین ترك جان و جهان مینمود سلسله عشق است
که آن شیر خدا را صید روباه صفتان ساخت و زنجیر محبتاست که آن مجنون لیلای شهادت را ابزده وصال
نوالحق مروست که بجالتی پروانه میدان کردید و بعرصه قتال رسید که عقل حیران و فلك سر کردان کار آن

ذکر جهاد آنحضرت الحمد لله رافع درجات المجاهدین بالانفس با اهل بغی و عدوان

والاموال حتی بلغوا غایة الکمال فاذاقهم بمرارة الصبر علی عناد الاوثال وما نعلوا من القتال
لذة القرب والوصال وسقیهم لوقوعهم غرقی فی بحار الدماء وسقوطهم صرعی ظماء لقطرة ماء
شراباً من عین سلسبیل زلال وعوضهم عما حرموا من عذب الفرات وتاهوا فی الحر بقدم الثبات خمراً
طهوراً وروحاً وسروراً وکرامة وحبوراً بلا زوال واثابهم بما اوقدت علیهم نائرة الجدال وضاقت
لدیهم نائرة الجلال جنة وحوراً وغرفاً وقصوراً من لآل فوا اسفا علی ذریة الرسول وولد فاطمة البتول لما قاسوا
البلاء ومعاتب الاعمال فکم اتموا الحجة واوضحوا المحجة وسکت منهم المهجة فیدت من دمائهم ریاحین حرلا تفنی بوصفها

اللهجر فانبتوا برنامن خضر ذات روح وبهجة وثمار وظلال وعمت لم تنبت علی خروج بالسیوف مفتوحة
ونصال بالجلود واللحوم مضمومة وصنادید صدود بالسهام مکسورة ونحور بالجور مقطوعة منحورة
وسبایا بادذات علی المهادی تعلکن مستورة واسفاه والهفاه لنبی النجیب علی القلب الکئیب بالغدو
والاصال فی الایام واللیال وفوا اسفاه علی الشهید الوحید والعطشان الطرید ثمرة فؤاد امام الخافقین
ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه **لمؤلفه** نالهای ماتم باز با فلاك رسید نوبت کریه
بشاهنشه لولاك رسید وقت تالیدن مرغ دل افکار آمد وقت خون ریختن دیده نمناك رسید
شد زمانی که خلل را همه در عقل فکند صدمه زین حادثه بر خرکه ادراك رسید این چه ماتم که
جهان را همکی داد بباد آب از چشم ملایك همه بر خاك رسید این چه ماتم که زمین شکوه نماید و فلك
که جفا بر من از این دشمن بیباك رسید این چه غوغاست که از وحمزه در آمد بفغان که ز مصر ابر جفا
بر جگر کم چاك رسید این چه غم بود که از او فاطمه از خرکه خلد نوحه کر نالهکنان با دل غمناك خلق از نو
جهان جمله بحیرت که ندا فاش بر خلق زمین از دل افلاك رسید نیست افسانه غم مهبط انوار جلیست
راستی ماتم جانسوز حسین بن علیست **مخفی نماند** که عقل در امر سرکردیش حیران و فلك از
داستان وقایع جانسوز کربلا سر کردانست **لمؤلفه** در نیابد عقل بهره کار را عشق داند شرح این
این اسرار را عشق عاشق را بجان سازد دلیر کز نهیبش بگسلد زنجیر شیر سلم کردون برای روح شد
کشتی طوفان نجات نوح شد تابع فرمان عشق آمد خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل هر چه کو یم
عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق آمد آفتاب مشرقین عشق آمد زور بازوی
حسین **ایضاً منه** اگر نه امداد عشق الهی و شوق فیوضات نامتناهی بود چگونه ممکن بود تحمل نمودن
اینهمه بار مصائب و نوائب سخن در جائیست که یاران و برادران و هواداران آن حضرت تماماً به درجه شهادت
رسانیدند و کردش روزگار و فلك کجمدار از پاره جگر کوشه احمد مختار برادری و دلبندی و یاوری و فرزندی باقی
نگذاشت **لمؤلفه** ز سفله پروری و کینه آسمان بلند بشاه دین نه برادر گذاشت نه فرزند نه تنها
شوکت آن شهریار بی بر شد غریب و بیکس و بی یار و بی برادر شد سموم حادثه بر نخل او بری نگذاشت
قضا باو پسری و برادری نگذاشت چو آفتاب در اندیشه کینه تنها ماند ز جیلهای سپهر دو رنگ
یکتا ماند انیس و همدم آن پادشاه تشنه جگر کسی نبود بجز لعل خشك و دیده تر همین نه دامن گلگون
دیده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت **در آنوقت** آن غریب بیابان کربلا
نظر بطرف راست خود نمود یاوری ندید بجانب چپ نظر افکند هواداری نیافت آهی کشید که زمین کربلا
بر خود لرزید از یتیمی و غریبی فرزندان و زنان و خواهران براندیشید و خود را از گریه منع نتوانست نمود
سیلاب اشك خونین از دیده حق بین آن حضرت بمحاسن شریفش جاری شد پس گفت اللهم انك ترا ما

تصنعوا بولدی بنیک یعنی خداوندا تو می‌بینی که چه میکنند با فرزند پیغمبر تو هر که را دانست داند که
این گریه که حضرت مینمودند از چه سبب بود هر کاروانی که بمنزل رسید از غم واپس‌ماندگان خالی
نمیماند و ناخدائی که کشتی بساحل رساند از اندیشهٔ گرفتاران گرداب بلا فارغ نمیگردد **لمؤلفه**
این شنیدستی که ختم انبیا محرم خلوت سرای کبریا شاه بطحا تخت یثرب بارگاه زیب بخش طارم
عرش اله چون روان شد از زمین بر آسمان شد مکانش بارگاه لامکان چشم جانش دید روی یار را
گوش سر او شنید اسرار را در کمال عزت و گفت و شنود داشت دل اندر غم امت گرو سرور مظلومان
در آن روز با اینکه احرام کعبهٔ وصال بسته و رشتهٔ علایق را با مقراض گسسته و از روی کمال شوق وصال محبوب
ازلی و معشوق لم یزلی زبان حالش باین مضمون و مقال گویا بود **لمؤلفه** کفر است بکیش عاشقان
بیم هلاک گر دره دوست میشوم کشته چه باک دل از همه چیز میکنم غیر از تو صبر از همه چیز مینمایم الا ک
یکطرف از اندیشهٔ کار عترت ظاهر که بمضمون الدنیا سجن المؤمن در دنیا ایشان را غریب و گرفتار سجن
بلا میدید گریان بود و یکطرف از افعال خسران مآل قوم گمراه که از دین حق انکار و بظلم و شقاق و کفر و نفاق
اقرار آورده بودند هراسان زیرا که میدانست که ایشان را هر چند بنصایح و پند و التماس و سوگند و دلیل و
برهان بصراط مستقیم دعوت فرماید از یزید پلید انکار نمی نماید و بان امام اخیار اقرار نمی آورند و ما
یزید الظالمین الا خسارا پس عمامهٔ رسول خدا را که تاج تارک افتخار و درع آن حضرت را که حصار حصین اندام
بود بپا به سر و بر فرمود و شمشیر شاه اولیا و سپر حمزه سید الشهدا را بر دوش و میان افکنده و استوار نمود و مهیای
قتال گردید **لمؤلفه** شهی کز اقتدارش عرش زیب آمد رکابش زینت سر بخش روح الامین آمد سلیمانی
سوار باد شد با تاج دین داری مسیحائی بصد عز و شرف گردون نشین آمد چو انوار تجلی شد عیان از
سینهٔ سینا مثال دست موسی برون از آستین آمد جلودار قضا عنان ذوالجناح را که اسب خاصگی و سواری
جد بزرگوارش بود بسوی آن حضرت کشید و حضرت جبرئیل بخدمت رکابداریش مقرر گردید و سلیمان وار
آن امام اخیار بر پشت باد پای جهان پیمای بر آمد **لمؤلفه** قضا بامر جلوداریش مقرر شد قدر
بخدمت آنشه سوار چاکر شد رکابداری آن فخر دودمان خلیل در آن زمین بلا شد بعهدهٔ جبرئیل قیام
از دل کروبیان بعرش صدا که شد بعرصهٔ کین پادشاه دین تنها بیکدگر ز غمش قدسیان خبر دادند تمام
خون دل از چشم خونین بگشادند در آنوقت پرده نشینان سرادق عصمت بیکبار فریاد و الحسینا بر آوردند
بنوعی که غلغله در عالم ملکوت افتاد آنحضرت را از اضطراب اهل حرم حالتی عارض شد که حیران بماند پس گریه نمود
که ای بیکسان بدانید که خداوند جهان وکیل منست پس بقدم یقین و شوق لقای رب العالمین رو بانکافران نهاد
و مفاخر و مناقب خود را بر جز بیان میفرمود که بعضی از آن اینست ع من اختر برج عز و جاهم نور رخ
آفتاب و ماهم من مفخر دودهٔ خلیلم مخدوم جناب جبرئیلم ع شایستهٔ فیض سرمدم من نخل چمن محمدم من

پس نیزهٔ خود را بر زمین استوار نمود و بار دیگر بجهة اتمام حجت زبان گشود و فرمود ای قوم شما میدانید که من
فرزند فرزند حضرت رسالتم و جگر گوشهٔ شاه ولایتم از پیر و جوان دیده اید و شنیده اید که پیغمبر شما را
مکرر فرموده و خلعت حسین منی و انا من حسین بتن پوشیده و بارها مرا بدوش مبارک میکشید و از برای خاطر
من امها را از صحرا میطلبید آیا نمیدانید که در حق من و برادرم میفرمود که سید جوانان بهشتند اگر نشنیده اید
و قول مرا باور ندارید از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید که تا شما را خبر دهند دیگر فرمود ای قوم آیا میدانید که فاطمه زهرا
مادر منست و حضرت رسول الله مکرر فرموده که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی
ایذای فاطمه ایذای منست و ایذای من ایذای خداست بیت آی بیا کسی اگر صورت را زد قصد صورتگر کرد
بر الله زد آیا هرگاه مادرم مرا باین حالت مشاهده نماید محزون و پریشان نخواهد شد دیگر فرمود ای قوم
آیا میدانید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر منست و این زره اوست که در بر منست و این شمشیر شیر خدا است
که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف منست و این اسب سوارهٔ رسولست که بر آن سوارم
هفتاد و دو نفر از موالیان و دوستان و برادران و فرزندان مرا کشتید و اکنون ارادهٔ کشتن من دارید اگر از برای
مملکت سرور امر من میگیرید و بگذارید تا من عیال خود را برداشته بروم و بهندوستان و حبشه و ترکستان
لمؤلفه گو من از یثرب و بطحا همه مهجور شوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم نکنم با حرم خویش
در این ملک درنگ بختن روی نهم تا بخطا تا بفرنگ روم آنجا که زمن کس نکند هیچ گمان از من و عترت
من محو شود نام و نشان نبرم آنجا بوخ خلق دگر گفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمان یزید هم
خواهید کشید از ستم و جور و جفا دگر از من چه توقع بود ای اهل دغا از سخنان جهان سوز و گفتگوی غم
اندوز آن حضرت فغان و خروش و غلغله از لشکر عمر نحس بلند شد که فتان بیوفا نالیدند شامیان دغا از جنگ
دمیدند نزدیک شد که کفر از کافران دور و لشکر عمر از او مهجور شوند سرداران لشکر ترسیدند که شهزاده
اوراق ظلم پیشه‌گان بپاشد و بار و شای خود جنگ کنند و در میدان ضلالت درنگ ننمایند شمر حرامزاده
شمر و شبث بن ربعی فریاد بر آوردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا بنزد پسر زیاد بریم
و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه رهائی و از این ورطه خلاصی یابی و الا بانحالت با تو تا از تشنگی هلاک شوی
لمؤلفه خرد گفتا ندانم چیست قصد این قوم مطل بسوی کفر دعوت میکند ایمان مطلق را مسیحا را همی
خوانند کز افلاک پستی کن خلیلی را همی گویند قصد بت پرستی کن کجا موسی تواند انجا بردن بهامانی
کجا دیوی نیاز آرد سوی دیوی سلیمانی آنمظهر عزت الهی فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است که من با
فاسقی بیعت کنم چون عمر نحس دید که خلق بران برگزیده رب مجید رقت مینمایند ترسید و از عقب لشکر بیرون
دوید و گفت مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید او را تیرباران کنید **آورده اند** که روزی

حضرت رسالت پناه در مسجد بمحراب عبادت نمودند و حضرت امام حسین در دامان آنحضرت
نشسته بود که نزول باران شد حضرت امام حسین در انوقت میل رفتن بخدمت مادر کرد حضرت
رسول بجهت آنکه باران بان نور چشم بتول نبارد دعا کرد تا باران ایستاد و قرة العیونش رو بخدمت
مادر نهاد **ایشیعیان لمؤلفه** شهی که داشت نگه مصطفی ز بارانش کجا روا
که ساوند تیر بارانش پس بیکبار پانزده هزار کمان دار تیرهای کین بسوی آن برگزیدهٔ درگاه رب
العالمین انداختند قضا را تیران خطاکاران بالجمله خطا نمود و یک تیر ببدن آن امام کبار نیامد در
انوقت عمر بد سیر شجاعان لشکر را طلب نمود و هر یکرا با جمعی بجنگ آن حضرت فرستاد و ایشان مقاومت
نیاوردند آن شیر بچه شیر خدا بقوت و بازوی حیدری در میدان دلاوری قدم سپرده با آن گروه انبوه
حرب مینمودند نمیدانم که چه گویم که سزاوار اندست و بازو و قوت و نیرو باشد بالجمله آن شیر دلیر و امام کبیر بدست
معجز نمای خود از آتش افشانی تیغ ابدار خاک هستی هزار و نهصد نفر کفار را بباد فنا داد و دو بجانب سفر فرستاد
دیگر کسی جرئت نمیکرد که بحرب آنحضرت آید پس آنحضرت ساعتی ایستاد و از اندیشه بیکسی اهل بیت غریب
خود گریست و خواست که بر لشکر حمله و کرد که ناگاه گردی و غباری از دور پیدا شد آنحضرت لحظهٔ نگریست
و بجانب او نگریست شخصی مهیبی دید که بر مرکب غریبی سوار که بظاهر با هیبت مینماید و بباطن طربو محبت مینماید
لمؤلفه بصورت چون پیمبر جبرئیلی برهمن ظاهری باطن خلیلی سلیمان شوکتی بر باد پائی دمان
شیری سوار زنده پیلی کلیمی بر فراز کوه طوری روان از دیده اش دریای نیلی پس نزد آن امام غریب
آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام او را داد و فرمود ای بسعادتمند تو کیستی و از کجا میائی که در چنین وقتی بر من
سلام میکنی عرض کرد که ایسرور و مهتر عالمیان و ای فرزند بهترین خلق زمین و آسمان من زعفر زاهد مهتر
در انوقت که آواز استغاثه تو بگوش هوش ملائک هفت آسمان و جنیان و پریان رسید ملکی در فلک نماند
که اشک از زمین کبر نشود و نه بشری در زمین که اهلش گردون مضطر نگردد من که پدرم در بئر العلم از دست پدرت
امیر عرب و عجم هدایت یافته بود و شاه مردان او را بامارت جنیان و پریان مقرر و بعد از آن منصب امارت
اینجماعت بمن رسیده بر خود نپسندیدم که بیاری تو خود داری نمایم **لمؤلفه** من آمده ام که هر چه نیکوست
کنم جانرا بفدای قدم دوست کنم جان کو طلبد ز من نثارش سازم کاری که رضای دوست در اوست
کنم حضرت فرمود که ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهد شما را امداد ببر با آدمیان جایز نیست زیرا که شما انسانرا میبینید
و ایشان شما را نمی بینند زعفر عرض کرد که ایمعدن مروت ما نیز بصورت آدمیان با ایشان حرب میکنیم
حضرت فرمود ای زعفر دلم از زندگانی دنیا برتنگ آمده در علم المنایا دیده ام که امروز شهید خواهم شد و
بملاقات پرورد کار خود فایز میگردم لهذا تو از برای خاطر من بجای خود برگرد **لمؤلفه** چو عاشق را
هوای کوی یار است کجش پروای حرف غمگسار است ذ قربانگاه هرگز رخ نتابد ذبیح اسا فدا ایش

کو هرا راست نتابد رو خلیل از آتش چو در اگر جبرئیل او را دشنام داراست زعفر خواه نخواه با دیده های گریان
و دل بریان برگشت در هر قدمی تخم اندوه در دشت دل میکاشت **لمؤلفه** زعفر غمدیده برمیکشت گریان
ذلیل مثل آزر و بکه شد جبرئیل نومید از خلیل ای شیعه بخدا سوگند که داستان امام حسین بود شمنان
از قصهٔ خلیل و نمرود بی ایمان صعبتر بود نمرود پس از بعد از مشاهدهٔ بلا اعجاز دست از حضرت خلیل
الرحمن برداشتند و آل زیاد بد نهاد با مشاهدهٔ صفتاد معجزه بر شدت عداوت افزودند و آخر الامر
سر و پیرا کشتند که آتش ماتمش دل حبیب را سوخت و در سینهٔ حبیب خدا افروخت **لمؤلفه** آتشی افکند
داغ او بجان جبرئیل آتشی کز آن یکی سوخت بستان خلیل آتشی کز جان عیسی بود سوزان دود آن
آتشی کز چشم موسی کرد جاری رود نیل پس زعفر بزبان حال میگفت **لمؤلفه** مارا ابد یار دوست
راهی نبود بر در که جاه او پناهی نبود کار همه کس نیست شهادت نار هز انرا است که جز عشق پناهی نبود
القصه در آن وقت جماعت بسیار از جنیان که در هوا پرواز مینمودند آمدند و گفتند یا بن رسول الله ما
انصار و یاوران تو ایم اگر رخصت فرمائی این لشکر را باندک زمانی هلاک مینمائیم حضرت فرمودند خدا شما را
جزای خیر دهد من مخالفت قول جدم حضرت رسول را نمیکنم قبل از این سید عالم را در خواب دیدم که مرا
بسینهٔ خود چسبانیده فرمود یا حسین شاء الله تعالی شانه ان یراک مقتولا متلطخا مخضبا جبینک بدمک
منم بوحامن فهاک و شاه ان یری حرمک سبایا و فی ایدی الظالمین اساری یعنی ای حسین خدا خواسته است که
ترا در خون غلطیده و سر از قفا بریده و حرم ترا غارت شده و بر شتران بی محمل سوار ببیند ای جماعت من سر از حکم
الهی نپیچم **لمؤلفه** مقرر است که جانرا فدای دوست کنم ز روی صدق و صفا هر چه رای دوست کنم
براه دوست بجز دوست را نثار کنم هر چه حکم الهی است اختیار کنم آنجماعت نیز آنحضرت را وداع نموده
بمکان خود مراجعت نمودند **ذکر شهادت هاشم بن عتبه** انا لله و انا الیه راجعون
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص آن خدائیست که برگزیدگانش را بجوان بلا نشاند و مقربانش را زهر
بلا چشاند نور را در ظلمت نهان کند و ظلمت را از نور عیان ایمانرا از کفر پیدا و کفر را از ایمان هویدا
لمؤلفه نور را گاهی ز ظلمت در ظهور گاه ظلمت را عیان سازد ز نور هم ز گل پیدا نماید گاه خار
خار را گاهی ز گلبن اشکار بشنو این داستان تازه است شرح احوال بلند آوازه ایست هست
ذکر حال ان کاندر فلک مدح او دایم بود ذکر ملک آخر یار آن شاه کربلاست پیش فرزند فر اهل
وفاست **ایعزیزان** بدانید که در آن اوقات که سرور سینه خواجه کاینات متوجه قتال اعدا و سرگرم
جهاد اشقیا میکردید آگاه هان جن و بشر و ملک یکسر بامر ملک داد گر بامداد آن مفخر عباد آمدند چنانچه
مانوراست که پر شد هوا از جنیان و پریان که بامداد شاه تشنه لبان آمده بودند و آنحضرت قبول نفرمود
و ایشانرا مأذون جنگ ننمود زعفر زاهد سر آمد ایشان و مهتر پریان بود که ذکر احوالش گذشت خامه ماتم

نکار شرح آن تو نوشت از ملایک فوجی آمدند و محروم باز کشتند مانند روزیکه خلیل را باتش نمرودی
می انداختند و بزعم کافران کار آن نقد وه اهل خلق را میساختند در روز عاشورا فوج ملایک بامداد در رود
مظلومان آمدند و عرض نمودند که یابن رسول الله ما از جانب حق تعالی آمده ایم که در فرمان تو باشیم هرچه
بفرمائی عمل نمائیم آنحضرت مسئول ایشانرا باجابت مقرون نداشت خاطر بقبول شهادت کماشت چون
هاشم بن عتبه آمد مرخص شد و بشهادت رسید **حافظ** جلوهٔ کرد رخش دید ملک عشق نداشت
عین غیرت شد از آن آتش و بر آدم زد بلی جان بازی راه دوست کار عاشقانست نه غافلان **لمؤلفه**
در نیابد عقل سر کار را عشق داند شرح این اسرار را نیست کار عشق کار غافلان عاقلان ار کار عاشق غافلان
چون صف ایجاد را آراستند جانفشانی ها ز عاشق خواستند از ملک خواهند رسم بندگی وز
بشر در راه ترک زندگی تا که در این کار ای اهل نجات جاودانی باشد ایشانرا حیات هاشم بن عتبة
عاص بخدمت آنحضرت شتافته اذن مجاهدت یافت و بعرصهٔ جان بازی شتافت و کیفیت این ماجرا این
خواستکه آنحضرت در هنکام شهادت با سعادت هنوز پا از رکاب نکشیده بود و متوجه قتال بودکه ناکاه
یکه سواری را دید که سلاح بر تن خود راست نموده بشتاب آمد و سلام کرد و جواب شنید پس پیاده شد
و رکاب آنحضرت را بوسه داد و مثل محتاجان و درماندکان در برابر آن خواجهٔ دو جهان ایستاد حضرت
فرمودند که ای سعادتمند تو کیستی و کریان از چیستی عرض نمود که یابن رسول الله من پسر سرخیل مشرکان
هاشم بن عتبة العاص و قاص که پدرم در دعوای بد دربه تیغ خون ریز شاه ولایت کشته من امروز بدلا
آرزو آمده ام یابن نحو که هرکاه پدرم در آنروز دشمن شما بود من امروز دوست شما باشم بخلاف عمر بن
سعد لعین که پدرش در آنروز داد عای دوستی حضرت رسالت را مینمود و امروز کرد دشمنی شما را بر میان
بسته یابن رسول الله **لمؤلفه** من از ره کعبهٔ صفا آمده ام سوی حرم قرب خدا آمده ام قربانی کوی
عشقم واز سر شوق تا ساحت منزل منا آمده ام منقولست که چندان عجز و التماس نمود و زبان با ظهار
ارادت و جان بازی کشود که امام را بر حالش او ترحم آمده ان تازه مهمانرا بر سر خوان بلا فرستاد **لمؤلفه**
حسین علی نعمت عشق بود خوان آن محنت و درد و بلا نعمت الوان آن چون هاشم رخصت جهاد
حاصل نمود و آن شیر بیشهٔ دلاوری روی بمیدان نهاده رجز خوانان مبارز طلبید عمر نحس را خبر دادند که
دیده ات روشن پسر عتبه هاشم بیاری امام حسین در میدان ایستاده مبارز میطلبد عمر مشوش احوال شده بسوی او
شتافت و باو کفت یابن عم وای بر تو اینک کشته خواهی شد و ناکام از جهان خواهی کشت زنهار از حسین دست
بردار و با بطریق دستیاری او مکذار تا از جفای جهان ایمن و در ایالت ری و طبرستان شریک من باشی هاشم
کفت ای ملعون وای بر تو باشد وعدهای دروغ پسر زیاد مرتکب قتل فرزند زادهٔ رسول خدا میشوی آیا شرم از روی
جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی نداری آیا نمیدانی که این بزرکوار سبطی است که حضرت رسالت پناه

اورا می بوسید و بر دوش میکشید و میفرمود حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از منست و من از حسینم مکر از
عذاب الهی نمیترسی و دوزخ را به بهشت اختیار نمودهٔ عمر کفت بهشت وعدهٔ نسیه است و این ایالت نقد هاشم
کفت نقد موجود آنکسی راستکه امروز در راه این بزرکوار کشته میشود و بنعیم ابدی سرمدی میرسد پس
شمشیر خود را از نیام انتقام بر آورده رو بانکافران بیحیا داد و داد مردی و مردانکی میداد و بزبان حال
میکفت **لمؤلفه** صد شکر که کامیابم امروز در سایهٔ آفتابم امروز چون قطره جدا ز بحر بودم
در بحر چو عین آبم امروز بر کشت امید خود درین دشت باردد ابر سحابم امروز پس مردانکیها نمود
و بسی از کسانرا هلاک فرمود و چندان کوشش کرد تا توانائی داشت و علم همت مبارک شجاعت افراشت
و سر و رمظلومان اورا باین ارادت و سعادت میدید و آه جکر سوز از دل پر درد میکشید و بزبان
حال میکفت **لمؤلفه** هرکس که درین زمانه او یار منست در روز جزا قرین دیدار منست
اندر سر بازار محبت کوید قربان شدن کوی و فا کار منست پس آن سعادتمند نعره میکشید و خدارا یاد
میکرد و از کشته پشته میساخت و دمبدم شوق او می افزود و سر کرم جهاد بود تا بدست آن قوم نا
پسند بدرجهٔ شهادت رسید و رخت بساحل نجات کشید و برکزیدهٔ دو جهان کردید یا لیتنا
کنا معهم فنفوز فوزا عظیما در بعضی کتب معتبره مسطور استکه شتر سواری در آنهنکام آمد و نامه
از فاطمهٔ صغری آورد و فاطمه دختر مظلومه آنحضرت است که بسبب بیماری او را در مدینهٔ طیبه نزد
ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت پناه ص کذارده بودند آنحضرت نامهٔ او را کرفته خواندند و کریستند
و مضمون نامه را با اهل حرم خواندند و ایشان نیز مهموم و مغموم شدند و کریستن آغاز نمودند و از احوال
اعرابی چیزی معلوم نشد که در رکاب حضرت سید الشهداء ع شهید شد یا از آنحضرت هجرت نمود
مخفی نماناد که این مجلس شهادت هاشم بن عتبه در اکثر نسخ این کتاب مستطاب نظر بضعف روایت ثبت
نشده ولی چون بهر طریق که در مصیبت سید الشهداء ع کریستن و کریانیدن باشد باعث اجر جزیل و ثواب
جمیل خواهد بود لهذا در این نسخهٔ شریفه درج شد

ذکر جهاد آنحضرت و بدرک واصل شدن یزید ابطحی لعنة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

زلال فیض اتصال کلام سعادت فرجام حامدان اخوش کواری از خمه مجری المیاهیست که میرابی چشمه سار
فرات قربش مخصوص سرور تشنه لبان دشت کربلاست و بهترین مجانس در روز جزا صاحب حوض
لواست تشنه کامی است که سرکشتکان وادی حیرت را از بیابان سرکردانی بمنزل وصال رسانیده و مخمورا ن
صهبای قرب دوست را شراب اتصال چشانیده سرخی رخسارش زیب سر لوح دفتر جلال سرو انبیاء است
و سیاهی سیاهش طلیعهٔ کاروان اصفیا و اولیاست **لمؤلفه** دانی که کیست آنکه سردار عالمین
میراب چشمه سار جنان شاه دین حسین آن عین علم و بحر کرم آفتاب فضل آنکو دیکه هست او کریمه زمن عین

ملک بود یا بشر العلم عند الله

اینهمه یکه دیده افلاك از عجش چون میکر بیست با همه خلق خاففین آن بهمه یکه بود و بود نزد اهل عقل جان
امیر بدر دوانشه چنین انس و دیکه با فلت انصار با طاعت حضرت پرورد کار مجاهده کرد و با لشکر بیشمار که عدت آن
افزون از صد هزار بود اما جهادش بعد از اتمام حجتها واقع شد چنانچه مروی است که هر مرتبه که بمیدان می‌آمد
نخست زبان بنصیحت آنکروه بی ایمان میکشود و اتمام حجت میفرمود که بلکه دست از متابعت یزید پلید بردارند
و مانند ایدهم الاطغیا نا اکبر آب خواستی با کردند و فا خواست جفا نمودند گفت فرزند خلیلم آتش بجبه حرمش
زدند گفت نژاد اسمعیلم کوسفندوار سرش را بریدند گفت فرزند فرزند رسولم گفتند به بیعت آل ابو سفیان
در آی گفت زاده بتولم گفتند دست بمتابعت بر هنده کشای گفت پسر ساقی کوثرم آبش ندادند گفت حامل
ذو الفقار دو سرم زبان بطعنش گشادند گفت دست انتقام الهی در آستین است گفتند یدالله مغلولة گفت حاجت
من آنست که دست از من بردارید گفتند لا یجیب دعوتك المسئولة گفت هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب
مرا کشتید دست خود را آلوده خون من نکنید که چون دست الهی از آستین بر آید تاب نخواهید آورد چهار
هزار نفر تیر کین بجانب آن برکزیده رب العالمین انداختند و بیکبار جفا را از حد بردند و دین خود را باختند
پس آنحضرت چنان رزمی فرمود و جهادی نمود که دیده روزکار ندیده و کوش هیچ احدی نشنیده از کشته
پشتها ساخت و بسی شهار ابخاك هلاك انداخت تا انکه آن روباه صفتان از آن شیر خدا رمیدند و متوحش
فرار کردیدند هر چند امرای لشکر لشکریان را از غیب و تحریص مینمودند کسی جرات نمیکرد که بمبارزت آنحضرت
در آید همکی از ضرب تیغ خون ریزش ترسان و کریزان شدند **بیت** چو ظلمت رمیدند از مهر تابان
چو روباه جستند از رزم ضیغم در آنوقت یزید ابطحی که ثانی یزید پلید و بدترین آنقوم کافر عنید بود
در مصر و عراق در میان قوم شقاق و نفاق مشهور بشجاعت بود بانك بر سپاه زد که ای جماعت عجب
شما از یك تن عاجز شده اید به بینید که من چکونه کار و برا میسازم این بکفت و سلاح بر خود راست کرد و
اسب خود را بجولان در آورده بجانب آن شهسوار روانه کردید **لمؤلفه** بقصد کشتن شاه حنین
می‌آمد یزید از پی قتل حسین می‌آمد چون لشکر عمر آن کفر مطلق را در برابر آن امام بر حق دیدند از
خوشحالی نعره کشیدند و عورات و اهل بیت آنحضرت کریان شدند چون آن کافر عنادر در برابر آن امام
اخیار آمد حضرت بانك بر وی زدند که ای کمراه مکر تو مرا نمی شناسی که چنین کستاخانه نزد من قدم
میکذاری آن شقی جواب نداد و دست بشمشیر کشاد و تیغ خود را حواله آن امام مظلوم نمود آن
شهسوار عرصه هیجا و یادکار علی مرتضی ع پیش دستی نموده شمشیری بر کمرش زد و جسم نجسش را از
دست مالك دوزخ چشید پس آنحضرت ع بقدم یقین و شوق لقای رب العالمین رو بآن کافران
آورد و مناقب و مفاخر خود را بر جز بیان مینمود و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می‌آمد
او را بر خاك هلاك می انداخت چون دیکر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در برابر آن شیر خدا آید بر

میمنه و میسره اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر را بسوی بئس المصیر میفرستاد و هر جا
که حمله میفرمود آنکروه انبوه مانند مکس و ملخ از پیش روی آنحضرت میکریختند و از هر حمله که بر میکشت
لحظه توقف میکرد و میکفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنکی بر آنحضرت غالب شده بود هر چند قدم آبی
از آن بی شرمان میطلبید مضایقه میکردند **محتشم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا عمر نحس لعین کفت این فرزند امیر المؤمنین بطین و کشنده عرب است کسی در مبارزت تاب مقاومت
او نمیتواند آورد از همه جانب او را در میان کیرید و تیر باران کنید پس آن کافران آنحضرت را بیکبار در میان
کرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود نمودند **لمؤلفه** غیر آن شاهین اوج عز و شان
منع مرغی کس نکرد از آشیان حبذا آن شهباز اوج اعتبار آشیانش هر چه دل اندر جهان ز آشیان
چون دور آن شهباز شد از خدنك ظلم کین کافران جای آن شهباز آمد جلوه کر بوم مهر ناکسان
مار فان زین سبب یکسر بفرمان یزید ترك دین کردند آخر غافلان امام مبین را از خیمهای اهل
حرم منع نمودند و تیر نفاق و دست شقاق بآنحضرت کشودند آنچه در دل داشتند از کینهای دیرینه
بروز دادند و آنچه که منع آنحضرت را نتوانستند نمود خیمهای دل شیعیان است که جای آن حبیب
خداست **لمؤلفه** خیمه دلهای پاکان شك نیست هست در دشتی که تیر و سنك نیست غیر
شاهین بلند اقبال عشق هیچ مرغی را بدان آهنك نیست ای دلا از معنی سوی صورت کرای کربلا
جان مقام جنك نیست چون راه حضرت را از خیمه های حرم بستند حضرت ایشانرا نداکرد که ای کافران
اکر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید چرا متوجه اهلبیت حضرت رسالت میشوید
شمر شریر لعین مردم را منع کرد که نزدیك حرم نروید و کفت کار او را بسازید که نیکو کفو است و کشته
شدن از تیغ او ننك نیست اما از بس تشنکی بر آنحضرت غالب شده بود بجانب نهر فرات روانه شد
لمؤلفه ابعز یزان آن امام نامدار جانب شط فرات آمد دو بار بار اول بود همراهش پدر
یافت در آن روز بر دشمن ظفر بار دیکر شد چو یوسف مبتلا چون قضا کرد از پدر او را جدا
داستان راستم در خاطر است راستی زین داستانم ظاهر است داستانی رمزها در آن نهان رمزها
آن بعالم داستان ظاهرش شادی و رمز انغم است رمز غم در شادی او مدغم است داستان فتح
شاه کربلاست کاه شادی بخش و کاهی غمفزاست **در کتاب جامع المعجزات است**
که در دعوای صفین که آب فرات در تصرف عسکر معاویه لعین بود و لشکر اسلام و اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع از سر آب دور بودند چون تشنکی بر ایشان غالب شد بعضی از خواص اصحاب معرض
آنجناب رسانیدند که ای شاه ولایت و ای دارای کشور هدایت **لمؤلفه** ای که کوثر تشنه لعل تو و
اصحاب تواست هر فرد او کوثر است امروز میباید فرات و از تشنه کامی خود بحضرت شکایت بسیار نمودند

آنحضرت چند نفر از لشکر یار امر فرموده رفتند و آب آوردند و در آن روز زیاده از شش هزار نفر موکل بودند
که نگذارند اصحاب آنجناب آب بردارند واحدی از موکلین آب متعرض اصحاب آنجناب نشدند چون خبر بمعاویه
رسید سرهنگ موکلین آب را طلبید و در مقام بازخواست برآمد جواب گفت که ای خلیفه ایام سرجان غلام
پیش آمد و گفتا مرا امر نموده که مانع ایشان نشوید سرجان حاضر بود گفت من از امر جدا نشدم تیری در
آن هست عمرو عاص تشنه بود سر خود را حرکت داد و گفت اینها از کرامت علی بن ابیطالب ع دور نیست پس
معویه گفت سرهنگ را که بروید و دیگر بار مگذارید که آب بردارند و اگر چه سرجان نیز بیاید که امیر گفته است
چون روز دیگر شد اصحاب هدایت مآب باز باجازه شاه ولایت انتساب رفتند و آب آوردند چون معویه
مطلع شد و سبب عدم ممانعت را پرسید گفتند عمرو عاص فرستاده امیر بود و مارا از منع نمودن منع نمود
معاویه در غضب شد و گفت که اگر روز دیگر خود بیایم که بگذارید مگذارید پس صباح روز دیگر که سیاح
گردون از کنار افق بمیان دریای نیلگون سپهر شناور آمد ناخدای کشتی دین حضرت امیرالمؤمنین ع سرور
تشنه کامان فرات قربانی الهی امام حسین ع را طلبید و فرمود یا حسین **لمؤلفه** این فرات است که از شمر
لب گرد آلود سوی دریای بقا نعره زنان خواهد شد این فرات است که اندر سر آن روح حسین بهوای لب
تسنیم جان خواهد شد ایفرزند نامور چون فردای قیامت سقای تشنه کان اهل ایمان با تو است برو
و آب را از دست این جماعت آتش پرست بگیر شاه مظلومان دست اطاعت بر سر و درع توکل در بر خود
توسل بر سر سپر دیث بانی شرع مطهر بر دوش حلقه اطاعت پدر نامور بر گوش پای مبارک بر رکاب نهاد و سوار
شد **لمؤلفه** آفتابی بر سپهری جا گرفت عیسی اندر آسمان ماوی گرفت نوح پیغمبر بکشتی بر نشست
نور موسی سینه سینا گرفت پس با فوجی از اصحاب دین و ارباب یقین مانند سیل از کوه بسوی دجله شتافتند
خود را ببحر هیجا انداختند و با تیغ آتشبار بسوی موکلان آب تاختند **ای شیعیان** حسین ع چون آفتاب
با تیغ کشیده لشکر ظلمت کافر را جمله متفرق ساخت پس آن نوح زمانه کشتی اسب را باب انداخت و در
میان دجله آب آتش حربا فروخته شد چون اسب فلک سیرش دست بآب زدی گویا از هلال طالع شدی
و چون بپا آب افشاندی اختر بسپهر اخضر فشاندی از چشمه سار شمشیرش فرات چون نیل بکام قبطیان
خون مینمود و از مینای اجل جرعه هلاک بآن قوم ناپاک می پیمود و در میان آب آتش بخرمن جو ناکسان
میزد و در کنار شط دریغ عطش بچشم مارقان می آورد بلی بازو بازوی حسین بن و بازوی شاه حنین صولت
صولت غضنفری سطوت پیغمبری از آن بود که شاهد ظفر نقاب از چهره گشود و لشکر دشمن رو
هزیمت نمود **لمؤلفه** آتش شمشیر آتش خشک و تر گرفت پرتو خورشید تیغش جمله بحر و بر گرفت
هر که سر از حکم او پیچید او را دل شکافت هر که پا در دشت کین بگذاشت از او سر گرفت قوت بازو کشف
از همت حیدر ستاند شوکت نیرو تنش از فضل پیغمبر گرفت رخ که دون سای او را دید چون جبریل گفت

ماه را

ماه را چون بپنجه مییابد بزیر پر گرفت باحسام جان ستان از هر چه تن جوشن درید با سنان موشکاف
از هر چه مغفر گرفت هی هر رزمی فرمود و فتحی نمود و دستی گشاد و شکستی داد که خاک هستی موکلان آب
از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شد و فرات بتصرف عساکر اسلام در آمد **لمؤلفه** مژده آوردند
که اعدای دین کیفر کشید دشمنان را سر ببر در بحر خون پیکر کشید رود را دشمن بنیم ره دینه رود کرد آتش
تیغش سری بر سرکشان یکسر کشید الغرض چون خبر نصرت و ظفر آنشاه بپدر نامور رسید او چون گلستان
خندان و آخر مانند سحاب گریان شد چون اصحاب سبب گریه آنجناب را پرسیدند فرمود این همان فرات است که این
فرزند دلبندم را از آن منع نمایند و او در کنار دجله آب تشنه سر از تن جدا کنند و چنین **ندای شیعه**
باید دانست که چون در صحرای کربلا تشنگی بشاه شهدا غالب شد و متوجه شط فرات گردید روان شاه مردان
و جان پیغمبر آخر الزمان گویا از اجسام روحانی ایشان مفارقت مینمود **لمؤلفه** نور چشم افتخار کائنات
تشنه لب بر رفت چون سوی فرات در جهان از چشم زهرا رفت دود از برای تشنه کامیها رود چون نیل
آب رسید سواران که بر آب موکل بودند سر راه بر آن جگر گوشه ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار
هزار نفر بودند آن شیر خدا بسیاری از ایشان را برای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و بسوی فرات
شتافت و با اسب خود خطاب فرمود که تو آب بخور تا منهم آب بخورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار
میکشید که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون آنحضرت کفی از آب برگرفت و خواست که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که یا حسین تو آب می آشامی و لشکر مخالف بخیمه های حرم روانه گردیدند آنمظهر عزت
الهی آب را ریخت و رو بخیمه های حرم روانه گردید دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که
روزه آن روز را از آب کوثر بدست **ذکر توجه سرور شهدا** حضرت خیر البشر افطار نماید
بجانب شط فرات و وداع با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم الهی از بیان حمد تو خاموشم که از درد رود درد بلا مدهوشم از غم سبط رسول لاله آلام
جگر بتول در ملالم در بیان حمد تشنه زبانی در بنیان شکر تشنه بیانی نگارش حمد و نگاشتن شکرت را قلمی باید
چون ذوالفقار و زبان و دواتی فزون از شط فرات روان صفحه مانند سینه سالار کشته کان کربلا قابل
هزاران نیزه ستم زبانی چون سنان گفتار آن افتخار عرب و عجم خاطر مجموعی که از جمعیت مشرکان پریشان نشود و
قوت حفظی که نکات مدعا از دست نرود شدت خیالی با اصل اتصالی سرعت فکری قوت ذکری توانی چون
توان پادشاه بدر و حنین بنانی چون بازوی ممتحن **لمؤلفه** من چگویم ایخدا با نطق لال با دلی
مجموعه درد غم و ملال قابل این فخر اصحاب ملاست انکه کویش بارگاه کربلاست انکه از قلب و لسان
گویای تست هر که او را جو بپا او جویای تست انکه با فوجی ز اصحاب بلا جان فدا کرد اندر کربلا انکه از تیغ
کجش شد راست کار راست کرد او کار دین از ذوالفقار انکه دشمن داشت از بر کینه اش تیرها از دار جفا

بر سینه‌اش جوی خون شد جاری او را در کنار سرو دین را کشت آب خون جویبار سخن در جای آست که ذکرش موجب ملال کروبیان و کلال قدسیان تشویش خاطر حوریان اندوه قلب ملکوتیان انقلاب احوال شیر خدا اضطراب خاطر مفخر انبیاست سزاوار است که مستمعین خون از دیده جاری سازند و بساط بصبری در محفل دل اندازند خروش و فغان بلند و کردون رسانند و خون دل از دیده گشایند **ای شیعه** باید دانست که سرور شهدا چون در سر نهر فرات خواست که کف آبی بیاشامد ستمکری تیری بر دهان معجز بیانش زد و بلاد کری ندا داد که ای حسین لشکر مخالف بخیمه‌ها حرم در آمدند آن صاحب غیرت خدائی بخیمه مراجعت نمود و آن خبر را بی اصل یافت دانست که علاج تشنگی آن بزرگوار از زلال جویبار تسنیم خواهد شد بار دیگر آغاز وداع با عترت طاهره نمود بخیمه بودیع امانت امامت بخیمه بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین ع در آمد در آن حالت آنحضرت در بستر مدهوش بود آن یعقوب کشور بلا دست در آغوش فرزند عزیز خود در آورده چندان گلاب اشک بر رخسار مهر آثارش افشاند که بهوش باز آمد **از حضرت امام زین العابدین ع منقولست** که من در بستر مدهوش بودم که مرغ پر پرد بالی مرا در آغوش کشید چون نظر کردم دیدم که پدر بزرگوارم از بس تیر هشتم تا پر بر پیکر شریفش نشسته گویا آن همای اوج سعادت و شهادت بجهت پرواز آشیان قرب الهی پر بر آورده **لمؤلفه** طایری کش آشیان قرب خداست تیر جور دشمنان او را پر آست آنکه بی کو را هوای کوی دوست راستی تیغ کج او را افسر است آن همای اوج دین دانی که کیست نور چشم حضرت پیغمبر است **القصه** آنحضرت فرزند دلبند را میبوسید و آن گل گلشن امامت را میبوئید و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** دل چو یعقوبای پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده من شکدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم میگفت ای عزیز پدر چون بعد از اسیریها و غریبیها بمدینه مقدسه بر گردی شیعیان و موالیان مرا سلام برسان و بگو چون اسیری و غریبی ببینید بر فرزندان و برادران شهید نوحه نمائید **لمؤلفه** سروی زپا فتاده چو بینید در چمن مرثیه صفت بناله در آئید بهر من هر که نظر بمرغ جدا ز آشیان کند یاد آورید از سر من در سر سنان کر تشنه کام را لب جوئی نظر کنید بر یاد لعل تشنه من دیده تر کنید چون لشکر کفار منتظر بودند زیاده بر این فرصت مکث در نزد آن غریبان نداشت بناچار رو بمیدان مخالفان گذاشت هر گاه کسی فکر و تامل کند میفهمد که در آن حالت چه حالت بآن حضرت دست داده بود **لمؤلفه** بغیر عترت اطهار و سید سجاد نمانده بود تنی زنده از تبار حسین حسین گریه کنان در وداع اهل حرم ستاده لشکر دشمن با نتظار حسین آن حضرت تیغ را از میان کشیده و بر آن کافران بی ایمان افتاد و پی در پی بصدای بلند میگفتا ابن رسول الله و ارکان زمین را از این صدا

اتفاق کرده‌اند که بر سر عترت خاندان کنند چون بنگرید بر تیغ خونریز شدند یاران

متزلزل میساخت و از ضرب تیغ سرهای آن کافران را چون برگ خزان از باد و وزان میریخت کار بجائی رسید که نزدیک شد جمعیت لشکر مخالف متفرق گردد و همه روی بهزیمت گذارند که ناگاه خطاب مستطاب از درگاه رب الارباب رسید که یا حسین اگر با این قوت بازو و شوکت نیرو جنگ خواهی کرد چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما فایز خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون **مخفی نماند** که سبب دست کشیدن آن نور دیدهٔ شهسوار مضمار جاهدوا الکفار از جهاد آن قوم ضلالت شعار ظاهر آن بود که از بسیاری جراحت تیر و سنان و ناوک بیداد بیرحمان توانائی آنحضرت تمام شده بود و باطنا بمقامی رسید که تکلیف جهاد از آن مرکز دایرهٔ ایجاد مرتفع گردید **لمؤلفه** سالکان چون وارد منزل شوند از نبرد رهزنان غافل شوند رنج جو چون منزل آشناه شد فارغ از اندیشه‌های راه شد بعد از آن نمازی که حق نماز کردن که هر نمازش برابری داشت با معراج بهترین اهل نیاز خصوص نماز یکه در ظهر روز عاشورا بعنوان نماز خوف کرد زکوة داد حق زکوة دادن چنانچه پشت مبارکش از پنهانیکه داشت نشان اهتمام اینکار را با اهلش و نکار داد و حج کرد حق حج کردن که در هر طوافی جز صد از طوافها یکه محرمان حرم قرب الهی و زائرین در و حرم قلب پاک آنحضرت افلاک مینمودند جهاد کرد بحق جهاد کردن که مجاهدین معرکه نفس را هرگز چنین مجاهده ممکن نبود حاصل شد مقامی از برای آنحضرت که تکالیف جهاد از آنحضرت مرتفع شد با ندائی شنید که دست از جهاد کشیده شمشیر خود را غلاف نمود **لمؤلفه** تیغ خونریزش کشور جان گشت چون پنجهٔ موسی پنهان روز یعقوب فلک گشت سیاه کرد گرد یوسفش افتاد بچاه کرد دارا ز جهان قطع نظر رفت سوی ظلمات اسکندر چون سیاه رو سپاه عمر نحس این مقدمه را دیدند دانستند که آنحضرت تن بشهادت داده دیگر دست جنگ بکشاید یکبار از جای خود حرکت نمودند و بآن شیرزادهٔ یزدان حمله ور گردیدند **لمؤلفه** تمام لشکر کفار سر بسر خونخوار در آمدند بیکبار بر او از یمین و یسار هزار تیر ز شست کمان روان جستند بگلبن تنش از کینه آشیان بستند تمام عارضش از زخم کینه پر خون شد جبین انورش از خون دیده گلگون شد آن نامردان بیحیا آن امام مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن بزرگوار زدند که دیگر آنحضرت را طاقت استقامت نبود و بحدی تیر بر تن در زده موی جا کرده بود که گویا از برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود **لمؤلفه** بال شاهین هوای فرجش جز تیر نیست آشیانش در جهان جز سایهٔ شمشیر نیست سالکان را در طریقت جز رضای دوست نیست عاشقان را غیر جانبازی دگر تدبیر نیست مرویست که هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن آن سرور غریبان و شهیدان رسیده بود و همه زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر آن دشمنان نداده بود و از آن کافران رو نگردانیده تا بدرجهٔ شهادت رسید و چون از بسیاری جراحات آن سرور قدرت بر حرکت نداشت لحظهٔ توقف نمود ناگاه ابو الحتوف سنگین تیری بجانب آن برگزیدهٔ رب العالمین انداخت از قضا بر پیشانی نورانی آن امام معصوم آمد و از شدت

سر مبارکش برون رفت و چون خون بر روی انورش جاری شد گفت خداوندا می بینی که از دشمنان در راه رضای
تو چه میکشم خداوندا تو ایشانرا جزای خود برسان پس دامان جامه را بر داشت که خون از رخسارهٔ مبارکش پاک
نماید که ناگاه تیری زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ مبارکش نشست در آن حال گفت انا لله و انا الیه راجعون
و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد از کف مبارک خود آن خون را میگرفت و بسوی آسمان می افشاند
قطرهٔ از آن بر نمیگردید و کفی از آن خون را گرفت و بر روی مبارک خود مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی و ابی
و امی و اخی مظلوم متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد خدا را و جد و پدر و مادر و برادرم را در حالتی که مظلوم
باشم و چون بر آنحضرت ضعف غالب شده بود دیگر طاقت سواری نداشت و نمیتوانست که بر پشت مرکب قرار گیرد
و ذو الجناح از کار مانده یارای حرکت نداشت **مقبل** نه بر جهاد امام انام طاقت داشت نه ذو الجناح دگر
تاب استقامت داشت فتاد پرتو خورشید آسمان بزمین غبار غم ز زمین رفت بر سپهر برین بلند مرتبه
شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد پیکر پاک فرزند شاه لولاک بخاک افتاده لوای
کفر و نفاق و شرک و شقاق بد ترین اولاد زنا بر پا شد **لمؤلفه** گردش گردون دون خورشید را پنهان کند
پس نمایان ظلمت شب را در این ایوان کند گر نباشد سفله پرور این سپهر واژگون سفله کانرا از چه رو فرمان
ده دوران کند روز را پنهان کند شب را پدیدار آورد آنچه را باید که با این کرد این با آن کند کاخ الحرب را
معمور سازد در جهان خانهٔ شرع نبی را از ستم ویران کند شمر را سیراب سازد بر سر شط فرات شاه دین را
کشتهٔ تیغ جفا عطشان کند آنچه کافر خواست گردون کرد با یزدان پرست تا چه با کافر بمحشر کیفر
یزدان کند الحذر از گند خندان ز قتل شاه دین دیدهٔ آل علی را دمبدم گریان کند

در بیان بعضی از احوال حضرت سید الشهداء ع در هنگام نزول بخاک و شهادت جناب ابا عبد الله و شمهٔ از احوال جناب عبد الله بن عبد المطلب جد آن بزرگوار ع

بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خدائیست که دوستانش دوای درد خود را شربت بلا دانند و شربت بلا را ابد
خود دوا ناوک کینی که در راه دوست بجیبشان رسد گویند بجو ست میل ظلم که دست قضا بچشمشان
کشد گویند نیکوست فی سبیل طالبانش سر کرده اهل بلاست سر آمد دوستانش پیشوای اهل وفا آنکه محل شهادتش
قبلهٔ مقبلانست و مشهد مقدسش کعبهٔ عارفان زمینی است که در آن پای آدم صفی بسنگ آمد که سر حساب
مصیبت او گردد و کشتی نوح نجی در زمین اضطراب کرد به ناخدا را از زینتش بشود کمیت خلیل در آنجا سکندر خورد
تا واقف شود شاه اندازی ذو الجناح را در آن زمین گوسفندان اسمعیل در آن از چرا باز ماندند تا آگاهی یابد از ذبح
فرزند پیغمبر مسیح را در آن صحرا بواسطهٔ شیری خبر دادند که این کوی شهادت فرزند زاده بشیر است حبیب را
مبشر شیر حق نمودند که شاخ فردای فرزند بی نظیر است **لمؤلفه** این صفای کعبهٔ اهل وفاست رای نی

اینجا نکوتر از منا ست در منی یک گوسفند آمد ذبیح ذبح اینجا نکوتر از ذبیح از ذبیح افزون بمیدانی که گشت
شهسوار دین حسین بن علی است هست فرزند دو قربان ای عزیز هر دو قربان پادشاه اند جز آن یکی نامش
ذبیح الله بود آن دگر نامش عبد الله بود خاتم پیغمبران و جد و باب کلین و کل اند و خاتم کلاب چون
که عطر یزدان کلاب آمد پدید کشته ظاهر گوهر شاه شهید ابغیر ان امام حسین ع فرزند و قربان مجازی
دوست خود قربان حقیقی او ست یکی مصداق و فدیناه بذبح عظیم است که در صدد این تألیف ذکر احوالش
شده یکی عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است که دریای وجود اشرف گوهر تابناک پادشاه
لولاک موجود و مشهود آمد و شمهٔ از گذارش احوال سعادت اتصال آن بزرگوار رامینگارد تا باعث مزید اعتقاد
موالیان گردد راویان اخبار اخبار نموده اند که چون سالاری اهل مکه و دارائی و تولیت حرم بجناب شیبة الحمد یعنی
عبد المطلب قرار و استقرار یافت اکابر عرب عموماً و بزرگان قریش خصوصاً در شک آوردند و چون هنوز گلی از
گلبن وجودش موجب آرایش چمن کرامت نشده بود آنحضرت را ابتر مینامیدند که بی ولد خواهد بود چون این خبر آن سرور
رسید دلگیر شد و از خدا طلب فرزند نمود و نذر کرد که اگر حقتعالی ده پسر او را عطا فرماید یکی را قربان کند چون
دعای آنحضرت باجابت رسید صاحب ده پسر گردید که برگزیدهٔ آنها عبد الله و ابو طالب بودند که مادر ایشان
فاطمه بنت عمرو است نوری که در پیشانی نورانی عبد المطلب بود انتقال نمود به پیشانی آن بزرگوار روزی
از روز های نذری که کرده بود بخاطر شریفش رسید و مهیای وفای آن گردید **لمؤلفه** گفت گردون شکر
یزدانرا که باز در حرم دیدم بمی مثل خلیل آنکه خواهد خواست فرزندی فدا در وفای نذر معبود جلیل تا شود
این فیض را قابل کدام تا چه آرد در افتاد احجبرئیل روزی جناب عبد المطلب خلیل آئین بجانب زوجات مطهرات شد
و اراده خود را اظهار نمود پس فرمود تا فرزندانرا مادران ایشان هر یک لباس نو در پوشند و زینت نمایند و سرمه
بچشمشان کشند تا در حرم خدا برده قرعه در افکند و باسم هر یک ظاهر گردد او را قربانی منای کعبهٔ وفا کنند مادر
عبد الله و ابو طالب بفرمودهٔ شوهر نامور فرزندان لباس نیکو در پوشیده سرمه بچشمشان کشیدند اما پیراهن طاقت
را چاک زده و لؤلؤ اشک از بحرین دیده جاری ساخت و در دامن عبد المطلب آویخت که از فرزندان من در
گذر زیرا که بالهام ربانی یافته بود که شایستهٔ قربانی دوست فرزند او ست و عبد المطلب نیز گریست و
فرمود **لمؤلفه** تا که را باشد قابل این افتخار تا که را جان لائق آید در نثار تا که را خواهد خداوند جلیل
دو پسر با نگاه فرزند خلیل اما چون مادران فرزندان را وداع نمودند و بجانب حرم جلیل مانند ذبیح و خلیل توجه
فرمودند و قرعه در افکندند بنام نامی عبد الله بیرون آمد هاتف غیبی خواند **لمؤلفه** دانا نکوتر عشق
عشق آگاه هست قربانی کوی دوست عبد الله است عبد المطلب خلیل وار دست فرزند خود عبد الله را
گرفت و بجانب قربانگاه آورد و عبد الله مانند ذبیح سر تسلیم بخاک اطاعت نهاد که خروش از ملکوت
اعلی بر خواست و تمامی خلق مکه بر در حرم ایستاده میگریستند و در آن روز کسی در مکه نماند مگر آنکه

تا الان وگریان بسوی مسجد الحرام میبرند و نجات عبدالله را از حقتعالی طلب مینمودند چون رخسار
نورانی عبدالله را پدر بر خاک نهاد و خواست که بنذر خود وفا نماید مادر خروش برآورد و برادران
خود را مانع آورد و مردم نیز امداد نموده عبدالله را از دست پدر گرفتند و گفتند ای سید قوم تو را
بحق نور پاکی که در پیشانی نورانی این بزرگوار است سوگند میدهیم که از این امر دست بردار و بجای فرزند
خود شتران ما را قربانی کن پس عبدالمطلب چون دید که برادران مادر آن بزرگوار و تمامی خلق اند بار از کبار
و صغار مانع اینکار آمدند امر نمود تا شتران را حاضر ساختند و بنام عبدالله و ده شتر قرعه انداخت قرعه بنام
عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر افزودند و قرعه در میان عبدالله و بیست شتر در افکندند باز بنام عبدالله
بیرون آمد و همچنین ده ده بر شتر می افزودند و قرعه می افکندند و بنام عبدالله بر می آمد تا بنود شتر رسید
و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب عزم خود را جزم نمود که عبدالله را قربان نماید که باز مردمان
بدر خواستند که یکمرتبه دیگر قرعه بنام عبدالله و صد شتر در افکن اگر بنام وی در آید البته او را
قربان کن چون قرعه بنام صد شتر و عبدالله در افکندند بنام شتر بیرون آمد و صدای هلهله خوشنودی
خلایق بگوش ملایک رسید و عبدالله را از دست پدر ربودند مرویست که عبدالمطلب سه مرتبه قرعه بنام
عبدالله و صد شتر افکند و بنام صد شتر بیرون آمد که ناگاه هاتفی از حرم صدا زد که ای خلیل زمان
نذرت بدرجه قبول رسید شتران را قربان کن و فرزند را رها کن **لمؤلفه** کوسفندی کو فرستادند از بهر
خلیل تا بجای قرة العین خود انرا قربان کند صد شتر هم تو آمد تا که دریابند خلق فضل یزدان با نواز
احسان صد چندان کند این تفضل با اسمعیل و عبدالله بود تا چها او از کرم درباره سلطان کند
آنکه خود شد سوی قربانگاه از شوق تمام تا که جانش را فدای حضرت جانان کند بلی این سکه بنام نامی بزرگواری
بود که چون در صحرای کربلا بر سر کوی وفای حضرت دوست نشست خروش از ملایک هفت آسمان برخواست
خلیل و اسمعیل گریان عبدالله و عبدالمطلب نالان جبروتیان گریستند ملکوتیان بآتش غم بسوختند کلیم دو
باره کلیم بی صبری بآب افکند و مسیح یکباره دل از دار جهان کند محمد مصطفی خروش واحزناه برآورد علی مرتضی
فغان واسفاه نمود فاطمه زهراء والهفا گویان حسن مجتبی واحسیناه سرایان چون عبدالله بن حسن که
از جد خود عبدالله نامور بود عم بزرگوار خود را در زیر شمشیر بی رحمان دید بی اختیار دوید و چون طفل
اشک خود را بدامان آنحضرت افکند و چون حرملة بن کاهل لعین یا بحر بن کعب اراده نمود که ضربت بر تارک
مبارکش فرود آورد عبدالله دست خود را حایل ساخت که ضربت آن لعین بآن امام مبین نیاید آن کافر
تیغ را فرود آورده دست عبدالله را از بدن جدا کرد و آن طفل معصوم در دامن عم بزرگوار بدرجه شهادت
رسید **لمؤلفه** ایعزیزان نیست این جز فداکی کی وفا دیدن چنین از کودکی فرصتی باید چو عمر
جاودان تا بگویم وصف او از صد یکی آن شاهزاده عبدالله است که قربان مجازی حضرت دوست است

وبهترین

و بهترین اولادش شاهنشاهی است که از خون حلق تشنه اش سرخ رواست **لمؤلفه** داند انکو در حقش
آگاه هست کین شهادت رسم عبداللهی است کیست عبدالله انکو چون حسین با وفای دوستش همراه هست
مخفی نماناد که جماعت یهود و هر که خارج اسلام میبود از مشاهده نور محمدی از سیمای حسنای جناب عبدالله در
تشویش و اضطراب بودند زیرا که میدانستند که دیر و زود این نور را در جهان بروز خواهد بود و زنگ
ظلمت کفر را از آئینه روزگار خواهد زدود و این نور شکننده اعناق گردن کشان یهود و کاسر آئین اکاسره
مجوس است همیشه در اندیشه آنکه چگونه این نور پاک را از آسمان فضایل زایل نمایند خصوصا یهود مردود
لمؤلفه خاصه اعدای دیار زشت شام آندیاری کوست ماوای ظلام آندیاری کاندران شاد بود
خاطر شداد از آنجا شاد بود آندیاری کاخوا آمد کامکار اندرآنجا خصم دین کردکار دشمن دین مبین
یعنی یزید قاتل سلطان دین شاه شهید اهل آندیار که بعد از آنکه قبول اسلام نمودند دست ستم
بعترت طاهره حضرت رسالت پناه گشودند بنوعیکه ذکر خواهد شد زیرا که تمامی یهود و شداد زاده بودند
القصه جماعت یهودان مصلحت در آن دیدند که ببهانه تجارت روانه مکه معظمه شده بلکه جناب عبدالله را بقتل
رسانند و نور آفتاب رسالت را فرو نشانند چون وارد مکه شدند و بارهای تجارت خود را گشودند
متاعی را که آورده بودند بگران تر قیمتی گفتند تا مشتری آن نایاب و توقف را بهانه بدست آید فرصتی حاصل
نموده عبدالله را بقتل آورند پس مدتهای مدید گذشت و دست بآنحضرت نیافتند مرویست که روزی از
روزها یکی از آنها عبدالله را دید که تنها متوجه صحراست و اراده شکار دارد فی الفور یاران را مطلع نموده
تمامی اجماع نموده از قفای عبدالله متوجه شکارگاه شدند وقتی بآنحضرت رسیدند که آن شیر بیشه شجاعت
آهوئی صید نموده بفتراک می بست بی تامل تیرها را بکمان کین گذاشته بجانب آنحضرت انداختند چون عبدالله
آن جماعت را مهیای قتل خود دید بقربانش تیری چند بود کمانرا از دوش بباز و افکند نخستین تیر بچله کمان نهاده دو
تن را بیک تیر کشت و از تیر دیگر چندین تن دیگر را مجروح ساخت و بدفع آن گمراهان پرداخت **لمؤلفه**
شست او شست قضا و تیر او تیر قدر دست او دست سپهر و بازوی چرخ بازوی بخت قلب او قلب سپهر و روی او
ماوای نور ذات او اصل نجات و شخص او دارای تخت چون آن بدبختان دیدند که آن شیر بیشه شجاعت از عهده
آن جماعت برمی آید بلکه تنی از آنها را زنده نخواهد گذاشت بعذر خواهی و التماس پیش آمدند که ایجوان چرا ما را
میکشی و سر قتل ما داری آنحضرت فرمودند مرا با شما کاری نبود پیش دستی شما مرا بدفع شر داشت در جواب گفتند
که ما تو را غلام گریخته خود پنداشتیم که با بطریق ما از عم گذاشتیم چون از در التماس و الباس بیرون آمدند
جناب عبدالله تبسمی فرمود و صید خود را بفتراک بسته و براه آورد و چون دره در سر راه آنحضرت بود یهودیان
ابر کوه را داشتند که بایدار میان آنها عبور نماید همینکه نزدیک رسید تمامی یکبار شمشیرها از نیام کشیدند
دور آنحضرت را گرفتند و چندان زخم تیر و شمشیر بآنحضرت زدند که خون از اطراف بدن شریفش جاری شد

آنحضرت نیز دست بقبضهٔ شمشیر در آورده متوجه کارزار گردید لمؤلفه ما تیغ کشیده آفتابی با لشکر کفر
برابر یکسر دو چهار صد مخالف یکه و منبر و دبیر باختر میدان زکربلا نشانها آن وادی هولناک بکسر
و وهب قرشی بر اسب صرصر خرامی سوار بود و از آن سمت میکذشت چون حالت عبدالله و یهود با نزاد دید بسوی
مکه سرعت نمود و عبدالمطلب و سایر بنی هاشم را از ماجرا مطلع ساخت جناب عبدالمطلب و چندتن از اکابر قریش
بر اسبهای تازی سوار شدند و باندک زمانی با وهب خود را بان وادی رسانیدند و وقتی رسیدند که عبدالله
از اسب بزیر آمده بر روی خاک قرار گرفته بود و همین یک تیر دیگر در کمان نداشت و یهودیان خبر کی بقتل آنسرور
مینمودند و خون از اطراف بدنش جاری بود پس عبدالمطلب که این ماجرا دید با آن بی رحمان حمله کرد و بطرفة العینی
سیصد و شصت نفر از آن جماعت را بخاک هلاک افکنده بیست نفر ایشانرا دستکیر کرده و دست و پای ایشان را
بزنجیر بسته عبدالله را سوار نمودند و طریق مراجعت را پیمودند و خوشنود شدند از رهائی عبدالله از چنین
معرکهٔ هولناک و هولناکتر از آن معرکه معرکهٔ کربلای پر بلا بود که از فرزند عبدالله و شاه بشر و فوق فرابکاه
امام حسین ع را جماعت مردود مبیزاز یهود احاطه نمودند و تیر کین بجانب آنحضرت که درکاه رب العالمین کشودند
جسم شریفش را از پشت زین بر روی زمین انداختند و بدوازده ضربت کاران بزرکوار را ساختند فتحعلی شاه
کرکان کوفه پیرهنش را بخون خضاب کردند چون زمانه جدا کردش از پدر بلی اکر پدر نامورش در آنمعرکه
حاضر میبود کسی جرأت بکشتن فرزندش نمینمود لمؤلفه یخ بیدار پدر بود پسر کرد عبدالله را
دور از خطر تا کر آید در زمین کربلا ناصر سبط نبی با خیر البشر شاه مظلومان حسین تشنه لب اکر یوسف
وار شد دور از پدر اما ای شیعه بهتر از وهب قرشی که باعث رهائی عبدالله از دست یهودیان شد می
دانی که کیست سوید بن عمرو بود که قبل از اینکه اقارب آنحضرت را متوجه جهاد یافت بمیدان اشقیا شتافت
و چون زخم بسیار بر بدن شریفش رسید مدهوش کردید و بیهوش در میان کشتکان افتاده بود تا وقتیکه
آواز قد قتل الحسین بلند شد بهوش باز آمده کزلکی از موزه خود بیرون آورده متوجه جهاد شد تا بدرجه
فایز شد یا لیتنا کنا در بیان شهادت با سعادت قبله مقبلان معکم فنفوز فوزا عظیما
حضرت امام حسین بسم الله الرحمن الرحیم محب محبان صافی ضمیر سزاوار علیه السلام
خداوند بی شبیه و نظیر است که لاعدیل لجلاله و کماله که در سر کوی محبتش خاکیان از فخر با افلاکیان
را نظر حسرت بخاکیان خاک نشینان کوی وفایش را سرها هاتاز کردن کذشته و قربان کعبهٔ صفایش را
صحیفهٔ کرامات از مداد خون نوشته کلزار قربش لاله زاریست ان خون شهیدان آب خورده و لاله زار حبش کلزاریست
که کلهای ایمان و ایقان از آن سرها آورده لاله سیراب ان لاله زار و کل بن بخار آن کلزار بزرکواریست که خون حلق
تشنه او آب و رنگ چمن شهادت کردید و شاخسار درخت اقبالش بهتر از سعادت رسید هر که بنده وار وارث
انبیاء و مرسلین و مفخر اوصیاء امام مرتضین صلوات الله و سلامه علیه سخن در جا نیست که آنسالک کعبهٔ محبت قطع مراحل

نموده رخت بمنزل وصال کشید و در بارکاه قرب و تقرب باعلی مدارج کمال رسید و کیفیت سلوک آن
بزرکوار چنان بود که در مرحلهٔ صبر از بلا نیندیشید و در مقام تفویض و توکل چشم از ماسوی پوشید خوفش جان
که در جهاد از چندین هزار دونکر دانید و خاطرش انکه با غلبهٔ خصم خود را مظفر میدید تسلیمش بنحوی بود که
تن بان همه بلا در داد و رضایش بنوعی که زبان بجز شکر کذاری نکشاد تا باعلا درجهٔ محبت واصل و مرادش حاصل
شد لمؤلفه ساعی ابطالب حق هوش دار هوش اکر داری بحرفم کوش دار تا شوی اکه ز سر کار دل
سینه ات کنجی شود ز اسرار دل مرکز ادل مخزن اسرار شد محرم خلوت سرای یار شد یار دل یار یست
بی شبیه و قرین فاش کویم کیست رب العالمین انکه چشم باطن اهل ثواب بیندش از روزن دل بی حجاب
او بود نزدیک ما ما دور از او او بما در وصل و ما مهجور از او هر که او را یافت کردش جان فدا چون عزیز
مصطفی در کربلا افتاب نور بخش مشرقین افتخار طالبان حق حسین سر کذشتش را چه کویم سر بسر خاک
صبر مر شود زیر و زبر بصحت رسیده است چون امر جهاد حضرت با تمام رسید و با
هزار و نهصد و پنجاه جراحت همه در پیش رو پا از رکاب کشید و بر روی خاک ان افتخار املاک نشست و در
انوقت هوا تیره و تار و آفاق را کرد و غبار کرفت زمین لرزید و باد تندی وزید بنوعی که عقل حیران و فلک
سرکردان کردید لمؤلفه صدای غلغله افتاد بر سپهر برین که آفتاب جهان تاب کشته خاک نشین
شرار آتش نمرود بر خلیل افتاد ز بیم لرزه باعضای جبرئیل افتاد ز غصه حضرت یعقوب خون ز دیده کشاد
دوباره نوح از این درد دل بطوفان داد الم دوای دل داغ دار بیمارش صدای ناله اهل حرم پرستارش
همین نه ناوک ظلم و ستم قرینش بود که آتشک واه هوادار و هم نشینش بود در آن حالت یاد کر محبوب ازل کرد
و با حضرت بی نیاز در کفتکو و راز بود و میکفت لمؤلفه شکر لله که شدم قابل قربانی دوست ای حسین
کشته شدن در سر کویش چه نکوست مشعل عشق ببزم دل من روشن شد چون خلیل آتش نمرود بمن کلشن
شد روح بودم بفلک صبر و مرا نیک انداز نوح و کشتی من رفت ز طوفان بکنار انچه میخواست دل اندر
دمحو من کشتم چون کلیم ایمن از اندیشه ایمن کشتم بر سر هر شهر افراز بود تاج شدم ما بر خر نمی صاحب معراج
شدم در انوقت انکروه تاخته دین که در بردن حق اهل یقین از چپ و راست هجوم آورده بودند بقصد قتل
آنسرور از اسب پیاده شده بعضی بر رخ نقاب شرم کشیده و برخی پرده بی شرمی دریده مانند اصحاب فیل
بد کردار آنسرور دیکر را امدند که بنیان حرم حرمت رسول خدا را یکباره خراب و زیر و زبر نمایند پنج و شش
سه و چهار ای که مرایت خال ضلال درخشان بودند نزدیک آنحضرت امده بعضی از بیم و بعضی از شرم بر کشتند
و کسی را یارای آن نبود که دوباره بقصد آنسرور بر کردد پس صالح بن وهب مزنی که بزنی مشهور بود و بفساد عقیده
بین الاقران مذکور است امده و نیزه بر پهلوی چپ آنحضرت زد که بر روی در افتاد آه آه روی بخاک نما
که اکبر آن رخ کلستان بود و موی غبار آلود کردید که غیرت عبیر جان دارد شده است که بیش از قوت تاب آن اسلام

که هنوز حضرت رسول خدا را معین و یاوری نبود کسی از اهل کفر و ضلال بشرف اسلام مشرف نشده بود ابو جهل
کافر عنید و ابوسفیان جد یزید پلید با گروهی از طایفه قریش که عداوت حضرت رسالت را در دل داشتند
روزی آن حضرت را در مسجد الحرام تنها دیدند قصد آزار و تخفیف وی نمودند پس یکبار از چپ و راست
بدور آن حضرت گرد آمدند آن پشت و پناه عالمیان را چندان زدند که خون از اعضای شریفش جاری گردید
و آن حضرت را بر رو انداختند و کاکل و محاسن مبارکش را بخاک خراشیدند و گیسوان عنبر بیزش را غبار آلود نمودند
علی بن ابیطالب را در آن روز هفت ساله یا نه ساله از عمر شریفش گذشته بود چون از ماجرا اطلاع یافت شتابان
خود را بآن برگزیده رب الارباب رسانید و نتوانست اعانت بآن حضرت نمود و چون حضرت رسول را
یاوری نبود از میان قوم فرار بر قرار اختیار کردند و رو بصحرا نهادند در آنوقت امیر المؤمنین بخانه مراجعت
فرمود و خدیجه کبری را از حالت رسول خدا مطلع ساخت و باتفاق یکدیگر سفره نانی و کوزه آبی برداشتند
و از قفای آنحضرت روانه شدند تا در پای کوهی آن حضرت را دیدند که گرد غم بر دامان نشسته و با اعضای
شکسته جوی اشک روان بدامان بسته پیش آمدند و آب و نان بآنحضرت خورانیدند و گرد از رخسار آنحضرت
پاک نمودند و انچه بایست لازمه پرستاری و غمخواری بعمل آوردند که ناگاه حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل
نازل شد و گفت یا محمد مصطفی خدا سلامت میرساند و میفرماید که ای نبی ببین که ما چگونه دو دوستی از برای تو
خلق کرده ایم مثل علی و خدیجه خوش باش و بدعوت قوم بر گرد که عنقریب بتمامی نصرت و ظفر خواهی یافت
یا رسول الله در ساعتی که حسین مظلوم را بر رو در انداختند و کاکل و عذار و گیسوانش را غبار آلود و بخون
اغشته و گرسنه و تشنه بود پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا و جده اش خدیجه کبری در کجا بودند که
بیرون وقت آن امام مظلوم معصوم بیایند و سر بیکسی او را از خاک بردارند   کهی رفت بیرون وقت آن
امام زمن   زمین گرفت سر بیکسیش [illegible] دامن   کهی رفت بالجوئیش نیز ادبیر   بر گشتیش نیامد بجز
شمشیر   در آنحال زینب خاتون خواهرش سینه زنان جامه دران سر و پای برهنه از خیمه بیرون دوید و فریاد
یا اخاه و یا والداه و احسیناه بر آورد و میگفت ایکاش آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشد
پس خطاب بعمر سعد نمود که ای پسر سعد اینک امام حسین را میکشند تو ایستاده و نظر میکنی در آنوقت آب از
اشک سنگین دل جاری شد و روی نحس خود را بر گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر روی خود می
مالید و میگفت چنین خدای خود را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر شریر ولد الزنا
گفت انتظار چه میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید بیکبار آن جماعت بیدین بر سر آنسرور هجوم آوردند و از
هر طرف تیر و نیزه از روی کین و ستیزه بر آن آفتاب خاک نشین میزدند حصین بن نمیر چون آتش دوزخ را
اختیار نموده تیری بر دهان معجز بیانش انداخت ابو ایوب غنوی آن ایوب دشت بلا را نشان تیر دیگر نموده
بحلق شریفش آمد زرعه بن شریک ضربتی حواله آن حضرت نمود یکی بر دست یسار آنسرور و یکی بر دوش نازنینش

آمد سنان سنان بدستش زد و امام حسین را بر رو در انداخت پس شمر ولد الزنا و سنان حرام زاده و خولی
علیهم اللعنه بدوازده ضربت آن حضرت را شهید کردند بخدا سوگند که کیفیت ظلمی که بآن حضرت از آن کافران
واقع شد تا بحد جریده شهادت رسید نتوانم نوشت هیچ   افسانه که کس نتواند شنیدنش   یا رب بر اهل بیت
چه آمد دیدنش   و در ضربت اول گفت یا الله و در ضربت دویم یا محمد و در ضربت سیم فریاد و اعلیا بر کشید و در
چهارم وا فاطمتاه و هم چنین واحسناه و واحسیناه و جعفر و عباس و عقیل را ندا در داد و زبان بذکر زینب و کلثوم
و سکینه گشاده و میگفت ای غریبان آیا چه بسرتان بر شما روی خواهد داد بعد از من در آن هنگام ارواح انبیا
و مرسلین و تمامی ملائکه مقربین حاضر شدند و حضرت جبرئیل با ملائکه مقربین حاضر شدند و حضرت
جبرئیل با ملائکه مقربین بر بالین آن جگر گوشه سید المرسلین آمدند و تمامی گریان و نالان بودند تا آنکه روح
شریف آنسرخیل محبان و سالار جان بازان بهوای قرب محبوب ازلی بال افشان گردید انا لله و انا الیه
راجعون

باب چهارم در بیان وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد تا ورود اهل بیت بمدینه طیبه

مجلس اول در بیان خوارق عاداتی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام ظاهر و هویدا گردید

الحمد لله الذی بعث الانبیاء بالمعجزات و صبر الاولیاء صاحب الکرامات و نصلی علی من وقع یوم قتل سبطه خوارق
العادات و بکت علی مصیبته اهل الارضین و السموات و هو الامام الذی قتل عند المحصر و الظماء و منع
من شرب الماء الذبیح العطشان القتیل العدوان شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام   **لمؤلفه**
آنکه روز قتل آن عالیجناب   تیره شد روی منیر آفتاب   هم زمین شد از برایش بیدرنگ   هم فلک شد در
عزایش بیشتاب   مرغ و ماهی سوختند اندر عطش   آن یکی اندر هوا این بلند در آب   شعله ها از زمین شد بر فلک
بر زمین آمد ز گردون خون ناب   در جهان گردید محشر آشکار   خلق عالم سر بسر در اضطراب   در جنان
بهر آن خیر البشر   نوحه گر زهرا و گریان بو تراب   **مخفی نماناد** که چون قضیه شهادت با سعادت
سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه بوقوع پیوست از حکمتهای الهی خوارق عادات بسیار در روزگار ظاهر و
آشکار گردید تا اهل زمان را تنبیهی حاصل و از متابعت آل ابوسفیان را خجل گردند بعضی از آنها که باسانید آنها
بمعصوم میرسد در این اوراق بیان مینماید تا شیعیان قدر و منزلت خاندان رسالت را بیش از بیش دانند
و از دشمنان ایشان تبرا نمایند یکی از آنها اختلاف و جاع اجرام علویه و اجسام سفلیه است که موافق
احادیث صحیحه آفتاب جهانتاب تیره و تار و فلک بیقرار بر قرار و زمین با سکون بیسکون و احوال زمانه
دیگرگون گردید ماهیان از امواج دریا باوج رسیدند و مرغان از اوج هوا داخل موج گردیدند و این
اختلافات و تغییرات تمامی از تغیر احوال کثیر المآل بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین علیه السلم بود

اگرچه هرگاه از برکت وجود آنحضرت نبود رشتهٔ ممکنات میگسیخت ونظم موجودات از هم میریخت زیرا که آن
حضرت بعد از پدر بزرگوار خود حجة الله بود وسبب وجود حجت در هر عهدی از عهود اینست که واسطه
میان ممکن وواجب اوست استفاضه از مبدء فیاض مینماید وافاضه بممکنات وموجودات میفرماید
لمؤلفه گر بانعام تراز شه وزیر زانکه در این کارها او مشیر گر بصورت هست از نوع بشر
لیک در معنیست او جنس دگر یادم آمد این کلام از مثنوی خوش بیان کرده است نطق مولوی گر
بصورت آدمی انسان بدی احمد وبوجهل خود یکسان بدی پس معلوم شد که در آن زمان نور آفتاب
از روشنی رای آن برگزیده رب الارباب بود وفلک دوار بدور آن مرکز دایرهٔ امامت رفتار مینمود زمین
از گرانی کوه وقارش در سکون وزمان بحرکت افلاک کرامت مقرون دریا بقطرات امطار عنایتش مغنا وفی
وصحرا ابیاری از مکرمتش مشتاق **لمؤلفه** بود آن مصباح مشکوة الصفات بود آن مرآت حق را نور ذات
نوربخشای زمین وآسمان هم جهان جان وهم جان جهان هرچه ممکن در جهان محتاج او فهر
تاج الهی تاج او انبوه البیان چون پدر نامور نور الله فی الارضین امام زین العابدین ع بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
رسید وذات انبیا اقالیم صورت ومعنی بآنحضرت منتقل گردید در صحرای کربلا همان یکنقطهٔ توحید که ذات
کفر وضلالت اورا احاطه کرده بودند واهل بیت عصمت که در حقیقت با آنحضرت متحد بودند تابع بود ودیگر
موجودی که قابل التفات آن مخزن موجودات باشد در زمرهٔ ممکنات در آن صحرا نبود بسبب احاطهٔ کفر کافران
لهذا توجه آنحضرت بعالم جان بیشتر والتفاتش از جهان امکان کمتر گردید واز این سبب اوضاع موجودات
مختلف واحوال ممکنات منحرف گردید چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در روز شهادت
جدم امام حسین ع بادهای مخالف وزید وزمین لرزید آفتاب تیره وتار وسپهر از رفتار ماند دریاها
موج برداشت وکشتیها اوج وفی الحقیقه این بی التفاتی آنحضرت نیز عین التفات بود زیرا که هرگاه چنین
نمیشد حلول آن آگاهی از جلالت قدر خاندان رسالت وشقاوت گروه ضلالت حاصل نمیشد بدانکه صرف
مهبط فیوضات خفی وجلی ومظهر صفات الله العلی آنکه مهر از رایش نور آمد وماه از رویش ظهور فلک از عرش
مدار وزمین را وقرش قرار از تربیتش جماد نبات شود ونبات حیوان جسم جان گردد وحیوان انسان اگر
فیض بخش ممکنات نباشد اساس نظم جهان از هم میپاشد حجة الله الاکبر امام ثانی عشر قاطع البرهان وخلیفة
الرحمن صاحب العصر والزمان سید الانس والجان الامام المنتظر المهدی الهادی است صلوات الله وسلامه
علیه تا بالهادیه ما شیعیان از انوار جمالش منور ودماغ جان موالیان را از شمیم روضهٔ خلقش معطر گردان
یا اله العالمین ویا خیر الناصرین **یکی دیگر از خوارق عادات از رموز غرایب است**
که بعد از شهادت آنحضرت از کمیت گردون خرام امام انام ذوالجناح بظهور رسید **حمد وسپاس**
مخصوص ذات پادشاهیست جل جلاله که کمیت زرین لگام سپهر را غرهٔ ناصیه از مهر داده وزمام اورا

بکف

بکف کفایت سید انام واوصیای ذوی الاحترام نهاده از امرش سرکشی نتواند کرد در هوای فرمانبری
او طایر بسیط ذوالجناح در عرصهٔ اطاعتش جولان گر بیت بی صلاح افتخارش از یکه تاز معرکه جانبازی
وزابض مضمار سرافرازی بیت یعنی سرور سپهر شاهنشه چنین فرزند ارجمند رسول خدا حسین **بدانکه**
ذوالجناح اسب خواصیکه حضرت رسالت بود بعد از آن حضرت مخصوص اوصیای برحق واگر دیگری قصد
سواری او مینمود هر آینه بهلاکت خود قصد واراده او فاسد بود بجهة آنکه با دم مرکب سلیمان وطور لایق
موسی عمران فلک مأمن روح کشتی مسکن نوح آمده روی ابلق خصال حبذا الخیر اهل اقبال مونی انفلاک
هلال لیلة القدر از باب کمال **لمؤلفه** فزون از باد صرصر وقت دو بود چراه بیکسان املاک روبود
نسیم گلشن امید بوش صفای چشمهٔ خورشید روش شمیم نافهٔ آهوی چین بود غزال دشت فردوس
برین بود بر تبت طور موسی کشتی نوح سپهر خارمین منزلگه روح رکاب او بزیب عرش سوده
عنانش در کف جبریل بوده چون سرور انبیا از دنیا رحلت نمودند شرف از سواری سید اوصیا یافت
وبعد از آن امام حسن مجتبی رکاب اورا از قدم مبارک گوشوار گوش گردون ساخت وپس از آنکه آن امام معصوم را
بزهر جفا شهید کردند بسواری شه تشنه لبان گلگون روی گردید وعجایب بسیار از آن اسب فلک رفتار بظهور
رسید یکی آنکه چون حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا در میان گروه منافقان عراق تنها ماندند
بنوعی در پویه بر ودی وجستن وجولان گوی ودویدن با وصف تحمل بار امامت وتشنه کامی وگرمی هوا چنانچه
که عقل را حیران وفلک را سرگردان نموده بود **لمؤلفه** گه صعود شدی بر فلک اطلس آسا گه هبوط
شدی تا سمک پری کردار دیگر آنکه چون در میان معرکه از گرمی هوا وهجوم لشکر اعدا وتلاش کارزار در
طغیان کرد وغبار تشنگی بر سر ودوش شهیدان غالب شد ومتوجه شط فرات گردید واسب بر آب زاند وخطاب
بذوالجناح فرمود که انت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه ومنم تشنه ام
قسم بخدا که بمن چشم آبرا تا تو ننوشی ذوالجناح سر خود را از آب بلند نمود وگویا انتظار میکشید که اول آن امام
آب بیاشامد وبعد او بخورد وبزبان حال میگفت **لمؤلفه** اگرچه تشنه ام از تاب تشنگی بیتاب
امام تشنه جگر من چگونه نوشم آب کنار آب بگو از عطش بخاک روم میان دجله زسوز جگر هلاک شوم
حضرت کفی بر داشت که بیاشامد وفرمود که تو آب بخور که منهم میاشامم که ناگاه ملعونی فریاد زد که یا
حسین تو آب میاشامی ولشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند حضرت آبرا بریخت وبا آن مرکب تشنه کام متوجه
خیمهای حرم گردیدند **دیگر در وقتی** که بار امامت را بمنزل رسانید ومولای او وامام مؤمنان
را شهید کردند ذوالجناح صاحب خود را کشته دید بر کافران حمله ور شد مانند شیر ژیان وپیل دمان
بلگد ودندان چهل نفر از آن کافران بی ایمان را بدرک نیران فرستاد اما چون ذوالجناح از تیر بارانی که
بحضرت سید الشهدا نموده بودند زخم بسیاری برپیکر آن مرکب سعادت عنان رسیده بود واز تشنگی وگرسنگی

دیگر تاب استقامت نداشت دو بقتلگاه شهیدان گذاشت عنان گسسته اعضایش شکسته پیکرش پر خون زینش واژگون دو رکابش هلال آیین یکی بر پشت آسمان دیگری بر روی زمین اما چون بر سر نعش اطهر بیسر سرور شهیدان رسید و نظرش بجسم پاره پاره صاحب خود افتاد فریاد برآورد و خود را بر زمین زد گویا بزبان حال خطاب بان پرورده کنار رسول مجید مینمود و میگفت **لمؤلفه** مرا تا در کفت شاها عنان بود عنان من عنان آسمان بود تو بودی آن سلیمان اقتداری که بر باد صبا حکمت روان بود آخر الامر سر و روی خود را از خون حلق تشنه آن حضرت رنگین نموده بجانب خیمهای حرم حضرت روان گردید **لمؤلفه** قضا گفت چون دید بی صاحبش که افسوس ازین مرکب و راکبش مبادا بعالم کسی چون او با بوان هند بیجا اوند رو اما شنیده ام که چگونه شاهنداز نموده بود که هزار سکندری میخورد و بجه رو خبر شهادت آن حضرت را بجانب اهل حرم میبرد و بصدای بلند ندا در داد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند **مرویست** که در آنوقت تمامی اهل بیت طاهره در خیمه امام زین العابدین جمع شده بودند سرها بگریبان اندوه برده اشک خونین از دیده جاری که آیا بر امام غریب چه روی داده باشد **لمؤلفه** یکی بر روی بستر رفته از هوش یکی بر خاک غم بنشسته خاموش یکی را خون دل از دیده جاری یکی شاکی بکی در بیقراری تمامی با خاطر پریشان در دور بستر امام زین العابدین نشسته بودند و بر تنهائی و بیکسی امام حسین گریان بودند که ناگاه آواز خروش ذوالجناح بگوش ایشان رسید همگی بیکبار از جای بر جستند و بیرون دویدند و چون ذوالجناح را دیدند و آنشه سوار را ندیدند بی اختیار خروش وا ویلاه و افغان و احسیناه از جگر بر در کشیدند در آنوقت دیده گردون بیان بر اولاد رسول مختار خونبار دید و دل دوزکار بر عترت طاهره سید ابرار نالید اما ذوالجناح چون کشتی بی لنگر و اسمان تهی از مهر انور ایستاده بود و خون از چشمهاش افزون از شماره شمار که بر جسد او و سینه بود جاری میگردید **لمؤلفه** چه زورق فکر بگرداب مانده بی لنگر چه آسمان که ز مهرش تهی شده پیکر چه بیجه که قضا خاتمش ربوده ز کین چه خاتمی که از آهرمن گرفته نگین یارب در آنوقت زینب خاتون خاطر آنحضرت را چه روی داد که نظرش بر اسب بیصاحب برادر افتاد و بر حضرت سید الساجدین چه گذشت که ذوالجناح سر بر قدم مبارکش نهاد و اشکش جاری بود پس تمامی اهل حرم دور آن عنان گسسته رکاب شکسته را گرفته هر یک بخطابی که دل عالم را کباب مینماید او را مخاطب میساختند **لمؤلفه** یکی گرفته عنان وی و بدر میخواست یکی ز شاه غریبان از او خبر میخواست یکی ز باد صبا بوی گلستان میجست یکی ز یال گرگر شاخ ارغوان میشست یکی گرفته بکف کاکل و یکی یالش یکی ستاده بر پیش یکی ز دنبالش که تا کجا سر و چمن بانوان عجم عروس فاطمه ناموس سید عالم ز خیمه چادر بیلی بسر برون آمد ز دیده بستر خساره جوی خون آمد

آنچه در کتابهای احادیث ذکر شده بود بر شهربانو

در کربلا معلوم نیست **اما در بعضی روایات هست** که آنحضرت بعد از شهادت سرور شهداء

اهل بیت اطهار را وداع نموده و بر ذوالجناح سوار شد و روانه گردید و اثری از آن معظمه ظاهر نشد و بعضی غیبت گاه ایشان را کوهی که در ری واقع است و اکنون علامتی دارد میدانند **و در بعضی روایات** ارباب سیر بنظر رسیده که چون ذوالجناح از میدان بیصاحب برگشت و نظرش بر بیمار کربلا انوار حضرت امام زین العابدین افتاد خود را بخاک افکنده سر خود را آنقدر در در خیمه بر زمین زد که هلاک شد و حضرت او را دفن کرده مدفنش در خیمه گاه است **العهدة علی الراوی** یکی دیگر از خوارق عادات که بعد از شهادت سید الشهدا ظاهر شد کیفیت محافظت نمودن شیر است جسد مطهر امام مظلوم در اراده تاختن بر جسدهای شهداء **کلینی بسند معتبر روایت کرده** که چون آل زیاد جفا وجور را با عترت طاهره حضرت رسالت از حد بردند و دین خود را در خصومت آن حضرت باختند و آن حضرت را که شهسوار عرصه امامت بود بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند عمر سعد بلید و سر کرده اصحاب فیل امر کرد که ده تن دیگر اسب بر بدنهای شهیدان آل محمد تازند چون این خبر باهل بیت بیکس و بیکسان بیهمتا در کربلا رسید مصیبت ایشان مضاعف گردید جهانی گرد کشیدند و از دیده خون باریدند و زینب خاتون خروش برآورد و زبان با حال این مقال میگفت **لمؤلفه** ز دست ظلم گرفتید نقد جانش را بپای کین شکستید استخوانش را ز شاخ طوبی روح زبیر کینه بریده چرا خراب نمایید آشیانش را ام کلثوم آغاز نوحه نمود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** از درخت باغ دین بار کجه میخواهند باز ریختند برق جفای چرخ برگ و بار او وشته شرع نبی بگسسته از بیداد ظلم کو بجا ماندید اما بیان تار او شنیده ام که حضرت سجاد را چه حالت روی داد نه دستی که بدفن تن اطهر پدر پردازد و نه پائی که بر سر جسم پاره پاره رود ناچار و نالان و خسته و پریشان میگفت **لمؤلفه** خورد رشد استخوانم و نکشید چرخ پا از درشت رفتاری فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا در اصحاب بود نزد زینب خاتون آمد و عرض کرد که ای بضعه بتول چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست بجزیره افتاد در آن جزیره شیری بود چون او را دید گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا چون شیر نام مبارک آن حضرت را شنید همهمه کرد و از پیش روی او روان گردید و او را براه رسانید در این ناحیه نیز شیری هست مرا رخصت ده تا او را خبر نمایم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را رخصت فرمود فضه نزد شیر روانه گردید انجمن باد مبنی نوع انسان با وجودی بجهة اولاد رسول خدا و عترت طاهره شیر چند نمانده بود که سباع را دعوت بیاری خود بنمودند **القصه** چون فضه نزد آن شیر آمد و گفت یا ابا الحارث آنکه میدانی ما میدیدند عدالی بنی عبد الله میخواهند ان یوطئوا الخیل علی جسده یعنی ای شیر و میدانی این امید ابی که گرگان کوفه و شام یوسف مصر و لا هند را برادران دو ره از پا دکشتند و بیراهنش را بخون آغشتند و اکنون اراده دارند که بدنش را پامال ستم ستوران نمایند خواهرش زینب خاتون دنیا مرا نزد تو فرستاده است که از برای حرمت رسول بیا و بگذاری که سگان آل ابوسفیان مرتکب این امر شنیع شوند چون شیر این خبر محنت اثر را شنید اشک از

یکی دیگر از خوارق عادات بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و سپاس مخصوص خداوندیست که حکمتش جنود را مراکب جنود نمود و سلطنت سباع مخصوص اسد نرمی چنوال زکین گاه اسد گرینند و اسد با جنود نامعدود دستبرد زمام کبت مهر را بکف فرزندان شاه لافتی داده که از حکمشان سرکشی نتوانند نمود و دست همتشان را بتسلط شیران چنان گشاده که نفرشوند بجانب هیچکس نتوانند گشود **لمؤلفه** ابیر یزدان تو سر کلکم دکر درعی داد جانب خوف و خطر بازم بگرفت از دستم عنان سرکشتی یادم غم بکان منوسیم تا شور مرد نکار دیدها گردد با مان جوید ساعتی دار میبرین باز گوش تا ربایم از سر اهل جهان هوش مع مع مع

دیده سیلاب وار بارید و فی الفور از جا جست و عزم آن ودمان روانه قتلگاه شهیدان شد دامن دشت دید از خون غزالان رشک لاله رنگین و چمنی از گلهای زخم تیر و سنان چون دامن گلچین چون نظرش به کشتگان افتاد حیران ایستاد و نظر تعجب گشاد بر جستجوی جسد مطهر جناب امام حسین بود که ناگاه آسمانی دید از ستاره زخم بر تنش افزون پیکری دید از پای تا سر از خون گلگون دانست که اینست پرورده کنار رسول و جگر گوشه حضرت بتول خروشان و جوشان نیز دلبلان بدن مطهر و تن بی سر آمد گاهی از بیچارگی خاک بر سر میریخت و زمانی دیده بجانب افلاک گشود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه**

ای شیرزاده در خور تو این جفا نبود
این جسم زار قابل این ماجرا نبود
گرگان کوفه چون تو کشتند حمله ور
آگه مگر ز حال تو شیر خدا نبود
هرچند بود خصم تو از اهل جور و کین
هرچند دشمن تو ز اهل وفا نبود
بیمش چرا ز حضرت خیر البشر نشد
شرمش چرا ز حضرت خیر النسا نبود

پس آن شیر دست خود را بر روی جسد محترم آن حضرت انداخت چون صبح روز دیگر شد آن جماعت روسیاه با آن عزیمت متوجه جانب جنگگاه شدند و آن شیر را و آن حالت را مشاهده کردند بر گشتند و عمر ملعون گفت این فتنه ایست افشا مکنید و او لشکر را اگر دانید و آن عزیمت بر گشت لعنة الله علیه

در بیان گریستن و نعره کشیدن جبرئیل در ماتم سید الشهداء و خبر امام زین العابدین علیه السلام اهل بیت را

ستایش و سپاس خدای را بر اسرا است که ایشان مضمار ارادتش در راه اطاعت سر باختند و قرائن قدرتش این خیمه نیلگون را بیستون افراخته آبیاری چمن ماتم داری سرو شهیدان کربلا بیماری نموده که بعد از پدر بزرگوار بقیة الله فی الارضین بود و پرستاری بیماران المصائب را سرحبل بر دوش کیان استاد عصمت ساخت که بعد از شهادت برادر سالار شهیدان حسین و غمخواری اسیران دشت محنت و ابتلا مینمود جعلنا من الباکین فی عزاء قرة عین الرسول و صبرنا من الشاکین فی مصیبته و حجة حدیقة البتول الذی ناح علیه ملائکة السماء و جرت یوم قتله من عیون السماء الدما سید ذوی الجلیل و مخدوم جبرئیل شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه**

شاهی که باد خسرو لولاک کربیت
در ماتم او دیده افلاک کربیت
هم وحش و طیور و انس و جن نالیدند
هم آتش و آب و باد با خاک کربیت

در روایات معتبره نوشته شده است که چون امام حسین را با لب تشنه و شکم گرسنه در زمین کربلا یکه و تنها بدرجه شهادت رسانیدند و سر انور را که زینت دوش رسول خدا و طراز آغوش بتول عذرا بود بر نیزه جفا نمودند زمین لرزید و باد تند وزید آفتاب منکسف و اوضاع جهان منحرف شد از انبیا آدم غم هابیل را فراموش نمود و خلیل از ذکر اسمعیل خاموش شد زکریا از یحیی گذشت یحیی خط نسیان بر شهادت خود نوشت موسی از بیداد فرعون لب ببست عیسی رشته اندیشه جوی بهبود باز گسست محمد مصطفی تاج تقرب از سر بر داشت علی مرتضی خاک مصیبت بر سر افراشت از ملائک کروبیان نالیدند و قدسیان از دیده خون باریدند جبرئیل امین

دیوانه وار در میان لشکر کفار نعره میکشید و فریاد وا محمداه و وا حسیناه او بگردون میرسید قومی که او را نمی شناختند گفتند همان خاموش باش در جواب گفت چگونه خاموش باشم و حال اینکه خواجه دوسرا احمد مصطفی را می بینم که با سر برهنه ایستاده است و نظر با سمان و زمین میکند میترسم نفرین کند بخلق و تمامی هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم **از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست** که هرگاه جبرئیل مرخص میبود نعره میکشید که کل خلایق را هلاک میکرد **مرویست** که در آنوقت که سرور شهدا در میان میدان قتال بود تمامی اهل بیت از خیمه بیرون آمده بودند و نظر بجانب حربگاه داشتند که ببینند بر آن غریب مظلوم و امام معصوم چه میاید چون اوضاع جهان را پریشان و زمین را لرزان دیدند از وقوع قضیه آن حضرت ترسیدند و تمامی بخیمه بیمار عطشان و یتیم سرگردان امام مبین امام زین العابدین در آمدند از فاطمه دختر امام حسین منقولست که ما در آنوقت در دور بستر برادر دم نشسته بودیم و آنحضرت بیهوش افتاده بود که ناگاه متغیر الحال برخواست تن تب دارش لرزان دل داغدارش نالان چشم حق بینش خونبار خاطر عمیقش فکار رنگ رخسارش شکسته رشته گفتارش گسسته گریان و نالان فرمود دامن خیمه را بردار دیدم که طناب خیمه گسسته و بیم آنست را حتم شکست چون چنین کردند نظر بجانب حربگاه افکنده آشوب جهان را دید و فریاد جرس شادی را شنید حالتی با آنحضرت دست داد که زهرا را در ماتم احمد مختار و سبطین را از غم حیدر کرار در هنگام رحلت اشرف انبیا و زمان شهادت آنشاه اولیاء عارض نگردیده بود پس رو بجانب عمه خود زینب خاتون نمود و گفت ایعمه **لمؤلفه**

بپای خیز که هنگام دستگیری ماست
بغم نشین که کنون موسم اسیری ماست
بگیر بگوش که این شور سر برادر رسید
سر برادر ما جان نثار برسید
میان معرکه جسمش بخون طپان پیداست
طراز دوش نبی بر سر سنان شده است
براوز شهپر جبرئیل سایبان شده است
زمانه را فلک امروز خاک بر سر کرد
مرا یتیم و ترا بی برادر کرد

اهل بیت بیکبار بر خواستند و از خیمه بیرون دویدند روز دیدند چون شب تیره و تار جهانی دیدند سراسر گرد و غبار لشکر مخالف بشیر مانند جرثومه نیز کوبک شدن خیام احترام مینمایند معلوم شد که مخالفان عراق راستی حسین بزرگ جهاز را اگر کدای در کاهش نثار دارد بتیغ بیدریغ کشتند و تن مطهرش را بخون آغشتند پس تمامی گریبانهای طاقت را چاک و از دست تاسف بر سر خاک افشاندند آغاز ناله کرده گوبیان و گیسوان را که ملک ندیده بود گشودند لاله زار کربلا را از گریه دیده آبیاری کردند و جویهای اشک خونین بسوی بوستان قتلگاه تشنگان جاری زینب خاتون فریاد وا حسینا وا غربتاه وا محمداه بر کشید و از اضطراب اهل حرم زهره چنگ از چنگ رها کرده بیضه بیضا در نقاب کسوف ماوا نمود کیوان در ایوان جامه سیاه پوشید بهرام باده تمنای کود را از ساغر ماه کشید عطارد خامه ماتم بر داشت برجیس قدم در صومعه غم گذاشت آه و وا مصیبتاه لشکر اعدا نقاب بی شرمی بستند و رشته حیا را گسستند و

ورو بخیمهای حرم محترم اوردند **محتشم** اندم فلک بر اتش غیرت سپند شد کز خوف خصم
در حرم افغان بلند شد خواهر امن طاقت قبا نمود مریم کیسوان بعز اکشود صفور اصفیر فراو بلاه بر اورد
زمر اقر باد وا هتک حرمت کرد زنی از بکر ابن وایل در لشکر عمر نحس بود شمشیر بر داشت و رو بلشکر کفت ای ال
بکر ابن وایل ... پر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید شوهر لعینش او را بر کردانید و ان بیدینان
انچه در خیمهها دیدند غارت کردند حتی کوشوارها از کوشهای دختران و خلخالها را از پای کودکان فاطمه دختر
امام حسین ع روایت کرده است که من کوچک بودم و دو خلخال در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من
بیرون کرد و میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چکونه نکریم و حال انکه دختر رسول خدا را
غارت میکنم کفتم اکر میدانی که من دختر رسولم چرا متعرض غارت من میشوی کفت هرکاه من نکیرم دیکری خواهد
کرفت شمر شریر بیدین بخیمه امام زین العابدین ع در امد ان نور چشم مصطفی را در بستر بیماری خوابیده دید
خواست او را بقتل رساند حمید بن مسلم کفت سبحان الله همه را کشتید از این کودک چه میخواهی چون ان بیمار کرفتار
بقیة الله فی الارضین بود قتل ان حضرت بجهة ان کافر ملعون میسر نشد در انوقت عمر نحس بر در خیمهها امد
رسید فریاد زد که کسی متعرض زنان نشود **و علی ابن الحسین را** اسیبی نرسانند و انچه بغارت برده اند
پس دهند از غارت چیزی پس ندادند و دیکر متعرض غنیمت و غارت نشدند پس انجماعت بیدین اتش
بخیمهای حرم محترم زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه بیرون دویدند
در انوقت طناب طاقت کرفت بیان کسیخت و اب از دیده قدوسیان ریخت صبا در چرخ تم که چرخ چرا
واژکون نشد این خیمه بلند ستون بیستون نشد ال علی ز خیمه بزاری برون شدند خانها چشم
خیل خدای برون نشد **از فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نقل است**
که بعد از شهادت پدر بزرکوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان
خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که ایا اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد
ما را میکشند یا اسیر مینمایند ناکاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد
و ایشان میکریختند و انچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد وا ابتاه وا جداه وا حسناه وا حسیناه
مینمودند و میکفتند ایا مسلمانی نیست که ما را یاری کند ایا مؤمنی نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده
اینحال لرزیدم و عمهای خود را میجستم که بایشان پناه برم ناکاه نظر ان لعین بر من افتاد من کریختم سنان
نیزه اش را چنان بر پشت من زد که بر روی در افتادم و کوشم درید و کوشوارهها را برداشت و مقنعه از سر من ربود
و مرا کذاشت و متوجه خیمهها شد من بیهوش شدم چون بهوش امدم دیدم که عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته
و میکرید و کفت برخیز تا برویم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه امده کفتم ای عمه چادری ندارم کفت
من نیز مثل توام چون بخیمه در امدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین

از بیماری و تشنکی بر رو در افتاده بر احوال ما کریه میکند **مجلس دویم در بیان روانه**
ساختن اهل بیت عصمت بسوی کوفه و عبور ایشان بقتلکاه
شهیدان ع مرویست که چون سید الشهدا را شهید کردند و اهل بیت عصمت او را غارت کردند
عمر بدکهر امر نمود که سر مطهر انحضرت را با سرهای مقدسه سایر شهدا بر نیزههای جفا نصب نمودند **لمؤلفه**
انسر که زینت سر دوش رسول بود انسر که در کنار جناب بتول بود انسر که کیسوان ورا اب سلسبیل
میکرد شستشوی ز سر مهر جبرئیل شد جلوه کر بنوک سنان مثل افتاب خورشید از خجالت او رفت در حجاب
شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران روایت کرده اند که چون سرهای
مقدس انسروران جهان و بزرکزیدکان اهل زمین و اسمان را بر نیزههای جفا نصب نمودند خروش از زمین و زمان و
فغان از ملائک هفت اسمان بلند کردید و اهل حرم را بی حجاب نظر بر سر انوران فروغ بخش افتاب جهانتاب
افتاد فریاد و خروش وا حسیناه و وا محمداه بر اوردند **لمؤلفه** از ان نظاره دیده افلاک خون کریست در حرم
که زینب بیچاره چون کریست کریان شدند عترت پیغمبر خدا تمام بیمار کربلا ز تمامی فزون کریست هزار
باد جانم بفدای دست و کردن بستهات امام اسیر وان بیمار پا در زنجیر نالد اه اه حضرت امام زین العابدین را با تن تب
دار و جسم نزار در غل و زنجیر کردند **لمؤلفه** بزنجیر ستم بستند دستی را که بر باشد جهان و هرچه در او هست
از بهر وجود او اسیر ظلم و کین کردند اهل النزانی را که کردون باهزار اکرام میکردی بسجود او سر
امام حسن را که کوچک بودند و شهید نشده بودند حسن مثنی و زید و عمرو را با پردکیان سرادق عصمت و مخدرات
اهل بیت رسالت بر محملها و شتران سوار کردند **لمؤلفه** رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت
کشتند بی حجاز بجمازها سوار عمر نحس لعین امر نمود که در کاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس ابن اشعث
و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه متوجه کوفه کردانید سر سروران و تشنه کامان و سرور سینه شاه مردان را بخولی لعین
و حمید بن مسلم بیدین داد و سر سایر شهدا و عترت طاهره سید ابنیا را با شمر ولد الزنا فرستاد **لمؤلفه**
سرهای سروران جهان شد روان زپیش جمازهای پردکیان از قفا فتاد تا که کذار قافله اینکسان
بر کشتکان معرکه کربلا افتاد شد شورشی که لرزه بارکان نه فلک از شش جهت زوحشت ان ماجرا فتاد
ان نیک خصلتی که شد نور دیده اش این یک بجستجو که عزیزش کجا فتاد تا کز نکاه زینب غمدیده زان میان
بر پیکر سرور دل مصطفی فتاد خود را از پشت ناقه بروی زمین فکند بی اختیار نعره کشیده ز پا فتاد از
کریه اش ملائک هفت اسمان کریست از ناله اش بکنبد کردون صدا فتاد **مرویست** که دکر
حالت ان مخدره طاهره بتول و فرزند زاده حضرت رسول خود را بر روی جسد مطهر برادر افکنده چندان
نوحه و زاری و فغان و بیقراری نمود که صدای ناله اش در جنان بکوش ستمدیده زنان عالمیان رسید **لمؤلفه**
خیر النسا ز ناله او ناله در سر نمود خیر البشر ز کریه او کریه اش فزود شیر خدا ز کریه بر مصطفی نشست از

ع۲
بسم الله الرحمن الرحیم
شاهنشاهی را ستایم که سرهای ...
را بر نخلهای سنان دشمنان خوار
و کرد ... و باد وی محبانش ...
جفا و بند کران آراسته بیمار
را تیمار ستم پسندد و بارکان
حبش را بر ناقه عریان ... اول
منزل که سالکان کوی ...
نمایند قتلکاه کشته کان ...
دیار ... که واصلان منزل ...
کشایند شهر بند ستمکاران
آه آه لمؤلفه دوستانش پادشا
شهر عشق دشمنانش را مکان
اندر دمشق شاه شهر عشق او
شاه شهید کامران اندر دمشق
آمد ... بشنو ... دوستان این
داستان از ولی حق امام راستان
اکر ... احترام کو ...
از کربلا تا شهر شام ...
اهل یقین ... زین العابدین

دیبا ساخت بود زان از برای روز در تاریخ ابی مخنف مسطور است که جناب زینب خاتون بر روی نعش مطهر آنحضرت افتاده بود و نوحه و زاری مینمود شمر شریر سنان نیزه را بر کتف آن معصوم مظلومه گذاشت و گفت تنحی و الا الحقتک مع بعض اخیک و الا ترا با او ملحق مینمایم جناب زینب خاتون فرمود دع اودعنی اودعنی بگذار تا او را وداع کنم و او مرا وداع کند پس آن کافر شریر آن حضرت را بجبر تمام از جسد برادر عالیمقام دور کرد تا ببیند بر آن مظلومه معصومه بزبان حال میگفت **لمؤلفه** یکطرف در دست دشمن برادر چون کنم یکطرف نعش برادر در برابر چون کنم آفتابی بودم اندر سایه چتر حسین این زمان از ذره کمتر چون کنم **مرویست** که در آنوقت جناب زینب خاتون چهار خطاب بر سر نعش برادر نمود اول روی را در مدینه کرده و گفت یا جداه هذا حسینک مقتول بسیف الجفا و مطروح فی ارض کربلا مسلوب العمامة و الرداء شبه نقطر بالدماء یعنی ای جد بزرگوار این حسین تست که از تیغ جفا کشته گردیده و این نور عین تست که در زمین کربلا در خون خود غلطیده و بی عمامه و ردا افتاده و محاسن شریفش از خون خضاب گردیده **لمؤلفه** این لاله رباض دل داغدار تست پژمرده گلبن چمن نوبهار تست این کلبنی که از تن زارش هزار خار از تیر کینه سر زده از جویبار تست این پیکری که زینت دامان کربلاست فرزند نازنین و در دوش کنار تست این جسم پاک تخت جهان امید ماست این روی موی مونس لیل و نهار تست این گلبن عزیز که خار است این چنین اصل درخت خرمی روزگار تست زان پس که شکوه ها بجناب رسول کرد زینب ز بنا بکربه رو سوی قبر بتول کرد پس روی را بقبر مادرش فاطمه زهرا کرد و گفت افاطم هذا حسینک غریق بالدماء و عطشان فی ارض الحیرة و الابتلاء ای فاطمه ای مادر مهربان این حسین تست که در خون خود غوطه ور گردیده و با لب تشنه در زمین محنت و ابتلا غلطیده افاطم هذا حسینک ذبیح من القفا و داسه بسنان الاشقیاء ای فاطمه این حسین تست که سر او را از قفا بریده اند و بر نیزه جفا کردند **لمؤلفه** مادر بنور دیده خود بکنعز ببین تن در میان معرکه بنگر بخاک و خون سر بر سنان اهل ستم جلوه گر ببین بسومیلان دجله خون غوطه ور ببین بر خرمنی که بود از خوشه چین جلیل از برق حادثات زمانش شرر ببین آن طایری که نخل نبوت نشیمنش از تیرهای کینه پر او بسته بر ببین زان پس که کرد شکوه اعدا بمادرش آغاز نوحه کرد بنعش برادرش میگفت ای برادر جسم تو بیکفن بر روی خاک کربلا افتاده و چشم من در مصیبت تو رود خون گشاده **لمؤلفه** تا ابن حسین خاک گشته زکین کو ده پرنم ده در ماتم برادر با خیل زار زارم این جان پاک کاش شدی جسم من بخاک هر سیکر پاک تو تنگرم در سایه وجود تو بودم چه آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم در این زمان که مهر جمال غروب کرد شد در زوال اختر چرخ اخترم گردون بباد داد زبید اختر کم دوران ز سر ربود بتاراج معجرم یکباره دیده بر من و در بند و غم نکو کز جور روزگار چنان زار و مضطرم گاهی بدختران اسیر تو غم رام گاهی بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان مرا میکشد بشام برخیز ای برادر و محمل بیارو دم

پس روز را بشعبان نمود و میگفت انکو اعلی الغریب الذی کافوره بالتراب و منع من الفرات و غسله بالدماء و مطروح فی الکربلا یعنی بگوئید بر غریبی که خاک کربلا او را کافور بود و غسل او از خون زخمهای بدن شریفش بود و بگوئید بر کشته که آب فرات را از ایشان منع نمودند و در آن حال بر روی خاک غلطید **مرویست** که در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد منور و معطر پدر بزرگوار خود را در بر کشید و مینالید و گریه میکرد و ندبه مینمود تا آنکه جمیع حاضران و دوستان و دشمنان بگریه و فغان آمده و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن مظلوم جدا کردند

مجلس سیم در بیان نزدیک شدن اسرای آل محمد و سرهای سروران اهل بیت طاهره نزدیک کوفه و ورود ایشان باندیار محنت بنیان

الحمد لله الذی هو خیر المنزلین و انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و ارسل علینا خیر المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین سیما ابن عمه امیر المؤمنین و ذریته المعصومین علیهم السلام **لمؤلفه** خصوص آنکه سر افراز نشاتین آمد بزم ماتم او گریه فرض عین آمد **سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده** که چون اهل بیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند بجهت شرماتت اهل زنا بنظاره عترت طاهره اطهار رسول مختار آمدند و بر مناظره پیشرفی قرار گرفتند هر که مجتبی یار رسول خدا و علی مرتضی و بتول عذرا بود خون از دیده گشود و هر که از ضمیر غبار آلود و از موالیان شاه مردان نبود اظهار فرح و نشاط میکرد **لمؤلفه** یکی گریان چه ابر نوبهاران یکی خندان چو برق کوهساران یکی را دیده غمدیده خونبار یکی بودی محبان را دل آزار زنی از اهل کوفه پرسید که شما کدام اسیرانید و شما را از کجا آورند **لمؤلفه** عزا شما که زار و نزار دید و دستگیر هرگز چنان ندیده کسی در جهان اسیر غیر از شما ندیده دگر دیده فلک اندر کمند دیو گرفتاری ملک گفتند ما اسیران آل محمد ما در لشکر کان که مبتلا بیم محنت زده کان ببینوا بیم همه اولاد رسول مجتبائیم غارت شدگان کربلائیم همه چون آن زن ایشان را شناخت خود را بقدوم شریف آن بزرگواران انداخت و لالی اشک نثار مقدم ایشان نمود و چون دید که ایشان مانند فقرا از لباس عریان و چون خورشید تابان بی سایه یار بالکل بخانه خود شد و از چادر و مقنعه آنچه داشت برداشت بنزد ایشان آورد و آنها را پوشانید و اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار نموده اند صدای نوحه و شیون بلند کردند جناب سید الساجدین فرمود که ای گروه شما بر ما گریه میکنید پس که ما را کشته است پس جناب زینب خاتون اشاره بسوی مردم کرد تا ساکت شدند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد جناب اقدس الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود و سخنان چند ذکر نمود که هر حرفش متضمن آگاهی عباد از کفر و نفاق اهل شقاق گردید و مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند

مرد پیری حاضر بود چندان گریست که اشکش بدامان جاری شد و گفت پدر و مادرم بفدای تو باد پیران شما
بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و اولاد شما بهترین اولادند هرگز
خوار و غمگین نبوند شما و بر طرف نمیکردد بزرگی شما پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است
بانکوه فاطمه نمی بخشد بعد از ان فاطمه دختر امام حسین ع ستایش و ادای درود جناب مقدس رسالت
پناهی زبان گشود و حجت خدا را بر ان اشقیا تمام کرد و هم چنین ام کلثوم خطبه خواند و احتجاج کرد بر قوم و مرثیها
خواند که از درد آن مظلوم سید الشهدا انشا کرد که اهل کوفه صدا بفغان و خروش برآوردند و ارکان زمین و اسمان بلرزه
درآمدند و چنین شد که دیده روزگار ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که
ساکت شوید و برپا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام
ان حضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی ابن الحسین
ابن علی ابن ابیطالب منم پسر انکه هتک حرمت او کردند و مالش را بغارت بردند منم پسر انکه او را بی تقصیر و جرم در کنار
شط فرات ذبح کردند منم فرزند انکه او را در راه خدا اسیر کردند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند
میدهم شما را بخدا اگر ایا نمیدانید که نامها به پدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید
و با او بیعت کردید و در اخر کار از او کناره کردید و دشمن را با او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد با نچه از برای خود
پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت پیغمبر خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت
من کردید و شما از امت من نیستید پس از صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک
شده اید و نمیدانید چون گریه حاضران کم شد حضرت فرمود که رحمت کند خدا کسی را که نصیحت مرا قبول کند
و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت
لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله سخن ترا شنویم و اطاعت
مینمائیم و خادمان خلعت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان برداریم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ
کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح کنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات که ای غداران و مکاران دیگر ما یاری
شما را نمیخواهیم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید که با من چنان کنید و حال انکه هنوز جراحت دلهای ما
مانده و ملتئم نشده است و پدرم و اهل بیت او در روز دیگر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ایم مصیبت حضرت
رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی ان مصیبتها در کام منست و اثر ان غصها
در سینه ام مشتعل است با شما شرط میکنیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان
شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان انحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب
معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی پسر زیاد بد
نهاد مرا برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من در انجا متوجه گچکاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار

که با پدر ما کردید و جد
محمد او را اسیر کردید و
که احفاد ... شما
...
... شما را

۱۵ و لدرنا صه

از اطراف شنیدم از خادمی که نزد من بود پرسیدم که این صدا از چیست گفت کسی بر یزید عنید خروج کرده
بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که ان خروج کننده کی بود
گفت حسین بن ابیطالب من از این سخن بر خود لرزیدم از ترس خادم خود داری کردم و سخنی نگفتم چون بیرون
رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک شد که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون
رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم
که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها اند
لمؤلفه جمله محملها چو برج افتاب بود در هر برج ماهی بی نقاب هر یکی از مهر خاور خوبتر نزد
دین داران زجان محبوبتر ناگهان دیدم جوان پر ملال لاغر و زرد و ضعیفی چون هلال کز جفای
دشمنان دلگیر بود دست و پایش بسته در زنجیر بود شد عیان بر من که ان سالار دین هست فخر
اهل ایمان و یقین امام زین العابدین را دیدم که بر شتر برهنه سوار است رنجور و علیل و مجروح و خون از
بدن مبارکش میریزد و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خبر ندهد خدا
شما را اگر در غایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد در
ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می
گوئید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا
جد منست ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمییابد اهل کوفه با طفال اهل بیت ترحم میکردند
و خرما و جوز و نان میدادند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت حرام است و از
دست و دهان اطفال گرفته بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده ان مقربان حضرت ذو
الجلال میگریستند ام کلثوم چون گریه ایشان شنید از میان محمل گفت ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان
شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در انحال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم
که سرهای شهدا را بر نیزها کرده بودند پیدا شدند و در میان انها سری دیدم در کمال حسن و صفا و نور و ضیا
و شبیه ترین مردم برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از محاسن شریفش ظاهر بود **لمؤلفه**
بر سنان دیدم سری چون افتاب افتاب از شرم او اندر نقاب سر که سر از مهر و مه درخشنده تر چون
رخ نورانی خیر البشر بود از خون چهره او در نقاب موی انور بود از خون در خضاب چون زینب
خاتون نظر بران سر مطهر افتاد بی اختیار سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت **لمؤلفه**
چه دید زینب حزین سر برادر را سر برادر با جان و دل برابر را شرر بخرمن گردون ز اتش دل زد کشید اه
سر شر ابچوب محمل زد چه دجلها که روان شد ز دیده از دل او بگل نشست ز خونناب اشک محمل او ز محملش
بزمین خون ناب جاری شد کشید ناله دردی که سیر او بشد فریاد بر اورد که ایماه فلک امامت که بجرم تیره دونان

مخنف کو دیدی ایجور شید سپهر خلافت که بکردش روزکار در افق غروب رو از ما پوشیدی ای برادر
فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرکوار از فرزند ماتم زده و بجور خود علی الحسین
خبری بکیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سیحان جان
سوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ثری تا بسرا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین
کلکون شد و از دود آه سوختکان هوا تیره کردید **مرویست** که عمر نحس لعین سر منور سید الشهدا
را بخولی اصبحی داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب بکوفه رسید در هنکامی که در قصر آن ولد الزنا را
بسته بودند سر انور را بخانه برد آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیکری حضرمیه پس آن ملعون آن سر مطهر را
در خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خابید آن زن از او پرسید که از کجا می آئی و چه آورده گفت
سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که
دیکر سر من بر بالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناکاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از
یکی از آن حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون بحجره در آمد دید که آن نور از آن سر منور ساطع است
و ملائکه بصورت مرغان سفید بر کرد آن سر احاطه اند **مجلس چهاردهم در بیان حاضر ساختن**
اهل بیت طاهره حضرت رسالت بمجلس پسر زیاد بدنهاد
الحمد لله الذی نور قلوبنا بمحبة الحسین علیه السلام و آباء الحسین و نور عیوننا بالبکاء علی الحسین
و ابناء الحسین علیه السلام و هو امام الذی حرمه سبایا و فی ایدی الظالمین اساری **مرویست**
که چون اهل بیت اطهار را با سرهای شهدا داخل کوفه نمودند در خانه که بپهلوی مسجد واقع بود مکان دادند
خانه چون دل اسیران ویران و ویرانه مانند کاخ حرمت اهل بیت بی سقف و بی ارکان و آن بیکسان تا روز دیکر در آن
مکان نالان و کریان بودند **لمؤلفه** در آن غم خانه منزل جا نمودند چه غم در کوی دل ماوا نمودند
همین نه از ستم دلکیر بودند همه در بند یک زنجیر بودند یکی بیمار بود و بستر از خاک ولی آن خاک از او
شد ابر افلاک یکی با سوز دل تا صبح بیداد چه شمعی بر سر بالین بیماد اما چون صبح کریبان را از غم
ماتم داران چاک نمود و روز الم زیاد شد پس کمینه را ابنه و ثمره شجره مرجانه اصل درخت زنا دشمن سرور شهدا
نمرود وار بقصر دار الاماره قرار کرفت و بقصد استخفاف ذریه طاهره خلیل الرحمن بر مسند ظلم و طغیان
نشست **لمؤلفه** در انجمن ظلم که آراسته نشست در قصر جفا چنانکه میخواست نشست در محفل ناسزا
بکام دل رسول سر خیل دروغ پیشرکان راست نشست پس مردم کوفه را بار عام داد و خاصان بارکاه قرب الهی را
طلبید چون امرا و اعیان کوفه در مجلس آن لعین تنهیمن کردند و نظارکیان بمناظر بشر می نشستند خادمان آن دیر اغما
بطلب مخدوم زادکان اهل حقیقت و ایقان روان شدند و سرهای قربانیان کعبه وفا را با غزالان کشته دشت
بلا و بحضور آن سک بیحیا حاضر ساختند سر سرور شهیدان بر سر سنان و دستکیر از پا افتادکان در بند کران

ص ۲
ایخداوند یکه کوی عشقت ویرانه
دلهای خرابست و حب تو در کام
شکسته دلان دوا حرم دلی عشق تو
جا خواسته دوستی مخلوق بخت
لمؤلفه کعبه آمد کوی ارباب نیاز
خانه دل جای حب بی نیاز کعبه و
دل هر دو معشوق پنهان در جهان
جسم و در اقلیم جان حب حق را
کعبه دل خانه است منزل ارباب
دل ویرانه است ظاهر است این
بر خواص و بر عوام کاه الله کوفه
که در در شهر شام ص ع ع

بر رده کیان استار عفاف سر کردی در زنجیر و مخدرات سرادق محمدی تمامی غریب و اسیری ناظران که دیده
بصیرت داشتند آستین شرم بر چشم کریان کرفتند و خاضرانی که صاحب حضور قلب بودند آه از سوز جکر
کشیدند در انوقت سر سرور سینه زهرا در طبق کذاردند و بنزد سر خیل ستمکاران نهادند آن بیشرم
اظهار فرح و نشاط و سرور و انبساط نمود و چوبی بر دست داشت بر لب و دندان آن حضرت میزد
و میکفت حسین چه خوش لب و دندان بوده **لمؤلفه** این لعل خشک غیرت برک کل تر است هر
هر مرتبه از درج کوهر است **زید ابن ارقم** که از مشاهیر اصحاب حضرت رسالت بود بی اختیار فریاد بر آورد
گفت ای ظالم چوب بر این لب مبارک مزن که من مکرر دیده ام که این لب چون قند را حضرت رسول میبوسید
و میمکید و از فضل شنیع تو خبر میداد و خون از دیده دل محو بین میکشاد ای ظالم **لمؤلفه** اینکه مزار
سرافسر خداست وارث دستار رسول خداست در نظر اهل یقین بی حجاب هست فروزنده
از آفتاب بسته درج دهنش کوهر است تشنه لعل لب او کوثر است دوستیش دوستی مصطفی است
دشمن او دشمن شیر خداست این بکفت و صدا بکریه بلند کرد آن کافر بدین غیور کرد سخن کوتاه کن ای دشمن
خدا اکر نه میبینی که ما فتح کرده ایم اکر خرافت پیری ترا در دنیا فتنه بود امر بکشتن تو میکردم زید برخواست و از
خانه آن کافر بیرون رفت و کفت ای اهل کوفه **لمؤلفه** از خانه کعبه خمار کرفتید داد بدل کف سجره
زنار کرفتید فرزند فاطمه را کشتید و بسر خانه را بر خود امیر ساختید که نیکان شما را بقتل رساند و بدان را
به بندکی کیرد پس نظر ابن زیاد بر زنی افتاد که در کناری نشسته و پرده از خون دل بر رخسار بسته کنیزان کرم چنان
پیرامنش کودکان ملک خال در دامنش اشک زمین کیر و آهش کردون مصیر پرسید که این زن کیست کفتند
ای نامرد این ناموس رسول خداست و دختر فاطمه زهراست زهره آسمان عصمت بضعه شاه ولایت مادر
یتیمان بدو اسیران خواهر نامدار سرور شهیدان زینب خاتون است **لمؤلفه** این بضعه حضرت
بتول است این دختر دختر رسول است مخدومه اهل عالمست این ناموس رسول اکرم است
این این خواهر فخر عالمین است این عمه دختر حسین است آن بیحیا کفت که ای دختر ابو تراب حمد خدا را
که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب کفت رسوا نمی شود مکر فاسق و دروغ نمی کوید مکر فاجر و انها ما نیستیم دیکرانند پسر زیاد
کفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب خاتون فرمودند ندیدم مکر نیکی ایشان بسعادت شهادت
فایز کردیدند و بزودی خدا حکم خواهد کرد میان تو و ایشان و با تو مخاصمه خواهد نمود در انوقت از اهلکو
میشود که غلبه از برای کیست چون آن ملعون این سخنرا شنید در خشم شد و امر نمود که آن معصومه را بقتل
رسانند چون کودکان اسیر و دختران صغیر و بیوه دختران بی پدر این سخن را شنیدند بیکبار
از جا جستند و خود را بدامان طاهره زهرا نیما چسبانیدند و فریاد و اعماه و انفان و احسیناه بر آوردند
لمؤلفه آمد بجوش سینه کلثوم خواهرش از هوش رفت دختر زار برادرش افروخت دوزخ

ص ۱
چون آن ملعون این سخن را گفت غلغله
در عالم ملکوت افتاد و چشم ملک
خون شفق بدامان کشاد و در عالم
قدس با حضرت جبرئیل نشسته
در محفل روحانیان از ولوله حیرت
عبرت زینب جواهر جانان بر سر
بر روی زهرا دید و طفل شد عیسی
بدامان مریم دو بیضا برسا دو
کریان بدامان خلیل او بخشید دنیا
و در احیل خون دل سر بر یعقوب
ازدیده بحیث جد بکبری آغاز
زاری سر بر در رسول خدا نمود

دگر از بهر ظالمان   در باغ خلد اجهان سوز ما درش   سکینه خاتون بفریاد و فغان میگفت لمؤلفه
ای شمع جان بمی ز تو پروانه چون کند   غم در جهان جدا ز تو بیگانه چون کند   ای ظاهرم که دامنم دیدن
نتوانست   در دام هجر طایر بی‌لانه چون کند   جناب زینب خاتون فرمود ای جان عمه **لمؤلفه**
خواهم ز کوفه جانب جنت سفر کنم   روی سوی کاخ حضرت خیر البشر کنم   با مصطفی شکایت ارباب ظلم و
کین   با مرتضی حکایت حال دگر کنم   رخت از جهان کشم که مرا از غم حسین   نگذاشت آب دیده که خاکی بسر کنم
گیسو گشاده شکوه بزهرا کنم ز خصم   بنیاد ظلم را همه زیر و زبر کنم   اهل مجلس بعد از گفتگوی بضعه احمد مختار
بگریه در آمدند عمرو بن الحریث گفت ای پسر زیاد بر زنان ستم زده مواخذه معقول نیست آن لعین بار دیگر گفت
خدا ما را ظفر داد بر اردوی تو و دیگر آن اهل بیت او و سینه ما را شفا داد از ایشان زینب خاتون گفت ای کافر
بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت را برانداختی اگر شفای تو بر این حاصلست بدشفا یافت پس جناب
ام کلثوم گفت ای دشمن خدا اگر چشم تو روشن شد بکشتن حسین دیده محمد از دیدن او بدن او روشن شد این
همان حسین است که مکرر لب بر لبهای چون قندش میبود و لب مبارکش را میمکید و او را بر دوش خود سوار مینمود
مهمانی جواب جدش نباش پس آن ملعون جوانی دید رنجور و دلگیر اسیری دید در بند غل و زنجیر ظاهری در بدل
بالش بستر جسد دید اعضایش شکسته ماهی دید از شکم بماهی روان شمعی دید دود آهش تا ماه آسمان گفت
ناتوان کیست و نام نامی او چیست گفتند این جوان علی ابن الحسین است **لمؤلفه** این پسر تو مهر
این گلبن گلشن حسین است   ابن زیاد گفت شنیدم که خدا علی ابن الحسین را کشت جناب امام زین العابدین
فرمود من برادری داشتم علی بود دشمنان دین جد من او را بستم شهید نمودند آن ظالم گفت او را خدا کشت حضرت
فرمود جانهای همگی را خدا قبض مینماید در وقت خواب و هنگام مرگ آن ملعون گفت تو جرات مینمائی که
مرا جواب دهی و در برابر سخن من سخن گوئی آنگاه بدنهاد اشاره بجلاد نمود که او را ببرید و گردن بزنید ابیشعیان
لمؤلفه روز زینب تیره تر شد از شب داغ حسین   اشک و آه او گذشت از ماهی از ماه   پس زینب
خاتون مضطرب حال از جای جست و با نحضرت چسپید و رو بآن ملعون کرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه
ابستم بیتیمی ما این همه بیداد مکن   تازه ظلم دگر امروز تو بنیاد مکن   ظاهرا هم حرم کشته اسیر تو بدام   زار
او را مکش از کشته و آزاد مکن   جناب خاتون فرمود بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی با او بکش
حضرت فرمود ای عمه مرا با او بگذار و اندیشه مدار پس فرمود ای پسر زیاد **لمؤلفه** نه از آن صبرم که
کشتن اضطراب من   جام مرگ چند میخواهی بکن جودی از تو تاب از من   ای از کشته شدن تهدید میکنی
مگر نمیدانی که شهادت در اعلای دین کرامت ماست و کشته شدن در راه حق دین ماست **لمؤلفه**
تو ای دشمن دین کین ماست   کشته شدن در ره حق دین ماست   دشمنی دین خدا کیش تست   دوستی
طاعت آئین ماست   دیدن بیداد تو بیداد گر   روشنی دیده حق بین ماست   **صنعولست**

که دران

که دران روز جناب مختار در زندان ابن زیاد بود امر نمود که بیاورند تا بعترت طاهره ابوتراب نگرد و غم بر غم
والم بر الم افزاید چون مختار را با غل و زنجیر شکسته خاطر و دلگیر بمجلس شوم آن کافر ظلوم حاضر ساختند او میگفت
لمؤلفه   بنیت ما را از قضای حق کلید   غار نبود شیر را از سلسله   چون داخل محفل آن بی شرم و بانجمن بی آزرم
گردید و نظرش بر سر انور سید الشهدا افتاد که در طبق طلا در برابر آن ولد الزنا گذارده صیحه زد و بیهوش افتاد
چون بهوش آمد زبان بلعن و دشنام با نکافر بد فرجام گشاد و گفت ای حرامزاده **لمؤلفه** این سر گرد
اهل وفاست   زینت دوش شرف انبیاست   هم نسب مفخر نسل خلیل   هم بحسب خادم او جبرئیل   گلبن
گلزار شه انماست   روشنی دیده خیر النساست   لاشک که عنقریب بدست عترت ملک علام از آستین انتقام
ز آهنگ شراره تیغ آتشبار موالیان خرمن هستی تو و اتباع ترا خواهد سوخت بخدا قسم که خود را رسوا کردید و رشته
ایمان و پیمان خود را گشادید مگر این سر را بر دوش مصطفی دیده و وصف و مدح او را از آنحضرت نشنیده
که گیسوان عنبر بیزش را حضرت زهرا بافته و دهان پاکش شهد از چشمه نوشین خاتم الانبیا یافته بر به بادی که
سر اطهرش را برید و شکسته بادبانی که بخصمی او بکربلا رسید راست گویم ابو ولد الزنا و ای دشمن دوستان خدا عنقریبست
که بمدد کاری کار و استظهار احمد مختار و حیدر کرار ترا و پسر سعد و هشتاد و سه هزار اموی را بسزای اعمال خود
خواهم رسانید و از این شربتی که از ماتم این سر بما چشانیدی بتو و اتباع تو خواهم چشانید   **ابیشعیان**
مختار وفادار چندان اظهار مخاصمه با آن رجل گروه اشرار نمود که اهل مجلس تعجب نمودند و حیرت کردند
و سید سجاد امام زین العابدین و سیده زنان و زنان زینب دختر امیر المؤمنین و بقیه عترت طاهره سید
المرسلین سخن او را شنیدند و او را دعا دادند از ادب مستقیم دیدند چه نیکو گواهی بر اخلاص
خود بیقین که در روز جزا در حضور سید انبیا شهادت بان ماجرا خواهند داد ابن زیاد بد نهاد از سخنان
مختار خشمناک شده حکم بقتل او نمود بعضی از حضار مجلس او را شفاعت نمودند با امراء کوفه و شام سمت قرابت
اگر متوجه امر قتل او شوی شمشیرها از نیام انتقام او کشیده خواهد شد آن ولد الزنا ترسید و امر کرد که او را
دوباره بزندان برند سر زنجیر او را گرفتند و بسوی زندان کشیدند بنظر حسرت بجانب عترت طاهره نگریست
و بر بیکسی و اسیری ایشان گریست و بگوشه چشم حسرت بین امام زین العابدین را میدید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه   من از برای شدن کشته کام دلگیرم   و گرنه غار نباشد ز پای زنجیرم   بعکس روز جزا در جهان
دشمن دین   ولای عترت شیر خداست تقصیرم   جناب سید الساجدین و دختران امیر المؤمنین بان شیر زنجیر
ستم دوست اولاد سید و از ادم میگریستند و بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** که ای اسیر گرفتار و ای
برتبه صاحب اعزاز ما کنعانی   برو که همت شیر خدا رفیقت باد   ولای احمد مختار همنشینت باد   چراغ
گلبنه تو مهر مصطفی باشد   نجات از کرم لطف مرتضی باشد   پس مختار را بزندان بردند و اهل بیت اطهار را
با مکانی بی سقف و دیوار کان جای دادند و در فکر آن بودند که چگونه جفای تازه با آن غریبان نمایند   **مجلس**

پنجم در بیان مناظره و منازعه عبد الله ابن عفیف رضی الله عنه با ابن زیاد حرامزاده در کوفه و شهادت

آن مظلوم حمد و ستایش خداوند بی‌انباز را سزاست که پنهانی نیست که از مرآت قلوب روشن دلان عیان پیدا نیست از دیده
کور دلان پنهان هر که او را نه بیند دیده باطن او کور است و هر که در سر کوی نه نشیند از دولت وصالش
محجور است ای بینا روشن دلان که دیده از جهان دوختند وای بینا کور دلان که خود را در آتش محبت او سوختند
هر که بینای اوست دیده بصیرت او بنور محبت خاندان رسالت روشن است و هر که دانای وی چون خاطرش
از زیارت ولایت عترت شاه ولایت گلشن کما قال النبی احب الله من احب الحسین **لمؤلفه** هر کس که بود
بجان وفادار حسین هر کس که بود یاور و غمخوار حسین البته که بود ز دوستداران خدا در روضه
فردوس بود یار حسین یکی از دوستان خداوند لطیف احد عبد الله ابن عفیف بود از طایفه ازد است که همواره
در عنفوان جوانی تا غایت پیری جان نثار احمد مختار و حیدر کرار بوده و دو دیده جهان بینش یکی در غزای
جمل و دیگری در صفین در رکاب مستطاب شاه ولایت نابینا شد **لمؤلفه** چون مشعل عشق در دل
افروخته بود چشم از همه خلق جهان دوخته بود از آتش ظلم و جور خانان جهان قلب و جگر و سینه او سوخته
بود بدانکه آن پیر مظلوم بعلت کوری نتوانست که خود را بکربلای معلا رساند و جان را بفدای سید الشهدا نماید
اما پیوسته از وقوع واقعه کربلا و از سر گذشت آن حضرت گریان و از سوختن خیام آن بزرگوار تا الان و با نالان
آن حضرت کینه ور و جگر خون بود **مرویست** که چون ابن زیاد بد نهاد کرد آنچه کرد روزی در کوفه
بمسجد در آمد و بر منبر شد و گفت الحمد لله که دوستان حق یعنی اهل حق غالب گردیدند و یزید و اتباع یزید
قتل حسین بمطلب خود رسیدند و کذاب پسر کذاب یعنی حسین پسر ابوتراب کشته شد و عترت او اسیر گردیدند
چون عبد الله بن عفیف این سخن را از آن ستمگر شنید از گوشه مسجد برخواست و گفت ای پسر مرجانه زانیه کذاب
و شایسته عقاب و عذاب توئی و پدر تو و آن کافری که ترا والی کرده است و پدر او وای بر تو ای دشمن خدا فرزند
پیغمبران را میکشی و خود را بفراز منبر مسلمانان میکشی و این سخنان را میگوئی **لمؤلفه** ای ظالم بیحیای کافر
ای دشمن عترت پیمبر از ظلم تو روسیاه فرزاد ای وارث کفر و کین شداد ای حرامزاده میدانی که چه کرده
و چه میگوئی کسی را کشتی که در دریا کشتی نجات نوح است و صاحب انفاس روح مسیح و دودمان خلیل و مخدوم
جناب جبرئیل جدش اشرف کائنات و پدرش صاحب معجزات مادرش سیده زنان عالمیان برادرش سرور
انس و جان این همان حسین است که سرور کاینات او را بدوش میکشید و مکرر میفرمود این حسین مظلوم
شهید من از کشنده حسین بیزارم و کشنده او از من بیزار است پسر زیاد از استماع این سخنان در غضب شد
و گفت کی بود که این سخن گفت عبد الله صدا بلند کرد که ای ولد الزنا بودم تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا
آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی میکنی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که

انتقام کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که مکرر حضرت رسالت او را و پدر او را لعنت کرد پس آتش غضب
آن لعین مشتعل گردید و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد من پیادولان بی ایمان از هر طرف دویدند
و آن پیر روشن ضمیر را گرفتند که بنزد آن کور باطن برند پسر عمان عبد الله که از اشراف قبیله ازد بودند بامداد
عبد الله برخواستند و او را از دست آن ظالمان گرفته بخانه بردند و آن پیر روشن دل میرفت و بزبان حال میگفت
لمؤلفه کاش ای روشن دلان روزگار خلق را میبود چشم اعتبار تا که بر این دشمن آل علی میکشیدم تیغ کارزار
ابن زیاد بد نهاد با لشکر هجوم زد که بروید و این کور را بیاورید **لمؤلفه** دیده این بیحیا
خود کور بود چشم عبد الله عین نور بود چون این خبر بطایفه ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند در
مقابل یمن نیز جمع شدند پسر زیاد چون این خبر را شنید قبیله مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد
و محاربه صعبی در میان آن گروه اتفاق افتاد تا آنکه هر دو طرف بسیاری طعمه شمشیر شدند و آخر الامر اصحاب ضلالت
مآب پسر زیاد بد نهاد غالب شدند و بدر خانه عبد الله رسیدند و در را شکستند و بخانه او در آمدند مرویست
که عبد الله دختری داشت صالحه عابده در عفت مشهور و از دیده نامحرمان مستور سزاوار کنیزی اهل بیت اطهار
شایسته خدمت حیدر کرار آن دختر شایسته اختران پیر روشن ضمیر را خبر کرد که مخالفین بخانه در آمدند عبد الله گفت
باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر را به پدر رسانید عبد الله بآن کوری قبضه شمشیر را گرفت و حرکت داد و
هر که نزدیک او می‌آمد دور میکرد و دختر سعادت اثرش میگفت کاش من مرد بودم و امروز پیش فاجران و قاتلان
عترت پیغمبران در پیش روی تو مقاتله میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد میکردند دختر میگفت ای پدر از
فلان جانب آمدند و از آن جانب شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه جمعیت بسیار از آن جماعت
کفار داخل خانه آن بزرگوار شدند و از همه جانب او را احاطه نمودند دخترش گفت وا ذلاه دشمنان پدرم را احاطه نمودند
و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن نابینای روشن دل رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود و بزبان حال
میگفت **لمؤلفه** داند آنکس که همچون اهل بود کاندر ره دوست ترک جان سهل بود چون کشته
شهید تیغ کین سبط نبی غافل داند که زندگی جهل بود القصه چون جمعیت کافران بسیار شد بآن پیر
دلاور دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد گفت
ای دشمن خدا بچه چیز خدا مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای
دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با
عثمان چه کار اگر بحق بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن سؤال کن از خود و پدرت
و از یزید و پدرش تا ترا از حسب و نسب تو و او خبر دهم ای ابن زیاد من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه
تو از مادر متولد شوی خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد
و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال حمد خدا که بعد

از تا امید بجز شهادت روزی کرد و دعای تو هم مرا مستجاب کرد ابن زیاد امر کرد تا ان بیچاره را بردار کشیدند وان بزرگوار بر سر دار بزبان حال میگفت **لمؤلفه** هر کس که چو مسلم طالب دیدار امد کام دل او روا ازان کار امد انکه مسیح وار از ظلم جهود معراج من نکار امد پس از فراز دار بسوی دار القرار شتافت و شرف از احمد مختار و حیدر کرار و اولاد اطهار یافت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

مجلس ششم در بیان جفاهای ابن زیاد پلید بفرزندان مسلم ابن عقیل و گرفتاری ایشان در زندان و شهادت ایشان

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که در یتیم دریای رسالت را طراز افزای اکلیل وجود نمود و لالی بحر جودش را صفای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی زینت افزود هر گوهری که از مخزن کمالش را وده ذیب افسر شهادت ساخت و هر دری که از درج جلالش ظاهر نمود از صیقل سعادت پرداخت اجسام طاهر ایشان را از زندان جهان بغرفات فردوس کشانید و اجساد مقربانش را از دجله انفصال بساحل اتصال رسانید دوستانش مهمانخانه بلا دشمنانش مایل بمال دنیا **لمؤلفه** بهتر بود دوستانش هست از ازل خلد بدترین دشمنانش خصم اولاد عقیل و اصلی علی ربیع الارامل و الایتام محمد سید الاصفیاء و سید الانام و علی وصیه و ابن عمه و ذریته البررة الکرام سیما امام المظلوم و الشهید المغموم الذی قتل عند الخمصین و الظماء شمس الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** قصه پر غصه سازم بیان اندرین محفل برای شیعیان داستانی پر ز محنت پر ز غم داستانی غم فزا و خون کرا داستانی از دو فرزند عقیل نونهالان گلستان خلیل **محمد ابن بابویه قمی در کتاب امالی ذکر نموده** که چون یکه تاز معرکه شهادت و زیب افزای اورنگ سعادت امام حسین را در صحرای کربلای پر بلا شهید کردند و عترت طاهره انحضرت را اسیر نمودند دو کودک از مسلم عقیل که هم نام حبیب و خلیل بودند و هنوز بحد تکلیف نرسیده و زلالی از جویبار زندگانی نچشیده بدست اهل شقاوت اسیر و دستگیر شدند و ایشان را بنزد پسر زیاد بدنهاد بردند انکافر غدار از شدت عداوت با خاندان احمد مختار از کینه و عدوان ایشان را روانه زندان نمود **لمؤلفه** شدند اندر شکنج چه ماه کنعانی در اندر ماتم مبتلا و زندانی بروی ایشان چو نظر کرد مرد زندانبان بخویش گفت دو ماه امدند از کنعان پس ابن زیاد بدنهاد پلید مرد زندانبان را طلبید و گفت **لمؤلفه** این دو صید بد نهاد انکه تو ازاد کنی صید ما را تو برون از کف صیاد کنی طعام نیکو با ایشان مرسان و اب سرد بایشان مچشان بجز نوای جفا در حقشان کن بیشتر ایشان را باید از اسل ایشان لختی مکرم مرد زندانبان هر روز یک کوزه اب و دو قرص نان بایشان میداد و ایشان روزها را روزه میداشتند و در شب هنگام بسر و دکار میگذاشتند تا انکه از بسیاری رنج و مشقت جسمشان زار و دلشان فکار و راحت از ایشان دور و از بسیاری محنت رنجور شدند و چون مدت و هنگام اقامتشان در زندان

بطول انجامید و مشقتشان بنهایت رسید با یکدیگر گفتند ای برادر در ماندن ما دور است و نزدیک شده که بدنهای ما در این زندان بپوسد و عمر ما فانی گردد اگر مصلحت باشد نسب و حسب خود را باین مرد زندانبان اظهار نمائیم و در رفاهی بروی خود گشائیم شاید که تو بسته ترحمی بحال ما پدید اید و بر حال ما رحم نماید پس چون شب شد و شیخ زندانبان امد برادر کوچکتر که ابراهیم نام داشت گفت اتعرف محمد المصطفی ایا محمد مصطفی را میشناسی شیخ زندانبان گفت کیف لا اعرف محمدا و هو نبیی و سیدی و مولای و به ارجوا النجاة یعنی چگونه نشناسم که اوست پیغمبر ما و خاتم انبیا **لمؤلفه** اوست در روز حشر شفیع عاصیان دستگیر ما زپا افتادگان خلق عالم ذره وار و او افتاب جمله ذرات از او کامیاب کور باشد هر که نه شیدای اوست کشته باید هر که نه در کوی اوست گفتند ایشیخ اتعرف جعفر ابن ابی طالب ابن عم المصطفی یعنی ایا جعفر بن ابیطالب را میشناسی گفت بلی چگونه او را نشناسم که حق تعالی او را دو بال کرامت فرموده که با ملائکه طیران مینماید **لمؤلفه** جعفر طیار مرغ شاخسار طوبی است ان همای اوج عز و اقتدار و خوبی است پس گفتند که اتعرف علی ابن ابیطالب وصی رسول الله و ابن عمه و خلیفته یعنی ایا تاجدار ممالک ولایت علی مرتضی را میشناسی و قدر و منزلت او را میدانی گفت **لمؤلفه** کو ندانم شاه ملک دین علیست افتخار هر نبی و هر ولیست کو ندانم ابن عم مصطفی است کو ندانم تاجدار انماست لازم اید دوزخ افروختن بکرم اردان نجاری سوختن هر که نشناسد علی را کافر است راستگوی هم دشمن پیغمبر است چون از ریاض ایمان نسیم محبت بمشام جانشان رسید و از حدیقه خاطرش نفحه ولایت بدماغشان وزید شکفته خاطر گردیدند و گفتند ایشیخ ما از ذریه طاهره خلیلیم و از عترت صاحب تنزیلیم از اسیران محمد مختاریم که در این زندان بلا گرفتاریم هم ما را نمیشناسی که زندان را بر ما تنگ ساخته ای نان بر ما دریغ میداری مرد زندانبان چون از حسب و نسب ایشان مطلع گردید بپا افتاد و بر خواست و خود را در قدم ایشان افکند و زبان بمعذرت گشود و گفت جان من فدای شما باد معذور دارید که من شما را نشناختم و بخدمت نپرداختم **لمؤلفه** بدست خویش چشم خویش کندم بکوری خویش را در چه فکندم ندانم صبح کوری ظلمت از نور توقع نیست بینائی ز هر کور اینک در زندان باز است بهر جا که خواهید روید و راه هر وادی که خواهید پیش گیرید و اگر بجهت رهائی شما پسر زیاد مرا هلاک نماید باکم نیست **لمؤلفه** برای دوست ز دشمن اگر جفا بینم هر انجا کرد کند که کند عین مدعا بینم انگاه ایشان را از زندان بیرون اورد و کوزه ابی و دو قرص نانی با ایشان داد و بر سر جاده رسانید و وصیت کرد ایشان را که شب راه روند و روزها پنهان شوند و مراجعت نمود و ایشان با ان زاد قلیل بر احله عزم رحیل نمودند **لمؤلفه** زادشان کم بود در منزل عقل نکته دان نیست ابر زاد نان توشه راه جنان داند انکو باشدش روی فردوس برین توشه این ره توکل باشد و مرکب یقین **منقولست** که چون ان سرگشتگان وادی غربت عزیمت راه نمودند ظاهرا روی بوطن مجازی داشتند و باطنا قدم بمرحله موطن حقیقی میگذاشتند چون قافله اشک سحر خیزان

در شب تار هرچند سرعت نمودند از منزل ذامان و منزل تجاوز نکردند و علی الصباح خود را در دور شهر کوفه
دیدند از خوف اهل جفا بر درختی که در سر چشمهٔ آبی بود برآمدند قضا را کنیزی از خانهٔ حارث بر سر چشمه
آمد که آب بردارد عکس روی آن دو اختر اوج سعادت و سیادت را در برج آب دید چون نظر کرد دید که آن
دو مظهر نور حق از یک شجر پیدا و آن دو برج [کوکب] شرف از یک آسمان هویدا شده **لمؤلفه** چو مهر و مه بچشم او
مدانجا دو نور از یک شجر آمد هویدا نبودی گر کلیم از آن شجر دور عیان میدید نخل وادی طور
کنیز از ایشان پرسید که شما کیستید و در این مکان برای چیستید چون بفراست یافت که آن کنیز از محبان است
ابرار و دوستان احمد مختار است گفتند ای جاریه **لمؤلفه** ما طفلان باغ ایمانیم اقربای علی عمرانیم
سرور ماست صاحب تنزیل پدر ماست مسلم بن عقیل ما پسران مسلم عقیلیم از زندان پسر زیاد فرار نموده ایم
و راه گم کرده ایم از بیم دشمنان اهل جفا بر این درخت آورده ایم شاید که از نظرهای دشمنان پنهان مانیم کنیز فی
الفور آب برداشت و بسرعت رو بخانه گذاشت و خاتون خود را که از محبان اولاد رسول و از دوستان جناب
بتول بود از احوال ایشان مطلع ساخت و گفت ای خاتون **لمؤلفه** بسوی چشمه چو من از برای آب شدم
ببرج آب قرین دو آفتاب شدم چو آفتاب برازندهٔ سپهر کمال چه آفتاب کمال صفای بدر جمال ای خاتون
فرزندان مسلم بن عقیل از زندان ابن زیاد فرار نموده و از ترس دشمنان اهل جفا بدرختی که بر سر چشمه است آورده اند و
پناهی ندارند چون آن زن دل روشن نام ایشان را شنید فی الفور از جای جست و بسوی ایشان شتافت و خود را
بقدم ایشان انداخت تضرع بسیار نمود و با احترام تمام بمنزل ایشان آورد و بمکان خود نشانید و شرایط خدمت
بتقدیم رسانید و طعام نیکو آورد و ایشان تناول فرمودند **لمؤلفه** قضا بردشان سوی مهمانسرا
قدر کشانیدشان سوی خان بلا ولی شهد نوشیدشان پیش شد غم و دردشان بیش از پیش شد کسی
شهدی از خوان زلت نخورد که جای یکی صد هزارش نبرد **و بروایت اول** چون آن
دو طفل معصوم را از زندان رها نمود و براه رسانید و ایشان در حوالی ابن زیاد سرگردان بودند ناگاه گذر
در در سرای پیره زنی افتاد فقالا لها یا عجوزه انا غلامان صغیران غریبان غیر خبیرین بالطریق هذا اللیل قد جن
یعنی گفتند بدرستی که ما پسران صغیر غریبیم و راه بجائی نمیبریم و ظلمت شب جهانرا فرا گرفته اضیفنا سواد لیلنا
تقربا الی الله فاذا اصبحنا لزمنا الطریق یعنی ای زن در این شب تار ما را ضیافت کن و پناهی ده ما را تا در
دزد و زجر از ابناء دهر پس چون صبح شد براه خود برویم آن زن صالحه چون اضطراب ایشان را دید و عطر
ریحان و عبیر جانرا از ایشان شنید فقالت یا حبیبی من انتما فقد شممت الروائح کلها فما شممت رائحة اطیب
من رائحتکما یعنی گفت ای زن که کیستید ای حبیبان من که بحقیقت که من بوئیدم هر بوی خوشی را و خوشبوتر از شما بوئی
ندیده و نشنیده فقالا لها یا اماه اتعرفین فاطمة الزهراء ابنة محمد المصطفی یعنی ای مادر آیا میشناسی فاطمه زهرا
قالت هی سیدة النساء و شفیعة یوم الجزاء گفت بلی او است سید زنان و شفیعهٔ عاصیان فقالا یا اماه اتعرفین

خدیجه

خدیجة الکبری قالت نعم هی ام المؤمنین و ضجیعة سید المرسلین یعنی میشناسم او را که مادر مؤمنین و هم
خوابه سید المرسلین است فقالا لها یا اماه نحن منهما و هما منا یعنی ما از ایشانیم و ایشان از ما یا اماه
نحن من اسراء آل محمد المختار یعنی ای مادر ما اسیران آل محمد مختاریم و من عترت سید الابرار و از عترت سید ابراریم
لمؤلفه ما اسیران خصم ابنائیم نونهالان باغ ایمانیم سرور ماست فخر آل خلیل پدر ماست
مسلم بن عقیل ای مادر ما پسران مسلم بن عقیلیم از زندان عبید الله زیاد گریخته ایم از بیم قتل ما امشب با ما
ده زن گریان شد و گفت ای نور دیدگان منت دارم اما مرا شوهریست فاسق و فاجر و با عمر سعد بکربلا رفته و با حسین
ابن علی مقاتله نموده میترسم مطلع شود که شما در اینجا آمدید و شما را بقتل رساند ایشان گفتند ای مادر ما
همین امشب نزد تو باشیم و چون صبح شد راه خود گیریم پس ایشان را بخانه برد و طعامی از جهة ایشان حاضر نمود
چون ایشان طعام تناول نمودند بجامهٔ خواب شدند که آسایشی نمایند برادر کوچکتر با برادر بزرگتر گفت ای
برادر در این شب خاطر مرا اضطرابی دست داده و هول عظیمی بر من مستولی شده و گمان من آنست که از عمر ما
همین امشب بیشتر نمانده است بیا تا برسم وداع قیام نمائیم و یکدیگر را در بر گیریم و بوی یکدیگر را بشامه
برسانیم پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی افکند پس ایشان دست در آغوش یکدیگر نمودند و میگفتند ایدریغا که
از مادر خود دوریم و از پدر را مهجوریم و نمیدانیم که بعد از ما بآن بیچاره چه خواهد گذشت **لمؤلفه**
کجاست اینکه پیامی برد بمادر ما بآن ستمزدهٔ از دهر پر درد ما بآنکه مانده ز فرزندهای خود مهجور بآنکه
کشته ز ما دور دیده اش بی نور بآنکه نیست خبر از حال فرزندان بآنکه هست دل اندر هوای دیدارش
[که چون گرفت پا قسمت از محنت زندان]
با آرزوی ملاقات و حرف گفتارش پس با بسیاری گریه و اضطراب بر دیدهٔ ایشان استیلای خواب شد **لمؤلفه**
چه از چشمشان خواب غم تاب برد قضای سوء شان ره در آن خواب برد اجل حلقه بر در زد از دست کین
قدر دست بگشاد از آستین چون پاسی از شب [گذشت] آن کودکان معصوم در خواب بودند و آن زن صالحه در اضطراب
که ناگاه صدای دق الباب بخانه شد زن بتعجب بدر آمد گفت کیست کوبنده در جواب آمد که منم شوهر تو در را بگشا
زن گفت تا حال کجا بودی که در این وقت عادت تو نبود که بخانه آئی آن ملعون گفت وای بر تو در را بگشا پیش از
آنکه عقل از سرم بدر رود و زهره ام شکافته شود زیرا که امروز مشقتی عظیم کشیده ام و بلائی صعب مرا پیش آمده
زن گفت و بجل چه چیز است که ترا پیش آمده گفت دو پسر صغیر مسلم بن عقیل از زندان ابن زیاد گریخته اند و ابن
زیاد منادی نمود که هر یکنفر از آنها را [گرفته] بیاورد هزار درهم بدهد و هرکه سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم
بستاند و من در این روز تعب بسیار کشیده ام و جستجوی بسیار کردم و اثری از ایشان نیافتم زن گفت [خدا] ابر حذر کن از
اینکه محمد مصطفی در روز قیامت با تو خصمی کند آن ملعون گفت این دنیا چیزیست که همه کس را در آن حرص و
رغبت میباشد زن گفت چه خواهی کرد با دنیائی که آخرت با او نباشد آن ملعون [گفت] چنان نمایم که ترا از ایشان
خبری نباشد که این همه حمایت ایشان میکنی تا ترا بنزد پسر زیاد ببرم زن گفت امیر را با من چکار است و من

ضعیفه عاجزه ام آن ملعون گفت دیر است امشب من بخانه در آیم و باستراحت مشغول شوم و چون صبح شود ترا
طلب ایشان در پیش گیرم پس زن در را گشود و برای آن ملعون طعامی حاضر نمود و آن ملعون زهر مار نمود بخفت
چون قدری از شب گذشت و از خواب آن کودکان بگوش آن ملعون رسید برخواست از عقب صدای خواب ایشان
در تفحص بر آمد و بجستجوی ایشان مینمود و ایشان را طلب میکرد تا آنکه دست پلیدش به پهلوی پسر کوچک
آمد آن کودک خبردار شد و گفت کیست آن ملعون گفت منم صاحب خانه شما کیستید پس برادر کوچک برادر
بزرگ را بیدار کرد و گفت ای جان برادر برخیز که از آنچه حذر میکردیم بر آن افتادیم و گرفتار شدیم آن بدبخت گفت
بگوئید که شما کیستید گفتند ای مرد اگر راست ترا بگوئیم اول امان از تو طلب میکنیم ای مرد گفت امان دادم شما را گفتند امان ده ما را
بخدا و رسول و ذمه خدا و ذمه رسول خدا آن ملعون گفت چنین باشد پس آن دو یتیم بیچاره گفتند که محمد بن عبدالله
بدین شاهد باشد آن ملعون گفت بلی گفتند که ما از ذریه پیغمبر توایم **لمؤلفه** ما دلشدگان که بیدلیم
نوباوه مسلم عقیلیم منسوب رسول مجتبائیم شایسته قرب کبریائیم محزون و غریب و دلفگاریم
آواره ز موطن و دیاریم ما فرزندان مسلم عقیلیم و از زندان پسر زیاد از بیم قتل گریخته ایم و آن بیحیا گفت شما
از مرگ گریخته اید و بر مرگ واقع شده اید الحمدلله که مرا بر شما ظفر داده پس آن دو یتیم مظلوم را برخیزانید کتفهای
ایشان را محکم بست و چون صبح شد غلامی داشت که او را فلیح نام کرده بود طلبید و گفت بگیر این دو پسر را و ایشان را
بکنار فرات ببر و بکش و سر ایشان را بنزد من آور تا نزد ابن زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه بستانم غلام شمشیر برگرفت
و آن دو مظلوم را برداشته خود در پیش روی ایشان میرفت یکی از ایشان گفت ای غلام چه شبیه است سیاهی روی
تو بسیاهی روی بلال مؤذن رسول خدا **لمؤلفه** رخت سیه سپهر کمال هم ماند جمال تو بجمال بلال هم
ماند غلام گفت مولای من مرا امر کرده که شما را بقتل رسانم پس بگوئید که شما کیستید گفتند که ای غلام ما از
اقارب رسول خدا پیغمبر توایم **لمؤلفه** ما کز غم دهر در ملالیم ذریه خواجه بلالیم ما هر دو گزاره
بیدلیم نوباوه مسلم عقیلیم از زندان ابن زیاد گریخته ایم و خاتون تو ما را ضیافت نمود بخانه برد و مولای
تو اراده قتل ما دارد پس آن غلام خود را در پای ایشان افکند و بوسه بر پای ایشان میداد و میگفت جان من
فدای شما باد و روی من فدای روی شما باد ای عترت پیغمبر بخدا قسم که نمیخواهم محمد مصطفی خصم من باشد در روز
قیامت پس تیغ بدور انداخت و خود را بآب فرات افکند و از جانب دیگر بیرون رفت **لمؤلفه** فکند تیغ
بصد خوف و اضطراب برفت ز خوف آتش دوزخ بسوی آب برفت مولای او فریاد کرد که ای غلام اطاعت من نکردی
و عصیان ورزیدی غلام گفت اطاعت تو وقتی بر من واجب بود که معصیت خدا نکنی تو چون معصیت خدا کنی
من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن لعین پسر خود را طلبید و گفت ای پسر زن و مال دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع کرده ام
و دنیا را حرص میدارند مردم دنیا پس این دو طفل را بگیر و ایشان را بکنار فرات ببر و سر ایشان را از بدن بردار و بنزد
من آور تا نزد پسر زیاد ببرم و جایزه دو هزار درهم بگیرم پس آن پسر شمشیر را برداشته آن کودکان را در پیش انداخته

دوان

دوان شد یکی از آن مظلومان گفت ای جوان ما را رحم میباید که ترا آتش جهنم بسوزد آن پسر گفت ای
نور دیدهای من شما کیستید گفتند ما دو ذریه پیغمبر توایم و پدر تو اراده قتل ما کرده است پس آن پسر خود
دست و پای ایشان افتاد و بوسه بر پای ایشان میداد و خود را فدای ایشان میکرد پس شمشیر را بدور انداخت
و خود را بآب فرات انداخته بکنار دیگر رفت آن ملعون سنگین دل فریاد زد که ای پسر اطاعت پدر نکردی پسر گفت
هرگاه خدا را اطاعت کنم از عصیان تو باک ندارم **لمؤلفه** هر پدر کو دشمن اولاد پیغمبر بود بر پسر لازم
که از هر خصم دشمن تر بود پس آن ملعون روی بان یتیمان مظلوم نهاد و گفت کسی بغیر از من مباشر قتل شما
نمیشود پس خود شمشیر برداشته روی بلب آب فرات نهاده و چون بکنار آب فرات رسید تیغ را از غلاف کشید
و چون آن یتیمان بیچاره و آن غریبان آواره تیغ برهنه را بنظر در آوردند اشک حسرت بدیده مبارک ایشان بگردید
و گفتند ای مرد ما را اسیر نما و ببر بفروش آن ملعون سنگدل بیرحم گفت لا والله و لکن اقتلکما و اذهب برأسکما الی عبیدالله
زیاد و آخذ جائزتی یعنی نه بخدا قسم بلکه شما را میکشم و سر شما را بنزد ابن زیاد میبرم و جایزه میگیرم گفتند ای شیخ دعا
قرابت ما نمیکنی برسول خدا آن ملعون گفت شما را برسول خدا قرابتی نیست پس گفتند ما را زنده بنزد پسر زیاد ببر تا
آنچه او خواهد بما بکند آن لعین گفت در این کار مرا هیچ مطلبی نیست مگر آنکه خون شما بریزم و بدین سبب تقرب
بهم رسانم نزد پسر زیاد پس گفتند ای مرد بر یتیمی و غریبی ما هیچ رحم نیست **لمؤلفه** کسی جفا چو تو در دهر
با غریب نکرد یتیم را چه تو از عیش بی‌نصیب نکرد بروزگار کسی نیست یار و یاور ما بما ببخش و رحم نما بما
که ما ضعیف و دلخسته عاجز و بیماریم برای دوری ما خوار و زار و دلگیر است کسی که نیست بسر وقت مرد ما
او اگر عزیز جهانست خاک بر سر او آن ملعون گفت خدا رحمی از شما بر دل من نگذاشته است پس گفتند هرگاه
البته ما را میکشی ما را بگذار تا دو رکعت نماز بگذاریم آن لعین گفت هر چند نماز خواهید بکنید اگر نفعی برای شما داشته
باشد پس هر یک از آن دو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و سر بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم
یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق محاکمه کن میان ما و این کافر بیرحم **لمؤلفه** چو آن دو کودک
مظلوم در نماز شدند ببر بی‌نیاز خداوند خود براز شدند که ای خدای کریم که بی‌نیاز توئی بما که چاره ندارم
چاره ساز توئی میان ما و ستمکار ما تو حکم نمای در عذاب بروی ز عدل خود بگشای پس آن ملعون
برخواست سر برادر بزرگ را از تن جدا کرد پس برادر کوچک از جای جست و در خون برادر خود می غلطید و گفت در
این خون میغلطم تا وقتی که ملاقات با رسول خدا کنم **لمؤلفه** حال چه دید برادر سر برادر را سر برادر در یا خاک
بر آبرو دید و آن تن برید را برداشت ز روی مهر و وفا روی بر روش گذاشت خطاب کرد بآن سر که ای
برادر من پس از شهادت تو من زنده نمیمیرم پس از تو من بجهان خار و زار و دلگیرم آن ملعون گفت اندوه
مدار که ترا هم در این ساعت ببرادرت میرسانم و برخواست سر نازنین آن طفل را نیز از بدن مبارک جدا ساخت
پس سرها را در ظرفی گذاشت و بدنهای آن مظلومان را در آب فرات انداخت و سرها را برداشته و چون از آن سرها

برداشته و خون از آن رهای چکید و نزد پسر زیاد برد وقتی رسید که آن ملعون بر بالای کرسی خود قرار گرفته
بود پس آن ظالم سرها را در پیش آن ملعون گذاشت چون ابن زیاد را نظر بر ایشان افتاد سه مرتبه از جای خود برجست
و نشست و گفت وای بر تو کجا یافتی ایشان را گفت پیره زنی در خانه دارم ایشان را ضیافت کرده بود ابن زیاد ملعون
گفت حق مهمانی ایشان را نشناختی آن ملعون گفت نه باز سؤال کرد که ایشان با تو چه گفتند آن ملعون گفت که گفتند
ما را به بازار برده بفروش و از بهای ما منتفع شو و خصمی محمد مصطفی را بر خود مخواه در روز قیامت ابن زیاد
گفت تو در جواب چه گفتی آن ملعون گفت که البته شما را میکشم و سر شما را نزد پسر زیاد میبرم و دو هزار درهم
جایزه میستانم ابن زیاد گفت دیگر با تو چه گفتند گفت گفتند که ما را زنده نزد پسر زیاد ببر تا او حکم کند در باره ما
هر چه خواهد ابن زیاد گفت پس چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی تا من جایزه ترا مضاعف گردانم گفت من
در این کار ندیدم الا تحصیل تقرب تو بخون ایشان ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند که ای شیخ محافظت
کن قرابت ما را با رسول خدا ابن زیاد گفت که تو در جواب چه گفتی گفت گفتم که شما را با رسول خدا قرابتی نیست
ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند رحم کن بر کودکی و غریبی ما گفت که تو چه گفتی گفت گفتم که هیچ رحمی از برای
شما در دل من نمانده است گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند که بگذار تا چهار رکعت نماز بگذاریم گفتم بگذارید
قدر که خواهید اگر نماز برای شما نفعی دارد پس ایشان هر یک چهار رکعت نماز گذاردند ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند
گفت که سر بسوی آسمان کرده گفتند یا حی یا قیوم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت
که اینک احکم الحاکمین حکم میان شما کرد پس روی کرد بحضار مجلس و گفت کیست که این ملعون را هلاک کند پس مردی
از محبان اهل بیت در آن مجمع بود برخواست و گفت من این ملعون را برای خود میرسانم ابن زیاد گفت ببر او را
بآن موضع که طفلان را کشته است و گردن او را بزن و مگذار که خون این با خون آن طفلان مخلوط شود و زود سر
این ملعون را نزد من بیاور پس آن مرد برخواست و او را گرفته در همان موضع که کودکان را کشته بود برده او را
بخواری بر وجهی گردن زد و سر آن ملعون را بر نیزه کرده کودکان سنگ و کلوخ بر سر او میزدند و میگفتند این جزای
کسیست که قاتل ذریه پیغمبر و اهل بیت او باشد لعنة الله علی القوم الظالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

مجلس هفتم از باب چهارم در بیان روانه ساختن اهل بیت طاهره از کوفه بشام و وقایع بعضی از منازل عرض راه

حمد مخصوص خداوندیست
که عترت طاهره محمد مختار را هادی طریق هدایت فرموده و ضلال جویان را بهدایت ایشان غبار کفر از مرآت دل
گمراهان پاک نموده از کمند محبت ایشان اهل دهر را بحرم کشاند و از بند آزادشان ارباب جهل را با اصحاب عقل رسانید
از شهادت حسین شقاوت منافقان را آشکار نموده و از اسیری عترت او سعادت منافقان را اظهار فرموده دست
قدرتش رشته عیش مخالفان را گسسته و سنگ انتقامش پیمانه ظلم ظالمان را شکسته دوستانش سر بکمند مذلت
ننهند و دشمنانش باد در طریق اطاعت کشند هر که طالب او ست از بستگی زنجیر بلا غمین نشود و هر که جویای وی

سو

سر از کمند محبت و ابتلا نه پیچد **لمؤلفه** چون آن اسیر بسته زنجیر اهل کین سالار بیکسان جهان
زین عابدین آنسروری که مسبح غم او گشته شام از کربلا بکوفه شد از کوفه سوی شام چون نامه ابن زیاد بد
نهاد بیزید پلید رسید دانست شهادت امام حسین و اصحاب مطلع گردید و از اسیری اهل بیت طاهره و از امام
بحق امام زین العابدین آگاهی یافت جواب نامه آن ولد الزنا را نوشت باین مضمون که نامه ات باعث عشرت و شادی
گردید و دلم را از قید عظیم رهائی بخشید از قتل سبط رسول شاد دم و از قید الم آزاد دیگر اجرها نوشت و تحسینها
بفعل شنیع آن ولد الزنا نمود **لمؤلفه** نوشت آن کافر غدار پلید بآن سالار اهل جور از کین
که ای بوده رونق میخانه ما بود مهرت محک پیمانه ما نزاده در نخستین چون زنازاد بروی من در امید بگشاد
تو ای در رتبه در عالم چه نمرود چه ابلیس لعین در دهر مردود تو بیت الله را میخانه کردی حرم را از ستم
ویرانه کردی ز نور روح عمر شاد دل من ز تو امیدها شد حاصل من چون نامه من بتو رسد باید ببندند
سرهای مقدس سروران و عترت پیغمبر آخر الزمان را بخاری تمام بی عزت و احترام بجانب شام محنت انجام
فرستی تا برغم ایشان افزاید و در دهای نشاط بر روی دل من گشاید آن ولد الزنا فی الفور محفر بن ثعلبه را و بروایتی
زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و روانه شام کرد و بعد از آن قضیه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت
خیر البشر را دید و حضرت امام زین العابدین را غل بر گردن گذاشت و مخدرات اهل رسالت را بر دوش اشتران کرد
و با شمر لعین و جمعی از مخالفان بی دین از عقب ایشان روان کرد **صبا** جهی که بود روح پرده دار شان بی
پرده شان فلک برده در دیار شام القصه منزل بمنزل وادی بوادی آن اسیران و غریبان را بخاری تمام بجانب شام
میبردند و در هر منزل معجزات بسیار از سر مطهر آن امام عالیمقام ظهور میرسید تا بدیر راهبی رسیدند و آن
حضرت سر بر نیزه بود و جمعی در دور آن سر بمحرمات مشغول بودند پس شرابی حاضر نمودند و بعیش و طرب پرداختند
لمؤلفه پیرامن سر شه دین بی ادب شدند مایل بخوردن می و عیش و طرب شدند ناگاه دستی از دیوار
دیر ظاهر شد و از مداد خون باید بدیوار شعری باین مضمون نوشت که آیا امید شفاعت جد حسین را خواهند
داشت جمعی که خون از حلق او بریختند **لمؤلفه** خون حسین را چو می اندر سبو کنند از مصطفی چگونه
وفا آرزو کنند آن جماعت ترسیدند و خواستند آن دست را بگیرند ناپیدا شد آن قوم باز نشستند و بعیش پرداختند
باز آن دست ظاهر شد و شعری دیگر باین مضمون نوشت نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده در روز جزا
نخواهد بود و در عذاب الهی مخلد خواهند بود چون از اصحاب ضلالت باشند پس دیگری خواست که او را
بگیرد ناپیدا شد چون نشست باز پیدا شد و شعری دیگر باین مضمون نوشت که بتحقیق بجور کشتند حسین را
و مخالف کتاب خدا کردند ناگاه راهب از دیر مشرف و سر آنحضرت را دید که نورش بر زمین و آسمان تافته پرسید
که ای گروه مخالف از کجا میایید گفتند از عراق و این سر حسین بزرگ حجاز است که امام ایشان بوده او را
کشتیم و سر او را نزد پسر زیاد میبریم راهب گفت آن حسین که پدرش پسر عم رسول خداست و مادرش بتول عذراست

اترجوا امة قتلت حسينا
شفاعة جده يوم الحساب
فلا والله ليس لهم شفيع
وهم يوم القيمة في العذاب
فقتلوا الحسين بحكم جور
وخالف حكمهم حكم الكتاب

کفتند

گفتند بلی گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود در سر بیابان او را بدیده خود جا میدادند پس راهب ده
هزار درهم داد و آن سر مبارک را از ایشان گرفت و بدیر خود در آورد و در حجره زر در آستین کرد و در همیان گذاشت
و سر او را مهر کرد اما راهب سر را بر دامن نشست بصورت مطهر خود در آورد لمؤلفه دیر راهب ایمانی گشت و از نور
آفتاب شمع روشن دید آنسرور او کرد ترک خواب راهب حیران نور آنسر بود که صدای بهاتفی را شنید که
زهی سعادت تو و آنکه قدر و منزلت این سر را دانی پس راهب با گلاب که گلش از گلش عصمت مریم دمیده آنسر
مطهر را شست و شو نمود و از مشک و عنبر کافور خوشبوتر از انفاس عیسوی بعطر آن افزود و آنسر انور را بر روی سجاده
گذارد و رو بآن نمود و گفت لمؤلفه ای آنکه کسی نیست که دانای تو نیست در دهر جو مرحبای تو
کنجای تو نیست در مهد نگاه از تو همی گفت سخن در دهر کسی نیست که گویای تو نیست پروردگارا بحق عیسی
بن مریم که امر کن که این سر مطهر با من سخن گوید و سرگذشت خود را باز نماید لمؤلفه کز کلامش زنده گردد
جان من تازه یابد نور ایمان من فاش گوید با من این سر کیستم کشته تیغ جفا از چیستم داشت راهب
این سخن اندر دهن کامد آنسر چون مسیحا در سخن کی ترا زیبنده ماوای بهشت زانکه داری در
حور دو از گذشت کی ترا غیر از خدا معبود نیست باز گو با من ترا مقصود چیست دعای راهب
باجابت مقرون شد سر آنسرور بسر و زبان بسخن در آمد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب یقین در
باب آنسر مبین کرد دید و از روی کمال ادب پرسید که ای بزرگوار بحق پروردگار خود که با من بگوی که تو کیستی
سر آن حضرت گفت منم فرزند زاده محمد مختار و جگر گوشه حیدر کرار و نور دیده فاطمه زهرا شهید کربلا
لمؤلفه منم که کشته ام از شهر خویشتن مهجور منم که ملک شهادت ز من معمور بود منم که تارک دین را
بجای اکلیل طراز صفحه تو نیز زیب انجیل منم که جگر گوشه رسول یزدانست پدر علی ولی ترجمان
قرآنست راهب از مشاهده این معجزه روی خود را بر روی آن حضرت گذارد و گریان شد و گفت ای بزرگوار
روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی فردا روز قیامت شفیع تو خواهم بود ناگاه آنسر بریده دوباره بسخن در آمد
که ای راهب این طلب موقوف بقبول اسلام توست راهب شهادتین بر زبان جاری ساخت سر مبارک امام حسین
قبول شهادت او نمود و چون صبح شد که خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد گفت میخواهم که با
سرکرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخداوند صاحب این سر محمد مصطفی قسم
میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر با این سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد راهب
از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید
و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد درهم
همانرا گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است که لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است که

وسیعلم

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست
بران ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیانکار آخرت شدم و آن سفالها را امر نمود که در آب بیفکنند
لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هشتم در بیان وقایع منزل دیگر از منازل شام محنت فرجام

سپاس و ستایش آن خداوند بی انبازی است که دوستانش در راه او
او سر دادند و زبان بشکر و سپاس او گشادند و دشمنانش بر خود ناگرفتند و در بوادی ضلالت نهادند و دوستانش
را در جنان نوازد و دشمنانش را در نیران گدازد لمؤلفه هم بر دوستانش افتخار انبیا بعد از
سلطان دین شاه آدم خیل اولیا بعد از آن غیر از بتول و جز حسن در دو عالم نیست کس مانند فخر
دوستان او حسین آن بزرگواری که سر مبارکش را از تن جدا کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و
در مجلس شراب حاضر میساختند و طبل عشرت مینواختند تا آنکه آتش غضب الهی را بجهت خود افروختند و در آن
آتش سوختند سید ابن طاوس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده اند
که در دور خانه کعبه متوجه طواف بودیم مرد مضطربی را دیدیم که از رحمت الهی مایوس میگفت خداوندا مرا بیامرز
و حال آنکه میدانم که هرگز نمی آمرزی و نخواهی آمرزید بنزدیک او شدم و گفتم ای بنده خدا مترس از خدا و مانند
این سخنان مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی
امید آمرزش از خداوند مهربانست لمؤلفه آنکه مرحوم گناهی بخشد صد کوه گناه را بکاهی
بخشد هر روزه عمر اگر کنی عصیانش در نیم شبی بعذر آهی بخشد ایمرد گفت ابد دست اگر قصه مرا بشنوی مبادا
که مرا امید آمرزش گناه نیست و هیچ جرم عذر خواه نباشد لمؤلفه زان تخم ستم که در جهان نکاشته ام
این حاصل آنست که برداشته ام از دشمنی آل رسول مختار راه صلحی بدوست نگذاشته ام بدانکه در میان
آن پنجاه نفری بودم که در راه شام موکل سر امام حسین بودند و هر شب سر آن حضرت را در صندوق میگذاشتیم
و آن صندوق را در میان بزم طرب خود قرار میدادیم و شراب میخوردیم شبی از شبها ایشان شراب خوردند و
مخمور افتادند و من هوشیار نشسته بودم که ناگاه شنیدم که کسی میگفت لمؤلفه ای اهل جهان رسول
مختار آمد فخر دو سرا سید ابرار آمد شاه آدم تمام هوشمندان جهان از بهر هلاک هوشیار آمد
پس دیدم که درهای آسمان گشوده شد و آن حضرت با آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمعی از ملائک کروبیان و روحانیان و مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل پیش آمد و سر آن حضرت را
از صندوق بیرون آورد و میبوسید و بر سینه خود می چسبانید و گریست و همه پیغمبران گریستند و هر یک میگرفتند
و میبوسیدند و میگریستند و شاه لولاک را تعزیت میگفتند و آن حضرت میگریست پس جبرئیل گفت یا محمد
لازم بود زیرا که نثار درگاه کبریا فی و سر او را زیاد کاه مرد انی بود لمؤلفه بود آنسر آنکه فخر روزگار
کرده آنسر را ابراهیم شاد بود آنسر آنکه زاب سلسبیل موی او شستی بودی جبرئیل بود آنسر زینت

دوش رسول بود انسر زیب آغوش بتول بود ان کوهر و در بدرش روزکار تا در کوی وفا کرد دنثار ان
سری بود که بیرجمان امت در صحرای کربلا بدو وازده ضربت از بدن جدا کردند و بر نیزه جفا نصب کردند و چون
در کوچها کوفه میکردانیدند زید ابن ارقم لبهای مبارکش اسخن کرد دید چون کوش فرا داشت شنید که
این ایه را تلاوت میفرماید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا انسر بود که در صبد
کوفه با واز بلند بر فراز نیزه سوره مبارکه کهف را تلاوت فرمود و تا اینجا خواند که انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم
هدی این سرانسر بود که چون در کوفه یزید خبیث اویختند خواند که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی زود باشند که بدانند انکروهی که ستم کردند که باز کشت انها بکجا خواهد بود انسر سر بیت که چون خبر عبید بنر
رسید که از تن جدا شده و صدای شیون از خانهای بنی هاشم بلند شد و بنی امیه شادی کردند لعنة الله علیهم
انسر سر بیت که در روز قیامت بتن ملحق نمیشود تا انتقام خدا از انکه حق تعالی بنیام رزد و از دشمنانش انتقام کشد
لمؤلفه مدح انسر را چه توانم نوشت بهتر آن باشد که کویم سرکذشت چون شب غم انه نمیبینم سحر باز کویم
از غم خیر البشر ایمن میکوید که رسول خدا انسر انور را بر سینه خود چسبانید و بوسید و بوسید و کریست و گفت
ای پیغمبران خدا میبینید که چکردند با نور دیده من و فرزند پسندیده جبرئیل نزد یک حضرت رسالت امد و گفت
یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت نمایم در باب این امت جفا کار اکر فرمائی زمین را بلرزه در اورد
و سرنکون سازم چنانچه با قوم لوط نمودم حضرت رسالت فرمود اینرا نمی خواهم و لکن خصمی کنم با ایشان در روز
پس ان حضرت با ارواح انبیاء و ملائکه نماز کردند و بران سر صلوات فرستادند ناگاه کروهی از ملائکه حاضر شدند
و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بسازیم حضرت فرمود بعمل اورید انچه را بان مامور
شده اید و ایشان حربهای اتشین در دست داشتند و بر هر کس انها حربه میزدند اتش در او میکرفت و میسوخت
یکی از ایشان قصد من کرد فریاد بر اوردم که یا رسول الله الامان الامان حضرت فرمود ترا امان دادم خدا ترا
نیامرزد چون صبح شد دیدم که رفیقان من خاکستر شده اند پس دیدم بغیر از حضرت چگونه امید امرزش از حضرت
رب الارباب داشته باشیم **مجلس پنجم در ذکر ورود اهل بیت حضرت**
سید انام بشام محنت فرجام الحمد لله الذی جعل الدنیا سجن المؤمنین و جنة
الکافرین و صیر الاخرة نعیم المتقین و جحیم المشرکین والصلوة علی حبیبه سید المرسلین و وصیه امیر المؤمنین
و ذریتهما الطاهرین من الاولین والاخرین سیما الامام الذی قتل من سیف الاعداء و اولاد الزنا و طرح جسده
بارض الکربلا و حرمه سبایا و فی ایدی الظالمین اساری ایها المؤمنون اسمعوا کیف مضی فی بلدة الشام علی
عترته الطاهرة سید الانام علیه السلام **لمؤلفه** روزی که جای ال علی شهر شام شد صبح امید عالمیان
جمله شام شد چون روزکار حرمت ال نبی شکست شادی بدوستان پیمبر حرام شد صبا ز ظلم صبح حرم را
بدام بود ایمان رمید و کفر باسلام رام شد **ایضا له** اکرچه استماع کیفیت ورود اهل بیت طاهره

امام حسین بشام محنت فرجام دشوار است چند کلمه از سهل بن سعد بشنو که از جمله اصحاب حضرت رسالت مآبست
تا دلت با تش غم کباب و دیده ات پر اب کردد **لمؤلفه** نیست دشوار ابر زان که بر دل این ماجرا سهل
نباشد خون دل جاری نمودن زین عزا سهل میکوید که من در سفری وارد دمشق شدم دیدم در و شهری معموری
با اشجار و انهار بسیار و قصور عالیه و منازل رفیعه بشمار خوطه دمشق از معموری و نکهت طعنه بر جنات اربع
میزد و چرا چنین نباشد **شعر** بترپ باد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
مخفی نماند که محبان دنیا خوطه دمشق و چمن بوان و نهر ابله و سغد سمرقند را جنات اربع خوانده اند و شداد ملعون
دمشق را اختیار نمود و بنای بهشت خود را در ان زمین کذاشت و چون نمرود بدنهاد یعنی یزید وارث تخت
ان ملک شد و اهل بیت طاهرین را با سیری بان دیار اورد سر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ظاهر کردید
سهل میکوید که اهل ان دیار خود را بجامهای فاخر بود ها اراسته بودند و بازارها و منظرها را آیین بسته بودند و دف
و نقاره و انواع سازها مینواختند با خود گفتم مکر امروز عید ایشان است پس از جمعی پرسیدم که مکر در شام عیدیست کبیر
در نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ همانا که تو از اهل این دیار نیستی و در این شهر غریبی گفتم بلی من سهل بن سعدم
و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام چون مرا از دوستان اهل بیت اطهار یافتند گفتند ای سهل ای مطلب
ما دشوار است که چرا از اسمان خون نمیبارد و نظم جهان از هم نمی پاشد بدانکه این فرح و شادی بجهت انست که
سر مبارک حضرت امام حسین را از عراق بجهت یزید با نفاق میاورند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میاورند
و مردم شادی میکنند پس کریان شدم و پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس
ان دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیکر می اورند و مردم
ازدحام نموده اند و من چشم براه خورشید فلک امامت بودم که ناگاه نظرم بر سری افتاد که بر فراز نیزه کانوری
لمعات نورازان سر طالع و لامع و شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت **لمؤلفه** سر چو سر نور فروزان
افتاب افتاب از تابش روشن تاب بود از خورشید نورش بیشتر چون رخ نوراز خیر البشر کیسوان
عنبرینش مثل شام روی و مویش بود در شکل صبح و شام بود سرخ از خون رخ نورانیش جای زخمی بود بر
پیشانیش **ایضا له** این آن زخم است که در معرکه کربلا در هنگامی که یکه و تنها با لشکر اعدا متوجه
کارزار بود نا توانائی ان حضرت تمام شد و لحظه توقف نمود ابو الحتوق شدید العنوق تیری انداخت و بر پیشانی
ان حضرت امد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری کردید دامن جامه را برداشت و بر پیشانی نورانی
خود کذاشت کافری دیکر تیر زهر اب داده که سه شعبه داشت بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود زد و از ان
زخم ان حضرت را توانائی سواری نماند و از اسب پیاده شد **لمؤلفه** داستان کربلا و ابتلا از این زد در کلک
من حکایت قریش صبح اقبال عزادم شام شد وقت شرح داستان شام شد حرف شام از علم از بهر کو

گفتگو دشوار شد از سهل کوی سهل میگوید که چون نیزه داران سرهای سروران بلند آوازه را گذرانیدند و از پستی و سفلی پستی آسمان حیرت داشتم که ناگاه دیدم که نامردان درشت خوی چند اطفال و زنان خورد را بر شتران برهنه سوار کرده می آوردند آه آه بی پرده کیان استاد عصمت بی پرده بی نوا و احیناه داشت کرده میشود در محافل و مواقف عراق و حجاز افکنده بودند و عرب و عجم **للمؤلفه** یکی را خار حسرت بود بر دل یکی را سرخ از خون چوب محمل یکی را خون دل جاری بدامان یکی گریان چو ابر اندر بهاران یکی از شرم دستش بر جبین بود یکی را پرده بر رخ آستین بود یکی دستش بغل پایش بزنجیر حزین و ناتوان بیمار و دلگیر یکی را خون روان از چشم تر بود جو زهرا در غم خیر البشر بود سهل میگوید که در میان اسیران دختری دیدم پریشان موی گشاده گیسوی آثار عظمت ظاهر و انوار معرفت از گفتارش باهر از رخسارش نزد آن معصومه مظلومه شدم و گفتم السلام علیک ای سیده دو سرای وای مظلومه معصومه نوحه سرا تو کیستی آن معصومه گفت ایمرد منم دختر سرور تشنه لبان و سالار شهیدان دختر شهید و خواهر شهید دختر غریب و خواهر غریب **للمؤلفه** عزیز فاطمه خواتون نشانیم من سکینه دختر مظلوم حسینم من منم که روح الامین است خادم پدرم نهال گلشن دین رسول را ثمرم سهل میگوید چون دانستم آن مظلومه معظمه کیست عرض کردم که ای خواتون من سهل بن سعد صحابه جدت حضرت رسول میباشم مراد دراین کوفتاری ها و بلیات بخدمتی سرافراز فرما که در تقدیم آن شرط اطاعت بجا آورم جناب سکینه خواتون فرمود که ایسهل این ظالمی که سر پدرم را دارد بگوی که از میان اسیران بیرون رود که نظاره کیان متوجه آن سر نور افشان شده دیده از ما برداند و بحرم حضرت رسالت اینقدر بجرمی ننگرند سهل بفرموده آن مظلومه معصومه چهارصد دینار طلا بآن مرد داد که آن سر انور را از میان اهل حرم بیرون برد آنغدار زر را گرفت و حاجت سهل را روا کرد و چون زر را خواست که صرف نماید سنگ ریزه های سیاه شده بود و بیک جانب آنها نوشته بود ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و بجانب دیگر نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس اهل شام میگفتند که ما هرگز اسیران از ایشان نیکوتر ندیده ایم **للمؤلفه** یکی میگفت کاینان از مهانند یکی میگفت از اصل شهانند یکی میگفت در طلعت چو حورند که در چشم خلایق بیقصورند تمامی حیران جمال اسیران و سرها بودند که ناگاه دیدند که دختر مظلومه چند بر روی شتر با واز حزین میگوید که نحن بنات علی المرتضی و قرة عیون فاطمة الزهرا و جدنا محمد سید المرسلین و جدتنا خدیجة الکبری ام المؤمنین چون اهل شام این سخن را شنیدند متوحش گردیدند و صدای غلغله و غوغا و هلهله در میان شام افتاد و تمامی مکرر میشنیدند که سر مبارک سید الشهدا بلند میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و در آنوقت طلحه که جراحتهای شمشیر جمله بر سینه اش بود بحضرت امام زین العابدین رسید گفت ای پسر حسین اخر که مغلوب شد آن پیشوای اهل راز گفت چون نماز شود اذان و اقامه را بشنو ببین که او از که بلند بلند خواهد بود تا روز قیامت آنملعون ملزم و ساکت شد منهال بن عمرو میگوید که بخدا قسم که در شام دیدم

کهسر

که سر اطهر جناب امام حسین بر سر نیزه بود و بگوش خود شنیدم که کسی تلاوت سوره کهف در برابر روی آن حضرت میکرد چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا مبارک آن حضرت بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و این اشاره بر جعت آن حضرت برای طلب خون خود پسران کافران حرم محترم و اولاد خاتم پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند عزیزان در آنوقت مرد پیری از اهل شام که عارف بجمال عترت اطهار نبود نزدیک آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما پرداخت و راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید و آن پیر نمیدانست که ایشان از عترت طاهره حضرت رسالت پناه اند چون سخن خود را آنپیر ساده لوح تمام کرد حضرت سید الساجدین و بقیة الله امام زین العابدین فرمود که ایشیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود این آیه را خوانده گفت بلی حضرت فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حضرت فرمود ما ائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که ایشیخ این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه و المسکین گفت بلی گفت مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که بما عطا کند باز فرمود این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی حضرت فرمود مائیم ذوی القربی و اقرب اقربای آن حضرت باز فرمود که این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت رسالت که خدا شهادت بطهارت ما داده است آنمرد پیر روشن ضمیر شده گریان شد و از گفتهای خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و سر باسمان کرد و گفت بار خدایا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس بخدمت آن حضرت رفت و گفت یابن رسول الله آیا توبه من قبول میشود اگر توبه کنم فرمود بلی آن پیر توبه کرد و چون خبر بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید

مجلس دهم در بیان ماوی گرفتن اهلبیت طاهره خیر الانام در شهر شام محنت فرجام بویرانه و ذکر بردن ایشان بمجلس یزید علیه النیران و ظاهر شدن کفر و نفاق اهل شقاق بر همه خلق آفاق

بود مهر محبت محبوبی بر تو افکن و بر این دلهای شکسته محبان اوست قرة عین علیا محبت که زنجیر جنبش دست و دل دوستان بسته و پنجه قوتش بدام آرزوی شکسته دلان پیوسته حبش آفتابیست بر ویرانه دلهای احباب تافته و قرینش بار کامیت فروغ از شمع آرزوی اصحاب یافته بار کاه حبش ماوای سالار اوست یعنی محمد طراز جهان وجود در کاه قرینش جای سرور اولیای اوست یعنی علی زینت افزای اقلیم جود صلوات الله و سلامه علیهما و علی ذریتهما المعصومین الطیبین الطاهرین **للمؤلفه**
خصوص سرور لب تشنگان شه کونین سر و سینه فخر النسا امام حسین
شهی که ذات شریفش برستان کینه مقام شهی که عترت او بود در خرابه شام
شهی که تشنه جگر شمر دون بریده سرش شهی که بستر زنجیر گشته شد پسرش
شهی که خواهر غمدیده دل افکارش بغیر حرف پدر او نبود گفتارش شهی که دختر شرا از شرم جمع نامحرم کشیده

بود بر خسار خویش پردهٔ غم ایمو الیان سخن در خرابیست که اهل بیت اطهار سرور اخیار امام حسین را
در شهر شام در خرابه مقام دادند و سر اینمعنی آنست که چون امام زین العابدین و عترت طاهرین از دنیا دنی علیه
محبت الهی حب الله مطلق بودند و حب خدا از تعلق بویرانه دلهای خراب بیشتر است لهذا بحسب ظاهر نیز
در شهر شام ایشان از خرابه مقام کردید **لمؤلفه** کند حق جا بقلب خراب بویرانه تابد فزون آفتاب
چون زمانی از آن خرابه لایق تابش آفتاب جهان تاب امامت دیده جاروب از مژکان خونبار کشید و آب از
از اشک چشم قدسیان پاشید فرش از بال جبرئیل امین کستر دو چراغ از شعلهٔ آه مقربین آورد امام زین العابدین
و عترت طاهره سید انام را در آن مکان شد **لمؤلفه** آفتاب از خرابی خوانه شد کنج حق را جای در ویرانه
شد انکه کردون بود او را آستان کوشه ویرانه اش کاشانه شد عمر اش چون شمع سوزان بر سرش
خواهرش بیر امنش پروانه شد چند نفر از غلامان دو پیر ایشان موکل ساختند که با ایشان در آنجا محنت
افزای کریان و نالان در آنجا بسر بردند اما صدای حلقهٔ ماتمشان برد فلک افتاد و نوای ناله جانسوزشان
در دل کهکشان بمضراب بخهٔ مصیبت سلسله جنبان تار کیسوی عنبرین میشدند و بزخمهٔ ناخن ماتم طرهٔ
چنگ خاطر را پریشان میکردند بنوای ابن الحسین شور در عرب و عجم عراق و حجاز می انداختند و نوای آه خانگاه
بلندی سپهر نیلکون می افراختند **لمؤلفه** فتاد ناله کرو بیان بعرش برین که کشته اند مهان جهان
خرابه نشین نتیجهٔ شرف کاینات دلکبر است اسیر دست ستم تا بپای او زنجیر است وچون هنکام طلوع
صبح دمید و چون آفتاب سر سرور شهدای حجاب بر آمد و عجوزهٔ روزکار کیسوی شب تار را از غم برد کیان آستان
عصمت کند و اشک انجم از دیدهٔ فلک دیخت مصداق وما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و ماصدق وما یزید
الظالمین الا خسارا سالار قوم عاد و وارث ملک شداد یعنی یزید عنید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید
چون دست که آلودهٔ خون شهیدان بود لباس سرخ پوشید و بر تخت بد بختی آرمید بر بساط بیحیایی چید
رؤسای شام را بمحفل شوم خود طلبید و چون تمامی حاضر کردیدند و بمناظرهٔ آنچه می آرمیدند خادمان
خود را گفت که مخدومان دو جهان را بروش اسیران فرنک و روم بمجلس آنکافر جهول ظلوم حاضر ساختند
لمؤلفه چون بتخت خود کرفت آنسک قرار بر سریر کفر شد نمرود وار حکم کرد آن کفر کیش بد لبید
تا بمجلس آورند آل الخلیل زان خطاب آن جفاجوی لعین سوختند جان انبیای مرسلین اهل بیت
طاهره سید المرسلین و جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین در آن خانهٔ خراب با دیدهٔ پر آب
و جکر کباب درد دو دیکبکر نشسته بودند و منتظر که تا آن یزید پلید در باب ایشان چه حکم خواهد کرد که ناگاه
دیدند که خادمان و بیاولان آن لعین حربها و تازیانها در دست داخل آن خرابه شدند **لمؤلفه**
هیئتی که کشد تیغ جور و کین جلاد بصورتی که رود سوی صید خود صیاد بدان نمط که عرش بخانهٔ
زهرا بدان صفت که بهوذان بمنزل عیسی یکی بیاد روی بجیاد کربلا چسبید یکی بزینب و کلثوم حمله ور

کردید

کردید یکی سکینهٔ مظلومه را کشید ز خواب یکی بفاطمه او کرد رو بقهر و عتاب کافری برد بزنجیر امام
زین العابدین را کرفت و ستم کری بازوی زینب حزین را **در کیفیت بردن اهل**
بیت طاهره بمجلس یزید پلید بطریق مختلف ذکر شده
منقولست که چون در میان عرب معمولست که اسرائی که از نسل شاهان و شهرزادان تکند زنان ایشان
چادر بر سر کنند و دیگران روی بر آن چادر بکمر بندند و این علامت آنست که این اسیر از نسل پادشاه و امیر است زنان
عترت طاهره را بروش اسرای روم و فرنک بمجلس یزید پلید میبردند از مردان اهل بیت دوازده نفر بودند
و بزرک و سالار ایشان حضرت امام زین العابدین بود و از زنان پنج نفر صبایای شاه ولایت که بزرکتر و
مهترشان زینب خاتون بود و از زوجات سید الشهدا چهار نفر و از دختران سه نفر و جواری و خدمه
و غیرهم نیز بودند که ذکر آنها بملاحظه نرسیده **و در کتب احادیث نبذی از القصه**
مرویست از آن کافران بجوش آمد یزید بی ایمان حرفی که مناسب اهل بیت رسالت بود میکفتند **از آن**
جمله محضر بن ثعلبهٔ لعین صدا بلند کرد که فاجران لئیم را از برای امیر المؤمنین آورده ایم **مرویست**
که حضرت امام زین العابدین در آن روز با کسی سخن نمیکفت چون این کلام را از آن بی دین شنید فرمود که
بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر و لئیم کیست اهل مجلس آن کافر جحود از نصاری و یهود از منافقین و موافقین
از مشرکین و مؤمنین چشم براه انتظار داشتند که ناکاه دیدند که بدر تابان امامت مانند هلال ضعیف
و زار پیدا شد دست مبارکش بزنجیر ستم بسته و رنک رخسارش شکسته زهرهای آسمان عصمت زهرا را
بریسمان جفا بسته اند و بخواری تمام بی احترام می آورند خروش ناله از اهل مجلس برخواست و غبار الم بر
خاطر حاضرین و ناظرین نشست عبد الرحمن بن حکم خطاب بیزید کرد و رو بانکافر عنید آورد که ای بد بخت
خوب کردی که ذریهٔ فاطمهٔ طاهره را براندازی و نسل پیغمبر را اسیر بلا کردی یزید پلید سر پیش
او برد و کفت این مجلس جای این سخنها نیست شامی دیکر کفت ای یزید لعنت خدا بر تو باد عترت طاهرهٔ
پیغمبر را کشتی و اهل بیت ایشان را اسیر کردی مکر ایشان اسرای فرنک و روم اند آن کافر بجهه آنکه دیکران
بشنوند و از این مقوله سخن نکویند حکم نمود تا او را کشتند پس آن عزیزان را در برابر آن کافر ایمان باز داشتند
و مدتی از روی تکبر و تجبر با ایشان سخن نکفت و التفات نکرد و ایشان از شرم نامحرمان آستین خود را
حجاب رخسار نمودند و زبان حال اهل بصیرت و معرفت باین مقال کویا بود **لمؤلفه** دایم
فلک نالد بهم بکین جرأت اولاد هند برده نشین دختر بتول در آن بحضور حفاظ رخش آستین چرا است
این کینه جوی عترت را از پی چنین جرأت
پس آن ملعون بعد از مدتی رو بجانب امام زین العابدین کرد و کفت ای پسر حسین پدرت قطع رحم کرد و در زیر
سلطنت من منازعه کرد و حق ریاست من نمود پس خدا با او چنین کرد آن حضرت فرمود پیوسته پیغمبر
با آباء و اجداد من بود پیش از آنکه تو بوجود آئی و از مادر متولد شوی در روز بدر و احد رایت رسول

خداوند احد در دست جد من علی ابن ابیطالب بود و دست کفر و ضلالت در دست جد و پدر تو بود وای بر تو
اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت من هر آینه
بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واصبوراه و واویلاه براوری ایا شرم نداری که سر پدر مرا
که زیب دوش رسول و زینت آغوش بتول بود بر در دروازه شهر آویختی و او ودیعت حضرت رسالت
در میان شما بود وای بر تو و بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت آن ملعون در غضب شد و از
سخنان آن حضرت بخشم آمد و جلاد را طلبید و گفت این جوان هاشمی را ببر در این باغ گردن بزن و سر او را
نزد من آور چون اهل بیت طاهرین امر آن پلید بی دین را بقتل امام زین العابدین شنیدند خروش و آه و بلا و
افغان و اعلیاه برکشیدند **لمؤلفه** چنان سکینه مظلومه در خروش آمد که زان خروش دل حاضران
بجوش آمد کشید زینب مظلومه ناله از دل که غاش فاطمه زاد در جنان بگوش آمد قد بیان نالیدند
و گریبان کشیدند و چون جلاد با تیغ برهنه بر بالای سر علی الحسین آمد روزگار تازه کرد غم از روز برا
که ریسمان بگردن حیدر علی ابن ابیطالب افکندند و بمسجد آوردند که با ابی بکر لعین بیعت نماید و آن حضرت را ابا
ابا نمود و عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب شمشیر کشیده بر سر آن حضرت دوید که یا به بیعت ابی بکر در ای یا
اینکه ترا بقتل میرسانم حسن و حسین خود را بر پدر بزرگوار خود چسبانیدند و خروش و آه و اعلیاه برآوردند
و فاطمه زهرا بمسجد برآمد و آغاز گریه و زاری نمود و ارکان زمین و آسمان بلرزه در آمد **القصه**
جلاد بدنهاد آن حضرت را بباغ برد و اول قبری که لایق خود بود حفر نمود و چون اراده قتل آن حضرت نمود
دستی از غیب پیدا شد و بجلاد آمد و جان را بخازنان دوزخ سپرد خالد پسر یزید بر زدان شتابت خلود در
دار آتش آمد و ماجرا را بیان کرد یزید پلید گفت تا او را در آن قبر دفن کردند و دوباره سید الساجدین را بمجلس
شوم آوردند و آن کافر شرمسار شد و زبان از گفتار بست

مجلس یازدهم

زیب مجلس سخن ستایش
ذات اقدس پروردگار قهاری جل جلاله که سرخی رخسار دوستانش از اشک خونین است که از منبع دل پاک بر
جویبار دیده نمناک رسد و زردی عذار محبانش در بسیط خاک نور بخورشید افلاک دهد حکمت بالغه اش
پرده کبریاء معنی را بحجاب صورت در انجمن خاطرها جلوه دهد و قدرت کامله اش محجوبان حجب غیبی را در
محفل شهود اورد تا مجاز از حقیقت ممتاز و صورت از معنی امتیاز یابد و درود نامعدود بر مظهر اسما و صفات
صدر بدر کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که وصی او بهترین اوصیاست و مظهر صدق و صفات اولاد اطهارش ممیز حق و
باطل و مفرق جاهل و عاقل کاشف اسرار و قاید ابرار اند **لمؤلفه** چون ولی حق امام العارفین زینت
الابرار زین العابدین آنکه حجت کرد بر اعدا تمام در دیار کوفه و در شهر شام **بصحت رسیده است**
که امام زین العابدین را با یازده نفر از دختران اهل بیت با غل و زنجیر بمجلس شوم یزید پلید بردند و پنج نفر از
دختران امیر المؤمنین زینب خاتون و ام کلثوم که مادر ایشان فاطمه زهرا دختر رسول خدا است و رقیه و

و صفیه و ام هانی که از زوجات دیگر بودند و چهار نفر از زوجات جناب سید الشهدا یکی لیلا دختر ابی
مره ثقفی بود که مادر شبیه ترین مردم بحضرت خیر البشر فرزند نامی امام مظلوم علی اکبر است و یکی رباب مادر
سکینه مظلومه بود دیگر ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله مادر فاطمه کبری عروس قاسم ناشاد و دیگر مادر جعفر و زبیده
و جعفر آن کودکی بود که چون جناب علی اکبر بدرجه شهادت رسید و سرور شهدا جسد او را بدر خیمه های حرم
آوردند آن کودک معصوم از خیمه بیرون دوید و از دهشت میلرزید که ناگاه حرمله بن کاهل تیری انداخت
و آن مظلوم را ببرادر خود ملحق ساخت و زبیده آنست که پدر بزرگوار خود را در خواب دید و چون بیدار شد
حضرت آن پدر از فراق چندان زاری نمود که بجوار رحمت خدا پیوست مجلس وفات او ذکر خواهد شد جناب
سید الساجدین چون داخل مجلس آن لعین بی دین شد فرمود ای یزید بخدا سوگند میدهم ترا که اگر حضرت
رسالت ما را باین حالت ببیند چه خواهد گفت فاطمه گفت ای ملعون دختران حضرت رسالت را اسیر
میکنی و دیوان ما و تو را در روز جزا رسول خدا خواهد کرد پس حاضرین از سخنان آن فرزندزاده سید
المرسلین گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد **لمؤلفه** از کلام دختر سبط رسول
چشم گردون ای عزیزان خون گریست سینه فرزانه و دیوانه سوخت دیده هر عاقل و مجنون گریست
اهل مجلس شوم آن کافر ظلوم حیران جمال و کمال و احوال و خصال آن بزرگواران بودند و یزید پلید با خود
و بزرگ و مردان و زنان و صغیر و کبیر ایشان هر یک تکلم نمود جوابی وافی میشنید که کفر و ظلم او بر همگی ظاهر
گردید و سر اینکه امام حسین تن باسیری اهل بیت در داد این بود که ایشان معدن علم و عرفان بودند از کلام حکمت
فرجام خود کفر و ضلالت یزید را بر عالمیان ظاهر سازند تا خلق را شبهه باقی نماند در جهل و نادانی آن ملعون و در علم
و عرفان و حقیقت خاندان شاه مردان و شیر یزدان پس مرد سرخ مویی از اهل شام بمجلس در آمد و چون نظرش بطلعت
همایون دختران سرور مظلومان افتاد ندانست که ایشان کیستند گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره
بسوی فاطمه کبری دختر مظلومه سید الشهدا کرد آن مظلومه معصومه از طمع خام آن بد فرجام بخود بلرزید و بجامه
عمه خود زینب خاتون چسبید و بزبان حال گفت **لمؤلفه** ایعمه بخدا ز تو چون زندگی کنم من خوار
زاده ام بچه سان بندگی کنم هرگز خدا نگو که این مرد بی تمیز کی دختر رسول خدا میشود کنیز ایعمه مهربان
و اینو دیده خاتون دو جهان **لمؤلفه** ز گبر این مرد نادان بی تمیز است بچشمش دختر زهرا کنیز است
جناب زینب آن مظلومه را تسکین داد و بآن مرد سرخ موی روسیاه فرمود ای ملعون زبان در کام خاموشی کش
کنیز او یزید را هیچ یک اختیار چنین امری نیست تو کیستی که خود ترا عزیز میخواهی ز اهل بیت رسالت کنیز
میخواهی یزید پلید گفت اگر بخواهم میتوانم زینب خاتون فرمود هرگاه از دین بدر روی و انکار دین
حضرت رسالت کنی یزید در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب
خاتون فرمود بدین پدر و جد من پدر و جد تو هدایت یافتند اگر مسلمان شده باشند یزید گفت دروغ

میکوئی ای دشمن خدا ائمه معصومین گفت تو اکنون بسلطنت خود مغروری و هرچه میخواهی میکوئی مرد دیگر
جواب ترا نمیگویم پس آن شامی بار دیگر این سخن را اعاده نمود یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد پس جناب
ام کلثوم با آن شامی خطاب نمود که ساکت شو ای بدبخت خدا زبان ترا قطع کند و دیده ترا کور کند و دستهای
ترا خشک گرداند و بازگشت تو بسوی آتش جهنم باشد اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند پس ام کلثوم
هنوز سخنش تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد زبان شامی ملعون لال شد و دیده اش نابینا
گردید و دستهایش خشکید پس آن بزرگوار فرمود الحمد لله تعالی که عقوبت دنیا رسید اینست سزای آنکه متعرض
حرمت حضرت رسالت گردد **و بروایت سید ابن طاوس رضی الله عنه**
در مرتبه ثانی آن شامی پرسید که ای یزید ایشان چه کسانند یزید پلید گفت این دختر فاطمه دختر حسین بن علی
ابن ابی طالب است و این زینب خواهر حسین است شامی گفت ای یزید لعنت خدای بر تو باد ذریه پیغمبر را میکشی
و اهل بیت او را اسیر میکنی بخدا من توهم کردم که ایشان اسرای فرنگند یزید پلید حکم کرد تا آن شامی را کشتند
و اهل بیت را بزندان فرستاد و امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد **مجلس دوازدهم**

در بیان بردن یزید پلید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بمسجد جواهر زواهر کلامی که از درج فصاحت و بلاغت خازنان اسرار
لاهوت و گنجوران خزاین جبروت تاجداران مملکت ملکوت شهریاران اقلیم ناسوت یعنی اوصیا اصفیا سبحان
الذی اسری و اولیای متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی سلاله کان زینت منبر سلونی فرزندان و وارث
مسند هروی فی ظاهر و باهر امده مخصوص اکلیل حمد و سپاس خداوندیست که قیاسی است تعالی شانه عن الادراک و
الافکار که لآلی متلالی وجود ائمه اطهار را از عمان عنایت بسحاب غیبی بساحل شهود رسانیده و گوهر شب
چراغ ذات ایشان را فروغ بخش شبستان آمال عباد گردانیده کلامشان موجب اعلای کلمه دین و مقامشان
تالی مقام خیر المرسلین است **لمؤلفه** بشنوید این داستان این داستان از ولی حق امام راستان
از امامی کز جفای اهل شام بود اندر شام صبح او چو شام آنکه دایم با دل پر درد بود اشک سرخش بر
عذار زرد بود آنکه از هجر پدر چون میگریست جای اشک از چشم تر خون میگریست یکی از اموری که در
شام بحضرت امام زین العابدین روی داد آن بود که در روز جمعه که جماعت منافقان در جامع دمشق جمع بودند
یزید پلید آنحضرت را بمسجد طلبید و چون آنحضرت داخل مسجد شد **لمؤلفه** دید مسجد را که چون دیر
مغان گشته ماوای برهمن زادگان گشته مسجد معبد آتش پرست ساکنانش از شراب کفر مست جای
مؤمن مسکن کفار بود سبحه آن کافران زنار بود بود نمرودی بایوان خلیل کرده شیطان جا بکوی جبرئیل
اندران ماوای بی نا اهل بود جانشین مصطفی بوجهل بود بود محرابش مکان انعید کامد از کین قاتل شاه
شهید پس آنحضرت از نظاره اجتماع منافقان و خرابی حرم کعبه ایمان غمین و اندوهگین در گوشه قرار گرفت

ودداند جز

ودراندیشه مآل کار آن جماعت ستمکار بود یزید پلید خطیبی بیحیا را طلبید که از مردم شام و از جمله اعادی
دین حضرت خیر الانام بود و امر نمود تا بمنبر برآمد و شروع نمود بمدح و ستایش آل ابوسفیان و مذمت و ناسزای
عترت پیغمبر آخر الزمان **لمؤلفه** خواند موسی را زجهل گمرهان از برای خاطر فرعونیان گفت عیسی را
زاصحاب جهود از برای خاطر قوم یهود پس مذمت کرد از شاه شهید از پی خوشنودی قلب یزید سرور
بیکسان و پیشوای عابدان امام مبین امام زین العابدین از سخنان آن خطیب بی ایمان تحمل را صواب ندانسته بی
تامل فرمود ای شامی **لمؤلفه** خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد که زاغ بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
بدخطیبی بوده خدا و رسول ترا بخشم آوردی از برای خوشنودی مخلوق **لمؤلفه** ای بریده باد آن حلق و دهان
که کند تف سوی ماه آسمان پس خطاب بیزید کرد که مرا رخصت ده تا بمنبر برآیم و کلمه چند که موجب رضا
و خوشنودی خدا باشد بیان نمایم **لمؤلفه** بر فراز منبر از فیض کلام تازه گردانم روان اهل شام
یزید از اندیشه آنکه مبادا از فیض لآلی جویبار فصاحت و بلاغت آنحضرت نهال ارادت آل رسول در
در بوستان قلوب مستمعان سر زند قبول نکرد اشراف شام برخواستند و درخواستند که ما میخواهیم که کلام این
جوان هاشمی را بشنویم و مستمع الفاظ و عبارات اهل حجاز شویم یزید گفت ای قوم این جوان از ذریه پیغمبر آخر
الزمانست خورد و بزرگ ایشان افصح فصحای عرب اند میترسم که بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند قوم گفتند
که از این کودک چه برمی آید یزید گفت که این ذریه پیغمبر است که با فصاحت علم و کمال از مادر متولد میشوند
حاضران مبالغه نمودند آن ملعون نتوانست رد ملتمس ایشان نمود لاجرم اجازت داد پس آن طوطی شکرستان مازاغ
و عندلیب شاخسار بلاغ سیمرغ قاف دنی فتدلی هزار دم عزار و ما ینطق عن الهوی **لمؤلفه** چراغ افروز
چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش همای اوج علم و فضل و ادراک نژاد ارجمند شاه لولاک
بمنبر رفت چون شاه ولایت زبان بگشاد از بهر هدایت بمنبر شد چو آن خورشید انور فروزان شد بامر
از چرخ اخضر پس آنحضرت خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال و نعت حضرت رسول و آل بیان فرمود
که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم بآن فصاحت و بلاغت نشنیده بودند **لمؤلفه** هر که بشنید آن
کلام دلربا بود اگر از زمره اهل صفا دیده او دمبدم خونبار شد دامنش از خون دل گلنار شد
دیدهای حاضران اشکبار و دلهای شامیان بیقرار گردید بعد از ستایش و درود از سلیل جلیل احمد محمود
زبان بذکر برخی از مناقب و مفاخر آبای کرام خود گشود بنحوی که چشمها را گریان و دلها را بریان ساخت پس
فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و زمزم و صفا
لمؤلفه منم چشم و چراغ اهل بینش نژاد افتخار آفرینش منم فرزند زینت بخش افلاک
سلیل ارجمند شاه لولاک منم فرزند آن سالار دین وصی حضرت ختم النبیین منم سبطی که فرزند
دو شاهم فروغ افزای چشم مهر و ماهم باهل علم و عرفان سر دم من عزیز دختر پیغمبرم من عزیزتر

مصطفی را نور عینم سرور قلب شاه دین حسینم سزاوار دبساط قرب یزدان عزیب کربلا شاه شهیدان
بزینت سرور اصحاب دارم سر و سرخیل ارباب نیازم حدیث نابس من نا قوم مردود بود ما
ابرهیم و نمرود بشکر اند قضا امد چه یعقوب بصبر اند بلا باشد چو ایوب بطوفان بلا ش زاده
چون نوح شد از دار فنا مانند نوح نظلم ... اعدا شهید است قتیل تیغ بیداد یزید است

مرویست که فصلی از کتاب فضایل و مناقب اجداد طاهره

و اباء کرام خود را با وقایع ظلم و جوری که بید دیر زرکوار و عترت اطهار در کربلا واقع شده بود بفصاحت و بلاغت
بیان فرمود که از فروغ شمع کلام معجز نظام ان حضرت محفل ضمیر مستمعین روشن شد و همه را چون چراغ دود
اه شان باسمان روان و اشکشان جو بیا دست دامان امد و نزدیک شد که خاص و عام انام یزید را هدف
تیر ملامت نمایند پس یزید ترسید و موذن را گفت که اذان نماز بگوید موذن برخواست و گفت الله اکبر اد
حضرت فرمودند بزرکتر است خدا از چیزی که اوهام وافکار بتصوران توانند نمود موذن گفت اشهد ان لا
اله الا الله انحضرت فرمود که شهادت میدهد گوشت و پوست و استخوان من باینکه نیست خدائی
مگر خداوندی که ذات اقدسش مستجمع جمیع صفات کمال است موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله ان
حضرت فرمودند که ای موذن ترا بنام نامی اشرف کائنات سوگند میدهم که لحظه توقف کن که من سخنی بگویم
پس رو بجانب یزید کرد و گفت ای یزید انصاف بده که این بزرگوار را که نامش تا قیامت برفعت بلند است جد پدر
تو است یا جد پدر ~~تو است یا جد پدر~~ من اگر میگوئی جد پدر تو است که دروغ گفته باشی و اگر میگوئی جد پدر من
است پس چه سبب فرزند زاده او را بدون تقصیری و گناهی بالب تشنه و شکم گرسنه در صحرای کربلا کشتی و حرم
او را اسیر کردی انحضرت جواب جد او را در روز جزا چه خواهی داد فرمود ای یزید نهالی را از جویبار رسالت اب
داده دهی که دهقان روزگار مانندش نپرورده بود و درختی را از بوستان امامت قطع نمودی که نهاد
انام مثلش را نیاورده است اماده باش خصمی رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا را پس یزید برانگند سخن نکفت
و موذن متوجه اتمام اذان شد و یزید بنماز ایستاد و امامت کرد و جماعتی را که با ایشان بسوی زندان شد

مجلس سیزدهم در بیان خواب دیدن سکینه خاتون

وستایش بیحد و قیاس خداوندی را سزا است لا تأخذه سنة و لا نوم که دوستانش را در خواب دیده بیدار دهد
و دوشمنانش را در بیداری بر دیده پرده پندار نهد خواب بیدار دل آن او قرین بیداریهاست و بیداری دیگر
خواب شد کانش موجب عدم هوشیاریها است بیدار انش دیده از جهان بند عند و در جنان کشایند و بینا انش
بی پرده ببینند و ناخوانده داند مصداق اینمقال احوال سعادت مآل سکینه خاتون دختر نیک اختر سرور مظلوم ان
و خسرو بیدار دلان امام حسین است **لمؤلفه** انکه بختش در دو جهان در خواب شد انکه از دا
بد دیبتاب شد انکه هر کس شرح اندوهش شنید بر رخش از دیده خون ناب شد **شیخ از بیما**

و دیگران روایت کرده اند

که شبی در شام محنت فرجام سکینه خاتون دختر
مرضیه طاهره سید انام بیاد پدر بزرگوار بسیار گریست و او را خواب ربود که ناگاه افتاب عنایت الهی بر خسار
امالش تابید و خود را در روضه جنان دید **لمؤلفه** گلشنی دید در کنار پدر همه گلهای خرمیش ثمر
بود دمشحون بلاله و ریحان نخلها اندران همه رنان یک قصری میان ان گلشن هم چو ایوان کربلا روشن
حوریان خادمان خرگاه همه بودند چون بگردون ماه انمعصومه متوجه سیر و تماشای انمنظرها یون و ان
قصر رفیع تر از گردون بود که ناگاه دید که پنج مرد نورانی ماننده خمسه متحیره امدند و داخل قصر جلال شدند
سکینه خاتون از یکی از ان حوریان سوال نمود که این قصر از ان کیست گفت از پدر بزرگوارت امام حسین است گفت این
مردهای نورانی کیستند که داخل قصر بزرگوارم شدند گفت که ابد خیر البشر هست یکی نوح و یکی ابو البشر و شیخ
سینه سینا کلیم زیب ده کعبه خلیل کریم گفت اول ادم بود دوم نوح و سیم خلیل کریم چهارم حضرت کلیم سکینه
خاتون میگوید که گفتم عجب که بود که از بسیاری اندوه دست بمحاسن شریف داشت وارام و اسایش نداشت
گفت اول ال عبا و اخر انبیا جد تو محمد مصطفی بود **لمؤلفه** سید السادات فخر عالمین جد شاهنشاه
مظلومان حسین گفتم که ایشان کجا میروند گفت بنزد پدر تو امام حسین میشدند گفتم والله میروم بنزد
جد خود و شکایت میکنم حال خود را و در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روئی دیدم که بانهایت حزن
و اندوه ایستاده بود و شمشیری در دست داشت گفتم این بزرگوار کیست گفت **لمؤلفه** زینت افزای
مسند شرع پیمبر است جد بزرگوار تو یعنی که حیدر است پس بنزد یک بزید پلید بردند یا جداه سر پدر
که زینت دوش و نقش که طراز اغوشت بود بر سر سنان ستم کردند و بخاک و خون اغشتند بعد از اینکه اصحاب
و اقارب و عشایر ش و فرزندانش را کشته بودند یا جداه حرمت ترا در حق او رعایت نکردند و کردند انچه کردند
پس حضرت رسالت مرا در بر گرفت و گفت ای پیمبران خدا می بینید که امت با فرزندان من چه کرده اند پس ان حوری
سکینه شکایت بر است که حضرت رسالت ترا بگریه در اورد پس ان حوری دست مرا گرفت و داخل قصر کرد
چون داخل شدم پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها **لمؤلفه** یکی بر تبه
و شان ز جمله افزون بود بجاه و منزلت از حد و حصر بیرون بود تمام خادمه بودند نزد ان خاتون
روان بدامنش از دیده بود دایم خون نبود در دلش را دقیقه تسکین بدست داشت یکی پیرهن
بخون رنگین گاهی مینشست و زمانی برمیخواست و دمبدم از درد و الم میکاهید و چون ان می نشست
همه می نشستند و چون بر میخواست بر میخواستند و جمله زنان و حوریان خدمت او را رعایت میکردند از ان حوری
پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و یکی مریم مادر عیسی است و یکی ساره زوجه
خلیل الرحمن و یکی خدیجه کبری حلیله پیغمبر اخر الزمان و انکه پیراهن خون الود در دست دارد و همگی او را تعظیم
مینمایند جده معظمه تو فاطمه زهرا است **لمؤلفه** انکه در جاه از تمامی برتر است جده تو دختر پیغمبر است

زوجه شاه منته بد دو چنین مادر سلطان مظلومان حسین سکینه خاتون میگوید که چون نام آن حضرت را شنیدم بی اختیار دویدم و بخدمت آن خاتون دوسرا رسیدم و گفتم ای جده بزرگوار وای دختر احمد مختار منم دختر مظلومه فرزند مظلوم تو حسین **لمؤلفه** خواهم دمی بخدمت تو شکوه سر کنم شرح شهادت پدر نامود کنم کرد خصیتی دهی ز حدیث غم پدر بنیان صبر زاهد زیر و زبر کنم ای جده مخالفان حسین را از حجاز بعراق طلبیدند و چون بکربلا رسید شمشیرهای جفا بروی او کشیدند و دست ستم بر او گشادند و آب فرات بر روی او بستند برادر و پسر و برادرش و دو دست او را جدا کردند پسر شیرخوار را در پیش نظرش کشتند آب خواست آتش بخیمه حرمش زدند امان طلبید کمان کین بجانبش کشیدند گفت زهرا مادر مشتی تیر زهر آلودش انداختند گفت خدیجه کبری جده من بود هدف خدنگ ستمش ساختند ای جده چون گرسنه و تشنه بروی خاک با تن صد چاک قرار گرفت نظرش بجانب خیمه های حرم بود که شمر شریر پلید او را ضربت سرش را از بدن جدا نمود بعد از شهادت آن سرور و فرزندان و فرزند زادگان او را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار آوردند **لمؤلفه** ما را خرابه بود هر کشوری مقام گاهی بملک کوفه و گاهی بخاک شام ای جده تا در دستیم و بی پدری بجانم غربت و اسیری مبتلا شدیم پسر زیاد آنچه توانست از جفا کم نکرد و یزید بد نهاد آنچه از ستم در دل داشت با ما بعمل آورد و تا کشتن پدرم طبل شادی در کوفه و شام نواختند و با آتش جور و جفا ما بیدلان را بهزار گونه خواری گداختند سر پدرم را یزید در مجلس شراب طلبید و با حریفان دغا مشغول لهو و لعب گردید ای جده چوب از خیزران بر لب و دندان پدرم میزد و بعضی او را منع کردند که این لب بوسه لعل حضرت رسالت است زبان بدشنام گشود گفتند این سر طراز آغوش بتول است غیض و غضبش افزود سکینه خاتون میگوید که جده ام مرا بر سینه خود چسبانید و گریان و نالان گردید و از احوالات هر یک از غریبان و محنت نصیبان سؤال مینمود و من جواب میگفتم سخن از عمه ام زینب گفت گفتم بر بستر بیماری افتاده ناله برآورد از کلثوم پرسید گفتم هوادار اسیرانست گریه کرد مادر علی اکبر را گفت گفتم دلش بداغ مصیبت فرزند میسوزد از عروس قاسم سؤال نمود گفتم لباس ماتم شوهر را بر تن کرده از جهان میسوزد و ز حدیث زین العابدین بیمار بر زبان آورد گفتم آه آه ای جده **لمؤلفه** بغربت هست سالار اسیران به بیماری پرستار یتیمان گفت ای سکینه درد شوخ چه بود گفتم ماتم پدر گفت دوایش چه گفتم جوشاند جگر گفت درد سینه که ظاهر شد آمد گفتم ماتم بزرگان گفت درد نجوری که دستگیرش بود گفتم زنجیر جفای دشمنان گفت بسترش چه باشد گفتم خاک خرابه شام گفت بالینش گفتم خشت خام گفت هوادارانش کیست گفتم آه گفت پرستارش گفتم ناله جانکاه گفت دلجویش گفتم تیر طعن یزید گفت کفن او گفتم ذکر نام پدر شهید پس جده ام با دیده خون فشان و دل بریان خروش برآورد و تمامی آن خواتین و حوریان جنان گریستند و گفتند ای خاتون قیامت خدا حکم خواهد کرد میانه تو و یزید قاتل فرزند تو در روز قیامت ناگاه دیدم افواج ملائک از آسمان فرود می آمدند و بالای سر فهند و روایت

شده است که سکینه خاتون این خواب خود را بجهت یزید پلید بوجهی که متضمن حقیقت بود نقل نمود پس آن ملعون زنان کار طپانچه بر روی نحس خود زد و گریست و گفت آه آه مرا از قتل حسین چکار بود پشیمان گردید از پشیمانی او را چه حاصل لعنت الله علیه و علی آبائه و احبائه این خواب دختر امام حسین بود بیدار باش تا چند کلمه از هند زن یزید بر تو تقریر نمایم هند میگوید که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل گشتند و در برابر سر امام حسین می ایستادند و سلام میکردند ناگاه دیدم که بساطی از آسمان بزیر آمدند و مردان بسیار در میان آن بودند و در میان آنها مردی بود در کمال صباحت و ملاحت در صفا و ضیا و چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر انور رسانید و لب و دندان او را بوسید و نوحه و زاری مینمود و گفت یا ولدی قتلوک و من شرب الماء منعوک ما عرفوک یعنی ای فرزند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند و ترا نشناختند ای فرزند منم جد تو محمد مصطفی و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت را شمرد هند میگوید من از دهشت بیدار شدم و رفتم که یزید را بیدار نمایم و بر خواب خود مطلع سازم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریک در آمده بود و رو بدیوار نشسته است و با نهایت هم و اندوه وحوف میگوید مرا با حسین علی چکار بود گفتم کجای کور دل خواب مرا بشنو چون شنید غم بر غم او افزود و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و نوازش بسیار نمود و نوازش نمود و رخصت داد که بتعزیه آن حضرت قیام نمایند

مجلس چهاردهم در ذکر بعضی از جفاها که در شام محنت فرجام با هلبیت رسالت رسید

که منت خدا را که با نشئه مددش غرایب ارادتش و محبت الهی اهل بیت رسالت را در جمال قلوب مؤمنین و محبین جای داده و رخسار دلگشای شاهدان ایمان و ایقان را بغازه کاری ولایت شاه ولایت و ذریه طاهره آن حضرت خط و خال نهاده و لباس نعت را طراز قامت قابلیت مهر خورشید چهره رسول مختار یعنی حیدر کرار نموده و چادر عصمت را بر اندام بضعه طاهره سید ابرار صدیقه کبری وجود ائمه الاطهار فرموده **لمؤلفه** یکی را سرو ناز ارتضی کرد نهال جویبار هل اتی کرد یکی را درج ایمان عز بر جمله اجلال الخان یابان در دهر دو فا سروری داد بجمهور خلایق بهتری داد یابد اقلیم عصمت داد بکبر بشاه اولیا فرمود همسر باز اقلیم ایمان سر بسر داد منزای دین از او آباد کردید آباد **در زبدة التصانیف و منهج الصادقین بروایات معتبره معتبرین منظور است** که چون کاخ ولایت چون منهال نهال وجود دختر رسالت گردید یعنی فاطمه زهرا را حضرت رسول بامر جناب مالک ملک شأن بشاه مردان تزویج فرمود و زاد شکر که دودمان نواقعه سرا شد **لمؤلفه** مشتری با زهره آمد هم نشین مهر و مه کردند در یکجا قرین منکسرای

مرتضی ذوالسرور حوریان دیدند انجار افسور خانهٔ شیر خدا معمور شد اتصال نور حق با نور شد
سر الطیبات للطیبین ظاهر گردید و حق بمرکز رسید موالیان همگی مسرور شدند و مخالفان از حسد کور
زنان قریش با تش حسد سوختند و لباس بغض و کینه در بر خود دوختند و همه در اندیشهٔ آن بودند که مرتکب امری گردند
که موجب ملال بتول عذرا گردد روزی از روزها با یکدیگر گفتند که شوهر فاطمه زهرا را اساسی و انحضرت را زیوری و
لباسی چنانکه ما راهست نیست بساط حجرهٔ او بوریای کهنه بوده است اساس جملهٔ او حصیر کربلا والوداد همیشه بر رخ
او غازهٔ اشک کلگونست مدام در کربلا پارهٔ دل خونست بیائید تا خود را از زیورهای گران بها آرایش کنیم و بخانهٔ
زهرا بهانهٔ تهنیت رویم تا چون زیور و لباس و آرایش و اساس ما نگرد خاطرش غمناک و دلش دردناک شود مروی است
که در آن روز حضرت رسول بدیدن جناب بتول تشریف ارزانی داشته بودند که زنی وارد شد و خبر داد که اینک
زنان قریش با جامهای زرانددود و زیورهای نامعدود بدیدن زهرا می آیند میگفت یا رسول الله **لمؤلفه**
بگوی دختر ارباب عیش می آیند بعزم باز زنان قریش می آیند تمام جامهٔ زرین بناز در بر شان جواهر
گرانست زیب و زیورشان بگو بفاطمه رخت نشاط در بر کن بهر چه دست رسد هست زیب و زیور کن
مبادا آنکه در این روز شرمسار شوی بچشم اهل جفا جمله خوار و زار شوی حضرت رسالت چون میدانست
که خاتون قیامت را زیور و اساسی و رخت زرینه و لباسی نیست خاطر اشرفش ملول و متفکر احوال البدگاه حضرت بیت نیت
برداشت و گفت **لمؤلفه** ای آنکه همیشه عادتت احسانست لطف و کرم و جود توبی پایانست
از آنکه بسر جامه از فضل تو نیست کر حله هزار باشد ش عریانست زهرا اگر حبیبه تو است عریان شمات است اعد المفرما
هنوز دست انضا حب مقام راز بدرگاه حضرت بینیاز دراز بود که از بارگاه رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید و حله
چند از حلهای زیورهای بهشت در نزد آن حضرت حاضر ساخت و گفت یا رسول الله این جامها را که دست قدرت
ازلی بافته و طراز از مقراض خیاط صنع لم یزلی یافته آدم صفی بد اندیشه لش را شکسته و حوا اما تمنای از آن شیشه بر این ام
اوزوی از آن دگر برهت نیفروخته و عیسی در تا امید از آن سوزن خیال ندوخته در مخزن الهی مخزون و در صندوق خانه
پادشاهی مکنون بوده حق جل و علا بجناب فاطمه زهرا عنایت فرموده زیرا که این جامه را اننسیده و سر الابق و
با لا می دل آرای او موافق است حضرت سیدالرسالت شکر الهی را بتقدیم رسانید و جناب بتول بفرمان خدا و رسول خود
و آستین مفاخرت کرد اید و چون زنان قریش داخل خانه شدند از مشاهده جمال بیقیاس و تجمل و اساس انحضرت حیران
گردیدند و گفتند یا فاطمه من این هذا یعنی ایفاطمه از کجاست این جامها حضرت در جواب فرمودند هذا من عند الله
یعنی از نزد خداست پس تمامی از زنان قریش شرمسار فرمر الهینار شدند **الیشعیات لمؤلفه**
انکه آمد فخر اولاد خلیل جامه اورد از برش جبرئیل کاشکی میدید که جور لئام دختر انسرا در شداند شهر شام
غیر خاک کو نیشان بر سر نبود جز دل پر خونشان در بر نبود بوستان از جور چرخ برده در جای معجر دستها از غم بسر
بود در نزد یزید آن خصم دین پرده بر رخسارشان از آستین **مرویست که اهلبیت طاهرین حضرت رسالت**

نزول شد که چون زنان توبیز از آن لشکر دیرا شد مباد اگر دملال ابداش خاطر غیر نقش نشیند دست نیاز ع

که پر بوده کان دامن عصمت زهرا بودند در خرابه شام محنت فرجام از بی لباسی و برهنگی از شدت گرما
و سرما بد نهای دلارو رخسار کثیر الانوار شان پوست انداخته بود بالین بیمار کربلا خشت خام بود و بنا عترت
سید انام دیوارهای شکسته قریب الانهدام دوستی از دوستان خاندان رسالت را برد آن خرابه عبور شد حضرت
سید الساجدین را دید که از شدت گرما از آن خرابه بیرون آمده پناهی در سایه دیواری جسته بودند و
خشت خامی زیر سر گذاشته بودند مدهوش **حافظ** خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پای دست قدرت
نگر و حشمت شاهنشاهی **لمؤلفه** بوده در سایه دیوار مه کاش خورشید نورش از سایه او دشت سبی کوتاهی
ناگاه دیدم که ناموس سید عالم و مخدومه صفوه آدم مریم عصمه طاهره رسول عرب دختر شاه ولایت زینب خاتون
از آن ویرانه بتعجیل آمده و سر آن امام معصوم را از بالین برداشت و بدامان گذاشت پس او را برداشته داخل خرابه
نمود که مبادا امو کلین آمده آن حضرت را ایذا رسانند ای موالیان در شام محنت فرجام در شب هوا بسر سرد میشود
که احتیاج با فروختن آتش است و در روز بنوعی گرم میشود که احتیاج تمام بسایه بهم رسد و عترت طاهره آن حضرت را
سرما و گرما چندان اذیت رسانیده بود که بدن اطهر شان پوست انداخته بود و لباسی که ایشان را از سرما و گرما
نگاهدارد نداشتند جامها که در بود اکثر آنها را فاطمه زهرا دشته بودند بتاراج بردند و بساط و اساسی که
حضرت سید الشهدا مناسب اهلبیت طاهره مهیا بودند بر چیدند **مجلس یازدهم از باب**
چهاردهم در بیان مناظرات بعضی از یهود و نصاری با یزید
پلید و قتل انها حمد مخصوص خداوند کلیم حکیمی است که قدرت کامله اش کلام کلیم را موجب کامی سمعاد
نمود و انفاس مسیح را مورث احیای نفوس مردمان عترت طاهره محمد را صاحب کرامات انبیا کرد و در عین استیلای علا
مسلط فرمود تا آنکه بیمار کربلا جناب سید الساجدین **مرویست** که مکر در یزید پلید سید الساجدین و عترت
طاهره را بمجلس شوم خود احضار نمود روزی یکی از علمای یهود حاضر بود و در روزی رسول پادشاه فرنگ و در آن
روز انعام یهودی به یزید احتجاج نمود و در یکروز نصرانی زمان بملامت گشود و هر دو آن بیحیا کشت **لمؤلفه**
از آن ستم که عنود آن ستمگر مردود عجب نبود نصاری شکفت کرد یهود **مرویست که انعالم**
یهود از یزید پلید سؤال نمود که ای یزید این جوان که از رخسارش انوار هدایت پیداست کیست و نام او چیست گفت
این علی ابن الحسین است پرسید که حسین کیست گفت پسر علی ولیت گفت مادرش که بود گفت فاطمه زهرا
دختر محمد مصطفی یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند زاده پیغمبر زاده شماست که باین زودی او را کشتید
بد رعایت کردید بحرمت پیغمبر خود را در ذریه طاهره او **لمؤلفه** دل تو بود اگر در زمانه در بدرش
نبود شاد چنین در هلاک فرزندش نبودی از تو ستم پیشه خصم دین رسول نبود در دل تو کینه ز دل
بندش بخدا قسم اگر فرزندی از فرزندان موسی در میان ما میبود که آن را داشتم که او را پرستش نمایم پیغمبر شما
دیروز از میان شما رفته و شما امروز فرزند او را بقتل رسانیدید **لمؤلفه** حق پیغمبر چگونه فراموش شد

بین حما فاطمه عمیر ملتها
تا آنکه یهود و نصاری ط جهالت
نمود ابواب معارف و حقایق
بر رخسارشان کشود دل یهود ان
سبط رسول امین و برگزیده رب
العالمین سید الساجدین حضرت
ع

چنین نگذشته است اینقدر از رحلت نبی اکنون بخون النبی دست کرده اند دستی که بود در کرم بعث
نبی بدامیه بوده اید که عترت پیغمبر خود را میکشید و اسیر میکنید و حرم او را بی حرمت مینمائید یزید پلید
گفت او را گردن زنید یهودی چون حرف کشتن را شنید برخواست و گفت اگر میخواهید مرا بکشید و اگر خواهید نکشید
من در توریة خوانده ام که هر که ذریه پیغمبری بکشد تا زنده است ملعون است و چون بمیرد جای او در جهنم است و راس
بجالوت که بزرگترین علمای یهود بود روزی نزد ابو الاسود رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پشت
فاصله است چون یهود مرا ملاقات میکنند تعظیم و تکریم مینمایند و شما امت مردی را که یک پشت بر پیغمبر شما میرسد بقتل
میرسانید این سرزنش یهود بان بود که بیزید پلید نمودند نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در مجلس شوم یزید
پلید حاضر شد چون سر سید الشهدا را دید که انوار کرامت از آن پیداست و نشان سعادت از آن هویداست
بیزید لعین گفت که ایعدو این سر از کدام بزرگوار است یزید گفت ترا با صاحب این سر چه کار است گفت میخواهم
چون بملک خود روم شاه احوال این مملکت را سؤال نماید او را مطلع سازم که چنین کسی را بقتل رسانیدند و سر
او را بحضور یزید آوردند تا در شادی و فرح با شما شریک باشد یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابیطالب است گفت
مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خداست نصرانی گفت اف بر تو و دین تو باد دین من بهتر است از دین
تو بدانکه پدرم از فرزندان حضرت داود است و میان من و او بسیار پدران فاصله است و نصاری مرا تعظیم می نمایند و خاک
پای مرا برای تبرک برمیدارند و فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یکمادر بیش نیست بد دینی است
دین شما پس بیزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت که میان چین و عمان
دریائی هست که یکسال مسافت است و در میان آن معموری نیست بغیر از یکشهر که در میان آب واقع است و طول آن
هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختهای ایشان
عود است و آن در دست نصاری است و در آنجا کلیسیها است و بزرگترین آنها کلیسای حافر است و در محراب آن حقه و در
آن حقه سم خری است که میگویند عیسی بر آن سوار شده و دور آن حقه را بطلا و جواهر مزین ساخته و در هر سال
گروه نصاری آنجا میروند و زیارت مینمایند و طواف آن حقه را فریضه میدانند و حاجات خود را از آن تمنی الحاجات
سؤال مینمایند و شما پسر پیغمبر خود را میکشید خدا قطع کند برکت را از شما یزید پلید گفت که بکشید او را
که مرا در بلاد خود رسوا میکند نصرانی چون این سخن را شنید گفت میخواهید مرا بکشید گفتند بلی گفت پس خواب
مرا بشنوید که دوش دیده ام **لمؤلفه** مرا که دولت بیدار در خواب بیالین آمد ابر دودی آب بخواب
آمد مرا خیر البشر دوش عیان نور هدایت بود از روش بشارت داد انا لا ابرار بعز و سریر و جای
اخیار من دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من از این سخن در تعجب بودم و اکنون
شهادتین میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی پس برجست سر مبارک سید الشهدا را برداشت و بر سینه خود
گذاشت و میبوسید و میگریست و مشاهده معجزات مینمود تا بدرجه شهادت پیوست **لمؤلفه** کو دبود اورا

بینائی شد امر من بود و پنهانی شد ای بقدر و جاه افزون از خلیل خادم جاه خادمان جبرئیل
از غمت ام چو عیسی بر فلک جاری از چشم چو موسی رود نیل **مجلس شانزدهم در بیان**

سرگذشت سر سرور شهدا در شهر شام محنت فرجام

سر و سر ناز ان خداوند غفور الذی علیم بذات الصدور را سر افراز زیب که سر انورش طراز دوش احمد مختار
بود و تن اطهرش پرور آغوش حیدر کرار اولین قدم در راه محبت الهی سر داد و پشت بهمر که جان بازی نهاد
لمؤلفه گشت زیب تاج جانبازی سرش گشت دیهیم محبت افسرش بود اندر ملک معنی شاه جان
هست در اقلیم صورت شهریار تاجدار دین امام عالمین افتخار دوستان حق حسین گر بگویم سر
گذشت او تمام خون شود جاری ز چشم خواص و عام گر بگویم آنچه آمد بر سرش آنچه دید اندر غم او خواهرش
از دل و از دیده من اشک و آه بگذرد از پشت ماهی تا بماه فرصتی باید مرا تا روز حشر تا گویم شرح
حالش یک ز عشر **ای شیعیان** گریان شوید در ماتم سروری که سر اطهرش را در کربلا بر نیزه جفا
نمودند و بکوفه و شام در دور بازارها و محلها گردانیدند و در شهر شام بر در دروازه شهر آویختند که آوازه
قتلش او به گوش جهانیان گردد و در در سرای یزید نصب کردند تا خلق را از مشاهده آن مراسم خاسر
گاهی یزید در مجلس شراب حاضر مینمود و زمانی در برابر آن سر مطهر با حریفان مشغول بازی شطرنج بود از

حضرت امام ثامن ضامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء روایت

که چون سر اطهر جدم امام حسین را بحضور یزید پلید آوردند حریفان دغا را طلبید و بزم شراب چید و سفره شطرنج
گسترد و با یاران ندیمان قمار میکرد و در هر نوبت که بر حریف خود غالب میشد جرعه شراب زهرمار مینمود و ته جرعه شوم شر
در پهلوی آن طشت میریخت که سر انور در آن بود و با ندیمان خود میگفت که این شراب مبارکیست که سر دشمن
در برابر من گذاشته است **لمؤلفه** میخورد چون بشادی دل آن لعین شراب دلهای قدسیان همه میشد
ز غم کباب اصحاب فیل خوشدل و آل خلیل زار دیر مغان بر رونق و کوی حرم خراب حضرت امام رضا میفرمود
که ای دوستان حسین وصیت میکنم شما را که چون حضرت سید الساجدین را دست بسته بپای تخت یزید برپای داشته
بودند که سر مطهر شهدا را در کربلا در مجلس شوم آن حرامزاده آوردند و در طبق گذاردند آن ولد الزنا از جای برخواست
و بشادی بنشست و اظهار فرح و سرور موفور نمود و چون نظر امام زین العابدین بر سر پدر افتاد آه شراره
آهش بخرمن افلاک افتاد و چون لب خشکیده آن حضرت را دید قطرات اشک از دیده اش بدامان جاری گردید
بزبان حال میگفت **لمؤلفه** هر که نظر بسوی تو ای پدر کنم با دست بسته خاک جهان را بسر کنم
صد دجله چون فرات برای تو تشنه لب جاری بروزگار ز خون جگر کنم و چون مادر ایتام و سالار شهیدان
جناب زینب خاتون را نظر بر آن سر افتاد دست اختیار گریبان را چاک زد و خروش برآورد و با آواز حزین
بنوعی که دلها را پاره پاره نمود گفت ای کشته تیغ اولاد زنا و ای حبیب طبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی و ای نور دیده

خیر النسا و باز بان حال میگفت **لمؤلفه** چسان نظاره کنم ای عزیز جان بتربت بدیدهای تر دختر
نو و پدر بت قبیره خود کاشکی میبردمی در آنزمان که هوای بهشت بد بتربت اهل مجلس از آشنا و بیگانه
و دیوانه و فرزانه بگریه در آمدند و خروش بر آوردند پس زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود صدا بنوحه بلند کرد
و میگفت یا حبیباه یا مظلوماه ای فرزند محمد مختار و عزیز حیدر کرار ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان کشته
تیغ اهل جور و عدوان پس باز دیگر حاضران و ناظران خروش بر آوردند و یزید پلید مطلق متاثر نگردید و چوب
خیزران بر لب و دندان آنحضرت میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در بدر کشته شدند میبودند و میدیدند که
من چگونه انتقام کشیده ام از فرزندان قاتلان ایشان پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود فریاد بر کشید
که ای یزید خدا دست ترا قطع کند هیچ میدانی که این (شعر) کیست وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه
زهرا میزنی و شادی میکنی **لمؤلفه** این لب لعل کو درج گهر است بوسه گاه لب خیر البشر است
این لب آنست که از شهد و شکر لذتش نزد نبی بیشتر است بخدا سوگند که مکرر این لب و دندان بهتر از قند
را دیدم که حضرت رسالت میبوسید و میمکید و میگفت خدا بکشد کشندگان ترا و لعنت کند ایشان را و معذب
کرداند بعذاب الیم **لمؤلفه** مرضی حق که بر لب این ناموری رسد بر لعل نازنین حضرت خیر البشر رسد نزدیک
شد که زآه جانسوز فاطمه بر خرمن سپهر در اینزمان شرر رسد یزید پلید خشمناک شد و گفت تا او را از مجلس بیرون
کشیدند و باز بعمل خود مشغول بود پس زینب خاتون دختر امیر المومنین برخواست و بعد از حمد و ثنای خداوند
بشبیه و قیاس و تصدیق بر انبیای گفتار و درستی کردار جد خود احمد مختار و پدر خود حیدر کرار نمود بعد از
ان گفت ای یزید از اینکه تنگ گرفته بر ما اطراف زمین را و ما را اسیر کرده و از شهر بشهر و دیار بدیار آورده
گویا گمان میکنی که این از خواری ماست نزد پروردگار و از کرامت و بزرگی تست و از این جهت تکبر میکنی و شاد میشوی
باینکه کارهای تو در دنیا منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده و پادشاهی بتو انتقال یافته آیا فراموش کرده
فرموده خدا را که میفرماید ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما
ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبرا محمد ما مهلتی که داده ایم کافرانرا بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم
ایشانرا مگر از برای اینکه زیاد گردانند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت است
ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پس پردها نشانیده و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر
کرده و بیجاده و هودج شهر بشهر میگردانی و بیاور و معاون و مددکاری بجهه در طغیان بر خدا و انکار سید
انبیا و سرور اولیا این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان
از خون شهیدان پرورش یافته باشد و پوست شمشیرها بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها
همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بروی اهلبیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان

بهشت

بهشت میزنی که بوسه گاه رسول خداست و تحسین میجوئی از کافران گذشته خود که در جهنم میباشند
و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل ساختن ذریه محمد مصطفی و علی مرتضی ای یزید اگر بدانی که چکار
کرده وجه عذاب از برای خود مهیا کرده هر آینه مکرها خواهی گریخت و از ندامت اشکها خواهی ریخت

اشعیا مخفی نماند که در باب سر مطهر سید الشهدا اختلاف بسیار است در میان عامه و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین
العابدین در روز اربعین بکربلا آورد و با سایر سرهای شهدا ببدنهای ایشان ملحق گردانید **و این
قول بحسب روایات بعید مینماید و بعضی احادیث دلالت می**
کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را از شام ربود و او گردنا لای سر حضرت امیر المومنین دفن کرد
و با این سبب زیارت آنحضرت در آنمکان شریف سنت است **و بعضی روایات** دلالت بر آن مینماید
که حضرت رسالت در شام بزیارت آن سر آمدند و با خود بردند و در آن شکی نیست که آن سر مطهر و بدن مبارک
باشرف اماکن منتقل شده و در عالم قدس بیکدیگر متصل شده است و شاهد بر این که پیغمبر سر مطهر آنحضرت را
بردند اینست که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من در دور حرم کعبه طواف میکردم مردی را دیدم که
دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نمیخواهی آمرزید از سبب نا امیدی ان از رحمت
خداوند رحمان پرسیدم مرا از حرم بیرون برد و در گوشه قرار گرفت و گفت من از آنها بودم که با عمر سعد لعین
بکربلا رفته بودیم و با چهل نفر سر انور امام حسین را بشام بردیم و در هر منزل معجزه دیگر از سر مطهر ظهور
میرسید و چون وارد دمشق شدیم قاتلان حضرت سر را برداشت و در بیار گاه یزید گذاشت و شعری
خواند که مضمونش این بود که رکابم را از طلا و نقره پر کن که پادشاه بزرگی را کشته ام که بحسب پدر و مادر
از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی تو که این چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که تا او را کشتند و سر
من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه ظاهر شد پس سر مطهر آنحضرت را در پیش روی خود گذاشت و شادی
بسیار کرد و اهل مجلس از مخالف و موافق و یهود و نصاری و عاقل و جاهل حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد
و امر کرد که آن سر مطهر را در حجره که در برابر مجلس عیش و بزم شراب خواری او بود نصب کردند و ما چهل نفر را
موکل آن سر نمود و مرا از مشاهده معجزات بسیار که از آن سر انور بظهور میرسید خوف عظیم روی داده بود
و خوابم نمیبرد **لمؤلفه** در آنشب تا سحر بیدار بودم همه مدهوش من هوشیار بودم چو
همراهان همه گشتند مدهوش نشستم بر لب از گفتار خاموش چون پاسی از شب گذشت صداها
بسیار از آسمان بگوشم میرسید پس شنیدم که منادی ندا کرد که اهبط یا ابو البشر پس دیدم که آدم علی نبینا
و علیه السلام با ملائکه بسیار فرود آمدند ندای دیگر شنیدم که منادی ندا کرد که اهبط یا خلیل الرحمن پس

دیدم که ابراهیم با ملائکه دیبا فرود آمدند ندائی دیگر شنیدم که گفتند اهبط یا روح الله پس دیدم که حضرت عیسی
با فوجی از ملائکه بزیر آمدند ندائی دیگر شنیدم که گفتند اهبط یا کلیم الله حضرت موسی با جمعی از ملائکه نازل
شدند ناگاه غلغلهٔ عظیمی بگوشم رسید که گفتند اهبط یا حبیب الله من دیدم که حضرت رسالت با افواج
ملائکه مقربین فرود آمدند **لمؤلفه** بر زمین مفخر افلاک آمد صاحب افسر لولاک آمد سرور عالمیان
فخر بشر نوحه گر با دل صدچاک آمد و دردو و آنقبه که سر مطهر امام حسین در آنجا بود احاطه نمودند
حضرت رسالت داخل آنقبه شد و چون نظر انور آنحضرت بر سر نور دیدهٔ خود افتاد دود از نهادش بر
خواست و از درد بر روی زمین نشست **لمؤلفه** چو پیغمبر گردون دین بخاک نشست غبار غم برخ مهر
تابناک نشست صباح شام غم بیکسان کشور شام برابر سر فرزند سینه چاک نشست ناگاه دیدم نیزهٔ
که سر جرعه نوش پیمانهٔ تیر و سنان بر آن نصب بود خم شد و سر مطهر آنسرور بدامان پاک شاه لولاک افتاد
خواجهٔ عالم سر فرزند خود را برداشت و بر سینهٔ خود چسبانید و بنزد حضرت آمد و گفتای پدر ببین که امت
بی رحم من با فرزندم چه کرده اند ای پدر **لمؤلفه** قتل پسر ز امت مزد رسالتم بود کی این چنین جفا
از حق حوالتم بود پس حضرت آدم و خلیل و کلیم و مسیح همه گریستند و خروش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید
لمؤلفه گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر بر چشم تر نشسته بنوآستین گرفت پس جبرئیل بنزد حضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله **لمؤلفه** شد وقت آنکه از غم تو ناله سر کنم بنیاد دهر را همه زیر و زبر
کنم فدایت گردم من موکل بزلزلهٔ زمینم رخصت فرما که زمین را بلرزه در آورم و دو یکساعت بنی امیه را تمامی
هلاک کنم حضرت قبول نکرد پس گفت رخصت بده که این چهل نفر را هلاک نمایم حضرت رسالت فرمود
اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک میرفت و با و میدمید آتش بر او می افتاد و میسوخت چون نوبت بمن رسید
بحضرت رسالت استغاثه کردم فرمود او را واگذارید که خدا او را نیامرزد پس مرا گذاشتند و سر آنحضرت را
بردند و دیگر کسی اثر آن ندید و اثری از آن نیافت **از ثقات مرویست** چون یزید پلید معجزهٔ
بسیار از سر مطهر سید الشهداء دید و خلق ملامت بسیار باو کردند و اهل بیت اظهار احتجاج بسیار بانوابکا
کردند از مردم شام و تمامی خاص و عام زبان بتشنیع او گشادند و دوستان اهل بیت رسالت بی پرده
سخنهای درشت بان بیخرد میگفتند از کرده های خود پشیمان و از حکمهای ظاهر زبان بمناقب اهل بیت گشود
تا بر خلق کفر و ضلالت او ظاهر شود و اظهار پشیمانی از قتل سید جوانان اهل بهشت میکرد و مکرر میگفت
لعنت بر پسر مرجانه باد که در قتل حسین تعجیل کرد و مرا و خود را رسوا نمود روزی اهل بیت رسالت را با امام
زین العابدین طلبید و اظهار خجالت و شرمساری کرد و گفتا ایشانرا از زندان بخانهٔ آن بی ایمان داخل کردند
و رخصت داد که تعزیه داری سید الشهداء مشغول شدند پس زنان آل ابی سفیان زیور ها خود را کندند
و لباس ماتم را در برکردند **لمؤلفه** نشست زینب غمدیده در عزای حسین هزار دجله فزون از فرات

جاری شد بیاد تشنگی دشت کربلای حسین زنان بنی هاشم که در شام بودند بماتم سرای رسول آمدند
و مرثیه ها انشا کردند **و بروایتی سه روز و بروایتی هفت روز** تعزیهٔ شهدای کربلا را برپا
داشتند **مرویست** که هنوز سر مطهر امام حسین در در خانهٔ آن لعین نصب بود هند دختر عبدالله
عامر که زن یزید بود بی حجاب از خانه بمجلس آمد در وقتی که مجمع عام بود و خروش بر آورد که ای عدو سر فرزند فاطمه
را در خانهٔ من نصب کرده و خود در مجلس نشسته خاک عالم بر سر تو باد آن ملعون برخواست و جامهٔ خود را بر سر او افکند
و او را برگردانید و گفت ای هند عبره و گریه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد بد نهاد در امر او تعجیل
کرد و من راضی بکشتن حسین نبودم پس فوج فوج زنان شام داخل خانهٔ آن لعین میشدند و گریه و نوحه میکردند
و آن ملعون حضرت امام زین العابدین را هر روزه در چاشت و شام بر سر خوان خود میطلبید و مهربانی بسیار میکرد
و اقرار ببزرگی و جلالت آن حضرت میکرد روزی بان حضرت گفت که یا علی هر حاجتی که داری از من طلب کن آن
امام مظلوم فرمود که مرا سه حاجت است اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که ببدن شریف آن حضرت رسانم دویم مرا
آزاد ده قتل من داری که بسیار اهراء مخدرات حرم عصمت کن تا ایشانرا بحرم جد خود برگردانند سیم آنکه حکم کنی تا
آنچه از ما بغارت برده اند پس دهند آن لعین گفت یا علی حاجت اول نور وا نیست و هرگز روی پدر را نخواهی دید
و بعضی برآنند که چون سر مقدس آنحضرت را حضرت رسالت بانفاق خود برده بودند **لهذا** این
عذر را آورد و در باب بردن اهل بیت بمدینه دلخوش دار که تو ایشانرا خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند
من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود مرا از مال تو چیزی نمیخواهم ولیکن جامهای چند برده اند که در آن میان
جامه چند هست که جده ام فاطمه زهرا با دست خود آنها را رشته و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آن حضرت در میان آنها است
بدین سبب آنها را میخواهم پس یزید حکم کرد که هر کس هرچه برده است بیاورد و عوض با ضعاف مضاعف از من
بگیرد پس لشکریان یک یک می آمدند و اسباب غارت شده را می آوردند و تسلیم مینمودند **لمؤلفه**
یکی قلادهٔ زرین یکی لباس آورد یکی بساط امامت یکی اساس آورد یکی بدست یکی گوشوارهٔ پر از خون
که کرده بود ز گوش ستم کشی بیرون یکی در آمد و بودش بدست یک معجر که خواهر شه دین را ربوده بود از سر
یکی دو جامه بکف داشت هر دو خون آلود که از دو طفل شهنشاه تشنه کامان بود یکی چو آه ستم دیده کمان
سپهر خماس بمجلس آمد و آورد رایت عباس چو رایتی بپر بیکسان لوای الم چو مذاه غریبان کشیده بود علم
یکی در آمد و بودش لباس غم در بر بدست او سپری بود از علی اکبر که ناگهان ز در بارگاه شوم یزید سپاه
ناله و آمد و غم عیان گردید دسید شمر و شد از دود سوز انجمن بدست داشت یکی پاره پاره پیراهن چه
پیرهن که بسکتن دو صد گریبان داشت هزار رخنه و صد چاک تا بدامان داشت اگر شکافته کار کار خواب بود
یقین که تا روی روشنهای زهرا بود نموده کوکب ستم کاره فضا از کین ز خون یوسف کنعان کربلا رنگین
اه اه ای شیعیان چگویم که چون خواهران و دختران سید مظلومان و دیدهٔ عمدیدهٔ امام زین العابدین بان

پیراهن پرخون وجای زخمهای تیر وسنان افتاد چگونه اغاز گریه وزاری وناله وبیقراری نمودند
لمؤلفه شد از غم سبط شاه لولاک آه از دل حاضران با فلاک چون پیراهن امام مظلوم
دل دید بر جمله گشت صد چاک پس یزید پلید دویست دینار طلا بان حضرت داد که بفقراء قسمت فرمود
وایشانرا مخیر کرد میان توقف شام ومراجعت بمدینه طیبه حضرت امام زین العابدین محل هجرت جد خود را
اختیار نمود **مجلس ماتم رقیه** منت خدایرا که مستمعین عزای سرور عالمیان بیدار دلان
وحاضرین محفل ماتم فرزند نامی شاه مردان هوشیارانند همگی دانند که مولای ایشان کیست ومرادش از
قبول شهادت چیست از چه جهت راضی باسیری اهل بیت بود ومقصودش چه بود از انکه قابل مایل ذکر کلام
ودر مقام اهتمام بیان وقایع امور اسیران کربلا در کوفه وشام است لمؤلفه اگر حدیث غم بیکسان
شام کنم صباح روز جهانرا تمام شام کنم چه نام زینب وکلثوم بر زبان ارم بحیرتم که بیان غم کدام کنم
چه سرگذشت اسیران در بدر گویم زبان قلم زتکلم چسان تمام کنم **مرویست** که چون شهر شام
محل نزول عترت طاهره سید انام شد وان گنجهای حقایق وایمانرا در ویرانه مکان دادند لمؤلفه
چو بار آل علی را بشام بگشادند تمامرا زجفا در خرابه جا دادند دران خرابه که فرشش زاشک گلگون بود
شکستهای درو بامش از دل افزون بود نه حجره بود در انجا ونه درو بامی نگوشه که توان جست در وی ارامی
جهان زظلمت شب چون بهر نمود سیاه بجای شمع برافروختند شعله اه فتاد عابد بیمار تن به بستر خاک
گذشت ناله از ان خاک پاک بر افلاک گریست دیده کروبیان عرش برین گرفت اشک ملایک تمام روی زمین
فرزند وفرزندزادگان شاه ولایت وپیشوایان اهل هدایت دران ویرانه منزل شکسته دل قرار گرفتند زینب
خواتون چون شمع سوزان سر پا بسمان واشکریزان اطفال بی پدر پروانه سان پیرامنش سر بیمار کربلا بر دامنش
بیچاره گاهی در مقام تسلی یتیمان وزمانی هم نوای ناله غریبان یکطرف گرفتار غم مصیبت برادر ویکطرف در زنجیر
اطفال بی پدر بیکجا پرستار بیمار وبیکجا یتیم خوار طفلان بی پرستار لمؤلفه گهی چون شمع بر بالین بیمار
گهی بر کودکان بودی پرستار دختر سه ساله از حضرت امام حسین باقی مانده بود که غنچه بود از گلبن عصمت
وهر او نهالی بود از چمن کرامت طره کلاله رخسارش از چشمه لعل شیرین خسرو تشنه لبان اب خورده وشکسته دلی
عذارش بید ... از سیمای خورشید درخشان تاب برده حوریان جنان را ارزوی خدمت کاری او بر سر وشب
وروز در تمنای شرفیابی حضور پدر لمؤلفه دران خرابه شب وروز نوحه سر میکرد در ارزوی پدر
خاک غم بسر میکرد بعمه اش زتمامی شکایت افزون داشت زکودکان همگی گریه بیشتر میکرد شبی از
از شبها از بی کلاب اشک روان برگلبرگ رخسار افشاند نرگس دیده اش بخواب رفت جمال پدر را در خواب
دید که چون زمان بیداری در کنارش امده غبار مصیبت را از گیسوان عنبر بیزش بشانه سر پنجه اشفاق می افشاند
وسرگذشت ایام یتیمی را ازان معصومه می پرسید ان صغیره مظلومه گویی از دولت وصال پدر در ان شب مسرور

بود که مطلق در اندیشه گرفتاری روز نبود لمؤلفه بخواب ناز ونخفته بود بیدار لبش بر هم
زبانش داشت گفتار چو انشب بود از بس بهجت اندوز شبی بودی بسی بهتر ز هر روز ناگاه ان
مظلومه از خواب بیدار شد وخود را در زندان دور از پدر مهربان دید خروش برآورد وزاری اغاز نمود
وبزبان حال میگفت لمؤلفه بخواب ای بخت من بیدار بودم قرین دولت دیدار بودم زخوابم
از چه رو بیدار کردی بر بیداری مرا افکار کردی چندان ناله وزاری وگریه وبیقراری اغاز نمود که همه
اورا دلداری مینمودند تسلی نمییافت لمؤلفه زعمه اش طلب وصل باب را میکرد حدیث دولت
بیدار خواب را میکرد بگو بمن که گفت منم خضر وخواب من ظلمات پدر بکام من امد مثال اب حیات منقول
که اواز گریه وخروش ان مظلومه بگوش یزید پلید رسید گفت که سر سرور شهدا را نزد او برید شاید تسکین یابد
خادمان ان ملعون سر مطهر سلطان دین را بطبق طلایی گذارده سرپوشی بر روی ان نهادند وبکاشانه ان
ساکنان ویرانه اوردند چون نظر ان دختر بینوا اخر بان طبق افتاد خروش برآورد وگفت ای عمه مهربان
لمؤلفه من زجان سیرم برای من طعام اورده اند طعمه هر گز زروی طبع خام اورده اند تشنه اب حیاتم
من نمیخواهم طعام زهر باشد در مزاق من طعام شهر شام جناب زینب خواتون فرمود لمؤلفه
ز اهل از غمت ای جان عمه در جوش است هر انچه هست امید تو نهان بسر پوش است چون سرپوش را
از روی طبق برداشتند از فروغ شمع رخسار شاه شهیدان کلبه اسیران روشن شد ان طفل سه ساله پدر را
شناخت وخود را بر روی سر وی انداخت لمؤلفه دیده اش گریان ودل پرجوش شد بیقرارش سوزان ولب خاموش
شد ولب بر لب پدر نهاد وخون دل از دیده گشاد وساعتی گذشت که هیچ سخن نگفت جناب زینب خواتون
نزدیک وی امد وگفت ای مظلومه روزگار جوابی نشنید گفت ای نور چشم برادر بزرگوار حرفی بزن گفت امد
خسرو شهیدان سخن نگفت گفت انچه خواهر شبیه ترین به پیغمبر اخر الزمان اوازی نیامد چون تن اطهرش را
حرکت داد دید که جان بجانان پیوسته وندای ارجعی شنیده است فریاد بر اورد که ای عزیزان وای
جمله اسیران لمؤلفه نوبت ماتم نو شد همه فریاد کنید ناله ونوحه افغان همه بنیاد کنید
پس تمامی اهل حرم واسیران ستم دیده ماتم سرا العزای ان دختر سید عرب مشغول شدند وتمامی خلق شام از
استماع این قصه نالان وبی ارام شدند ویکی از جهات مرخص شدن اهل بیت را ارباب سیر این واقعه غم گستر
نوشته اند **مجلس در ذکر مراجعت نمودن سید الساجدین و**
عترت طاهرین از شام محنت فرجام حمد مخصوص خداوندیست که نجات داد
ادم را از حرمان ونوح را از طوفان خلیل را از اذر وکلیم را از فرعون مردود ویعقوب را از هجران
یوسف را از زندان عیسی را از جفای یهود ومحمد را از قوم جهود شاه ولایت اسید اوصیا نمود در تیر او را
وارث انبیا فرمود لمؤلفه دهنده که بگل نکهت وبگل جان داد بهر که هر چه سزا بود حکمت ان داد

شراب جهل بکام یزید بی‌بخت — زلال علم بفرزند شاه مردان داد — عزیز حضرت زهرا حسین تشنه جگر
که رستگار شدان کو براو جان داد — بحیرتم که زکین آسمان دون پرور — که حکم ایزد تقدیر در زمانه دو زمانه
فرمان داد — چرا یزید ستمکار را الیخذلان — چرا بسید سجاد چشم گریان داد — **مرویست** که
مخالف و موالف عراق و حجاز بسبب قتل امام حسین و اسیر نمودن امام زین العابدین و عترت طاهره زبان
بتوبیخ و تشنیع یزید پلید گشادند و بنای گفتگوهای چند که متضمن بروز کفران ملعون بود در سر و علانیه
نهادند بی ایمان از کرده‌های خود نادم و پشیمان و در قتل سید مظلومان سودی نداشت بنای محبت
با حضرت سید الساجدین و عترت طاهره گذاردند تا آنکه ایشانرا رخصت بسوی مدینه طیبه داد و هر روز زبان
بعذر خواهی میگشاد و دایما تأثر میگفت که ای ستمکار غدار **لمؤلفه** کسی مثال تو در دهر روسیاه نباشد
ندامت تو همه عذر این گناه نباشد — بجای پای اگر سر نهی بکوی ارادت — ترا بجانب مقصود خویش راه نباشد
منقولست که روزی چند پیش از حرکت نمودن از شام رخصت تعزیه داری امام حسین را اهل بیت
طاهره از یزید شقاوت فرجام حاصل نمودند و منزل ایشان که شبیه خانه دل ستمکشان ویران بود اولین مجلسی
بود که در ماتم سرور مظلومان در انجا برپا شد پس تمامی ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و بمراسم تعزیت داری
کوشیدند زنانیکه در شام بودند از قریش و بنی هاشم لباس سوگواری در بر و دست افسوس بر سر بمجلس مصیبت
آن حضرت حاضر شدند تا هفت روز متوجه تعزیه و گریه و ندبه بودند **لمؤلفه** در عزای پادشاه کربلا
جملگی کردند اندر بر سیاه — اشک‌ها از دیده زمره احباب او — آن زمان هر کس که بگذشت و این زمان **در روز**
هشتم یزید دو بیمار امام چهارم را طلبید و نوازش و عذر خواهی را زیاد نمود و تکلیف
توقف شام را کرد و قبول نکردند پس محملهای مزین ترتیب داد و اموال بجهت خرج راه مهیا ساخت
و گفت اینها عوض آنچه از شما غارت شده ام کلثوم گفت که ای خبیث بیباک حیا نمی‌کنی برادران مرا و تمام اهل حضرت رسالت را
کشته که جمله دنیا برابر یکموی آنها نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه نسبت بشما کرده‌ام بلی بهای قتل فرزند
خواجه کونین را از یزید چه میدانی که حق تعالی فرموده است انا دیته در روز جزا که حشر تمامی خلق دنیا
خواهد شد معلوم میشود که خونبهای آنحضرت چیست و سزاوار قاتل او بغیر از عذاب الیم و آتش جحیم نیست
کمترین بهائی که از حضرت کبریا بان جناب میرسد قبول شفاعت عاصیان شیعیان و زوار آنست
لمؤلفه در آنموقف که جای بیم و خوفست — امید بیم فردوس جحیم است — تمام انبیا در غم گرفتار
همه سرگشته و درمانده و زار — تمامی در خیال کار خویشند — نه در فکر زن و فرزند خویشند — شفاعت را
بجز او مشتری نیست — بدست هر کس این انگشتری نیست — القصه یزید پلید نعمان بن بشیر را که از صحابه پیغمبر و
ندیم بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بزیور صلاح و سداد و امانت و دیانت آراسته باشد با ایشان
همراه کن و تهیه سفر ایشانرا بوجه نیکو مهیا ساز و جمعی از حارسان و خادمان را با

ایشان

با ایشان بفرست و در روایتی هست که با امام زین العابدین گفت که خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر مرتکب قتل
پدر بزرگوارت شد و اگر من بجای او میبودم هرچه از من طلب میکرد میدادم و قبول فرموده او میکردم و بکشتن
او راضی نمیشدم و این سخنانرا بجهت دفع تشنیع مردم میگفت و اگر راضی بقتل آنحضرت نمیبود پسر زیاد
که ولد الزنا بود مامور بکشتن امام مظلوم نمیساخت و او را بحکومت کوفه نمینواخت لعنت خدا بر آن دو
کیش ضلالت اندیش باد که کردند بعد از آن گفت که باید هموار نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی
طلب نمائی که باجابت مقرونست پس بعذر بسیار برعایت ایشان پیمان و خادمان و حارسان نمود
و کاروان سالار غریبانرا وداع نموده روانه گردیدند **لمؤلفه** روان شد کاروان مانند اشک دیده
زینب — جرس در ناله آمد چون دل غمدیده زینب — چو زینب بی برادر کرد آهنگ سفر گردون — ز غم سرگشته
شد چون بخت برگردیده زینب — قافله سالار سحر خیزان و سالار کاروان غریبانرا با بندگران غم و زنجیر داغ پدر
و برادر در سوار کردند با مخدرات حرم رسالت و افغان و آه ایشان عرصه زمین و ساحت آسمان را گرفت زیرا
که بخاطر آوردند زمانیرا که در سایه چتر جلال سرور مظلومان از یثرب به بطحا روان و از بطحا بکربلا شتابان
بودند و از حسرت اندوز کار و قافله سالار ریگستان بکاروانیان پیشی میگرفت و زبان حال میگفتند **لمؤلفه**
یاد از روزی که گردون یار بود — بخت ما او را کان بیدار بود — پادشاه بیکسان یعنی حسین — بر سر ما سالار
کاروان بود — پس منزل بمنزل محزون و خونین دل میرفتند تا بمنزلی رسیدند که نسیمی از گلستان کربلا بمشام ایشان
رسید و دماغ جان ایشان معطر گردید امام مردی را که همراه بود احضار و این مطلب را اظهار نمودند که ایشانرا
بکربلا برد که اطاعت بسر و دمام ناقه را از دو منزل را بجانب مقصود گرداند چون نزدیک مشهد منور
معطر شاه تشنه جگر رسیدند دیدند که جمعی از مردمان در آن مکان گرد آمده و متوجه زیارت و ماتم داری
میباشند چون معلوم شد جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آنحضرت بودند مرویست
که جناب جابر غلامی همراه داشت چون اثر کاروان بیکسانرا از دور مشاهده نمود او را فرستاد که معلوم نماید که ایشان
کیستند چون غلام روانه گشت و نزدیک رسید دید که پیشوای عابدانست که با عترت طاهره متوجه کربلای
پر بلا شده اند تعجیل برگشت و گفت **لمؤلفه** ایخواجه بیا که خواجگان آمده اند — از سر ره ای مرد
آمده اند — بشتاب که عترت شهنشاه شهید — با سوز دل و آه و فغان آمده اند — ایخواجه سعادت قرین حضرت
سید الساجدین و اهلبیت طاهره ایشان نزدیک مشهد معطر سید الشهدا میرسند **لمؤلفه**
بنزدیک آ که خاندانش همی میرسد — که یادگار حسین شهید می‌آید — جابر چون این خبر بهجت اثر را شنید
غلام را آزاد نمود و بنده وار باستقبال شتافت چون نزدیک رسید چه دید که امام زین العابدین با
خواهران و با عمه‌ها و بقیه اهل بیت از محملهای پیاده شده نالهکنان و نوحه خوانان می‌آیند جابر بشتاب تمام
خود را بخدمت امام زمان رسانید رکاب آنحضرت را بوسه داد و سر بقدم مبارکش نهاد آنحضرت نیز دست

عطوفت بر سر جابر کشید وچون جابر نظر کرد دید که رنگ رخسار آن حضرت شکسته وخوار مصیبت
جگرش نشتر دیده حق بینش از فراق پدر خونبار واثر غل وزنجیر از گردن وبازویش آشکار پشتش از بار غم
برادران شکسته وزنگ رویش از ماتم اعمام واقوام بزردی پیوسته بلند چنانکه هلال شده اختر اقبالش
در وبال **للمؤلفه** صدای ناله زینب رسید بر گوش خروش حضرت کلثوم کرد مدهوش زآه
ناله جانسوز دختران حسین که از زمین بفلک بود صوت شیون وشین چنان کریست زنجیر دیده
دجله آب که بر دگر بهر اواب روی چشم سحاب پس بعد از گریه وزاری بسیار عرض نمود که ای ساکنان کوی سعادت
جان جابر بفدای قدمهای مبارک شما باد از این مکان تا سر تربت سید مظلومان مسافت بسیار است سوار
شوید که توانائی شما مستمد یدکان وفا بشفقت پیاده روی نمی باید خبر نداشت که در همین صحرا بود که ایشان را
بعد از شهادت امام مظلوم پیاده میدوانیدند وتشنه وگرسنه اذیت میرسانیدند یاد رنجشان دیده اشک
بار بود همدمشان درد دل افکار راحتشان در سایه شمشیر دلجوییشان ناوک تیر دستگیرشان بند گران مونسشان
غم بیکران در دورشان لشکر اعدا در برابر چشمشان سرهای بریده شهدا مرکبشان شتر بی لجام مقصدشان
کوفه وشام ناخنشان آلوده خون جبین بحوده رخسارشان اسیر دربرشان جگر بریان وسرشان موی پریشان
حق شناسی نبود که ایشان را بشناسد ونادانی نه که قدرشان را بداند چوب سرهای نیزه که بر پشت وپهلوشان میزدند
وبسا اوقات با نیزه که بر پیکر شریفشان فرو میاوردند القصه مسؤل جابر را قبول وسوار شده روانه کردیدند تا چون
نزدیک بقبر مطهر معطر سرور غریبان ومهتر تشنه لبان شدند ونظرشان بان تربت پاک افتاد بیکبار بی اختیار
خود را از شتران ومحملها بزیر افکندند نوحه کر کریان ونالان بدور قبر آن حضرت حلقه ماتم زدند بنوعی که صدای غوغا
بلند غلغله افتاد وسید سجاد فرات وار رود اشک از جگر بدیده بمزار پدر جاری ساخت وآتش آه از دل افلاکیان
کداخت عمها وخواهران وسایر عترت طاهره هر یک بنوایی آغاز نوحه سرایی ومرثیه خوانی نمودند زینب
خاتون بزبان حال میکفت **للمؤلفه** ای آنکه کشته گلشن فردوس جای تو با هر ادا مرتبه خواهر فدای
تو پنهان بخاک جسم تو وزنده من دریغ ای کاش بود خواهر زارت بجای تو ای تشنه لب زخاک برآ کز زلال
اشک آورده آب خواهر زارت برای تو تا زنده است خون رود از چشم دامنش هر کس شنید ودید چو
من ماجرای تو کشتم اسیر ظلم وستم در زمان من که میشدم روانه من از کربلای تو شرمنده ام من از تو که در
روز ماتمت مهلت نداد خصم که کیرم عزای تو پس دختران وسایر فرزندان وزوار وشیعیان هم نوا
بیک دنوحه سرا شده میکفتند **للمؤلفه** ای نور دو چشم شه لولاک شد بعد تو سر بسر جهان خاک
تا خون تو بر زمین فرو ریخت خون گشت روان ز چشم افلاک هر دیده که بود بی تو شد کور هر سینه که بود بی تو
شد چاک از هجر تو ای امام معصوم از داغ تو ای جهان ادراک شد زهر بکام دوستان شهد شد شهد
بکام جمله تریاک جابر وسایر شیعیان واقارب وبادیه نشینان اهلبیت طاهره وحضرت امام زین العابدین را

اینقدر تسلی نمودند که بارها را کشودند ومحملها را بزیر آوردند ومتوجه تعزیه داری شدند وشور ونوحی
در زمین کربلا برپا شد که نشان داد از روز عاشورا در خیمه گاه افغان جانگاه ابن الحسین از کرم دون
میکذشت ودر قتلگاه زینب خاتون از خون دل عجین مصیبت میبرشت کلثوم مانند خواهر منبالید
فاطمه چون جده اش زهرا از غم پدر کو میکوشید سکینه بی سکون دقیقه محزون امام بیمار بغم گرفتار وبقیه
اهل بیت نالان وبیقرار وسینه احباب در جوش تمامی اصحاب در خروش ارواح انبیا بجانب کربلا شتابان
ملائک بسوی زمین از آسمان شتابان احمد مختار وحیدر کرار میکریستند فاطمه زهرا وحوریان جنت المأوی
بان بیکسان میکریستند وتا زمانی که حضرت امام زین العابدین مصلحت در اقامت کربلا ندانستند باین نحو
بساط تعزیت داری کسترده بود وچون وقت رفتن از آن خاک پاک شد بیکجا وداع بر سر تربت مطهر سید
الشهدا جمع شدند اشاعت نیر مشاعر زمان عبور از غریبان از قتلگاه شهیدان بود **للمؤلفه**
یکی زسوز جگر آه ناله سر میکرد یکی وداع برادر یکی پدر میکرد یکی بنا وافغان یکی غمین میبود
یکی بتربت پاک پدر جبین میسود زجمله عابد بیمار دردش افزون بود زداغ درد پدر سر بسر دلش
خون بود بنوعی سید الشهدا در هنکام شهادت فرزند خود امام زین العابدین را در دشت بلا بجای
وداع فرمود ومتوجه میدان کارزار بود آن حضرت تربت نورانی پدر را بدرود نمود وبا اهل حرم
متوجه مدینه طیبه کردیدند **مجلس در بیان ورود جناب امام زین العابدین**
علیه السلام واهلبیت بمدینه طیبه عرش درجه زادها الله
شرفا وصلی الله علی من توجه الیها نحمدک یا من حب احبائه من الایمان و
نشکرک یا من قرب اقربائه خیر الاوطان من نزل عند المنزلین به مومن الواصلین ومن وصل الیه
من الکاملین ایها الغرباء علیکم بحب الاوطان کما قال النبی صلی الله علیه وآله حب الوطن من الایمان
للمؤلفه ای ز شهر خویشتن آوارگان از دیار خویش دور افتادگان از حقیقت رفتگان سوی
مجاز آرزومندان کوی بی نیاز خو بغربت کردگان دور از وطن مانده در غربت همه حسرت
چوین بینصیبان از وصال یار خویش کشته حیران چون اندر کار خویش احمد مرسل رسول موتمن
کفت از ایمان بود حب وطن جمله از من بشنوید این حرف راست کان وطن قرب خداوند سماست
قرب پیغمبر همان قرب اوست زانکه باشد دوست را جانزد دوست هر که باشد در جهان از اهل راز
روز شام ار سوی ملک حجاز چون امام پیشوای کاملین قبله حاجات زین العابدین آنکه روی
تافت از اهل مجاز تافت رو از شام وشد سوی حجاز جانب کوی حبیب دوست شد اندر آن ماوی
که جای اوست شد **مرویست** که یزید پلید تا بداند بار حجاز بحرمت ناحق حضرت سید الساجدین
را امتنان ماندن شام ومراجعت حجاز آن افتخار جهان وجهانیان بحکم حب الوطن من الایمان از توقف شام

و مجاورت حرم جد خود را اختیار و بنوعی که سابقاً بیان شد از شام روانه کربلا و از کربلا بمدینه
رسول خدا توجه فرمودند بشیر حذلم که از مستلزمین رکاب امام زین العابدین بود میگوید که چون آن
حضرت با عترت طاهره نزدیکی مدینه رسیدند آن منبع فصاحت و معدن بلاغت مرا طلبید و فرمود
که خدا رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری بود آیا از پیشه پدر بهره داری عرض نمودم بلی یابن رسول الله
من نیز شعر را خوب میگویم فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند که تازه مضمونش و ردیف شعله آه
محرومان و وصل عزیزان و اسیران قید حرمان باشد بتاسیس اساس ماتم سرایی که منزلهای آن تصور
نتواند بود بر وفق ستمکشان در مرثیه پدر بزرگوارم انشا کن و مردم مدینه را در آمدن ما مطلع ساز
لمؤلفه بکن تو جمله اهل مدینه را اعلام — که آمدند غریبان کربلا از شام — بگو بهر جمله چه
ابر بهار آمده اند — ز موج حادثه سوی کنار آمده اند — بشیر میگوید که بموجب فرموده سالار اسیران
سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم و چون داخل مدینه شدم و بمسجد رسول خدا در آمدم صدای گریه
و نوحه بلند کردم و شعری چند باین مضمون بیان کردم که یا اهل یثرب لا مقام لکم لان الحسین قد قتلا
یعنی ای اهل مدینه اقامت میکنید که کشته شد پسر فاطمه و باین سبب سیلاب اشکها از دیدهای روان است
بدانید که بدن شریف آن حضرت را که زینت آغوش رسول بود در زمین کربلا بود در میان خاک و خون
انداختند و سر مطهرش را که طراز دوش آنجناب بود بر نیزه جفا کردند و شهر بشهر گردانیدند **لمؤلفه**
از جفا و ستم شمر و سنان — زینت دوش نبی شد بسنان — تشنه در دجله خون خون گشت غریق — پیکر پاک
شه تشنه لبان — دختر فاطمه چشمش خونبار — سر برهنه بلشکر خذلان شد — کعبه را اهرمنی کرد خراب — از پی
ساختن دیر مغان — پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمهها و خواهران و بقیه اهل بیت نزدیک شما رسیده اند
و من پیک ایشانم بسوی شما چون آوازه این اخبار و نغمه کوس اخبار آن دیار رسید مخدرات بنی هاشم از مهاجر
و انصار یکبار با سرهای برهنه از خانها بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند و گیسوها را پریشان
کردند و صدا بنوحه و زاری و واویلا و وامصیبتا بلند کردند و هرگز مدینه را با نغوغا و خروش مشاهده نکرده
بودم و روزی از آن بدتر و ماتمی صعبتر ندیده بودم و همگی بسوی من دویدند و گفتند ای ناجی تو کیستی و از کجا
میآیی که اندوه ما را در مصیبت سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خود خراشیدی
گفتم منم بشیر مولای علی بن الحسین بشارت آمدن آنحضرت را بسوی شما آورده ام **لمؤلفه** چون صبا بوی
ز طرف گلستان آورده ام — سوی جسم شیعیان پیغام جان آورده ام — هست یثرب آسمان و سرور عباد
ماه ماه تابان را بسوی آسمان آورده ام — قرة العین علی را من ز شام اینک عیان — با تمام عمهها و خواهران
آورده ام — بر گل باغ روضه سالار خیل انبیا — بلبلان کربلا را نغمه خوان آورده ام — چون اکابر شیعیان
و عشیره و دوستان و تمامی اهل مدینه از تشریف آوردن سید الساجدین و عترت طاهره امام مظلومین

مطلع گردیدند سر و پای برهنه رو بموضعی گذاردند که محل نزول ایشان بود بشیر میگوید که شتابان میدویدند
که من هر چند مرکب میدوانیدم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور را بسته بودند
لمؤلفه ز پا فتاده ز غم جملگی ز سر رفتند — ز مرد و زن همگی زار و نوحه گر رفتند — چون نزدیک خیمه
آن حضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که آن فرزند ذبیح عرش
الهی بر کرسی نشسته دامان مبارکش از کواکب اشک فلک ثوابت شده و دستمالی در دست داشت و اشک
سرخ از چهره زرد رنگش پاک مینمود و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان و
غلامان بلند شده فوج فوج میآمدند و آن حضرت را تعزیت میدادند و سیلاب اشک اهل زمین باسمان
و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون گردانیده و چون طغیان گریه آن حضرت تسکین یافت بسوی
مردم اشارت فرمود که ساکت شوند چون ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار
عالمیان است و پادشاه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها
دور است و رازهای پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور و محنتهای پی در پی و زندها
و ماتمهای صبر ربای تند ایها الناس حمد او را است که مبتلا گردانید ما را به بدترین بلاها و مصیبتها و رخنه
در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سر
مبارکش را بر سر نیزه نموده در شهرها گردانیده و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده
این مصیبت جانسوز روحی آمیتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را
میتواند منع کردن بدرستی که آسمانهای هفتگانه برای شهادت آن حضرت گریستند و دریاها بخروش آمدند
و آسمانهای هفتگانه بر خود لرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان از آتش حرمان طپیدند
و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس
کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس نمیدانید که با ما
چه کردند و ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
بخدا قسم که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام
و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرد که هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد چه ماتمی
جانگداز و چه واقعه ای سخت راحت برانداز نزد خدا و ندا از او اجر خود را میطلبیم و از او میطلبیم ثواب زیرا که او
انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان ابن صعصعه برخواست و عذر خواست که من
زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیده ام حضرت عذر او را قبول فرمودند و بر پدرش ترحم
فرمودند پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد مطهر و ضریح منور حضرت رسالت افتاد
فریاد برکشیدند که واجداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس

بار دیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین بر پدر بزرگوار خود گریستند و (چهل سال)
روزها روزه میداشتند و در شبها بعبادت حق تعالی می‌ایستادند و چون غلام آن حضرت آب و
طعام برای او می‌آورد که افطار نماید و گفتی ای مولای من تناول فرما حضرت قطرات اشک از دیده مبارک
می‌بارید و میفرمود چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه و تشنه شهید شد و این سخنان را میفرمود
و میگریست تا آن طعام و آب را باب دیده مخلوط میکرد و تناول میفرمود و با این حالت بود تا روزی که
بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آن
حضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت و من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار
بسجده درآمد میگرید و صدای آن حضرت بذکر بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و چون سر از سجده برداشت
روی مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود گفتم فدای تو شوم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه شما
کم شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت و حق تعالی
یک پسر او را از دیده او غایب گردانید از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و فرزند
دو برادر و هفده نفر اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد **خاتمه** در بیان
شمه از قدر و منزلت حضرت رسالت و عترت طاهره آن حضرت در نزد حق سبحانه و تعالی و این مشتملست بر سه
مجلس **مجلس اول در بیان خبر دادن جبرئیل حضرت رسول را از احوال**
و اهوال جهنم و گریستن آن حضرت براحت خود الحمد لله الذی
جعل الجنة مثوی للابرار و الجحیم دار الفجار فرتب للابرار نعیم و اعد للفجار جحیم احبائه لا یخافون من عذابه
و اولیائه لا یسألون بعقابه حبیبه شفیع المذنبین و ولیه امام المتقین ای پادشاهی که هفت در دوزخ
بکشایی از نایرهٔ غضبت و هشت بهشت بگشایی از رحمت درخت خلیل را از آتش کشیدی و کلیم را
از آب بقهرت از آب کلیم قبطیان را بآتش رساندی و بلطفت از آتش خلیل را گلزار نمودی **للمؤلفه**
ای نار خلیل از تو گلزار قرب تو بهشت بعد تو نار در کوی تو هر گدا خلیلی هر تیر فرزی جبرئیلی
وصف تو نه حد چند چونست از دانش و فهم ما برونست هر چند که ما گناه کاریم امید به بخشش
تو داریم **انس بن مالک میگوید** که روزی حضرت جبرئیل با ملال بسیار و اندوه بیشمار
اندوهگین و وحشت زده بخدمت حضرت رسالت آمد و خاموش و غمین دل در برش طپان و خاطرش
بغایت اندوهگین و پریشان بنشست **للمؤلفه** جوانمرغی که همدم نباشد خوش آنکه بی‌دلم تا
فغانی باشدش درد دل ملالی با اندوه دل او را تسلی فقال رسول الله یا اخاه مالی اراک متغیرا

اللون ای جبرئیل چه چیز است که ترا با رنگ متغیر می‌بینم گویا اندوهی در دل داری که آب از دیده ات روان
و سوزی در سینه که آه از آن آشکار است **للمؤلفه** در سیدم تا الان و گریانی چرا این چنین زار و
پریشانی چرا جبرئیل عرض نمود که ای آبروی جهان و ای نجات بندگان از عذاب یزدان **للمؤلفه**
آنچه من دیدم اگر بینی تو ای فخر بشر میشود از گریه من گریه تو بیشتر پیش از این امر پروردگار قهار
در آمد تا هزار سال آتش دوزخ را دمیدند تا سرخ شد و هزار سال دیگر دمیدند تا سفید شد و هزار سال
دیگر تا سیاه شد امروز روز بست که دوزخ را سیاه دیدم و از هیبت او ترسیدم **للمؤلفه** نه تنها
از آن خائف جبرئیل است از آن آتش هراسان صد خلیل است یا رسول الله امروز آتش دوزخ سیاه‌تر
از دل ظالمان و تیره‌تر از بخت عالم المست شایسته نیست امت ترا که از آن بگیند مکر و فنی که مرده سلامتی
و ایمن شوند از آن بحق خدا که ترا برسالت فرستاد که اگر سوزنی از آن آتش بدنیا رسد جنبنده در روی زمین
باقی نمیماند و اگر جامه از اهل جهنم در مشرق بدارند تا مغرب را بسوزاند حلقه از زنجیرش سلسلهای کوه
را از دو زخ جهان بپاشاند و ذره از حرارتش بنای جهان را بباد رساند لها سبعة ابواب دوزخ را هفت
در است و از هر دری گروهی را داخل مینمایند طبقه پایین تر از بالاتر گرمتر است حضرت رسالت فرمود ای
برادر وصف کن طبقات و درکات آن را و احوال ساکنان هر طبقه را که چگونه داخل دوزخ میشوند جبرئیل عرض
نمود که ای رحمت عالمیان و مفخر آدمیان چون گناه کاری را داخل دوزخ نمایند مالک او را استقبال مینماید
و زنجیرهای آتشین در دهانش میگذارد و دستهایش بگردن بند و بخاری ش را آتش اندازند و هر یک را اشتیاق
مونس نمایند و بگرزهای گران آنها را میکوبند و آن بیچارگان را پای گریز و دست ستیز نیست **للمؤلفه**
بسته زنجیر قهر شرار در اتمام سرا نیست دست در ستیز نیست پای در گریز بلی دست اگر چو نیست نتوانند گریخت
و پای اگر او برید قطع طریق نتوان نمود دایر زنا دست رس نداری که علاج بستگی خود را نمایی و تا پابست زنجیر
عقاب نیستی دست و پای بدامان انابه و استغفار کشای ای خوشا آنان که دست بدامن دلیلی زدند تا ذلیلی
نشدند و پیرو خلیلی گردیدند تا خار شیار نشدند ای گناه کار آب جهنم تو در پشیمانی گناه در نظر حضرت اله
یکتم وجودیت و مخالفان فرمان نمرودی اگر مخالف نفر دوده خلیل نیستی خار درگاه جلیل نیستی و اگر زد
محروم از لقای آن پیغمبر دلیل نیز ذلیل نمیشوی پس جبرئیل عرض نمود یا رسول الله بدترین طبقات اول هاویه است
و آنجای منافقان و منکران حق باشد دوم جحیم مسکن مشرکان و کافران مطلق سیم سقر مقر ستاره پرستان
چهارم لظی ماوای ابلیس پنجم حطمه محل جاحدان یهود ششم سعیر مقام نصاری مرد و دایر بگفت و از طبقه
هفتم لب بست و سر بگریبان برده خاموش نشست حضرت رسول متحیر و متفکر مانده فرمود ای برادر چرا دیگر طبقه
هفتم و ساکنان آن را نمیگویی **للمؤلفه** بامن این راز نهان را زود وا بگو هر که را که در این مرحله ماوا است بگو
جبرئیل گفت که ای حبیب خدا طبقه آخر جای اهل کبایر امت تست عذاب آنها از عذاب ساکنان طبقات دیگر

سهل تر است واسان تر جناب رسول خدا آهی کشید که مرغان هوا کباب شدند واشکی ریخت که بنای
خاک باب رسید وبیهوش بر روی زمین افتاد **لمؤلفه** ای امت غافل از غم خویش یکلحظه
بکار خود ببیند پیش عمرت بسر امد وگناهت هر روز زود وبیشتر بپیش جبرئیل گریان سران
مقرب درگاه جلیل را در کنار گرفت تا آنکه بهوش امد و باز آغاز گریه وزاری نمود **لمؤلفه**
از بسکه داشت سرور عالم ملال ما خون میگریست چشم تر او بحال ما ما لحظه بفکر غم خود نبوده ایم
او را غمی نبد بغیر عذاب نکال پس آن حضرت گریه وتالان بر بیت الاحزان روان ودر لحد بروی خود
ودر گوشه تنهائی نشست پشت بر بستر راحت نداد وروی بخاک مذلت نها داشک خونین از دیده حق
بینش روان وجوهای خون از دلش بدامان رسید دو سه روز در حجاب بود وافتاب جمالش پنهان از نظر احبا
مرویست که تمامی مسلمانان از اصحاب ومؤمنان در استان جلالش خاک نشین وجملگی تا صبح حیرت
بزمین وگریان وغمین بودند چون جناب زوج بتول علی عالیشان حاضر نبود کسیرا یارای اذن خواستن
دخول نبود چون دو ساعت از صبح روز چهارم گذشت اول خلفای ثلث ابوبکر پیش امد وقدم جرئت پیش نهاد
سر بر خاک درگاه سود وباین عبارت زبان گشود که یا اهل بیت الرحمة هل الی رسول الله سبیل آیا بسوی
رسول خدا راهی هست جوابی نشنید چون محرم نبود محروم برگشت **لمؤلفه** دشمن هرگز بدوست
محرم نشود روباه بجوابگاه ضیغم نشود خاشاک بجا تا رخ افلاک رسد مجرم بسرای قرب محرم نشود
پس سلمان که خادم درگاه ومحرم بارگاه بود بدر حجره طاهره بضعه رسول وطاهره بتول انسیه حوراء فاطمه
زهرا صلوات الله علیها امد وگفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة ومعدن الجود والسخاوة **لمؤلفه**
ای که از مقنعه کهنه نور روز جزا میکشند اهل شفاعت بعلمها پرچم مادرت آنکه باو فخر نماید حوا بدرت
آنکه از او شکر گذارد آدم شوهرت شاه سلیمان حشم هست که داد در رکوع از سر اکرام بسایل خاتم
بدان واگاه باش که امروز سه روز است که نور بخش افتاب فلک چهارم بغیر از پنج وقت نماز نشی چهره هفت کشور را
از جمال خود عزت هشت جنان نفرموده در حجره طاهره محجب ومستور وخلق از دیدار کثیر الانوارش مهجور
ونزدیک بان رسیده که جانهای ما از ابدان دور واهل مدینه از شاهراه حیات مهجور گردند شاه
سریر هل اتی وصاحب تاج انما حاضر نیست چادر عصمت بر سر افکن وبحجره طاهره انسرور خرام واز
سبب اندوه والم ومحنت وغم ان حضرت تفحص کن تا باشد که این راز پنهان اشکار وما را از احوال ان حضرت
اخبار نمائی چون بتول عذرا فاطمه زهرا را از حقیقت حال کثیر الملال ان مقرب درگاه ذو الجلال
آگاهی حاصل شد عبائی از وداع حضرت خلیل الرحمن همراه بهر مریم مانده مسیح آورده بر بالی برد یمانی
وطرازی از دوش ولی حضرت سبحانی یا قنبر بر سر افکند وبا دیده خون فشان ودل مستمند بجانب حجره طاهر
ان معتکف صومعه لاهوت ومنزوی زاویه جبروت شتافت چون بنزدیک رسید ناله غم فزای پدر نامور را

شنید که از درد دل غمناک صدا بطارم افلاک میرساند **لمؤلفه** بدل لحظه ماند اشفته دانی
بگوش امدش ناله جان گزائی یکی ناله بر درد امت دوائی جناب فاطمه زهرا بیتابانه صدا بر آورد
که ای افتاب فلک رسالت منم زهره زهرای اسمان عصمت آیا رخصت دخول هست که بحضور اقدست فوز
شرف کردم حضرت رسول از استماع صدای غم افزای بتول مسرور شد وفرمود ای زهرا حجاب از برای تو نیست
لمؤلفه زهره گردون عصمت بی حجاب گشت داخل در سرای افتاب دید مهر اسمان اندر مغاک
افتاب جاه را بر روی خاک دمبدم جاری بر وریش خون ناب میفشاند انجم بروی افتاب جناب فاطمه
زهرا عرض نمود که ای پدر بزرگوار گوشت بدن مبارکت از اتش غم امت اب شد وخاک هستی ما از این سبب بباد
رفت مگر دیگر باره از امت خبری شنیده وامری باعث گردیده که این چنین اشفته حال وکثیر الملالی جناب
رسالت فرمود بلی ای فرزند جبرئیل مرا خبر داده که اهل کبائر امت ترا در اولین طبقه نار قرار خواهد بود
ای فرزند مردان ایشان را از ریش وزنان را از پریشان وسر در پیش بمحاسن وگیسوان بسوی نیران کشند در انوقت
ناله واضعیفاه وفریاد واقضیحتاه بر اورند واز شدت دهشت اسم مرا فراموش نمایند اما رویشان سیاه نباشد
وغل وزنجیر در گردن نداشته باشند مالک نار موکلین عذاب گوید این جماعت از امت مرحومه خواهند بود
که رویشان سیاه نیست وبسته زنجیر نیستند پس با ایشان از مالک دستوری طلبند وبحال خود چندان
گریه کنند که خون بجای اشک از دیده ایشان جاری شود پس حضرت رسالت وجناب فاطمه دست نیاز بدرگاه
بینیاز بر داشته چندان استغاثه ودرخواست کردند که جبرئیل از رب جلیل نازل شد وگفت یا محمد رب است
اینقدر ناله وزاری وبیقراری مکن که حقتعالی ترا از اسلام میرساند ومیفرماید که دلخوش دار که در روز قیامت
چندان گناهکاران امت ترا بتو بخشم که تو راضی شوی پس حضرت خوشنود شد از بیت الاحزان بمسجد خرامان امد
ای عزیزان ان حضرت رسول از امت مزدی بجهة تبلیغ رسالت طلب ننمودند مگر مودت اقربا ودر نیکو
نمودند ومودت کردند که بهترین اقارب وعشایر ان حضرت را در صحرای کربلا تشنه وگرسنه کشتند وسر
مبارک اورا از تن جدا کردند واهل بیت اورا با سیری برده شهر بشهر ودیار بدیار گردانیدند **محتشم**
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم از این گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند **مجلس دویم** حمد مخصوص خداوند منعمیست که خاصان بارگاه
بر سر خوان بلا نشاند وتشنه فرات قرب را پیمانه دریغ وعنا چشاند خوان نعمتش را چنان پهن کرد که از دور
ونزدیک کسی محروم نماند وزلال مکرمتش را چنان جاری ساخت که بخشک وتر هر دو یا همی رساند هو الله المنعم
المحسن الذی انعم جمیع عباده بانعامه واحسانه واکرامه **در کتاب منتخب الطرائف مسطور است که**
روزی ابی بکر پسر ابی قحافه حضرت رسالت را با هفتاد نفر اصحاب که برگزیده ایشان اسد الله الغالب بود
بود وعده افطار کرد چون حضرت رسالت با اصحاب بخانه ان میزبان مکار تشریف اوردند ونشستند وافطار

کردند و مجلس منقضی شد ابوبکر هفتاد بنده آزاد نمود و این مطلب را حجتی بر کمال قرب و تقرب خود
قرار داد شب دیگر عمر نیز بحجت ابوبکر و همچنین عثمان بن عفان بر این منوال ضیافت نمود و در
هر سه شب سید عرب امیر المؤمنین تشریف داشتند چون در شب چهارم بر بیت الشرف سعادت خود رجعت
فرمود کیفیت ضیافت ایشان را بجهت استیحار خود نقل کرده جناب زهرا گفت یا ابن عم کاش ما را نیز ثروت
و اساسی بوده که پدر بزرگوارم را با اصحاب ضیافت مینمودیم شاه ولایت که تمنای حضرت فاطمه را با
فرمود ایشان قیامت دلخوش دار که فردا شب پدر نامدارت مهمان ما باشد جناب فاطمه زهرا گفت
یا علی در خانه ما بقدر قوت دو نفر طعام موجود نیست منزل حضرت رسالت و اصحاب را چگونه مهیا
نمود **لمؤلفه** اساس و دولت ما یا علی چه مردم نیست تمام مکنت ما را نه حبه گندم نیست
بساط خانه ما بوریای بی پود است طراز چهره ما چشم گوهر آلود است بخانه دگران کاسه ها ز زر نیست
ظروف ما همه یک کاسه سفالی چوبین است ز فرش نیست در این خانه غیر سطح زمین شود بمنزل ما زیب عرش
خاک نشین جناب امیر المؤمنین فرمود که ای زهرا ملول مباش که اگر ابوبکر و یا را زر ابر جهان مال است
علی را اکرم ذو الجلال است دلخوش دار که مطبوخ مطبخ نیاز مخصوص نیازمندان و مائده خوان
احسانش مختص مقربان است شاهنشاهی که خوان نعمت بید نعش همه جا کشید و نعمت خوان افضالش
همه را رسید که گبر و ترسا را بهره مند دارد مؤمن و پارسا را محروم نمیگذارد **لمؤلفه** بر نیت کریم
جود تن ضعیف تر موری بخوان خود طلبد لشکر سلیمان را ای زهرا ذره ذره را ز مهر ذره ان نیست
که بجز از نوای ذات در محفل سر آید و بر جبین را با رای ان نه که بغیر از هدیه درود و سلام تحفه بصومعه
اقبالم او و من ان مهربانم که ماه بخوانم کرده ثنا آید و مهر افشانه کردان اعتماد من بخداست این بگفت
و برخواست و بحضور اشرف کائنات آمده نشست و عرض نمود که **لمؤلفه** ای که در جود و سخا
نبود چه تو در دهر کس حضرت روح الامین بر خوان جودت یک مگس برد عیسی را اگر دون
مهر داب از زمین بود موسی را رخت در وادی ایمن قبس بزم بیگانگان را از فروغ شمع رخت
عبرت محفل آسمان فرمودی محفل آشنایان را نیز از نور جمال با کمالت رشک افزای بهشت برین فرما
از فروغ خورشید روی ماه اسا اقتباس ضیا نمائیم وزیرا که زهرا اگر زهره خادمه اوست از روی است
~~فلت شوم فردا شب در وقت افطار فرمائی تا از فروغ خورشید روی ماه اسا اقتباس ضیا نمائیم وزیرا که~~
بخانه طلب دیر نادرت خرام **لمؤلفه** کلبه ما را از نور شمع خود روشن نمای ای که نور آفتاب
با از مهر افروزنت مجمع اهل یقین روشن ز رای روی اوست کاقتباس از فروغ شمع جان افروز
ت حضرت رسالت دعوت شاه ولایت را اجابت فرمود و دو شب دیگر بعد از فراغ از نماز مغرب
باتفاق سیصد نفر از اصحاب بیت الشرف جناب ولایت مآب را از اوج شرف افتاب فرمود **لمؤلفه** ای

چون بنجوم و نبی همچو افتاب بود آسمان جا سرای ابو تراب جناب فاطمه در مصلی متوجه ذکر و تعقیب
نماز مغرب بودند که از مشرق ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه اولیا حضرت رسول را در مکانی که گنجایش بود
نشانیده و از نظر غایب شد حضرت خیر الناس حیران ماند که قوت یکنفر در سرای نیست ابا الطعام اینهمه را چه
گونه خواهد شد مشوش احوال بتفحص حضرت امیر المؤمنین بر آمد و آنحضرت را در زاویه تنها یافت که دست
نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته میگوید **لمؤلفه** ایکه خلق دو جهان بنده احسان تو اند پادشاهان
همگی بزم خور خوان تو اند انکریمی تو که گسترده چنان سفره تو که کریمان لئیمان همه مهمان تو اند ای
خدای احد محمد را که حبیب تست او را بخاطر جمعی احسان تو مهمان نموده ام مرا شرمنده مساز دعای حضرت
امیر المؤمنین با یمین فاطمه قرین آمده بی الفور باجابت رسیده از کار خانه غیب و مطبخ جود کلاب سفره بجد
که در ان طبقی بود از طعام چنانچه مکرر بجهت ضعف سید انام بامر خداوند عالم می آمد در زیر دامان حضرت فاطمه
گردید **لمؤلفه** سفره پیچیده در ان طعمه از خوان جلیل حامل ان سفره آورنده بال جبرئیل در بهشت
حاضر مشتاق انکام مسیح در بهشت جاودان محتاج انقلب خلیل شاه ولایت از جای خود برخواست
و چون سفره را باز داشته داخل انجمن حضور رسید و سرور کائنات کرد بید حضار مجلس از بوی ان مدهوش
و از قلتش با کثرت اصحاب متحیر شدند و بر حیرت ایشان افزود وقتیکه ان سفره خود بخود گشود و چنان پهن گسترد که
دامن ان سفره بدست تمامی جالسین مجلس خلد برین رسید بعدد اصحاب ظروف پیدا شد بیمانند که در مجلس خاقان چین
مانندش نبوده و نه در محفل سلطان بجین بسیط زمین هر یک تا نی قدح غذای مریم و کاسه با زاد خام بحضرت
رسالت از ان طعام بهر کاسه یک لقمه گذاردند و بهر کاسه یک از صحابه کاسه را دادند و چون اندکی از ان بخوردند
بسیاری زیاد میشد و هر قدر میخوردند سیر نمیشدند جناب رسول خدا فرمود که این طعام را از کار خانه غیب
میزان کار کالا و ثیاب ورود ماند تا توانید از ان بخورید و بجهت عیال خود بردارید که مایه برکت و بهره وری
اصحاب بقدر یکه توانستند برداشتند و حیرت داشتند که ناگاه سفره موائد و ظروف بیکبار بآسمان بلند شد
و حالت وحی بحضرت رسالت طاری گردید و معلوم شد که جبرئیل امین بافتخار مرسلین نازل شده چون
بهوش آمدند با این کلام فیض فرجام هوش ربای حاضرین شدند که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل وارد و
پیام آورده بود که یا علی دوست حضرت ماست و صاحب مقام قرب و تقرب ما چون ترا و اصحاب را ضیافت
طلبیده بود و در ان بکانه طعامی مهیا نبود ما از مطبخ جود خود مطبوخی فرستادیم و این چند ظاهر ساختیم
که بر ولایت و خلافت و مزید جاه و منزلت او حجتی باشد و بعوض بنده که دیگران آزاد نمودند سیصد هزار
عاصی امت ترا بجایزه این ضیافت بعلی بخشیدیم که در روز شمار بحساب داخل بهشت خواهند شد این است
جزای ان حضرت از درگاه رب العزة در عوض مهمانی او که حاصل ان عاید روزگار امت محمد مختار گردید
و امت نیز خوب از عهده بر آمدند و تدارک و تلافی کردند در مهمانی فرزندش جناب سید الشهداء در

در کربلا **محتشم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان   خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

مجلس سیم نزول صهبای غم انبساطی و ساغر صهبای نشاطی که از یک قطره اش بحرهای دل عاشقان در جوش و از یک رشحه اش دجلهای سینه ارباب هوش بخروش آید مخصوص جرعه کشان شراب حقیقت و عرفان و باده نوشان میخانه معرفت و ایقان سرمستان پیمانه بلا مدهوشان غمخانه ابتلا برگزیدگان درگاه الهی مقربان بارگاه پادشاهی و افغان لوای رسالت و ایضا مفهما تواند بود که مصداق ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا سرخوشان شراب و سقیهم ربهم شرابا طهورا اند الحمد لله الذی جعلنا من المتجرعین من کاس محبتهم و صیرنا من المتعطشین بزلال شفاعتهم **از ثقات مأثور است** که روزی جناب رسالت مآب با جمعی از اصحاب در مسجد بودند ذکر و اصفیای الاء و نعمای الهی مینمودند که ناگاه از اوج بحضیض آمد جام طلائی از ان جدا شد و بدست حضرت رسید و سلام کرد و جواب شنید حاضرین متعجب بودند و مشاهده مینمودند و بیشتر شد تعجب انها در وقتی که ان ساغر میخانه تقدیس بسخن در آمد و گفت یا رسول الله

لمؤلفه من ز میخانه تقدیس بکام آمده ام   تشنه لعل توام بهر انام آمده ام   جام صهبای نشاطم من و از مجلس انس   جانب بزم تو از شوق تمام آمده ام

ای پیر میخانه حقیقت وای پیشوای اهل طریقت **لمؤلفه** از من بنوش باده که مست لب توام   ای آنکه باده تو بر از آب کوثر است

چون حضرت رسالت نوشیدند در دست حضرت بتکلم آمد و گفت یا رسول الله من مخصوص تو و خاصا مر ابساقی کوثر علی ابن ابیطالب عطا کن

لمؤلفه آنکه در دور تو از سلسلها افزون است   عارض او ز می عشق خدا گلگون است   لبم از حسرت لعل لب او بیتاب است   همدلم از دوری شهد شکرش پرخون است

چون جام بکام ساقی کوثر رسید صدائی از در بر آمد که یا ولی الله **لمؤلفه** نوداریاب خرد ای خسرو سالار انام   باده مهر تو ابیست چو من دیگر جام   عزت ساغر خود شنید توان گفتم اگر   زهره چرخ عفافم برسانند بکام

مرا بکام بضعه طاهره سیده انام برسان که حکم قرب فیاض است ساقی کوثر ساغر را بدست زهرا که زهرا داد و ان حضرت تناول فرمود **لمؤلفه** زهره از ساغر مهر کرد می مهر چه نوش   حوریان نغمه سرودند بفردوس که نوش   شد چه مدهوش چه جام حقیقت زهرا   دور سبطین شد و جام در آمد بخروش

جام در دست انبیا امام بسخن در آمد و گفت **لمؤلفه** چون می تسنیم جنان بودم اکنون جامم   هوای حسن امروز ز مرد فامم

مرا بمجلس افزا و بحسن بخشا که از نوشیدن من شوق شراب شهادت افزاید فاطمه زهرا جام را بمجتبی دادند نوشید و سرمست صهبا سعادت و جویای پیمانه شهادت آمد **لمؤلفه** چنان ز ان می غم زده است شد   که دامان ارامش از دست شد   بکام نکوتر ز بحر خوبتر   ز هر باده بود محبوبتر   مکر انکه آخر امیدوش نفا   ز مینای اندوه و جام بلا   مکر انچه کردند اعدای دین   بر پیمانه اش از ره جور و کین   مکر جام زهری که چون نوش کرد   ز غمهای دنیا فراموش کرد

ایضا له در کام ان امام معصوم بهتر بود ان شراب طهور ان جامی که جسد ملکوت ان حضرت میرمود

دیگر

دیگر مبادرت زا ضطراد زیاده نمود زیرا که وصول مرتبه شهادت بان پیمانه بود القصه انجام در دست امام حسن آغاز کلام نموده گفت یا حسن **لمؤلفه** جویبار چمن دلکش کام توشدیم   زان بر اهل نظر جمله ز مرد فامم   تا بدم کشت چو یاقوت دل از لعل حسین   کر ز شوقش همه تن چهره از ام خلم

میگفت تشنه فرات لب لعل گون حسینم مرا بدست سرور تشنه لبان ده **لمؤلفه** من فرات لعل اودا تشنه ام کو چه هستم تشنه کامانرا فرات   از لبش یابم جنان جاودان   تا مرا ان خضر بخشم حیات

حضرت امام حسن جام را بدان امام حسین دادند سرور تشنه لبان نوش نمود و جام از دست ان حضرت بسنان عود کرده و بدست مبارک ان حضرت قرار گرفت **لمؤلفه** اندران سلسله میخواست که از سر گیرد   دور را جام که بیگانه پدیدار آمد   طمع خام نگرکش عمر بد فرجام   خوردها خورده بان جام خریدار آمد

عمر نیز در سرور کائنات آمد و گفت یا رسول الله شما اهل بیت نباید بخیل باشید این جام عطیه الهی بود نوشیدی و با اهل بیت خود نوشانیدی چرا با اصحاب ندادی حضرت رسالت فرمود که ایعمر این شراب طهور است و هر کسی لایق و قابل اشامیدن ان نیست **لمؤلفه** باده فیض ازان در خور ارباب وفاست   جود شایسته ما بخل سزاوار شماست

عمر مبالغه و اصرار نمود و طلب بسوی انجام کشود از شامت انمرد دون از دست حضرت رسالت با سمان بلند شد و عمر خجل و ناظران تعجب نمودند بعد از ساعتی دو باره بر گشت بدست حضرت رسالت بسخن در آمد و گفت یا رسول الله مرا خداوند عالمیان مقرر داشته که در دنیا باشم و اختیار من در دست تو و اهل بیت تو است و ناصح قیامت در وقت نزع روان همه یک از شیعیان خود که خواهند بنوشید اما منافقان و مجرمان از من محروم باشد ساقی ان جام سرور شهدا و ابا و ابناء انمو لاهستند و خواهند بود حیرانم که ان ناکسان که آب بر روی ان حضرت بستند چگونه تمنای زلال مرحمت الهی و اشامیدن ان جام که مورث سرور و صبور نامتناهی است دارند

مناجات تمام شد ذکر مصائب و نوائب شهدا و اسیران کربلا ختم ان سزاوار است بدعا کوئی که مقرون با مین قدسیان وارواح مقربان باشد الهی بحرمت و عزت آن سروری که پای ارادت در عرصه اطاعت نهاد و بحق آن آزاده که در راه دین سر داد بشکستگی دندانی که در ماتم برادر بار رسید بدرستی عهدیکه از فرزند و اصحاب دید بدیده تر بسوزش جگرش بجهد شرط درجهان آگاه بصبرش در نزول بلا بشوقش در شهادت بذوقش در اطاعت بطاعتش در روز تاسوعا بعبادتش در شب عاشورا بهجرتش از بلاد بحضرتش در درم وا باد بخون که از حلق تشنه اش بر زمین کربلا رسید باشکی که از دیده خود بر زمین کربلا ریختند بزخمی رخسارش بفصاحت گفتارش بزبانی که بسوی اهل حرم بحسرت نگریست با و آنی که بر خود میگریست بوصایای او بیقیه الله فی الارضین بیتامای او بشیعیان مصیبت قرین بدعائی که در حق دوستان خود بنفرینی که بر دشمنان فرمود باسیری عیالش بیتیمی اطفالش بر سر نیزه رفتنش بدختر گرفتارش بیاد و زاریش بخواهرانش بسعی زائرانش بدعای محبانش بحلقه ماتم دارانش بداغ ذاکرانش بنوحه سخنانش که مقبل معقبلان اند زایرانش

که محتشم جهانند بمقالی که محرق قلوب مؤمنین است بکلامی که لسان ذاکرین است باشکی که عیون شیعیان را
جلاست بحشیی که عین الدموع اهل ولاست که کناه این خطاکار را بآن محتشم دوجهان بخشای و کلام مرا
در هنگام ذکر مصائب تعزیه داری آنحضرت اثری کرامت فرما این دوستدار امرزیده از دنیا بر و مشرا
بروضه محشر نما و محبت اهل بیت طاهره را در دل این نیازمند افزون و دعاهای مرا باجابت مقرون فرما
در وقت وداع جسم و جان و رحلت از این خاکدان مرا ایمان کامل بدار و بخود وامگذار و زبانم را بذکر لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گویا کن و مرا باقرار امامت ائمه اثنا عشر که حضرت خیر البشر و ذریه طاهره نعمت بدار و در
مرا که نفسا از دار فنا رحلت نمود بموجب وعده خود بشهدا ملحق گردان و بشفاعت سرور انس و جان داخل جنان
فرما بار الها بچراغیکه او افروخته مشعل ماتم نگاری سرور شهدا را افراخته ام نوری از فروغ رخسار اکبر الانور
آنحضرت در قبر تاریکم کن که از جمله روشندلان باشد مکر داود را بنوید شفاعت انسر و در نواختهام آنحضرت را در شفاعت
در حق او ده تا در سلک خدمه و جواری خاندان رسالت بروضه جنان ایدوا الدهر و ذو الحقوق مرا و او را بیامرز
و همگی را از ما راضی گردان و تمام را خلعت امرزش و غفران بپوشان هر که از این کتاب شعری بخواند یا نسخه بنویسد
و بشیعیان برساند او را در ثواب انشا ذان شریک گردان و هر که سعی در شهرت او نماید او را در سلک اولیای سید الشهدا
مشهور نما علمای و فضلای که ملتمس عاشده اند و مرا بنوید شفاعت سید الشهدا داده اند تمامیرا از ثواب نگارش
این کتاب حظی وافر کن خصوص مشید ارکان دین داری و ممهد قواعد حق گذاری ناهج مناهج سید المرسلین سالک مسالک
الوصیین حاجی میرزا محمد حسین
اصفهانی

قد فرغ من تسوید هذه النسخة الشریفة فی یوم الثلثا ستة و العشرون من
شهر شوال المکرم بید الحقیر الفقیر اقدام زوار المؤمنین
الملا الحاج الملا محمد حسین الموسوی الشهیر
بهندی الاصل و جعفرآبادی قاینی
المسکن فی سنه ۱۲۹۶

هو الله تعالی شأنه العزیز
ابو النصر العلی شه ناصر الدین
که شاهان جهان را زاوست تمکین

بعهد دولت سلطان آفاق / شه غازی که از شاهان بود طاق
یگانه مالک ملک جم نگینی / شه صاحبقران بی قرینی
سلیمان حشمت جمشید آیت / سکندر صولت دارا درایت
شهی کز عدل او مریخ سیار / بجز شمشیر شه نادیده خونخوار
ز بس اوصاف شه برجیس خوانده / عطارد در سر تدبیر مانده
کمر بستان غلامانش سلامش / بود کیوان یکی کمتر غلامش
ز ره پوش سپاهش را چو ناهید / بود بازی گر آغاز خورشید
مه نو کو کند هر مه هلالی / ز بیم تیغ شه دل کرده خالی
وزیر کشورش بوذرجمهری / رئیس لشکرش بهرام چهری
نسیم عدل شه هستند همساز / کبوتر با عقاب عصفور با باز
یگانه گوهر بحر وجود است / که دایم آسمانش در سجود است
مشیر لشکرش نیکو نهادی / که داد نیکوئی در دهر دادی
زبان در وصف او همواره الکم / صفت در نام او پیوسته مدغم
محمد قدوه احرار را پور / که با پور علی او باد محشور
شه مغفور را نیکو دبیری / که در عهدش نبود او را نظیری
بهشت جاودان او را مکان باد / مکان او را بهشت جاودان باد
مجلد اندر بوان گوهر پاک / مقیم آستان شاه لولاک
نه بیند در جهان ایشان نکو هم / دمی دوری ز سلطان دوا باد
نشیمن گاه او خلد برین باد / محبان علی را همنشین باد
خداوندا بحق آل احمد / بیفزا بر مقامات محمد
محبان علی را باوی انباز / کند جایگاه در خلد برین شاد
مقاماتش ابن العابدین باد / مقالاتش لسان الذاکرین باد
بحشر اندر ز صندوق کرامت / بپوشان خلعتی او را اقامت
مؤلف را بحق آیه نور / نفرمائی ز آفاتش دمی دور
تو خود مشهور کن در نشاتینش / ز خدام شه بطحی حسینش
غرض کان اختر برج معانی / مشیر لشکران کش نیست ثانی
یکی یوسف صفت او را بسلک / که در خلق از خدام خلیل است
مرا فرمود روزی ای سخن سنج / که پنهان چند بتوان داشت این گنج
لسان الذاکرین گنج نهان است / که اهل شرع را او ذبح مغلق است
بیا پیدا آشکارش کن چو چندی / که چون شد از شکر ریزش قندی
باقبال شهنشاه جهان بخش / زدم این ارقام را بر صفحه نقش
چو جلد اولینش یافت ترتیب / بجلد دومین فرمود ترغیب
ز یوسف گشت این اوراق زیبا / پس از پیری چو از یوسف زلیخا
بتاریخش یکی لفظی که از وی / دو مجلس بر لسان الذاکرین نو ۱۲۹۶
دگر تاریخ طبعش بهتر است / مصائب با لسان الذاکرین است ۱۲۹۶
بود تاریخ ختمش بی معما / ز این یوسف جوان شد این زلیخا ۱۲۹۶

در روز شنبه غره شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و شش هجری
از قلم شکسته غریق بحر گناه و معاصی ارزومند بخشش الطاف
سبحانی ابن مرحوم میرزا سید محمد رضا احمد القبائی
الاحقر فی تاریخ یافت سنه ۱۲۹۶

جلد ثانی لسان الذاکرین وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نحمدک یا من قرّبه الجنة التی وعد المتقون ونشکرک یا من حبّه عیناً یشرب بها المقرّبون الّذین هم فی اجبائه یوفون بالنذر ویخافون یوماً کان شرّه مستطیراً واولیائه یطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً واسیراً بحبّه یتقرّبوا الانبیاء والمرسلون والی قربه ینال الاولیاء والمتقون من قتل بسیف جنبه دینه علیه ومن جاء الی طریق قربه یرجع الیه من وجده یرضی بقضائه ومن عرفه یصبر علی بلائه ونصلّی علی حبیب الذی فرض الله علینا حبّ محبّیه واوجبنا بغض مبغضیه اعنی محمّداً المحمود علیه صلوات الله الملک الودود وعلی وصیّه وابن عمّه علی المسعود الذی هو صاحب الارشاد ولکلّ قوم هاد مصداق وقفوهم انّهم مسئولون مسئولون ماصدق والسّابقون السّابقون هو تاجدار هل اتی یکه تاز معرکه لافتی مشار الیه ومن اتبعک من المؤمنین صدق کرده شده وکونوا مع الصّادقین منصوص بنصّ بلّغ مخصوص ایه بتبلیغ ظاهر قوّت باطن نبوت سالک مسالک نیاز عارج معراج نماز المؤلّفه امام ورهنما وپیشوای مؤمنان یکسر علی مرتضی شیر خدا داماد پیغمبر ثمّ الصّلوة علی اولاده المعصومین المسمومین المظلومین العابدین العاملین الصّادقین الکاظمین الرّاضین للتقین النّاصحین الطّیّبین المؤتمنین الهادین المهدیّین ان برگزیدگانیکه در حلم وصبر وزهد وعلم و صدق وتسلیم ورضا وتقوی وقناعت وهیبت وعبادت از تمامی ابنای زمانه ودهور ممتاز ومشهور اند در طریق محبت بی نیاز بسعادت واقبال انباز هرکه اذکر مصایب ایشان کار وولایت ومحبتشان شعار دوستشان را خلیل باشند ودشمنشان را ذلیل خواهند سراهدا اختیار انداد ودو جهان رستگار شدند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله المؤلّفه شکر گزاری خدای منّان

دیباچه کتاب

مالک الملک جهان جسم وجان ان شهی کش جایگاه دل است کعبه دلهای پاکش منزل است انکه از فیض عمیش بو البشر گشت مسجود ملایک سربسر انکه اب وانش امد زانقیادش نوح وابراهیم را فرمان پذیر انکه موسی را ز فقد وی عون داد نصرتش اندر کشتن فرعون داد انکه روح الله را منصور کرد بر سر دار فنا مستور کرد مصطفی را برگزید اندر خطاب کرد اورا صاحب فصل الخطاب مرتضی را سرور احرار کرد قلب اورا مخزن اسرار کرد عرصه اسرار شد میدان او قبله امد روی فرزندان او یافت ملک شرع از انها طراز هم باقلیم عراق وهم حجاز خامه معجز نگارم زد رقم قصّه های راست نه بیش ونه کم سربسر مجموعه صدق وصفا شرح حالی راستان آل عبا ختم کردم با هزاران شور وشین داستان شاه مظلومان حسین خواهم از نو خامه را سرکنم نامه را در دفتر دیگر کنم قصّه ها سازم بیان از غم تمام داستان گویم شرح حال نه امام در بیان هر حدیث غم فزا قصّه گویم ز شاه کربلا تا دل غمدیده گان را خون کنم خون چو شد از دیده ها بیرون کنم چون شرح مصایب سید سجاد را در دفتم تمام سرداستان را در ذکر وقایع کربلا کشایم وچون دفتر بیان حال محمّد بن علی را کشایم بیانی از کودکی انحضرت در وقت شهادت جدّش امام حسین تمام آن جعفر صادق ع براستی سخن گویم وطریق راست روی حسین را از حجاز تا بعراق نویسم ذکر موسی را کنم با ایراد گرفتاری سرور مظلومان در بیابان کربلا بیان حال علی بن موسی را تذکار وصول حسین را بمقام رضا از محمّد جواد نویسم بذل وجود جدّش سرور شهدا را از علی بن محمّد و نصایح شاه تشنه لبان را با اهل بغی وجفا ذکر حسن عسکری کنم انگاه خون دل از دیده ریزم وبذکر اجتماع لشکر کفار در کربلا گریزم چون بشرح حال قایم آل محمّد رسم سراپا ذوق وپای تا سر شوق شوم که چگونه افتاب طلعتش بر صفحه امال موالیان تابد وچسان دست بر قاتلان سرور مظلومان یابد وغلبه وتسلط خواهد یافت زیرا که او منتقم خون سرور شهدا ووعده الهی است این بحکم من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیّه سلطاناً المؤلّفه هرچه گویم با هزاران شور وشین هستم اندر فکر شاه دین حسین من حسین بن علی را بنده ام هست جانم در غمش تا زنده ام او بود فرزند فخر کاینات نیست کس را بی ولای او نجات هادیا رو دفتر ثانی بیار انچه از اولاد او داری نگار ذکر کن احوال فرزند او خاطرت کرهست اندر بند او اول کار از علی اغاز کن فردهای حال او را باز کن زان علی کو را دل وجان زار بود دیده او دمبدم جوبار بود انکه بردندش بسی بی احترام کوفیان از کین اسیرش تا بشام روز وشب در شام بی ارام بود **مجلس اول در ذکر مصیبت سید** انکه بالینش ز خشت خام بود **السّاجدین امام زین العابدین علیه السلام** الحمد لله الذی ذکره زین للسان الذاکرین وفکره انیس لقلوب العابدین من عرفه منع فاه من الکلام وعنا نفسه بالصّیام والقیام وهو من الزّاهدین وزین العابدین یتقرّب احبّائه الیه بترک الدّنیا والاخرة ویمتحن اولیائه بالبلاء

وَالمَضَرَّةَ الدُّنیا بَحرٌ لِاَولِیائِهِ وَجَنَّةٌ لِاَعدائِهِ مَن صَبَرَ عَلیٰ بَلائِهِ هُوَ سَنَدُ الزّاهِدِینَ وَمَن یَرضیٰ بِقَضائِهِ
هُوَ سَیِّدُ العابِدِینَ نُورُ جِباهِ ساجِدِیهِ بِسُجُودِهِ وَخَصَّصَ بِسُجُودِهِم لِوُجُودِهِ وُجُوهُ مُحِبِّیهِ مِن کاسِ
حُبِّهِ حَمراءُ وَجِباهُ ساجِدِیهِ مِن خَوفِهِ صَفراءُ اَولِیاؤُهُ لاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ وَاَحِبّاؤُهُ مِن
خَشیَتِهِ فِی اللَّیلِ وَالنَّهارِ یَبکُونَ مَن بَکیٰ فی عَزاءِ سِبطِ رَسُولِهِ هُوَ مَجدُ الخائِفِینَ وَهُوَ الَّذی قالَ
رَسُولُ اللّٰهِ فی شانِهِ حُسَینٌ مِنّی وَاَنا مِن حُسَینٍ لمؤلفه کر چشم کاینات باو خون کریسته زین العبا
از همه افزون کریسته بر یاد لعل خشک پدر با دو چشم تر یکجرعه آب خورده و جیحون کریسته کاهی خون
ابر آب وکهی چون سپهر خون هر لحظه ز درد دکرکون کریسته در خاک کوفه بانی و بجور زیسته
در شهر شام با دل محزون کریسته بر تشنکان بادیه چون ابر در بهار بر دشت و کوه همچو فلک
خون کریسته یوسف صفت جدا ز پدر ز جبر برادران دور از وطن اسیر بهامون کریسته خاتم
کرم کنندکان و سرور ستم کشان افتخار زهاد پیشوای عباد آن سرور دینست که اکر آدم صفی را از صفوتش
خبری بودی بر هابیل نکریستی واکر نوح نبی را از ارادتش اثری پس از طوفان نزیستی واکر خلیل از خلتش
اکاهی یافتی التهاب سوختن بردی واکر ذبیح از قربش مطلع کردیدی تنفس از فدا نبردی یحیی از رجاء
جزء یافت والا تمنکریست زکریا بکوشش راه نداشت واکر نه از خوف تمنکریست کلیم را ادب او نبود که
رَبِّ اَرِنی کفت و لَن تَرانی شنید مسیح را نفس وی نه که رفع را بر صلیب برکزید حزن یعقوب در برابر حزنش
اندکی و یوسف در سرای عزتش کودکی او شصت فرزند نامی افتخار جهان و سرور جان بازان انکه در سوکی
وفا سر نهاد و در کنار فرات تشنه جان داد پسرش را در زندان جهان کذاشت و خواطر همت فرمودش نهان
داشت وَهُوَ الَّذی حَرَمُهُ سَبایا وَفی اَیدِی الظّالِمِینَ اُساریٰ لمؤلفه اسیر بر دو فرزند راد کین ایام
یکی بخطهٔ مصر و یکی بکشور شام دو تن شدند بر بخت جدا ز کوی پدر یکی بعهد پیمبر یکی بر شبه امام
یکی سلیل خلیل و یکی نژاد حبیب یکی بحلم مسلم یکی بعلم تمام یکی عزا انشا علا بمصر شد از خلق
یکی بر نیب افزون بدهر شد ز انام یکی بهر دو مثل در فراغ و داغ پدر یکی بکام رسید و یکی نبودش کام
یوسف صدیق چهارده سال در زندان از فراق پدر کریست تا هجرانش سر آمد و سید سجاد چهل سال بعد
از پدر زیست و ضالتش در جهان میسر نکردید و از بسیاری کریه آنحضرت روزکار از کریستن فاطمه زهرا
در مصیبت رسول خدا البسته حدیثست در بیان اسم و کنیت و القاب ابوین اطهرین آنجناب نام نامی آن نور
چشم محمد علی است و مکنی بکنیه جدش ابو الحسنست و ابو محمد نیز کفته است و اشرف القابش زین العابدین
پدر بزرکوارش را بلغت عربی و عبری حسین و شبیر کویند مادر مهر پرورش شاه زنان دختر یزدجرد بن
کسری است که حضرت رسالت در زمان سلطنت او بوجود آمدند و این فخر بس است او را که آنحضرت فرمود
وُلِدتُ فی زَمانِ مَلِکِ العادِلِ لمؤلفه مادرش پرده نشینی است که در خلوت قدس پرده دار حرم بود

حضرت جبرئیل امین پرده دار حرمی حضرت جبرئیل بود که بود مادر سجاد در آن پرده نشین شبی در
ملک عجم آن خاتون معظم حضرت رسالت را در خواب دید که باتفاق جناب امام حسین داخل سرای او شدند
لمؤلفه نه کردون یافت کوی او ز نور نیرین مصطفی آمد بکام خاطر او با حسین آن خاتون از مشاهدهٔ
جمال حضرت رسالت مدهوش و از نظارهٔ ماه اوج امامت دل از دست داده بعشق آن یوسف مصر دین
زلیخاوار مبتلا کردید لمؤلفه قرین ماه شد چون زهره در خواب مهی دید آفتابی را جهان تاب
زلیخاوار با چندان عزیزی باو شد آرزومند کنیزی کنیز یوسفی آمد که از جان غلام او بود محبوب
کنعان از او تا حسن یوسف کفتکو بود که صورت بود یوسف معنی او بود شاه زنان زلیخا صفت شیفتهٔ
آن یوسف مصر اعتبار بود که حضرت رسالت فرمود که من میخواهم که تو را باین فرزند دلبند خود تزویج
نمایم شاه زنان عرض کرد یا رسول الله فدایت شوم لمؤلفه آرزوی بلبلان در فصل کل کلشن بود
این سعادت در دو عالم آرزوی من بود کی بود کز شمع روی ماه این رخشنده مهر چون بساط آسمانی
بزم من روشن بود زهی نشاط آرزومندی که مهر مرادش از مطلع امید طالع و انوار کامرانی و افتاب
فیض بخش دولت جاوید ساطع کردد لمؤلفه زلیخا را بغیر از وصل یوسف نیست امیدی بود در
آرزوی حضرت روح القدس مریم پس حضرت رسالت آن زهرهٔ فلک حیا را بان خورشید سپهر صفا
عقد دوام بسته روانه کردیدند و شاه زنان بستهٔ عشق از خواب برخواست و بر بساط بیتابی نشست
کفت لمؤلفه بخت من بیدار تا خود دیده ام در خواب بود در دل شب شمع بزم مهر عالمتاب بود
طرهٔ شب تا حجاب روی روز آمد مرا عطر افزای دماغ بوی مشک ناب بود تا بکام خم بود شاه ملک
دل زیب سرم زینت تاج جلالم کوهر نایاب بود پس از آن روز تا هنکام شب از هجران سر در
کریبان بود نوعی که روزکار از عشق زلیخا و یوسف فراموش نموده بجدید داستان خدیجهٔ کبری و
خواجه دو سرا و فاطمهٔ زهرا و شاه اولیا نمود لمؤلفه زلیخا دید یوسف را چو در خواب ز تاب
عشق او کردید بیتاب شبش در دیده بهتر بود از روز که تا آید بخوابش آن دلفروز نبود
او را به بیداری دمی تاب بروز و شب دل او بود بر خواب بلی عاشق دلش با یار باشد اکر در خواب
اکر بیدار باشد نبود او را میسر چون وصالش سخن میکفت با شخص خیالش بامیدی که دل
مشتاق خوابست بشب در جستجوی آفتابست منم خود تشنه و رخسار تو آب ببیند تشنه غیر از
آب در خواب القصه چون شب دیکر بخواب شد بخشش را بیداری دیکر قرین و جناب فاطمهٔ زهرا دید
که نزد وی آمد و اسلام باو عرضه نمود و فرمود در این زودی عسکر اسلام بملک عجم استیلا یابند و
پدرت مقهور و حقیر و تو کرفتار و اسیر خواهی شد و از عالم صورت یعنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از
مجاز خواهی آمد و انوقت از وصال فرزندم کامیاب و تراصد ثی خواب بظهور پیوندد از آن اسیری

وگرفتاری دلگیر مباش لمؤلفه کانا اسیری مایهٔ آرام هاست   عین ناکامی و اصل کامهاست می
شوی از آن اسیری کامیاب   از وصال آنکه را دیدی بخواب   پس چو باز از خواب بیدار شد سوز عشق او
بسیار و با اسیری و گرفتاری انتظار میبرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه خوش آن زمان که نکویان کنند
غارت شهر   مرا تو گیری و گوئی اسیر من اینست   ای طالبان یار از گرفتاری نیندیشند و نه در قید
خویش و خویشند چنانچه آن بانوی بانوان عجم را یقین بود که از آن اسیری بسرور محبوبان پیوند و از
ان پیوند فرزند دلبندی خواهد یافت که از اسیری رهائی بخشد شیعیان و موالیان آنحضرت بهم رسد
تا در دور عمر بدگهر که ملک عجم مسخر سلسلهٔ اسلام امد و دولت کاسرو سپری شد شاه زنان اسیر
بمدینه آمد و از فضل و وصلش ملکین عرب و عجم قرین حسرت و عشرت آمدند مرد و زن که در آن روز
دختران و زنان مدینه از پرده بتماشای جمال آن جمیله بیرون امدند و چون داخل مسجد شد محراب بتعظیم
قبلهٔ ابرویش خم گردید و پشت فلک از شادی مقدمش راست شد بیت پشت دو تای فلک راست شد از خرمی
دید چه مهر ایمهر امده وقت قران   از اشعهٔ جمالش در و دیوار شهر و دیار و مسجد و محراب روشن و تمام
حاضران حیران روی آن زهرهٔ اسمان عصمت شده حیران بودند و میگفتند لمؤلفه گرنه بلقیس سراپردهٔ
تقدیس است این   گر نه دور شه فروغش بلقیس است این   پس چرا حاجبش در خورشید سپهر
پس چرا خادمیش لایق بر جبرئیل است این   پس در آن میان عمر نطفه حرام بطمع خام افتاده خواست که دفع حجاب
از رخسار مهر آثارش نماید استین را حجاب آورده مانع شد لمؤلفه استین آمد برخساری حجاب کافتاب
اید ز شرمش در نقاب   خواست ظلمت پر کند ز نور   عقل گفتا شب نبیند افتاب   ای عزیزان آن پرده که
شاه زنان در مدینه بر عارض خورشید فشان فرو گذاشت آه آه بعد از مدتی در شهر شام دست قضا از
رخسار پرده کشان استاد عفاف سرمدی برداشت و طمع خام عمر را پیروان ان نجم حرام وفتنی نمودند که دختر
زادهٔ خیر المرسلین را بکنیزی میخواستند شاه زنان بزبان فارسی گفت نیش دنکی پر پر بز گوکه فاغذش بدرا
مایش و بندکی کحش یعنی افتش در خانه خر وافتد که کاغذ پیغمبر را درید و مارا به بندگی انداخت عمر در ک
کلام او نکرده خشم آورد که این کبر زاده مرا دشنام داد خواست از بیت باو رساند و عجب نبود زیرا که تکند
بازوی دختر خیر البشر را میل جز بشر نیست گفت ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند شاه اولیا علی
مرتضی حاضر بود فرمود روا نیست فروختن شاهزادگان اگرچه کافر باشند و لیکن باو عرض کن که هر کس
از مسلمانان را که خواهد اختیار کند و او را بوی تزویج نمای و مهرش را از عطای بیت المال محسوب
دار عمر قبول کرد چون شاه زنان را اشارت باین بشارت رفت بطلب مقصود برخاست عمر بکار دیگر
نشست و هرگاه حضرت شاه ولایت درین انجمن حضور بهم داشت عمر بی ایمان باین سیده زنان زمان
چنان ظلمی مینمود که در محفل شام یزید پلید با عترت طاهرهٔ سید انام نمود دختر زادهٔ رسول خدا را

بوقت شماتت باز داشت و بنای طعن و دق گذاشت حکم بقتل سید الساجدین نمود و درد بدرد
اولاد امیر المؤمنین افزود صباح داد این نشان پرده گی بین مرا کنیز   کردان طمع بنا جودی کین مرا غلام
ای ارباب فرهنگ و هوش و ای مستمعان سراپا گوش لمؤلفه ای عزیزان باز صبرم شد تمام   یادم
امد داستان شهر شام   ان زمان کز جور و بیداد یزید   انکه بود او قاتل شاه شهید   در میان قوم
مردی بی تمیز   خواست فرزند پیمبر را کنیز   مردی از اهل شام که پیروان ضلالت فرجام بود نظرش
بدختران سید انس و جان افتاد گفت ای یزید یکی از این دو دختر را بمن ببخش و گفته اند اشاره بجانب فاطمهٔ کبری
کرد یا امیر المؤمنین دختر پادشاه عجم را عمر نتوانست که از حکمت تخلف کند و در سلک جواری بفروشد
دور از نوجوانان بی رحمان را نگر که فرزند و فرزند زادگان تو را باین خواری در انجمن عام بین الانام در آورده اند
صباحی ال علی غریب و بدست ستم اسیر   ال یزید کام روا در وطن دریغ   ایقلم بگذار نقل شهر شام
تا نماند نقل یثرب نا تمام   گفتگوی سور و عیش و شادیست   داستان عشرت و دامادیست   در میان
عیش کی وقت عزاست   خاصه این عیشی که اصل عیشهاست   خاطر احبار را مسرور کن   اتصال نور را
با نور کن   دختر شاه عجم را گفتگوست   در میان قوم اندر جستجوست   تا که یابد اصل عیش کام را
مفخر دین سرور ایام را   انکه او چون دید در خوابش بخواب   ذره آمد پیش چشمش افتاب   دختر پادشاه
عجم خوشدل و خرم بامید وصول وعده که در خواب از جناب فاطمهٔ زهرا شنیده بود برخاست و نظر را
هر طرف بجستجوی مطلوب بدور انداخت ناگاه چون زلیخا جمال یوسف مصر ولایت را دید و شناخت لمؤلفه

چون یوسف را زلیخا کرد پیدا   فتاد از دیدنش مدهوش از پا   بر آورد از دل پر درد فریاد
ز فریادی که زد بیخود بیفتاد   زلیخای زمان شاه زنان بود   به از یوسف عزیز مصر جان بود
حسین ان قرة العین پیمبر   سرور سینهٔ زهرا و حیدر   چو برقع از جبین خود بر انداخت
عزیز خویش را چون دید بشناخت   روان شد آن مه خورشید منظر   سوی مقصود خود سبط پیمبر
نهاد او را بسر آن ماه دو دست   بر زد او بصد امید بنشست   که مقصود من اندر دهر اینست

مداین باز ا سود من همین است   انصدف گوهر عصمت دست بر سر حضرت امام حسین ع گذاشت و قدم
از قرب انحضرت فرا نگذاشت معلوم شد که کمند عشق آن سید جوانان بهشت بگردن خاطر ان غیرت حوریان
افتاده مایل او جنا او سست لمؤلفه باین زلیخا شد ببازار   که کرد ماه کنعان را خریدار
چه ماهی انکه صد چون ماه کنعان   بیاد رستی غلامش شد بدوران   چه بازاری که در آن گرم بازار
هزاران ماه مصر آمد خریدار   مه کنعان که با صد دلبری بود   ببازارش بجان او مشتری بود
شاه ولایت از او پرسید که چه نام داری گفت شاه زنان و گفته اند که جهان شاه آنحضرت فرمود که من
ترا شهربانو نام نهادم و بحضرت امام حسین ع فرمود که این فرزند احسان کن باو که فرزندی از وی

متولد میگردد که بهترین خلق زمان باشد آنگاه تجدید فرمود وعقد ازدواج آن دو گوهر درج عزت
ودو اختر سپهر سعادت را در هنگامیکه بحکم حضرت کبریائی رضوان باغ جنان را آرایش تمام داد وگردون
در نشاط بر روی جهانیان کشاد وصدای حلقه سرور وتهنیت بدف فلک افتاد سپهر بساط طرب
چید وبنای شادی نهاد مشتری عشرت رامشتری وکیوان چوپای رامشگری ماه دف نواخت ومهر بساط
مهر انداخت جهان پیر جوان وخلق دوران شادمان واز زفاف آن گوهر درج عصمت با صدف بحر عفاف
درخاندان رسالت وامامت اساس عیش برپا شد که اهل صورت ومعنی بنشاط وانبساط درآمدند
ودرهمان شب در نطفه مصداق کانّها کوکب دُرّیّ در رحم اطهر آن معظمه قرار یافت ودر روز
پنجشنبه نهم شعبان بیست سال از هجرت مقدس نبوی گذشته امام چهارم که مهین فرزند آل عبا است
در مدینه متولد شد وشش جهت هفت اقلیم از نور جمالش غیرت هشت بهشت آمده نه فلک را افتخار کامل
حاصل گردید واستماع شده که جناب شهربانو خاتون در نفاس بجوار رحمت ایزدی پیوست وبشهادت
سعادت یافت وحضرت سیدالساجدین را مرضعه شیر داد واز وفات آن مظلومه معصومه سرور
مظلومان اندوهگین وحسرت قرین شد **لمؤلفه** اگر است از حال او تحریر من آنکه باشد در جهان
مانند من در عزای مو فنی زار شهید از نشاط وعیش دوران ناامید آنکه گردش از ره احسان
پدر از انیس ورود دین نامور نامور از مادر سجاد بود از شهادت همچو او دلشاد بود وقت
رفتن در جهان با شور وشین بود اندر یاد شاه دین حسین یارب اورا در جنان دلشاد کن
یک کنیز از مادر سجاد کن در جنان اورا معین کن مکان از مکان او مراکن شادمان در جهان
کشتم اگر مهجور از او در جنان یارب مکرران دور از او **حدیث** در باب منصوص شدن حضرت
سیدالساجدین ع بامامت بنص قرآن ونصوص پیغمبر آخرالزمان وشاه مردان وسبطین اطهرین
علیهم صلوات الله الملک المنان الحمد لله الذی جعل ائمتنا مخصوصاً بخلایع العزة والکرامة وصیّرهم
منصوصاً بالولایة والامامة ومنهم زین المنابر والمساجد وولی الملک الماجد سید الزاهدین وزین
العابدین علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین الی یوم الدین **لمؤلفه** آنکه در
صبر از بلا ایوب بود آنکه اندر گریه چون یعقوب بود کعبه ارباب حاجت کوی اوست قبله گاه
مقبلان ابروی اوست گرنه مهرش را گرفتستی دلیل ره بکوی کعبه کی بردی خلیل آنکه مهر دوست را
مخصوص اوست در امامت از پدر منصوص اوست گواه بر امامت آن بزرگوار آنست که حضرت
رسالت بحضرت امام حسین فرمود یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه الامة
فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا سمّ فانت فاذا استشهدت فعلیّ ابنک یعنی بیرون می آیند از
پشت تو نه امام از ایشانست مهدی پس چون پدرت بشهادت رسد پس حسن امام است وچون حسن

مسموم شود تو امامی وچون ترا شهید نمایند پس نوبت امامت بعلی فرزند تو رسد **وایضاً** فرمود اوّلهم
علیّ وبعده سبطاه وبعدهما علیّ یعنی اول علی امام است وبعد حسن وحسین وبعد علی بن الحسین وجابر
راویست که شاه ولایت پناه فرمود در مسجد کوفه الله نور السموات والارض خدا نور آسمان وزمین است
مثل نوره کمشکوة محمد مصطفی است فیها مصباح علی مرتضی است فی زجاجة الزجاجة حسن وحسین کانّها
کوکب درّیّ علی بن الحسین است یوقد من شجرة محمد بن علی است مبارکة زیتونة جعفر بن محمد لاشرقیة
موسی بن جعفر است ولا غربیة علی بن موسی است یکاد زیتها محمد تقی است ولم تمسسه نار علی بن محمد است
نور علی نور حسن عسکری است یهدی الله لنوره من یشاء امام مهدی است که قائم آل محمد است پس در فقره
کانها کوکب دری که بمرتبه پنجم است از حضرت رسالت که رسول گذشته امامت را اگر ملاحظه مینمائی ثابت
میشود که امام زین العابدین ع بعد از پدر خود که امام سیم بود امام چهارم است وچندین حدیث دیگر همین عبارت
از حضرت رسالت پناه ص رسیده است که بر جمهور عالم وعالمیان یعنی اهل ایمان وایقان ثابتست اما
نصّی چند که پدر بزرگوارش بامامت آنحضرت فرمود یکی از آنها آن بود که در صحرای کربلا آنحضرت چون
بمرض اسهال مبتلا شد واین از حکمتهای الهی بود که تکلیف جهاد بمنطوق ولا علی المریض حرج از آن
حضرت مرتفع گردد تا وجود فایض الجودش در جهان باقی وبعد از پدر بزرگوار امر خلافت وامامت متکفل
گردد بان معدن علم ومعرفت در هنگامیکه هیچیک از یاران ومحبان ودوستان وعزیزان برادر وفرزند
ویار ودلبند پدر بزرگوار آنحضرت باقی نماند پشتش از ماتم عباس برادرش که دلیت افزای دین بود شکست
وشمشیر مصیبت علی اکبر که قره باصره امامت است کشت وقاسم ناکام کشته وعبدالله شیرخواره را بخون آغشته
یافت واز اقارب ومحبان بغیر از امام زین العابدین ع بیمار کسی باقی نمانده بود مانند حضرت خیر البشر که قبل
از قوت گرفتن اسلام تنها بود وانصار داشت واعوان وانصارش یک علی بن ابیطالب ع وآنحضرت نیز
کودک بود واهل عدوان که سرآمد آنها جد یزید پلید ابو سفیان بود هر روزه در مقام اذیت آنحضرت بر می
آمد وقصد قتل آن بزرگوار را داشتند وآنحضرت را گاهی میزدند وگاهی خوار برده هکذارش میریختند
در سجود خاشاک بان مفخر افلاک می افشاندند وآنچه در نظر داشتند بود که آنحضرت را بقتل آورند
تا آنکه امر الهی نافذ آمد که آنحضرت از بطحا بمدینه هجرت فرمایند واگر بمنطوق الفرار سنّة من سنن المرسلین
آنحضرت از وطن دور ومهجور نمیشد البته آنچه در دل داشتند بعمل می آوردند باور سیدالشهدا نیز آنحال را
داشت در آن روز بیک علی بن الحسین که آنحضرت نیز بیمار بود وچون بیمار کربلا پدر را شهید با ناتوانی در
دیجوری نیزه وشمشیر برداشت وروبمیدان مخالفان گذاشت وازشدت مرض گاهی مینشست وگاهی بر
میخواست وعقل پیر از مشاهده آنحال میگفت **لمؤلفه** عزیز احمد مرسل بدهر بیار است معین وباور
این غریب بیمار است نظر بحال او کز زمانه آسان نیست چرا که کار بان دلفکار دشوار است سرور مظلومان

چون فرزند بیمار خود را مصمم قتال دید فریاد بر کشید که ای خواهر ای کلثوم الله الله او را برگردان که
بقیة الله فی الارضین است و بعد از من بامامت مخصوص و بخلاف منصوص و تکلیف جهاد از او مرتفع است المؤلفه
کر نباشد بعد من او در جهان نیست گردد هم زمین هم اسمان ماسوا را از وجودش هستی است
هستیش اصل بلند و پستی است حجت حق فیض بخشای جهان کارفرمای جهان جسم و جان وارث علم
پیغمبر علی است افتخار هر نبی و هر ولی است ام کلثوم بموجب فرموده برادر دوید و آن سرور را در بغل
کشید و گفت ای فرزند برادر بکجا میروی برگرد که امر الهی و فرمان پادشاهی بشهادت تو نافذ نشده آنحضرت
را برگردانید و در بستر خوابانیدند پس ان یکه تاز معرکه جان بازی و داغ لوای سرافرازی بنفس نفیس خود
متوجه قتال مشرکان و جهاد کافران گردید و بعد از کارزار بسیار که زخم بیشمار بر بدن اطهر ان بزرگوار
رسید و تشنگی بر آنحضرت غالب شد و متوجه فرات امد و خواست کف ابی بیاشامد که کافری تیری بر
دهان معجز بیانش زد که لعل لب گوهر دندانش چون الوده شد و مشخص شد که در ان روز زلال از
جویبار کوثر خواهد نوشید بجهت وداع اخرین بخیمه گاه برگشت و داخل خیمه امام زین العابدین شد
و آنحضرت بیهوش بر بستر افتاده بود سید شهدا فرزند عزیز خود را در بغل کشید بعضی از فلان اثار گفته اند
که حضرت امام زین العابدین فرموده که دیدم که مرغ پر و بال و پری مراد در بر گرفت چون دیده گشودم مشاهده
نمودم پدر بزرگوارم را که از بس تیر بر پیکرش نشسته بود گویا بال و پر بیرون آورده بود بجهت پرواز
اشیان قدس پس ودایع امامت و خلافت را بحکم حضرت سبحانی و وصایای حضرت خیر البشر و پدر و برادر
بان فرزند بهره پرور سپرده برخواست بمراسم وداع قیام نموده دوباره بر بارهٔ فلک سیر نشست و روانه
میدان شد و چون بدرجه شهادت پیوست دارائی اقالیم صورت و معنی بجناب امام زین العابدین
قرار گرفت و اگر بجهت بقای وجود آنحضرت نمیبود بنای عالم هستی و بود منهدم شده بود و ایضا از دلایل واضحه
امامت آنحضرت انست که حضرت سید شهدا در وقت حرکت کردن از مدینه چیزی چند بام سلمه زوجه طاهره
حضرت رسالت سپرد و فرمود که بعد از من هر که انها را طلب نماید امامت خلق مخصوص باوست و چون
امام زین العابدین از شام بمدینه مراجعت فرمود انها را از ام سلمه طلبید و دیگر از دلایل واضحه امامت
آنحضرت انست که معجزات بسیار از ان منبع کرامات بظهور رسید که بغیر از امام کسی را قدرت بان نیست
و اگر تمامی آنها را خواهد که بتحریر نماید در قوه قدرت قلم نیست یکی انست که آنحضرت را با محمد حنفیه عم خود در
باب امامت گفتگوی چند واقع شد که بان منتهی گردید که هر یک حجر الاسود را سلام کنند و تصدیق طلبند
و حجر باو سلام کند و تصدیق بر امامت او نماید امام او است چون آنحضرت بحجر سلام کرد حجر بزبان درامد
و جواب سلام آنحضرت را داد و اقرار بامامت ان بزرگوار نمود و محمد حنفیه از مشاهده این مطلب خود را بقدم
مبارکش انداخت و عذر خواست یکی دیگر انست که چون آنحضرت را با اهل بیت طاهره داخل مجلس یزید کردند

در وقتیکه

ومیانه آنحضرت و یزید پلید مناظرهٔ چند واقع شد و یزید از گفتگوها و سخنان حقیقت نشان آنحضرت
بخشم امد و جلادی را طلبید و گفت این جوان هاشمی را ببر در این باغ و گردن بزن و دفن کن جلاد دست
انحضرت را گرفته بباغ برد و اول قبری که خود سزاوار ان بود حفر نمود و چون ان
حضرت را نشانید که گردن زند دستش از هوا پر نا شد و بان لعین خورد و مرد خالد بن یزید که عذاب بدترش
زیاد باد پدر را از ماجرا مطلع ساخت ان ملعون بخود لرزید و امر کرد که جلاد را در ان قبر دفن کنند و
انحضرت را بمجلس برگردانید یکی دیگر انکه در شام در مجلس عام در حضور جمهور ان نام بسر بزرگوار سلام
کرد و جواب شنید المؤلفه خود نمایید برون و صفش بگفت گوهر مهر را بشب کس نسفت مدعی
گو باش در انکار او چشمهٔ خور را بگل نتوان نهفت حدیث در بیان بعضی از کرامات آنحضرت باید
دانست که ظهور معجزات و کرامات حضرت سید الساجدین موجب تشویش خاطر خلفای معاصرین ان
امام مبین شد که در مقام ایذای آنحضرت بودند اگر چه انچه در کتب معتبره از ظهور معجزات آنحضرت
ضبط است لا تعد و لا تحصی است اما بعضی از آنها را اگر متضمن بروز عداوت اعادی است درین مقام ذکر
مینماید تا از یک کرشمه دو کار براید یکی ذکر اعجاز ایشان شده باشد و یکی ملعنت گمراهی اعادی واضح اید مخفی
نماند که چون حضرت سید الساجدین بعد از پدر بزرگوار یافت که اهل کوفه و تمام خصوص مردم کوفه
و شام بغیر از مکر و غدر با خاندان سید انام ندارند مصلحت را در عزلت و اختفا دانسته انزوا اختیار نمودند
تا بر مردم ظاهر شود صدق کلام معجز نظام جناب امام حسین که فرمود که هرگاه من در سوراخهای جانوران
مخفی شوم در هر کجا باشم بنوامیه در مقام ایذای من باشند و دست از من بر ندارند تا جگرم را از اندرون
بیرون آورند پس دایم در گوشه عزلت نشسته در را آمد و شد خلق را بروی خود بسته کسی امد و شد
نزد آنحضرت نمیکرد مگر قلیلی از موالیان و شیعیان خالص و تا یزید در دنیا بود بارها اندیشه اذیت و ازار
آنحضرت مینمود که تفصیل آن در کتب معتبره ذکر شده بر تمامی اظهار عداوت و ابراز شقاوت ان بی سعادت
ظاهر است و چون نوبت خلافت بعبد الملک مروان علیه النیران رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلبید
نه باختیار بلکه بشدت بسیاری باین نحو که جمعی را فرستاد تا آنحضرت را گرفته و بان زنجیرهایی را که در کربلا
و کوفه و شام بر بازوی مبارکش بسته بودند بر پای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند المؤلفه
دوباره یوسف دوران چنانکه میدانی بمصر دهر شد از جور چرخ زندانی دوباره بازوی او را ز روی
کین بستند در دست عهد بنی را ز ظلم بشکستند زهری میگوید که جمعی را بر آنحضرت موکل کرده بودند
من نزد ایشان شدم و از ایشان رخصت یافتم که بسلام ان امام عالیمقام بروم و آنحضرت را وداع
نمایم چون بخدمت ان بزرگوار رفتم دیدم که بند گران بر پای مبارکش گذارده اند و دست و گردن
شریفش را غل کرده اند چون نظرم بآنحضرت افتاد گریستم و گفتم یا ابن رسول الله چه بودی که من بجای شما

وسعی بسیار کردم

بود می شما را باین حالت مشاهده نمینمودم انحضرت فرمودند که ای زهری تو می پنداری که اینها
برمن گرانست بدانکه من اگر خواهم میتوانم که از خود دفع نمایم بندهای اینها را ولیکن میخواهم که باشد و عذاب
الهی را بخاطر من آورد پس دست و پای خود را از بند بیرون آورد و گفت چنین میتوانم کرد و باز بغل و بند داخل
نمود و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل همراه اینها نیستم چون چهار روز گذشت کاشتکان بمدینه باز
گشتند و انحضرت را در مدینه میطلبیدند و نیافتند و گفتند ما در فلان منزل تمامی گرد انحضرت بودیم
ناگاه از نظر ما ناپدید شد و بغیر از غل و زنجیر چیزی ندیدیم زهری میگوید من بعد از آن بنزد عبدالملک
رفتم و از حال انحضرت سؤال کردم گفت همان روز که از حارسان غایب شد نزد من آمد و گفت میان من و تو
چه افتاده است پس خوفی از انحضرت بر من مستولی شد که نتوانستم بدنی انحضرت نمایم پس گفتم اگر خواهی نزد من
باش بعزت و اگر خواهی مراجعت فرما گفت نمیخواهم که نزد تو باشم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم بیکی دیگر
آنکه بعد از شهادت حضرت سید شهدا یزید پلید که خود را محلاّ بطبع دید آنچه از عداوت دیرینه که با دین سید
المرسلین داشت بروز میداد گاهی در آبادی در میکوشید و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویرانی مدینه
سعی مینمود و زمانی در تعمیر شام زهری را و بسکه یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را با جمعی بمدینه فرستاد
که اهل آنجا را بقتل رساند و اموال ایشان را ضبط نمایند آن ملاعین بیحیائی را از حد بردند و دین
خود را باختند و اسبهای خود را بر ستونهای مسجد بستند و بر دور مرقد رسول خدا باز داشتند و مشغول
متوجه غارت بودند و هر روزه جناب امام زین العابدین ع مرا بر میداشتند و نزد مرقد منور رسول
خدا می آمدند و دعائی میخواندند که من نمی فهمیدم و از اعجاز انحضرت چنان میشد که ما آن گراهان را
میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و هر روزه مردی که بر اسب اشهبی سوار بود و جامه سبزی در بر داشت
و حربه در دست می آمد و بر در خانه انحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه حضرت
شود حربه خود را بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه باو برسد میافتاد و میمرد و چون دست از غارت
کشیدند حضرت امام زین العابدین ع بخانه شدند و زیور و لباس و اسباب اهل حرم را حتی گوشوارهای
اطفال را جمع نموده بجهة هدیه نزد امیر داوود سند امیر عرض نمود که یا بن رسول الله من ملکی هستم از دوستان
و شیعیان شما و پدر شما چون دشمنان بمدینه غالب شدند از خدای تعالی رخصت طلبیدم و بزمین آمدم که شما را
نصرت کنم و باینچه کرده ام امید رحمت از خدا و شفاعت از شما اهل بیت دارم حدیث در بیان شهادت آن
حضرت حمد خدای را که کعبه قریش مقصود عارفان و قبله گویش مسجود مقبلان است توشه راه سالکان
حرمش توکل و مرکبشان توسل مراد شان وصال مقامشان درجه کمال زهدشان شعار و ورعشان دثار
کارشبشان تهجد همت روزشان تعبد بر هر چه نگرند گویند دوست بر هر که گذرند گویند او دوست صفت
در مقام صفاست دیدشان قربانگاه و فناست در کتاب مصابیح القلوب مسطور است که عارفی در راه کعبه پیاده

رسید کودکی را دید بی زاد و راحله متوجه راه است حیرت نمود نزد او شد و گفت ای عزیز مقصد تو دور است و زاد
و راحلت نیست در جواب فرمود زادی تقوای وَ راحِلَتی رِجلای وَ مُرادی مَولای یعنی توشه من پرهیزکاری
من است و مرکب من دو پای من و مراد من مولای من این بفرمود و سرعت نمود و از نظر من ناپدید گردید و او را
نیافتم تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی بوی گرد آمده مسئله حلال و حرام خود را از او سؤال میکنند پرسیدم
که این گل کدام گلشن و این شمع از کدام انجمن است گفتند بضعه طاهره احمدی علی بن الحسین است حیرتم
تمام شد شیخ کشی را ویست که سعید بن مسیب گفت سالی در خدمت انحضرت با هزار نفر بحج شدیم در منزل
سقیا با انحضرت فرود آمدیم انحضرت دو رکعت نماز گذارد و بسجده شد و تسبیحی در سجود خواند که همگی
بگوش خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم که هر سنگ و کلوخ و درختی که در دور انحضرت بود موافقت کردند
در تسبیح کردن با آن بزرگوار ما همه ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید شنیدی صدای
تسبیح آنها را عرض کردم بلی یا بن رسول الله فرمود در این تسبیح اسم اعظم است و چون جبرئیل خلق شد این
تسبیح را تعلیم او نمودند جبرئیل چون تسبیح را خواند جمیع اهل آسمانها با او موافقت داشتند ای سعید بنابر
وجماد و اشجار و احجار تمامی در اذکار او و در اوامر و نهی و عبادت و اطاعت موافقت داشتند با انحضرت
مگر گروهی از بنی امیه که قرب و منزلت آن بزرگوار را میدانستند و کرامت و معجزات انحضرت را میدیدند
و غلم جز مخالفت و عداوت بهره ای اهل زمان نمیگذاشتند بلکه عداوتشان از مشاهده اعجاز بیشتر
میشد ولید بن عبدالملک مروان علیهم النیران در دوستی با انحضرت زهر داد که مردم از جلالت خدا آن فرزند
سید بشر پیش از پیش مطلع و از ظلم و کینه جوئی و گمراهی آن ملعون آگاه شده بودند و ابن بابویه و دیگران
اشارت باین نموده اند که ولید پلید در قتل فرزندزاده رسول مجید اقتدا کرد بمعویه علیه الهاویه و زهری
فرستاد که از حلق نش دو پاره جگر امام حسن مجتبی ع هفتاد پاره شد گویا زهری بود که قاتل امیر المؤمنین ع
شمشیر خود را بآن زهر آب داده بود و جعده مکاره بر و جرعه نوشان پیمانه بلا پیموده بود حرارتش مانند
حرارت آتشی بوده که خیمهای سرور مظلومان را در کربلا سوخت و شراره اش چون آتش عطشی بود که جگر
تشنگان آن صحرا زدند چون سرور عابدان نوشید فریاد و احسناه و افغان و احسیناه بر کشید مرو بست که
چون آتش زهر بجگر سوخته انحضرت رسید و داهش گردون سیر گردید و بیهوش بر بستر افتاد و چون
بهوش آمد او از جانگاه اهل بیت را می شنید مانند روزیکه در کربلا بیمار و مدهوش بستر بیدار و بیهوش
در خیمه گاه بود و عترت طاهره در دور ش حلقه ماتم زده و گاهی و احسینا و زمانی وا علیا فریاد و فغان
مینمودند و ندای یاران آزان دمی که بیرحمان آتش بخیمه ها حرم زدند و پرده گیان سرادق عصمت بی پرده
بیرون دویدند و بدست کفار آل ابوسفیان اسیر شدند و زیاده شد درد آن عزیزان در هنگامیکه
شمر شریر با تیغ کشیده بخیمه حضرت سید الساجدین داخل شد و اراده قتل آن بزرگوار را نمود بن

ت مانع امد و شهادت انحضرت را خبر یافت تا زمانیکه شقاوت ولید بدرجه یزید رسید و در مقام
قتل فرزند سعید امام شهید بر آمد للمؤلفه پیمانهٔ ظلم از سر کینش داد زهر ستم آن کافر بدکیش داد
میخواست سپهر نشنود نالهٔ او آتش بدلش فکند تسکینش داد ای شیعیان در شب رحلت انحضرت در مدینه
طیبه تجدید ماتم شد ماتم رسولخدا و مصیبت فاطمهٔ زهرا و غم علی مرتضی و دردیتیمی حسن مجتبی و رسم عزای آن
امام مظلوم میکرد در صحرای کربلا یکدفعه تنها بدرجه شهادت رسید و پیش از شهادت دو دست برادر را
از تن جدا دید و فریاد واستغاثه فرزند را در میان معرکهٔ کربلا شنید و چون [illegible] است که روانهٔ میدان
کارزار شود بر سر بالین فرزند بیمار خود امام زین العابدین ع آمد و گفت للمؤلفه [illegible] دل چه یعقوب ای
پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا [illegible] من مصر تو شام
کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من شکدل نیست فرصت در رهٔ بانو
گفتگوها داشتم پس انحضرت را وداع نموده و ودایع اسرار امامت را بانحضرت تفویض نمود و وصیت
بیان کرد و چون بشهادت پیوست جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر کفار فریاد مینمود جناب سید الساجدین
در خیمه بر بستر بیماری افتاده بود که آواز قد قتل الحسین بگوشش رسید و گفت تا دامن خیمه را برداشتند چون
سر پدر را بر فراز سنان جلوه کر دید و حضرت جبرئیل را نوحه گو یافت بزبان حال فرمود للمؤلفه میان
سروران این سر فراز است سر هر کردهٔ ارباب راز است سران و سروران را افتخار است بنام ایزد بیاز
بی نیاز است کسی کو را نیاز دوست جان است هر چیزی که غیر از او ست ناز است فنای او بقای جاودانست
بروی هر دری بندند باز است بکامش زهر اگر در بزد شهد است نشاط و عیش از سوز و گداز است
ملامت باشدش عین سلامت عراق او را سبی بهار حجاز است طراز افزای فرها نگاه عشق است
سرش شایستهٔ کوی نیاز است از مناظرهٔ سر پدر و مشاهدهٔ اعلی درجه مقام قرب وصول باشنود دیدهٔ سرور
چشم سر انحضرت گریان و قرین ضیای جگر شده اگر حکم ازلی بقای آن سرور اهل فنا در آن زمان تعلق نیافته
بود هر آینه کوه شهادت را بنقد جان میخرید و رخسار زرد را بآب دریای طوفان زای جهان بیرون میکشید
القصه در آن شب مرض انحضرت دم بدم شدت می یافت و با ناتوانی توجهش بعبادت معبود بیشتر میشد امام محمد
باقر را فرمود که ای فرزند آبی بجهت وضو بیاور چون آورد نزدید فرمود که مرده در این آب است چون متوجه شدند
و دیدند موش مرده در آن یافتند آب دیگر آوردند و وضو تجدید نمود و بفرزند دلبند خود فرمود که ای فرزند
امشب شبی است که از وصل محبوب بی نیاز و فصل از عالم مجاز مرا عشرت و شما را حسرتی حاصل آید باید
که تمامی اهلبیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل پوشند تا حضرت رب العزة اجر همگی
انهارا مضاعف کرداند پس زبان بوداع کشوده بنوعی که گویا شب عاشورا بود و حضرت سید شهدا
بر اسم وداع قیام مینمود و اهلبیت خود را تسلی میداد در مصیبت خود بوعدهٔ مثوبات الهی و عطا

نامتناهی

نامتناهی و تمامی مهیا انست که فردا آفتاب وجودش را زوال و وصال انحضرت مبدل بانفصال خواهد
شد یکی از ناخن غم رخسارهٔ خود را خراشید و یکی گلاب اشک بگلبرگ عارض میپاشید دختران نالان
کودکان گریان سکینه بیسکون فاطمه محزون کلثوم در فغان واشوراه زینب بفریاد واحسینا عباس
علم اه باسمان فراشتی علی اکبر خاطر بجان نثاری پدر داشتی اصحاب درد و سراپردهٔ جلال در عبادت
واوذ و مند وصول درجه شهادت لشکر اعدا بدور دایرهٔ آن صحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا
صید عشق الهی از سر [illegible] بجنبد و امراء جنود نامسعود در اندیشه آن که مبادا خون حلق تشنه مهراب
چشمه سار قرب [illegible] صحرا ریزد و بیمار کربلا در بستر نالان فرزندان ساقی کوثر یکسر عطشان للمؤلفه
هر چه بتی گویم از اهل بلا چون بیاد آرد مرا از کربلا میرود از دست عنان گفتگو تحفه را از اشک
شویم دو برو ای قلم کار تو ذکر کربلاست شرح حال خامس آل عباست عابدین هم بهترین فرزند او
پادشاه کربلا در بند اوست هر چه از آن مقتدا سازی رقم شرح حالی از حسین است ای قلم از دبیر
کوتاه دهد کامت بسر از پدر جو هر چه خواهی از پسر عابدین آن اهل عزت را مطاع هست با فرزند سر کیم وداع
حضرت امام زین العابدین ع قرة باصرهٔ امامت امام محمد باقر ع را بسینه خود چسبانید و گفت ای فرزند وصیت میکنم ترا
بانچه پدر بزرگوارم بمن وصیت کرد در هنگامیکه تنها مانده بود در صحرای کربلا و آمادهٔ میدان داشت و قدم
بعرصهٔ قبول شهادت میگذاشت و آن اینست که ای فرزند زنهار ستم مکن بکسی که یاوری بغیر از خدا نداشته باشد
دیگر آنکه با پنج کس صحبت مدار و قدم بر رفاقت او مگذار فاسق و بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که فاسق ترا
میفروشد بیک خوردن و بخیل قطع میکند از تو چیزیرا که بآن محتاج تر باشی و دروغگو دور میسازد آن
نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و نفع احمق ضرر است و قاطع رحم را حقتعالی در کلام مجید خود در
سه موضع لعنت نموده است پس فرمود که ای نور دیده چون حکم الهی در رسد و من در گذرم مرا غسل ده و کفن
بپوش و حنوط بپاش این بگفت و اسرار امامت و ولایت را بانحضرت داده مهیای وصول وعدهٔ وصال
بود ای شیعیان سراسر وصایائی که امام زین العابدین ع بامام محمد باقر ع فرمود همان وصیتها بود که حضرت
سید شهداء ع در وقت شهادت بانحضرت فرموده بود بلی وصایای امام زین العابدین ع زیادتی داشت
در دوام بوصیتهای پدر بزرگوارش یکی غسل دادن و یکی کفن پوشیدن و حنوط پاشیدن یا معشر
الناس نوحوا علی قتیل غسله بدمعه وکفنه ثوبه وحنوطه التراب ایمردمان نوحه کنید بر آن کشته که
غسل او بخون حلق تشنه او بود و کفنش جامهٔ او که از تیر جفا بر بدن اطهرش زده بودند خون آلود
بود و حنوطش از خاک کربلا بلیت غسلش که داد و کی کفنش را برید و دوخت بر نعش بی حنوطش
دلکه سوخت هر امامی وصیتش را ختم بود با اینکه وصی او غسلش دهد کفنش بپوشد حنوطش بپاشد
شاه مظلومان که میدانست که غسلش از آب دیدهٔ قدسیانست و کفنش جامه های در خون غلطان حنوطش

خاک کربلاست و وصی او را مجال نیست که این امور را متوجه شود لیکن از نقل غسل دادن و کفن پوشیدن
و حنوط پاشیدن ببیشتر مرویست که در عهد حضرت رسالت جبرئیل امین قدری کافور از بهشت آورده و نزد
آنحضرت بهشت آنحضرت آن کافور بعلی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی هر یک سهمی دادند و شاه مظلومان را
چیزی ندادند چون از سبب آن سؤال نمودند گفت لمؤلفه تشنه کامی را که ابش در جان خواهند داد هر چه
خواهد از خدا او را نمیخواهند داد خاک دشت کربلا باشد حنوط نعش او شیعیان غسلش از آب دیدها خواهند داد
وای بر گروهیکه نعش مطهر آنحضرت را در مهب باد صبا عریان گذاشتند و رفتند خدا لعنت کند آن ظالمان را
لعنتی که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد لمؤلفه گرچه ای دل از گفت شد اختیار کن حدیث کربلا را اختصار
سوی نقل کربلا داری نورد منع نتوان کرد تا از گفتگو بایدت ناچار ازین مطلب گذار عابدین داشت
وقت اختصار هست شاگر بلا در بند او چونکه باشد این همین فرزند او امام زین العابدین ع سفارش فرمود
از ناقه سواری خود بامام محمد باقر ع و آن ناقه بود که بیست و پنج حج با آن ناقه کرده بود و یک تازیانه بان نزده بود
که بعد از من آن ناقه را در حظیره ضبط کن و علف برای آن مهیا دار و رعایت جانب او را منظور دار پس آنحضرت
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد سوره مبارکه انا فتحنا و اذا وقعت را تلاوت فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد مخصوص خداوندی را که راست کرد با ما
وعده خود را و میراث داد زمین بهشت را بما که هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجر بهشت مزد عمل کنندگان
بر خدا این را فرمود و شاه باز روح مقدسش هوای ریاض جنان پرواز کرد و به پدر و اجداد عالی مقام خود
پیوست پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد و زن و مرد اهل مدینه از صغیر و کبیر در
خانه آنحضرت جمع شدند و چنان وحشتی و شورشی برپا شد که زمین بلرزه درآمد یکی میگفت ای اسیر المحد
که یوسف وار شهر بشهر و دیار بدیار میبردند یکی میگفت که ای کاروان سالار غریبان که با دست بسته سیاحت
سالار اولاد زنا آوردند یکی آهش گردون میسوز و یکی اشکش زمین گیر یکی میگفت وا ابتاه یکی میگفت وا
علیاه امام محمد باقر ع گریان و نالان سینه چاک غمناک حزین اند و همگین جسد مطهر پدر را غسل داد و کفن
پوشید حنوط پاشید نماز بر او گذارد و با گروه گروه حسرت و غم و سپاه سپاه مصیبت و ماتم بقبرستان بقیع
برده در همان بقعه که اکنون مطاف خلایق و ملائک است مدفون ساخت و مراجعت فرموده نخست وصیتی
را که بعمل آوردن بود که ناقه سواری پدر را در حظیره ضبط نمود و اسباب علف آن را مهیا و موجود فرمود
اما آن ناقه بی اختیار از حظیره بیرون آمد و بر سر تربت امام عابدان شد و سینه خود را بضریح آنحضرت چسبانید
و نعره میکشید امام محمد باقر ع نزد آن حیوان بسته زبان شده فرمود که ای ناقه بمکان خود برگرد مرد دست
که فی الفور برخواست و بحظیره شد و باندک زمانی باز آمد و ناله و فریاد برداشت و سر خود را بر روی
قبر مطهر آنحضرت گذاشت و سیلاب اشک از چشمان روان بود چون ماجرا را بعرض امام رسانیدند

فرمود کار با و مدارید و او را بحال خود واگذارید که بی تابست پس ناقه دم از آب و علف بست و ناله کرد تا هلاک
شد لمؤلفه یاد آمد باز ای اهل صلاح شرح حال پر ملال ذوالجناح اسب گردون سیر فخر عالمین
اشهب سلطان مظلومان حسین آنکه گاه پویه چون باد صبا میشد از حکم سلیمان تا سبا انکه بر پشتش
امام نامدار بود چون خورشید بر گردون سوار زمانی با بیاد آورد که شاه مظلومان بشهادت رسید
و ذوالجناح در میان معرکه بی صاحب میدوید و شیهه میکشید و بزبان فصیح گفت وای بر گروهی که کشتند
فرزند پیغمبر خود را پس بقتلگاه آمد و بر دور نعش مطهر صاحب و آقای خود میگشت و روی خود را بر گلوی
بریده آنحضرت نهاد آنگاه شیهه زنان ناله کنان گسسته لجام بیقرار و آرام گلگون جبین در کشته زین بجانب
خیمه گاه روان شد و چون اهل حرم از پی آن کیت جهان پیما از خیمه بیرون دویدند و ذوالجناح را دیدند
و آن شه سوار را ندیدند بیکبار فریاد بر کشیدند و خروش بر آوردند و چون حضرت سید الساجدین ع
از خیمه بیرون آمد منقولست که ذوالجناح چندان سر خود را در پیش قدم آنحضرت بر زمین زد که هلاک شد
و آنحضرت او را در خیمه گاه دفن نمود العهدة علی الراوی ای عارفان مراکب و حیوانات بجهة فرزند و فرزند زادگان
اشرف کاینات خود را هلاک مینمودند و گروهی که دعوی اسلام مینمودند از قتل ایشان باک ننمودند لمؤلفه
پدر را تیر کین بر تن کشادند پسر را زهر از بیداد دادند پدر را تشنه لب در خون کشاندند پسر را جرعه کوم
چون چشاندند عمر شریف حضرت سید الساجدین ع پنجاه و هفت سال بود دو سال از ولادت آنحضرت
گذشته حضرت شاه ولایت بدرجه شهادت پیوست با عمش حسن مجتبی ع هفده سال زیست و با پدر نامورش
نوزده سال و بعد از پدر مدت امامتش سی و پنج سال بود شهر محرم سنه هجرت در زمان ولید
ثانی یزید بشهادت رسید و بعد از شهادت پدر چندان گریست و چنان بعبادت پرداخت که روزگار از بکای
آدم و حوا از ایوب و حضرت یعقوب فراموش نمود و چون وضوی نماز تهجد پدید میفرمود اعضای شریفش میلرزید
کسی از سبب آن سؤال نمود فرمود که نمیدانی که برابر چه پادشاهی میروم و طعامی تناول نمیفرمود که باشک چشم
مبارکش آلوده نگردد و وقتی آنحضرت را در سجده دیدند که میگوید عُبَیْدُکَ بِفِنائِکَ مِسْکِینُکَ بِفِنائِکَ
فَقِیرُکَ بِفِنائِکَ و مرویست که هر که این دعا را در سجود بخواند هر حاجتی که از حق تعالی طلب خواهد کرد
ببرکت آنحضرت رواست نقل صحیح در کتاب مستطرف از اصمعی ذکر شده که گفت در طواف حرم جوانی
را دیدم که آثار عظمت و بزرگواری از ناصیه احوالش ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش باهر بود
وَجْهُهُ مِنْ خَوْفِ اللهِ صَفْراءُ وَدَمْعُهُ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ حَمْراءُ یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی بزردی مقرون
و عارضش از خون ناب اشک گلگون و باستار حرم متمسک بود و تضرع و زاری مینمود و می گفت
یَا مَنْ یُجِیبُ دَعْوَةَ الْمُضْطَرِّینَ فِی الظُّلَمِ یَا کَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوَی مَعَ السَّقَمِ قَدْ نَامَ وَفْدُکَ حَوْلَ الْبَیْتِ
وَانْتَبَهُوا وَاَنْتَ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ لَمْ تَنَمِ اَدْعُوکَ رَبِّ حَزِیناً بِبَابِکَ قَلِقاً فَارْحَمْ بُکَائِی بِحَقِّ الْبَیْتِ وَالْحَرَمِ

اِنْ کَانَ جُوْدُکَ لَا یَرْجُوْهُ ذُوْ سَعَةٍ فَمَنْ یَجُوْدُ عَلَی الْعَاصِیْ بِالْکَرَمِ یعنی ای انکه اجابت میکنی دعای بی نوایان را در
شبهای تار ای دفع کننده مضرتها و ناخوشیها و شفا دهنده هر بیمار بدرستیکه مهمانهای تو بخواب رفتند و
بیدار شدند درد و حرم و ترا خواب نیست ای خدای محترم میخوانم ترا ای پروردگار من با خوف و حزن در
حالتیکه دردها و حزن و هموم بر روی من باز است پس رحم کن بر کریستن من ای انکه حرم و خانه را از تو نانا است
اگر جود و کرم ترا امید وار نیستند صاحبان ثروت و وسعت پس که جود میکند بر کنه کاران بکرم خود
بعد از ان پس بسیار کریست و باز بحرف دش آمده بمناجات می گفت اَلَا یَا اَیُّهَا الْمَقْصُوْدُ فِیْ کُلِّ حَاجَةٍ شَکَوْتُ
اِلَیْکَ الضُّرَّ فَارْحَمْ شِکَایَتِیْ اَلَا یَا رَجَائِیْ اَنْتَ تَکْشِفُ کُرْبَتِیْ فَهَبْ لِیْ ذُنُوْبِیْ کُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِیْ اَتَیْتُ
بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِیَّةٍ وَمَا فِی الْوَرٰی عَبْدٌ جَنٰی کَجِنَایَتِیْ اَتُحْرِقُنِیْ بِالنَّارِ یَا غَایَةَ الْمُنٰی فَاَیْنَ رَجَائِیْ ثُمَّ
اَیْنَ مَخَافَتِیْ یعنی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید من ببخش گناه
مرا و روا کن حاجتم را که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی بجرم من نیست آیا میسوزانی
مرا باتش ای انکه امید تو است و کیست امید گاه من و بخشنده گناه من بجز تو پس دیدم که ان بزرگوار سست شد
اعضایش و قطع شد صدایش و مدهوش بزمین افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم که این جوان کیست چون
متوجه شدم دیدم که سرور زاهدان و افتخار عابدان علی بن الحسین است **لمؤلفه** انکه صفای حرم
از روی او ست قبله حاجات جهان کوی او ست مهر فلک مقتبس از رای ان باغ جنان نفحه از خوی او
فرزند دلبند شهسوار دین که از خوف الهی تکیه و شهار و از جهاد چندین هزار اعدا نکردایند دحافش
مجتبی بود که در هنگام ابتلا چندان جهد حرکار و زار اعدا نمود که خود را از کنار فرات تشنه لب بر لاله زار
الهی رسانید جدش را بیض مضمار جاهد الکفار حدیه اش جیب سیدا برادمادرش مریم امت پدرش جهان
فتوت برادرش نهال رتان چمن اجتبی و ارشاد پسرش افتخار زهاد و عباد **لمؤلفه** پدر رمیلنا طاعت
یکانه دوران پسر بکوی عبادت وحید اهل جهان پدر بقد فزونتر از خلیل بن ازد پسر بشد فزون از کلیم بن عمران
اصمعی گوید که قدم پیش گذاشتم و سر مبارکش را از خاک برداشتم و بر دامان گذاشتم و چندان گریستم
که قطرات اشکم بر رخسار کثیر الانوار ان بزرگوار چکید دیده جهان بین را کشود و فرمود مَنْ هٰذَا الَّذِیْ یَهْجُمُ عَلَیْنَا
یعنی کیست انکه نزدیک ما است عرض کردم که ای مولای من منم اصمعی جانم فدای شما باد چه چیز است این جزع و گریه
شما و شما از برگزیدگان اهل بیت نبوت و رسالتید ایا نیست اینکه خدا در شان شما فرموده اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ
لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا حضرت فرمود ای اصمعی هیهات هیهات اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی
خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ اَطَاعَهُ وَلَوْ کَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ کَانَ شَرِیْفًا قُرَشِیًّا یعنی خدا
بهشت را خلق کرده است از برای کسیکه اطاعت کند او را اگرچه غلام حبشی باشد و اتش را خلق کرده است
از برای کسیکه عصیان کند او را اگرچه شریف قرشی باشد فقال الم الیس الله یقول اِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا

در سر کربلا

انساب

اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ وَلَا یَتَسَائَلُوْنَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهٗ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهٗ فَاُولٰٓئِکَ
الَّذِیْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ فِیْ جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ حاصل معنی انست که اما خدا نفرموده که هرگاه دمیده شود در صور از
میان مردمان نسب نیست و سوال نمیشود از نسب هر کس میزان عمل او سنگین است رستکار است و هر کس میزان
عمل او خفیف است با نکار رود در جهنم مخلد است پس سر مبارک را از دامان من برداشت و باز بنای مناجات
و تضرع و زاری گذاشت و ان سرور بود که در خرابه شام از جفای اهل ظلام بالینش خشت خام بود
سرکه هزارش بر و افسر فدا وارث دستار شه کربلا یا سید الساجدین بعد از سر سعادت افسرت شوم ... من
... که دیدم که ان دایم زیبای سجود معبود داین پوستش محمل بار طاعت رب ... بود ... ازان ...
باد سی بستند ان پای تخت یزید بردند و بان خستگی اثر طعن بر جگرم پرورد کشاندند بر آبله پای تو کریم
پا بسته بسنان بد لحرمت منزلت نالم با این خستگی باه جهان سوزت سوزم که سراپرده اش خرمن کردی
سوختی یا شاه نهمین کربت کریم که خون دین برادر شمشیر مجاهدین راه حق ... بزمانی نالم که ناله اهل حرم را
در ماتم پدر می شنیدی با وای نوحه سرایم که سر پدر را در برابر دشمن میدیدی حافظ دیده دریا کنم و
صبر بصحرا فکنم اندرین کار دل خویش بدریا فکنم از ظلم سینه پر درد بر ادم اهی کاتش اندر گنه
ادم و حوا فکنم وارد شده است که روزی انحضرت بر اشتر سوار بود و با غلامان و ملازمان خود متوجه
مزرعه بودند در عرض راه بسنگلاخی رسیدند و وقتیکه زمین از شدت گرما چون سینه تشنگان وادی
کربلا تفسیده اب نایاب و افتاب در تاب و همراهان در اضطراب و شتاب بودند که خود را بمقصد رسانند
ناگاه انحضرت پیاده شده بر روی زمین قرار گرفت و سیلاب اشک خونین بر دشت دامان جاری ساخت
مانند روز عاشورا که در صحرای کربلا بر غریبی و بیکسی پدر و اسیری اهل بیت دیده بود میگریست **لمؤلفه**
چون ابر بهار گریه سر کرد خونابه روان ز چشم تر کرد نالید چنانکه ناله او اندر دل حاضران اثر کرد
اشکش چه فرات بود و گویا یاد لب تشنه پدر کرد پس بیهوش افتاد یکی از آزادکردهها انحضرت سر مطهرش را
بدامان گرفت و چندان گلاب اشک سرخ بر چهره زردش فرو ریخت که بهوش امد پس عرض نمود که یابن
رسول الله چندان گریستی که جسم شریف نزار و روی اطهرت نزار گردید یا او قتان نشده که از گریه باز ایستی
وای زمینی است که توقف در ان در قوه توان شما نیست از سبب گریه انحضرت در انوقت سوال نمود انجناب
فرمود **لمؤلفه** سرشکم لاله اندر لالهزار است بصحرا دیده ام ابر بهار است درین وادی قرین با غم و درد
که دشت کربلا را یادگار است بدانکه این وادی شبیه صحرائیست که غزالان دشت شهادت صید ستم گرگان
آل زیاد شدند یعقوب با پیری نابدید شد و از بسیاری گریه نابینا گردید و من هفده نفر از اولاد فاطمه را دیدم
که گرگان کوفه و شام یک یک را در برابرم بدرجه شهادت رسانیدند و هر یک در مصر شهادت عزیزی بودند
لمؤلفه سینه درد دشت بلا چشم ترم عزیز ... خود شده جسم پدرم دیدم اندم که فتاد از سر زین

مشد

شد چه خورشید فلک خاک نشین   داشت روی سوی غریبان حرم   که بریدند سرش از ستم   و ایضا مادر
اهوئی در صحرا نزد انحضرت امد در وقتی که با اصحاب نشسته بود و اشک از چشم ان اهو جاری بود و
لب خود را حرکت داد حضرت فرمود فلان هاشمی بچه او را ربوده و از جدائی فرزند شکایت مینماید انجناب
با اصحاب بدر خانه صیاد رفتند و ان اهو نیز همراه انحضرت رفت چون مرد صیاد اطلاع یافت از تشریف اوردن
انحضرت از خانه بیرون امد چون حضرت ازادی بچه اهو را از ان سؤال نمودند اجابت کرد و بچه اهو را او را اهو چون
بچه خود را دید شادمان گردید و انحضرت گریستن اغاز نمود و فرمود وای بر گروهی که فرزندان محمد را در برابر چشم
مادرهای انها کشتند ایا جواب جده ام فاطمه زهرا را در روز قیامت چه خواهند داد و از گریه ساکن نشد تا مدهوش
گردید ای هوالیان **لمؤلفه**   گو شرح گریه کردن ان محترم کنم   خلق زمانه را همه در بند غم کنم   تا کی حدیث شان شه دین را
بیان کنم   چون مدعا براست سخن مختصر کنم   وقت دعاست دست بر ارید شیعیان   تا من دعا بجوش شما سر کنم
یارب باشک چشم امامی که از غمش   باید که خون روان ز دو چشمان تر کنم   کز فرط رحمت تو بیامرز هر کرا
خواهد که مدح عترت خیر البشر کنم   از سر ببر گناه من زار در گذر   تا از صراط خرم و خوشدل گذر کنم   توفیق
ان بده که شب و روز و ماه و سال   در ماتم حسین علی گریه سر کنم   یارب ببخش مومنم بگذشته مرا

مجلس دوم در ذکر احوال امام   کز داغ او بگریه شبم را سحر کنم   طاهر طاهر امام محمد باقر علیه السلام

الحمد لله الذی جعل ائمتنا ینابیع العلوم و صدرهم کنوز الحکم و کشاف سر المکتوم اولهم خلیفة بلا
فصل سید الثقلین و ثانیهم اشرف الاشراف من الابوین ثالثهم سید المستشهدین و رابعهم سند
الزاهدین و العابدین الخامس منهم وحید الزمان بالعلم و العمل و وجوده من جمیع دلائل اثبات ازل
ثانی اثنین النبی الذی هو خیر المرسلین و قاطع لسان المجسمین و المثلثین رابع اولاد اول من قتل فی الصلوة
و خامس الاوصیاء من الائمة الهداة امام مولوده اشرف المولودین من الابوین امه بنت الحسن و ابوه ابن الحسین
صاحب المناقب و المآثر و جامع المعالم و المفاخر محمد بن علی الباقر علیه و علی ابائه صلوات لا یحصی السنة الذاکرین
لمؤلفه   هر دم ز حال النبی قصه سر کنم   این قصه شد تمام حدیث دگر کنم   شرح مصائب همگی را کنم بیان
انجام دارد طول سخن مختصر کنم   چون نیست محفل ابدی خبر   از هر چه نیست خبر او را خبر کنم   چون شرح حال
سید سجاد شد تمام   از باقر علوم نبی قصه سر کنم   گویم حکایتی که از ان خاک دهر را   از اب چشم زمره
احباب تر کنم   ز انسان کنم حدیث که یاران کمان کنند   شرحی ز حال حضرت خیر البشر کنم   در هر روایتی که
کنم شرح از انجناب   درج حکایتی ز شه نامور کنم   مهر سپهر فضل و هنر فخر عالمین   گلگون قبای عرصه
روز جزا حسین   انور دیگر فرزند لبندش بعد از شهادت ان بزرگوار انحضار داشت بعد از شهادت امام
زین العابدین ع و فرزند فرزندش باقر علوم اولین و اخرین از غیر یک بحسب برتری داشت در علم و عمل تمام
ذریه طاهره خیر المرسلین ع و بنسب جمهور اولاد امیر المؤمنین ع زیرا که پدرش امام است فخر عرب و عجم

و مادرش خاتون نبیست سلیله جلیله عم پدرش امام و پدرش امام بود و مادرش دختر امام و فاطمه اش نام
و اول علوی که از دو علوی بهم رسید انحضرت بود نامش محمد است و کنیه اش ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و هادی است
منصوص بود بامامت از پدر و مخصوص بود بفضل و هنر حضرت رسالت ع جابر انصاری را فرمود که در جهان
چندان زیست خواهی که دیده بر رخسار فرزندم محمد بن علی کشائی او را از من سلام برسان و جابر وقتی ابلاغ
سلام سید انام را بان امام عالی مقام نمود که نزدیک شده بود وفات جابر محل تولدش محل هجرت رسول
و زمان ولادتش در ماه صفر در سال پنجاه و هفتم هجری در علم و زهد و معرفت و حقیقت سیادت و جمال
سعادت و کمال دانش و بینش صورت و سیرت جمیع خصایل نیکو و شمایل دلجو تفوق و برتری داشت بر جمهور
معاصرین خود و اولاد امجاد حضرت امیر المؤمنین ع و مقبول خاصه و عامه بود چون در صحرای کربلا جد نامورش
حضرت سید شهدا بدرجه رفیعه شهادت رسید بروایتی پنج سال از سن شریفش گذشته با صغر امامت گذشته بود
ای شیعیان چون پنجم ال عبا شهید شد پنج سال از عمر شریف امام پنجم که نور پنجه موسی داشت حواس ابنای دهر پنج
از رخسارش مشاهده مینمودند گذشته بود اسیری پدر را دیده و خود نیز اسیر گردیده در مجلس ابن زیاد
که علائش کرم مباد حاضر بود و در انجمن یزید پلید پدر نامورش را با دست بسته و دل شکسته مشاهده مینمود
انحضرت یکی از غارت زدگان صحرای کربلاست و سر خیل ماتم رسیدگان سید شهداست **لمؤلفه**   ببیدادی اولاد
پیمبر را اسیر   با اسیران گرفتار صغیر   کرد او را دست جبر روزگار   باید دبر ناقه عریان سوار   خورد
زهر ظلم از جام بلا   گاه اندر کوفه گه در کربلا   باید دبی یاوران فخر انام   بود در زندان غم در شهر شام
تا اسیر دشمنان در شام بود   صبح او در شام کوفی شام بود   با پدر در مستمند بود یار   داشت او روز
شب سر در کنار   کودکان مبتلا پیرامنش   سر ز تن ها در سر دامنش   در خرابه که چون دل داغداران ویران
و مانند کاخ حرمت ذریه طاهره خاتم پیغمبران بی سقف و ارکان بود گاهی از شدت سرما با برهنگی میلرزید و زمانی
از حدت گرما با بی لباسی بی تاب میگردید انحضرت بدور شمع پدر بسان پروانه وار میگردید و میگفت **لمؤلفه**
درد من از همگی بیشتر است   ناوک غم بدلم بیشتر است   نه غم خویش بدل دارم و بس   درد دل از غم رنج پدر است
بالین پدرش در خرابه شام خشت خام بود و دل درد پرور دش بی ارام سکونش از سکینه عمه اش بود اگر از اتش
داغ پدر نمیسوخت ارامش از ارام پدر میبود اگر اتش بدر کانون تن مستمندش نمی افروخت چون اهلبیت
طاهره را بمجلس یزید پلید بردند و حکم بقتل پدر بزرگوارش امام زین العابدین ع نمود حالتی بان کودک
صغیر و طفل اسیر روی داد که سید سجاد را در هنگام شهادت پدر و سبطین دادر زمان بیداد عمر
مجید صعد راه همین که جلاد بد نهاد سر زنجیر سید سجاد را گرفت و انحضرت را از مجلس یزید پلید
بیرون تکر بقتل رساند ان طفل معصوم و کودک مظلوم فریاد و ابتاه بر کشید و نالید و خروشید بنوعی
که حضار انجمن گریان و ملائک هفت اسمان نالان شدند حدیث در بیان ظهور بعضی از کرامات

انحضرت که باعث زیادتی عداوت اهل ظلم وعدوان با ان امام عالیمقام کردید جابر بن یزید راویست که
روزی در مجلس ان روشنی چشم حضرت خلیل الرحمن وفرزند ارجمند جناب پیغمبر اخر الزمان حاضر شدم
سؤال نمودم از معنی ایه شریفه وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ دست مبارک را باسمان برداشت
وفرمود نظر کن چون نظر کردم دیدم نوری از دست مبارکش باسمان متصل است چنانچه چشم خیره میشد پس فرمود
که ابراهیم ملکوت اسمان وزمین را چنین دیده است پس دست مرا گرفته داخل خانه نمود وجامه خود را بدل نمود
وفرمود چشم برهم نه چون چنین کردم بعد از لحظه فرمود که میدانی در چه مکانی عرض نمودم نه فرمود در ان ظلمتی که
ذو القرنین را گذار افتاد پس رخصت یافتم که چشم بگشایم چون گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود را
نمیدیدم پس اندکی رفت وفرمود میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود در سرچشمه خضری و همچنین سیر دادم را در پنج
عالم پس فرمود که اسمانها وزمینها که جدم ابراهیم دید چنین است که تو دیدی بدانکه دوازده عالم است و هر
امامی که از دنیا بگذرد در یکی از ان عالمها قرار گیرد تا ظهور قائم ال محمد پس فرمود چشم برهم نه هادم پس فرمود
بگشا گشودم خود را در خانه انحضرت دیدم بلی فرزند فرزندان پیغمبر که بطرفة العین از زمین باسمان و بند ره
کاخ قرب وتقریب مکان گرفت عجب نیست که چون دایره بدور مرکز عالم سیر نماید المؤلفه انکه از خضر اب زندگانی
نوش کرد بی تجلی صد کلیم الله را مدهوش کرد نفخهٔ انفاس او بر جسم عیسی روح شد اتش نمرود را فرمان او خاموش کرد
هم زهرا دادجوش کسوت زهد وعفاف مرتضی را باخود اندر بزم حق هم دوش کرد هم حسن را دست لطفش زیب
دامان جلال هم حسین بن علی را زینت اغوش کرد عابدین را بر همه عباد از او سر ور دیث از فروغ علم
باقر عقل را مدهوش کرد ای شیعه ساعتی گوش دار تا شمه از کرامات جدت بزرگوارش سرور شهدا با تو تقریر کنم
وبعد سر سخن ایم المؤلفه با تو گویم ای هستی بیخبر از سرور سینه خیر البشر افتاب نور بخش مشرقین
نور چشم حضرت زهرا حسین مرویست که بزرگی بود در بلاد هندوستان مجنون لیلای معرفت نام او قیس در
روز عاشورا در همان اوان که سید شهدا در صحرای کربلا مبتلا بود در بلاد خود عزم شکار و با سیاه شیبا
بچراگاه اهوان رسید ناگاه نظرش باهوئی افتاد خوش منظر ونیکو پیکر و شوخ چشم و دلجو المؤلفه چه اهوی
نظر صحرا نوردی چه مجنون پوست پوش کوه گردی تو گفتی رفته از تاثیر گردون روان لیلی اندر چشم مجنون
قیس در قفای ان مرکب برانگیخت وان اهو رمید و پوی گرید المؤلفه دیدم صید میشد وصیاد در امد
صیاد صید صید بدنبال میدوید سیا فرومانده شاه در راه جهد تمام داشت تا بدرتی رسید اهو از نظر
قیس نهان شد و شیری از بیشه بیرون امد شیری بود که با نور سپهر او بجنی وصلابتش بند دل اجل را بسنجی
گردون صولتش را با اسد بکیر ان کشید و دو پیکر از خوفش خندیدی قیس از دیدن ان شیر چون بید چون قوی
مجنون لرزید وطمع از اهوی لیلی خرام برید قیس با شیر دلیها از ان شیر چون اهو نرسید زیرا که از بس
در قفای اهو تاخته بود توانائی او ومرکب او تمام شده مرکب خسته قیس تشنه شیر گرسنه سیاه دو

بلانزدیک

بلانزدیک حیران فرو ماند وگفت اه اه که بهواه نفس از پی اهو شدم و بدام شیر افتادم المؤلفه سر این نکته
عیانست که در دشت هوا هر که رفت از پی اهو بدم شیر افتاد القصه قیس با خستگی مرکب وفرو ماندگی
خود قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را صید شیر گرسنه یافت منقولست که معتقد امامت حضرت امام حسین
بود انحضرت را امام زمان وپیشوای مؤمنان میدانست روی توجه جانب مدینه نمود و دیده دل بشاهد
ان محبوب بیغیرینه گشود وگفت المؤلفه ایکه فخر زنود در دهر دل شیر خدات احمد از بهر تو اهو نسیا بان طلبید
النجا سوی تو در دهر نیاورد کسی که بکام دل خود خرم وخندان نرسید ای فرزند شیر خدا بطلب اهو امدم
و بچنگال شیر گرفتار شدم المؤلفه من فرو مانده وان شیر دلیر جز تو کس را بنود دست رسی اجل اندر پی و
دشمن در پیش دستگیری کنم ای سبط بشیر قیس میگفت ای امام زمان وای فرزند پیغمبر اخر الزمان قیس را
در یاب که حقیر است واهو صفت گرفتار چنگال شیر المؤلفه قیس مجنون صفت اندر هامون بود تا الان بجنال
مجنون شیر را دو سوی او همی اجل او چه اهو جگرش امده خون دانایان صاف ضمیر وآگاهان دانش پذیر عارفان
اگاه وسالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان امام حسین یکی انست که هر درمانده که در درماندگی روی
توجه بجناب انحضرت نماید البته ان دستگیر از پا افتادگان در مقصود بر روی او بگشاید واو را از ان درماندگی
رهائی فرماید المؤلفه دری که بسته شد بر روی هر درمانده بگشاید چه خود درماند که اهادیده بر درماند
بخشاید اگر سر گشته از او توشه خواهد توشه اش بخشد اگر گم گشته از او راه جوید راه بنماید
قیس در اضطراب واستغاثه بود که ناگاه از دور دیگر سواری را مشاهده نمود که کمیت صرصر خرامش چون برق جهنده
می اید وطرفة العینی رسیده و باو نزدیک گردید وبی تکلم شیر را دفع واضطراب او را دفع نموده رو بقیس اورد
والتفاتی باو کرد چون قیس نیک بان بزرگوار نگریست دید یکه سوار یست شمشیر دو زبان بر دست دارد و کفنی
برگردن افکنده تیر بسیار بر بدنش نشسته و زخم بیشمار بر پیکر شریفش رسیده دامان صحرا از خون زخمهای
بدن المطهرش لاله زاری شده قیس حیران گردید وگریان پرسید که ای بزرگوار تو کیستی و باینحالت زار از
المؤلفه کمانم انکه فخر عالمینی مرد دسینه زهرا حسینی چرا اینگونه شد جسم نزارت که کرد از ظلم وکین
اینگونه زارت جوابش داد انشاه جوان بخت که ای زینده بر تو افسر وتخت منم سالار مظلومان دوران
عزیز مصطفی شاه شهیدان برتبت سبط فخر عالمینم امام وپیشوای دین حسینم منم مجنون لیلای شهادت
شفیع قیس در روز قیامت برای نوح در طوفان نجاتم خضر را چشمه عین الحیوتم ای قیس مرا در
صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا که دعوی ان مینمایند که از امت جدم احمد مختارند احاطه نموده کمر
بکشتن من بسته اند در این وقت در میان معرکه قتال متوجه جنگ وجدال بودم که اواز استغاثه تو بگوشم رسید
که طلب فریاد رسی از من نمودی خود را باینحالت بتو رسانیدم که ترا رهائی از دست شیر دهم و خود
بر گردم ومتوجه رزم روباه صفتان شوم قیس خود را بقدوم اشهب فلک سیر انحضرت افکنده ودست

بتضرع وزاری برداشت که یابن رسول الله فدایت شوم رخصم فرما که من چندین هزار لشکر دارم و در
خدمت تو در بزم دشمنان تو کذارم لمؤلفه رهبوی کربت بلا بعد از این شتاب مکن مرا قرین تب درد
اضطراب مکن مرا ببر که بجان و جان فدایت شوم فدای راه توای فخر کاینات شوم حضرت فرمود که ساعت
بیشتر بوعده شهادت من نمانده است و باید نقد جان از بهای کوهر شفاعت دهم و این تمنای تو محال و مرا
توقف مجال نیست این بکفت و از نظر ناپدید شد و قیس با دیده کریان بجانب سپاه روان کردید لباس سیاه
در بر کرده و افغان و احسینا بر آورده و تمامی سپاه از اینمطلب حیرت مینمودند و سبب کریه و نوحه را از قیس
پرسیدند قیس داستان اهو و شیر و التجا بردن بان امام کبیر را بقوم خود کفت و قوم تاریخ آن روز و آن ساعت را
نوشتند تا روز دیکر خبر شهادت آنحضرت رسید تمامی معتقد امامت و کرامات آن بزرکوار شده قبول اسلام نمودند
امام محمد باقر ع وارث این چنین بزرکوار بیت که شنیدی ابو بصیر نجدمت آنحضرت امد و نابینا بود از آنحضرت سوال
بینائی کرد و دست مبارک را بر چشم او مالیدند بینا شد حضرت فرمود که ای ابو بصیر میخواهی که بحال سابق
باشی و روز قیامت بهشت جاویدان تو را باشد و بیحساب داخل بهشت شوی یا آنکه روشن باشی و تو را باشد
انچه مردم را هست ابو بصیر آخرت را بدنیا اختیار نمود ایضاً در مجمع محضر جمعی از اهل مدینه آنحضرت فرمود
که ایقوم فکری و تدبیری از برای خود بکنید که مردی در اینسال با چهار هزار کس بر شهر شما خواهد امد و سه
روز این شهر را قتل و غارت خواهد کرد و آنجمع بفرموده آنحضرت عیال خود را برداشته از مدینه بیرون
رفتند و در همان زودی نافع بن ازرق با چهار هزار کس آمد و غارت کرد و کشت اموال اهل مدینه را و
مسلم ماندند آنجماعتی که فرموده آنحضرت را باور داشتند و از مدینه هجرت کردند و اکر ما نیز باور داریم فرموده
ان بزرکوار را اکر دشمنان ما کی باشند و در قصد چه باشند ما نیز مسلم خواهیم ماند از جمیع بلیات دنیا و عقوبات
اخرت از اخبار آنحضرت است که جنود شیطان در قصد ما اند و نفس شوم ممد ایشان راه خطرناک
مرحله در پیش و دوری منزل قرب حق بیش از بیش دم بدم بکسستن اعضا و شکستن قوا انجه اخبار واقع
تو میرسد از کمان پشت دو تا و از تیره ذهنی و ذکا از کرد حرص و آز از کند از نو هادر از لشکر امال
از قوه اقبال دفع این دشمنان ممکن نیست کر جهد جهاد اکر میان محکم ببندی دامن همت بر زن در عمل از
ورع بپوش و در مصاف دشمن نفس بکوش تیری از دعای شب زنده داری بکمان یقین بکذار کر از دو
کردون در کذرد زیرا که شمشیر دنیا طلبی زیاده از شیر نیست نیزه از آه سحر خیزی بکف کیر که علم اقبال
عالی همتان این سرا از ذراع بیش نه و قدم بعرصه مجاهده کذار و از هجوم عسکر شیطان و اتباع آن پروا
مدار تا موسی صفت فرعون نفس را بنیل فنا فرو بری و در طور قرب و تقرب بنور تجلی نکری اماای ب
یا بی محبت خاندان رسالت کشتی از دریای طوفان زای جهان بساحل نجات نخواهی رساند و بمولای
شاه ولایت و اهل بیت طهارت رخت آزادی جهالت بمنزل کرامت نخواهی کشانید اکر ناتوانی توانائی

از توانایان جو و اکر دل مرده زندکانی از صاحبان حیوة جاودان طلب جوانی از اهل شام مانند قابلی
این کلام بخاندان حضرت رسالت محبت تمام داشت و هر روزه بمجلس خلد نشان امام محمد باقر ع حاضر
میشد چند روزی نیامد شخصی خبر داد که بیمار شد و در کذشت و وصیت نموده است که امام عالیمقام
با و نماز کذارد آن امام یکانه ردای حضرت رسالت را بر دوش افکنده در دوکانه کذاشت و متوجه خانه او شد
وقتی رسید که جوان کذشته کذاشته بود همین که آنحضرت داخل شد فرمود یا فلان فی الفور برخواست و
کفت لبیک یابن رسول الله آنحضرت فرمود ای جوان احوال خود را بما بکو جوان عرض نمود که یا محمد بن علی بخدا سوکند
که مرا قبض روح نمودند و از دار فنا بدار بقا شدم و در عالم دیکر بودم که آوازی رسید که روح این
جوان را ببدن او برکردانید که محمد بن علی او را طلب نموده است پس انجوان مدتی زنده بود و زندکانی او در
نظر اهل نظر جاودان لمؤلفه ای خوشا آنکو بمهرش زنده است زنده دانی کیست انکش بنده است کر رضا
از دو رویش کشتم چه باک سر نمهرش نمود بردارم ز خاک کر کنون دورم از او یا خاکیان میشوم با او بر از
افلاکیان کس نپندارد که بی او زنده ام لیک از او زندکی جوینده ام کر شوم من زنده چون آن نوجوان
زندکانی ها کنم اندر جهان زندکانی چیست با یار اتصال مرک چه از وصل جانان انفصال ای که
فصلت مایه رنج و عناست ایکه وصلت جان فزای غم کزاست کاشکی بودم ز وصلت کامها داشتم در دل
ز تو ارامها همچو اصحاب وفادار حسین از وصال آن امیر عالمین انکه اصحابش بدشت کربلا امدند از جان
خریدار بلا ان بلاشان باعث ارام شد جمله ناکامی ایشان کام شد زندکانی یافتند از قتل خویش
یادشان دلشاد کرد از وصل خویش روز غزا کشتند چون بر تافتند دولت جاوید را در یافتند
یا لیتنی کنت معهم فافوز معهم عبدالله کثیر کوید که در راه مدینه بمنزلی رسیدیم و بپای درخت
خشکیده جا نمودیم آنحضرت لب مبارک را حرکت داد درخت سبز و خرم شد و خرمای بسیار بار آورد کردید
و ما از آن خوردیم لمؤلفه کو مباش ابتر در راه از آن درخت تا شوی ایسا اللحق میان بخت انکه
بخشد چوب خشکی را اثر سنک را مهرش نماید چون کهر مرده را جان بخشد او از یکنفس نیست مانندش
بدوران هیچکس قلب خود را خالی از اغیار کن نفس را در حضرتش و خار کن تا فرا کیرد ز رخسارش
غبار تا کلی آرد ز خارت در بهار چون غبارت آسمان فرسا کند همچو خارت در بر کل جا کند
از تو کلهای سعادت وا شود از نشیب جای بر بالا شود همچو حر کو محرم اسرار شد کلبن جان کشت
تا خود خار شد یار شد با افتخار عالمین شد ز غم آزاد از وصل حسین ای عزیزان تا نهال وجود
منظور نظر برکزیدکان آل رسول نکردید بخرمی و سرسبزی نرسید و بار و بر نیامد تا توانی نهال ارادت
خود را در بوستان ولایت ذریه طاهره شاه ولایت بنشان که بارها و برها خواهی یافت حدیث در
بیان کیفیت و سبب خواستن هشام بن عبدالملک صادقین اطهرین را بدمشق و ظهور بعضی کرامات از ایشان

مرویست که در سالی هشام بدفرجام که زیاد باد عذاب او بحج آمد و صادقین ع در مکه بودند روزی
در مجمعی که برادر هشام و جمعی دیگر حضور داشتند بنابر مصلحت تشیید مبانی دین و آیین حضرت ختم المرسلین
واتمام حجت و اظهار راه حق لازم شد که حضرت صادق ع سخن چند بیان فرمایند پس آنحضرت فرمود که حمد
میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی داشت پس مائیم برگزیدگان
خدا بر خلق و پسندیدگان از بندگان او و خلفای خدا در زمین و سعادتمند کسی است که متابعت و پیروی
ما کند و شقی و بدبخت آنکه مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند برادر هشام این سخن را بهشام خبر داد و آن ملعون
در مکه مصلحت ندید که متعرض آنحضرت شود چون بدمشق رسید و صادقین اطهرین بمدینه رفتند قاصدی
نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت باقر و جناب صادق را بدمشق روانه نماید المؤلفه بتخلیلی خواند اسمعیل را
سوی منا ببد لیلی برد موسی را بر فرعون دون از حضرت صادق ع مرویست که چون ما را بدمشق بردند و وارد
آن دیار شدیم و بدار الاماره آن ملعون داخل کردند دیدیم آن لعین بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را
مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود ای شیعیان این همان مجلس بود که یزید پلید در دمشق آراسته و سید
الساجدین ع و اهل بیت طاهرین را خواسته بود آمدن وقتی که امام محمد باقر ع آن مجلس را دو باره آراسته دید
و بیاد آورد آن روز را که پدر بزرگوارش را داخل آن مجلس کردند و با دست بسته در پای تخت یزید باز داشتند
و سر امام حسین ع در برابر آن کافر گذارده بود امام زین العابدین ع آن مجلس را یکبار دیگر دید و امام محمد باقر ع دو بار
و معلوم میشود که اندوه حضرت باقر ع دو چندان شد از اندوه پدر بزرگوارش در آن روز حضرت صادق ع فرمود
که هشام خون آشام آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در مقابل او تیر می انداختند
پس آن ملعون به پدرم گفت که یا محمد با بزرگان قوم تیر بینداز پدرم فرمود اکنون پیر شده ام و از من تیر اندازی
مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است المؤلفه تیرها خورده ام از دست قضا تیر من کی بهدف می آید
سینه من هدف تیر بلاست لعب از روی شعف می آید آن ملعون سوگند بخدا خورد که ترا از این کار معاف
نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشارت کرد که کمان را از او بگیر و گفت تا تیرهم بآنحضرت دادند که بیندازد
پدرم تیر را گرفت و کمان را پس از آن و دیگر بر وجه قصد ضعفش در نظر اهل نظر دفع از آن بود که تیر هم از کمان
کمان بان برسد و بازوی شوکتش در چشم ارباب هنر قوی تر از آنکه آن کمان و ابروی فلک بکشد تیر مژگان عروس
جهان دلجوئی از او نکرده و دست محبت بنا پنجه او را برده چنین جانش از پستان خدنگ بلا شیر خورده و دل
هایوم نزلش از کمان ابروی عشق حضرت محبوب بهمتا تیر فرزند زاده شه سواری که در عرصه کربلا هدف
تیرهای جفا بود و از بسیاری جراحات جهاد اشقیا توقف در زین او روا نبود و اعادی تیره دل تیرها بر بدن اطهرش
زدند و تیره بختان جفا مایل کمانهای کین با و کشیدند چله نشینی که گرفته اذا بلغ اربعین در شان او نازل آمد
راست بروی که از سر بکوی وصال واصل شد تیر را بچله کمان گذارده بقوت کشید در هشام دید که بمیان نشانه

دشمن کرد پس تیر دیگر گرفت و بنفاق تیر اول زد و باز بنفاق تیر دیگر نیز تیر دیگر زد و همچنین آن امام کبیر نه تیر
انداخت که هر یک بنفاق تیر پیش آمد و هر تیر یکیرا آنحضرت می انداخت گویا بجگر هشام شوم میخورد و رنگ
میشوم او چون قلبش سیاه میگردید زیرا که کمان حاضران و عقل ناظران از سیاه و سفید در رشت و زیبا از
اینمعنی که صورت آفتابی بود یعنی ابا داشت که از آبای خود نشنیده بودند که پیری این نوع تیر انداختن
از پدری آموخته باشد تیر فلک حیران و تیره دلان سرگردان متعجب شده هشام گفت که ای ابو جعفر تو ماهر ترین
عرب و عجمی در تیر اندازی پس چرا میگفتی که من مهارت در اینکار ندارم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم
شد قتل آن سرور را سر بزیر افکنده تفکر میکرد و من و پدرم در برابر آن کافر ایستاده بودیم و چون ایستادن
ما بطول انجامید پدرم بخشم شد و چون آنحضرت خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از
جبین مبینش ظاهر میگردید و در آن روز خشم آنحضرت بانجد شد که نظر با سمان افکند و متغیر احوال آمد و آن
خشم و تغیر چون خشم و تغیر پدر نامورش حضرت سید الساجدین ع بود در وقتیکه آنحضرت را با دست بسته بپای
تخت یزید داشته بودند و سر پدر بزرگوار خود را در برابر آن ملعون میدید و آه جهان سوزش بدرون
گردون میرسید جگرش هدف قطعه دشمن سینه اش کانون آتش رنج و محن دلش داغ دار تنش تب دار دیده اش
خون فشان حالش پریشان یکی از بنی تمیم خواهرش را خواهش کنیزی نمود یکی از دوستی یزید زبان
بدشنامی میکشود یزید پلید از روی کمال کبر و غرور مدتی سر بزیر افکنده تکلم نمیکرد و چون متکلم می
گردید رو بجانب دیگر مینمود المؤلفه ای عزیزان باز شد دل دردناک جامه صبرم ز نو شد چاک چاک
یادم آمد باز اندر این مقام از جفاهای یزید و اهل شام گر بگویم دل شود از غصه خون میرود از چشم خون از چشم
برون گر نگویم با دل خون چون کنم چون نهان در دل پر خون کنم گفته ام این حرف را من بارها هست
کار دم ذکر شاه کربلا هر حدیثی گفته ام با دوستان گفته ام حزنی از آن شه در میان اختتام رفت
ای اهل ولا میروم از شام سوی کربلا مینویسیم شرح حالی از حسین فخر دین قبله گاه عالمین
آنکه آمد بر تن او تیرها از کمان کین ارباب جفا گر چه باقر با پسر در ملک شام هست اندر خشم در نزد هشام
بر تن زارش بیامد تیرها تیرها را نیست شان تاثیرها آه از دمی که چندین هزار تیر بجانب آن امام کبیر انداختند
و کار آن برگزیده کردگار را ساختند و از بسیاری جراحت توانائی آنحضرت تمام شد و قوت و طاقت
استقامت و سواریش نماند پیاده گردید و در آن وقت یاری و هواداری و دوستی و غمگساری بجهت آن
حضرت نبود عبدالله بن الحسن که پنجسال بیش نداشت قدم بیاری عم بزرگوارش پیش گذاشت و حرمله
لعین آن طفل معصوم را در کنار عم بزرگوارش شهید کرد القصه هشام لعین چون تغیر حال آنحضرت را یافت
آنحضرت را بالای سریر خود طلبید حضرت صادق ع فرمود که من از عقب پدر بزرگوارم رفتم چون
نزدیک هشام رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و پدرم را در دست راست خود نشانید

پس دست بگردن من در آورد و روی بسوی پدرم کرد و گفت پیوسته باید منزله قریش بر عرب و عجم فخر کنند
که مثل توئی در میان ایشان هست و گفت مرا خبر ده که این تیراندازی را از که آموختی و که ترا تعلیم کرده است
در چه صورت آموختهٔ فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صفت شایع است و من در حداثت سن چندی
روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز بکار
بدست گرفتم هشام لعین گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در امر مثل تو هست حضرت فرمود
که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در این آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ
رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً بما عطا فرموده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی
از ما که در او کامل باشد انچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدر بزرگوارم شنید بسیار در غضب شد و روی
نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد
پس سر بر داشت و با پدرم گفت آیا نسب ما و شما که همه فرزند عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است
و لیکن حقتعالی مخصوص کردانیده است ما را از مکنون سر خود و خالص علم خود انچه دیگران را بآن مخصوص
نکردانیده است هشام لعین گفت که آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافه خلق
مبعوث کردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما کردانیده است و حال آنکه
حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قران میگوید که وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ پس بچه
سبب میراث علم مخصوص شما است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم
فرمود که از آنجا که خدا ما را مخصوص کردانیده که به پیغمبر خود وحی فرموده که لَا تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد
پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص
میگردانید براز چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی حفظ
میکند گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا طلب کردم که آنها را
گوش تو گرداند و باین جهة علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب
هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید
همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم آنها نمیدانست همچنین علی بن ابیطالب
کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص کردانید و باین طریق علوم و اسرار بما
میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود
احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حقتعالی بر حضرت وسوله
حضرت کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده
است که وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَهُدًی وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ و باز فرموده است وَکُلَّ

شَیْءٍ اَحْصَیْنَاهُ فِی کِتَابٍ مُبِینٍ و فرموده است مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ پس حقتعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بآنها مطلع کرداند و حضرت رسول امر کرد
علی را که بعد از او قران را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب
خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم
و از او است مال من و بر او لازم است انچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس
باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم
با کافران بر تنزیل قران و نبود از اصحاب جمع تاویل قران نزد احدی مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که
داناترین شما بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت
که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی
طویل سر بزیر افکند پس سر بر داشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من
از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین
روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم
چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که اینها
کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است
و هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و بآن کوه نصاری بالا رفت و
چون نصاری نشستند پدرم بنزد در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای خود انداختند و او را بیرون
آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری
ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر بست و دیدهای خود را مانند
دیدهای افعی بحرکت آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری
رفته کسی از مخصوصان خود را فرستاد که انچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر
آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه پرسید که از
علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من
تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت که ای گروه نصاری غریب
است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئلهٔ چند از او بپرسیم پس گفت
که ای بندهٔ خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا
طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است پدرم گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران

اینست که زید بن الحسن مخاصمه میکرد با پدرم محمد صلاح حضرت رسالت تا آنکه روزی باعجاز آن بزرگوار
کاردی که زید بجهه قتل آنحضرت در زیر جامه خود پنهان کرده و سنگی که بر دکان قرار داشت و درختی
که او را گواه خواستند گواهی دادند بحقیت آنحضرت و زید از ظهور معجزات باهرات آن برگزیده رسول مدهوش
شد و چون بهوش آمد سوگند یاد کرد که دیگر مخاصمه نکند و در همان روز بشام شد و عبد الملک را بران
داشت که بولید حاکم مدینه نگاشت که آنحضرت را بقتل رساند ولید از قتل آنحضرت ترسید و جواب نوشت
که این بزرگوار مردیست گوشه نشین و عزلت گزین و قتل او باعث انهدام ارکان دولت تواست عبد الملک رای او را
پسندید و هزار و هزار درهم بجهه آن بزرگوار فرستاد و اسلحه و زره حضرت رسالت را طلب نمود حضرت
شمشیر و درع و خاتمی بجهه او فرستاد و عبد الملک مسرور شد و مباهات با نها مینمود زید گفت که این
اسباب حضرت رسالت مآب نیست و عبد الملک را بخشم آورد و نامه بانحضرت نوشت که مال مرا گرفتی و
بدل اسباب مرا فرستادی آنحضرت جواب نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم خواهی قبول کن و
خواهی قبول مکن عبد الملک قول آنحضرت را تصدیق نمود و اهل شام را طلبید و اظهار مفاخرت بانها
کرد و زید را محبوس نمود پس روزی آن امام بیمار دل فرمود که دوش خوابی دیده ام و خواب خود را بیان فرمود
و تعبیر شهادت خود نمود و چنین شد زیرا که زید باز دام حیله گستری و آن کافر را مصمم قتل آنسرور کرد آنملعون
زهری تحصیل نمود که اگر ذره از ان بر کاب هلال سودندی کمند گردون را از شتاب باز داشتی و اگر گردی از
ان ابر هکذا را شهب باد صبا افشاندی آسمان کبود را بزردی مایل کردی لمؤلفه زهری بهزار سعی تحصیل نمود
انرا بحیله ظلم تبدیل نمود کشتا ز سرکین مدرسی را که از ان مدرس دین را ز جهل تعطیل نمود پس آن زهر را
بر کاب و زین اسبی آلوده و آن اسب را همراهی زید بجهه آنحضرت ارسال نمود چون زید اسب را از شام بمدینه آورد
ان زین را بر آن نهاد عنانش را پیاده کشید تا بدر سرای امامت رسید چون نیر و اصحاب فیل نامه و اسب را نزد
آنسرور آورده نقاب از رخسار مدعا برداشته شاه ملک حقیقت و عرفان را گفت که این اسب را با تمام زینت
که خلیفه برای شما فرستاده است چون حضرت نامه او را خواند و از مضمون غدر مشحون آن مطلع شده دانست
که تمام مطلب او غدر و مکر است و میخواهد که آنحضرت را بشهادت برساند بزید فرمود که وای بر تو این چه
امر شنیع است که بر دست تو جاری میگردد و گمان میبری که من از ضمیر تو آگاه نیستم و من میدانم که این زین را
از چوب کدام درخت ساخته اند و گویا مقدر چنین است که من باین نحو شهید شوم پس آنحضرت را با آرام تمام
بران اسب سوار کردند و زهر که بران زین تعبیه کرده بودند بر بدن مطهرش نفوذ نمود و آماس کرد و آثار
موت بر آنحضرت ظاهر شد و بر بستر رنجوری و بیماری خفت لمؤلفه خفت بر بستر محمد و اد فرزند علی
آنکه چون جد کبارش خود محمد نام داشت کشت بی آرام بیماری که بیمار اسیر در دیار شام از دیار
او آرام داشت تا الهام کرد چون بیمار دشت کربلا آنکه در بیماری از جور و جفا تیمار داشت

چند

چند روزی آنحضرت بیمار بود و از تفضلات الهی صحت یافت و بعد از چندی که آثار موت بر آنحضرت ظاهر شد
خواست که باطاعت رب متعال و فرمان پذیری رسول ذو الجلال نص فرماید بر امامت امام ناطق جعفر صادق
آنحضرت را طلبید و امر نمود تا جمعی از اهل مدینه را حاضر سازند چون بفرموده آنحضرت عمل نمود و جماعتی را که
باینجا حاضر فرموده در حضور حاضرین آن پیشوای اهل یقین گفت ای جعفر من چون بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل داده
و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی که میپوشیدم و یکی دیگر عمامه
بر سر من بند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن پس فرمود که حاضر کنید کفنهای مرا چون حاضر کردند در میان
آنها جامه هائی بود که در آنها احرام حرم بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید
لمؤلفه بان احرام بست احرام کوی کعبه انوا که بس سالک بسر رفتند و جان دادند در راهش مقامی بود
مقصودش که از سعی آمدند آنجا همه اهل صفا امیدوار خاک درگاهش فرمود ای فرزند برای من
زمین را شق کن بجای لحد زیرا که فربه می باشم و در زمین مدینه لحد برای من نمیتوان ساخت و قبر مرا از
زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر قبر من بریز و گفت ای فرزند شصت درهم برای تعزیه و ماتم من بده که بر من
مظلوم گریه کنند و از مال من وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که هر سال در منی در موسم حج بر من مظلوم ندبه
و گریه کنند و رسم ماتم را هر سال تازه کنند بر مظلومیت من زاری کنند اهل مدینه را گواه گرفت آنمولای
امام محمد باقر ع مزد قرار داد از برای گریه کنندگان خود و مزد گریه کنندگان بر جد نامورش امام حسین بر
خداست چنانچه حضرت رسالت پناه ص میفرماید که مَنْ بَکَی عَلَی الْحُسَیْنِ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ لمؤلفه ای که سپهر
از غمت خون گرید بر جد و دشت و کوه هامون گرید خون گرید سپهر در ماتم تو یا رب ز هر ادرین عزا
چون گرید ای عزیزان وصیت حضرت سید الشهداء بجناب سید الساجدین آن بود که شیعیان را از من سلام
برسان و بگو که گریه کنید که من چون بخاطر آورید سرگشتگی و گرسنگی و تنهائی و شهادت مرا پس ای شیعیان ما
که در روز عاشورا در دشت کربلا تشنه و گرسنه کشتند بدوازده ضربت آن امام مظلوم را که دعوت
مینمودند مرا ببین و آیین جد خود محمد مصطفی ص گروهی که حضرت رسالت نفرین کرد ایشان را که نرسید شفاعت
من و چگونه رسد بشفاعت آنسرور که سر فرزندش را بجرمی در صحرای کربلا از بدن جدا کردند در حالتی که
تشنه و گرسنه مانده بود و بر روی زمین بخاک و خون میغلطید و میگفت وا محمداه وا علیاه وا فاطماه وا
حسناه وا حمزتاه وا جعفراه لمؤلفه دانی ز عمر خویش بر چون گریستیم از دیدم بدم همه شب خون گریستیم
خون میگریستیم بیرم بود تا دلی بی دل چگونه است چه گردون گریستیم پس حضرت صادق ع عرض نمود ای
پدر ترا اینکه گواه گرفتی مردم را بوصایای خود چه بود من آنچه فرموده بودی البته بعمل میاوردم فرمود ای پسر
بجهه آن بود که مردم بدانند که تو وصی و جانشین من در امامتی با تو منازعه نکنند بلی از بیم آنکه مبادا
که حسود در مقام تغییر دین ملک مجهول است در هر چه بتوانند سعی در راه نمائی بسوی حق و ظاهر ساختن راه

نجات میفرمودند و باز ارباب شقاوت را فایده حاصل نبود حضرت رسالت در خم غدیر بجهة ارباب غدر باقی نگذاشت و در خلافت و امامت شاه ولایت چندان مبالغه و اصرار فرمود که کسی گمان تغییر و تبدیل نداشت و چون از دنیا رحلت فرمود عمر بدکهر نمود آنچه نمود خلیفه چهارم خدا را که اول خلفا و نخستین اوصیا و سول بود خانه نشین و عزلت گزین و بعوض هرون گوساله را ان سامری امت بر منبر آوردند حاصل این عمل آن بود که روز بروز شقاوت گمراهان افزود تا اخر الامر اهل حق پریشان و آن پریشانی موجب اجتماع گروهی از اولاد زنا شد که جگر گوشه شیر خدا را در صحرای کربلا یکه و تنها کشتند حضرت صادق عرض نمود که ای پدر من امروز شما را از همه روز صحیح تر می بینم و آزاری در شما مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که ای فرزند دو مرض پیش دو نفر نیز دمن آمدند و گفتند که ترا صحت از این مرض خواهد بود و اکنون آمده اند و میگویند که در این روز بعالم بقا رحلت خواهی نمود و از پدرم علی بن الحسین ع را میشنوم که میفرماید که ای محمد بیا که ما انتظار ترا داریم پس در شبی که صبح صادق از ان شام میشد تغییری در حال انحضرت بهم رسید حضرت صادق پدر را دید که با کسی راز میگفت چون نزدیک شد که با پدر سخن گوید فرمود ایفرزند مرا بگذار و متوجه مناجات با قاضی الحاجات شد پس از ساعتی بعد فرمود ایفرزند من در این شب از میان شما میروم و این شبی است که حضرت رسالت پناه م بعالم بقا رحلت نمودند و پدرم علی بن الحسین ع جهت من شربتی آورد و آشامیدم پس ظاهر شد اثر زهری که به پدرم داده بودند و دم بدم بیهوش میشد و بهوش می آمد و اهل بیت طاهره ان بزرگوار گریه و زاری و ناله و بیقراری میکردند و گریه و ندبه پردگیان عصمت در آن شب مانند شبی بود که سید مظلومان در کربلا گرفتار بود و اهل بیت خود را وداع مینمود زیرا که میدانست که فردا کشته شمشیر اهل جفا خواهد شد و با بحالت گرفتاری ورود اشها و غربت مهیای شهادت میدیدند مثر صدای بیرحمی و غارت زدگی بودند و میگفتند لمؤلفه

ما را دل از اد بیقرار داشت همه غم بجله دد بیشمار داشت همه فرداست که سر بسر اسیر و تمام دلهای تمام داغ دار همه

القصه در همان شب طائر روح ان فرزند زاده رسول عرب بشاخسار سدرة المنتهی نشیمن نمود و بتجدید عزای محمد دو مدینه طیبه و تمامی خلایق زمین و ملائکه اسمان بتعزیه داری انحضرت مشغول گردیدند پس حضرت صادق بموجب فرموده پدر انحضرت را غسل داد و کفن کرد و نماز گذارد و در بقیع مدفون ان شهید ستم تفتیع کردید و انحاب بالائی غرش افلاک شد و دارای عوالم غیب و شهود بحضرت صادق ع رسید و اگر بسبب وجود ان برگزیده معبود نمیبود ارکان زمین و اسمان از هم میپاشید انا لله و انا الیه راجعون ذکر احوال جناب امام جعفر صادق ع

الحمد لمن جعل نبینا خیر الصادقین والشکر لمن ختم نعمائه لنا بولایة امیر المؤمنین و اولاده الطاهرین انت حسبنا یا رب فی جمیع الاحوال و دلیلنا عند الحیرة و الملال وجودک سبب لایجاد الکلیم و جودک موجب لهدایتنا یا ربنا الکلیم نور موسی تجلی ذات ذات عیسی مظهر صفات مذهبنا و مرجعنا الیک و ملجاؤنا و رجاؤنا لدیک لمؤلفه داستانی گویم حدیثا زداستان داستانی بهتر از هر داستان شرح

حال

حالی سر دفتر صدق و صفا زانکه آمد کعبه دل را صفا پیشوای راستگویان جهان جعفر صادق امام راستان انکه عیسی پرورش باید چنین دست موسی بود دش اندر استین انکه میدان کرم مضمار اوست قرب حق ماوای فرزندان اوست صلوات الله علیه و علی اجداده و اولاده حدیث در بیان اسم و کنیت و القاب انحضرت نام نامی انحضرت جعفر است و کنیت او ابو عبدالله و اشهر و اشرف القابش صادق و صابر و فاضل و طاهر است پدر نامورش محمد بن علی است و مادر مهر پرورش ام فروه دختر قاسم بن محمد است و فاطمه نیز گفته اند و محمد است که حضرت امیر المؤمنین ع در شان او فرمود که محمد فرزند من است زیرا که فرزند رحانی انحضرت بود و کشته سر خیل فاسقان عثمان بن عفان را و قاسم از معتمدان و مخصوصان امام زین العابدین بود و انحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بوجود اید او را صادق بخوانید زیرا که فرزند پنجم او نیز جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت نماید و او کذاب است و خلیفه جور او را بر خواهد انگیخت بر تفتیش حال فرزندم صاحب الزمان ع شمایل انحضرت را نوشته اند میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و سیاه مو و بر خد مبارکش خال سیاهی بود و نقش خاتمش الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم از هجرت بود در روز جمعه هفدهم ربیع الاول و انحضرت شصت و پنجسال در جهان زیست و منصور دوانقی انحضرت را بزهر جفا در دانه انگور شهید نمود مدت امامت ان بزرگوار سی و چهار سال بود دوازده سال با جدش امام زین العابدین ع زیست و نوزده سال بعد از جد با پدر بود و آنچه ارباب فضل و عرفان مخفی نماند که مقتضای طریقه و شیوه انیقه ائمه طاهرین علیهم صلوات الله اجمعین الی یوم الدین است که هر وقت بهر قدر دست رس داشته باشند در اجرای اوامر الهی و نهی از مناهی خود داری نکنند چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع در زمان ابو بکر و عمر که انصار و یاوری نداشت عزلت گزین بودند و چون فرصت یافتند با عثمان ان معامله را نمودند که شنیده اید و بعد از قتل ان ملعون بر مسند خلافت قرار گرفتند چنانکه اگاه گردیده اید چون نوبت امامت بامام صادق جعفر بن محمد ع رسید چون اخر دولت بنی امیه و اول طلوع عباسیه بود انها را شوکتی و ایشان را قوتی نبود که منع منبع علوم ربانی از اجرای احکام سبحانی نمایند انحضرت فرصت یافته در نشر احادیث و اجرای علوم و اهدای انام از خواص و عوام اجتهاد تمام بعمل آوردند چهار صد کتاب حدیث انحضرت را چهار هزار نفر از روات ضبط نموده اند و در میان علمای امامیه بود و چون دولت عباسیه انتظامی یافت بنای ظلم و ستم با انحضرت و منسوبان انحضرت گذاشتند بسا سادات علوی را کشتند و بسی اخیار ال رسول را شهید کردند نسبت کذب بصادق ال محمد دادند ابو حنیفه را با انحضرت رجحان دادند هرجا گمان کردند که کسی از دوستان خاندان رسالت هست بدشمنی ان کریستند یکی از الیومان خلیفه را گفت که حاکم اهواز از دوستان حضرت صادق ع است و شیعه اوست خلیفه مردی را که معروف بدشمنی انحضرت بود باهواز فرستاد که او را اگر ضرر رسانست نماید دست تعدی باو و اموال او گشاید چون اینخبر را پیش از وصول بان دیار بعضی

[illegible]

از اخبار بایمرد پرهیزکار دادند مصلحت بر فرار دانسته اهل و عیال خود را در خانه یکی از اهل خویش پنهان ساخت و نیمه شبی از اهواز بیرون رفت که اَلفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ سُنَّةٌ مِن سُنَنِ المُرسَلینَ اما چون پاسی راه رفت حیران ماند که بکدام راه رود و دخیل چه کس کردد و کویا با خضوع مناجات میکرد و میکفت لمؤلفه
جرم من حب علی مرتضی است نزد آن کو خصم المصطفی است اینجهان بر عکس روز محشر است دوستی با دوستان خوخطاست پس کاشته خلیفه باهواز آمد و بر مسند حکومت نشست و آن بیچاره در بیابان حیران و سرکردان بود لمؤلفه بود حیران از جفای دشمنان کس کجا باشد پناه ای دوستان نه مددکاری که ماند در وطن نه هواداری که آرد رو بدان کاه اندر فکر اطفال و عیال کاه حیران از جفای دشمنان ای عزیزان یاد آمد زین سخن شرح حال افتخار کاملان آنکه از جور یزید کینه جو کشت از یثرب سوی بطحا روان رفت از بطحا بسوی کربلا تا رود از کربلا سوی جنان بخاطر می آورد ذکر حال هر سرکردانی و حیرانی سر دفتر مظلومان امام حسین ع در هنگامیکه از جفای دشمنان دین مصلحت اقامت در مدینه سید المرسلین ندانسته بمکه معظمه توجه نمود و چون در انمکان سعادت نشان اساس قتل انحضرت را چیدند رو بجانب کربلا فرمود لمؤلفه صفای کعبه دین افتخار الپیغمبر ز یثرب از جفای دشمنان آمد سوی بطحا کمر بستند اهل کین چه در بطحا بقتل او ز بطحا کرد هجرت چون رسول الله یکتا بسوی کربلا خواندند او را اهل عدوان و شد روان با عترت طها و اصحاب سعادت را بمصر کربلا آن یوسف کنعان نیکویی بباز او شهادت همچو یوسف فتاد آنجا بهای یوسف مصری زلیخا داد اکر کوهر شفاعت را بهای قتل او دادش خدای ما یوسف مصری تمام اهل مصر را به بندکی خرید و خلعت آزادی بخشید سرور شهدا تمامی امت مرحومه جد خود را بواسطه شهادت سرخط آزادی از آتش جهنم داد و به بندکی خرید لمؤلفه بمصر یوسف مصری کسی غلام خرید حسین امت مرحومه را تمام خرید بهای بند کی یوسف عزیز اکر نان داد امام تشنه جکر از برای ما جان داد اکر حکایت جانسوز آن امام کنم از ابتدای شروع کنم در ابد تمام کنم ز بس حکایت جانسوز شاه دین کردم دل رسول خدا را بسی غمین کردم بیا قلم که درین صفحه وقت جولانست بیرخام که سیر تو اثر اسان است کذشت آنکه بدل آتش آه ذنم زدیده آب تو را دم بدم براه ذنم براه بادیه حیران امیر اهواز است در حکایت احوال او بدل باز آ امیر اهواز حیران و بید مشاد دران بیابان میکریست و میکفت لمؤلفه هزار شکر که من در زمانه خوار شدم جدا ز جور و ستم پیشه از دیار شدم حسین وار از دیار و منزل خود جدا قرین محنت و اندوه روزکار شدم القصه امیر اهواز با خود اندیشه بسیار نمود و عقل راست رو عنان او را بجانب آستان فیض بنیان امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع کشید چون بمقر کوکبه ولایت و امامت سید بفیض حضور ساطع النور اشرف مشرف آمد اضطرابش بسکون مبدل و سر ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنینَ را در کعبه مقام آن امام یافت و چون سر ماه

حال و چکونکی احوال خود را معروض رای آفتاب ضیا داشت آنحضرت بکلک معجز رقم رقعی نکاشت و نزد امیر کذا فرمود که تو باید باهواز عود نمائی و این رقعه را بایمرد بکه خلیفه او را بجهة ایذای تو فرستاده و حکومت اهواز را باو داده برسانی عرض کرد یا ابن رسول الله لمؤلفه اکر کوئی بدوزخ شو شوم چون روسیه بخت اکر منع از بهشتم مینمائی دوزخ انکارم آنحضرت او را وداع نمود و باهواز مراجعت کرد و نیم شبی که بغیر از دیده روشندلان کذاتی روشنائی آسمان بود مدکسی بیدار نبود داخل آن دیار شد و بدار الحکومه رفت و حاجب را بدر سرا بیدار دید باو کفت که غریبی نامه از نزد کی صادق بجهة مولای تو آورده است و باید درین دم بدست او برسد حاجب نامه را کرفت و داخل سرا شد و نزد مولای خود کذارد و آن وقتی بود که آنمرد دیندار پرهیزکار در چراغ از شمع جمال آنحضرت نزد خود افروخته و بمطالعه صحیفه کتاب مناقب و فضایل آن امام عادل مشغول است چون نظرش بخط و خاتم آن سلیل جلیل سید عالم افتاد باختیار بخواندن نامه نشست و بی اختیار برخواست و کفت بجا دم لمؤلفه باز کن در را بروی هدهد شهر صبا تا ببینم کز سلیمانش بمن پیغام چیست موی جسم زار من پیغام جان اورده است خوشتر از امشب بمن روزی در این ایام نیست حاجب دوید و واقف باب را بجانه طلبید و چون داخل خانه کردید بدید که آن بزرک سران اهل عرفان پای برهنه در میان صحن خانه باستقبال آن غریب حیران آمده پس هر دو بسوی یکدیکر دویدند و یکدیکر را در آغوش کشیدند و مانند تن و توان و جسم و جان بهم پیوستند و پس از رسم تعارف میزبان مهمان را داخل حجره نمود و او را بصدر برنشانید و خود در برابرش قرار کرفت و کفت لمؤلفه امشب شب وصال بود یار با منست یارب چو زلف دلکش جانان دراز باد چون من بعیش همدم و با عشرتم قرین یارب که عیش همدم ارباب راز باد بر روی من دری چه بشادی کشوده اند درهای عیش بر رخ هر بنده باز باد چون لطف بی نیاز بمن کارساز شد جانم براه دوست درین شب نیاز باد پس میزبان کفت ای مهمان نامه و شرح نامه را یافتم و آفتاب مهر تو در دل تافتم بیت خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت هزار جان کرامی فدای هر قدمت بچشمت نکرم که چشم سر و دیده بینا یا نرا دیده یا بر خسارت مشاهده نمایم که آفتاب فلک امامت باو تابیده است دست تو را بوسه دهم که دامان پاکش را کرفته بقدم مبارکت جبهه سایم که از خاک سرای رسالت تبرک یافته طوق چرم دلت فریضه من باشد که کعبه کوی خلیل دوران است سینه بکینه ات را مسرور دمسازم که اسمان خورشید مهر مسیح زمانست پس جریده خود را طلبید و باقی او را سرخط رسیدکی کشید و قبضی نوشت و باو داد پس مهمان شادمان خواست برخیزد و برود میزبان دامنش را کرفت و کفت لمؤلفه یافت مردم ز تو بهبود مرو اینکه دیر آمده زود مرو ای برادر نامه قضا نشان صادق المحبة نام تو برادر من رقم شده صبر کن تا بدانچه توانم مراسم برادری با تو عمل کنم پس خزانه دار خود را طلبید و عرض خزانه دارائید و اسباب و دواب خود را نیز بشماره در آورد جواری و غلام آنچه داشت حاضر ساخت پس نصف آنها را بصد عذر باو داد که شرط

برادری برابر بیت المؤلفه عمران سرورکه بود او زبدهٔ اهل سخا کی نواز دمیزبانی مهمانی از این چنین
پس یکدیگر را وداع نموده دلشاد برادر طریقت خود را وداع نموده طریق هجران پیش گرفت و با خود می گفت
المؤلفه دیدهٔ حق بین اگر میداشتم دوست را دشمن نمیپنداشتم انچه با من کرد انیم ره طریق مزد
از امن بحق بگذاشتم پس با خود قرار داد که احرام حج ببندد تا ثواب انرا با او بخشد چون از اعمال حجاز
رسید بحوالی مدینه بهوای دریافت حضور انور مولای خود افتاد گفت المؤلفه هست بطحا خانهٔ ایزد ای
لیک یثرب خود ز بطحا بهتر است گرچه بطحا سالکان را مقصد است کوی یثرب واصلان را منظر است
زانکه انوار زمین بنشاشد خلیل زینت این سرور دین جعفر است حضرت صادق که در کویش خلیل
خادمی انخادمان اند راست چون رفت و داخل مدینه شد و بشرف حضور موفور السرور انحضرت مشرف شد
وچگونگی رفتار و گفتار و اکرام ان امیر بهنرکار را معروض رای ان بزرگوار داشت حضرت صادق ع چون صبح
صادق خندان شدند و مسرور بودند که امیر گفت ای فرزند بشیر نذیرا یا مسرور شد بیشما از او وازان اعمال او
حضرت فرمود بلی والله که من مسرور شدم و پدرم مسرور شد و جدین اطهرینم مسرور شدند المؤلفه راستگویم
شاد شد انا و خدا شاد باشد حق ز ارباب سخا کامهای دینی حق حاصل شود تا بقرب ایزدی واصل شود
پس ذکر ثواب بسیار در باب مسرور ساختن مؤمن برادر مؤمن را ذکر فرمود اللهم اجعلنا فی طریقه من
السالکین وصیرنا بحرمته محبته من الواصلین ربیع حاجب منصور گفته است که روزی خلیفه از خدا دور
منصور مرا طلبید و گفت ای ربیع میبینی که چگونه بهار عیش من خزان شد از انچه در باب امام جعفر صادق نقل
میکنند از طالب بودن او خلافت را بخدا سوگند که نسلش را بر می اندازم پس هزار نفر را برگزید که یکی از اعیان
ملک تعین نمود که بمدینه رفته بی خبر بسر خانه ان سرور روند و سر انحضرت و حضرت امام موسی را ببرند
و نزد ان ملعون برند چون عسکر و سر عسکر بمدینه رسیدند حضرت صادق ع فرمود تا دو ناقه اوردند
بو برسر انها بار داشتند و خود در محراب عبادت نشسته در سرا را ببستند و انحضرت مشغول خواندن ادعیه شدند
حضرت امام موسی ع فرموده است که من ایستاده بودم که لشکر و سردار لشکر امدند و داخل سرا شدند و سردار
حکم نمود تا سران دو ناقه را ببریدند و برگشتند و منصور را خبر دادند که سر مطهر انهو سرور را که دیگر
وچون رسالت را از زمین ربودند ما اوردیم چون سرها را خواست و کیسه را اوردند و سران بسته بود
چون گشودند سر دو ناقه را دیدند حیران شدند منصور گفت اینها چیست گفتند ای خلیفه بحق خدائی که احد
براستی برسالت فرستاده است که داخل خانه شدیم و دو کس را دیدیم مانند ان دو بزرگوار سرهای ایشان را
بریدیم و نزد تو اوردیم منصور حیرت نمود و گفت این راز را افشا مکنید که موجب زیادتی اعتقاد شیعیان
است یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون وقتی
دیگر شخصی از دشمنان ال رسول در نزد منصور نسبت چند با انحضرت داد که ان ملعون بر دولت خود

ترسید

ترسید ربیع وزیر خود را نزد ان بهار دین خیر المرسلین فرستاد که انسرور را حاضر سازد و بقتل رساند چون
رفت و اورد همین که نظر منصور لعین بان امام مبین افتاد گفت خدا بکشد مرا اگر نکشم او را چون انحضرت نزدیک
امد بخشم گفت چرا املاک را بمن میشورانی و لشکر را از من میگردانی حضرت فرمود بخدا قسم که هر که این را گفته
کذاب است یوسف را نسبتها دادند و باو ظلم کردند و ایوب مبتلا شد و سلیمان را عطاها رسید همه صبر کردند
منصور گفت ایا تو میخواهی که مثل انها باشی که ابای تو بودند مثل انها حضرت فرمودند که اگر من بدانچه متهم
صدق باشد تو مثل ابای خود عمل کن اتش خشم منصور فرو نشست گفت یا ابن عم بیا بالای سریر چون انحضرت
زیب بخشای تخت ان بدبخت شد بخوش امد حضرت گفت فلان شخص چنان و چنین گفت و مرا بخشم اورد حضرت
لربا حضار او فرمود چون امد حضرت صادق ع بان کذاب فرمود که من گفتم این سخنان را ان ملعون گفت بلی
والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم که تو چنان و چنین گفتی حضرت فرمود که در سوگند
تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که سوگند او چه عیب دارد فرمود که حق سبحانه
وتعالی کریم و صاحب حیا است چون او را مدح نمود از صفات کاملیه ورحم و کرم عقوبت نمیکند او را پس فرمود
که بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا وقال کذا وکذا
ان بدبخت ساعتی فکر کرد و چون ناچار شد بهمان نحو سوگند یاد نمود و در همان مجلس برد و منصور
ترسید و قسم یاد نمود که دیگر سخن کسی را در حق انحضرت قبول نکند عبدالله اسکندری روزی منصور
را در تغیر دید از سبب ان پرسید گفت دویست کس از فرزندان فاطمه را کشتم و بزرگ ایشان جعفر
بجا است عبدالله گفت او نظری بملک تو و مال و جلال تو ندارد متوجه عبادت خدا است منصور گفت
بو سر گذارده تو نیز او را امام میدانی پس باحضار انحضرت فرستاد و غلامان خود را گفت چون پا بسرای من گذارد
او را بقتل رسانید چون انحضرت داخل شد ان ملعون از جای جست و دوید و انحضرت را در بر کشید
و اورد و بر تخت خود نشانید و گفت من بطلب شما فرستادم حاجت شما چیست بفرمایید که براورم ان
حضرت درخواست فرمود که دیگر مرا نطلبی تا خود بخواهش خود بخانه تو ایم قبول کرد انحضرت رفت منصور
بخواب شد و تا نیم شب در خواب بود و نمازهای او فوت شد و چون بیدار شد گفت که همینکه ان
حضرت داخل شد اژدهای عظیمی امد و دهان خود را گشود و قصر مرا در میان دو لب خود گرا ورد و
گفت اگر اذیتی بصادق ال محمد رسانی قصر ترا فرو برم پس عقل من زایل شد حدیث در ذکر گرفتار
طفلی از سادات و خلاصی ان مروی است که منصور دوانقی در عهد حضرت صادق ع در بغداد بنای
عمارتی نهاد که گلش سرشته خاک و خون مظلومان خشتش از عجین مال یتیمان و بیوه زنان اجرش بجز
اتش برحی و ستم گچش بجز برف بیرون درد و الم بنایش از ظلم و عدوان بانیش سر امد اهل جور و طغیان
سقفش جهان فتنه جوی را گرهون فرشش اشک مستمندان محزون قصرش پایه شقاوت را جدار فراش

دل تنگ دوستان روز هر کار کرد از اولاد حضرت شاه ولایت می باید در میان ستون گچ میگذاشت دو سه
کودکی را که در چمن اجتبی سرو سهی و در بهار اختیار ارغنون زند روی در آسمان سیادت ماهی در ملک خوبی شاهی
از فرزندان امام حسن ع گرفتند و بجهت آن درخت شقاوت آوردند در آن وقت کسی از دوستان اهل بیت
که امدادی نماید یا تواند حاضر نبود آن بیرحم بنا را گفت تا او را در میان ستون گذارد لمؤلفه ستونی را
که خشتش پیکر آل نبی باشد توان الحق بر آن سقفی زدن از آسمان برتر تمنا داشت از حق استدلام افسر اثرا
که بنیانش بود از پیکر اولاد پیغمبر چون آن طفل را آوردند که در میان ستون گذارند نظر بجانب یمین کرد معینی
نیافت بطرف یسار نگریست یاوری ندید گریست و گفت لمؤلفه جرم من یارب چه باشد در جهان کز جفا
بستند بر قتلم کمر تا حرم معصوم شد چشمی ندید یا نی بری چه این بیداد گر چون نظر بنا با نگاه فلک کمال
افتاد گفت لمؤلفه با اولاد پیمبر ظلم در دین نیست کز توان با کس از آیا ز کفش بود این آفتاب و عقل
گوید بگل خورشید را شوان نهفتن اما ظاهرا بترسد حکم منصور را نتوانست کرد ناچار اثناه اوج خوبی
را در نقاب ستون پنهان کرده چنان نمود که آسیبی ببدن شریفش نرسد و پنهانی روزنی باز گذاشت
جهت آمد و شد نفس آن نفس مقدس و ستون را چید و چون شب رسید نهانی باز آمد و باز چید و او را
بیرون آورد و بمجلد دستی تمام چون روز شد تابان کودک گفت لمؤلفه ای گران کوه هر که کشته بخاک
کرد غم باد ز رخسار تو پاک شکر لله که بقتل تو مرا نیست جرمی بر شاه لولاک ای جوان من بتو رحم کردم
و در نجات تو سعی کردم تو نیز رحم کن بمن و شاگردان من و ستم بر ما روا مدار و خود را از نظرها پنهان
کن و وضع خود را تغییر ده تا کسی ترا نشناسد جوان گفت چنین کنم پس بنا بگفته جوان گیسوان او را برید
و گفت نزد مادر خود برو و بگو که من بسر سوم سواد شوم و دشمن مرا عقوبت ننماید آن امام زاده عالیمقام گفت که
چون مصلحت میدانی نزد مادر میروم اما نزد او شو و او را از جور من خبر کن لمؤلفه هاجر الخلیل از من
بگو فرزند دلبندت ذبیح آسا ز قربانگاه آید زنده سوی تو ز کشتن رست اما در تو را فرزند مشتاق
دل غم دیده اش پیوسته اندر آرزوی تو خوشا روزی که جسمم بود ای پر ابر عصمت غبار دامنت
گاهی و گاهی خاک کوی تو ای بنا گیسوان او را بر به پیش نشانه چو من با و سپار که دلش را قراری بهر سد لمؤلفه
برای زخم نباشد شمیم مشک تاتار دل مجروح مادر را است مرهم بوی گیسویم بود گر بیقرار لازم گیسوی
مه رویان قرار بیقرار بهای او را خود بود مویم پس آن کودک دجله اشک از دیده روان از بغداد در رفت
و من بدر خانه او رفتم و شنیدم که ناله و زاری مینمود و بزبان حال میگفت لمؤلفه کس نداند حال زار ما را
بجز زهرا انجلیل کز غم فرزند مر لخ جان نالیده است ای خوشا فرزند زینب که در دشت بلا روی
خود را بر رکاب شاه دین مالیده است میگفت ای فرزند حسن کاش چون یاوران حسین در برابر من
فدای امر و اهل وفا میشدی تا دلم را سکونی حاصل آمدی لمؤلفه کاش میدیدم ترا در کربلا

در شمار جان نثاران حسین پیشوای سالکان کوی حق سرور دین افتخار عالمین ای عزیز مادر چون در
میان ستونت نهادند بنای طاقت مادر خراب شد لمؤلفه بکنج غم جدا از روی تو من خانه دارم بیا
چون دلبرم بنگر چه سان ویرانه دارم بنا صدای برادر دیگر ای خاتون دلخوش دار که مژده فرح بخش چو فرزند وکف
دلبندت را آورده ام لمؤلفه چون صبا بوی گل از گلزار جان آورده ام مژده راحت بجسم ناتوان آورده ام
بر گلستان خزانی مژده فصل بهار بلبلی را بخبر از گلستان آورده ام آن زن دل ریش دو بدو بسوی در
خانه و خرم و خوشدل گردید بنا میگوید چون گیسوان مشکین عنبرین او را دلم گرفت و بوئید و بیهوش شده
بعد از ساعتی بهوش آمد و گفت ای برادر چگونگی احوال فرزندم را بیان کن سراسر معامله خود و چگونگی استخلاص
او را گفتم تسکین یافت گفت ای برادر لمؤلفه نزد ترا از حضرت زهرا طلب کنم قلب ترا قرین نشاط و طرب کنم
روزی که هر کسی پناهی برد پناه جای ترا پناه رسول عرب کنم پس منتظر شفاعت محمدیه رفتم و مادر
آن طفل بر سر نوحه آمد و زاری او را در بهشت جاودان حضرت سیده زنان از برای تمام فرزندان خود دارد
لمؤلفه با این غریب بلاکش که زاد و چرا است یقین که حضرت زهرا بحجله کرامت زدیده خون بجگر گوشه حسین بارد
مثال ابر بهاران که بر چمن بارد دلی که از غم طفل حسن چنین خون است ندانم از غم سلطان کربلا چون است
هنوز پیرهن طاقتش ز غم چاک است بباغ خلد برای حسین غمناک است حدیث صحیح در بیان شهادت سعادت
آن امام عالیمقام راست نواز بر استایم که نواز دوستان داستان را و راست ایزد راستانش زهر پیدا برای بیست
نوشند و دوستانش در طریق اطاعت او بدرستی کوشند در کشور وجود عظمت بزرگی او راست و در
ممالک شهود اطاعت بزرگی او راست که خلعت لولاک بقامت والایش راست و احکام قضا نظام الهی از
منطق او راست نه صدیق راست صدیقی که او راست و آنچه صدیق او راست کجا صدیق را است علیه صلوات
الله الخالق الصادق الذی بصدق بوجوده صدق مقال الصادقین و علی ابرعة امیر المؤمنین و اولاد الطاهرین
لمؤلفه ای عزیزان این کلام از راستیست داستان غم فزای راستیست بشنوید ای دوستان این داستان
از امام و پیشوای راستان جعفر صادق که در خاک حجاز شد شهید از زهر اد باب مجاز از شهادت
کربسی سر در بود مدتی از زهر کین رنجور بود زهر کین منصورش از بیداد داد از جفای ستمگر بیداد داد
منصور لعین از راه جور و کین مکرر قصد آن بضعه خیر المرسلین نمود و مرادش حاصل نشد و منصور برادر
ابوالعباس سفاح است و سفاح اول خلفای شقاوت اساس اولاد عباس است که آنحضرت را از ظهور معجزات
باهرات که مشاهده نام از آن نور دیده خاتم انبیا میشد محزون بود و لشخود با فتنه از حجاز بعراق طلبید که
راستی چون حسین از برای نصر مخالف بشهادت رساند و چون مصداق اذیت آن افتخار خلق ماضی و مستقبل نتوانست
شد با اینکه آن فاعل افعال قبیحه که ثانی مفعول عدوی بود و امر و نهیش را تمامی اهل حجاز مطلع بودند نفی قضا
امام ممکنش نشده هر چند در مقام استفهام جنایتی از آنحضرت بر آمد جزیی و شکر بنا مدام آنحضرت را در حضر

راجعت بمدینه داد و چون سفاح راه هلاکت چشید و منصور بر اختر بساط خلافت امید انحضرت را از خوف طلبید و پنج مرتبه قصد قتل امام ششم نموده از ظهور معجزات ان بزرگوار قدرت نیافت سالی در مکه معظمه ان نمرود دوران ابراهیم نامی را فرستاد که انحضرت را بندی بکردن بسته نزد او اورد ابراهیم رفت و در مسجد اباذر فرزند خواجه سلیمان را یافته اسکین آن نوح بدر کلیم را گرفت که فرعون صفتی ترا خواسته انحضرت برخواست و درخواست کرد دو رکعت نماز کذارد چون فارغ شد رفت و چون داخل مجلس منصور شد منصور گفت بفلان و فلان قسم که ترا خواهم کشت حضرت فرمود که دست از من بردار که زمان مصاحبت من با تو بنهایت رسیده انملعون بعد از شنیدن اینخبر ان بزرگوار را مرخص نمود و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که بپرس که این تفریق بفوت من خواهد بود یا فوت تو حضرت فرمود بفوت من منصور از اینخبر شاد شد و ناشادی او دوقتی است که در حضور حضرت رسالت بموقف باز خواستش باز دارند که چه کردی با ذریه طاهره من القصه چون شصت و پنجسال از عمر شریف انسرور گذشت در سال یکصد و چهل و هشت هجری انکور پر از زهر الود چون عروس دنیا کسبه پیرایه حطام ارایش تمام با بدهیچ هدیه بنزد انفرید داماد خیر البشر فرستاد و امر نمود که انحضرت را مجبور نماید در خوردن ان <u>لمؤلفه</u> از خدا منصور خود را دور کرد دیده بینائیش را کور کرد نور خود را خواست پنهان کند سبب زهرش امد دانه انکور کرد کاشتکاران نجا ایمان نزد ان افتخار اهل زمین و اسمان شده بجبر تمام ان زهر را بامام انام بپیمودند چون حضرت صادق ع تناول فرمود از ان انکور دود زکار تازه کرد و واقعه حسن مجتبی را که در بستر از اثر زهر یکه معویه علیه الهاویه بان بزرگوار داده بود مینالید و میغلطید و فرات وار اشکش روان بود و فریاد ابن الحسین بر کشید و چون امام حسین امد نداورا در بر کشید و اغاز وداع نموده و دایع امامت را تسلیم انحضرت نمود و دود و بر بالین جان اورد دود را نوقت اقارب و عشایر ان بزرگوار دورش بودند و ناله و زاری مینمودند <u>لمؤلفه</u> بیان بنما که حسین از غم حسن کریید کره ببین موسی کاظم بجعفر صادق اکر مرشک غمش را فرات کویم عقل کلیم داندش و کوید این بود صادق روایت کرده اند که چون حضرت صادق ع ان انکور زهر الود را بجبر تناول فرمود مدهوش کردید و از بیهوشی چون بهوش باز امد فرزندان دلبند خود موسی را طلبید و فرمود که اهر زند تمامی اقربای مرا نزد من حاضر کن چون چنین کرد انجناب اغاز وداع و وصیت نمود و اول سخن که فرمود این بود که برشما باد که نماز را بزرک شمارید و نمیرسد بشفاعت ما کسیکه نماز را سبک شمارد <u>لمؤلفه</u>
هر که باشد در جهان ز اهل نیاز روز و شب دل باشدش سوی نماز سلم معراج دین دار دست این ره نمای دل بسوی یار هست این بر تر است از هر نشیب و هر فراز نزد اهل فضل معراج نماز تا بکی محروم ای بیحاصلان رو متابید از مقام واصلان واصلان برهند راه اند نماز ای محبان سوی کوی بی نیاز شاهد این قول ای اهل صفا هست شرح حال شاه کربلا پادشاه کربلا یعنی حسین سرور دین افتخار عالمین ان بزرکوار یکه در ظهر جمعه عاشورا در هنگام نماز سر او را بریدند و در اخاالت در رکن میجود بود و ان نماز

ومبیعًا

نیازمندی بود نه فریضه دیگر زیرا که فریضه ظهر را با اصحاب خود در میان معرکه قتال الخوف ادا نموده بود <u>لمؤلفه</u>
کرده ام از پیش یا صد کونه غم شرح حال سرور دین را رقم دیده را از کریه دریا کرده ام ناله های رعد اسا کرده ام سوختم افاق را از برق اه اشک واهم رفت تا ماهی و ماه تا نوشتم قصه های غم فزا از سر در سینه شیر خدا هر حدیثی کفته ام یکی غریب دفتری از شرح حال سروری است سرور دین کز راه عشق بی نیاز تشنه لب جان داد در وقت نماز انچه میکویم کنون ماتم او وست داستان محنت فرزند او وست جعفر صادق امام راستان افتخار زاهدان و عابدان جناب صادق ع را پسر عمی بود که او را حسن افطس میگفتند و بارها قصد کشتن انحضرت کرده بود هفتاد دینار طلا با نعام او مقرر داشت ساله که یکی از ازاد کردهای انحضرت حاضر بود عرض کرد که اینست که کارد بر روی شما کشید ان حضرت فرمود میخواهی من قاطع رحم باشم و از انها باشم که حقتعالی میفرماید وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ای سالمه خدا بهشت را افرید و خوشبو کرد و بوی آن هزار ساله راه میرود و نمیشنود ان بو را عاق پدر و مادر و قاطع رحم اینرا گفت و بیهوش شد <u>لمؤلفه</u> امد قاطعان رحم ان بیرحمی بود که چون در برابر عسکر قلیل سید شهدا لشکرها اراست و تمام اصحاب انحضرت را شهید نمود و نوبت مبارزت بجناب علی اکبر رسید و سید شهدا فرزند عزیز خود را روانه میدان کارزار نمود پدر فریاد بر کشید که ای کافر خدا رحم ترا قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی وان کافر را رحمی در دل ظاهر نکردید و بیرحمی را از حد برد تا عاقبت انسروری را کشت که خون خواه او خداست <u>لمؤلفه</u> در لحد بشکر بلا را شایقست لیک هنکام عزای صادق است ماتم ان پیشوای راستان میدهد از شاه مظلومان نشان پس حضرت صادق ع نهانی حضرت امام موسی ع را منصوص فرمود بامامت و مخصوص داشت بکرامت و از راه تقیه بجهه حفظ وجود انحضرت بظاهر چهار نفر را در وصایت خود شریک فرمود با او و سر این اشتراک بر تمامی شیعیان اکاه ظاهر است و هویدا و تراین تصریح مینماید تا موجب مزید اعتقاد موالیان شود و ان اشخاص یکی منصور از خدا دور و یکی محمد بن سلیمان و حاکم خود انحضرت مادر حمیده موسی ع و عبدالله و موسی بودند تا موسی و حمیده مادر انحضرت محفوظ مانند و چنین شد زیرا که بعد از شهادت انحضرت محمد بن سلیمان منصور از امر نمود که هرگاه وصی انحضرت یکنفر باشد کردن بزن و اگر چند نفر در این امر شریک باشند اعلام نما چون جواب امد و تفصیل اسامی ایشان را چنانکه گذشت قلمی نمود منصور گفت این اشخاص را نمیتوان کشت القصه باید دانست که چون تمام شد امر یکه حقتعالی در دار دنیا بعهده اهتمام ان مقتدا مقرر داشته بود و مستند وصول درجه شهادت کردید طایر روح شریفش بشاخسار سدرة المنتهی اشیان نمود و در سرای امامت عزائی برپا شد که ساکنان صوامع ملکوت و واقفان بارگاه جبروت بنوحه و زاری در امدند <u>لمؤلفه</u>

در عزای صادق آل رسول صبح بیرون آمد اما تا سینه چاک تا مکر کردید پنهان آسمان دیکر بر سر
کرد از آن غصه خاک دیدها اهل عصمت خون فشان سینهای آل هاشم دردناک این یکی را
دست بر سر نوحه کر این یکی را جامه بر تن چاک چاک همچو روز قتل شاه تشنه لب سبط احمد
افتخار آب و خاک قرة العین شه بدر و حنین نور چشم حضرت زهرا حسین ان امام غریب مظلومی
که چون بدا و زده ضربت سر مبارکش را در ظهر عاشورا از تن جدا کردند آسمان خون کریست و زمین بلرزه
در آمد المؤلفه عرش اینچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در کمان که قیامت شد آشکار چون حضرت
صادق را شهید کردند فرزند نامورش امام موسی کاظم ع بموجب وصیت آن بزرگوار متوجه غسل و غسل
و تکفین و تدفین آنحضرت شد از حضرت موسی بن جعفر ع وارد است که پدرم را کفن نمودم در دو جامه
سفید مصری که با آنها احرام حج می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه حلیم امام زین العابدین ع و در
برد یمانی که قیمت آن چهار صد دینار طلا بود القصه پدر بزرگوار خود را در بقیع در جنب مرقد والد
ماجدش دفن کردند و آن زمین غیرت خلد برین کردید المؤلفه زمین را مخزن در ثمین کردم کهر را درج در
درج زمین کردم شد از جسم شریفش توده خاک نبی بالاتر از ایوان افلاک ز جسم و روح داوان نیک منظر
زمین و آسمان را فر دیکر بقیع از بقعه جعفر چنان شد زمین بود اول آخر آسمان شد و چون خبر رحلت
آن بزرگوار منتشر شد هر کس از موالیان که خبر رسید میکریست و بحسرت میزیست یکی از آنها ابوحمزه ثمالی بود
که چون اینخبر وحشت اثر را شنید نعره کشید و بیهوش شد و چون بهوش آمد کفت کیست وصی آن بزرگوار
کفتند منصور و عبدالله افطح و حمیده مادر موسی و موسی ابوحمزه خندید و کفت بحمد الله تعالی که مارا بجود دلالت
فرمود زیرا که وصایت منصور ظاهر است که از راه تقیه بوده است و عبدالله افطح است و امام باید که عیب
در اندامش نباشد و امام باید فرزند بزرک و اعلم و افهم و افضل و اکرم باشد موسی است شایسته نعیم و طور
امامت را کلیم صدق صادق را سند علم با فراست عبادت سجاد سرور زهاد تشنه فرات قرب الهی است سینه
دو خشا جنبی را کاهی است دافع رایت حیدری صاحب صفات پیغمبری المؤلفه راستی کویم که موسی صادقست
تارکش تاج پدر را لایقست زینت افزای سریر مصطفی است همچو جعفر اهل حق را پیشواست مرتضی را
هست آن فرخ سلیل مصطفی را هم سلیل و هم خلیل ناخدای کشتی دین همچو نوح زیب چرخ چارمین
مانند روح کاش میبودم من از اصحاب او خادمی از خادمان باب او هادیا مدحش نکنجد در کتاب
ختم کن والله اعلم بالصواب ختم شد ذکر شهادت حضرت صادق ع وقت وقت دعاست و هنکام هنکام
حصول متعاست دعای کنم که مقرون با مین قدسیان کردد در حق دوستی از دوستان خدا که مدت
هفتاد سال دارای سید شهدا بود مشوق بود در ذکر ماتم اخبار معینم بود در ماتم نکاری فرزند سید ابرار بعطا
او داستانها نکاشته از وقایع حال امامان بعا ضد شدی سر کنشتها رقم کردم اکر چه کونکی احوال ایشان

کار

کارش بشب تهجد بود و همه روزش تعبد در هنکام رحلت از جهان تا سی جست بر در مظلومان یعنی در وقت
سجود وداع عالم فانی نمود آن افتخار ذاکران را دانی که کیست خلیل اخلاصی حاجی محمد قاسم کاشانی است المؤلفه اکه
در کاشان یکی کاشانه داشت در دل محزون هادی خانه داشت این زمان در جنت کاشانه است
خانه دلها ز غمش ویرانه است بار الها بقاسم بن الحسن که او را با صادقان المحرمه محشور کن و دوستان او را
در مصیبت او صبری عطا فرما المؤلفه ای کاش بعد مرک من او زنده زیستی بر من چو من باو ز وفا میکریستی
هادی پس از مصیبت او زندکی بر است ذکر احوال جناب امام هستی نمانده است نو را بلکه نیستی
موسی کاظم بسم الله الرحمن الرحیم شهد حمد و شکر شکر خداوند محمود شکور علیه السلام و
حلاوت بخش جان جان بازانیست که پیمانه زهر امتحانش را لاجرعه چون شربت چوه نوشند و طرب نوشند
محنت را بجهت اطاعتش او بر دوند و بجان کوشند نخل ارادتش بی خار خرمانده دهد و نخل عبادتش بی نیش
نوش بخشد المؤلفه کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نچید تا یوسف
مصری را بزندان مبتلا ننمود با و زلف عزتش ننشانید و تا موسی را در وادی کرفتار نکرد بنور تجلی اینش
نرسانید انوار آفتاب جمالش از هر ذره پیدا و دریای جود بی همالش از هر قطره هویداست المؤلفه
ای دل آرائی که اندر هر دلت ما واستی آفتاب مهرت از هر ذره پیداستی پرتو عشق تو را چون
دید در دل عقل کفت آتش موسی عیان از سینه سیناستی عشق تو کشتی و طوفانست و نوح در رخ و دار
نار نمرود و خلیل وادی موساستی ماه مصر و پیر کنعانست و زندان بلا ابتلا ایوب و خون حضرت
یحیاستی در حدیث آمده که چون حضرت امام موسی ع را در زندان محبوس نمودند میفرمود کمن مدتهاست
که شایق کوشه خلوت و کنج عزلتی بودم که با پروردکار خود دمساز و با معبود بی نیاز در مقام راز و نیاز
باشم بحمد الله که میسر شد المؤلفه اکر بکام دل غم خار و زار شدم هزار شکر که اکنون بکام یار شدم
مثنوی کفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهرها زان خوشتر است
کفت آن شهری که در آن دلبر است هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا کر بود سم الخیاط هر کجا
که یوسفی باشد چو ماه جنت است ارچه که باشد قعر چاه با تو دوزخ جنت است ای جانفزا با تو
کلخن کلشن است ای دلربا شد جهنم با تو رضوان و نعیم بی تو شد ریحان و کل خار و جحیم هر کجا تو
با منی من خوشدلم ور بود در قعر کوری منزلم خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که تو را با من سر
سودا بود فاش کویم چیست شهر ای با تمیز راست کویم کیست دلبر ای عزیز داند این را انکه هوشش بر
سر است شهر قلب مصطفی حق دلبر است باب آن شهر عظیم ای ذی العقول نیست غیر از مرتضی نور
بتول شهر علم مصطفی را او در است آن دری کز عرش قدرش برتر است عرش و فرش و
لوح و کرسی ز آن او ست زیب بخش عرش فرزندان او ست هر یکی در ملک ایمان سروری در

جاه ماه انوری کوی هر یک سینه سیناستی روی هر یک پنجه موساستی هر یکی را مد جهانبینش
کفتم وکویم ولی در جای خویش مطلب اینجا داستان موسی است انکه فرزندش امام طوسی است
انکه در زندان چو یوسف چند سال بود اندر محنت و رنج و ملال دایم از هجر پسر دلگیر بود
دست بر سر پای در زنجیر بود **حدیث** در بیان اسم شریف و کنیت و القاب و ولادت با سعادت
امام موسی ع اسم شریفش تجلی طور هدایت موسی است و کنیت ان عقده کشای قضایای مشکل ابو الحسن
و ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل نیز کفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریفش کاظم و صابر و صالح
و امین است پدر نامورش حضرت امام جعفر و مادر مهر پرورش حمیده بربریه خجسته سیر **المؤلفه** ما بین درج
انکه با و فخر نماید حوا پدرش انکه با و شکر کذارد ادم نقش نکین ان خاتم انکشت ولایت حسبی الله و برد
الملک لله وحده است محل ولادت ان قبله هفتم ابواء است که منزلی است از منازل عرض راه ما بین مکه معظمه
و مدینه طیبه و اشهر انست که در سال صد و بیست هجرت جهان از وصول مقدمش خرم کردید کلینی و قطب راوندی
و دیکران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع امد در منزل ابواء در وقتی که امام
جعفر صادق ع در خدمت پدر نزد کوارش ایستاده بود **المؤلفه** ان نخل بوستان جلادت پدر چون سرو در
مقام رضا ایستاده بود ابن عکاشه میکوید که انحضرت مرا اعزاز و اکرام فرمود و نشانید و امر نمود که انکور
حاضر ساختند چون رخساره دلکشای عرایس ابکار عصمت از نرکس چشم عاشقان صاف دلان در خوی و ورنک جمال
رو پوش از جبین دلنشین نکویان و کلعذاران تا ببرده هر خوشه اش غیرت خوشه و هر دانه اش راه روان طریق
بیاد وراتو شه تاکش را دیده نا پاک ندیده و دست ناپاکش از تاک نچیده ابن عکاشه در اثنای سخن کفت یا ابن رسول
الله این کوهر درج صفا و این افتاب فلک مهر و وفا را بسلک ازدواج نمیکشید و بقمر طلعتی که شایسته او باشد
تزویج نفرمایید **المؤلفه** این نخل بالغ دین که نور او در برابر است در حیرتم که بهر چه بی بار و بی بر است
در انوقت همیان زری در نزد انحضرت کذاشته بود حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که ای عکاشه **المؤلفه**
این پسر از خلق جهان بهتر است زهره یکی خادمه اش بر در است تا تو نکویی بجز از راستی همسر او مادر موسی
بدین زودی این کوهر صدف عصمت را باز رکانی از اهل بربر که برده فروشی است لباس تزویج بر بر انزد
میپوشاند خواهد امد و در خانه میمون نزول خواهد نمود ان خاتون زمان با او است با این زر ان بنده
کوهر را بجهد وی خریداری خواهیم نمود **المؤلفه** خریداری نمایم بهر یوسف کنیزی را که نیکوتر از زلیخا
فزون اندر عفاف از صد چو مریم بعصمت بیشتر از صد صفورا پس فرمود اکنون ان برده فروش
امده و ان پرده نشین را اورده است پس برید و با این همیان زر ان زنده کوهر را خریداری نمایید چون
رفتند و اظهار کردند برده فروش کفت کفتم جواری خود را فروختم مکر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر و
ارزنده تر است فرستاد که ان جاریه را که میکفت بهتر است خواستند چون امد نور جمالش مانع نظاره

ناظران و مشاهده کمالش موجب حیرت حاضران کردید عقل کفت آستین پر بهاست یا شجر تجلی وادی موسی
درختی است که بوش حقایق و عرفان و ثمرش علم و ایمان خواهد بود **المؤلفه** با این همیان زر نتوان خرید این درج
کوهر را که در شاهوار بحر جودش در میان باشد خریداران کفتند که بهای این صدف کوهر دین
چیست و قیمت این یکانه کوهر چند است چون وکلای مشتری کیوان اساس بهرام دربان بخفی قیمت ان غیرت
ماه و مهر را از ان اسمان زهره جمال و دبیر فلک امثال نمودند کفت این رشک هفت اختر را بهفتاد دینار
زر کمتر نمیفروشم **المؤلفه** اکر ان بنده را دانستی ازاد نمیکفتی سخن از هفت و هفتاد بلی هر زن که
در عالم عزیز است بفرزندان پیغمبر کنیز است زلیخا بود باچندان عزیزی بیوسف ارزومند کنیزی
سخن بجائی رسید که قیمت انرا بان همیان زر طی نمودند اما چون سر همیان را کشودند هفتاد دینار بی کم و زیاد
بود راوی کوید که چون ان جان جهان را بجهت فخر زمین و اسمان خریداری نمودیم و بسوی انحضرت امدیم
و کذارش را عرض کردیم مسرور و خندان شد و تحسین فرمود انکاه بجانب استعادتمند دیده کشود و کفت
ای حمیده خصال نام تو چیست عرض نمود که ای محمود حمیده نام منست حضرت فرمود پسندیده دنیا و اخرت خواهی بود
مرا خبر ده باکره یا ثیبه در جواب ان کنجور کنوز معرفت کفت **المؤلفه** منم ان کوهر ناسفته که در درج عفاف
بهر اکلیل شهنشاه مرا داشته اند منم ان کلبن اقبال که در کلشن جان از برای دل اکاه مرا کاشته اند چون
عرض نمود که فدای تو کردم من باکره ام حضرت فرمود چیزیکه بدست نخاسان افتاد عجب است که فاسد ننمایند
دست خواهش بجانب او نکشایند ان ستوده زنان زمان عرض کرد که یا ابن رسول الله **المؤلفه** ان کلبنی که
حفظ خدا نیست کاشتنش کلچین کمان مکن که به بیند روزنش خواهد اکر نسیم صبا سوی او وزد کرد
هزار خار بیکبار دامنش هرکاه کسی اراده میکرد که نزدیک من آید مرد سفید مویی را خدا تعالی بر او مسلط
مینمود که طپانچه بر روی وی میزد و نمیکذارد که قرین من کردد و حضرت باقر ع رو بحضرت صادق ع نمود و فرمود
ای فرزند **المؤلفه** این درج لالی کمال است این برج کواکب جلال است در دیده فروغ تر از صفوراست
این مادر نامدار موسی است این خاتم عصمتش نکین است بر دست کلیم استین است این مریم و
قابل مسیح است این هاجر مادر ذبیح است این حسن و جمال در شکل حوا است در دیده و شان عروسی
زهراست ای جعفر این نهال جویبار عصمت از ان تست متصرف شو که عنقریب فرزندی از او بظهور رسد
در طور امامت کلیمی و در ملک کرامت کریمی هادی کمراهان وادی ضلالت و هادی سالکان طریق کرامت
المؤلفه این شیر و نور کلیمش پر است زهره کمین خادمه اش در بر است کمتر از این جمله خود استی بهر از
این حضرت زهراستی پس بحکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار خود حضرت صادق ع مادر موسی را در سلک
ازدواج خود در اورد **المؤلفه** هاجر دوران بفرمان جلیل کامران کردید از وصل خلیل ماه با خورشید
تابان شد قرین زهره آمد مشتری را همنشین شد صدف ابستن از ابر عطا ماه را از مهر شد حاصل ضیا

واز حضرت صادق رسیده است که مکرر فرمودند که حمیده پاک و پاکیزه است چون طلای خالص و پیوسته
ملائکه بامر حق تعالی او را حراست مینمایند و دست بیگانه باو نرسیده است از برای بزرگواری من و آن بزرگواری که
بعد از من حجت خداست حدیث خواب دیدن حمیده خاتون مادر آنحضرت مرویست که جناب حمیده
خاتون پیش از اینکه شرف از مصاحبت و مزاوجت حضرت خلایق جعفر بن محمد الصادق یابد للمؤلفه دران قد
رعنا نرسیده بر نیاب شیرین بخشیده شکر   در برش از رخ نکشیده نقاب   ناشده از طلعت او کامیاب
شاد نکرده ز دیدار او   ناشده خورسند ز گفتار او   ناشده برج شرف آفتاب   ناشده درج گهر انتخاب
هنوز از دولت جاودان بهره در زمین سعادت قرین بر بستر چون طره دلاویز بتان بر رخسار صبح صادق
قرین و مانند کلیم سپهر ید بیضای مهر منیرش در آستین از مردمک دیده عفاف و صدف گوهر انصاف در
خواب بود للمؤلفه ربوده از نرگس او خواب چون تاب   مهی را دید آن خورشید در خواب چه مه
نیکوتر از مهر منیری   ز خورشید نبوت مستنیری   فرود آمد ز گردونش بدامن   چو گل در شاخ گلبن
کرده مسکن   آن معظمه در خواب دید که ماهی از آسمان نزول نمود و در دامن آن زهره آسمان عصمت قرار
گرفت چون از خواب بیدار شد در تعبیر آن خواب سعادت قرین متحیر بود للمؤلفه همیدانست کان
مه کیست موساست   که دامانش از او چون طور سیناست   کند جا در همین فرزند آدم   مسیحا وار
در دامان مریم   ابو بصیر روایت کرده که من در سال ولادت آن نور باصره امامت در خدمت امام
جعفر صادق بحج رفتم و در آن سفر حرم آنحضرت همراه بود چون بمنزل ابواء که غیرت سینه سینا بود
نزول فرمود در هنگامیکه چاشت نیکو حاضر ساختند و تناول میفرمود و ما نیز مشغول بودیم
پیکی از جانب حمیده خاتون نزد آنسرور آمده عرض نمود که یابن رسول الله للمؤلفه بوی از گلشن فردوس بر
برین می آید   آفتابی ز فلک سوی زمین می آید   ای سرور آثار وضع حمل از حمیده خاتون ظاهر گردیده
مرا مقرر داشته که معروض رای اقدس دارم زیرا که فرموده بودی که چون هنگام وضع حمل او رسد
عرض نماید بجهت آنکه این مولود همایون مثل سایر فرزندان نخواهد بود آنحضرت فی الفور برخواست
و متوجه خیمه حرم گردید و آنحضرت هنوز مراجعت نفرموده بود که نور جمال موسی عرصه آن وادی
غیرت سینه سینا و آن خیمه سعادت قرین رشک آستین موسی گردید للمؤلفه شمع کاقبال دین از آنش
عرش برین آمد   زمین از پرتو نورش سپهر چارمین آمد   فلک نوبت شادی نواخت ملک فرش نشاط
و انبساط بزمین انداخت زمین برتری بر آسمان یافت آسمان بدور گردی زمین شتافت للمؤلفه
خرد گفت این بگمراهان دلیل است   بگوی کعبه ایمان خلیل است   طراز افزای طور عشق موسی است
روان بخش هزاران چون مسیحاست   پس بعد از زمانی حضرت صادق چون صبح صادق آستینهای خود
را بر زده بود و بیضای نمایان معاودت فرمود ابو بصیر عرض کرد یابن رسول الله همیشه دهانت خندان

ودل

و دل شاد دهان حال سیده زنان زمام چون شد حضرت فرمود که کلیم طور امامت و مسیح فلک
کرامت یوسف زندان جهان پیر کنعان ایمان بهترین خلق زمان که بعد از من بقیة الله فی الارضین است بوجود
مبارک مادرش مرا خبر داد پس حضرت فرمود که گفت چون آن مولود مسعود بزمین فرود آمد دستهای خود را
بزمین گذاشت و سر بسوی آسمان فراشت من باو گفتم این علامت ولادت حضرت رسالت است و هر امامی که
بعد از اوست پس بعضی مراتب دیگر اختصاص بحضرت خیر البشر داشت و اوصیای آنحضرت فرمود مهال القضا
راویست که حضرت صادق چون بمدینه مراجعت فرمود سه روز بجهت آن مولود مسعود ولیمه داد روز ولادت
با سعادت آنحضرت بیست و پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و یک هجری است حدیث صحیح در بیان
بردن هرون آنحضرت را ببغداد مرویست که چون آوازه معجزات و کرامات حضرت موسی بن جعفر آویزه
گوش خاص و عام گردید و جلالت شان آنحضرت معلوم هرون ملعون شد آتش حسد آنکافر شعله ور گردید
بقصد آن امام معصوم عزیمت حج نمود و طریق ضلالت را بقدم مکر و غدر پیمود للمؤلفه بظاهر روی او سوی
حرم بود   بباطن مقصدش بیت الصنم بود   بظاهر داشت رو در طور سینا   بباطن بود از آن قصد موسی
دلش در شر زبانش بود در خیر   روان سوی حرم مقصود او دیر   همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه
طلبید و مقصود او آن بود که بیعت ضلالت و خلافت را بجهت اولاد خود از ایشان بگیرد اما چون آن سالار
کاروان ضلالت بار سفر بست و روانه گردید سر راه بمدینه طیبه رسید قبر سر روضه حضرت رسالت
رفت و سلام نمود و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من عذر میطلبم از تو در امریکه اراده کرده ام
در باب موسی بن جعفر میخواهم آنکه او را حبس کنم برای آنکه میترسم مردم بر دور او جمع شوند و فتنه برپا کنند
که خونهای امت تو ریخته شود میگفت للمؤلفه بیا دادها بگوی نوای داد رس کنم   تا طایر ریاض
نور را در قفس کنم   یکباره پرده پوش شوم بر سر شکر   تا دم بدم بیاید منع مگس کنم   پس بعد از
چند روز فضل بن ربیع را که بهار عمرش کاش خزان میشد بطلب آنحضرت فرستاد وقتی آمد که آن
حضرت بر سر مرقد مطهر جد معظم نامورش متوجه عبادت و نماز و راز و نیاز بود للمؤلفه چو موسی
بود اندر طور سینا   بگردون بود مانند مسیحا   خلیل آیین مکانش در حرم بود   بگوی حق خوش او محرم بود
فضل مردود قدم جرأت پیش نهاده بحکم آن مردود لعین نمرود خصال آن خلیل حضرت ذو الجلال را با آنکه
در نماز و نیاز بود با غلامان بیحیا که همراه خود آورده بود از حرم رسولخدا بخاری و زاری تمام بیرون
کشیدند للمؤلفه هاتف بود در عرش آشیانش   جدا کردند زار از مکانش   رسن بردند دستش از
بیداد بستند   دل ایام را زان غم شکستند   آنحضرت رو بمرقد مطهر جدش کرد و گفت یا رسول الله   مدانجالنع
شکایت مینمایم بسوی تو از امت جفاکار تو از آنچه با عترت طاهرت مینمایند در آن وقت آواز گریه مردم از هر طرف
بلند شد للمؤلفه دیده افلاک خون بر حضرت موسی گریست   نخل وادی بود نیل و سینه سینا گریست

زان اثر چشم صفورا کشت کریان در جهان / رودهای خون بدردش حضرت زهرا کریست / پس آنحضرت را
بخاری عام نزد هرون یزید فرجام حاضر ساختند المؤلفه کلیمی شد سوی فرعون مردود / خلیل آمد سوی ظالم نمرود
مسیحی شد زنا اهلی سوی دار / حبیبی شد بسوی جهل کرفتار / چشم فلک از این نظاره خون بارید و سینهٔ ملک از این
غصه نالید آه خاکیان از زمین باسمان و اشک افلاکیان از اسمان بر زمین روان کردید روزکار تازه کرد غم
ان امام مظلومی را که از کربلا با تن زار و جسم بیمار بشام آورده دست بسته بپای تخت یزید پلید بیرون بردند
مظهر شن را اینبار بانه ستم می آزردند المؤلفه بزنجیر ستم بستند دستی / که اکر برپا شد جهان و هرچه درو هست
از بهر وجود او / علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حرم محترم امام حسین را با جناب
امام زین العابدین ع وارد مجلس یزید کردند انکافر رو بانحضرت نمود و کفت الحمد لله که خدا پدر تورا کشت
ان امام بیمار و وارث شهید در کربلا جواب داد که خدا لعنت کند کشنده پدرم را انحرامزاده در غضب شد و امر
کرد که ان حضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود ای کافر کمراه اکر مرا میکشی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل خود
خواهد رسانید وحال انکه بعد از من محرمی ندارند انکافر ستمکار با ان کافری شرم کرد و کفت یا علی تو خودشان را
کر تو ایشانرا خواهی برد و سوهانی طلبیده زنجیر را از کردن ان امام کبیر بدست نحس خود برداشت آه آه
روزکار بعد از روزکاری همان زنجیر را بپای فرزند دلبند انحضرت موسی بن جعفر کذاشت مرویست که چون
امام موسی ع را نزد هرون لعین آوردند اغاز عتاب و خطاب بیجا نموده ناسزای چند بان امام ارجمند کفت
پس امر کرد تا انحضرت را مقید ساختند و بزنجیر جفا کشیدند و کفت تا دو محمل ترتیب دادند تا مردم ندانند
که انحضرت را بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجانب بغداد و یکی را بجانب بصره فرستاد اما انحضرت در محملی
بود که روانه بصره نمودند و بدست عیسی برادرزادهٔ هرون سپردند و در حجرهٔ قریب بایوان خانهٔ خود
باغل و زنجیر یوسف وار غریب و اسیر و محبوس نمودند المؤلفه بباغ خلد بنالید ماه کنعانی / که شد عزیز ز
من بمهر زندانی / روان حیدر کرار در خروش آمد / دل رسول خدا بجوش آمد / نشست کریه کنان رو
بروی پیغمبر / امام جعفر صادق باضطراب چنین / اما ان امام کلیم و سید کریم دران بیت الحزن و زندان
سراسر محن مشغول عبادت پروردکار خود کردیده میکفت المؤلفه نیست این زندان سرای راحت است
یار با ماست جای عشرت است / اندرین خلوت سرا دیار نیست / جز طبیب و این بیمار نیست / هرکجا
یار است خود کر کلخن است / پیش چشم اهل معنی کلشن است / میفرمود که من مدتها است که از پروردکار
خود کوشهٔ خلوتی و کنج عزلتی میخواستم و اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کرد اما کاهی بیاد
مدینه و روضهٔ جد بزرکوار خود می افتاد و کریان میکردید المؤلفه ان بلبل بوستان خوبی از
حسرت شاخسار طوبی / اندر قفس اضطراب میکرد / جاری بکل کلاب میکرد / مرویست که عیسی
روزی دو بار در انحجره را بروی آن امام امجاد میکشود مرتبه از برای تجدید وضو و مرتبه دیکر بجهت بردن طعام

ویکسال کشید کران برکزیده حضرت متعال در مجلس ان فرمان پذیر اهل ضلال بود و مکرر بهرون می نوشت
که انحضرت را بقتل رساند و عیسی جرات باذیت ایشان نمینمود تا اخر بهرون نوشت که ای کافر تو فرعونی اما من
هامان نیستم که بکشتن موسی رضا باشم المؤلفه شقاوت پیشه ام اما نه چندان / که با موسی جفا ورزم چو هامان
مرا جرات بکشتن ان بزرکوار نمیکنم که کارش عبادت پروردکار است و در روزش عداوت اهل روزکار نیست
چون نامهٔ عیسی بهرون رسید انحضرت را از بصره ببغداد طلبید المؤلفه اول ز مدینه زار و ناشادش برد
انکاه ز بصره سوی بغدادش برد / پس جانب زندان ستم یوسف او / بیداد رسش دید ز بیدادش برد / القصه
چون انحضرت را ببغداد اوردند امر کرد تا بزندانش سپردند و مقید و محبوس نمودند مرویست که دران زندان
زنجیری بس کران بر پای آنسرور دو سرور دان و محبوب یعقوب کنعان کذاردند که دانهای زنجیر بس کران برپای
ان امام کبیر فرو رفته بود المؤلفه همین فلک نه ز آهن دلیش کرد اسیر / بپای او ز ستم بست بندهای
زنجیر / چو دید دیدهٔ یعقوب زار در بندش / بباغ خلد فراموش شد ز فرزندش / سپهر کفت که
این ارجمند خود شیر است / همیشه سلسله پای شیر زنجیر است / دران وقت سلسله افغان پریشان
و دیدهٔ انبیا و اوصیا خونفشان کردید غلغله در صوامع جبروت و زلزله بارکان عالم ناسوت افتاد عبد الله
قزوینی راوی حدیث است که انحضرت در خانهٔ فضل بن ربیع محبوس بود روزی من بدیدن فضل رفتم
او را دیدم بر بام سرای نشسته چون مرا دید نزد خود طلبید چون رفتم کفت ای عبد الله بیا و از این روزن
نکاه کن چون رفتم نکاه کردم کفت چه می بینی کفتم جامهٔ بر زمین افتاده است فضل کفت ای عبد الله المؤلفه
این جامه نیست جبهٔ دوش پیمبر است / پنهان بجبه پیکر موسی بن جعفر است / این رشک آستین کلیم است اندر او
جسمی بود که غیرت خورشید انور است / ای عبد الله انحضرت در سجود معبود است و از بس زار شده است از جبه
جبه نمایان نیست ایا میخواهی که اوقات شبان و روزش را با تو تقریر کنم کفتم بلی کفت چون از نماز صبح فارغ
میکردد تا مطلع افتاب مشغول ذکر و تعقیبات است و بعد از ان بسجده میرود تا وقت زوال شمس میشود
و بعد از ان سر از سجده بر میدارد و بی انکه وضو تجدید کند مشغول نماز میکردد و از این مشخص میشود
که انحضرت بخواب نرفته چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب افتاب چون
وقت غروب میشود سر از سجده برداشته متوجه نماز شام و خفتن و تعقیبات ان میشود بعد از اینها باندک
طعامی افطار مینماید و اندک خواب میکند و تجدید وضو کرده مشغول عبادت است تا صبح بهمین دستور
روز کذشته عمل مینماید و با پروردکار خود دایم در راز و نیاز است المؤلفه کهی چون اسمان اندر رکوع
کهی در سجده در عین خشوع است / ز اشکش بوستان فیض سیراب / چو خضر اندر دیار علم میراب
عبد الله میکوید چون این سخنان را از فضل شنیدم کفتم ای فضل باید از خدا بترسی و ارادهٔ ضرری بانجناب
نکنی فضل کفت ای عبد الله مکر نامهٔ هرون بمن رسیده که او را شهید نمایم و من قبول نکرده ام تا خون

فرزند فاطمه در کردن من نباشد المؤلفه من ظلم بنور چشم زهرا نکنم خود را بمیان قوم رسوا نکنم هرون
فرعون و موسی آمد موسی فرعون صفت ظلم بموسی نکنم مرویست که انحضرت زیاده از ده سال مهر و ماه آفتاب که بلند شد
بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع بود تا زوال شمس با وجود اینحالت هرون دایم در تدارک آن بود که انحضرت را
گونه بقتل رساند نه بدنامی و ننگ قتل موسی بود فرعون بفکر کشتن موسی بود حدیث در بیان فرستادن
هرون جاریه ملیحه را از روی مکر بزندان و ظهور معجزه دیگر از انحضرت حمد مخصوص محبوبیست لا عدیل که جمال
کر مجازش چون محبوب کنعانی در زندان دل براوده زلیخا طلعتان ندهند و جرعه نوشان میخانه عشقش
باده از مینای غیر او نکشند المؤلفه باز خواهم ایعزیزان جهان داستان تازه سازم بیان از کلیم
طور عشق کبریا موسی جعفر امام رهنما انکه صد بهتر ز روی احترام خواست باشد در جناب او غلام
هستند در مصر جنت او عزیز صد زلیخا کمترین کنیز کعبه ارباب حاجت کوی اوست قبله گاه مقبلان
ابروی اوست مرویست که چون هرون غدار مکار میخواست که بمکر و غدر حضرت موسی بن جعفر را بقتل رساند
روزی غافل از فحوای و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین خواست انحضرت را بتهمتی متهم ساخته بهانه بجهة
کشتن انحضرت بهم رساند کنیزی داشت در نهایت حسن و وجاهت و شیرینی و ملاحت آهوان چشمش شیر گیر
زلف مسلسلش زنجیر پای خیالش دام راه آگاه و رشته صحبتش بند پای سالکان راه سعد المؤلفه بحسن
آفتابی بی کلبنی بعقل خردمند بازی کند سر انگشتها کرده عناب رنگ بخون عزیزان فرو برده چنگ
آن کنیز صاحب جمال را بخدمت آن برگزیده حضرت ذوالجلال فرستاد که بلکه دل انحضرت بشکنج طره تابدارش
مکان و طایر شوقش بشاخسار وصال آنسرو جویبار دلبری آشیان بندد غافل از انکه مجردان عالم جبروت
از قید تعلقات نفسانی بری و برازندگان کسوت معنی از لباس میل لذات جسمانی عری یوسف مصری را براوده
صد زلیخا از جا نبرد و دست عصمت اولئک لعیان مصری نبرد المؤلفه شکار کبک کی کرده هما
ندیدیم باز صید صعوه جائی بطراری زلیخا کی تواند برد دل از چه یوسف لقائی چون آنجاریه بخدمت
انحضرت روانه ساخت هرون با خود میگفت که لشکر غمازش تسخیر قلعه دل را خواهد کرد که حارس
سلطان معشوق نافذ و خدنگ کرشمه اش هدف قلبی کارگر آید که نشانه تیر بلای خسرو دلبر است اما چون آن
دلبر طناز و آن شاهد سراپا ناز زلیخا وار داخل زندان یوسف مصر اعتبار گردید همراهان او دیدند که انحضرت
دیده بر رخسارش نگشود و بهیچوجه بجانب او التفات نفرمود بلکه گفت حافظ برو این دام بر مرغ دگر نه که
عنقا را بلند است آشیانه مرا بتو احتیاج نیست چون خادمان هرون این خبر را بان ملعون آوردند در غضب
شد و گفت جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون چنین کردند و برگشتند هرون نیز از مجلس برخواست
و داخل حرم سرای خود شد و بعد از زمانی بیرون آمد و خادمی را بطلب جاریه فرستاد خادم رفت و رسید که دید
آن کنیز حمیده خصال در سجده است و با حضرت ذوالجلال در راز و نیاز و میگوید سبوح قدوس انحضرت را

هرون دادند گفت البته موسی بن جعفر با و سحری کرده است و برا بحضور من حاضر سازید چون رفتند دیدند
او را از سجده بر داشتند و نزد هرون آوردند هرون دید که جمیع اعضا او میلرزد و بجانب آسمان نظر میکرد
المؤلفه چو آهوئی که صیادش دلیر است چو نخجیری که اندر دست شیر است تنی لرزان و قلبی پر طپان داشت
بخاک افتاده سر بر آسمان داشت هرون از او پرسید که ای جاریه این چه حالتست جاریه گفت ای خلیفه من
چون نزد این مرد زندانی رفتم صد یقین دیدم از قید جهان رسته یوسفی دیدم در گوشه زندان نشسته دیده
خود بپوش از شاهد هواهای نفسانی پوشیده دل اند و هکشتش از آتش صبر در بلاها جوشیده هر چند
بجانب او رفتم بسوی من نگریست و هر چند رخ خود را بنظر انورش جلوه دادم متوجه من نگردید گفتم که ای بنده
خدا مرا بخدمت شما فرستاده اند چرا امتثال نمیفرمائی فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت از برای خدمت
کردن من کافیست دیدم که اشاره بجائی کرد چون نظر کردم باغستانی دیدم بانواع ریاحین و فواکه
آراسته و از هر خار و خسی پیراسته شهای ان نبظر نمی آید هر طرف حوریان خورشید طلعت و غلامان ماه
صورت ملبس بلباسهای زیبا و متوج بتاجهای گرانبها صف کشیده و در برابر انحضرت ایستاده طبقهای
طعامها و میوه ها و ابریقها و طشتها بر روی دست گرفته متوجه خدمت او بودند المؤلفه چو حوران
سرو مثل صفوت سزاوار بساط قرب موسی زلیخا وار با چندان عزیزی عزیز مصر دین را در کنیزی
بباغ دلبری هر یک چو سروی بشاخ خرمی رعنا تذروی بدستی هر یکی جامی نهاده بدان دست دگر مینائی باده
بگوی بندگی آماده یکسر برای خدمت موسی بن جعفر من از مشاهده این حال از هوش رفتم و بیخود افتادم
و در سجده بودم تا خادم تو باحضار من آمد هرون از حسد گفت اینها که میگوئی در خواب دیده جاریه
گفت والله در بیداری پیش از انکه بسجده روم دیدم المؤلفه تو گفتی در خواب من بیدار بودم توئی سرمست
من هشیار بودم خطا گفتم مرا بیدار کردند غلط کردم مرا هشیار کردند چه خفاشان نابینا بگوئی نما
ز خورشید جهان کردی تو دوری پس هرون آنجاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت که اینجاریه را محافظت
کن اینحکایت را با کس نگوید المؤلفه شنیدم بهرون کسی فاش گفت ز گل چشمه خور نشاید نهفت اما آن
جاریه پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود بود و همیشه میگفت چون عبد صالح دایم در نماز است من هم میخواهم که
متابعت وی نمایم گفتند چه دانستی که عبد صالح است گفت من از ان حوریان و غلامان که دیدم شنیدم که میگفتند
از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم نزد وی آئیم و بخدمتش قیام نمائیم حدیث در بیان فرستادن هرون
بنواحی فرنگ که جمعی بیایند برای قتل انحضرت چون هرون دید که هر کس را امر بقتل شاه زندانی محبوب یوسف کنعانی
سزاوار میکند و از حضرت موسی بن جعفر میبینند از ظهور معجزات باهرات کسی جرات قتل انحضرت نمینماید ناچار
بعامل خود نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند که از برای امری میخواهم المؤلفه طلب
لیکه هرون در نظر داشت بدست خاطر آن تخمی که میکاشت نشاید جز بهم کردست آبش نبایدش غیر کافر آبیارش

که در نواحی فرنگ بودند

عمال پنجاه نفر گروهی را که از اهل دین و ملل نبودند برای او فرستادند چون آن جماعت نزد هرون آمدند آن لعین از
ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند که ما خدائی نمیدانیم و پیغمبری نمیخوانیم
لمؤلفه ما جمله گروه گمرهانیم جز هستی خویشتن ندانیم مائیم قرین کفر مطلق آگاه نشیم از ره حق
هرون چو شنید این سخن را خندان شد و گفت خویشتن را مقصود تو میشود میسر از کشتن تو
چشم جعفر پس چون ایشانرا با خود هم کیش دید و کفر ایشانرا از خود بیشتر دید زر و خلعت دیبا بآن گروه ستمکار
بخشید و بپوشید و بعد از آن گفت ای گروه لمؤلفه بزندان اندرم یوسف جمالیست که باقی از وجود او
جمالیست بعلم و فضل و دانش سرور ماست نژاد اطهر پیغمبر ماست مرا در سر هوای کشتن اوست
حسین آسا بخون آغشتن اوست آن جماعت ما بران کافر بی ایمان رو بجانب زندان آوردند و آن لعین بر بام خانه
رفته از روزن نظر میکرد که به بیند چگونه بامر شهادت آن نژاد شاه کربلا و فرزند شیر خدا قیام مینمایند
چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بآنحضرت افتاد بیکبار اسلحه خود را انداختند و بند های بدن ایشان
بلرزه افتاد و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بسر ایشان میکشید و با ایشان بلغت
آنها سخن میگفت ای شیعه بخاطر آوردم از زمانی را که حضرت سید شهدا از مرکب بزمین کربلا نزول فرمود
و عمر بکر جوان نصرانی را بقتل آنحضرت امر نمود چون جوان نصرانی نزدیک شد و نظرش بآنحضرت افتاد
اسمانی دید بزمین نشسته آفتابی دید تنک رخسارش شکسته بوی بیت الله افتاده نوحی دید دل بطوفان نهاده خلیلی
معلق در آتش بلا ذبیحی سر بقربانگاه وفا دلش چون ناقوس لرزید و چون تخته بر جای خود خشکید بر پایش
میسود و زبان بمعذرت گشود پس آنحضرت بنظری دیدش که اهل نظر گردید و بجذبه کشیدش که از عالم حق
بمعنی رسید لمؤلفه بود نادانی و دانائی شد اهرمن بود و مسیحائی شد پس شمشیر خود را کشید و بجانب
عمر دوان گردید و جهاد نمود تا زلال شهادت چشید و بپای شهدا ملحق آمد القصه چون هرون آن حالت غریب را
از آن جماعت مشاهده نمود تعجب نمود و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت که آن جماعت را بیرون کن چون
ایشان پشت بجانب آنحضرت نکرده آمدند و برای تعظیم آنحضرت از عقب را همیرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد
هرون نیامده بر اسبان خود سوار شدند و بی آنکه رخصت طلب نمایند بشهر خود مراجعت نمودند حدیث دربیان
خواستن هرون آنحضرت را که بقتل رساند و از ظهور معجزه آنحضرت ترسیدن او از فضل بن ربیع منقولست که
من حاجب هرون بودم روزی داخل خلوتخانه او شدم او را چون دیوی دیدم که شیطان در خرقه اش سیر مینمود
شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این
وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی آن فرعون
لعین گفت موسی بن جعفر فضل گوید که چون آن حالت را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین
وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد و اندیشه مال و اعتبار دنیا شد و ترسیدم گذشتم عذاب

خدا را بر خود قرار دادم و گفتم آنچه گوئی چنان کنم پس گفت حاضرکن مرا دو تازیانه و دو جلاد فضل گفت
آنها را نیز حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا بخرابه خانه از جریدهای نخلستان ساخته بودند در
در آنخانه غلام سیاهی بود لمؤلفه آمد اندر چشم من ویرانه اندران ویرانه دیدم خانه بود دیوارش
خس و در خار بود بود آنکاشانه بس بی احترام مثل آن ویرانه کاندر شهر شام گشت مأوای سر و سالار دین
سرور ابرار زین العابدین آنکه ایامش از غمش دلگیر بود دست و پایش بسته زنجیر بود ای شیعه چرا نگریم
از کیفیت حال و وقایع خرابه نشین شام نویسیم که جگرت کباب شود یا از اوضاع ویرانه کزین بغداد کم که جگر
اشک از دیده ات روان گردد اگر احوال ویرانه شام را گویم شب حسرت را ند وهشت سحر نخواهد شد و اگر از
داستان خرابه بغداد بیان نمایم دجله های اشک از دامانت روان خواهد گردید اگر از جفای یزید پلید
ذکر کنم درد دلت زیاد خواهد شد و اگر از ستم هرون ایراد نمایم خواطرت هرگز شاد نخواهد گردید بالجمله
فضل میگوید که در آن خرابه بان غلام سیاه که در در خانه ایستاده بود گفتم که از مولای خود اذن حاصل کن تا من
داخل شوم غلام گفت داخل شو مولای من حاجب و دربان و آستان و پاسبانی ندارد چون داخل شدم و بجانب
آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستهائیکه از بسیاری سجود از پیشانی آن
نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله هرون الرشید تورا می طلبد
حضرت فرمود مرا بارشید چه کار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست
فرمود اگر آن نه از آن حدیثی بود که از جدم رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای
تقیه واجب است هرگز نمی آمدم پس در راه من عرض کردم که یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر
تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست آنکه مالک دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی
برساند انشاء الله تعالی پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم
که چراغ در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم
مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه
میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده تا داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر
آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من
و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب که بدیدن من نمی آئی
حضرت فرمود که ملک و سلطنت تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را
خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر
نه بود که میخواهم عزبان فرزندان ابو طالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این
مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون

نشان دادند مرا بخرابه
خانه که در بیرون بود

گفتم میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازشش کردی هرون گفت چون تو از نزد رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند و از همه جانب حربهای خود را بزیر قصر من بردند و گفتند اگر ایذائی برسانی بفرزند رسول خدا خانه اش را بر سر تو و بر سرت خراب کنیم و اگر نسبت باو احسان نمائی دست از تو برمیداریم و برمیگردیم حدیث در بیان زهر دادن هرون آنحضرت را اَتَّخَذَكَ يَا عَاصِمَ مُوسَى وَهَرُونَ مِنْ أَيْدِي الْفِرْعَوْنِ وَهَامَانَ وَنَشْكُرُكَ يَا مُنَجِّي يُوسُفَ مِنْ مَلِكِ الرَّيَّانِ يَا شَافِيَ الْأَمْرَاضِ وَيَا مَاحِيَ الْأَغْرَاضِ نَسْتَعِيذُ بِكَ مِنْ كُلِّ الْبَلَاءِ وَنَسْتَعِينُكَ يَا دَافِعَ الْقَضَاءِ وَنُصَلِّي عَلَى خَيْرِ خَلْقِكَ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَأَوْلَادِهِ سِيَّمَا إِمَامِ الْحَلِيمِ وَسَيِّدِ الْكَرِيمِ لمؤلفه آه آه داستانی دارم ای اهل دلیل سر به سر احوال نمرود و خلیل قصه پر غصه کز شرح آن میرود از چشم موسی رود نیل حضرت موسی بن جعفر آنکه بود پاسبان آستانش جبرئیل آنکه در زندان چو ماه مصر ماند مدتی آن قبله هفتم علیل مرتضی را بود آن فرخ نژاد مصطفی را بود آن نیکو سلیل ذره از نور رویش آفتاب قطره از بحر جودش سلسبیل ای شیعیان مخفی نماناد که صعبتر مصیبت محنت اثر جانسوز حضرت موسی بن جعفر است ابن بابویه روایت کرده که چون سینه هرون لعین تنگ شد از ظهور معجزات و نور علم و کمالات آن حضرت و آنچه می شنید از اعتقاد شیعیان و رجوع کردن ایشان بآن بهترین خلق زمین و زمان بر ملک و پادشاهی خود ترسید و رای شومش بران قرار گرفت که با آئین معویه علیه الهاویه با نسل جلیل حسن مجتبی و سرور سینه علی مرتضی را بزهر قهر شهید نماید پس هرون بتحصیل نمود از صبر فراق عزیزان بدتر و سمی از سموم حادثه سوزنده تر برشته مالید و بسوزن در میان خرما رشته کشید و بیست دانه از آن بخادم داد تا نزد آنحضرت آورد و گفت این رطب نفیسی است که از برای خلیفه هدیه آمده آن صوت نفس اماره بی شما نتوانست خورد باید که همه را تناول نمائی تا به اطمینان قلوب مجاب چون میدانست که تا از آن رطب تناول نفرماید خادم دست از آن مخدوم جهان بر نخواهد داشت ناچار خلال طلبید و مشغول خوردن آن خرما گردید لمؤلفه با خلال آن خلیل روزگار خورد از آن خرما ولی بی اختیار زهر کین او را چو اندر کام شد مجتبی در خلد بی آرام شد خادم در برابر آنحضرت ایستاده بود که از آن رطب تناول میفرمود مرویست که هرون سگی داشت جانش بجان آن متصل و قلادها و زنجیر طلا و نقره در گردنش حایل و هرون آن سگ را بسیار دوست میداشت سگی داشت آن ابله کور دل بجان خودش جان سگ متصل هر آنکس که دید بیش رفتی بشک که هرون ملعون بود پاکیزه سگ در آن وقت باعجاز موسی سگ هرون خود را از بند رها نمود و زنجیرهای خود را میکشید تا نزدیک رسید حضرت امام موسی ع یکی از آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت و بنزد آن سگ افکند سگ خورد و در ساعت مرد پس آنحضرت بقیه خرما را تناول فرمود و خادم طبق را برداشت و برگشت هرون را پرسید که بعد از خوردن خرما چه حالت بآنحضرت روی داد گفت تغییری در احوال او ندیدم و خبر مردن سگ را داد هرون اضطراب عظیمی نمود و بر سر آن سگ دوید و چون سگ را پاره پاره دید بشمشیر و نطعی حاضر ساخت

وخادم را طلبید و گفت که اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی تو را بقتل میرسانم خادم آنچه واقع شده بود نقل کرد هرون گفت ما را در موسی هیچ نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد پس هر یک از عمال خود را که تکلیف بقتل آنحضرت میکرد قبول نمیکردند تا آنکه در زمانی که آنحضرت در خانه فضل بن یحیی بود و هر چند فضل را تکلیف بقتل آنحضرت نمود جرات نکرد چون هرون وارد رقه شد خبر باو رسید که موسی ع در نزد فضل بسیار مکرم و معزز است و آسیبی باو نمیرساند مسرور خادم خود را فرستاد که بخبر بخانه فضل در آید و حالات آنحضرت را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند نامه که بعباس بن محمد و سندی بن شاهک نوشته برساند که آنچه در آن نامه مسطور است بعمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد و بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده چون دید حضرت در خانه او معزز و مکرم است بیرون رفت و نامه هرون را بعباس بن محمد داد چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در عقابین کشید صد تازیانه بفضل زد و مسرور خادم گذارش را بهرون نوشت پس هرون گفت که ای جماعت سندی بن شاهک علیه اللعنه را تسلیم کند و در مجلس گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت نمائید جمیع اهل مجلس بصدای بلند بلند کردند چون این خبر بیحیی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از راه غیر متعارف داخل شد و از عقب سر هرون آمد و بگوش او گفت اگر پسرم مخالفت تو کرده است من بآنچه فرمائی اطاعت میکنم و عمل میکنم پس آن ملعون رو به سوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرد از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید پس اهلاً عیان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب گردیدند و هر کس سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار میکرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول این اعمال بود پس سندی بن شاهک ملعون را طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را مسموم نماید لمؤلفه گفت آن هامان که فرعون زمان نیست جز قتل موسی شادمان خاطرش را زین ملالم شاد کن زان غمش دل شاد ازین بیداد کن پس چند دانه رطب زهرآلوده کرد و بابن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه در خوردن آن نماید و دست از آنحضرت برندارد تا تناول فرماید لمؤلفه نسیم در جهان مرغی که صیاد ببام آورد آنگه دانه اش داد کشیدای ستمگر چون بدامش چرا این دانه را کردی بکامش چون ابن شاهک آن خرمای زهرآلود را نزد آنحضرت آورد و اظهار خوردن آن نمود آن امام معصوم دانست که آن نادان دست از آنحضرت بر نخواهد داشت تا از آن زهر هلاهل تناول نفرماید پس بزبان حال میفرمود لمؤلفه تا کام سرا فصد جگر باید کرد از کام جهان قطع نظر باید کرد در کوی فنا جان برضا باید داد قطع نظر از روی پسر باید کرد جناب موسی ع رضا شد بحکم الهی تسلیم نموده چند دانه از آن خرما تناول فرمود و از دست حسرت خاک مصیبت بر سر ایام نمود لمؤلفه فلک چون طوطی آورد بدامش بشیرینی نمودی تلخ کامش عزیزی را بزندان زهر دادی که یوسف گشت پیش او غلامش

ای شیعیان در شهر بغداد چون مرغ کرفتار دست صیاد تن بکشته شدن داد و دل بقضای الهی نهاد جسمش نزار و
چشمش اشکبار بفراق فرزندش رضا بدین دوری دلبندش مبتلا یاران موسی را فرعون ببغداد کرد زندان نمود یوسف
را در زندان بیم کشته شدن نبود امام حسن مجتبی چون پیمانه زهر نوشید حسین برادرش برابرش بود علی بن الحسین
را که بزنجیر ستم کشیدند با عمها و خواهرانش بکلم مینمود موسی بن جعفر که بدست هرون ببغداد کرد در زندان تنها
و خونین جکر ساقی زهرش پسر شاهک بدین شمع انجمنش آه آتشین ای یاران در وقتی که رنک رخسارش سبزی
مایل شد حسن مجتبی کجا بود که از جکر پر خونش خبر کیرد پسرش امام رضا حاضر نبود که بدید محزونش را بر آورد
فاطمه دخترش انجا نبود که سکینه وار وا ابتاه کوید یارب بستر بیماریش را که کسترد و بطریق یاریش کرد داود
لمؤلفه در عزایش کفت موسی باخلیل کاش خرما امیر شد نخل چون کبر شاهک زهر بانحضرت خوراند هشتاد
نفر از علما و مشاهیر بغداد را جمع کرد و بخانه آورد که انحضرت در انجا بود پس کفت نظر کنید بر حضرت موسی بن جعفر
که آیا اسیبی باو رسیده است یا نه زیرا که مردم کمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانده ایم و در شدت و مشقت
میداریم اینک از او بپرسید و تفتیش نمایید تا با شما از سلوک و رفتار ما تقریر نماید راوی میکوید که در انجلس
تمامی همت ما مصروف ان بود که نظر بسوی ان امام بزرکوار میکردیم و ملاحظه اثار فضل و عبادت و انوار سعادت و نجابت
و سیمای نیکو و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که انچه او بیان کرد در باب توسعه
مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست و لیکن بدانید و کواه باشید که او مرا زهر داده از نه دانه خرما و فردا
من سبز خواهد شد و روز دیکر بدار بقا ارتحال خواهم نمود لمؤلفه فردا فراز عرش شود آشیان من
کردد بساط قرب الهی مکان من روح الامین دریده کریبان رود بخلد کوید بنزد ختم رسل داستان من
فرزند نازپرورم از غم بدر کردد رضا بکام دل دشمنان من چون ابن شاهک لعین این سخنان را از
ان امام مبین شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد و مانند شاخهای درخت خرما میلرزید پس انحضرت بان لعین
فرمود که غلام مرا نزد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل احوال من کردد ان لعین کفت یا بن رسول الله
مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و بزبان حال کفت خیاط صنع جامه جان الخون مرا
از صندوق خانه عنایت سر هکبریده و ما اهل بیت کفن از مال پاکیزه است و کفن من در نزد من حاضر است و بروایت
عمرو بن واقد انحضرت سه روز پیش از رحلت خود مسیب بن زهره را که بر انحضرت موکل ساخته بودند طلبید و
فرمود ای مسیب در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع نمایم و او وصی و
جانشین خود نمایم و ودایع خلافت و امامت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است مسیب میکوید
که کفتم یا بن رسول الله چکونه من درها و غلهای بسته را بکشایم و حال انکه حارسان و نکهبانان بر درها
نشسته اند حضرت فرمود ایمسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرکی ما مکر نمیدانی که خداوند که
درهای علوم اولین و اخرین را بر روی ما کشوده قادر است که ما را از اینجا بمدینه برد بی انکه درها کشوده

شود مسیب کفت یا بن رسول الله دعائی کن که خدا ما را بر ایمان ثابت بدارد حضرت کفت اللهم ثبتهم پس فرمود
میخوانم در این وقت خدا را بان اسمی که اصف برخیا خواند و تخت بلقیس را بیک چشم برهم زدن نزد سلیمان حاضر
ساخت تا انکه خدا جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را
در مصلی ندیدیم حیران در میان خانه ایستاده و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که انحضرت در
مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود کذاشت من بسجده در امدم و شکر کردم که خداوند عالمیان مرا
بقدر و منزلت انحضرت عارف کردانید انکاه انحضرت فرمود که سر بردار ایمسیب و بدانکه من فردا از دنیا میروم چون
مسیب این خبر وحشت انکیز را شنید قطرات عبرات از دیده بارید و بزبان حال کفت یارب لمؤلفه چهمام بی خدا
کویش چون کند دیده ام بی نور رویش چون کند حال دل با ارزویش چون شود کویش جان بی کفتکویش
چون کند مسیب میکوید من کریان شدم حضرت فرمود که ایمسیب کریه مکن که بعد از من علی امام و مولای
تواست پس دست در دامان ولایتش زن که تا با او باشی و دست از متابعتش بر نداری هرکز کمراه نمیشوی کفتم
الحمد لله چون روز شد خورشید جهان چون نور دست موسی از آستین افق برامد حضرت امام موسی مرا طلبید
و فرمود لمؤلفه امروز نخل وادی ایمن زپا فتد خورشید اسمان و زمین از بها فتد فرزند من علی ز غم
دور کی پدر یوسف صفت بجنت و در دو بلا فتد امروز ان روز است که جناح کار اخرتم چون شربت آبی از
تو طلبم و بیاشامم شکم مبارکم از زهر قهر نفخ کند و اعضایم کنند لمؤلفه چون اتش زندکانیم سرد شود اول
رنکم چو زعفران زرد شود پس سرخ شود چو رنک رخسار حسین پس سبز چو روی حسن از درد شود
بعد از ان برنکهای مختلف بر اید زنهار که با من سخن نکویی و کسی را پیش از وفات بر احوال من مطلع نسازی
مسیب میکوید که من بوعده انحضرت منتظر و حزین و غمناک در میان خانه ایستاده بودم که انفرزند ساقی کوثر
آب طلبید چون آب آوردم و نوش فرمود کفت سندی بن شاهک کمان مینماید که او مرتکب غسل و کفن من است
هیهات هیهات این هرکز نخواهد بود زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیتواند
داد و چون لحظه بر امد نظر کردم دیدم جوانی چون سرو ان سروی مانند نخل ریاض جنان ماهی از اسمان جا
کلی از بوستان رضا رنک رخساره اش بر پیرامن جامه اقبالش تا دامن دریده نور جبینش خورشید اسمان ولایت
جعد عنبرینش سمن کلشن هدایت هر بلائی موسی وار در رضا بود و هر دردی را عیسی صفت دوا چون نیک در روی
نکریستم و لحظه در برابرش زیستم لمؤلفه دیدم بجهان جهان جانست خورشید زمین و اسمان است
سر چشمه آب خضر او را اندر دهن شکرفشان است زیبنده طور عشق موسی است عیسی سپهر و عز و شان است
شایسته تخت و تاج و معراج پیغمبر اخر الزمانست شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی است از مشاهده
جمال با کمالش حیران و سرکردان مانده با خود کفتم من نمیدانم ز درج کیست یارب این کهر باید از موسی کنم تحقیق
حال این شجر چون اراده نمودم که نام او را از امام موسی سوال کنم لمؤلفه نا که بر من زد ز بیهوشی چه امد

او بهوش همین نگفتم بانو بحتی ای نادان خویش دانستم این همان فرزند دلبند است که حضرت امام موسی فرمود
که دستگیر از پا افتادگان و دلیل گمراهانست آنگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیزش در بر کشید و آغاز
نمود و ودیعت امامت و امانات سعادت را بآنحضرت سپرده مراسم وداع بتمام نمود ای شیعه چه ودایعی که جانهای اهل
آسمان و زمین را بدرد آورد لمؤلفه وداعی کرد با فرزند دلبند بیان این که با یعقوب فرزند ای شیعه از
وداع آخرین حضرت امام زین العابدین را اگر با پدر بزرگوارش در کربلا نمود بخاطر آورده و میگویم که غمت بر غم
افزاید و خون دل از دیدهات گشاید در وقتیکه حضرت امام حسین بر سر شط فرات بود و کفار بر داشتند که
بنا شامه ملعون فریاد بر آورد که ای حسین لشکر عدوان متوجه خیمههای حرم بیکبار شدند آنحضرت آب را نچشید و متوجه
خیمه گاه گردید و در عرض راه چهار صد نفر از لشکر ضلالت اثر را بخاک هلاک انداخته خود را بخیمه گاه رسانید
چون دید که آن خبر اصلی ندارد دانست که باید روزه را از شربت کوثر افطار نماید پس هریک از زنان را یکبار
وداع نموده بخیمه حضرت امام زین العابدین داخل شد و آن در وقتی بود که بیمار کربلا مدهوش در بستر افتاده
بود آن یعقوب کشور ابتلا یوسف گرفتار زندان بلا را در آغوش کشیده چون بهوش آمد اسرار امامت را که
ودیعت حضرت رب العزه بود بآن برگزیده جهان سپرده مراسم وداع آخرین بتمام نمود و بزبان حال میگفت
لمؤلفه دل چو یعقوب ای پدر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم مصر من شام است
کنعان کربلا یعقوب وار کربلا و شام کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من تنگدل
نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم پس چون لشکر کفار با انتظار آن امام اخیار بودند بناچار دست از
فرزند عزیز خود برداشته متوجه عرصه قتال گردید ای شیعه موسی بن جعفر مانند جد بزرگوار خود امام
حسین دل از وصل پسر برداشته ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود و بعالم وصال محبوب بی زوال ارتحال
نمود لمؤلفه آن طایر شاخسار طوبی آن گلبن گلستان خوبی بر گلبن وصل آشیان کرد در گلشن قرب
حق مکان کرد مانند خلیل دل ز فرزند در راه رضا دو شاد برکند یعقوب صفت بصد تاسف
برداشته دل از وصال یوسف چون شاه شهید کربلا سر کرد پس قطع نظر از آن پسر کرد در آن وقت
سرو باغ رضا از پا فتاد و جوی اشک خونین از دیده گشاده آه آتشینش بفلک رسید اشک زمین گیرش از دیده
روان گردید نظر حسرت به پیکر پدر مینمود و خاک مصیبت بر سر میفرمود لمؤلفه رضا گریه در آمد بماتم
پدرش مثال سید سجاد در عزای پدر از زینب خاتون دختر امیر المؤمنین مرویست که چون عبور ما بیکبار
در صحرای کربلا بقتلگاه شهیدان افتاد حالتی در نور دیده ام علی بن الحسین مشاهده نمودم در حالتی که
نعش پدرش را بی سر و پیکرش را با چندین هزار زخم در بحر خون غوطه ور دید که هرگز چنین حالتی در هیچکس ممکن
نیست که تصور توان نمود پیش رفتم و گفتم ای عمه بفدای تو شوم این چه حالتیست که در جناب شما مشاهده مینمایم
خدا جان مرا بفدای تو گرداند ماتم مرا صعب و درد دلم را بیشتر میفرماید میگوید که در آن وقت جناب امام

از نظرم

از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون رسید سندی بن شاهک لعین را بتجهیز آنحضرت
امر نمود و چون مردم از شهادت آنحضرت مطلع شدند فریاد از خطه بغداد باوج فلک بلند بنیاد رسید لمؤلفه بودند
تمام خلق از آن غم بیگانه و آشنا بماتم از دشمن و دوست خلق بغداد کردند فغان و ناله بنیاد روزگار
ماتم جانسوز حسین بن علی را در جهان تازه کرد و جهان مصیبت حسن مجتبی را دوباره ظاهر ساخت آنگاه سندی بن
شاهک لعین با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید مسیب گوید که چنانچه آن امام عالیمقام مرا خبر داده بود گمان
میبردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهر آن امام زمان نمیرسید بلکه حضرت
امام رضا متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند القصه آن امام غریب شهید را حضرت علی بن موسی
الرضا کفن از سندس بهشت پوشید و حنوط و سدر از سدره پاشید در آن وقت که دیده حق بین حضرت امام
رضا ببدن اطهر پدر نامورش افتاد که از اثر زهر کین جسم مبارکش مبدل گردیده بود دمبدم اشک سرخ بچهره زردش
جاری و زهر مصیبتش بر دل پر درد زخم کاری کردید بزبان حال میگفت لمؤلفه این بدن گلبن ایمان امامت باشد
سبزی این چمن از آب اطاعت باشد پس حضرت امام رضا چون از تغسیل و تکفین پدر بزرگوارش فراغت یافت
روی بمن آورد و گفت ای مسیب باید که در امامت من شک نکنی و دست از متابعت من برنداری که منم پیشوا و مقتدای
تو امام بعد از پدر بزرگوار پس آنحضرت را بمقبره قریش که اکنون مرقد مطهر ایشان است بردند و دفن کردند
و فضای امامت را بوجود همایون شاهی آراسته که خامس ائمه اثنی عشر و مرکز آن دایره شریفه است ای
دوستان شمه از چگونگی شهادت آنحضرت را شنیدید بشنوید که فرعونیان لعین بعد از شهادت آنسرور دین چه
شیوه و آئین رفتار نمودند چون جنازه امام موسی را که رشک تابوت شهادت بود برداشتند پسر شاهک
حرامزاده چند نفر را موکل ساخت که ندا میکردند که هرکس خواهد که خبیث پسر خبیث را نظر کند بیاید و نعش
موسی بن جعفر را مشاهده نماید لمؤلفه کلیم طور را میگفت مردود خلیل عهد را میخواند نمرود گل باغ نبی را
خار میکرد از این گفتار بد بیبا میکرد سلیمان پسر ابی جعفر برادرزاده هرون کافر را در کنار شط بغداد قصری
بود در آنجا نشسته و گوش بآواز غوغای مردم داده چون این ندا را شنید و صدای بلند بگوش هوا و رسید از آن
دیوان پریشان خاطر از قصر خود بزیر آمد و امر کرد که آن ملاعین بی دین را از دور و کنار تابوت آن سید کریم دور
کردند و خود نیز دلیل آمده عمامه خود را از سر برداشت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در عقب جنازه
آنحضرت روان شد و امر کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هرکه خواهد نظر کند بطیب پسر طیب
بیاید و ببیند جنازه پاکیزه حضرت موسی بن جعفر را پس جمیع مردم بغداد از بنده و آزاد جمع شدند و صدا
بگریه بلند کردند و شیون و فغان از زمین بآسمان بلند شد لمؤلفه در سینه حسرت فریاد و داد میدادند
ز دیده اشک روان چون سحاب بگشادند ز شیعیان همه افزون غم مسیب داد که بوسه داد که آن امام کار
پس جنازه آنحضرت را باعزاز و اکرام تمام بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر سلیمان خود ایستاد و آنحضرت را

غسل داد و حنوط پاشید و کفن پوشید و آن کفن را بدو هزار و پانصد اشرفی برای خود تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند پس با آن کلام الله ناطق پیچیده دفن نمود و قبر آنحضرت را چهار انگشت بلند کردند وضریح بر دور قبر مقدس منورش کردانیدند و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بهرون ملعون رسید بحسب ظاهر بجهة تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و کفت پسر شاه لعین آن اعمال را برضای من کرده بود از تو خوشنود شدم که ننکنا شتی که با تمام برساند یکی از خادمان امام موسی را روایت کرده که چون آنجناب را ستمکاران اشقیا از مدینه طیبه بجانب عراق بردند بحضرت امام رضا امر کرد که باید هر شب تا هنکامی که خبر وفات من بتو برسد در دهلیز خانه بسر بری راوی میکوید که هر شب رختخواب آن سید دل را در دهلیز خانه میکسترانیدم لمؤلفه در مکانیکه جبرئیل امین بود آنجا زمهر خاک نشین زینت افزای بارکاه رضا بود آنجا بحکم دوست غمین تا چون از نماز عشا و تعقیب نافله فارغ میکردید لحظه استراحت فرموده تتمه شب را بعبادت میکذرانید و حسب الفرموده پدر خود چهار سال بر این سنت مواظبت مینمود تا شبی از شبها بستر آنسرور را کستردم و انتظار میبردم که آنحضرت از مسجد رسول بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و خاطرهای ذاکیه اهل بیت مشوش و ملول کردید و وحشت عظیم در پرده کیان نوع عصمت پدید آمد و تا صبح با دیده پر آب در اضطراب بودند کاهی ستاره بر روی ماه می افشاندند و زمانی شعله از شعله آه میرسانیدند شحنه جان بدور انداختر تا روز در شهر و کوه جستجو مینمود و طایر وهم شان بهر بام و محل بال میکشود لمؤلفه حضرت معصومه زینب وار کریان تا سحر کاه بودی در خروش و کاه میبودی خموش چه بسیار شباهت داشت احوال اهل بیت موسی در آنشب بحالت عترت طاهره امام حسین در شبی که در راه کربلای پربلا آنحضرت را بر روی اسب خواب در بود و اسب آنشه سوار از جاده منحرف شد و خورشید جمالش از نظرها غایب کردید و اهل بیت اطهارش در آن وادی پریشان و سرکردان بودند و التهاب و اضطراب مینمودند در بعضی از کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح آنشب که جناب امام حسین وارد کربلا پربلا میشدند شبی بود تیره تر از بخت کمراهان و سیاه تر از روی ظالمان تیره که از قلب یزید دوام نموده و براه کاروان سعادت و کرامت کام کشوده ساربانان بنور رخسار شاه شهیدان راه میجستند و مرحله می پیمودند و با خورشید فلک امامت چشم از تیرکی آنشب تیره تصور دور نمینمودند لمؤلفه هر همان خضر ولی در ظلمات بود شاهنشه دین ابحیات همره در وادی این یکسر که عیان بود در آن نور شجر ناکاه خورشید جمال آنحضرت غارب و روی مبارکش را از نظر غایب دیدند هر یک بهر جانب نکران و بهر سو روان و شتابان شده فریاد ابن الحسین از هر طرف راست شد لمؤلفه فغان برخواست از هر سو که میر کاروان کم شد ز شب دوان ناکاه ماه آسمان کم شد سپاه ظلمت از بس کشت زور آور

بر جمله جوهر شکر اورد فتد در حال | زمین غبار چو در شب غبار ماند ازان | ز رخ چمید انغمی عز زمانه آباد
ازان شاهنشه دین شعر ازان | مثال طور سینا شد دو عمی | چو صبح جام آمد آن سمی
در بالای دو کرامام محمد معاصر خود رخش بدو من [illegible]

در آن وادی زمام ناقه زینب خیر تسار بان کم شد جناب زینب چون مطلع شد که خورشید فلک امامت ناپیدا بست فریاد بر آورد و کفت لمؤلفه هر آن ای کاروان یکدم که میر کاروان آید درخت وادی ایمن دلیل رهروان آید خروش از هر طرف باید بر اورد از جکر شاید بکوش او صدائی از دل درماندکان آید کاروانیان بجا ماندند و از هر سو صدا بر آوردند بطلب خورشید امامت در آن تیره شب بودند که ناکاه طلیعه صبح مراد دمید و طلعت آنشاه بیدار دل از افق بیابان طالع کردید اهل بیت اطهار چون در دل آنشب تار جمال آنشهریار را دیدار دادند چون صبح صادق خندان شده مانند تشنه که در ظلمات باب حیوه رسد از لقای آنحضرت طریق نجات مسرور شده تمامی خوشدل و غمشان زایل کردید لمؤلفه غم نماند چو شد شادی پدید رفت شب تار اکه صبح او رسید یارب چه خوش بود که در وقتی که مقابله آن آفتاب فلک امامت با سپاه کوه و شام شد اهل بیت طاهره در خیام احترام بی آرام بودند آن شهسوار جاده الکفار مظفر و منصور مراجعت میفرمود و زنان غم از اینه دل فکار عترت اطهار میزدود اسبش با زین واژکون میکرد پرخون بدر خیمه بیکسان بی صاحب و سرکردان بیامد اه از دمی که ذوالجناح در یکقدم صد سکندر میخورد و خبر شهادت آنحضرت را بعترت طاهره اش میبرد و چون بدر خیمه محترم آنحضرت رسید لمؤلفه یکی کرفت عنان دوید پیش میخواست یکی ز شاه غریبان از او خبر میخواست یکی کرهنه مکنت کاکل و یکی یال اش یکی بسینه بر پیش و یکی بد بنالش که نام آن سرو سالار با نوان عجم عروس فاطمه ناموس حق عالم زخیمه چادر بنیلی بسر برون آمد زدیده بسته بر خسار جوی خون آمد بهر حال چون شب آمد و اهل بیت امام موسی بپایان رسید و خورشید جمال با کمال حضرت امام رضا طالع کردید تمامی اهل حرم خوشدل و خرم شدند آنحضرت با رخسار غبار آلود و چشم خون فشان وارد سرا شده بحجره ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود بود شتافت و فرمود ای مادر و دیعت و امانتی که پدر بزرکوارم بتو سپرده بیاور ام احمد که اینسخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر کشید و کریبان صبر را چاک کرد و بدست اضطراب روی طاقت را خراشید فریاد بر آورد و بمصیبت آنحضرت نشست زیرا که آنحضرت در هنکامیکه ودایع باو سپرده بود فرموده بود که هر کس از تو آنها را طلب نماید بعد از من امام او است و تا من در حیاتم مطالبه آنها را از تو نخواهد کرد لمؤلفه نالها سر کرد آن زن با هزاران شور و شین همچو بانوی عجم در قتل شاه دین حسین کوکب اشکش روان کردید بر رخسار ماه از برای آنکه غارب کشت مهر مشرقین پس اهل بیت رسالت و سلاله کان شاه ولایت تمامی بدر ام احمد جمع شده علی بن موسی چون جدش علی بن الحسین در ماتم پدر کریان و نالان و نوحه کر کردید لمؤلفه معصومه چون سکینه مظلومه نوحه کر اندر برادر خود از غم پدید سلطان ملک طوس چو زین العبا داشت پیوسته آستین زالم بر دو چشم تر پس حضرت امام رضا اهل بیت را امر نمود بصبر و شکیبائی و منع کرد از کریه و زاری و کفت ای مصیبت رسیدکان آهسته کریه کنید و آواز خود را بکریه بلند منمائید که

دشمنان بی انکه خبر شهادت پدرم با آنها رسد خواهند دانست که من مدعی امامت شده ام و مکر تقبل من خواهند
بست پس اهل بیت تاخیر نمودند عزاداری حضرت امام موسی ع را تا زمانی که از بغداد خبر رسید پس در انوقت
بمراسم تعزیه انحضرت قیام نمودند ختم شد ذکر تجلی طور هدایت موسی ع و زمان استجابت دعاست و سزاوار است
که دعا کنم و طلب امرزش نمایم از زبده راثیان و قدوه ذاکران سرحد شهیدان انکه در هنگام سجود وداع عالم
فانی نمود لمؤلفه قاسم ان طور محبت را کلیم یار مشفق صاحب قلب سلیم انکه ماننده اش نامد در جهان
بهر یاران غم گسار و مهربان بود هادی راه حق را دلیل هم دلیل و هم حبیب و هم خلیل مخفی نماناد
که سالها ان کهف راثیان و معین ذاکران یعنی حاجی محمد قاسم کاشانی این گم گشته وادی پریشانی را
بشوق ماتم نکاری انداخته جلد اول لسان الذاکرین را باتمام رسانیدم و در جلد ثانی بر سر داستان
حضرت موسی بن جعفر ع بودم که در اصفهان دست محبت دلبری شکر دهان شیرین زبان که بهان خاطرم را بربود
لمؤلفه بلیلی طلعتی شیرین شمایل دلم در اصفهان کردید مایل شب و روز از غمش مانند مجنون دلم
را بود روی چو ماه و موی چون دهان تنک او چون تنک شکر لبان لعل او خون کبوتر بیاض عارضش چون
ماه نکو سواد طره اش پر پرستو شدم من تو بهر او بو سلمی چو مجنون من مثل او مثل لیلی
بیاد قامت موزون دلجویش شدم از سرو در بستان فراموش شراب جام من یاد لبش بود دوا نم
ذکر هیب عنبرش بود شب و روزم خیال زلف مویش مه و سالم دل اندر آرزویش شکستم
خامه ماتم نکاری نشستم دور از او دایم بزاری بمسجد صحرا اندر صف کشستم بلیه از عشق او
زنار بستم شدستم از حرم تا دیر ترسا که ای جان بر لب من لعل ترسا غریب آیه حسنم الم ربنا بی عشق
جانان شدم الم بی تابی تشنکان فراق غم سوختن اتش هجران روزی در کنجی نشسته با خود میگفتم لمؤلفه
کاشکی چون جان بتن پیوستمی یا زقید عشق جانان رستمی کاشکی یک لحظه اسوده می فارغ از درد
محنت بودمی کاشکی میشد مرا خضر دلیل کاش ابراهیم میکشتم خلیل الغرض بودم من زار فکار
چون عزیزی دوری دل سو کنار درکنارم رودها جاری زخون راز دل از پرده می امد برون
ناکهان دیدم زلطف بی نیاز دست غیبی در برویم کرد باز از درم امد درون یار عزیز که فیه ما ان
سرور اهل تمیز ان خلیل کعبه اهل نجات انکه از اقبالش حرم شد سومنات مفخر حجاج حاجی آقا جان
کربوغا امد دلیل کرهان انکه خلقش بود فردوس نعیم صاحب دانائی و طبع سلیم جزوی چند
دست امد و درکنار این خاکسار روزکار نشست و کفت ای روزکار دیده که کلبن طبعت کل ماتم نکاری بخند
و نو راد در اندیشه کار اخرت ندیدم مکر باز دست محبت بنا بند پای تو کرد بدین تراند ذکر مصیبت اخیار
وائمه اظهار نموده لمؤلفه چو بلبل در چمن فصل خزان خاموش بینم تورا ای عندلیب شاخسار
نوحه پردازی ای عزیز از چه سبب پیمانه محبت خاندان رسالت را شکسته و رشته حبل المتین

واولاد

واولاد طاهرین را کسسته لمؤلفه که کرده است چنین در زمانه خاموشت چه شد که شد خبر کربلا
فراموشت تو بلبل چمن شاه کربلا بودی حسین رفت زیادت چرا این زودی بیا دوباره یکی کار چون مسیحا
کن مرا تو زنده ز ذکر حدیث موسی کن کلیم طور اطاعت مطاع اهل هنر مسیح چرخ کرامات موسی جعفر
این بکفت و جزوی از بغل بیرون آورد و نزد من کذاشت و سوکند یاد نمود که اکر در هفته دیکر این کلستان را
بکلهای نظم و نثر زینت ندهی خارستان وجودت را از سموم آه جهان سوزی که در وقت ذکر ماتم سرور مظلومان
از جکر سوخته برارم بر باد فنا خواهم داد خبر نداشت که آتشی در کانون دلم افروخته که جز محبت جانان سوخته الغرض
جزو را بناچار برداشتم و نظر بمطالعه آن داشتم اتفاقا بنقلی رسیدم که هرون کنیزی را برای اوده حضرت موسی
فرستاد لمؤلفه لبی شیرین تر از شکر بکفتار ز سرو بوستانی به ز رفتار کجا چون بوی او در باغ به
بود زنخدانش بهی از سیب به بود زلیخا طلعتی شیرین شمایل دل صد یوسف مصر پیش مایل وانحضرت
مطلقا التفاتی باو نفرمود و بهشت و حور و قصور جنانرا باشاره باو نمود که کنیز دل بجبا انحضرت داده
سر بزمین ارادت کذاشت و دست از مراوده برداشت از مطالعه آن صفحه حالتی بمن روی داد که مبدل شد
عشق آن دلبر صفاهانی بارادت محبت آن محبوب محبوب کنعانی و امام همام زندانی خامه ماتم نکار را بی اختیار
برداشتم و دفتر ماتم نکار را در پیش کذاشتم و سراسر ذکر احوال خجسته مال انحضرت را که ذکر نکاشتم و آن
حبیب را دلیل خود در راه حق یافتم زیرا که اکر چون خضر مرا دلالت بموسی نکرد فرعون وار به نیل هوا پرستی
فرو رفته بودم لمؤلفه که چو من اندر جهان اید سند اران اثم لیک دایم در دعای یار دیرین قاسمم
الهی بحرمت موسی بن جعفر ع که او را بطور قرب خود در جنه رفعت ارزانی دار بحق محمد و اله الاطهار

مجلس در بیان احوال افتخار اهل توکل و تسلیم امام رضا علیه السلام

خطبه واصلان مقام رضا و عاکفان کعبه صفا شایسته حمد کذاری خالق یکتا یند رضی الواصلین بقضائه
وصبر الکاملین ببلائه ارضاء که زهر بلا را بهتر از شهد لذات دنیا دانند و مقام رضا را بقدم موافقت قضا
بپیمایند رو بیشان از باده بلیات جهان کلکون و میان دلشان همواره مملو صهبا خون مخصوصشان حب
خداست مقصودشان کعبه صفاست لمؤلفه هرکس بکوی کعبه اهل صفا شود بانوشته توکل و صبر و
رضا شود اول وضو ز زمزم خون جکر کند وانکه ز سعی سوی مقام صفا شود موسی صفت بطور توکل نهد قدم
عیسی مثال از سر دار فنا شود اید برون زچاه طبیعت چو ماه مصر یعقوبیان بکریه ز خوف و رجا شود
راهی که میرود همه بی پا و سر رود ذکر یکه میکند همه بیت عا شود رو بر نتابد از سر کوی قضا اکر چون من بصد هزار
بلا مبتلا شود باسالکان کعبه کوی رضا رود باکشتکان معرکه کربلا شود زخمش زنند ناوک کین را بجان خرد
زهرش دهند درد دلش را دوا شود آنرا که آرزوی حرم باشد ای دل بایست جانب طوس رضا شود آن خانه
بوکه خلیل است خادمش آن کعبه بو که ذبیح فنا شود ناکام اکر رسید بانجا رسید بکام هر حاجتی که باشد انجا روا شود

هر عقده که بکام دل بیدلان بود بر یمن خود بخود آن عقده وا شود آنجای فیض مهبط انوار کبریاست آن بارگاه
حضرت سلطان دین رضاست الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل
ربنا بالحق **لمؤلفه** شکر که خلق فلک رام شد کام دهم اختر خود کام شد دشمن من بود فلک گشت دوست
کار دل از گردش اختر نکوست کام روا کرد مرا آسمان دور دهم کرد چنان شادمان کز سر شوخی بر بام بچنگ
دف بکف ماه و زناهید چنگ خضر صفت آب چو نیم رساند خرم و خوش از ظلماتم رهاند بر تن من پرتو موسی رسید
بر بدن من دم عیسی دمید راه نما گشت بمن جبرئیل برد مرا بر سر خان خلیل یوسف دل شاد بر آمد ز چاه
در ره مصر است کنون رو براه مصر کجا غیرت باغ جنان خوابگه پادشه انس و جان مصر کجا مهبط نور خدا
کعبه دل قبله اهل صفا طوس که هر صبح که از مهر مهر بر در او سوده بتعظیم چهر حرمت طوس از حرم افزون بود
درگه او ذروه گردون بود بانی آنخانه بود گر خلیل خادم این است کنون جبرئیل سجده این زیب رخ خاکیان
سده این مهبط افلاکیان این بود درخشنده بگاه ثمر آن حجر و این گهر آورده بر هر دو یکی شاهد بزم دلند در صفت
حسن و صفا کاملند سنگ دل است آن و سیاهش ببر سیم بر است این و دلش از گهر کعبه اگر لایق خیف و منی است
طوس مقام دل اهل صفاست خار ره کعبه مغیلان بود خاک ره طوس همه جان بود خار زوید مگر از روی خاک
گلبن ایمان دمد از جان پاک مصر کجا هست برابر بطوس خادم هر کز نشود چون عروس نور طریق بین شمس را نگر
مهر امامت افقش را نگر پنجه موسی است عیان زد بر نور تجلی است فروزان ز طور کوکبه سینه سینایی طنطنه بیضا
بیضاستی این شجر مرحله ایمن است نور شجر بین که ازو روشن است زین شجر الحق که انا الحق داشت دعوی
حقیقت از این حق بجاست ماه محمد را بیت پیمبر است پرچم جاه علم حیدر است شعشعه طلعت حوراست این
روشنی دیده زهراست این سبزی روی حسن مجتبی است سرخی رخسار شه کربلاست زرد گرد و نیست که خون جگر
داشت روان دمبدم از چشم تر باصره باقر علم رسول ناصیه طلعت اهل قبول جبهه خورشید موافق بود صبح
سعادت دم صادق بود لمعه انوار کف موسوی است محیی جانها چو دم عیسوی است هیبت کاخ شرف اولیاست
طارم خرگاه شه دین رضاست آنکه زمین قدمش ملک طوس طعنه زند بر فلک آبنوس آنکه دم او چو دم عیسی است
پنجه او معجزه موسی است سینه او مخزن سر خداست طلعت او برزخ ایمان بهاست روز پدید آمده از روی او
شام شبیه است بگیسوی او جز رخ و زلفش بجهان پیچ و تاب دیده کسی در دل شب آفتاب ای کرمت مخزن سر خدا
حق نه نوازی و نواز حق رضا با دل پر درد بدر آمدت هم زپا بلکه بسر آمدت نی غلط است اینکه ز سر آمدم خجل گرچه ز پا
بیشترم منفعل بی سر و پا با دل و جان آمدم بر درت ای جان جهان آمدم من نه کلیمم ولی از راه دور
مثل کلیم آمده ام سوی طور من نه مسیحم بفلک آمدم بر درت ای رشک ملک آمدم خاک نشینی ملکوتی شده
خائف و لرزان جبروتی شده درگه جاهت ملکوت من است صحن و رواقت جبروت من است بو که اگر یکسر مو بر پرم
پرتو رب تو نبود در پرم تا نخوانی هم سوی خویش یکسر مو پای ننهادم به پیش باز زپا کفشم و خاک سر

پنجه شرم همه پیش نظر کرده ام باز بخیره ز حیای جان ز سر آید بسرت بی ز پای جبهه بدرگاه تو سایم نخست
بوسه دهم خاک درت را درست گریه چه از خوف و ز سر کنم خاک زمین را همگی تر کنم آه جهان سوز ز دل بر کشم
خط فنا بر سر خود در کشم فانی فی الله شوم در فنا راه برم بر سر گنج بقا فارغ از اندیشه دوران شوم یکسر دم
از جسم و همه جان شوم أيسألك او وصلك الله همه تن هوش و سراپا گوش باش تا اثر غبار کاروان وفا
و سالک کعبه رضا طالب حرم مقصود زائر کعبه مسجود ابو الهادی ابن ابی الحسن الثانی شمه از اوصاف خلیل
کعبه صفا و کلیم طور وفا شاهباز قدوسی پادشاه طوسی علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا را با تو تقریر کنم
باشد که در وادی براهی و در راه با کاهی رسی یا خضر صفت آب حیوت یابی و موسی وار ثمری از درختی چینی **لمؤلفه**
موسی صفت ار پرتو نور شجر رسی در باغ زندگی چو شجر بر ثمر رسی فرصت کم است و راه دراز و تو مانده پس
پیش ار بپای لنگ که باشد بسر رسی سالار کاروان هدایت اگر رضاست مقصد هر آنچه دور بود زودتر رسی
از آنجا که زلال فیوضات کامله سبحانی در انهار وجود کاینات جاری و حقیقت الطاف شامله یزدانی در مجالی
همه موجودات ساری نیست که بی تجلی آفتاب وجودش ادعای هستی تواند نمود و قطره نه که در پیش بحر جودش
بجز از تشنه لب تواند گشود اگر در وادی ایمن شجری نرویاند که قابل ظهور تجلی بود موسی را بجز حیرانی چیست و
اگر از چشمه ظلمات آبحیوة بجوشاند خضر را زندگانی نیست اگر احمد مرسل را چراغ محفل هدایت نکند تمام پیوسته
در شبستان ظلمت گمراهی کوریم و اگر علی عالی را تاج تارک ولایت ننماید سر تیر از شاهد معرفت دوریم الحمد لله الذی
جعلنی من المتمسکین بولایة علی بن ابیطالب و اولاده المعصومین **لمؤلفه** خداوندی که مقصودش ز عالم
محمد بود زیب نسل آدم باو آرایش اقلیم جان داد جهانرا جان از آن جان جهان داد علی را صاحب دین یقین کرد
وصی نفس خیر المرسلین کرد ز برج او دو اختر کرد ظاهر براه شرع هر یک نور باهر بهر یک هر چه باید دادن داد
بدست هر دو مفتاح جنان داد یکی را مسند آرای یدی کرد یکی را تاج بخش منبر کرد همه زینبند و دیهیم شاهی همه شاهنشه
قرب الهی بهر یک گنجهای شایگان داد شهنشاه بملک جسم و جان داد تمامی را وصی یکدگر کرد پسر را صاحب تاج پدر کرد
رضا را زان میان تاج وفا داد باو دیهیم اورنگ رضا داد وجودش مرکز آن نه فلک شد بشر آمد ولی رشک
ملک شد فلک سقفی زایوان جلالش حرم حرز ز دیوان کمالش نبی را و وصی را هر دو فرزند خدا را بنده و ما را
خداوند ولی زان چشم دوران خون فشانست که خورشید جمال او نهانست نه او پنهان بود ما جمله کوریم
همه خفاش سان در پیش نوریم رخ او آفتاب بی زوالست فروغ شمع ایوان کمالست گرش پرتو نورش جهانرا
نه بیند کور مهر آسمانرا شها کوری ما بینایی از تو زما نادانی و دانایی از تو بکوران از کرم بینایی بخش
بنادانان همه دانایی بخش که از چشم و دل دانیم و بینیم مگو دانش و بینش نشینیم رهیم از کوری خود دوری تو
ز خود بینی خود مهجوری تو الهی نخل همت آن بوستان امامت بلند و دست ما کوتاه هست مددی که از شجر سعادت
ثمری چینیم و در آن روشنی زمین و خورشید آسمانست و ما خفاش وار کور همی که برویش نظری بینیم **لمؤلفه**

دستی که زکلبنش کلی بر داریم پائی که بکویش قدمی بسپاریم چشمی که بروش نظری باز کنیم روی که بدرکهش
سری بکذاریم اینخوش آنسعادتمندیکه خلیلش بکعبهٔ رضا دلیل کردد و سفری کند که دفیقش جبرئیل بود کلیم
وار بطوری رود که نوروش سرمد بیند و نوح صفت بکشتی نشیند که عبارتست از محبت اهل بیت محمد بن یعقوب تا
از خوف و رجا بکریه و افسوس کم کشته عمر عزیز در آید و یوسف وار خود را از چاه طبیعت بمصر حقیقت رساند
لمؤلفه چون مه کنعان چه بر آید زچاه در سفر مصر نهد رو براه مصر کجا کشور سلطان دین
خوابکه سرور اهل یقین مرکز اولاد شه کربلا دایرهٔ نقطهٔ ایمان رضا اینعزیز بدان که در دایرهٔ امامت
جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرکز ائمهٔ تسعه علیهم السلام واقعشده چنانچه نقش آن دایره را
حقیر به پرکار فکرت بیندام و هر خطی که از مرکز اخراج میشود البته بمحیط منتهی است تا بدانی که تمسک بآن
حضرت خاتمه امر منتهی است بولایت و محبت آبای سبعه و ابنای اربعهٔ آنحضرت صورت اینمعنی در مرآت ضمیر اهل
بصیرت جلوه نماست که از زمان حضرت ابا الله العلی الاعلی تا عهد امامت امام موسی انبیا مذاهب مخترعه در معاب
دین مبین ظاهر کردید چه کیسانی شد و زندیقی و زیدی و فطحی و فتحی و خطابی و اسمعیلی و ناووسی او فاتش را
باحداث مسلک ناووسی صرف و بی تا موسی شجر خلاف را بحضرت موسی
وقف امامت صاحب بخت سعید که لیش فناطاعتشان افتخار
مواتید رسید و شندهٔ ارادت آبآء و ابناء آنحضرت
را نکسست و کمر اطاعت ائمهٔ اثنا عشریه را بر میان
بست او نشستهٔ خالص که امام جواد و صاحب
ارشاد فرموده لا یزود ابی الا الخواص من شیعتنا
الحمد لله الذی جعلنا من خواص شیعته و صیرنا من زوار قبره
ومن المتمسکین بحبل ولائه و آبائه و ابنائه **لمؤلفه** هر کس که بدامن



ولایش نزد دست جز بود در کعبهٔ وفایش ننشست هم رشتهٔ مهر چار ابنائه برید هم ساغر عشق هفت آبائه شکست
ای بلبل جان بنغمهٔ بی‌خبر درای بر کلبن جان نشین و از صدمه برای **لمؤلفه** این نقطه و خط نشان کلک
ازلی است ماوای کرم مهبط انوار جلی است این دایره که مرکزش نام رضاست نقشی ز نکین خاتم دست
علی است حدیث دیگر در بیان کنیت و اسم و القاب و ذکر مادر مهر منظر آنحضرت اسم سامی آن بزرگوار علی است
ونعم ما قال المؤلف **لمؤلفه** آنکه قضا تابع احکام اوست بیت مرکز جان نام اوست کنیت شریف آن
امام مشکل کشا ابو الحسن و مشهورترین القابش رضاست زیرا که پسندیدهٔ خدا و رسول و آبای کرام و جمهور
انام از خواص و عوام و خواجه و غلام و احبا و اعدا و بیکانه و آشنا و خواجه و مولا بود و امام موسی
مکرر بمنبر مود که ان صاحب مقام تسلیم را رضا بخواند و رضی و صابر و وفی و فاضل و غیظ المؤمنین و غیظ

الملحدین نیز کفته‌اند مادرش حمیده مآثرش ام ولدی بود که او را نجمه و تکتم و شعرا و ام البنین کفته‌اند زهره
بود از آسمان عصمت زهرا نجمه از برج عفاف چوابد که او را نجمه خواندندی قریکه شعرا ش کفتندی بعد از
ولادت امام رضا حضرت امام موسی او را طاهره فرمودند اسمها تکتم والطاهرة من القابها وقدرها ظاهره
ونحن نکتمها **در احادیث است** که امهات امام هر یک ستیدهٔ زنان زمان خود بودند زیرا که هر کاه بهتر از ایشان
زنی در عالم بود سزاوار و قابلیت مادری امام را نمیداشت ابن بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است
که کفت روزی بخدمت جناب موسی رفتم آن مطلع آفتاب امامت فرمود که مطلع هستی که کسی از برده فروشان
مغرب آمده باشد عرض کردم که نه فدای تو شوم فرمود که با من بیا اطاعت کردم چون بمحل نزول ایشان رسیدم
تاجری که مالک غلام و کنیز بسیار بود از مغرب بمین آمده بود آنخواجه اذا دکان بآن تاجر فرمود که جواری خود را بما
عرض کن برده فروش برده از روی نه کنیز فروخته امام هفتم طلب کنیز دیکری فرمود کفت بغیر از یک کنیز بیمار
که بچشم نمی آید کنیز یکه قابل عرض باشد ندارم حضرت ویرا خواست مضایقه نمود دیکر سخنی نفرمود و چون کوکب
بخت سعید به بیت الشرف خود رجعت نمود روز دیکر همینکه از نجای مهر از بستر خلوت خانهٔ شب بر خواست هنوز
آن یوسف مصر عزت بر سجاده نشسته بود که مرا خواست و فرمود ای هشام بنزد مالک کنیز رو و آن جاریه بیمار
را بهر قیمتیکه باشد خریداری نما **لمؤلفه** عجب نبود ز کار عشق پر نیرنک افسونکر که یوسف را کند که مشتری
کاهی زلیخا را هشام میکوید بموجب فرمودهٔ آن امام رفتم و بآن تاجر اظهار مطلب کردم و بکران ترین بهای آن زهرهٔ آسمان
جاریه بجهة مشتری فلک جود و عطا خریداری نمودم **لمؤلفه** جادی چند دادم جان خریدم بنام ایزد عجب ارزان
خریدم پس آنمرد کفت که بکو که آن مشتری قدر و مهر طلعتی که عطارد سر خط غلامی و کنیزی بهرام و زحل و ماه و جهه او نوشته
و دهر و زمانه مانند فلک منطقه بندکی او را بمیان بسته بود کعبه کدام جهان و آفتاب کدام آسمان است کفتم از برکزیده مردی است
از آل هاشم کفت از کدام سلسله جواب نکفتم کفت بدان که من این کنیز را در اقصی بلاد مغرب باز مردی خریدم زنی از اهل کتاب
وی را با من دید تعجب نمود و کفت او را از کجا آوردی کفتم از برای خود خریده‌ام کفت حاشا که تو لایق و قابل آن باشی این مرده
نیست اما مادری عیسی او را عار است و حوا نه اما ادم را از وی صد افتخار است صدفیست که کوهر جان ایمان از او زاید و
درجی است که کوهر علم و عرفان را شاید سزاوار نیست که در خانه چون تو کسی باشد **لمؤلفه** این صدف کوهر ایمان
بود درج شهی لایق شاهان بود قابل خلوتکه موسی است این پرده ناموس صفورا است این الغرض چون اندک
کوهر جمال را بجهة خازن علوم ذو الجلال آوردم مسرور شده داخل حرم سرا فرمود و در سلک ازدواجش کشید
بانک زمانی مریم وار بان امام عیسی دم حامله کردید **لمؤلفه** مریم عهد زروح القدس فضل آمد کشت
آبستن و آورد مسیحا بکنار از نجمه خاتون مرویست که چون بفرزند بزرکوارم حامله شدم هیچ وجه ثقل حمل در خود
احساس نکردم و چون بخواب میرفتم آواز تسبیح و تهلیل از شکم خود می شنیدم و چون بیدار میشدم صدائی
نمی آمد تا آنکه روز پنجشنبه یازدهم ماهی که مهر سپهر رسالت و شهر یکه عزیز دیار جلالت بوجود آمد یعنی ربیع المولود

وزهره و ماه

که جناب محمد ص با کوکبهٔ نبوت عالم آرا کردیده بود آن نور دیدهٔ موسی ع دامان مریم ثانی را مهد عیسی ساخت للمؤلفه
نجمه خاتون نجم کر چون عفاف آنکه آمد زهره پلک حریان او ثاقب نور موسوی اش از آستین کشت مهد عیسوی
دامان او هی هی چه ماهی طراز آسمان امکان و چه سرو سهی برازندهٔ بوستان جهان شد للمؤلفه آسمان بالید بر خود
کین منم آن باغبان کز درخت باغ دین کوهر بثمر آورده ام مژده کاف آورا به موسی که از بستان خلد از برای وادی ایمن
شجر آورده ام از همایون کوهر ارزندهٔ درج عفاف پادشاه شرع را افسر دیگر آورده ام ای خلیل از نو بنا کن کعبه
در کوی دل کز جهان کوهر ز جان جای حجر آورده ام مهد سازید از فلک از مهر بالین آورید زانکه از بهر کرم عیسی
پسر آورده ام از نجمه خاتون مرویست که چون فرزند دلبندم متولد شد دستها خود را بر زمین کذاشت و سر
بسوی آسمان بلند نمود و لبهای مبارکش حرکت مینمود و سخنی میکفت که ما نمیفهمیدیم در آن وقت جناب امام
موسی ع نزد من آمد خوشنود و خندان و مسرور و شادمان و فرمود ای نجمه کوارا باد ترا کرامت پروردکار از
این فرزند دلبند که خازن علوم اولین و آخرین است و بهترین خلق زمین و زمان این آن فرزندیست که
ودیعت امامت را باو سپاردم و اسرار ملک و ملکوت را بودیعت نزد او کذاردم للمؤلفه این مخزن سر کبریا نیست
این کوهر مخزن خدا نیست این جلوهٔ پرتو جلالست این صاحب افسر جلالست من زبان بشکر و ثنای الهی
کشودم و او را بجامهٔ سفیدی پیچیدم و بدست پدر بزرکوارش دادم آنحضرت او را کرفت و بوسید و اذان نماز
و اقامه بکوش راست و چپ وی کفت پس آب فرات طلبید و کامش را برداشت و بمن سپرد و فرمود بکیر که حجت
خداست بعد از من بر خلق و بقیة الله فی الارضین یکصد و پنجاه و سه سال از هجرت مقدسه کذشته آن قبلهٔ
هشتم کعبهٔ وجودش مسجود عالم شد یعنی متولد شد نقش خاتم آن پارهٔ تن خاتم المرسلین ع ما شاء الله لا قوة الا
بالله و حسبی الله بود **حدیث در بیان ثواب زیارت حضرت امام رضا ع** ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت سرور عالمیان امام رضا ع آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله
من شبی حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود چکونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در حالتیکه مدفون
سازند در زمین شما پارهٔ تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کردد در زمین شما ستارهٔ من حضرت در جواب
فرمودند که هر که حضرت رسالت را در خواب ببیند راستی آنحضرت را دیده است بدرستیکه پدرم مرا خبر داد
از پدرانش که حضرت رسالت پناه ص فرمود که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای
من و نه بصورت شیعیان خالص ایشان بدانکه خواب یکجزو است از هفتاد جزو پیغمبری و آن پارهٔ تن حضرت
رسالت ص منم که در زمین خراسان مدفون خواهم شد منم پارهٔ تن پیغمبر شما منم امانت آنحضرت و نجم فلک
امامت و کرامت هر که مرا در آن دیار زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدرانم
من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که شفیع او ما باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مثل کناهان
جن و انس باشد و بسند معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که کفت بخدا سوکند که هیچیک از ما اهل بیت نیست

مکر آنکه کشته میشود و شهید میکردد کفتند یا ابن رسول الله کی شما را شهید خواهد کرد فرمود بدترین خلق خدا
در زمان من مرا بزهر جفا شهید خواهد نمود و مرا از یار و دیار دور در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس
هر که مرا در آن غربت زیارت کند حقتعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده
و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات بهشت قرین ما باشد **و نیز بسند**
معتبر از حضرت صادق ع روایتست که حضرت رسول ص فرمود که پارهٔ تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی
و هر مؤمنه که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام کردد و نیز حضرت صادق ع
فرمود که از پسر من موسی پسری بهم رسد که مسمی باسم جدم امیر المؤمنین ع باشد او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر
جفا شهید کنند و در غربت مدفون سازند هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حقتعالی عطا کند باو اجر آنها
که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و نیز بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که فرمود
مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر جفا شهید خواهد شد که نامش موافق نام من باشد و نام پدرش نام
پدر موسی بن عمران هر که او را در آن غربت زیارت کند حقتعالی کناهان کذشته و آینده او را بیامرزد اکر چه
بعدد ستارکان و قطرهای باران و برکهای درختان باشد ثواب زیارت آنحضرت نه چندانست که اکر اعضا اشجار
قلم و تمام دریاها مداد و صفحهٔ روزکار کاغذ و تمامی خلایق کاتب کردند از عهدهٔ تحریر آن برآیند و حضرت امام محمد تقی ع
میفرمایند که زیارت پدر بزرکوارم برابر است با هزار هزار حج و نیز میفرمایند در جواب سائلی که والله زیارت ابی افضل
من زیارت الحسین ع اکر کسی بحار الانوار و سایر کتابهای حدیث را دیده باشد فضیلت و ثواب زیارت آنحضرت بلکه خلیفه
عالمیان و سرور شهیدان و پادشاه غریبان و دستکیر درماندکان و یاور از پا افتادکان و خسرو مظلومان و شفیع کناه
کاران و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و انیس بیکسان و مونس فقیران و انیس ضعیفان است میداند چون غرض از تمامی
این اوراق ایراد کیفیت زیارت و شهادت و ذکر مصائب آنحضرت بود باین قدر کلمات مختصر شد و چون ذکر مصیبت آن
حضرت و فضائل ایشان باعث رقت قلوب است لهذا ذکر فضیلت و شهادت را مقدم داشت **حدیث در بیان مشورت**
نمودن مامون ملعون با فضل بن ذو الریاستین و طلبیدن سرور غریبان امام رضا ع را بمرو خراسان چون دعوی خلافت
خلافت بمامون بی انصاف عباسی رسید و حکمش در اطراف عالم نافذ و محکم شد ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض
داشت و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بجهت آنکه بعضی از
سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این خبر بسمع آن لعین رسید با فضل که وزیر و مشیر او بود
مشورت نمود و صلاح را در آن دانست که علی بن موسی الرضا ع را از مدینه طلب نموده ولایت عهد خود را بآنحضرت
تفویض نماید تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بر دارند پس نامه بآنحضرت قلمی
و رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت ع فرستاد و چون وارد مدینه شدند و به پیشکاه بارکاه
امامت رسیدند همکی بیکزبان و بیان عرض نمودند که یا ابن رسول الله مدار امامی و پیشوائی نیست و مامون لعین و کل

آن سرزمین نور واجب خدا بر خود میدانستند و کمر اطاعت و انقیاد میان بسته اند که از یمن قدوم مسرت لزوم مبارک امر دین مبین و شرع متین صورت صواب و صلاح یابد نظر بانکه آنحضرت ع از علم امامت میدانست که سخن ایشان را فروغی نیست خواستند آنحضرت شوا برو مثل طلب نمودن اهل کوفه است جدش امام حسین ع را آنحضرت ازاول امتناع فرمودند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار بجهة اتمام حجت بشهادت داده مهیای سفر خراسان شدند اما پیوسته خاطر مبارک آنحضرت ع پریشان و دیده اش گریان بود **للمؤلفه** یکدل بیرو هزار غم داشت برچهره سرشک دمبدم داشت کاهی غم اهل بیت اطهار کاهی غم دوری حرم داشت پس عیال پریشان احوال را جمع فرمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و بزبان حال میفرمود **للمؤلفه** در ایجانه خود جور آسمان نگذاشت چو طایر یکه سپهرش باشیان نگذاشت ز حادثات جهان بر قدح کمان جست که خون ز خرمن من در جهان نشان نگذاشت فرمود ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که من از این سفر معاودت نخواهم کرد و بزهر جفا از دست بدترین خلق خدا شهید خواهم شد اکنون منعزیت من قیام نمائید و بر بیکسی و آنجه بر شما از دیدها جاری سازید **للمؤلفه** نالید بکلبتم که بر باد رود بر سر و روان من که آزاد رود ان طایر بی پرم که در گلشن دهر چون دادگری نیست به بیداد رود پس اهل حرم محترم آنحضرت از استماع این سخنان جان سوز مانند بلبلان پریشان حال بدور آن گلبن گلشن عزت و کمال جمع آمدند و از درد دل نالیدند **للمؤلفه** عترت شیر خدا از کینه گردون زکار گریه سر کردند بر یوسف نبی یعقوب وار خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بود گریان بر برادر مثل زینب بر حسین جناب فاطمه معصومه دست در آغوش برادر کرده و زار زار مینالید و میگفت **للمؤلفه** ز دنبی تو بطوس ای عزیز خواهر داد که هست چون سفر باب جانب بغداد ز گردش فلک ای آسمان مهر و وفا ز جور چرخ ستم کار ای سپهر رضا کهی بگریه و زاری ز جور هر دو نم کهی بناله دو افغان ز کید مامونم سلطان غریبان سخن آن غم رسیده کان امیشنید و سرشک گلگون از دیدها جاری میساخت و هر یک را بوعده مثوبات الهی تسکین میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود پس دوازده هزار دینار طلا باهل بیت اطهار قسمت فرمود و چون تهیه سفر طوس را دیدند و دل از اهل و عیال کنده مهیای سفر آخرت شدند بجهة وداع تربت مطهر منور معطر جد بزرگوار خود رفته آغاز تضرع و زاری نمودند بنوعیکه صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان صوامع جبروت را بگریه در آوردند و وقتیکه داغ هجرت امام حسین ع را از قبر مطهر جد بزرگوارش تازه کرد و ایام آن طایر عرشی را با شاهباز اوج شهادت هم آوازه نمود و ارواح جمیع انبیاء و اوصیاء را الم دست داده و بیشمار حاصل شد خلیل گفت این ذبیح است اما بی پدر و برادر یا نگاه مبرد یعقوب گفت این یوسف است اما بی برادران بچاه میشود موسی گفت نور سینه سیناست اما از دیده پنهان میشود عیسی گفت خورشید آسمان رسالت است اما چشم از جهان می بندد محمد مصطفی ص گفت هذا بضعة منی سید غریب خراسان علی مرتضی گفت والله روحی یروح الی الجنان فاطمه زهرا گفت هذا حسین بن ضبیکربلا حسن مجتبی گفت لبشرب مثلی کاس البلا حسین ع مظلوم کربلا گفت علی فرزند منست که یوسف وار تنها گرفتار گرگان روزگار است بر جان شهر شهر و دیار بدیار میبرند یا حسین فدای تو و فرزندان غریب اسیر تو صد هزار جان مقدس کدام عزیز تن زا کوه

که غم مرا یک هزار داغ بر جگرهای دوستان و شیعیان گذارد **للمؤلفه** آن اسیر یکه شد از کوفه بشام آن غریبی که در دوان گشت بطوس انکه بودش دلی صد حسرت انکه بودش لبی و صد افسوس یا حسین چگونه شرح غم اسیری واکه در دشت کربلا باتن بیدار و بدن نزار بدست دشمنان ستم کار گرفتار شد سر مبارکت بر سر سنان بود و در برابرش جلوه کرد و اهل حرم محترمت در پیش نظرش تمامی اسیر و مضطر بودند اشک خونین دم بدم بر چهره زرد شروان و طعنه ارباب عدوان بر دل پر دردش پیوسته بجای درمان بود غمش جانکاه و ذکرش وا ابتاه با دست بسته اش بپای تخت یزید بردند و بان خسته اش تازیانه ستم آزردند یا حسین اینچه از دشمنان دین بفرزند تو جناب امام زین العابدین ع رسید بکیی از اهل و زکار نرسید نبیراز غریب امام مظلوم علی بن موسی الرضا ع رسید که آنحضرت را ارباب کین و نفاق از حجاز بعراق و از عراق بخراسان بردند که کام دل مامون بد صورت فرعون سیرت حاصل گردد الغصه جناب امام رضا ع رو براه آورد که روانه شود قدمی چند رفته از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب شد و مراجعت فرمود و رسم وداع را تازه کرد و گویا بزبان حال میگفت **للمؤلفه** بجا روم که مرا جان نازنین اینجاست کجا روم که مرا عقل و هوش و دین اینجاست اگر بطوس بحشمت روم سلیمان وار چه سود انکه مرا خاتم و نگین اینجاست پس یکبار دیگر راز و نیاز نبیها از اهل بیت اشرف رسالت بوبال آورد و چون منزلی نرفته معاودت نمود و باز قبر مطهر سید کاینات را در بغل کشید و گریه بر گریه و ناله بر ناله اش افزود **للمؤلفه** این بار دیگر فزون زهر بار گریست بر چهره گل سرشک گلنار گریست از گریه او سقف و زمین گریان شد صندوق و ضریح و در و دیوار گریست الغصه چندین مرتبه متوجه راه گردید و قدمی نرفته گریان و نالان نوحه گر و خونین جگر باز برمیگشت **للمؤلفه** میرفت یا ولی بسر می آمد گریان میرفت و نوحه گر می آمد یکمنزل بیشتر بناوخشک نشد از بسکه روان بچشم تر می آمد اما در آخر چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر سید انبیا محمد مصطفی ص جدا میگردید شخصی که او را شاه میگفتند بخدمت آنحضرت آمده مبارکباد و تهنیت سفر را عرض نمود سرور غریبان فرمود چه تهنیت میگوئی و حال آنکه از جوار جدم دور و در غربت بشهادت میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون میشوم **مجلس در بیان رفتن سرور غریبان بحج و وداع** امیه بن علی روایت کرده است که در سالیکه سرور غریبان امام رضا ع روانه طوس میشد بحج رفته و فرزند عالی مقام خود امام محمد تقی ع را با خود بردند و حرم خدا را طواف نموده دیگری از ان بیتر بن حاصل شد **للمؤلفه** ماه یثرب چون بر بطحا میشتافت گشت بطحا شاد و یثرب بس غمین گرد گردون خنده و گفتا حرم شاد زی کز من گذارم اینچنین آنحضرت ع سعی و صفا و خیف و منا و مسجد و خانه و حرم و آستانه و مقام خلیل و حجر اسمعیل و زمزم و ناودان و زمین و جدران همگی را بنوعی وداع نمود که خاری و خاره و میانه و کناره باقی نماند که گریان و نالان نگردد و امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام سوار بود و دور طواف میداد چون بر حجر اسمعیل ع رسید نا بزیر آمد و نشست و آثار حزن و اندوه از جبین مبینش ظاهر شد رنگ رخسار انورش شکست و غبار غم بر گلبرگ عارضش نشست گریه کردن کج نمود و سخن نمیفرمود چون ماتم زدگان با دل شکسته و چهره گشته آه سرد از جگر پر درد میکشید موفق میگوید پیش آمدم و گفتم برخیز

فدای تو شوم در جواب من فرمود که از اینمکان برنخیزم مگر وقتی که خدا خواهد **لمؤلفه** مکان گرفته‌ام اندر مقام اسمعیل
که من بجای ذبیحم پدر بجای خلیل پدر رضا و مرا دل کشد باسانی که تا شوم بسر کوی دوست قربانی اهل ایمان و دوستان
هیچ میدانید که آن فخر دودمان خلیل چرا در مکان حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را اختیار نمود چون همیشه ایشان
طالب قربان شدن کوی دوست بودند بر سر کوی وفا مکان مینمودند موفق بخدمت حضرت امام رضا ع آمد و کبر احوال
پسر را با پدر بیان کرد **لمؤلفه** گفتا که یوسفت بمقام رضا نشست جای ذبیح بر سر کوی وفا نشست موسی صفت
بطور توکل قدم نهاد عیسی مثال بر سر دار فنا نشست جناب امام رضا ع نزد فرزند سعادتمند آمد و فرمود ای
نور دیده برخیز و اشک خونین از دیده مریز که دل پدر را بدرد آوردی امام محمد تقی ع عرض کرد که ای پدر چگونه برخیزم حال
آنکه دیدم خانه خدا را وداع نمودی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت پس گریان بجهة اطاعت پدر مهربان برخواست و وداع نمودند
شدند و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویم هجرت بود و در آنوقت از عمر شریف امام جواد محمد تقی ع هفت سال
گذشته بود **لمؤلفه** هجرت سلطان طوس از مکه چون مستوی شد بشنو از من چون حسین از اینمکان مهجور شد
چون بشاه کربلا آنجا بلا نزدیک شد از حرم ناچار سبط پیمبر دور شد مروی است که چون یزید پلید جمعی را بهانه حج
روانه مکه معظمه نمود که امام حسین ع را در اینمکان شریف بقتل رسانند یا آنحضرت را گرفته زنده نزد او برند آن امام
محترم بجهة حرمت حرم که در آنجا خون آنمشتاق سعادت شهادت نریزد احرام حج را بعمره مفرده بدل نمود و اعمال عمره را
بعمل آورده در هشتم ذیحجة الحرام بجانب عراق توجه فرمود در آنوقت بعضی از دوستان مجازی و حقیقی آنحضرت نزد
آن بزرگوار شدند و اظهار حزن و اندوه بسیار کردند یکی از آنها ابن عباس بود که فریاد و احسیناه برکشید و نوحه و ضجیج
و نالان گردید پس حضرت در جواب ایشان فرمود که من نمیخواهم که حرمت حرم بجهة من برطرف شود هر چند دور از اینمکان کشته
شوم مرا خوشتر می آید و اگر در کنار فرات مدفون شوم بهتر است پس بعزیمتی راسخ جازم بجانب کربلا عازم گردید و
چون بکربلا رسید و متاع شهادت را بنقد جان خرید و در آن خاک پاک مدفون شد حرمش کعبه آمال زایران و
مطاف ملائک آسمان آمد **مجلس در بیان ورود آنحضرت ع بطوس** و از آنجا بمرو و ملاقات نمودن
آنحضرت ع مامون ملعون را ابو الصلت هروی میگوید که چون آنحضرت در رفتن مرو بطوس وارد شدند داخل قبه
که قبر هرون در آنجا بود گردیدند و در پیش قبر آن ملعون خطی کشیدند و فرمود که من در اینجا دفن خواهم شد و این تربت من
و حقتعالی اینمکان را محل تردد شیعیان و دوستان من خواهد کرد بخدا سوگند که هر کس از ایشان مرا در اینمکان
زیارت نماید و بر من سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو
بقبله کرده ایستاد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و
پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل دار مرو شد و مامون ملاقات
کرد ظاهرا آن ملعون تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا
دانستم و ترا بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر او

دارم و بپرهیزکاری از محرمات امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی الهی و بتواضع در دنیا امیدوار رحمت و
رفعت نزد حقتعالی هستم مامون گفت که اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو واگذارم
و با تو بیعت کنم حضرت ع فرمود اگر خلافت را خدا از برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی
و خود را معزول داری و اگر از تو نیست ترا اختیاری نمیباشد که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله
لازم است که این امر را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه اینسخن در میان
بود و چندانکه مبالغه و اصرار مینمود چون حضرت ع میدانست که غدر و مکر است امتناع میفرمود چون آن ملعون
از قبول خلافت آنسرور مایوس شد گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من
خلافت با تو باشد حضرت ع فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر داده اند از جدم رسول خدا ص که من پیش از تو از دنیا خواهم
رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه هفت آسمان خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند ترا
بقتل رساند و کی را یارای آن هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتو اندیشد حضرت فرمود که اگر بخواهم میتوانم گفت که کی
مرا بزهر جفا شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض شما از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی
تا مردم گویند که علی ترک دنیا کرده است حضرت ع فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار مرا خلق کرده است هرگز
دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا از برای دنیا نکرده‌ام مامون گفت غرض من چیست از این سخنان حضرت ع فرمود که غرض
تو آنست که مردم گویند علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود الحال که او را میسر است برای طمع
خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از
سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت ع فرمود که حقتعالی نهی فرموده
است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرطیکه کسی را عزل و نصب نکنم و احدی را در این امور بر
احدی فضل ننهم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرایط از آن
حضرت ع راضی شد پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را
اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی پیغمبر و بنده خود دانیال را در هنگامیکه قبول کرد ولایت را
از جانب پادشاه خود و گفت خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین
ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده گردانم که تو نیکو مولا و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از آن
ملعون قبول کرد **مجلس در بیان ولایت عهد سرور غریبان** روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آن زینت عرش خدا در پهلوی سریر خود مرتب نمود و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود و اول عباس
پسر خود را امر کرد که با آنحضرت ع بیعت کرد و بعد از او مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله
لشکر را بایشان قسمت نمود و مداحان و شاعران را امر کرد تا قصاید غرا در مدح آن قرة باصره رسول خدا ص گفتند

وجوایز بسیار بایشان داد و روی منابر و وجوه دنانیر را بنام نامی آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد که
لباس سیاه پوشی که عادت عباسیان است ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یکدختر خود حبیبه را با آنحضرت ع
تزویج کرد و دختر دیکر خود ام الفضل را با امام محمد تقی ع عقد بست یا نام زد نمود و دختر حسن بن سهل را خود کرفت و
آنچه شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد اما چون انوار علم و کمال و فضل و جلال امامت هر روز تابندکی افزون از
پیش بهم رسانید و خلق زمین و آسمان از نور هدایت ایشان هادی طریق رشاد راه بکعبه مراد مییافتند آتش حسد آن
لعین اشتعال یافت و در مقام دفع آنحضرت برآمد **مجلس در بیان تمهید دفع جناب امام رضا ع**
چون مامون دید که هر روز آفتاب امامت را تابندکی دیکر است هر روزه بجهة انطفای نور امامت نسیم مکری تازه
باهتزاز می آورد تا اینکه علمای جمیع فرق را جمع کرده از نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و جمیع دهریان
و علمای جمیع فرقه را از مسلمانان که با آنحضرت ع مناظره نمایند و مباحثه کنند که شاید براو غالب آمده و اعتقاد
مردم با آنحضرت ع فتوری بهم رسانند و این تدبیر خلاف مقصود او نتیجه داد و همکی آنها مغلوب شدند و اقرار بفضیلت
و جلالت آنحضرت ع نمودند و آنحضرت ع مکرر بمنبر میرفت و میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیکران بامامت سزاوارتریم و بد کویان
و نمامان این سخنانرا بآن ملعون میرساندند و باین سبب خشم و حسد براو غالب شد و آنحضرت ع با او مدارا میکرد و
مداهنه در حق او نمیفرمود و در اکثر احوال سخنان درشت بروی او میکفت که موجب مزید حقد و حسد و کینه
او میکردید پس باین جهة راضی بقتل آن امام عالمیان و بهترین خلق زمین و آسمان شد و هر روز حیله در قتل آن
حضرت میکرد **مجلس در ذکر تمهید مامون لعین** در قتل جناب امام رضا ع و زهر رسیدن او بمرو و پشیمان
شدن او از آن تدبیر مصیبت عظمی مرو نیست که چون هر روز خورشید اعجاز از افق کرامت جناب علی بن موسی الرضا ع
ظاهر و پیدا و ید و بیضائی از آستین اعجاز آن سرور هویدا میکردید فرعون وار آتش حسدش شعله ور شدی
از اندیشه روز محشر دور و از شراب بیدینی مخمور شده صبیح دیلمی را با سی نفر از غلامان خود که محرم اسرار او بودند
طلبید و بهریک تیغ زهر آلودی داد و پیمان کرفت که راز او را فاش و آشکار نکنند و بحجره طاهره علی بن موسی الرضا ع
رفته آنحضرت را در هر حال که ببینند خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه در حرکت و خواه در سکون
و خواه ایستاده و خواه نشسته با وی سخن نکفته شمشیرها خود را بر بدن آن فرزند صاحب ذو الفقار فرود
آورند و کوشت و پوست و استخوان آنحضرت را ریزه ریزه کرده بیکدیکر بیامیزند و شمشیرهای خود را بر بساطش
بمالند و از آلایش پاک کنند و بنزد آن ملعون برکردند و اکر برآنچه کفته است عمل کنند و این راز را افشا نکنند
هریک را دوازده بدره زر با ضیاع و عقار بخشد و تا زنده باشند از نزدیکان و مقربان او باشند بلی
تا یزید پلید بوعده ایالت ری و طبرستان بهای قتل شاه مظلومان را طی نکرد کمر شقاوت بر میان نبست
و تا دینارها با آنها عرض نکردند از بید عقل نرسید **المؤلفه** یزید چون بعمر نقل کشوری کرد بهای قتل شه
تشنه کلام را طی کرد چو آن کروه شنیدند حرف مال جهان شدند از پی قتل شه غریب سوان بقصد کشتن

سلطان

سلطان دین دلیر شدند روان چو شمر ستم پیشه شیر بر شدند پس آنجماعت بد نهاد بامر آن کافر سراپا عناد بسوی
حجره طاهره آنسرور شدند و در حالتی رسیدند که خواب از نرکس وی خون ناب بوده و در بستر راحت آسوده بود
و دستهای مبارک خود را حرکتی میداد و بسخنی متکلم بود که هیچیک نمیفهمیدند **المؤلفه** چشم او در خواب و
دل بیدار بود پاسبانش داور دادار بود از شراب غم بجوش سرکشت لیک ساقی بزمش بسی هوشیار بود
حجره اش حفظ خداوند جلیل بال جبریلش در و دیوار بود چون علی در خوابکاه مصطفی خفته فارغ
از غم اشرار بود انکافران بیحیا بجانب آن امام و پیشوای اصفیا و اولیا شتافتند و بیکبار شمشیرهای خود
را بر جسد مطهر آنسرور فرود آوردند آنحضرت جامه و زره پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن اشقیا
عزیز را بر بساط خود پیچیده و بسوی مامون برکشتند مامون پرسید که چه کردید کفتند **المؤلفه** با وی هر آنچه
تو میخواستی جفا کردیم درین معامله از خود ترا رضا کردیم لباس کفر به بتخانه تو پوشیدیم پی خرابی بنیان
کعبه کوشیدیم کذاشتیم زکف دامن خلیلی را شدیم با و بنمرود دیو لیلی را پس مامون خوشنود بمامن خود قرار کرفت
و جام راحت از دست ساقی مراد کشیده بخواب غفلت رفت اما صباحی که صبح مهر سر از کریبان رضا بر آورد و مامون در
مامن خود بطلب صبیح فرستاده مجلس عزائی آراسته و بهیات ماتم داران در آن نشسته و بانک عزا برداشت تلبیس
کرد که ابلیس را از آن حیران و تدلیسی که خرد را سر در کریبان داشت چین جبین کینش که از موج دریای مسرت خاطر بود
بعلامت اندوه و حزن مینمود و نفس فراخی که میکشید مردم را کمان انکه از سینه آه غم اندوزی میکشید و سکونش
از تسکین حصول مدعا بود و نشانه تسلیم و رضا اظهار میکرد و هیچوجه اندیشه روز جزا بخاطر نمی آورد **المؤلفه**
بساط حیله ظاهر غم اندوز در آن بنشسته خرمتر زهر روز کره پیوسته بر ابرو نهاده ولی عقدها از دل
کشاده بباطن از شراب کام سرمست بظاهر داده بود از غم دل از دست بظاهر یک لب و چندین شکایت
بباطن شادکام از این حکایت ظاهر اکر شعر بیت داری بسته و بند جامه و کریبان کسسته با پای برهنه لباس
سیاه در بر و با چشم اشک آلود دست حسرت بر سر روانه حجره طاهره آنسرور شد و چون نزدیک سرای فرزند
خواجه دوسرا رسید آواز همهمه بکوش آن مدهوش باده غرور رسید صبیح را باندرون حجره فرستاد که چیزی
معلوم کند چون صبیح داخل شد دید که آن صاحب منبر در محراب عبادت صحیح و سالم نشسته و با معبود بی نیاز در
کفت و کو و راز است **المؤلفه** نشسته بود بمحراب بیت صبر بصورتیکه بایوان قدس پیغمبر بهیاتی که
علی تاجدار ملک رضا نشسته بود بجای شفیع هر دوسرا صبیح میکوید چون مامون ملعون را خبر دادم
مضطرب شده اعضاش بلرزید و کفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس کفت ای صبیح چون تو آن
حضرت را بهتر میشناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال او را نیکو معلوم کن و مرا اعلام نمای چون نزدیک عتبه
علیه رسیدم آنسرور آواز داد که یا صبیح کفتم لبیک یا مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم کریستم
فرمود برخیز یا صبیح خدا رحمت کند ترا این آیه را تلاوت فرمود وَیُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤا نُورَ اللهِ بِاَفْواهِهِم

وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش کنند نور خدا را بدهانهای خود و خدا
تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح میگوید چون بنزدیک مامون رسیدم از بسیاری
غضب دیدم که صورت شومش مانند شب تیره سیاه گردیده بود گفتم والله در حجره نشسته متوجه عبادت
و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست گفت امرا و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا آمده بودند بگوئید که
آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله تعالی زایل شد پس مردم از دوستان خوشحال و مخالفان ناخوشنود
مراجعت بخانه خود نمودند و شیعیان شادان و دشمنان پشیمان گردیدند **مجلس دیگر بیان شهادت**
سرور غریبان بواسطه خوردن انگور زهرآلود صلی الله علی صاحب خزائن العلوم و کاشف اسرار المکتوم الامام
المسموم والغریب المهموم الذی ناح ولده علیه مع الهموم والغموم مخاطبا علی قبره بهذا الحدیث المعلوم **لمؤلفه**
یا قبر طوس سقاک الله رحمته ماذا ضمنت من الخیرات یا طوس طابت بقاع فی الدنیا و طاب بها شخص ثوی بسناباد
مرموس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنت حلم و علم و تطهیر و
تقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته و بالملائکة الاطهار محروس جهانیان همه را ذکر فسوس شدم ز کربلای معلی
روان بطوس شدم ز خون سرور لب تشنگان وضو کردم بسوی کعبه شاه غریب رو کردم نوشته خامه خونین
قصه شهیدانرا بشرح آورد اکنون غم غریبانرا ز شاه طوس ولایت حکایتی دارم ازان غریب بلاکش روایتی
دارم حکایتی همه محنت قرین و غم اندوز روایتی چو غم شاه کربلا جانسوز ابو الصلت هروی میگوید که روزی
در سناباد طوس بخدمت جناب علی بن موسی الرضا ایستاده بودم انسرور نظر مبارک بجانب من افکند فرمود
ای ابو الصلت برو داخل قبه هرون لعین شو و از چهار جانب قبر آن ملعون چهار کف خاک بیاور بموجب فرموده
چون باد آب از چشم روان و آتش الم در سینه ام پنهان رفتم و آمدم ابا طاعت بردم و خاک مشقت آوردم
آن قبضه را که از پس پشت پیش بردم بوئید و بینداخت و فرمود مامون لعین خواست که اینکده پدر خود را قبله
قبر من کند و مرا در اینمکان دفن نماید و سنگی ظاهر خواهد شد که کلنگ داران خراسان ذره از احدا نتوانند
نمود انگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و بیفکند و چون خاک طرف قبله را بوئید آهی کشید و
فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند و بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** اینجای جلوه تجلی
کوی ایمنست اینجای نور موسوی و مامنست اینجا بهشت پیکر پاک من آفتاب اینجا بود که مهر جهان
فتد ز تاب اینجا بود که شیر خدا گریه سر کند زهرا فغان و ناله ز سوز جگر کند اینجا بود که لاله حسرت
ز داغ من روید ز آب دیده عمر دیده حسن اینجا بود که از غم من شاه کربلا آید بصد هزار نوا لاله گون قبا
اینجا بود که چشم ملک خون فشان شود اینجا بود که مهبط کروبیان شود فرمود ای ابو الصلت چون خواهند
که قبر مرا حفر نمایند تمام کن ایشانرا که هفت درجه بر زمین فرو برند و از دو ذرع و شبری سازند که حقتعالی
قبر دیگر خواهد گشاده سازد و باغی از باغستان بهشت گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس آن

دعایکه

دعایکه ترا تعلیم مینمایم تکلم نمای تا بقدرت الهی آب جاری گردد و قبر از آن پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر
شود این نان را در آن بریز تا ماهیان بخورند در آنحال دست بر آب گذار و بود دعای دیگر که بتو می آموزم بخوان که آب
بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون دیگر فرمود که ای ابو الصلت فردا من بمجلس آن
کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نمای و اگر چیزی بسر پوشیده ام با من سخن مگوی
ابو الصلت هروی میگوید که چون زاهد صبح سر از گریبان رضا بر آورده بر محراب تسلیم نشست و اندام عالم از جامه خواب
شب بر خواست لباس نورانی روز در بر نمود آن امام مشارق و مغارب چون خورشید سر از ایوان بر آورده جامه بهجت
شهادت پوشید و در محراب عبادت منتظر قرار گرفت که ناگاه غلامان مامون لعین چون رسولان فرعون بسوی موسی طلب
انفرزند موسی بن جعفر حلقه بشری بر در زدند و از کید مامون حال ملائکه هفت آسمان دگرگون نمودند **لمؤلفه**
چاکران آن لعین چون حلقه اش بر در زدند قدسیان گریان شدند و دست غم بر سر زدند هر که بود اندر سرای سرور دین
سر بجیب ناله های تلخ و ید بر لوح خبر شرر زدند دست و دامانرا از ابر دیده کشتند بباد خرمن جانرا ز آه آتشین اخگر
زدند چون غلامان آن غدار طلبیدن آنحضرت را اظهار نمودند آن سرور غریبان و پادشاه مظلومان نعلین مبارک را
پوشید و ردای سعادت را بدوش افکنده روانه مجلس شوم آن کافر بد صورت عمر سیرت گردید **لمؤلفه**
چون طایر حرم سر دار بر کشاد موسی صفت بمجلس فرعون رو نهاد هرون ز بیم شد بهر هرون سید لیل الله حشر ناک
جانب نمرود شد خلیل از حیلهای چرخ سراپا فسون و فن خوف عظیم یافت سلیمان ز اهرمن چون آن شجره رسالت
وارد مجلس آن بیخ درخت شقاوت شد طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند همینکه آن ملعون نظرش بان درخت
سعادت بر افتاد از سر بساط ضلالت به پیش پای آن افتخار سرای رسالت و امامت برخواست و آنچه لوازم احترام
بود بعمل آورده میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید **لمؤلفه** دام گستر دو دانه می پاشید که کند
صید خود همای را کشتی شرع را شکستن خواست که کند غرق ناخدائی را پس خوشه انگوری را که بسوزن
در رشته در بعضی دانهای او زهر دوانیده بود بر داشت و عرض نمود که یابن رسول الله ابا انگور از این نیکوتر
دیده باشی حضرت فرمود شاید در بهشت بهتر از این باشد مامون گفت یابن عم تناول نمای حضرت مضایقه فرمود
آن ظالم متغیر الحال گفتا البته باید از این انگور تناول نمائی و با این محبت و حرمت که در باره تو بعمل می آورم این
چه گمان بداست که بمن میبری و مرا متهم میسازی پس آنخوشه انگور را از آنحضرت گرفت و چند دانه از انکه آلوده
بزهر نکرده بود خورد و باز بدست حضرت داده تکلیف خوردن نمود و میگفت **لمؤلفه** بخور که مایه
عیش و نشاط آمده است این مرا بعرصه عالم ز ابر و حشمه رضوان تو صید بسته بدامی مبند دل بزمانه
که از تو نگذرم امروز تا تو نگذری از جان قضا بدست من از کین نهاده ابر جانت بنوش زهر جفا و بپوش
چشم ز دوران چون آن کافر غدار که بقتل آن سید ابرار بسته بود چند دانه از آن انگور را بآنحضرت جبرا
خورانید و خود را بمقصود رسانید **لمؤلفه** فغان ز خسرو شرعی که چون صبا دادش بکام دانه ستم از جفا دادش

ندانم این چه عقاب قضا شکاری بود که باز عرش رضا داد تن به بیدادش خجل نشانم فرداست تا بحشر آدم
که سر زد این عمل از بدترین اولادش بعد از آنکه آنحضرت از آن انگور تناول فرمود فی الحال باقی خوشه را بر زمین
افکنده از مجلس شوم آن لعین برخواست آن ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بجائی که فرستادی مرا **المؤلفه**
چو باد از خاک کویت زهر غم نوشیدم و رفتم چو آب از آتش جور تن جوشیدم و رفتم بصد کوشش مرا چون طایری در
دام آوردی چو مرغ بسمل چشم از جهان پوشیدم و رفتم آنحضرت نالان و غمین و گریان و حزین سر مبارک را پوشید
پا از خانه آن کافر غدار بیرون نهاد و متوجه بیت الشرف سعادت گردید ابوالصلت میگوید که بمقتضای فرموده با ان
سرور سخن نگفتم تا داخل خانه گردید و فرمود تا در سرا را ابستم و رنجور و نالان بر بستر خویش تکیه فرمود و بدم دم
مرض آنحضرت شدت مینمود و بر بستر خویش میغلطید و از بسیاری درد مینالید در آنحالت نه پیری داشت که پرسش
باشد و نه برادری که برابرش نشیند نه مادری نه پرستاری نه خواهری نه غم خواری سر بر بالین غریبی نهاده و تکیه بر بستر
رنجوری داده یعقوب وار در آرزوی فرزند گریان و یوسف صفت در زندان غربت نالان حسین وار تنها مانده تن برای ده
بود و جوی خون از دیدهای حق بین گشوده از درد دل مینالید **المؤلفه** نبود فاطمه خواهر که زینب وار تن برادر
خود را در آورد بکنار برادری نه که اندر میان زمره ناس بیاوری شود دستگیر چون عباس همین نه خواهر
غمخوار و نه برادر داشت نه یک حبیب و ظهیری نه یار و یاور داشت بغیر درد نیاورد کس باو روی بغیر زهر نبودش
مدهد دلجوئی بنود غیر پرستار غصه غمخوارش بنود غیر غم بیکسی پرستارش چه بیشبیه است سر تیره احوال آن
سرور دبر کشته شاه مظلومان و سرور تشنه لبان امام حسین ع در حالتیکه در زمین کربلا از مرکب بزیر آمده بر روی
خاک قرار گرفت و بهر طرف که نظر میکرد بغیر از دشمن خونخوار و خصم جفاکار یاری و هواداری و یاوری و غمگساری
نمیدید دلسوزش زخم بیمرهم هوادارش آه سینه پر غم سرکشش شمشیر دلجوئیش تیر یاورش چشم اشکبار مونسش درد
دل فکار جیبش کشته ظهیرش بخون آغشته ابشیبه اگر گویمش یعقوب کجا پسر شر اگرک در برادرش دید و اگر
خوانمش ایوب بهر کز این بلا و ستم ندید اگر گویمش زکریا در درختی پا هشر داد اگر خوانمش یحیی در راه اطاعت یکسر داد
اگر خلیلش گویم از آتش نمرودی بر آمد اگر ذبیحش خوانم از قربانگاه زنده باز آمد والله که حسین ع باعث افتخار مقربان است
روشنی چشم و چراغ پیغمبران سرخ روئی سر در انبیاء از خون حلق تشنه اوست و آبروی مفخر اوصیا ع از زلال
تشنه کامی وی شاهی که دامان عصمت فاطمه زهرا مهدش بود در خاک معرکه کربلا بخون خویش میغلطید و
سبطی که حضرت روح الامین گهواره جنبانش بود چون صید بسمل بخود میطپید و جفاکاران امت بقصد قتل
آنحضرت میان بسته بودند و میگفت **العربیه** قتلنی عطشانا و جدی محمد المصطفی ع یعنی میکشند مرا تشنه
وجدم محمد مصطفی است قتلنی عطشانا و ابی علی المرتضی ع یعنی میکشند مرا تشنه و پدرم علی مرتضی است قتلنی
عطشانا و امی فاطمة الزهراء یعنی میکشند مرا تشنه و مادرم فاطمه زهرا است **المؤلفه** دهر ستم گر از چه
سپهر ستم شعار دایم بخاندان رسالت کند جفا گاهی بزید کینه ور ظلم پیشه را خوشدل کند بکشتن سلطان

کربلا

کربلا مامون کینه جوی لعین را که زجور از قتل شاه طوس رساند بمدعا گر آسمان رضا بستم بنشستم از چه رو
کرد بکام اهل ستم اینچنین رضا ابوالصلت میگوید که در سرا را بستم و در میان خانه حیران ایستاده بودم و میگریستم
که ناگاه دیدم جوانی خوش روی عنبرین موئی مشکین بوئی که از رخساره اش انوار ولایت پیدا و از جبینش لمعه هدایت
هویدا قدش غیرت سرو باغ وفا رویش خورشید آسمان رضا گرد آلود و ولیده موی در میان خانه ظاهر شد لحظه
گریستم و بر رخسارش نگاه کردم از شکل و شمایل و حسن و خصایل شبیه ترین مردم بود بسرور غریبان علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا با خود گفتم آیا این آفتاب کدام سپهر است که هرگز چون طلعتش ندیدیم **المؤلفه** این
کیست که پرتو هدایت از نور جمال او هویداست این پنجه آستین موسی است یا پرتو نور طور سیناست مدتی هم در
رخش تجلی لعلش نسیم دمش مسیحاست بسوی وی شتافتم و گفتم ای مهر سپهر جلال از کدامین آسمانی وای قبله اهل
کرامت کعبه کدام جهانی اگر تو خورشید فلکی چگونه در زیر سقف سرائی و اگر نه خود ملکی چه سان از در بسته در آئی
سعدی گر گویمت که ماهی مه روی زمین نباشد ور خوانمت که سروی سرو این چنین نباشد فرمود ای ابوالصلت منم ابنسنا
منم قرة باصره امامت و غره ناصیه کرامت یکانه فرزند سرور غریبان و شاه مظلومان **المؤلفه** منم جهان وفا مهر آسمان
رضا شهادت بدعة عدیده امام رضا منم که گلبن گلزار عز و تمکینم منم که یوسف یعقوب کشور دینم ای ابوالصلت منم
حجت خدا بر تو محمد بن علی آمده ام که پدر غریب شهید خود را وداع کنم این بگفت و داخل حجره طاهره شد دیدم که آن
طایر عرشی چون مرغ نیم بسمل در دام غربت بدرد گرفتار مینالد و شکم خود را بر زمین مینالد گاهی بر میخیزد و گاهی
می نشیند و همینکه چشمش بر رخسار فرزند دلبند خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را
در بغل کشید و او را بر سینه مبارک خود فشرد و میان دو چشمش را بوسید و بفراش خود داخل ساخت **المؤلفه**
برید ای فلک یعقوب سان چندی ز فرزندش چه باشد گر گذاری باز با فرزند بخندش اگر عمری از او بگرفت آب
دیده بینائی بیک دیدار روشن گشت چشم آرزومندش از آن پیوند بود دادا آسمان انجم را باجان که دیگر باد
با سخی نماید قطع پیوندش القصه در میان جامه خواب آنشاه بیدار دل اسرار ملک و ملکوت و ودایع علم حی لا
یموت را بفرزند دلبند خود سپرد و بنوعی که حضرت رسالت پناهی ص در هنگام رحلت شاه ولایت مآب را جانشین خود
ساخت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا امام محمد تقی ع را بمسند امامت نشانید بحجت سبیده که جناب مقدس نبوی
محمد عربی ص در هنگام رحلت را تنا عشیکه شاهباز روح مقدسش بعالم قدس ارتحال مینمود فرمود که ای اهلبیت
حبیب مرا حاضر سازید عایشه گفت پدرم مطلب اید ابی بکر را آوردند دیده بر رویش نگشود حفصه گفت عمر را میخواهد
چون آمد سخنی نفرمود فاطمه زهرا گفت پسر عمم علی را میجوید چون خورشید طلعت همایونش طالع شد حضرت
رسالت ع دیدهای حق بین را گشوده وی را نزد خود طلبید و چون جان عزیزش در بر کشید و بفراش خود داخل
ساخت و مدتی با او راز میگفت بنوعی که دیگری نشنید از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که آنحضرت چه میفرمود
فرمود هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب مفتوح است این همان امانت بود که محمد ص بعلی ع سپرد و اکنون

علی بحد رسانید للمؤلفه شهرستان شرع مصطفی بعارف سالک بناشد هیچ کس شایسته این اقبال سرمد را
وصی و جانشین خویش میباید که میبازد محمد که علی را و علی گاهی محمد را ابوالصلت میگوید که در هنگامی که آن
حضرت با فرزند خود تکلم میکرد سخن چند بیان فرمود که ما نمی‌فهمیدیم للمؤلفه سر معنی کس ز لفظ او نجست
غیر آن کو بود با فهم درست راز جانان را که میباید نهفت محرمی با هیچ نامحرم نگفت گوهر جان را بجز دل درج نیست
اختران را جای جز در برج نیست جای خورشید است اندر آسمان غیر عکسی نیست از وی در جهان آفتاب برج علم دو دل
آسمانش سینه درج نبی یازده فرزند با شیر خدا برجها آسمان ارتضا مهر را هر ماه در یک برج جاست هر زمانی یک امامی
رهنماست در آن وقت کف سفیدی از صدف دهان گوهرفشان آنحضرت بیرون آمد و امام محمد تقی ع بلبان و دهان
مبارک لیسید مرغی بقدر عصفور از سینه اش بیرون آورد و فرو برد و فضا نوبت امامت را بنام نامی امام جواد ع
نواخت و آن طایر قدس مآل ارتحال کرد تعلقات جسمانی را از دامان مطهر افشاند و باوج ریاض قدس پرواز
نمود للمؤلفه عیسی صفتی دار جهان نور موسی رخت از زمین کشید و ره آسمان گرفت یوسف مثال روی
مصر جنان نهاد آمد برون ز چاه و پی کاروان گرفت آن عندلیب گلشن راز از قفس پرید بر شاخسار گلبن قدس آشیان
گرفت در آن وقت که آن جان جهان جسم عالم را بیجان نمود و آن شاهباز اوج عزت بکنگره عرش آشیان چهره
امامت امام محمد تقی ع را رنگ رخسار مبارک شکست و چهره مهر مثالش کشت از انجم اشکها بدامان ریخت و شعله
آتش تشنه طاقت گسیخت خار مصیبت بر جگرش شکست و گرد ستمی بر گلبرگ ترش نشست دست حسرت بر سر زد و ماند
و لباس ماتم در بر شد دامن صبر را از دست تسلیم نداد و اگر نه خرمن جانش از برق داغ پدر میسوخت و آن عزیز مصر
امامت بر سرش بود و الا یوسف زندگانی را در بازار مصیبت منهر و خت اما چندان گریست که از دشت امامتش لالزار
دمید و چنان ناله سر کرد که هر یک سر مویش هزار نی کرد للمؤلفه آن یوسف مصر دین چو یعقوب گریست
بر حضرت یعقوب چو ایوب گریست از ناله او مرغ چمن نالان شد از گریه او چرخ پرآشوب گریست بنوعی گریه
و زاری سر کرد که روزگار از گریستن یعقوب فراموش نمود و هر لحظه گریه بر گریه اش افزود ابوالصلت میگوید
که من نیز بگریه و زاری مشغول بودم که ناگاه صدای گریه زنان چند بگوشم رسید که از سوز جگر مینالیدند و
زنی میگفت واعلیاه و والداه یا ولدی قتلوک و ما عرفوک از امام محمد تقی ع پرسیدم که فدای تو شوم در این خانه
زنی نبود این زنان کیستند و گریه اینها از چیست حضرت فرمود که ای ابوالصلت این و از گریه و زاری جده‌ام
فاطمه زهراست و مادرش خدیجه کبری است که با طایفه زنان و حوریان بهشت بماتم پدرم داری آمده اند که غریب
للمؤلفه بباغ خلد زهرا از فلک نگذاشت خرسندش گهی از داغ فرزند و گهی فرزند فرزندش گهی از کربلا
شد بر فلک آه جهانسوزش گهی در طوس گریان کشت چشم آرزومندش پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود ای ابو
الصلت باندرون خانه شو و آب و تخته در آنجاست حاضر کن عرض کردم فدای تو شوم یابن رسول الله در آنجا
نه آب است و نه تخته حضرت فرمود که آنچه میگویم چنان کن چون باندرون رفتم آب و تخته حاضر یافتم که از سلسبیل

وسدره

وسدره المنتهی بامر خالق عالم بهشتیان امام آورده بودند للمؤلفه تخته از چوب طوبی آب حوض سلسبیل همراه آورده
بود از باغ جنت جبرئیل چون بحضور بردم و کریستم که امام خود را در غسل آنحضرت مدد نمایم فرمود ای ابا
الصلت مرا بتو احتیاجی نیست زیرا که ملائکه مقربین بامر حضرت رب العالمین مرا مدد مینمایند پس آنحضرت بعد از فارغ شدن
از غسل آن امام عالی‌مقام فرمود برو و کفن و حنوط حاضر کن چون رفتم سدری و کفنی از سدره و سندس یافتم و آوردم
للمؤلفه بامر خالق عالم یگانه معبود کفن ز سندس و سدرش ز سدره آمده بود کفن نه جامه جاه رسول داد آن
کفن نه بر بدن ماه مصر پیراهن چه سدر بوی خوش خوابگاه زوج بتول چه سدره عطر دو گیسوی مشکبار رسول
طراز پیکر پاک ریاض مهر و وفا براز قامت دلجوی سرو باغ رضا چون آنحضرت از دست مبارک خود پدر غریب
خود را حنوط پاشید و کفن پوشید حالتی با آنحضرت دست داد که از پا در آمد و الم بوی عارض شد که گویا ایام حیاتش
سر آمد و چون سر کفن را بستم میگفت للمؤلفه در نشاط بر روی جهانیان بستم نقاب بر رخ خورشید آسمان بستم
بروی خویش در درد و غصه وا کردم چو یوسفا از رخ یعقوب بکان بستم برای طایر غم در حدیقه ماتم بشاخسار
درخت دل آشیان بستم ای شیعه هیچ بخاطر داری احوال آن امام مظلومی را که در صحرای کربلا امام زین العابدین ع بدفنش
آمد بصحت رسیده است در روایتی که پیکر مطهر امام حسین ع سه روز و سه شب بروی خاک کربلا در مهب باد صبا
افتاده بود و طایفه از صحرا نشینان که ایشان را بنی اسد مینامند بجهت دفن پیکر آنحضرت حاضر شدند چون خواستند
که جسم شریف آنسرور را با سایر احبا و شهدا بخاک سپارند هنوز دست ایشان تن صدپاره از پا فتاده دراز
نکرده بودند که ناگاه دیدند از دور جوانی ناتوانی رنجوری بیماری بیداری که جبینش با همه شکستگیها درخشش
برخسار کثیر الانوار امام مظلوم شبیه بود حاضر شد و بر سر آن نعش در خون طپیده نشسته آه جانسوز از نهاد دل
بر آمد و بجهت غسلش چشمه عین الحیوه از چشم خونین جاری ساخت و از رشته آه بدوختن کفنش پرداخت
کافورش موجود نبود اما از طین غسلش داد اما آن آب دیده خونین کفنش پوشید و لی از جامه خونین عارش
گذارد و لیکن با ملائکه مقربین پس در موضعی که خداوند عالمیان پیش از بعثت پیغمبران قبر آنسرور شهیدان را مقرر
داشته بود قبری کندند و آن جسم نازپرور زهرا را خواستند که دفن نمایند جناب امام زین العابدین ع آن بدن
مطهر را بر داشته بزبان حال میگفت للمؤلفه آبروی دهر را در خاک پنهان میکنم خاک را امروز درج گوهر
جان میکنم مصر من شام است و کنعان کربلا یعقوب وار بیت الاحزانی بنا از نو بکنعان میکنم خویش چیابانی
بنا کردم ز سرو باغ دین جوی‌ها در کردوان از چشم گریان میکنم آفتاب مشرق ایمان بود این جسم پاک کربلا را
مغرب خورشید تابان میکنم القصه جسد مطهر امام مظلوم را آن غریب معصوم بخاک سپرده با دیده خون
آلود و چهره غبار آلود روانه شام محنت فرجام شد و همپای همراهی اسیران اهل ظلم و عدوان گردید للمؤلفه
نقل شاه طوس را مگذار ای دل ناتمام اینزمان بگذر ز حرف کربلا و شهر شام باز برگردان عنان خامه را از کربلا
رو بطوس آور بسوی سلطان اقلیم رضا ابوالصلت میگوید که چون امام محمد تقی ع از غسل و کفن و نماز پدر

بزرگوارش فارغ شد فرمود که ای ابوالصلت تابوت بیاور گفتم فدای تو شوم از نزد نجار بیاورم فرمود نه
از خانه بیاور چون داخل خانه شدم دیدم که تابوتی آنجاست که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ساخته بود مانند
تابوت شهادت از برای آن نور چشم امام موسی حاضر ساخته جناب امام محمد تقی آنحضرت را در آن تابوت گذاشته متوجه
هنوز آن یگانه آفاق از دوگانه فارغ نشده بود که تابوت از زمین جدا شد و سقف خانه شکافته مرتفع گردید للمؤلفه
رفت آن تابوت بر دوش ملک چون دعای مستجابی بر فلک همین که جناب امام محمد تقی از نماز فارغ شد عرض کردم که یا ابن
رسول الله هرگاه مأمون بیاید و آن سرور را از من طلب نماید چه بگویم حضرت فرمود خاموش باش اینک بسوی تو مراجعت
خواهد فرمود ای ابوالصلت هرگاه پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب باشد البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره
و ارواح منوره ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافت و آن تابوت
محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت جسد پدر بزرگوار را از تابوت برگرفت و بنحوی خوابانید که گویا
وی را غسل داده اند و کفن کرده اند پس فرمود ای ابا الصلت برخیز در را بگشا تا مأمون ملعون داخل شود چون در خانه را
گشودم مأمون را دیدم که با غلامان خود در در خانه ایستاده پس آن لعین داخل شد و آغاز نوحه و زاری و بیقراری
نمود و گریبان خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد و
نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر کنند و چون
کندن قبر آغاز شد آنچه فرموده بود بظهور رسید و چون در پیش سر خواستند که قبر را حفر نمایند زمین
انقیاد نکرد کسی از اهل مجلس آن لعین گفت که ای مأمون تو اقرار بامامت آنحضرت مینمائی گفت بلی آنگاه گفت که امام
میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد تا قبر مطهر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان
پیدا شدند گفت پیوسته امام رضا در حال حیات خود معجزات و غرایب بما مینمود و بعد از وفات نیز کرامات خود را
بما ظاهر کرد باید و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را خورد یکی از وزرا گفت که میدانی آنحضرت در ضمن این کرامت
ترا بچه چیز خبر داد گفت نه گفت آنحضرت اشاره فرموده است باینکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این
ماهیانست که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی و دولت شما سرآید و سلطنت شما باخر رسد
و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که هم چنانکه این ماهی بزرگ این ماهیان خورد را خورد شما را چنین از روی
زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی پس آنجناب را مدفون ساخته
مراجعت نمود ابوالصلت میگوید که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت که بمن تعلیم کن آن دعائی را اگر خواندی و [illegible]
رفت گفتم بخدا سوگند که بخاطر ندارم و فراموش کردم و با آنکه راست میگفتم و امر کرد تا مرا بزندان بردند و یکسال
در حبس بودم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا مشغول شدم و انوار مقدسه محمد و
آل محمد را شفیع خود کردم و خدا را بحق ایشان سوگند دادم و نجات خود را طلب نمودم هنوز دعای من تمام نشده
بود که امام محمد تقی نزد من حاضر شد و فرمود دلتنگ شده عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود برخیز و دست زد

نمازشد

وزنجیرها

و زنجیرها از پای من بیرون آورده و مرا از زندان بیرون برد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت
یارای سخن با من نداشتند و چون مرا از زندان بیرون آورد گفت برو در امان خدا که هرگز تو مأمون را و او ترا نخواهد دید
پس رفتم و چنان شد که فرمود **مجلس دوازدهم در ذکر سرور غریبان** بروایت هرثمة بن اعین رضی الله عنه للمؤلفه
این جا اگر نه کوی غم شاه کربلاست جوش از زمین بذروه عرش برین چراست اینجا اگر نه صفه کاخ عزای اوست
زهرای ماتمش ز چه در حالت عزاست گر نیست بزم ماتم سردار کربلا البته محفل غم سلطان دین رضاست این محفل
عزای غریبی است کاندر او ماتم نشین محمد و صاحب عزا خداست این نخل قصه که بود غصه بار او از باغ ماتم خلف
شاه انماست این محفل عزای شهنشاه طوسی است خون ریختن ز دیده درین انجمن رواست ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن
اعین که یکی از دوستان اهل بیت رسالت و موالیان آنحضرت است روایت کرده است که شبی در سناباد طوس تا چهار ساعت
از شب گذشته در نزد مأمون بودم و چون مرخص شدم و بخانه آمدم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی
از ملازمان که حاضر بود گفت کیست گفت غلامی از غلامان سرور غریبان هرثمه را بگو که آنحضرت ترا طلبیده
پس برخواستم و جامه خود را پوشیدم و بتعجیل روانه خدمت اشرف شدم دیدم که آن جگر گوشه رسول خدا
و اندوهگین نشسته است در صحن خانه نه مونسی که درد دل غمناک خود را با او اظهار نماید و نه انیسی دارد که اسرار
خود را با او آشکارا نماید سلام کردم و جواب شنیدم فرمود که ای هرثمه بنشین چون نشستم فرمود که هرچه میگویم
بشنو و ضبط کن ای هرثمه بدان که هنگام آن رسیده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار خود و پدران ابرار
خود ملحق شوم ای هرثمه نامه حیاتم باخر رسیده است و صیاد قضا در راه وجودم دام گسترده و مأمون ملعون عزم
نموده است که بدانه انگور و انار زهرآلود مرغ وجودم را صید نماید و من تن بشهادت داده و دل بکشته شدن نهاده ام
و فردا شهید خواهم شد للمؤلفه صیاد مرا ز جور اندر دام میخواهد بدام بسمل و از زندگی ناکام میخواهد بناکامی
مرا از زندگانی کام میجوید بمرگ من برای خویشتن آرام میخواهد زهر را در رشته خواهد کشید و در میان دانهای
انگور خواهد نمود و در ناخن بعضی از غلامان خود خواهد کرد که از برای من انار دانه کنند بجبر بمن خواهد خورانید
و قضای الهی بر من جاری خواهد شد للمؤلفه هر زباد رخ غریب شود آشیان من یابد طراز عرش برین از مکان من
روح الامین دریده گریبان در بخلد گوید بگریه نزد نبی داستان من ای هرثمه چون من بعالم بقا رحلت کنم آنملعون
خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که اگر متعرض
غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابیکه در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی
در دنیا خواهد فرستاد و چون این سخن را بشنود دست از غسل دادن من بر خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام
خانه خود مشرف خواهد شد که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که تو متعرض غسل من نشوی تا نبینی که در
کنار خانه خیمه سفیدی برپا شود چون خیمه را مشاهده کردی مرا بردار و بآن درون خیمه برو و خود در بیرون خیمه بایست
و دامان خیمه را برمدار که هلاک میشوی و بدانکه آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که شما شیعیان میگوئید

ونظر مکن

که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او و در این وقت امام رضا را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است
و ما در طوس هستیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که بر امام واجب است که امام را غسل دهد اگر ظالمی منع
نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه
میگذاشتی پسر علانیه او را غسل میداد و در این وقت نیز پسرش او را غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمی بینند پس از ساعتی
خواهی دید که خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی تخته گذارده اند پس نعش مرا بر دار و بسوی
مدفن ببر و چون مرا بقبه هرون برند مامون ملعون خواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و هرگز نخواهد شد
و هر چند کلنگ بر زمین بزنند بقدر سر ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و بگو
که این اراده که تو داری صورت نخواهد بست قبر امام باید مقدم باشد و اگر در پیش روی قبر هرون یک کلنگ بر زمین
زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر میشود و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون آید و آن قبر را از آب
پر کند و ماهی بزرگ در میان قبر ظاهر میشود بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا شود و آب فرو رود پس مرا در آن
وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک بر قبر من بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس فرمود که ای هرثمه آنچه گفتم
حفظ کن و بعمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت من مکن گفتم ای سید و سرور و پناه من بخدا در اینها از امور
تو را که مخالفت نمایم چون وصایای خود را اتمام کرد در حزن و غمین در خانه ماندند و من گریان و نالان از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم چه بسیار شبیه است این شب با آن شبی که حضرت سید الشهداء امام حسین در صحرای کربلا خبر شهادت
خود را با اهل بیت غریب خود داد و بهر یک بزبانی و بیانی گفتگو میکرد که دلهای ایشان کباب میشد میگفت لمؤلفه
فردا بود که فاطمه از درد اضطراب آید بسوی کرب و بلا با دل کباب فردا بود که شیر خدا ناله سر کند یعقوب وار
گریه برای پسر کند فردا بود که حضرت خیر البشر زغم سازد روان بماتم من اشک دم بدم ای شیعیان جناب امام
حسین در آنشب خواهری داشت غمخوار پسری داشت بیمار دختران بودش همه گریان و نالان برادران هر یک
هوادار و جان فشان حبیبی داشت مظهری پیر امنش و هفده نفر از اولاد فاطمه در خیل هفتاد و دو تن در پیش داشت
انشاه مظلوم پیش بجان دوان و نزدیکان امام معصوم از دور و پیش گریان لمؤلفه داشت عباسی که
تا صبح از وفا بیدار بود زینبی کو راز دردش نالهای زار بود عابدینی داشت تا گوید با او اسرار دل که چه ماند
دلبر درد او بیمار بود غم گساران بهر انشاه غریب تشنه کام اندکی بودند اگر در غمش بسیار بود امام غریب
مظلوم امام رضا را در آنشب از اینها هیچ یک نبود در کشور طوس تنها و دلگیر و در میان دشمنان غریب و
دستگیر موسی وار بدست فرعون غداری گرفتار و هر روز صحبت با هامان مکاری در گیر و دار گاهی در اندیشه
روزگار باز ماندگان وطن و زمانی در فکر کار دشمن نه غلط است او در پیش بود چشم اشکبار هواداری داشت آه
سینه فکار و مونسی داشت اسمش غم غمخواری مانند دل پر الم از او یاران اخبار کربلای پر بلا منقول است که در
میدان کارزار و عرصه گیر و دار که امام اخیار امام حسین را لشکر خونخوار کفار احاطه نموده بودند و دشت

از آنحضرت

از آنحضرت هویدا شد آنحضرت فرمود ای جماعت لمؤلفه که من از یثرب و بطحا همه مهجور شدم از دم منی که
بودم ملک عرب دور شدم نکنم با حرم خویش در این ملک درنگ بخطا روی نهم یا بحبش یا بفرنگ بندم اینجا به نیح خلق که در
گفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمان یزید دیگر از من چه توقع بود اینقوم دغا حاصل کشتن من چیست که بر شما
آنقوم بی سعادت در جواب آنحضرت گفتند بیا تا ترا نزد پسر زیاد ببریم و با یزید پلید بیعت کن تا ایمن و از خطر نجات یابی
امام حسین تن بکشتن داد و گردن بکمند مذلت ننهاد و فرمود لمؤلفه که بر آرد روزگارم گرد هستی کو برآرد دود
باد داد و بر باد از کرید تا مرا گردن تنگ چگونه بود حال سلطان غریبان حضرت امام رضا در آنجا غم غریبی و بیکسی بجا دود
تنهائی و بی یاوری با این همه مامون بیصورت خود سیرت را بر تخت خلافت و پادشاهی میدید و درد در بر پیش میطپید چشمی
داشت که باران کافر غدار کار زار نماید و منحری که با آنحضرت یاوری و همراهی کند هرثمه میگوید که چون آنشب آمد
و خورشید با لباس عزا در آمد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد آن ملعون بودم پس گفت ای هرثمه برو و جناب امام
رضا را از من سلام برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت فرمائید من بخدمت شما آیم و
اگر قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم و پیش از آنکه سخن بگویم فرمود وصیتهای مرا که پیش
دادی ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و گفت میدانم که ترا برای چه کار فرستاده است آنگاه کفش خود را پوشید
و ردا بر دوش افکنده متوجه خانه آن کافر شد عقل گفت یوسف وار و ولایت بچاه میشود فلک گفت حضرت اسمعیل است
بقربانگاه میرود با امام رضا یوسف را برادران بردند اسمعیل را پدر مهربان ترا نه پدر بود که بقربانگاه ببرد و نه
برادری که همراه بود یوسف در چاه بسلامت نشست اسماعیل از قربانگاه زنده باز گشت مولای غریبان یوسف وار
در چاه رفت اما بر نیامد اسمعیل صفت بقربانگاه شد اما زنده بیرون نیامد غرض آنحضرت تنها روانه خانه آن غدار شدند
لمؤلفه چو یوسف جانب گرگ قضا رفته دلیلش نه ذبیح آسا بقربانگاه میرفت و خلیلش نه در وقتیکه جناب امام
حسین از خیمه حرم بیرون آمده متوجه میدان بود بطرف راست و چپ یاوری و هواداری نیافت با چشم گریان
و دل بریان روانه شد لمؤلفه کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار کلثوم از قفا
نگران با دو چشم تر حسرت نصیب زینب از درد بیقرار نزدش ستاده کودکان دختران خورد دو روش تشنه ناله کنان
خواهران زار نه فرصتی که گرد شان ساعتی بر نه مهلتی که بخشد شان لحظه قرار سلطان غریبان در وقتیکه روانه
کوی شهادت بود نه خواهری که از قفایش نظر حسرتی کند و نه حرمی که قافله آهی در دنبالش فرستد نه علمداری در پیش
و نه سپاه حسرتی که لشکر در اینکه پیش و دنبالش باشند همینکه وارد مجلس شوم مامون شد آنغدار بر خواست
و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید و بر سریر خود نشانید و سخن بسیار گفت و آنگاه بیکی از غلامان
خود امر کرد که انار و انگور بیاورید هرثمه میگوید که چون اسم انار و انگور را شنیدم بخاطر آوردم که آنحضرت
فرمود که مرا با انار و انگور زهر آلود شهید خواهند کرد لرزه بر اندام من گرفت و نخواستم که حال من بر مامون ملعون
ظاهر گردد از مجلس بیرون رفتم و در کناری خود را افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که آن آفتاب فلک

دل در بر پیش

فدای تو شوم

امامت از مجلس شوم آن ملعون بیرون آمد و به بیت الشرف خود تشریف برد و بعد از ساعتی امرای آن ملعون بیرون آمدند
و اظهار اعانه آنحضرت بردند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شد و مردم در امر آنحضرت در عالم بیان
کامنا میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای گریه و شیون از خانه آنحضرت بلند شد مردم
بدر خانه آن امام مظلوم رفتند و منهم به سرعت تمام رفتم دیدم که مامون سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را
گشوده است در خانه ایستاده است و باواز بلند نوحه و گریه میکند در وقتیکه حرم محترم امام حسین دیدند که آن
حضرت از پشت مرکب بروی زمین افتاد خروش و ناله از خیمه کیان بلند شد و دشمنان رو بخیمه ها روان شدند که
متوجه غارت و یغما کردند **محتشم** آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد زینب
بود که فریاد یا اخاه برآورد کلثوم میکرد افغان واحسینا از جگر پردرد برکشید دختران و کودکان و زوجهای آنحضرت
بودند که واجداه و واعلیاه گویان آغاز شکوه و گریه و زاری مینمایند نمیدانم در خانه سلطان غریبان کدام زن شیون
سر کرد که فاطمه خواهر شکسته بالین او نبود و کدام فرزند ناله برآورد که امام محمد تقی در مدینه بود یقین که فاطمه زهرا نبود در
فرزند غریب خود آمده بود و علی مرتضی در خانه آن حضرت حاضر شده بود و گریه مامون در قتل امام رضا مثل آن است
که چون حضرت امام حسین از مرکب بزیر آمد و بر روی خاک کربلا قرار گرفت و شمر شریر با جمعی از کافران کوفه و شام
مهیای قتل آن امام عالیمقام شدند زینب خواهر شاه تشنه لبان بیطاقت شده از خیمه بیرون دوید نظرش
بر عمر بدگهر افتاد فریاد برآورد که ای کافر حیث عمر سعد اینکه تو ایستاده و حسین را میکشند در آنوقت اشک از دیدهای
عمر بد اختر جاری شد و روی خود را از گرداند و گفت زود کار حسین را تمام کنید جناب امام حسین خون حلق تشنه خود را
بر سر و روی مبارک میمالید و میفرمود با اینحال خدا و رسول را ملاقات خواهم کرد مامون ملعون چون داخل خانه آنحضرت
شد بالین آن امام شهید آمده از روی مکر و غدر گریستن آغاز نمود و میگفت یا بن عم میخواستم که تو را باینحال مشاهده و من قدم
بخانه تو نگذارم پس گفت متوجه تجهیز و تکفین آنحضرت شوید اراده نمود که آنحضرت را خود غسل دهد هرثمه آمده پیغام
آنحضرت را بآن ملعون رسانید که هرگاه تو متوجه غسل من شوی هر آینه عذابی که خداوند عالمیان در آخرت برای تو مهیا
کرده است در دنیا بتو معجل خواهد فرمود مامون ترسید و بر بام خانه مشرف شد ناگاه خیمه سفیدی در کنار خانه برپا
شد بنوعیکه حضرت فرموده بود **لمؤلفه** خیمه چون خیمه سلطان دین در کربلا بهر غسل او بجای طوس خود
آمد بپا خیمه چون پرده ناموس حرم بتول خیمه چون پرده در بزم همایون رسول هرثمه نعش مطهر آنحضرت را
برداشته بخیمه برد و خود با جماعتی بیرون خیمه ایستاده و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر میشنیدند و صدای
ریختن آب و حرکت ظرفها بگوششان میرسید و بوی خوش استشمام مینمودند ناگاه مامون از بالای بام خانه مشرف شد
و گفت بپندار که حضرت فرموده بودند و هرثمه نیز بموده آنحضرت جواب باو داد پس خیمه غایب شد و نعش آنحضرت را
دیدند طاهر و مطهر و کفن پوشیده و حنوط یافته پس بر نماز آنحضرت نماز کردند و جسد اطهر آنحضرت را بقبه
هرون بردند در آنوقت ابو الصلت هروی و هرثمه بن اعین و جمعی از بلال و هلال غلامان حضرت رسالت در ماتم سید

کاینات

کاینات شالهای عزا در گردن در قفای تابوت شهادت آن فروغ دیده موسی روان و گریان بودند و فغان و خروش
و ناله و خروش از نهاد شیعیان و دوستان آنحضرت از زمین باسمان میرسید روزگار رسم عزای سید کاینات را تازه کرد
و ایام از روز محشر شورش عظیم آشکار نمود و چون نعش مطهر آنحضرت را بقبه هرون بردند و خواستند که در پشت سر
هرون قبر از برای آنحضرت حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین زدند ذره از آنجا کاوا جدا نتوانستند کرد مامون به هرثمه گفت که
می بینی که چگونه زمین امتناع مینماید هرثمه گفت وای بر تو آنحضرت مرا امر کرده است که در پیش روی قبر هرون قبر آنحضرت را
حفر نمایم مامون گفت سبحان الله این چه بسیار عجب است ما از امام رضا هیچ دروغی ندیده ایم هرثمه آنچه گفته است بعمل آورد همینکه
هرثمه کلنگ را گرفت و در جانب روی قبر هرون بر زمین زد قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر شد مامون گفت ای هرثمه او را
در قبر گذار هرثمه گفت فرموده است که او را در قبر نگذارم تا آبی چند ظاهر شود و مرا خبر داده است که آب سفیدی از قبر من
خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد و ماهی در آن آب پیدا میشود که طولش مساوی طول قبر باشد چون آب و ماهی
غایب شود جسد اطهرش را در کنار قبر گذارم تا هر کس که خدا خواهد او را داخل لحد نماید پس آب و ماهی بطریقیکه آنحضرت
خبر داده بود ظاهر و بعد غایب شد و هرثمه جسد آنحضرت را در کنار قبر گذارده که ناگاه بی آنکه کسی دست بجسد مطهر آنحضرت
گذارد داخل قبر نمودند پس مامون گفت که خاک بقبر بریزند گفتم آنحضرت فرموده است که خاک مریزند مامون گفت وای بر تو
پس قبر را کی پر خواهد کرد گفتم آنحضرت مرا خبر داده است که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از کفها ریختند و تسبیح
آن قبر مطهر نظر میکردند و از غرایبی که بظهور می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد و مامون بخانه خود برگشت
انا لله و انا الیه راجعون **مجلس در ذکر شهادت** حضرت امام رضا بروایت علی بن الحسین کاتب ابن بابویه و شیخ
مفید از علی بن الحسین کاتب روایت کرده اند که چون جناب امام رضا با مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را
تبی عارض شد شدید بنوعیکه در بستر مدهوش افتادند و دوستان و شیعیان آنحضرت زده بپا میبایستادند و در کشور طوس
حضرت شمس الشموس مانند حضرت امام زین العابدین که در عراق عرب بجور و بیمار رو به آن و سلسله و در دست مخالفان گرفتار
بود آنحضرت را چنان حالتی عارض شد اما ای شیعیان آنحضرت را عمه ها و خواهران اسیر بودند که با غم اسیری و درد دیدن
به پدر سر بکسی او را در بر میگرفتند و بر تن اطهرش پرستاری مینمودند یکی از سوز جگر مینالید و میگفت **لمؤلفه**
عزیز عمه بقربان جسم افگار دیت فدای این بدن نازنین تب دارت من از برای تو ای مستمند بیمارم بیا بنوش که جوشنده
جگر دارم خواهر اسیر غریبش زار زار مینالید و میگفت **لمؤلفه** مرا ز دست غمت دل ز زندگی سیر است تو را بپای
ز دست ساخته زنجیر است بروزگار بقای تو ای برادر باد فدای دست تو پس بسته تو خواهر باد اما جناب امام رضا را در آن
دیار غربت غمخواری و پرستاری و عمه و خواهری نبود مامن مامون سرایش و زهر هنگ دوایش اشک حسرتش یار و آه سینه اش
هوادار اراده فصد کردن نمود مامون ملعون یکی از غلامان خود را زهری مانند تمر هندی داد که در بن ناخنهای خود کرد
دست خود را نشوید و با من با ایشان سوار شد و بعیادت آنحضرت رفت و نگذاشت که فصد نماید و بستانی در آنخانه بود
فرستاد تا اناری چند آوردند و آن غلام را امر کرد که با دست زهرآلود دانهای آنرا افشرد و نزد حضرت گذاشت و گفت تناول فرما

که از برای ضعف شما باو سنت حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر انگاه فرمود البته باید در حضور من تناول فرمائی دین ناچار در حضور آن ملعون چند قاشق از آن تناول فرمود مرض آنحضرت شدید شد و در صبح بریاض جنان اشتغال نمود و شهدا و صدیقان ملحق شد و آخر سخنی که بزبان تکلم نمود این آیه شریفه بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنکه که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده و در مصباح الدعوات بسند صحیح روایت شده است که در آن روز حضرت فرمود که دوشینه حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود یا علی بزودی آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه تو در آن هستی

مجلس در ذکر شهادت جناب امام رضا بروایت یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد و چون داخل شهر طوس شدیم مرض آنحضرت شدید شد و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی شد و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سرور و سید من که را دغدغه خوردن و آشامیدن است با این حالتی که با شما مشاهده مینمایند پس از معنی سنحاو وکرامت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود برخواست و درست نشست و فرمود که خوان بیاورید چون خوان گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش فرمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که از برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان از خانه مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری از طوس بر فلک آبنوس میرسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی خویش زار زار میگریست چون نزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون ملعون گفت ای سید و سرور من نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از چون تو پیشوائی و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان بد میبرند از اینکه تو را بقتل رسانیده ام حضرت متوجه سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که بادی با فرزندم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر است چون پاسی از شب گذشت آنسرور بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورش عظیمی در میان مردم پدید آمد ترسید که جنازه آنحضرت را در آن روز بیرون ببرد مبادا که فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنسرور را طلبید و گفت بیرون رو و این فتنه را که مردم برپا کرده اند فرونشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و آنحضرت را در شب غسل داده دفن کردند

مجلس

مجلس در ذکر شهادت آنحضرت ع بروایت حسن بن عباد کاتب امام رضا ع روایت کرده است که چون مامون از مرو عازم بغداد شد من بخدمت جناب امام رضا ع رفتم چون نشستم آنحضرت فرمود که ما داخل عراق نخواهیم شد چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود بی نصیب کردی حضرت فرمود تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت بحوالی شهر رسید بیماری شدیدی حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبری برای او در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بران صورت بخط عبرانی نوشته خواهد بود و بلفظ عربی وچون قبر مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع بکندن قبر آنحضرت نمودند هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی ظاهر شد و در آن صورت بود که این صورت علی بن موسی الرضا ع و ازکودال هرون جبار است **قول المؤلف** یعنی جناب خادم الائمه مولانا محمد باقر رحمه الله انست که اکثر از روایات بایکدیگر جمع میتوان شد با آنکه همه غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را مکرر در انار و انگور زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شده عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه بوده بیست و نه سال و دو ماه با پدر بزرگوار زندگانی کرده مدت امامتش بیست سال و چهار ماه بوده است

مجلس در ذکر خبر دادن امام محمد تقی ع اهل بیت را در مدینه از وفات پدر بزرگوار امیه بن علی روایت کرده است که در ایامیکه جناب امام رضا ع در خراسان بودند من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و جوایز عظیمه می یافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند پرسیدند که برای ماتم کی فرمودید که مهیا شوند فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در همان روز که فرزندش امر بماتم فرمود بعالم بقا ارتحال کرده بوده حمیری و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که روزی در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که سوار شو ای معمر گفتم فدای تو شوم بکجا فرمود سوار شو کاری در پیش است چون با آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که باینجا باش و آنحضرت ناپیدا شد و بعد از ساعتی که پیدا شد گفتم فدای تو شوم بکجا بودی فرمود بخراسان رفتم پدر مظلوم غریبم را دفن کردم آمدم

در حدیث

مجلس در ذکر احوال امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه الی یوم المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم جواد مطلق و ممیز باطل و حق نوازنده پرهیزکاران و گدازنده ستم شعاران سزاوار حمد و ستایش و شکر و ثنایش است که متقی کامل را در جنان نوازد و معتصم باطل را در نیران گدازد و دوستانش را در محبت چون شهد در کام تساغ و دشمنانش را خار ندامت در خاک ملامت برای دوستان جَعَلَ الْجِنَانَ مَقَامًا لِأَحِبَّائِهِ وَخَلَقَ النِّيرَانَ لِأَعْدَائِهِ و ثنا و جدادا و دو نعت رسالت و دارای اقلیم جلالت یگانه گوهر درج کمال و تابنده کوکب برج جلال مهبط الطاف نامتناهی محرم اسرار الهی صاحب دولت سرمدی ذات جامع الصفات احمدی ع را در قدر نا معدود واجب و لازم که چو

فرزندان احمد و دین سرمایه‌بخش تهی‌دستان نقود ایمان و ایقانست و نقود و عطایای نامعدود دین ذخیره‌اندوز بازرگانان
امصار حقایق و عرفانست و هو النبی الذی بعثه الله تعالی بکافة العباد و خصص خلافته بابن عمه علی صاحب الفضل
والارشاد و اولاده المعصومین المکرمین للعالمین باسرار المبدء والمعاد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم الی یوم التناد

اما بعد یا معشر العباد و محبی النبی والوصی والاولاد انی اردت ان اقول شمة من احوال الامام الجواد الذی دفن بارض
البغداد فانصتوا واسمعوا و نوحوا علیه حتی یبعثکم الله تعالی یوم القیمة تحت لواء جده امیر المؤمنین و یعسوب الدین والمسلمین

للمؤلفه بکر دل از غم دوز کار ناشاد است زد در سینه من در فغان و فریاد است بیاد ماتم فرزند خسرو طوس
روان سرشکم از ان همچو شط بغداد است فلک جناب امامی که مدفن پاکش بود چو بقعه شاهی که دست تا باد است
کسیکه عارف او را چه عقل شاگرد است بعارفان جهان همچو عشق استاد است **حدیث** در بیان اسم و کنیت و القاب
و در ذکر ولادت آنحضرت اسم شریف آن روشنی دیده علی محمد است و کنیت مشهورش ابوجعفر و اشهر القاب آن سر خیل
بهره کاران و سرآمد کریمان تقی و جواد و مختار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم است مادر مهر پرورش درج گوهر سکینه و
نوبه و ریحانه مجمع افتخار و سیده زنان زمان و از اهل ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول است و آن کریمه را خیزران و دره
و سکینه گفته‌اند و چون بشرف عز او جب حضرت امام ثامن ع مشرف شد بعد از چندی در نطفه آن درج جواهر علوم
ربانی در صدف رحم مادر قرار یافت **للمؤلفه** بهر کفت سزاوار جاه سرمد شد دوباره آمنه مادر محمد شد
پس در جمعه پانزدهم ماه صیام از صفای بیت الله الحرام که یکصد و نود و پنج سال از هجرت مقدسه رسول انام گذشته
بود در مدینه طیبه متولد شد و آن خطه فردوس مثال مانند روز وصول مقدم رسول رب متعال فرخنده فال آمد
حکیمه خاتون که بضعه طاهره موسی و خواهر رضیه صاحب مقام تسلیم و رضاست فرمود که روزی برادر نامورم
امام رضا ع فرمود که ای خواهر امشب فرزند مبارک قدم خیزران که ماه فلک امامت است از مطلع سعادت طالع خواهد شد
باید در وقت ولادت وی حاضر باشی **للمؤلفه** رخ زایوان امامت بر متاب تا ببینی در دل شب آفتاب من بفرموده
آنحضرت در سرای کرامت و سعادت ماندم چون پرده داران عالم بالا نقاب شب بر رخسار جهان بستند و پرده کبود کواکب
پرده از رخ کشادند آنحضرت سکینه را با من و زنان قابله در حجره در آورد و چراغی نزد ما افروخت و بیرون رفت
و در را بروی ما بست و چون آثار وضع حمل بر سکینه ظاهر شد او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش
شد ناگاه آفتاب عالمتاب فلک امامت طالع و انوار جمال با کمالش ساطع گردید و حجره طاهره در آنشب بنوعی روشن
گردید که بچراغ احتیاج نبود **للمؤلفه** جمال صبح سعادت که از نقاب بر آید بنور شمع چه حاجت چو آفتاب بر آید
حکیمه خاتون میگوید که چون آن معدن حکمت الهی متولد گردید پرده نازکی بر آنحضرت احاطه شده بود آنحضرت را
گرفتم و در دامن گذاشتم و آن پرده را از آفتاب جمالش دور کردم تا خورشید سپهر رضا حضرت امام رضا ع داخل
حجره شد و آن حجره طاهره مانند آسمان از نور نیرین روشن گردید و بعد از آنکه مولود همایون را در جامه‌های
پاکیزه پیچیده بودیم از ما گرفت و در مهد عزت و کرامت گذاشت و فرمود ای خواهر از این گهواره جدا مشو من

بفرموده آنحضرت ملازم آن مهد عزت بودم چون روز سیم شد آن عندلیب شاخسار خوبی و سوسن چمن محبوبی نرگس
دیده‌های خوبین را بسوی آسمان کشوده بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از او مشاهده نمودم بخدمت امام رضا ع رفتم و گفتم فدای تو
شوم **للمؤلفه** بیا که بلبل با غنچه ترانه میگوید بمهد نام خدای یگانه میگوید نخورده شیر عزیز تو ایمز بتول
زبان کشوده بمدح و ثنا و نعت رسول ز آسمان وجود تو مهر تابیده دوباره عیسی مریم بمهد خوابیده آنحضرت
فرمود ای خواهر بعد از این بسیار از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده از آنست که اکنون دیده کلیم بن عمران
میگوید که حضرت امام رضا ع بمن فرمود که خدا فرزندی بمن کرامت کرده که شبیه موسی و نظیر عیسی است اما کشته
خواهد شد بجور و ستم و خواهند گریست برای او اهل آسمانها و خدای تعالی غضب خواهد کرد بر کشنده او و او را بعد از
قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بعذاب الهی واصل خواهد شد **حدیث** در بیان ظهور امامت آنحضرت
بر عالم و عالمیان و خواستن مامون ملعون امام و پیشوای زمان را از مدینه طیبه حمد و ستایش مخصوص خداوند
محمود نیست الحمد لله که محمد محمود را جامع معجزات انبیاء و رسل و اوصیاء نمود و در اسادات اوصیاء و هادیان سبل
فرموده هر یک را در مهد صاحب آیات عیسوی و در عهد مظهر معجزات موسوی ساخته مخزن سعادت و معدن رشد گرا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین **مخفی نماند** که بعد از شهادت با سعادت جناب ولایت
مآب سلطان اقلیم ارتضی علی بن موسی الرضا ع سن شریف امام عباد و صاحب ارشاد امام محمد تقی جواد ع هفت بود
و بروایتی نه سال و مدینه طیبه محل اقامت آنحضرت بود و بعضی بعلت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند
غافل از اینکه مسیح بن مریم که سبق خوان کتب علم و عرفان آنحضرت بود در مهد قایل کلام انی عبد الله آتانی الکتاب گردید
و شاه اولیا که جد امجد آنحضرت است در کودکی بمرتبه ولایت رب الارباب رسید و آنحضرت را علم و عرفان در تعلیم و
تعلم دیگران و بسیاری زندگانی در جهان نمیباشد باری علما و افاضل و اشراف و اماثل که متوجه میگردیدند
بشرف حضور آنحضرت میرسیدند و از انوار کرامات آن آفتاب عالمتاب سپهر امامت استوار مینمودند و در یک
مجلس با آنکه در چند روز علی اختلاف الروایتین سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم سوال نمودند
و جوابهای وافی شافی شنیدند و شبهه از دامن خاطر فشاندند و مناقب و فضایل آن بزرگوار سامعه آرای شیعیان
در امصار گردید **للمؤلفه** صیت فضلش تا خراسان رفت از شهر حجاز بانگ بذلش از یمن شد تا بملک اورکنج کسی اندرو
نزدیک حضرت او تا جلیل از عرب و عجم و ترک و دیلم آشنا و بیگانه دیوانه و فرزانه شرفیاب حضور آنحضرت مگر دید که بشناخت
بارگاه شناسائی قرب و منزلتش نرسید و کی دیده بر خاور مهر آثارش نگشود که صاحب بینائی و بصیرت نشد **للمؤلفه**
ز ذره از نظرش آفتاب پیدا شد ز قطره از کرمش بحر جا هویدا شد شنید هر که کلامش کلیم دوران گشت رسید هر که
بکوی او بسر از مسیحا شد بعد بر روز آفتاب جهان افروز علم و عرفان آنحضرت بر ساحت احوال موالیان بیشتر می‌تافت و کمالات
و فضائل بکوری شهره تمام در هر کشور می‌تافت تا آنکه بمامون ملعون خبر دادند که ای خبر **للمؤلفه** اختر دیگر عیان

کردید از برج کمال آفتابی بر جهان افروز اوج جلال اختری در آسمان فضل امامی قرین آفتابی در سپهر جاه امام بیمثال
نه چو ماه آسمان کز راست در هر مه محاق نه چو خورشید جهان کز راست در هر شب زوال مرتضی را ان عزیز مصطفی
زبدهٔ ایل مصطفی را ان سلیل مرتضی فرخندهٔ آل مامون لعین که از سبب قتل پیشوای مؤمنین علی بن موسی الرضا
مورد طعن و لعن تمام انام بود و میخواست ظاهرا خود را در میان خلق از ین ماجرا مبرا دارد چون از خراسان وارد بغداد
شد نامه بامام جواد نوشت مضامین آن سراسر تلبیس و لباس عبارتش کلاه تدلیس لمؤلفه مانند نامه که بسوی
پدر نوشت باصد هزار عذر برای پسر نوشت چون اهل کوفه قصه بسلطان کربلا ان بیهوده پیغمبر فضل و هنر
نوشت چون نامه ان غدار بان سرور ابرار رسید و عبارات و الفاظ نامه را دید بمقتضای حکمت و مصلحت حال
ناچار عازم سفر بغداد گردید لمؤلفه چون بادل زار سوی بغداد آمد چون حجت کردگار خویش ناشاد آمد یثرب
ز فراق او مثال بطحا از فرقت مصطفی بفریاد آمد مدینه و بغداد از هجرت و وصل امام جواد مانند حرم مدینه
از بعد و قرب خواجه کائنات شادمان و ناشاد آمدند اما بعد از ورود امام جواد به بغداد پیش از وصول ملاقات
آنحضرت با مامون بد نهاد روزی از معبری عبور میفرمود و پیرامن آنحضرت کودکان چند بودند که ناگاه خلیفه ناحق
ملعون مامون ثانی هرون با غلامان و چاکران بر اسبان تازی سوار بعزم شکار میگذشت کودکان از هیبت
کوکبه مامون پراکنده شدند آنحضرت که در کمال وقار بر مکان خود قرار داشت مامون که نظر بر ان روشنی چشم
خیر البشر افتاد از ظهور آیات کرامات و شهود وقار و سکینه ان فرزند مفخر کائنات تعجب نمود و عنان کشیده آن
حضرت را بجانب خود طلبید و نیک نظر نمود و با خود گفت لمؤلفه این چه موسی است در مقام رضا که ز فرعون
عهد بیمش نیست یا که باشد خلیل واز نمرود خوف اندر دل لیمش نیست باخود گفت که این طفل که هیبتش
در دل پیران اثر دارد همانا که موسی دوران و هرون زمان مسیح ایام و مهر سپهر احترام است در آنوقت
یازده سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود پس پرسید که ای کودک تعجب است که چون کودکان دیگر از
رهگذر دور نشدی و از کوکبهٔ خلافت حرمت نداشتی آن پیشوای راه و امام آگاه فرمود که راه تنگ نبود که بر تو
گشاده کردانم و خوفی نداشتم که از تو بگریزم و گمان نمیکردم که تو بیجرم کسی را در معرض عقوبت در آوری از
استماع این سخنان تعجب مامون بیشتر گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال ان آفتاب سپهر کمال دل از دست داده
گفت ای کودک نام تو چیست گفت محمد گفت پدرت کیست فرمود علی چون معلوم آن ملعون شد که آفتاب فلک
ارتفاع و فرزند علی بن موسی الرضا است تعجب او زایل گردید و بجهت ارتکاب قتل آن سرور با انفعال و خجالت بآن
حضرت صلوات و رحمت فرستاد و روانه شد لمؤلفه از شهر روانه شد بهامون مامون ستم شعار ملعون
از در که شهر علم دور اینست شعار قلب بی نور چون بصحرا رفت نظرش بدراجی افتاد باز خود را از پی آن سر داد
مدتی باز نیامد و چون برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیهٔ جان در تن او بود مامون حیران ماند
و از مشاهدهٔ آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود چون بموضعی رسید که آن ماه فلک

عزت را دیده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و آنحضرت از جای خود بر نخاست مامون گفت یا محمد این
چیست که در دست دارم بالهام ملک علام آن ماه فلک آگاهی فرمود ماهی آنکه حق تعالی دریای چند خلق کرده است که
ابر از آن دریا باران بلند میشود و ماهیان که ریزه اند با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را شکار میکنند
و پادشاهان از ایشان میگیرند و سلالهٔ نبوت را امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ ان معجزه تعجبش افزون شد
و گفت حقا که تویی فرزند امام رضا و از فرزندان امام این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را قرین اعزاز و
اکرام ببغداد بود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع ارادهٔ مواصلت مامون با آن
افتخار ناس آتش حسد در کانون زمرهٔ بنی عباس اشتعال یافته نزد مامون آمدند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر
قامت بنی عباس راست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار یافته سبب چیست که میخواهی با اولاد علی بن ابیطالب
انتقال یابد با آن عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا
خاطرهای ما همیشه نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب عداوت پدران شما بوده اند که
خلافت ایشان را غصب میکردند عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارتر اند بامامت و خلافت از ما گفتند
این کودک خورد سال است هنوز اکتساب علوم و کمالات ننموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او
مواصلت کنی بهتر خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب خدا است و موقوف
بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از همگی اکمل و افضلند و اگر خواهید بر شما معلوم گردد علمای
زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای آنها بود و قاضی بغداد بود اختیار
نمودند پس روزی از روزها که قاضی دار القضای سپهر و ساده آرای محفل قضا و مفتیان انجمن افلاک از
فروغ قبسات مدرس بیضا مصداق لا یموت و لا یحیی شدند مامون مجلس خود را از فحول علمای عصر
مشحون ساخته یحیی را طلبید و مؤسس اساس ایشان را که از باطل کرده بد پس بار عام داد و بطلب امام جواد فرستاد
چون مردم شنیدند که امروز بنای مباحثه ما بین زبدهٔ خاتم انبیاء و علمای اعدا و یحیی است فوج فوج
از پیر و جوان و دانایان و نادان داخل بارگاه شده بعضی در مجلس و برخی در سرا بمناظره و مقصود ها قرار گرفتند
و بنوعی ازدحام شده بود که بغیر از طرفین مامون مکانی خالی نبود و در آنجا زنجیر یکی نمیگنجید تمامی منتظر
بودند که ناگاه دیدند که ماهی از مطلع محفل طالع گردید بقامت عزت طوبی بعارض مهر سپهر محبوبی بطلعت
ماه فروزان برفتار سرو خرامان مویش رشک مشک تتار بویش نخجل گلزار لبش شکر عارضش گلبرگ تر
آفتاب فلک رضا ناصیه اش فروغ بخش دست موسی جمالش صادق کمالش باقر علوم را موافق بر تبت سید
زهاد بعزت سرور عباد سر حلقهٔ شاه کربلا از رخسارش ظاهر کردیده سبز مثنی امام مجتبی از چمن خاطرش
دمیده پس علی که را محمد دادر برغم اصحاب شمال بر یمین مامون قرار گرفت پس حضار بی اختیار بتعظیم ان زبدهٔ
اولاد خاتم انبیاء برخواستند و تمامی حیران جمال ان مهر سپهر کمال بودند فهات یحیی و کل الاعداء فی علی هذا

پس یحیی بن اکثم قاضی تقدم جست بر حاضران و گفت یا ابن رسول الله ما تقول فی محرم قتل صیدا یعنی چه میگوئی
ای پسر رسول خدا در حق کسیکه احرام حج بسته باشد و بکشد صیدی را فقال علیه السلام فی حل او حرم محلا او محرما عالما او
جاهلا خطاء او عمدا حرا او عبدا او الصغیر او کبیرا من الطیور او من غیرها من صغار الصید او کبارة یعنی گفت امام
محمد تقی ع که در زمین حل صید میکند یا حرم صیاد محل است یا محرم عالم است یا جاهل بخطا میکشد صید را یا بعمد آن صیاد
آزاد است یا بنده صید بزرگست یا کوچک یا از طیور است یا از وحوش فتحیر یحیی و تلجلج لسانه و لم یدر ما تقول یعنی زبان
یحیی بهم افتاد و متحیر شد و ندانست که چه میگوید ثم انتبه بجواب من جمیع هذه الصور یعنی بعد از آن جامع جمیع
کمالات بیان فرمود از جمیع این شقها را پس مامون گفت خالها دانستید صدق قول مرا که میگفتم این بزرگوار را صاحب
علم و معرفتند بی آنکه استاد و معلم داشته باشند پس آنحضرت ع فرمود که ای یحیی اخبرنی عن رجل نظر الی امراة اول
النهار فکان النظر الیها حراما فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت علیه فلما کان وقت العصر حلت له
فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت العشاء الآخر حلت له فلما انتصف اللیل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت علیه
اما حال هذه لما ذا حرمت و حلت یعنی خبر ده مرا از مردی که نظر میکند بسوی زنی اول روز پس میباشد نظر کردن او حرام
و چون بلند میشود روز حلال میشود او را و در ظهر حرام میشود و در عصر حلال میشود و در وقت غروب آفتاب
حرام میشود بر او و در عشاء حلال میشود و در نصف حرام میشود بر او و در طلوع فجر حلال میشود بر او فقال یحیی
لا والله لا اهتدی الی جواب هذا السؤال و لا اعرف الوجه فیه پس گفت یحیی نه منم بخدا ابدا ممکنم بجواب این سؤال
و نمیدانم صورت این مسئله را و حیران و سرگردان مانده بود و با خود میگفت **مؤلفه** در نزد بحر دانش او فضل
من بسوست قربها ندارم و خود میشد در اوست من چون حمار ناهموار داود نغمه گر من نیست و رد
سیاهم و آیینه دو برو مست فقال الامام ع و بسمعوا الانام و هذه امرأة لرجل من الناس نظر الیها اجنبی اول النهار
و کان نظره الیها حراما فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلت له فلما کان الظهر اعتقها فحرمت علیه فلما کان
العصر تزوجها فحلت له فلما کانت وقت المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کانت وقت العشاء الآخر کفر عن الظهار
فحلت له فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان الفجر رجعها فحلت علیه یعنی این کنیز کسی است که
مردی نظر میکند باو در اول روز و میباشد نظر کردن باو حرام و در چاشت او را از مولای او میخرد پس حلال
میشود بر او و در ظهر آزاد میکند او را پس حرام میشود بر او و در عصر تزویج میکند او را پس حلال میشود بر او
و در مغرب ظهار میکند او را پس حرام میشود و در عشاء کفاره ظهار میدهد حلال میشود بر او و در نصف
شب طلاق میدهد حرام میشود بر او و در طلوع فجر رجوع میکند بر او پس حلال میشود بر او خلق از استماع
کلام معجز نظام آن فرزند خیر الانام حیران شدند و یحیی و سپاه پریشان گردید پس مامون برخواست و خطبه ادا
نمود مشتمل بر حمد و ستایش بار تعالی و عقد بست دختر خود ام الفضل را با آن یگانه گوهر درج عصمت و جلال
و ارباب حسد ملول و اندوهگین شدند اما چون صورت و معنی مامون مطابق نبود نهال ارادتش را اثری حاصل

بنامد و آخر کار ذکرش را بجه کرد لعنة الله علیه و علی ابنته التی زوجها باشرف الاشراف و منبع العلم و جامع الاوصاف
سلام الله علیه و علی آبائه **حدیث دیگر در ذکر شهادت آنحضرتست** ای شیعه **مؤلفه** خواهم روان ز چشم تو
خون جگر کنم دردم هر چه خاک ز اشک تو تر کنم در اینمکان که مجمع روحانیان بود ارواح انبیا همه را نوحه گر
کنم گویم حکایتی که سر جبرئیل را از غصه در سپهر بهین زیر پر کنم ایوب را دوباره قرین هزار درد یعقوب را
خموش ز ذکر پسر کنم ذکر مصیبت سرور دین عالم که چون پدرش صاحب مقام تسلیم و رضاست و مانند جدش
کلیم طور تفرقه چند است و در سعادت ثانی صادقین و در عبادت ثانی علی بن الحسین ع چون سرور مظلومان از وطن
مالوف هجرت گزید و چون امام مجتبی ع از زهر جفا بسعادت شهادت قرین آمد چه بسا شبیه است شهادت امام معصوم
مظلوم امام محمد تقی ع جواد بشهادت امام انام حسن مجتبی ع زیرا آنحضرت را بنوعی که معاویه علیه الهاویه بکر جعده
بزهر جفا بدرجه شهادت رسانید معتصم عباسی ام الفضل را راضی بقتل انجناب نمود و کیفیت این ماجرا چنان بود که
تا مامون ملعون در دنیا زندگانی میکرد از سبب شهادت امام رضا ع با خاندان رسالت عداوت نمود زید و اغلب اوقات
سخنان امام محمد تقی ع را میشنید تا آنحضرت را رخصت انصراف بمدینه طیبه و اعتکاف در آن دیار و مجاورت قبر حضرت رسالت
داد و چون مامون را مقر در سقر شد و معتصم غاصب خلافت آمد از استماع ظهور معجزات باهرات امام جواد ع آتش حسد
خوف در کانون دلش افتاد و بعبد الملک والی مدینه نوشت نامه که اهل کوفه بجهت خواستن سرور شهدا نوشتند
شرح مرسوله که مامون باحضار علی بن موسی الرضا ع نگاشته مشتمل بر تاکید بسیار و مبالغه بیشمار که آنحضرت را با ام
الفضل که ثانی اثنین جعده مکاره بود از مدینه روانه بغداد نماید چون عبد الملک اظهار نامه و پیغام و تاکیدات کلام
آن ملعون را با امام محمد تقی ع نمود آنحضرت دانستند که مقصود آن غدار چیست و او را بغیر از قتل آنحضرت ع منظوری
نیست و مفری هم بجهت آنحضرت بغیر از اطاعت و اتمام حجت نخواهد بود تا متابعت پدر بزرگوار خود جسته ناچار بسیج سفر آغاز
و هجرت گزین کشور حجاز گردید پس روزی در حضور اکابر شیعیان و ثقات اصحاب خویش نص صریح بامامت فرزند دلبند
خود امام علی النقی ع فرمود و آنحضرت را خلیفه و جانشین خود کرد و کتب علوم الهی و اسلحه حضرت رسالت پناهی را بآن
حضرت سپرده بجهت وداع بروضه مقدسه جد بزرگوارش آمد و ضریح آنحضرت ع را در بغل کشیده بنوعی متوجه وداع
و راز و نیاز گردید که صدای ناله از در و دیوار حرم بگوش هوش آنحضرت ع رسید و اینمکانی بود که امام حسین ع
در آنمکان بمقام وداع ایستاده بود و روانه کربلا شد تا شهید شدند و امام موسی ع در همین مکان بود که وداع
نمود و روانه بغداد گردید و بدرجه شهادت رسید و آنحضرت ع پدر بزرگوار خود امام رضا را دیده ناله غم
فراقش را شنید که چگونه وداع در روضه طاهره جد بزرگوار خود کرد و رفت بدیار خراسان او و در پی یا دل غمناک
و سینه دردناک از آن روضه پاک بر کنده روانه بغداد گردید **مؤلفه** بغداد ان یوسف مصر ایمان چو شاه
شهیدان سوی کربلا شد خرد گفت امروز موسی بن جعفر بفرمان هرون زیثرب جدا شد ز چشم فلک خون
روان گشت آندم که بهر شهادت محمد رضا شد بلی اینست سر الولد سر ابیه و الولد للدار تا بمدینه بعد از آنکه

بغداد از وصال آن یوسف دوران مانند مصر شادمان و مدینه طیبه چون خطه کنعان گردید خلیفه ظاهرا در مقام اعزاز
و اکرام آنحضرت برآمد و تحف و هدایا بجهة آنحضرت میفرستاد و نهانی از مشاهده معجزات و وفور علم و حل غوامض
علوم که از آنحضرت بظهور میرسید آتش حسد آن کافر در آتشکده دلش اشتعال دیگر مییافت و علمای کفر و شقاوت که
رؤسای یاران بیسعادت بودند بجهان آتش میسوختند تا روزی ابن ابی داود و بعضی دیگر در مجلس معتصم بودند مسئله از
مسائل را از ایشان سؤال نمودند هر یک بخلاف دیگر جواب دادند خلیفه همین سؤال را از آن پیشوای اهل کمال نمود حضرت
فرمود که ای خلیفه مرا از این مطلب معاف دار حاضران گفتند و شنیدند خلیفه گفت مرا بگفته ایشان کار نیست هر چه حکم
تو باشد بآن قیام نمایم که قول تست چو قول خدا و احمد مرسل در این مرز شرع نبی را بود کلام تو حضرت
نهال حکم خدا را بود وجود تو منهل و آنحضرت را سوگند داد تا آن دریای علوم ربانی مفتوح گردید لالی کلام
معجز نظامش ظاهر شد **لمؤلفه** عیان شد ز آسمان دین هزاران اختر تابان برآمد از میان بحر چندان لؤلؤ لالا
بطلعت هر یکی انور ز روی خسرو انجم بقیمت هر یکی افزون ز تاج قیصر و دارا و مسئله آن بود که دزدی را نزد خلیفه
آورده بودند از ابن ابی داود پرسید که چگونه است حکم خدا در حق او گفت بنده است او را باید بر بپا زد دیگری تحقیق کرد گفت از
مرفق ببرند قول انها را نپسندید پس از آنحضرت سؤال کرد و التماس جواب نمود آن معدن جواهر علوم گفت چهار انگشت
او را قطع باید کرد و کف را باید گذاشت که بآن عبادت معبود نماید و دلیلی چند گفت که بر آن شنوا شد گفت
و حضار و خلیفه همه پسندیدند و آتش حسد خرمن شکیبائی طاقت ایشان گردید بعد از آن جواب سراسر صواب با دله
و براهین قاطعه که حضار و حاجران و حساد با آتش حسد سوزان شدند و خلیفه پسندید و بفرموده آنحضرت عمل
کرد حساد تمنای مرگ نمودند ابن ابی داود گفت که کاش پیش از این قتل آمده مرده بودی با خود گفت که ایکاش
بیست سال پیش از مرگ میمردم و چنین روز را نمیدیدم و چون مجلس منقضی شد و مردم متفرق شدند بعد از
سه روز ابن ابی داود نزد خلیفه آمد و در خلوت گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است با اظهار این مطلب که سه
روز قبل از این در مجلس خلیفه واقع شد و مناسب دولت و صلاح امر خلافت نبود زیرا که در حل مسئله که مشکل
بود و علمای عصر از آن عاجز شدند از آن هاشمی نسب مجلد حسب که نصف خلق زمان بلکه بیشتر از آن او را امام بر حق
و خلیفه حق میدانند محقق شد و آن روز اکابر و اشراف و جمهور اصناف حضور داشتند و دیدند که بخلاف مسئله
ما جواب داد و خلیفه ترک گفته همگی نموده بفرموده او عمل فرمود و این نقل در میان مردم انتشار یافته جمعی
بدست شیعیانش آمده اکثر مردم مایل خلافت او شده اند و عنقریب فساد عظیم در امر دولت و خلافت خلیفه
ظهور خواهد نمود چون آن ملعون این سخن را شنید رنگ شومش متغیر و آتش حسدش شعله ور گردید و گفت
راست گفتی خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی از امری که از آن غافل بودم که آگاهی را آگاهی دانست آگاهی را
گمراهی شیطان زاد لیل انگاشت و نمرود بر او خلیل پیدا شد پس بعد از چند روز با خواص خود مشورت کرد که چگونه
بدفع آنحضرت پردازد من جمله مردی کاتب داشت که ضلالت را از عثمان بمیراث یافته و شقاوت را از اهرمن

او را امر نمود که آنحضرت را بضیافت طلبیده و زهری در طعام داخل کند زیرا که آن کاتب تمایلی عجیبی بملک و ثانی ابن شاملک
سلک یافته بود آن ملعون قبول نمود و پیشوای مؤمنان را بضیافت طلبید و هر چند آنحضرت عذر خواست که مدتی شد فرمود
که من بمجلس شما حاضر نمیشوم مبالغه کرد که امریکه منافی طبع شریف باشد از ما بوقوع نخواهد رسید یکی از وزرای خلیفه
آرزوی خدمت شما را دارد و میخواهد بشرف شرفیاب حضور انور گردد و غرض از طعام شما است و چون آنحضرت رفت بخانه او و
لقمه از طعام او تناول فرمود اثر زهر در گلوی آنحضرت ظاهر شد و همچنین مسطور است که خلیفه شربت برای آنحضرت فرستاد
و غلام خود را گفت که چون آن شربت را نزد آنحضرت بری عرض نما که این شربتی است که خلیفه ترتیب نموده و با مخصوصان
خود تناول کرده این را بجهة شما فرستاده که با برف سرد تناول نمایند و برف هم با خود آورده بود چون غلام آمد
و حقه سربمهر و پیغام خلیفه را رسانید آنحضرت فرمود که وقت افطار تناول نمایم غلام گفت برف آب میشود و زبان
بمبالغه گشاد و چندانکه امام غریب امتناع نمود قبول نکرد تا ناکام شربت زهر داده را نوشید و دست از جان کشید
وایضاً ام الفضل دختر مأمون را که بعد از زواج آن امام اختیار شرف یاب بود تطمیع و تحریص بقتل آنحضرت کرد تا انگور را
طلبید و بعد از مبالغه بسیار راضی کرد پس چون بخانه رفت زهری برای او فرستاد و آن ملعونه بانگوری داخل نمات
و نزد آن امام مظلوم آورده زبان حالش با این مضمون گویا بود **لمؤلفه** با لوح سینه من این فسانه مسطور است
که زهر با تو اندر میان انگور است ز کید من بتو زهر ار چه غمگین است روان جعده بسی شادمان و مسرور است
پس آنحضرت در خوردن انگور زهرآلود تا مثل پدر بزرگوار نمود اثر زهر بر بدن شریف آن امام ظاهر گردید و آن
ملعونه از عمل خود پشیمان شد و زار زار میگریست و در آتش اندوه و حسرت میسوخت و او را از گریستن چه سود
و درد این عصیان را گریه و زاری دوا نبود آنحضرت فرمود که اینکاره زیان کار از کشتن من ترا با گریه بدین چه کار است عن قریب
ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی گرفتار گردی در دنیا و آخرت رسوا شوی پس آنحضرت در
بغداد از جفای اهل عناد مانند جدش موسی بن جعفر طایر روح شریفش ببال ارتحال پرواز و بطی الارض جناب
امام علی النقی ع ببغداد آمده متوجه کفن و دفن و غسل پدر نامور شد و مراجعت فرمود در بصائر الدرجات از
مردی که همشهر آنحضرت بود روایت شده که روزی در مدینه طیبه با جمعی از موالیان در خدمت امام علی النقی ع
نشسته بودیم و آنحضرت کودکی بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه پریشانی در حال آن برگزیده ذوالجلال
بهم رسید و گلگونه مبارکش گلگون گردید بغبار کدورت بر دامن خاطر اشرفش نشست و گریان برخواست و داخل خانه
شد تمام حیران آن حالت بودیم که ناگاه صدای نوحه و زاری از سرای نبوت و عصمت بلند شد و گوش جان را رسید **لمؤلفه**
نالهای غم فزای جانگزا از سرای افتخار عالمین محنت اندوز دل احباب شد همچو روز قتل شاه دین حسین پس
بعد از ساعتی دیدیم که امام علی النقی ع را گریان و نالان دست حسرت بر سر و داغ محنت بر جگر بیرون آمد حاضران از مضمون
حال از آن پیشوای اهل کمال پرسیدند که ای وارث علوم پیغمبری و صاحب آیات جلیه **لمؤلفه** مرکز دل تو ز غصه
غمناک مباد چشم تو پر آب اشک نمناک مباد سبب گریه و اندوه شما چیست و موجب این احوال منقلب گشتن آنحضرت

فرمود که یا معشر الاحباب اعلموا ان ابی قد قتل ییتم الجفا الیوم یعنی ای جماعت دوستان و موالیان بدرستی که پدرم پرهیز
جاه بدرجه شهادت پیوست و پیمانه حیات آنحضرت شکسته زیرا که حالتی در خود یافتم که معلوم شد که آنحضرت شهید
شده و درجه امامت بمن اختصاص یافته پس حاضران گریستند و اندوهناک و منتظر بودند تا بعد از چند یوم خبر ارتحال
آنحضرت ع رسید و بر همگی امامت امام علی النقی ع واضح گردید و گریه و زاری اهل بیت رسالت ع و موالیان و شیعیان بیشتر
بود از روزیکه سرور عابدان و پیشوای زاهدان از شام محنت انجام مراجعت بمدینه نمود و کیفیت شهادت پدر خود
امام حسین ع را بیان میفرمود چون از تشنگی آن سرور تشنه کامان کنار فرات واز اشک خونین ازدیده محبان جاری
کربلا ذکر فرمود غربت و تنهایی آغاز کرد و بیتابی و اضطراب موالیان بنهایت رسید و داغش را با اهل بیت طاهره مکشف
مخدرات بنی هاشم فغان کردند جهادش را با گروه منافقین و مشرکین تقریر فرمود مخالف و موالف مجاز فریاد وا
حسرتاه برآوردند از زخمهای بدن اطهرش روایت میکرد سوزش دل دوستان زیاده شد از دردها دل دردناکش
حکایت نمود نالهای مستمندان بفلک برآمد قتل برادرانش را ذکر نمود پشت موالیان از غم خم گشت شهادت
فرزندانش را بیان فرمود روشنی دیده محبان کم شد از استماع ماتم از ذکر شهر زاهدان گریستند از شهادت حبیب
حبیبان با تش حسرت زیستند خبر قتل مسلم مسلمین را اسلم نگذاشت ذکر ماتم وهب افواج مومنان شهر بند دل بندگان
خالق وهاب کماشت شهادت قاسم را ذکر نمود اهل حجاز واویلا برآوردند از عباس گفت رایت ناله را بلند و افلاک
افراشتند شهادت علی اکبر را ذکر نمود فغان واعلیتاه برکشیدند تا شیعیان تمام شد جواد تیر وقت عاشقان در
حق صاحبان جود جهان و زمره پرهیزکاران دوران الهی بتقوای آن سرخیل پرهیزکاران و بجود آن سرمد بخشندگان
که بیامرز و بخش آن حبیب دلحزین و مونس بیقرین مولف را **المؤلفه** آنکه کاش آن بدی و من بودم بکاشادی برش
بدمی درد وقت رحلت چون محبان بر سرش   مفخر ایام حاجی قاسم آن کو در جهان   آنچه من میگفتم او میبود دایم
در برش   خسرو ملک محبت بود و حب مرتضی   بود و خواهد بود در ملک محبت افسرش   آنشب نکته داریکه چون
لوای دعا در نیم شب بلند کردن افراختی نیم روز خوجل و علا اثر از اظاهر ساختی و چون فقیر محتاج
شناختی بجز تشبث بهم او بکار دیگر نپرداختی **لمؤلفه** کار او بودی سجود حق که در وقت سجود   آشیان روح
او شدی شاخسار قربت دوست اللهم اغفر له ولنا ولجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات بحرمة سید
المستشهدین علیه السلام

مجلس در ذکر احوال سالار اهل نقاوت و نقابت جناب مستطاب امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه و ابنائه

لمؤلفه

امام دهم آنکه نه آسمان را   از او فخرها باشد و بوده دایم   درودم بآبای او تا بجانم   سلام بابنای او تا بقائم

بسم الله الرحمن الرحیم نقاوه دودمان کلام ستایش علی عالی مقامیست تعالی شانه عن الادراک والافهام که برگزیدگان اولاد
رسول را بنقاوت و نقابت برانگیخته و بحسن ترکیب وجود با جود شان شمس و قمر سپهر رسالت و امامت را بهم آمیخته گاهی علیه
را وساده آرای محفل وصایت محمد ع سازد که ذا اول الاوصیا و آخر الخلفاء اول من نص النبی ع بخلافته و لحر خلفائه

الذین ذکر الله فی محکم کتابه و زمانی محمد را زینت افزای انجمن علی و صایت فرماید که هذا صاحب مقام الرضا و صاحب دلیل الحجج
والتقی **المؤلفه** گهی موسی صفت کامد چو صادق وارث باقر   علی را چون محمد داد در کوی رضا مسکن   علی
چار مین کامد ز نسل و لین او چراغ بهکی و در محفل اهل صفا روشن   بحمد الله که از نخل ولایش شد ثمر بستان
شد از گلهای حبش شکر لله خاطرم گلشن   نخواهم جز ولای او بعالم خویش را مادی   نخواهم جز پناه او برای خویشتن
مامن   بمدحش دفتری دادم سراسر معنی قرآن   بوصفش قصه گویم ز قول قادر ذو المن   اگر خود فرصتی یابم ز عمر
نوح تبرا فزون   زخوی که فرصتی جویم خضر آئین بدوران من   مدح امامی میکنم که مستی و مکنی بلقب و کنیت جد
بزرگوارش ابو الحسن علی ابن است و اشهر القابش نجیب و نقی و هادی و مرتضی و فقیه و امین و طیب و مؤتمن است و اعالم
بتوکل را بجهت اقامت سر من رای که محل عسکر بنا شده عسکری مینامند پدر بزرگوارش محمد جواد است که از مشرق وجود
مهر وجود علی طالع و در مغرب سامره غارب شد و مادر مهر منظرش ستیده زنان سمانه مغربیه است که از اصرای گو
لمؤلفه از سری تا بثریا همه را نور گرفت   نور خورشید امامت بجری تا چه فتاد   حق عمودی ز زمین بر فلک افراخت ز نور
تا رخسار جهان در که دولت بگشاد   چون مسیح مولود آن کلیم طور قرب الهی را تولد غیر اسمان آمد ملکی بر بازوش
نوشت وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ تاریخ ولادت مبارکش سه شنبه پنجم
ماه رجب و بیست و دوازدهم هجرتست و نقش خاتم شریفش الله ربی وهو عصمتی من خلقه بود معاصرش از خلفای بنی
عباس معتمد است که آنحضرت را بزهر شهید کرد و آنحضرت را متوکل در آخر دولت بسر من رای از مدینه طیبه خواست
و هر چند تدبیر قتل آن بزرگوار را کرد خدا نخواست **حدیث** در سبب طلبیدن متوکل حضرت امام علی النقی ع را از
مدینه ببسامره حمد مخصوص خدای عظیم است هو عاصم الاخیار عن الاشرار که نگاهداشت خلیل را در آتش و کلیم را
در آب و مسیح را در دار و حبیب را در غار و درود سزاوار رسولیست که هادی سالکان کعبه رضاست و دلیل گمراهان
بمقام قرب حضرت کبریا علیه صلوات الله الملک الاکبر و علی وصیه الذی هو خیر البشر و اولاده الی یوم المحشر
شیخ مفید ره و دیگران روایت کرده اند که والی مدینه رسول انام در آن ایام بمضمون آنکه ع برعکس نهند نام زنگی کافور
محمد بن عبدالله بود و بعلی بن محمد ع اذیت بسیار میرسانید محمد که عدوی علی است بوجهل است و نامهها بسیار بمتوکل
غدار نوشت در شکایت آنحضرت ع مضمون یکی از آنها این بود که اگر خلیفه را بمکه و مدینه احتیاجی هست علی بن محمد را
از این دو بلاد بیرون برکه اکثر اهل آن ناحیه را مطیع و منقاد خود ساخته است علی را چون حسین راستی از جان
بعراق باید برد که مخالف رای من عمل مینماید و آنحضرت ع نیز بمتوکل مرقوم داشتند که والی مدینه که با عترت شاه
ولایت کینه دیرینه دارد اذیت بسیار بمن میرساند و آنچه بخلیفه نوشته کذب محض و افتراست متوکل برای مصلحت
عریضه بآنحضرت ع نوشت که چون معلوم شد بد سلوکی محمد با علی او را معزول داشتم و محمد بن فضل را با و
تفضیل داده بحکومت مدینه گماشتم که در اعزاز شما سعی موفور بظهور رساند و ابراهیم بن عباس را گفتم تا عریضه بآن
مضمون بآنحضرت ع نوشت که خلیفه بخلاف مخالفین طالب رضا و مشتاق لقای شماست اگر متوجه این دیار شوید بامر که

خواهید از خویشان وحشم وخدمتکاران خود با نهایت وقار وسکون باین طریق که هر وقت خواهید باز کشید هر جا
که خواهید منزل نمائید که گوارا باشد بر شما ویحیی بن هرثمه را فرستاده که در راه خادم وملازم شما باشد و بداند
که کسی گرامی تر بنزد من از شما نیست خلیفه وار نموده باینکه او را اطاعت اوامر و نواهی شما را امینا و ظاهرا لازم او
در عزیمت آنحضرت را بان سفر ورا که مضامین نامها همان مراتب بود که بجدش امام حسین ع نگاشتند و بر آنحضرت
عزیمت سفر عراق را بجهة اتمام حجة لازم داشتند **للمؤلفه** کستردام مکر دگر بار روزگار کز روی کینه صید حرم را
کند شکار کیدی که اهل کوفه نمودند با حسین در روزگار دگر بار گشت آشکار مضمون نامه بعلی چون عمر
نوشت بوبکر بفعل کافر عثمان بد شعار مانند نامه که نوشتند کوفیان بر شاه دین حسین علی فخر روزگار آن
بزرگوار بکه نمک که جوئی او را در دشت کربلا چندان کاشتند که حاصل آن این بود که خون حلق تشنه او از لا لجو بیار سیم
کردند وعزیزان او را اسیر از کربلا بکوفه واز کوفه بشام بردند ای شیعیان مکر وغدر سر دبر اکشتند که سر در سینه موجود داشت
بود در ظهر روز عاشورا و در اخلاف گرسنه و تشنه بود آه آه **للمؤلفه** یادم آمد داستان کربلا داستان غم فزای
جان گزا یادم آمد آن زمان کان شاه دین بود تنها در میان اشقیا یاد آمد آن زمان کز سینه اش خون روان
کرد بیداد تیر جفا ای یاران کافری تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد چون جامه را بر داشته بر ان جراحت گذاشت
کافری دیگر تیری که سه شعبه داشت بر سینه بی کینه اش زد که صندوق علوم ربانی بود که آنحضرت پا از رکاب کشید
و دست از جهان شست **للمؤلفه** شها از جان فدای سینه بی کینه ات کردم بجان و دل بهر زان سر و سینه ات
کردم کدام سر و سینه ات گویم که هر یک بهر ابلا مبتلا شدند از علی بن الحسین زین العابدین ع بیمار چون شرحی
نگارم اشک سرخ بر چهره زردم روان گردد از علی اکبر هجده ساله ات چون رقم کنم نهال نشاط بغم و الم بار ور
شود اگر از علی اصغر شیرخواره ات سر گذشتی نویسم طفل اشک از مهد دامانم گذرد شرح حال علی بن موسی را
نگاشتم ویک شیعه را از غم غریبی وگرفتاری او قرار بدل نگذاشتم **للمؤلفه** نوبت ذکر غم نقی باشد گفتگو
ای شاه دین دشوار شد قبله عاشر علی مؤتمن نور چشم مرتضی یا حسن از جفا و کینه عباسیان
از وطن مهجور امد دلگران از وطن شد سالک کوی فراق از حجاز امد روان سوی عراق امام علی النقی ع
چون علی بن موسی الرضا ع شهید شد بشهادت واز مدینه هجرت نمود و نزول اجلال بسامره فرمود وچون بان دیار
رسید و متوکل خاطر جمع گردید بی تامل بنای خصمی و دشمنی گذاشت و چند روز آنحضرت را نطلبید و در
جائیکه محل نزول غریبان وگدایان بود مکان دادند **للمؤلفه** چو بی بندان ستمکاران بی الله بشه جانش
مکان دادند از اول بماوای غریبانش نوازشها بمهمان چنین کردند وازانها یکی ان بود کاوردند از ره
جفا خوانش آنحضرت را چون جدش سید الساجدین ع بخرابه مکان دادند چون دل پر درد اسیران شام خراب
و بویرانه ساکن بودند لایق تابش آفتاب جهان تاب **للمؤلفه** بود ان ماوی بسی بی احترام همچون ویرانه
کاندر شهر شام بود ماوی امام عابدان سید سجاد فخر زاهدان ان امامیکه در ویرانه شام ماوی

داشت و در ان ویرانه سر بر روی خشت خام میگذاشت و عترت اطهارش در دور وکنارش هر شب مشغل آه تا
سحر میافراشتند وگریه وزاری داشتند القصه **للمؤلفه** شام شام شور انبود سحر بگذر از این قصه
تا وقت دگر پیش از این کردی رقم شرحی ز شام گفته ان نقل را با خاص و عام گر کنی دیگر بیان ان ماجرا هست
یارا استماع آنکه را قبله عاشر که در ویرانه است رو بیش از ویرانه سوی خانه است چند روزی بود جاو ویرانه اش
بعد از ان بردند سوی خانه اش هر که او را دل بجز حق خانه نیست فرق اندر خانه و ویرانه نیست طالب حق کی
بفکر خانه است منزلش چون گنج در ویرانه است یار او را هر کجا باشد بساط هست جنت گر بود سم الخیاط از نکها
ابن سعید است که روزی داخل سامره شدم وبخدمت آنحضرت ع رفتم وگفتم یا ابن رسول الله ستمکاران در همه امور
سعی کردند که اطفای نور شما کنند و پنهان نمایند ذکر شما را تا در محل نزول فقرا و مساکین فرود آوردند آنحضرت ع
فرمود اینها با رفعت شان ما منافات ندارد پس بدست مبارک بجانب برابر خود اشاره فرمود ناگاه بستانی ظاهر شد
چون فردوس اعلی مزین بانواع ریاحین و درختها پر میوه و نهرهای کشیده و حور و قصور و غلمان و ولدان
که هرگز نظر آنها را تصور نکرده بوده من حیران بودم که آنحضرت ع فرمود یا صالح ما بقدرت خدا در هر کجا
هستیم اینها با ماست **للمؤلفه** راستی اینقول از آنحضرت است هر کجا هستیم آنجا جنت است جنت الفردوس را
دانی کجاست هر کجا جای امام رهنماست اینکه گوئی هست ایوان بهشت چند در غم باشم از اهل کنشت
وارهان ما را ز جور خاکیان اینکه هست برتر از افلاکیان بعد از چند روز آنحضرت را بخانه آوردند و پیوسته
متوکل مردود در اندیشه قتل آنحضرت ع بود گاهی بطلب آن بزرگوار امر میکرد و زمانی بقیدش بردن میاورد
که بلکه شیرازه جانش را از هم بپاشد روزی امر کرد تا انسعادتمند را در خانه سعید شقی حاجب حبس کردند و
قبری در برابر انصاحب حجره جا و دفن کندند که آنحضرت ع را در بیم قتل افکنند ونمیدانستند که آن بزرگوار را
فوز شهادت مقصود بود و از کشته شدن پروا نداشت از ذریه طاهره آن امام شهیدی بود که یک تن از
چندین هزار دشمن باک نداشت تا لوای سعادت شهادت باسمان افراشت هر چند ملائک اسمانها و جنیان و
پریان بامدادش آمدند قبول اعانت انها نکرده گفت **للمؤلفه** باز کشتن نیست کوی وفا عادت ما است
هر که یاری بشهادت کند او یار من است این اورم که از دوستان مخصوص امام منصوص ع بود نیز ذکر کرده است
که من روزی بمنزل سعید شقی رفتم چون نظر آنکافر بمن افتاد گفت میخواهی که خدای خود را مشاهده نمائی گفتم
خدای من منزه است از آنکه دیده شود گفت علی بن محمد را میگویم که شما او را امام خود میدانید ومرا امر کرده اند
بکشتن او و فردا او را خواهم کشت پس مرا رخصت داد که بخدمت آنحضرت ع مشرف شوم چون بحجره در آمدم
ان امام مبین را دیدم که در ان حجره نشسته و پیش روی در برابر روی آنحضرت ع قبری حفر مینمایند من سلام کردم
وگریستم آنحضرت ع خندان مرا تسلی داد و فرمود او پیش از من کشته خواهد شد و صقر بن ابی دلف نیز در
خانه رافضی که از دوستان بود مشد و بهمین نحو که گذشت از آنحضرت ع شنید پس مسئله چند پرسید وجواب

شنید وشادمان وحیران رفت والحال وقت گریه است **لمؤلفه** کار دیگر کرد از ستم آن کافر عنید هرگز نکرد در ایام جز یزید این کافر عنید را شنید که چگونه امر کرد بحفر قبر بجهة علی بن محمد ع داستان یزید با جد بزرگوار علی بن الحسین ع نیز بشنو وقتی در محفل شام که اهل بیت سید انام را با بو یزید ضلالت فرجام آوردند حضرت امام زین العابدین ع احتجاج چند با آن ستمگر فرمود که عاقبت کار بجائی رسید که در برابر جمیع اهای و اعیان آنحضرت سخنی نتوانست گفت بغیظ و غضب بسیار امر بقتل آن بزرگوار کرد اهل بیت اطهار و تمامی حضار بگریه و اضطراب در آمدند مگر بعضی از جفاکاران بی ایمان وخروش و غوغا از نهاد پرده گیان استار عفاف برخواست هر که در خواست نمود آن یزید کردار قبول نکرد و جلاد را امر نمود تا آنحضرت را بباغی برد و اول قبری که خود سزاوار آن بود حفر نمود و همین که خواست ضربت بآن بزرگوار زند آنحضرت در زیر شمشیر متوجه افغان و خروش و بیکسی اهل بیت دلگیر بود و مطلقا اندیشه از کشتن خود نداشت نظر آنحضرت میدانست که هلاک یزید را خواهد دید اما از اسیری اهل بیت سالت بسیار پریشان حال و باندوه و ملال بود یار رسول الله بحال آن علی کریم که در شام بدست دشمن دین مبتلا بود بابرای این علی نالم که چون او گرفتار کرده اشقیا بود فضل بن احمد کاتب راوی است که روزی متوکل چندان بیه اسرور دزمین و دزمان تغیر داشت که من و معین که بسیار معترز بود داخل شدیم ملتفت معترز نشد و با فتح بن خاقان میگفت که بخدا اشم او را میکشم و حسبدا او را میسوزانم و فتح آتش غضب او را باب نصایح فرو می نشانید و او جزم کرده بود که کاخ ابنای ختم المرسلین ع را از قتل آن امام مبین بر باد دهد پس چهار غلام ترک را که ترک کننده دین و دنیا میدانست ممتاز کرده بهر یک شمشیری داد که چون آنحضرت داخل شود او را بقتل رسانند و ما همه در اضطراب و تشویش بودیم که ناگاه حاجب آمد و خبر داد که آنحضرت آمد تمامی نظر در راه و در دیده اشک و بر سینه آه داشتیم که دیدیم که علی با فر محمدی و صولت حیدری حسن خصال حسین جمال زهد سجادی از ناصیه حالش ظاهر و علم باقری از وجنات احوالش باهر راوی صادق بود که موسی صفت که با انجمن فرعون در آید و خلیل آسا که باتش نمرودی تن بر ضا دهد با بنی جواد داخل خانه خلیفه ستم نهاد شد و لب مبارکش حرکت مینمود و معلوم بود که دعائی تلاوت میفرمود و هیچ وجه آثار خوف از آن حضرت ظاهر نبود

لمؤلفه نه موسی نبند پند ز فرعون نه ابراهیم اندیشد ز نمرود نه احمد را بود بیمی ز بوجهل علی کی ترسد از بوبکر مردود چون نظر متوکل بر آنجناب افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال شتافت و او را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیری که در دستش بود از دهشت افتاد پس گفت ایفرزند رسول خدا و ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای کشاینده عقده مشکل ای ابو الحسن برای چه در چنین وقتی تصدیع کشیده آمده حضرت ع فرمود پیک تو بطلب من آمد ملعون گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفتای سید برگرد و بهر جا که خواهی برو پس در زیر فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت کنید آنحضرت را و چون آن چهار نفر غلامان ترک النظر بآن تارک دنیا افتاد از روی تعظیم جبهه

وجبین خود را بر زمین سودند و چون آنحضرت ع بیرون رفت از سبب تعظیم و سجود ایشان با آنحضرت پرسید گفتند که چون نظر ما بآن مقتدا افتاد از مهابتش ترسیدیم و دیدیم که زیاده از صد نفر با شمشیرهای کشیده در دور آنحضرت ع محافظت مینمایند متوکل بفتح گفت این امام تست و خندید و فتح در همان ساعت بر روی او مفتوح شد که آن بلیه از آن بزرگوار گذشت و صدق قول او بظهور رسید **ونیز ابراهیم محمد طاهری** روایت کرده که خراجی در بدن متوکل بهم رسید و کسی جرات نمیکرد که نیشتر با و رساند و بیم هلاکت داشت فتح بن خاقان گفت اگر بفرمائی طلب علاج آن از فرزند صاحب معراج علی بن محمد ع نمایم چون نزد آنحضرت ع شد فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن جراحت بندند اطبا خندیدند چون بفرموده آنحضرت ع عمل کردند انفجار یافت و در ساعت خوب شد و در دان تسکین یافت و اگر که سک ابو اخیر بر الایش داده بر پشتش میبست بقول مؤلف ماهر بود مادر متوکل ده هزار دینار طلا در کیسه کرده و سر بمهر بخدمت آنحضرت فرستاد و چون آن لعین شفا یافت مردی که او را بطحانی میگفتند نزد متوکل بد بسیار از آنحضرت ع گفت که آنحضرت ع اسلحه بسیار و اموال بیشمار جمع کرده است و داعیه دارد متوکل شبی سعید حاجب را بخانه آنحضرت ع فرستاد سعید نردبانی برداشت که غافل از دیوار بخانه شده باشد چون بالا رفت و خواست داخل شود راه را گم کرد حضرت ع از حجره صدا زد که ای سعید باش تا چراغ بیاوریم چون شمع آوردند دیدم که آنحضرت ع جبه پشمی پوشیده و عمامه پشمی بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و رو بقبله نشسته پس فرمود برو و در خانه بگرد و هر چه میابی بردار چون در جمیع خانه گشتم بدره زری یافتم که مهر مادر خلیفه را بر آن زده بودند و یک کیسه دیگر سر بمهر پس حضرت ع فرمود مصلای مرا بردار برداشتم شمشیری یافتم غلافش چوب بود شمشیر و دو بدره زر را نزد خلیفه بردم چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از چگونگی آن پرسید گفت نذر خود را و عافیت یافتن او را گفت چون بدره دیگر را کشودند چهار صد دینار در آن بود متوکل یک بدره دیگر علاوه آن نموده جهة آنحضرت ع با معذرت تمام فرستاد سعید آورد و گفت یا ابن رسول الله از تقصیر من در گذر که بی رخصت بامر خلیفه داخل خانه شما شدم آنحضرت ع فرمودند سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و با اینهمه مشاهده باز دست از آزار آن بزرگوار بر نمیداشت مشهور است که آن سک در پیش قصر خود برکه ساخته بود بجهة سباع و بسیاری از درندگان را در آنجا جای داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت در آن برکه می افکند روزی چند طعمه از برای آنها نینداختند تا گرسنگی آنها بسیار باشد پس آن صاحب جرم حرص خنزیر و حسد پلنگ حیله روباه طمع تغلب نحوست بوم غراب شوم کلب درنده ذئب خورنده امر کرد تا یوسف مصر ولایت عزیز دیار جلالت صاحب تاج جود زیب محراب سجود فرزند جواد خداوند سداد خلیل خلیل اخلاد دلیل جلیل او را در آن برکه انداختند نکنند چنانچه ابراهیم بن آزر با آتش در برود آبش افکندند چون موسی بن عمران **لمؤلفه** عیان شد بر همه عالم که نمرود است آن کافر مشخص شد که فرعون است آن نمرود بی ایمان اما هر چند آتش را آب موسی و ابراهیم را

ماهر

کرامانم

ابداً نتوانستند نمود درندگان نسبت بآنحضرت در مقام ادب برآمدند آنحضرت در برکه متوجه نماز شدند و سباع
در دور آن بزرگوار از روی تذلل و نیاز چهره و جبین بر زمین میسودند آنگاه چون این مصیبت را دید و فهمید
که باعث مزید اعتقاد شیعیان خواهد شد حکم کرد که زود آنحضرت را از برکه و دود را از برکه بیرون آوردند
اما دست از استخفاف آنسرور بر نمیداشت روزی از روزهای بسیار گرمی که از حرارت مرغ در هوا
نتوانست پرید و ماهی در دریا شنا و نمیکرد بدید زیرا که آب و هوا هر دو باتش متمثل شده بودند و خاک خاکدان
بر باد فنا میشد حکم کرد که جمیع علما و سادات و اشراف و اعیان حضرت دولت و ارکان تمامی پیاده در رکاب او روند
سوای خاقان وزیر که میخواست قدر او را بر خلق ظاهر نماید و در حقیقت این هم منظورش نبود بلکه میخواست
خفتی از امام علی النقی ع بر مردم اظهار کرده باشد زرافه حاجب میگوید که در آنروز مشاهده کردم امام را
که پیاده میرفت و تعب میکشید تعب بسیار و عرق از بدن مبارکش جاری بود من نزد آنحضرت شدم و گفتم
که یابن رسول الله چرا شما خود را تعب میدهید آنحضرت فرمود غرض این ملعون از اینها استخفاف من است
اما حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایتی فرمود که یک ذره ناخن من نزد خدا عزیزتر از ناقه صالح
و فرزندان او گرامی تر است زرافه میگوید که چون بخانه رفتم این قصه را با معلم اطفال خود که گمان تشیع
باو داشتم گفتم آن معلم آگاه سوگند داد مرا که براستی شنیدی این سخن را از آنحضرت سوگند یاد نمودم که شنیدم
گفت پس فکر کار خود را بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی
گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه صالح فرموده که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان
بعد از پی کردن ناقه صالح بسه روز هلاک شدند **للمؤلفه** بود این بسط انشا همی که افلاک بدرگاهش
بود بگشوده خاک بصورت گرچه مثل خاک پاست بمعنی مفخر افلاکهاست اگر خورشید را خنگ افلاک
چو او صیدی کجا بندد بفتراک بصورت گرچه در نزد تو خوار است بمعنی پادشاه تاجدار است سر و قطب
خیر المرسلین است دُر درج امیرالمؤمنین است بگیتی خاکساری پایه اوست اسیری در جهان پیرایه اوست
فرزند زاده آن امام اسیر است که با دست بسته در کربلا او را با این صحرا پیاده در رکاب اشقیا میدوانیدند
و تازیانه بر بدن شریفش میزدند و با آن اذیتی که میکشید فیض وجودش باعدا میرسید با اسیری بیمار بود و
بیکسان و یتیمان آل محمد را پرستار و غمخوار عمه ها و خواهران بر شتران برهنه سوار میدید و افغان واحسینا
ایشان را میشنید **للمؤلفه** گاهی براه کوفه و گاهی براه شام گاهی بکنج محنت و گاهی ببزم عام مرهم بپای او
همدوش زخم آه بالین برای او همه شام در خشت خام زرافه میگوید چون این سخنان را از او شنیدم او را دشنام
دادم و اخراج کردم و چون رفت با خود اندیشه کردم که شاید این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود نمایم ضرر
نخواهد داشت اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند
متوکل با جمعی از اطرافیان و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند و بعد

از

از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمتش رفتم و سرگذشت را عرض نمودم فرمود معلم راست
گفته و من در حق متوکل دراز و نفرین کردم و حق سبحانه و تعالی دعای مرا در حق او مستجاب کرد **حدیث در ذکر**
رحلت آنحضرت ع از جهان و شهادت آن بزرگوار از جور معتمد بی ایمان بقا مخصوص خدای علی اعلی است
که مصائب دار غرور را مخصوص و موجه اولیا داشته و رایات بلیات بر مفارق اوصیا افراشته پیمانه زهر بلا از دست ساقی
لاجرعه نوشند و طریق کعبه حبش را موالیان او سپرند و بجان کوشند و سنتش در مقامی است که من رای و دشمنش
در مکان نیست که یوجد ولا یری سر آمد دوستان او خاتم انبیاست و پیشوای محبانش سرور اوصیا و هما محمد و علی صلوات
الله علیهما و علی ائمة من اولادهما و اصحابهما الطاهرین المعصومین **للمؤلفه** ای عزیزان باز داغم تازه شد سوختم اندوه غصه
بی اندازه شد من که بودم روز و شب در شور و شین مینوشتم داستانها از حسین چند روزی سینه ام بی سوز بود
نطق کلکم از سخن خاموش بود باز طی شد شیوه خاموشیم دفع شد این دوستان مدهوشیم خواهم از نو
باز ای اهل سداد قصه گویم ز فرزند جواد قبله عاشر امام راستان پیشوای زاهدان و عابدان داستانها
امام علی النقی ع را بنوعی نگارم که در خاطر دارم تا بر شیعیان معلوم شود که چگونه آن بزرگوار اقتدا جست باجداد کبار
و پدر بزرگوار خود در جهد بشهادت و سعی در اطاعت ملک علام مخفی نماند که چون متوکل ملعون آنحضرت را بتدبیر
دیگر امیر بسیار از حجاز بعراق آورد ظلمهای بسیار نسبت بآن امام عالی مقام میکرد من جمله یکی آن بود که آنحضرت را بر که
سباع انداخت و از اعجاز آنحضرت همگی بتذلل و نیاز پیش آمدند یکی دیگر آنکه کسی بطلب آنحضرت فرستاد که آن بزرگوار را
بقتل رساند و دید اعجوبه را که باعث اضطرابش شد و عذر خواست و از این قبیل حیلها از او صادر شد تا بدنبال رسید و اصل
گردید و نوبت خلافت بمعتمد عباسی رسید و مدتی آنحضرت با او زیستند و با بجا احکام الهی بودند که بادیه گام
سازند جاری ساختند و امام حسن عسکری ع را در جمیع کمالات بنوعی حاصل که سزاوار مسند خلافت و امامت شده
معتمد ثانی یزید بشقاوت از عبید و سید و مستعد قتل آنحضرت گردید و مصلحت در آن دید که آنحضرت را بزهر سم
شهید نماید زهری بحنظل نمود و بتدبیری بآنحضرت پیمود که شیطان از حیله آن حیران ماند و در آن وقت امام ع
در سامره بودند و از اهل بیت و خویشان آنحضرت کسیکه مددکاری و یاری آن بزرگوار را نماید بغیر از حضرت
امام حسن عسکری ع نبود ای شیعه چون زهر بر بدن آن امام مؤتمن کارگر شد دل مبارکش بدرد آمد و فرزند دلبند
خود امام حسن عسکری ع را در بر کشید و وداع نمود و اسرار امامت را بآنحضرت سپرد مانند جدش علی که امامت را
بحسن فرزند بزرگ خود مفوض داشت چون مرض آنحضرت شدت نمود و اثر زهر بر بدن شریفش ظاهر گردید و
آشیان قدس طائر روح شریفش را مکان شد و در آن وقت امام حسن عسکری ع را حالتی عارض شد که پدر بزرگوارش را
در شهادت امام جواد و جواد را در ماتم امام رضا و امام رضا را در غم امام موسی و امام موسی را در مصیبت حضرت صادق
و صادق را از واقعه امام محمد باقر و آنحضرت را از غم سید سجاد و سجاد را در عزای پدر شهید مظلوم خود و امام حسین را
از در ماتم برادر خود امام حسن و حسنین را از داغ علی بن ابیطالب ع و چون روزگار تجدید کرد داغ دل امام حسن ع را

بجهت واقعهٔ پدر خود علی عقل گفت **لمؤلفه** دیگر حسن برای علی نوحه میکند ای دل تو نیز خون شو وای دیده خون گری
شد وقت انکه خون رود از چشم آسمان کرد دید رد و نالد و غم زهره مشتری وچون آنحضرت برای پدر غریب خود نوحه
کرد نالان بود کسی نبود که در مقام آنحضرت بر آید چون حیدر را شهید کردند حسن و حسین در ماتم پدر موافقت مینمودند
برادر حسن بن علی النقی جعفر کذاب بود که در مقام عداوت بر آمد با آن بزرگوار افضل امام حسن پدر خود را غسل داد واز
آب چشم آنحضرت غسل دیگر یافت بدن مطهرش و کفن پوشید بر نعش اطهرش و نمازش گذارد با ملائکه آسمانها پس آن جسد
مطهر را برداشته بسوی مدفن بردند و در آنحال گریبان جامه را چاک زده بود و شال بگردن نموده بود و امرا و اعیان و سادات
واشراف تمامی همراه بودند و گریه و زاری مینمودند تا آنکه بردند آنحضرت را بسوی مدفن و آن محلی بود که شرافت یافته
بود از آن جمعی از اعادی ملامت کردند آنحضرت را از اینکه در ماتم پدر گریبان چاک فرموده آنحضرت فرمود که حضرت موسی
پیغمبر خدا بود و در مصیبت هرون گریبان چاک زد و چندان گریست که مردم حیرت نمودند بلی در نظر دشمن فعل حسن قبیح است
هر بچشم دشمن عداوت نیز که از عیب است ای شیعه گریه حسن بن علی در مصیبت پدر بیجا بود و بیشتر از آن گریه سید الساجدین است
در مصیبت پدر بزرگوارش حسن برای علی اگرچه گریه کرد پس **لمؤلفه** علی گریست برای حسین صد چندان که گریه کرد ببلا
کربلا و فنا کرد در شام گهی بدشت و بیابان و گاه در زندان گهی چو حضرت یعقوب و گاه چون یوسف گهی چو آدم گاهی چو
موسی عمران علی بن الحسین در مواطن بسیار بجهت پدر عالیمقدار گریست اما گریه آنحضرت و اندوه آن سرور بیشتر بود
از فرزندش امام حسن عسکری در شام محنت انجام **لمؤلفه** در شام شوم که هر شام تا سحر میکرد از آن سبب
که عدو بود در نظر کو سر کنم حکایت جانسوز شام را خون میرود ز چشم ای شیعه چون نظر ای شیعیان دوازده
وصی حضرت رسالت چهار تن مسمی بعلی بودند یکی را که جناب اقدس الهی در قرآن نفس نفیس حضرت رسالت
فرموده در مدینه ریسمان بگردن بسته بسوی ابوبکر لعین بردند و در کوفه بتیغ زهر آب داده کشتند و یکی را
در کربلا بر منبر گران ببستند و در کوفه در طعن بر او گشادند و در شام ارادهٔ قتل او نمودند و وقتی که
اهل بیت رسالت را بغیر از آنحضرت محرمی نبود و یکی دیگر که صاحب مقام رضا بود در مدینه از شیعیان خود
جدا شد و سکنی را بر آنحضرت تنگ کردند و نامهای عذرآمیز نگاشتند تا ناچار از موطن خود هجرت اختیار
نموده چون خورشید آسمان بخراسان آمد در طوس از جفا شهید کردند چهارم ایشان امام علی النقی است که آنجناب را
از مدینه بسامره آوردند گاهی در برکه سباعش بیانداختند و زمانی بقتلش میپرداختند و گاهی بسخره داد و مقام
استخفافش بر میداشتند باعجاز درخشان میفرمود **لمؤلفه** مر یکی موسی و فرعونی برابر داشتند تمام
شد ذکر ماتم امام دهم بار الها بدوازده امام که دست مؤلف را از دامن ایشان کوتاه مگردان و در وقت نزع
روان زبانم را بذکر آن گیشان گویا گردان همچو حاجی قاسم آن باری که کاش من آن بوم کاش نزد تربتش در خطهٔ
کاشان بوم انکه او رفت از جهان سوی جنان الله معبود کاش او را در جنان چون در جهان مهمان بوم
اللهم اغفر لمولنا بحق ائمتنا سادات الاخیار واحشرنا مع النبی والوصی واهل بیت الاطهار باغفار یا ستار

مجلس در ذکر احوال جناب امام حسن عسکری علیه صلوات الله الملک الباری

بسم الله الرحمن الرحیم شهنشاهی را ستایم که سر عسکر مجالس رسول حسن خلق حسن خلق عالی همتی است که نجوم
نامعدود صفات کمالش افزون از حد و قیاس است و رایات سعادت با جلالش عرش مماس سالاری که از خیل
عسکر انبیا از آن جهت آخر بعرصه شهود آمد که در علم اول بود و از آن سبب نبوت را خاتم است که مقام آخرین قرب
و تقرب را جز ذات همایونش کسی سزاوار نبود و اوست متوج بتاج لولاک و طراز افزای بساط ابوتراب المبعوث
بکافة العباد المنصوص بالهدایة والارشاد رسول مجید آگاه ما صدق اول ما خلق الله محمد مصطفی صلعم و آله
واصحابه لاسیما النور عیونه المودی حیونه کاشف الاسرار و منبع الانوار و ابن القوم الحی صاحب الهدایة و غایة
الی مقام الولایة والی ولایت ولایت هادی طریق هذا ابن باخ الرسول و زوج البتول نور النبی و اب
السبطین **لمؤلفه** علی والی ملک شرع رسول شه کشور جاه و زوج بتول ان اسمان رفعت و شان که
کواکب درخشان وجود همایون ائمه اطهار در آن مشهود و نمایان آمد **لمؤلفه** یازده کوکب رخشان آمد
ز آسمانش بنظر همچو روشن نامور جمله ز آبا و ابنا سه محمد سه علی و دو حسن جعفر صادق و موسی و حسین
مجمع کربت و اندوه و محن اول حسن خلقی که مدفن پاکش در بقیع مدینه فردوس آراست و آخر حسن خلقی که مشهد
معطرش بلده سرمن رای است **لمؤلفه** ان حسن را اگر علی پدر است این حسن را محمد است پدر این پدر خاتم آمد
آبا را ان پدر سرور است ابنا را ان پدر آفتاب اوج یقین این پدر آسمان رفعت دین پدران حسن که زوج بتول
پسر این حسن عزیز رسول در جهان هر یکی سرافرازند صاحب تاج و جاه و اعزازند در جهان هر دو زار و
مظلومند هر دو از ظلم و کینه مسمومند شد رقم شرح حال آن مظلوم که چسان شد ز ظلم و کین مسموم قصه میکنم از این
انشاد داستانی تمام غم بنیاد سر نبیر شرح حال جور و جفا جمله عشر کز او غم افزا تا دل شیعه را کباب کنم دیده جمله را
سحاب کنم از حسن قصه گویم و از عین خون فشانم چو عزای حسین تا بگریند دیدها از خون دجلها از فرات پس افزون
ذکر مصیبت حسن مجتبی را تجدید مینمایم از بیان ماتم محنت افزای امامی که در بلدهٔ سرمن رای غریب و تنها بزهر اهل جفا
کشته شد تا شیعیان عزاداری جدش حسین را تازه نمایند از استماع مصیبت آن بزرگوار **لمؤلفه** ای شیعه
ماتم حسن مجتبی است این ذکر غم سرور دل مصطفی است این شرح مصیبت حسن عسکری کنم بر این متاع چشم تو را
مشتری کنم لؤلؤ بیار و لعل بیار و بجان بکوش تا در دولت ابدی را کشی بکوش دل سوی کربلاست تو را ایکه جان ما
از دشت کربلا بسوی سرمن رای بگذر ز لشت راه و خطرناک و دور نیست بشتاب و چشم اگر ازلنگ و کور نیست در
نزد آن کسی که دلش را چو من صفاست این قریه مبارکه مانند کربلاست آنجا اگر حسین بخواری بخون طپید
اینجا حسن بزهر ستمکار شد شهید آه از دمی که معتمد ز جور بازهر ناب نزد امام مبین رسید ذکر احوال
آن امام عالیمقام کنم که اسم سامی آن نوباوهٔ گلشن حسین مظلوم حسن است و مکنی بابو محمد است و القاب شریفش
زکی و هادی و عسکری با اسم و رسم و کنیت و لقب و سیرت و صورت و شهادت و سعادت تا شبه ناس بود بجد

بزرگوار خود ابو محمد بن علی الزکی الهادی المسموم المهموم المعصوم بلی فرق میان اثر و وجدنا موران بود که مادر این
بزرگوار سیده زنان زمان است و مادر جد نامورش سیده زنان عالمیان نام مادران فاطمه طاهره زهرا است و اسم
سامی مادر این حدیث و بعضی او را سوسن و سلیل گفته اند آن عفیفه کریمه بود در نهایت صلاح و ورع و پرهیزکاری
المؤلفه گلی که سوسن خاموش انجمن باشد ضجیعه علی و مادر حسن باشد حدیث حضرت زهرا است مادر شاه
که همچو حیدر خود انشاء مؤمن باشد از حضرت صادق مرویست که چون حکمت الهی اقتضای ایجاد امامی فرماید قطره
آبی از زیر عرش بزمین فرستد که بر میوه و گیاهی قرار یابد و آن قطره را پدر آن امام تناول نماید و نطفه شود و در رحم
مادر قرار یابد پس چون چنان شد و آن قطره را امام علی النقی تناول فرمود و سوسن زیب چمن آغوش آن گلبن کرامت و
امامت شد نطفه گلاله باغ رسالت امام حسن عسکری که مورث سبزی بوستان دین و ابقای حضرت ختم المرسلین است
منعقد گردید پس در سال دویست و سی و دو هجری نهال وجود همایونش در جمعه هشتم ربیع الثانی که بهار عیش چاکر
بود در حرم محترم جویبار سعادت سر بجلوه گر آمد و حق سبحانه و تعالی کوز حکمت و خلعت مهابت و حلیه علم و
وقار را بآن امام والا تبار عنایت فرموده و از چراغ معرفتی که در انجمن دل حقایق منزل آنحضرت افروخته بجمیع امور
عباد مطلع و مخفیات امور در نظر انورش روشن بود **المؤلفه** مه بود هزاران مسیح چاکر او فزون
بعصمت زهد و عفاف مادر او حدیث مادر او زهره گفت و این زهرا است بود گواه بخوبیش پای تا سر او بر آن
دعوی مانند زهره زهرا است که مادر حسن بن علی زهرا است فقای نام و نشان مولای خود حسن بن علی سوم کدام
حسن کدام علی ابو محمد کدام ابو محمد ابن حسنی که پدرش شهسوار مضمار جاهد الکفار است و منزلت منتظر و
مهدی است آنحضرت که برادر بیکتا زمعرکه شهادت و باعث نجات همه امت و سالکان طریق حق را هادیست
المؤلفه شاه مدینه بار که کربلا برد سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر یعنی حسین تشنه لب دشت کربلا
زینت فزای عرش برین مفخر بشر او آسمان جاه در او اختران نبی رخشنده تر ز مهر فروزنده سر بسر از صلب پاک
اطهر او نه امام شد پیدا تمام جامع دانائی و هنر دانی که کیست خاتم انها بروزگار شاهی که باشدش حسن عسکری
پدر پنهان بود ز دیده و از نور او عیان آثار شرع حیدر کرارش هر نظر جولان گر است توسن کلکم بمدح و من
هر چند پا زنم نرسد توسنم بسر یکشمه از فضایل بابش کنم رقم چون شد تمام از پدرش گویم از پسر وصف
پدر دبر است یا بشنو از پسر تاج پدر بتارک او گشته جلوه گر از آفتاب نور زاید و از چرخ آفتاب هر شب باین
خیال بخواب و بدین سحر حضرت امام حسن عسکری آفتابیست که نورش مجمع انوار الهی است و حافظ شرع مطهر
رسالت پناهی در مصابیح القلوب است که راوی میگوید امام حسن عسکری روزی در آفتاب دیدم سایه نداشت حیرت
نمودم فرمود ای حیران ما نوریم و نور را سایه نمیباشد **المؤلفه** بی غطا پنهان نباشد آفتاب نور را کی بود
میکرد حجاب آنحضرت منصوص بود بامامت از پدر بزرگوار خود امام علی نقی و شاهد بر صدق مدعا احادیث است
لا یحصی که از حضرت رسالت و شاه ولایت و آبا و اجداد کرام آن امام عالیمقام ماثور است و آنحضرت پدر و جد

بزرگوارش او را ابن الرضا میگفتند زیرا که تمامی صاحب مقام رضا و اجتبی و ارتضی بودند ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند که مردی از اهل قم بتقریب این مطلب قیام نموده که روزی حاضر شدم در مجلس بو جهل صفت بی ایمان احمد بن
عبدالله که از اعادی اهل بیت رسالت و از جانب خلیفه مخالف والی اوقاف و صدقات بود در قم پس مذکور شد
احوال سادات علوی که در سر من رای بودند و مذهبهای ایشان و قرب و منزلت ایشان در نزد خلفای هر زمان پس احمد گفت
که من در سر من رای ندیدم کسی از سادات علوی را که مانند حسن بن علی عسکری باشد در زهد و ورع و زهادت و عبادت
و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر
پیران خود و صغیر و کبیر ایشان او را تعظیم مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در
اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نگذاشتند و من روزی بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان و ناگاه دیدم
دربانان و خدمتکاران دویدند که ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدا بلند گفت رخصت دهید
آن بزرگوار را و او را بمجلس در آورید ناگاه دیدم جوانی که داخل شد گندم گون گشاده چشم خوش قامت
نیکو روی خوش ترکیب **المؤلفه** بقامت چو سرو و بچهره آفتاب چو عنبر بچشم و بلب شهد ناب جوانی ز هر حسن
خوبتر ز یوسف نبی بود محبوبتر بهر سرو گر قابل برورده زرویش عیان نور پیغمبری جلالت و مهابتی
در آن بزرگوار مشاهده نمودم که عقل حیران و دیده متعجب آن بود چون نظر پدرم بآن بزرگوار افتاد از جای
جست و باستقبال شتافت و بنوعی خفض جناح نمود که من هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت بنی هاشم یا امرا
خلیفه یا فرزندان او بکند و چون نزدیک او رسید دست در گردن آورد او را و روی و دو دستهای او را بوسید
و دستش او را گرفت و آورد و بر جای خود نشانید و با دب تمام در خدمتش نشست و با او سخن میگفت و از روی
تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد **هاتفا** ای فدای تو هم دل و
هم جان وی نثار رهت همین و همان جان نثار بان چون توئی دلبر دل فدای تو چون توئی جانان و من تعجب
مینمودم که آیا این بزرگوار کیست و احترام او این چنین از چیست ناگاه دربانان آمدند که موفق بی توفیق که خلیفه
آن زمان بود آمد **المؤلفه** نخست صبح عیان گشت و آفتاب آمد که ناگهان برخ روز شب حجاب آمد زامام زمان آفتاب
تابان بود خلیفه بود شب و روز را نقاب آمد با اینکه قاعده آن بود که هر گاه مردم استماع آمدن خلیفه نمایند بجهة
احترام او بیرون روند پدرم از جای خود حرکت نکرد و رو بآنحضرت داشت و سخن میگفت تا اینکه بغا نوبتیکه بود
یساولان و خادمان مخصوص آمدند و از دو طرف صف کشیدند و خلیفه داخل شد پدرم گفت که ای سید من
حال اگر خواهید برخیزید و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف ببرید که نظر یساولان بر او نیفتد پس پدرم
بتعظیم آن بزرگوار برخاست و میان پیشانی او را بوسید و او را روانه کرد و بعد باستقبال خلیفه رفت **المؤلفه**
چو نفس شوم را میل هوا باشد بهر بنیاد دار روا آرد چو گردد مطمئن رو بر بنای دین داران احمد گوید که من از
یساولان پرسیدم که آن بزرگوار کی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او مینمود گفتند مرد

از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و او معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده شد و تمام روز در تفکر و تحیر و اضطراب بودم چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذهای عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت دهی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر امروز که بود که امروز چنین در تعظیم و تبجیل او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و مادر و پدر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی در بنی هاشم بغیر از این مرد سزاوار نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کامله و اگر میدیدی پدر او را و او مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نجابت و علم و فضل و کمال از این سخنان که پدرم گفت خشم من زیاده شد و بر تفکر و تحیر من افزود و بعد از آن تفحص احوال او مینمودم و میشنیدم از امرا و وزرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم فضیلت میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او نزد من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که دوست و دشمن بغیر از نیکی و بزرگواری او چیزی نمیگفتند یکی از اهل مجلس پرسید از حال برادرش جعفر گفت جعفر کیست که کسی از احوال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند و جعفر مردی بود فاسق و فاجر شراب خوار بدکردار و کسی مانند او در رسوائی و بدکاری و سبک عقلی ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و بذکر احوال آنحضرت برگشت

حدیث در ذکر شهادت آنحضرت ع حسن حسن خصالان از کشیدن پیمانه بلا نیست که حضرت کبریاء احسن الخالقین بر ایشان موکل ساخته و بید قدرت و بر مقارن و عساکر محبانش لوای توکل افراخته دوستان او پیمانه زهر بلا را اجر عمر چون شهد نوشند و خلعت مصابرت در بلیات را ابریشم و بهجت پوشند و هم یصبرون علی بلائه و یرضون بقضائه و منهم من سمی باسم جده امام المسموم و شهید المعصوم الحسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله علیه و علی آبائه و ولده الذی غاب عن الانظار و نور عیون الاخیار

لمؤلفه

ای عزیزان هر که داند شاعرم داند اندر ذکر ماتم ماهرم
ذکر غم اندر جهان کار من است غم بعالم مونس و یار من است
کرده ام این کار را زان اختیار کایدم در روز بی یاری بکار
سالها ماتم نگاری کرده ام با عزیزان غمگساری کرده ام
عترت شیر خدا را ذاکرم در عزاداری ایشان ماهرم
داستان تازه گویم هلا همچو شرح قتل شاه کربلا
از حسن گویم حدیثی تازه عین اشکها ریز چو خون حسین
از حسن بن عسکر اهل ولا قرة العین شهید کربلا
گر نخواهی ریخت خون از چشم تر گر نخواهی شد ز غم خونین جگر
گر نسازی خون دل جاری ز عین داستانی گویم از قتل حسین
تا که گردد تازه سوز سینه ات یاد نا آید ز غم دیرینه ات
دجلها جاری نمائی چون فرات زاشک خونین بر شه اهل نجات
سبط احمد افتخار عالمین نور چشم حضرت زهرا حسین

اول از شهادت حسن بن علی الزکی العسکری ع شمه رقم سازم تا بنیاد صبر و طاقت شیعیان را بر اندازم مروی است که چون امام النقی علی ع را در سرمن رای از زهر جفا شهید کردند و نوبت سالاری عسکر اسلام بامام حسن عسکری ع رسید آنحضرت ع مانند پدر قرین جفاهای جماعت ستمکر گردید و بقول اهل تاریخ معتمد عباسی پیوسته در قصد قتل آنحضرت ع بود تا چون مدت بیست و نه سال از ولادت و شش سال از امامت آنحضرت ع گذشت زهری تحصیل نمود و بافسان و مکر با آنحضرت ع پیمود که اگر ذره از آن بر دل سنگ میگذاشتند آب میشد **لمؤلفه**

از آن زهری که چون کردند در کام حسن زهرا بباغ خلد از سوز جگر تا حشر مینالد
از آن زهری که چون کرد همچنین میشد زرد رخسار رضا از آن همیشه آسمان خون از شفق بر چهره میمالد

چون آنحضرت آن زهر جفا را کشید در بستر رنجوری خوابید آه آه روزگار تازه کرد غم آن امامی را که حسین بن علی در ماتمش جامه درید و فریاد و احسناه و افغان و اخاه برکشید احمد بن عبدالله خاقان نقل کرده که چون پدرم از رنجوری آنحضرت اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و گفت که آنحضرت را مرضی عارض شده آن غدار پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد و یکی از آنها نحریر خادم بود که از محرمان خاص او محسوب میشد و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم احوال آنحضرت باشند و بر احوال آن بزرگوار مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن امام مبین شده متوجه معالجه باشد بعد از دو روز خبر دادند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف بر وجود شریفش غالب آمده بامداد سوار شد و نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از ملازمت آستان عرش نشان دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین آنها را برای این میکردند که آن زهر را که بآن حضرت داده بودند معلوم نشود و چون چند روز از شهر ربیع الاول گذشت شاه باز روح سدره نشین از هوای اوج امامت بر شاخسار باغ الهی نشیمن نموده بدرود عالم فانی فرمود و از دام وجود ستمکاران رهائی یافت و رحلت آنحضرت در بامداد جمعه هشتم ربیع الاول بود و در شب همان روز نامه‌ها بدست مبارک باهل مدینه نوشت و در آن شب کسی حاضر نبود در نزد آن بزرگوار مگر صیقل کنیز آنحضرت و عقید غلام و جناب صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان و حضرت اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و کتب و اسلحه حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر ع داد و آن بزرگوار را بصبر و شکیبائی و وعده ثوابهای نامتناهی تسکین داد و وداع عبادت الهی را کرد تا صبح و چون وقت بامداد شد آب خواست و تجدید وضو فرمود و آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند چون آوردند قدح را گرفت و از شدت مرض دستش میلرزید و قدح بدندانهای مبارکش میخورد و چون تناول فرمود روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و آنحضرت حدیثه مادر مهربان خود را در سال پیش بحج فرستاده بود و خبر وفات خود را و وقوع فتنهای بعد از خود را باو داده بودند و چون خبر شهادت آنحضرت ع منتشر شد قیامتی در آن دیار ظاهر گردید که عقل گفت روزگار تازه کرد مصیبت سرور کاینات و مفخر موجودات را از ماتم حسن بن علی ع جمیع بازارها معطل ماند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بجنازه آن برگزیده خالق جمع شد

عبدالله بن خاقان که وزیر بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه از بنی هاشم و علویان بتجهیز آن
امام زمان حاضر شدند و آن روز سامره چون صحرای قیامت بود از کثرت ناله و نوحه و شیون و گریه و بدتر از
روز رحلت امام حسن عسکری ع روز شهادت امام حسین ع بود در صحرای کربلا چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ
شدند خلیفه ابو علی را فرستاد که بآنحضرت ع نماز گذارد ابو علی نزدیک جنازه آمد و کفن از روی مبارک آن بزرگوار
ابراز دور کرد که نظر کنید ای بنی هاشم و وزرا و اشراف بر بدن اطهر این بزرگوار و ببینید که در فراش خود وفات
یافته تا برائت حاصل شود خلیفه را از کشتن امام حسن ع پس بنماز آنحضرت ع ایستاد و معتمد فارغ بر بساط خلافت
نشست اشقیا معتمد عباسی بن مرجانه حسن بن علی ع را کشت و از برای دفع تشنیع خلق ظاهرا با وجود عداوت باطنی
انکار میکرد و ندامتی بسیار بکار می آورد که مردم او را قاتل فرزند امام و امام ندانند قاتلان حسین مظلوم آن معصوم
را بی پرده در صحرای کربلا از ضرب شمشیر و نیزه کشتند و سر آنرا بر سر نیزه جفا کردند و اهل بیتش را اسیر نمودند و شهر
بشهر و دیار بدیار بردند و مباهات میکردند از کشتن حسین کافری گواه میخواست کفار را با یکی من اول بزرگ جانب آن امام
کبیر ابنا ختم غداری جز مجهول الله که رکاب بم را پر از طلا کن ای یزید که من کاد بزرگ و سالار قوم را ساختم یزید میگفت
که کجایند مشایخ بنی امیه تا به بینند که من چگونه کینه بدر و حنین را خواستم ابن زیاد فخر مینمود که من بسط
بشریم در کوفه آراستم القصه نعش اطهر آنسرور را بعد از نماز و اتمام تجهیز او بردند و در پهلوی والد ماجد
بزرگوارش دفن کردند و تعزیه داری آنحضرت ع مخصوص بود بجمعی از دوستان و موالیان و گروهی که با امامت
این بزرگوار داشتند و بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی الخلق اجمعین حضرت صاحب الزمان ع مستور و مادر
امام حسن از محل شهادت فرزند و رشادت تمام داشته است ماتم داری انسرور بماتم داری جگر گوشه
حضرت خیر البشر امام حسین ع که بعد از اسیر کردن اهل بیت طاهره در کربلای پر بلا کسی نبود که بماتم داری آن
حضرت قیام نماید امام زین العابدین ع اسیر عزتش دستگیر بلی ملائکه و جنیان بکربلا و صحرا نوحه گر بودند
چنانچه منقولست و آورده اند که عبور کاروانی از آن بیابان شد و با ایشان زن یهودیه بود که با شوهر متوجه
سفر بودند در کنار فرات منزل کردند زن در بستر راحت خفت و مشوش از خواب برخاست و کنیز خود را گفت که
خواب هولناکی دیده ام و بسیار آشفته حالم و نمیدانم این چه زمین است برخیز تا برویم و در این بیابان ساعتی سیر
نمائیم بلکه گشایشی بگرفتگی خاطر من رسد چون رفتند دیدند که مرغان بسیار در هوا پرواز میکنند و بزمین می آیند
و بالا میروند و صداهای غریب میشنیدند که گویا فهمیده میشد که بنوحه و زاری و ماتم داریند زن با کنیز خود
گفت که این مرغان از چه جهت در این زمین جمع شده اند و از برای چیست که چنین فغان و خروش دارند بیا تا
نزدیک رویم و خبری معلوم نمائیم چون با کنیز رفتند دیدند که در دامن آن شوره زار از کشتگان کل بدن
بسیار خوار و زار افتاده تمامی پیکر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا خاک بدن ایشانرا از مشک و عنبر
برداشته اند چون داخل قتلگاه شدند او را جسم شریف کودکی تیر خورده رسیده دید که شیر از پستان تیر

خورده و چون غنچه نشکفته پژمرده است آن قنداقه پر خون را برداشت و رخساره خود را بر گلوی او گذاشت
و گفت **لمؤلفه** ای تیر ستم که بودی لاله کدام چمن   شکوفه چمن کیستی بگو با من   چو لاله پیکر نازک پا تا بر خون است
نورانت حال چنین حال مادرت چون است   کشنده تو یقین اهل ملت و دین نیست   هیچ ملتی کس را بکودک این کین نیست
اگر نبوده ترا مادر و پدر نجبات   که را دهند بتا ز دست ظلم پیشه نجات   خبر نداشت که بر او کرده کین پر در
گشاده اند کمان ستم بدوش پدر   خبر نداشت که پستان مادرش را شیر   نمانده بود که دادند شیرش از سر تیر   خبر
نداشت که بابش کلیم طور وفاست   کلیم طور وفا و مسیح دار فناست   در روی عشق سر شیر افدای دوست نمود   براه دوست
هر آنچه بود برای دوست نمود   بغیر دوست نبودش بهره دلبندی   هر آنچه داشت بجز دوست دل از آن کندی   بجز نعش کمری
بود این گل بخار   بدو دست کرد رنگی وفا و مهر نثار   زنان کودک را بغل گرفتند و بکشتگان نهاد و در میان آنها
میگشت و از هر یک میگذشت علامتی از آن میدید و متحیر میبود **لمؤلفه** یکی را دید رد نعش چنانچه جوان سرو
قد دلربا بود   چنان دلنشان زینده شمشاد   بود البته شک تازه داماد   یکی را دید بدن چون آفتابی
جدا دست بدوش مشک آبی   عیان شد زد عقل او را که سقاست   ولی لب تشنه او مقتول اعداست چو آن
نعش علی اکبر کدستی یافت که عزیز بیت یوسف دار از حسد دران بیان گرفتار اهل طغیان بدن اطهر او را پاره پاره کرده اند
پس بیک یک از شهدا میگذشت و نقش غمی از قلم فکرت بر لوح خاطر مینوشت و بفراست میبافت که هر یک سپهر بزرگی
و شان اختری در ملک ایمان و ایقان سرور بودند **لمؤلفه** یکی را دید جبین یکی را دید پا بوتش یکی را دید
یوسف یکی را دید یعقوبش که ناگاه نظرش پیکر عزیز فرزند در خون چاک چاک عزیز خسرو لولاک و افتخار آفرینش آب و خاک
افتاد سپهری دید زخم تن اطهرش از ستاره افزون مهری دید منکسف در کسوف خون بالای والایش براستی سرو باغ
عظمت و جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا فتاده پیکر خورشید آرایش بدرستی مهر سپهر شوکت و اقبال لیکن از فرق
پا از سر نهاده **لمؤلفه** بهرج خاکی اندر دید مهری   طپان اندر زمین والا سپهری   سپهری زخمها در آن ستاره
فزون زخمش بتن در از شماره   زن بی اختیار از مشاهده تن اطهر آن بزرگوار دود از نهادش برخاست و بزمین
گریان و حزین نشست و از بسیاری کشتگان و گرفتاران بیابان گریست خاک زمین را از آب دیده خود تر کرد و از بس
گریست چشم ترش اندر آن زمین   خاکی نماند خشک که از غم بسر کند   از بسیاری گریه از هوش رفت و کنیز خوانوند را
بهوش نخیمه خود بر گرداند و خود در پای جنازه او خواب خفت بعد از ساعتی زن بهوش آمد دید که جماعتی شمعها و
مشعلها افروخته داخل قتلگاه شدند آغاز نوحه و زاری کردند خوانوند کنیز را بیدار کرد و گفت برخیز که گویا صاحبان
نعش این کشتگان بر سر ایشان آمده اند پس باتفاق جاریه بقتلگاه شدند دیدند که جمعی سر و پا برهنه در دور نعش اطهر
سالار کشتگان و بزرگ ایشان بر سر میزنند و حسین حسین میگویند پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید
پس گفت با جماعت بگوئید که شما کیستید و این کشتگان کیستند که کشته مانند ایشان و تعزیه داری چون شما ندیده ام
ایشان گفتند ای زن **لمؤلفه** این کشتگان ز عترت آل پیمبرند   بر سروران اهل جهان جمله سرورند

خبر نداشت که این غنچه پا نمی فرسا
شکوفه چمن کهن چه باز هراست
خبر نداشت که دشمن چو آب بستن
ز غطاب ناب خدنگ داد ابش

هر یک بوده اند فزون از پیمبران   هر یک بلند از همه خلق برترند   سالار شان حسین علی سبط مصطفی است کش
حاملان عرش همه بنده پرورند   مخالفان جد و پدرش او را بستم کشتند با لب تشنه و شکم گرسنه و این کشته کان
فرزندان و برادران و دوستان و احباب و اصحاب او بود و ما جماعت جنیانیم که بتعزیه داری او آمده ایم پس من بیهوش
و مدهوش و حیران بجا مانده بود که در عالم مکاشفه مشاهده نمود که صدائی از آسمان رسید که یکی میگفت کرا
دهید که دیده زنان عالیان و مادر شهیدان می آید پس تختی از آسمان فرود آمد و در آن سه زن ماه رو بودند و
یکی از آنها بعظمت و جلال بر همه برتری داشت و ناله و زاری بر پا میکرد چون نزدیک آن نعش مطهر شد نعش
بحرکت آمد و برخواست و از راه حلقوم صدا داد و گفت یا مادر رمعد و دم داد که دستی ندارم که در آغوشت در آرم
و جانی که در راه وفایت سپارم آن تن بی سر در شکم آنحضرت زهرا بود در گریه و زاری بود ناگاه تخت دیگر فرود آمد
و در آن چند تن از انبیا بودند یکی محمد مصطفی ص و علی مرتضی ع و حسن مجتبی ع و آنحضرت ع با هر یکی تکلم مینمود وحشتی
در آن صحرا افتاد که گویا قیامت بر پا شد انا لله و انا الیه راجعون

در ذکر احوال سعادت اتصال شاهنشاه ممالک غیب و شهادت و سلطان سریر امامت و کرامت حجة بن الحسن المهدی صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان

بسم الله الرحمن الرحیم

دارای ممالک هستی و بود و فرمان فرمای اقالیم غیب و شهود پنهانیکه آثار جلالش در عرصه گیتی پیداست
مستوری که انوار جمالش از هر موجودی هویداست شایسته حمد و ستایش و شایان شکر و ثنایش است که
مقربانش از انظار مستور و نزدیکانش از ابصار دور و مقربانش با مخصوصانش و مخصوصانش با مقربان هم نشین
کوردلان بینایانش را نبینند بینایان کوردلان نه نشینند میانه دوستان و دشمنانش بس حجابست زیرا
که دشمنش ظلمت و دوستش آفتابست تعالی شانه عن الادراک و الافکار و احتجب عن العقول و الابصار و مجدد
جهات عدالت و خاتم نص رسالت رسول مختار و شهسوار مضمار جاهد الکفار رایت و درود سزاست که
لآلی بحر وجودش هر یک طراز افزای دیهیم جود و دردانه دریای جودش تارک آرای شهریاران را مالک وجود یعنی
حضرت خیر الانام محمد عربی علیه الصلوة و السلام و علی وصیه سابق الاسلام علی بن ابیطالب صلوات الله و
سلامه علیه و علی ذریته المعصومین الطیبین الطاهرین که هر یک در سپهر علم و عمل آفتاب و در عالم صورت و معنی
فصل الخطاب خاتمشان آنست که خاتم انبیا در حق او فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول
الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا و خلقا
یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و صیرنا من المستنیرین
بانواره و آلائه اللهم نور عیوننا بنور جماله و ارفع علی رؤسنا لواء جلاله و اجعلنا من الشهداء بین یدیه
و ارجعنا بعد الوفات الیه حیا **للمؤلفه** در اقلیم سخن من شهریارم   بانگشت و قلم معجز نگارم   بمن کرده
آسمان از مهر یاری   نمودم مدتی ماتم نگاری   ز خون کردم رقم احوال آنشاه   که از ماهی غمش بگرفته تا ماه

رقم

رقم کردم با آه و درد و افسوس   روانها ز شاه کشور طوس   ز احوال امامان سر دبیر راست   نوشتم داستانها
بکرده کاست   کنون دارم هوای آنکه دلشاد   نمایم داستان شادی انشاد   سخن گویم ز نخل باغ ایمان   نهالی
جویبار فضل و عرفان   ز شاهی کافتخار اهل جود است   خدیو کشور غیب و شهود است   بمعنی صورت او
آفتابست   بصورت معنی فصل الخطابست   ز خیل انبیا از آدم و نوح   سراسر طالبش تا حضرت روح   بود از حج انصاف
اقبال مهد   طراز مسند اجلال احمد   بدو شد ختم در عالم ولایت   بآئینی که بر احمد رسالت   حریم خلوت غیب
الغیوبست   ز امکان بیش و کمتر از وجوبست   وجود او بری از شک و ریبست   معری ذات پاک او ز عیبست
دو پای او که زیبا افزای عرش است   زمین و آسمان زان پای بر پاست   چو دست موسوی در آستین است   ولی پر نور
از او ایوان دینست   ز چشم خلق در ظاهر نهانست   بنزد عقل در باطن عیانست   برون از آسمان او را است خرگاه
روان حکمش ز ماهی هست تا ماه   جهان یکقطره او دریای آبست   فلک یک ذره و او آفتابست   بجز سر کشته در عالم ضلالت
بهر گمگشته در وادی دلیلست   جنابش ملجا گر و بیانست   جانش جای جان جانانست

حدیث ولادت

با سعادت آن بزرگوار ع در شب پانزدهم شهر شعبان المعظم در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در سر من رای واقع شد
و این شب شبی است که حق تعالی در عوض شب قدر که بحضرت رسالت پناه ع داده با هل بیت طهارت و فرزندان شاه ولایت کرامت
فرموده شبی است که گشوده میشود در های جود و احسان و مغفرت و رحمت و نوید و نعمت و کدام نعمت اعظم است از ولادت
آنحضرت ع و ولادت این مولود مغفرتست بسبب اینکه در بهشت آزاد میکند حق سبحانه و تعالی عاصیان امت را بعدد موی جهار
پایان تو نیر و رحمتست بسبب اینکه در این شب حضرت سبحانه و تعالی می آمرزد گناهان گذشته و آینده اهل تکبیر و تهلیل و استغفار را در شب
در این شب بسبب ولادت آن بزرگوار ع اللهم بحق لیلتنا هذه و مولودها التی فضلتها فتمت کلمتک صدقا
و عدلا لا مبدل لکلماتک و لا معقب لآیاتک ادرک بنا ایامه و ظهوره و قیامه و اجعلنا من انصاره و اقرن ثارنا
بثاره **للمؤلفه** درین شب هر که بخشش یار باشد   بطاعت تا سحر بیدار باشد   بود انباز با اهل مناجات
تمام ذکر او استغفار باشد   روا سازد خدا حاجات او را   اگر اندک اگر بسیار باشد   زیارت گر کند از قبر زوار
که سبط احمد مختار باشد   حسین از قبر شب زنده داران   که ذکر ماتمش دشوار باشد   چو هادی بایشان را
مفخر آید   محب حیدر کرار باشد   برای بیداردلان روشن ضمیر مخفی و مستور نماند که این فقیر در شب
پانزدهم شهر شعبان سنه هزار و دو دو بیست هجری بعد از تلاوت دعای خضر ع با یکی از برادران نامی خود که مسمی
بحسین است متوجه زیارت سرور مظلومان ع شدیم و چون از نماز از زیارت فراغت یافتیم در معبد عابده
که از امهات آن برادر گرامی و بنات مولانا محمد باقر مجلسی ره بود بخواب رفتم در عالم واقعه یکی مرا خبر داد که مادر
تو در بستر رنجوری بفلان موضع افتاده شتابان بعیادتش شتافتم و او را در بستر یافتم حیران ماندم
کسی گفت دل خوش دار که او را سعادتی روی داده است و آن اینست که شاه تشنه لبان ع بعیادتش آمده
بمشایعت آنحضرت ع رفته درین گفتگو بودیم که او را دیدیم آفتاب کرامت بر رخسارش تافته و صحت یافته آمد **للمؤلفه**

دیدم که بصد عزت و شرف می‌آمد با عشرت و شادی و شعف می‌آمد مریم صفت از بیت مقدس خندان چون فضه
ز کعبه بنجف می‌آمد نزد او دویدم و گریان آغاز شکایت کردم که ای مادر چه شد مهربانی تو با فرزندی که سالهاست
در آرزوی دیدار آن بزرگوار است و چه میشد که چون بشرف خدمت آنحضرت رسیدی متمنی میگردیدی که
ساعتی در بهشت مکان توقف فرماید و قدری مرا از تشریف لقای مسرت افزا آباد زبان شکوه گو و دیده
میگریست که مادر در غضب بمن نگریست و گفت ای بی ادب امام در حکم مام تو بود که او را امر بتوقف نمایم
المؤلفه این حرف تو در خور کنیزان نبود شایستهٔ محفل عزیزان نبود من بنده و خواجه خواجه‌ای اهل تمیز
این بنده ز خیل بی‌تمیزان نبود من بگریه در آمدم مادر بفراغت بر بستر راحت تکیه زد و شد شخصی از اکابر دین
گفت دلخوش دار که اینک من ترا بخدمت آن امام اخیار میبرم این بگفت و هادی را هادی آمد و برد بر در سرائیکه
سزاوار پاسبانی آنخانهٔ فردوس قرین حضرت روح الامین بود پس در را گشود و مرا امر بدخول فرمود چون داخل
شدم چه دیدم المؤلفه دیدم که نشسته سرور دین آن مفخر خاندان یاسین آن قبلهٔ مقبلان اطیاب
چون شمع میان جمع اصحاب چون داخل شدم سلام کردم و گفتم یا معشر المسلمین ایکم مولائی حسین بن امیر المؤمنین
پس تمامی اصحاب بسوی آن برگزیدهٔ رب الارباب گردیدند و گفتند هذا مولینا و مقتدانا سید المظلومین و سبط خیر المرسلین
المؤلفه اینست که مفخر جهانست خورشید سپهر عز و شانست این سرو سروران دین است فرزند امیر
مومنین است این است حسین فخر عالم نوبادهٔ بوستان خاتم بی اختیار دست بدعا برداشتم و گفتم بار خدایا
بحق این فرزند فاطمهٔ زهرا که برکت و وسعت و عصمت و ایمان و امان ما را زیاد کن بحق که دعای من بآمین آنحضرت قرین
شد ناگاه دیدم کسی در میان ظهر اهل دین ایستاده آنحضرت را بضیافت دعوت مینماید و مسئول او بقبول
قرین شد من هم باین طمع پیش رفتم و متمنی این سعادت شدم آنحضرت قبول فرمود که دلشاد دار که وقتش بخانهٔ تو خواهم
آمد و گمان من آنست که آن وقت وقت وداع جسم و جان و رفتن از این جهانست پس آنحضرت سخن باین ختم فرمود که ذکر آن
در قوهٔ زبان قلم حقیقت ترجمان نیست که این سعادت در شب مولود مسعود فرزند عزیز آنحضرت حجة الله فی الارضین
از برای این حقیر اتفاق افتاد پس معلوم شد که آن شب مغفرت و رحمت و توبه است پدر بزرگوار آنحضرت حسن بن علی بن محمد
علی الرضا است و مادر مهر منظرش که این عصمت شعار نرجس خاتون دختر یشوعا فرزند قیصر روم است و مادر یشوعا
از فرزندان شمعون الصفا است و شمعون از اوصیای حضرت عیسی است المؤلفه هست مهدی را پدر زکی
مسیح مادرش در رتبه و شان مریم است آن مسیح آسمان قرب حق این ز مریم در خداداد اقدم است
آن عزیز حضرت خیر البشر این عروس سبط فخر عالم است هرچه گویم وصف او هست بیش هرچه خوانم
مدحتش از اکرم است راست گویم بهتر از این فاطمه فاش گویم بهتر از آن خاتم است بشر برده فروش که از
بشارت یافتگان و فرزندان ابو ایوب انصار است میگوید که من در سر من رای از صاحبان اسرار امامین
همامین حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا بودم و شرف داشتم از همسایگی آن دو آفتاب جهانتاب روزی

امام علی النقی ع که صدرآرای سدره بود کافور غلام را باحضار من فرستاد چون رفتم و در محفل مینونشان
نشستم آنحضرت فرمود که ای بشر تو از اولاد انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است و چون
محل اعتماد بوده اید من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن سبقت گیری در ولایت ما بر شیعیان
و تو را برازی مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی مبعوث هستم که خواتین جهان و حوریان جنان را بخدمتکاری او مباهات
باشد پس آن زیب افزای لوح و قلم نامهٔ بخط فرنگی و بمهر مهر آثار مزین ساخت و کیسهٔ زردی بیرون آورد و در آن
دویست و بیست اشرفی بود و فرمود بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون
کشتیهای اسیران بساحل رسد کنیزی چند در آنها است و خواهی دید که جمعی از مشتریان که وکلای امرای بنی عباسند
و چند نفر از جوانان عرب بجهت خریدن جواری آمده اند از دور نظر کن بر برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد تا از
برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی که بفلان صفت آراسته است و دو جامهٔ حریر کنده پوشیده است و امتناع
مینماید از مشتریان و دست گذاشتن بروی المؤلفه مشتری گر بنگرد عارض چون خورشیدش تیغ سر پنجه شود
مانعش از فرط حیا دست اندیشه بدامان عفافش نرسد پرده از صورت او در نکشد باد صبا آن مشتری بلفظ رومی
سخن میگوید و معنی الفاظش اینست که ای وای پردهٔ عفافم دریده شد یکی از خیل مشتریان آن مهر آسمان جلا را
بسیصد درهم خریدار شود کنیزک در هم شود و گوید اگر بزی حضرت سلیمان باشی و بلقیس صفت بتو راضی نخواهم
شد مال خود را ضایع مکن و بهای من مده بزبان حال گوید المؤلفه من گل و جز یار من باشد چو خار
خار را ماوی بود در شوره زار باغ باشد مسکن سرو و سمن جای نرگس نیست الا در چمن برده فروش گوید
که من از برای تو چه چاره کنم کنیزک گوید تعجیل مکن و البته باید که از برای من مشتری بهم رسد که من باو راغب
باشم و اعتماد بدیانت او داشته باشم المؤلفه زلیخا از پی یوسف ز مغرب سوی مصر آمد از و میثاق
روا از هر که می‌آمد بسوی او عزیزانش بعزت خواستندی تشنه مایل که غیر از وصل جانانش نبودی آرزوی او
پس ای بشر نزد صاحب او شو و بگو نامه با منست که یکی از اکابر نگاشته و مرا بخریدن او گماشته و در آن نامه
بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم و سخاوت خود را درج کرده این نامه را باو ده اگر راغب باشد از برای صاحب
نامه خریداری نمایم او را بشیر گفت فرموده آنحضرت را روانه بغداد شد و واقع شد آنچه حضرت فرموده بود و گفتگوی
نامه و نامه نگار را برده فروش اظهار کرد و گفت المؤلفه هست این بلقیس و من چون هدهد و این نامه را
سوی بلقیس از سلیمان زمان آورده ام نی غلط گفتم بسوی جسم زاری از وفا راست گویم راستی روح روان
آورده ام تا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب یا پیام از جان بجسم ناتوان آورده ام برده فروش
نامه را گرفت و بآن مرضیه داد المؤلفه چو دید آن نامه را آن سرو آزاد ز قید بندگی گردید آزاد ز نرگس
ژاله بر گلبرگ تر ریخت نثارش را بسی عقد گهر ریخت بریحان خطی نرگس نظر کرد که چون دیدش ز آب
دیده تر کرد ز درج دل گهرها ریخت در آن چمن را ابر میبارید باران پس خندان شد و گریان گفت

لمؤلفه داد گردون ز وفا سر و سیم خواستند از جهان برتریم منم آن زهره که در عفاف که بود مهر فلک مشتریم
الغرض مرا بصاحب این نامه بفروش و بخدا سوگند که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک خواهم کرد و بزبان حال میگفت
لمؤلفه عزیز مصر کنعان آرزوی بازارم که شد عزیز تر از او شهی خریدارم سزد که زهره کنیز سرای من باشد
که نور دیده زهراست در جهان یارم پس برده فروش فروخت و بشر خریدار افتخار زنان زمان و ناموس خاتم پیغمبران
صدف گوهر ولایت و فلک افتاب هدایت را بهمان بهائیکه امام ع فرموده بود و دلشاد بحجره که در بغداد گرفته بود آورد
وان حجره و بام را از وصول مقدم ان عزیز حور بهان رشک افزای قصور جنان و جنان شدند و دجله را فر کوثر
از خوبی وجود آن نهال جویبار هنر حاصل کرد اما تا آن زلیخای دوران بحجره در آمد و در عرض راه مکرر نامه را بیرون
می آورد و میبوسید و باز در بغل میگذاشت و لحظه از شوق آرام و آسایش نداشت بلیت وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد بشر میگوید که باز در حجره آن نامه را از بغل بیرون آورد و بوسید و بوئید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه نه مهر نامه این مهر است خود مه سپهر است این سپهر ار تفنن را بیکان درخشنده مهر است این مرا فتد از زنجا
بسی فزون او را ز یوسف شد زهی بخت آن عروسی را که او را یار و صهر است این گفتم ای محرم نامه نو بین را اندیشه
از چیست که صد بار بوسه بنامه او میدهی گفت لمؤلفه گر بگویم با تو حرف راز راستی زانکه او مهر جهان آراستی
گر بگویم انچه را من دیده ام زانچه اندر راه حق فهمیده ام گر بدانی راستی من کیستم روز و شب آشفته حال از چیستم
میرود از سر ترا بی شبهه هوش ساعتی بگذار بر حرفم تو گوش افتاب فیض آل بوتراب هست عالم تا بمثل آفتاب انکه
در تر د تو باشد او امام احترامش فرض باشد بر تمام مینماید خلق را راه نجات گر بود در کعبه یا در سومنات بر تمام
خلق اندازد نظر در جهان از آخر تا با خبر هر که را بیند که در ره قابل است فیض لطف بیقرینش شامل است غرض
بعد او را نباشد ای عزیز در عراقست و کنکار حجیز ای بشر من دختر یشوعای پسر قیصر روم و مادرم سابکه شمعون
الصفا حواری حضرت عیسی است در ملک صورت و کشور معنی پدر و مادرم ملک و ملکه اند جدم خواست که مرا
ببرادرزاده خود تزویج نماید انجمنی آراسته انجمن ارایش قسیسان و سیصد تن از رهبانان از امرا هفتصد امیر
از اکابر و عساکر چهار هزار جوان و سریر تختی مکلل بجواهر ثمین از برای بزرگان کرسی نشین مرتبه داشت چهل
قائم و داماد را دلشاد بر تخت نشانیدند که بخشش پا انداست و چلیپاها و بنهادند و در تخت چید که شادی آن از حد
لمؤلفه و نفران انجمن از در تن آسایش بود هر کسی در امکان فارغ زکار خویش بود اندران مجلس خرد
حیران ارباب کمال حیرت روحانیان از اهل مجلس بیش بود چون اساقفه متوجه تلاوت انجیل ادعیه امدند
و خواستند که با این مثلثین دو عم زاده را بستم عقد بندند که ناگاه تزلزل در ارکان تخت و بساط بهم رسیده
لواى تخت دیجت و رشته نشاط گسیخت اصنام سرنگون افتادند و داماد دلخون و محزون و بیهوش از نوع
این واقعه رنگشان متغیر و اعضا بشان متزلزل گردید لمؤلفه فرود تخت قسیس دانای روس ز نفر وزه
بجاده پرستند روس بزرگ ایشان بنزد جدم بد خواست بر خواست کی ما را مجال نشستن این مجلس نیست که این

واقعه

واقعه دلالت میکند که بر دین مسیح زایل شود جدم صواب صلاح دران دانست که مرا ببرادرزاده دیگر عقد
بندد چون از نو بساط چیدند اوضاع بوضع اول دیدند تمامی حیرت نمودند و خرد خورده بین خواند لمؤلفه
بدانا ستر این همه عیانست که سر تری اندرین بود نهانست شد نادار یاب فکرت بجمله مایوس از آن امر که دانستند مجوس
وقوع آن امر را از نحوست آن دو برادر دانستند و ندانستند که از سعادت سعادتمند یست که سلیمانش در شمار خدم
و فریدونش در سلک خدم نباید بلقیس خادمی سرایش را بجبهه افتخار خواهد مریم مجمر افروزی بزمش را حجت اشتهاد
لمؤلفه مه و زهره ابنزا او رند در نزد خرد ان بکاخ اسمان این در سرای بوتراب لعل را مخزن بود گنجینه گنج و شاه
نور را مسکن بود در حرم آفتاب القصه مردم متفرق شدند و جدم غمین و حزین بحرم سرا شد و پرده ها بجالت او بخت مرا
چون شب آمد و من بخواب شدم روز اقبالم بروز کرد حضرت مسیح شمعون را در خواب دیدم که در کاخ جدم جمع شده
با حواریون و علم سبزی از نور نصب نمودند که رفعتش با ذات العمود برابری میکرد لمؤلفه بهر انده حرم شد اشکار
بخاک آثار گردون گشت پیدا شد آن قصر یکه جدم داشت مسکن چو چرخ چارمین از مهر روشن بناگه دیدم آن قصر
جلالت منور شد ز خورشید رسالت محمد آمد ان فخر دو دنیا فزون در رتبه و جاه از مسیحا ببراهش بهی از مهر افزون
فزون در رو بنیه از عیسی و شمعون تو گفتی آسمانی بود آنجا مزین از مه و مهر دلارا بر اهش آن خورشید آن ماه
کواکبها فزون از ماه در جا حضرت مصطفی را دیدم که با علی مرتضی ع و فرزندان بنور قدوم خویش آن منظر
رفیع را روشن کردند و مسیح و اصحاب از روی تعظیم و اجلال باستقبال ان بزرگوار ذوالجلال شتافتند پس مسیح
دست در گردن حضرت رسالت در آورد و حضرت رسالت فرمود که یا روح الله من آمده ام که ملکه فرزند وصی تو
شمعون را باین فرزند عزیز خود تزویج نمایم و اشاره کرد بسوی امام حسن عسکری ع فرزندان سعادتمند که تو ابی ثمره
او را این دادی لمؤلفه مرا در خواب آمد بخت بیدار که در خواب آفتابم شد پدیدار بمن تابید در شب آفتابی
که اندر دل نماندم صبر و تابی من دلباخته آن عزیز مصر حسن و جمال بودم که دیدم مسیح بجانب شمعون توجه فرمود
و فرمود که ای شمعون شمع سعادت در انجمن دودمان تو روشن شده شرف دو جهانی بسبب پیوند این
بنور رو آورد و پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد ع و فرزندان حضرت رسالت پس ایشان شاد شدند آن
مرا بهتر من از خواب در آتش عشق بیتاب بیدار شدم لمؤلفه بخت من در خواب من بیدار کاش من بخواب
بخت من بیدار بود داشتم در خواب عیش بیقرین کان همه شب بنده دار یار بود اما از خوف جد و پدر خواب
خود را با کسی اظهار نمیکردم و گوهر عشق آن در درج عصمت را در گنجینه دل حسرت منزل مخزون میداشتم و با
خیال یاقوت لعل آن لؤلؤ بحر رسالت قوتی بکام من نرسید و قوت صبر و طاقت از من فوت گردید لمؤلفه
خیال لعل آن ارزنده یاقوت مرا بس بود از خان جهان قوت نماند از کجا غیر از خیالی ز عشق دوست شد بدر
هلالی شدم بیمار عشق روی دلدار پدر بنشسته اشتم رنجور و بیمار طبیب آورد جد من ز هر جا بعجز اندر
علاجم صد مسیحا دمیکه بر من انفاس و اندوح دلم میکشت از ان انفاس مجروح اگر جلاب در حلقم چکاندند

نوکهنی آتش اندر من فشاندند شد از سر کنگبین صفرای من بیش شد سودای عشقم بیش از بیش بهر ساعت
غمم بر غم فزودی بغیر از عشق هرازم بنودی چو مستسقی که آید قاتلش آب ز سوزی آب باشد در زبان تاب
حدیثش آبرا بی تاب گوید علاج خویش را از آب جوید مرا گر عشق از تاب بردی چو مستسقی که او از آب مردی
فزون میخواستم اندر دل امید که زنگ از دل دمی این محنتم فرد بلی آنکس که او بیمار عشق است کند با درد خو کین کار
عشق است بغیر از عشق گر بس نکند دانی که بخشد جان بعین جان ستانی که آرد غم فرح بخشی را چنین شاد دملک
دوم زینسان سوی بغداد نماید شهر بغدادش سرابی ببینند درمیان دجله آبی فروشندش با این کنیزان خوش
بابی عزت عزیزان کنند آن بیقرین اندر کنیزی بجز گاه عزیزان بس عزیزی عزیزان را عزیزی صید هد عشق بهر جای
چنین صید هد عشق اگر عزت دهد کلی خار گردد وگرنه کارها دشوار گردد زعشق احمد محمد صاحب تاج بر اتاج محبت شد بمعراج
علی دارای ملک لو کشف شد قرین دولت و عز و شرف شد ز فیض عشق سالار شهیدان گذشت از هر چه بود آن
غیر جانان بجان و دل خریدار بلا شد زشربت شادمان تا کربلا شد میان بحر شهادت تشنه لب بست بحق پیوست چون
از خویشتن رست شنیدستم که وقت جان سپاری زحق بیکی رسیدش بهر یاری که ای سر خیل قوم حق گذاران
سر و سر کرده محنت شعاران چه محنتها که در دوران کشیدی براه عشق خواریها که دیدی جفا دیدی بجزای آن وفاها است
وفا کردن پر از این نوبت ما است زما هر دولتی خواهی طلب کن الم بگذشت آغاز طرب کن شنیدم گفت مقصودم من ابد و ست
بو چیزی که نزد دوست نیکوست ز خوف زحق تمنائی ندارم چو خوش گاندر ره حق جان سپارم بامید وصال دوست جان داد
زبند و قید هستی گشت آزاد اگر از همت عشق الهی بنود چگونه سالار جان بازان چنین جانفشانی مینمود قطع نظر
از علایق یکسر میکرد و بافلیلی انصار رو بجهاد اینهمه اشرار می آورد **المؤلفه** عشقش مدد نمود که با خاطر فکار
یکتن شتافت در صف زناورد صد هزار از قوت محبت چوکان عشق دوست گوی سبق ربود زخاصان کردگار عشق
ره نگذ زلیخا را اسیر کند یوسف نموده از مغربش بمصر آورد و ره نگذ شاه زنان را بهوای حسین از ملک عجم بحجاز اسیر کرد
چون سراز گریبان مجاز بر آورد قیس را مجنون لیلی کند و چون خیمه بعرصه حجاز زند احمد را در بارگاه محمود بی نیاز
ایاز کند هاى هاى **نعم ما قال المؤلف** زهی حسن خدای بیقرینی که کار او بود عشق آفرینی گهی در جلوه
اندر ره گه لیلی که سازد قیس را مجنون ز لیلی ز یوسف خود نمائی کرد آغاز زلیخا تا کند هنگامها ساز نمود گه
کرد از شیرین چیا از نو فتاد اندر هوسها جان خسرو بلب پرتو چو سلمی را بیار است شکستی سخت اندر توبه شد راست
بفخر انبیا چون جلوه فرمود بارباب حقیقت گشت مشهود از آن فرمود احمد من رانی که تا دانند ارباب معانی
بچشم اهل معنی این هویداست که حق در آن شمایل پیداست خوشا چشم همه ارباب بینش که دیدند سر فرقان آفرینش
بیانی کرده نیکو نکته دانی که از یک لفظ یابی صد معانی ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است
بنی را فرد دان نه جز ولی کس محمد را نه اند جز علی کس اگر گوئی علی نفس نبی نیست حدیث نفسه نفسی بگو چیست
بکردون سخن چون زهره زهرا ست احادیثی که اندر شان زهرا ست یکی ایطالب دانش از آنها بود مشهور لفظ من اذاها

حسن فخر جوانان جنان است حسین تشنه لب ما تند آن است حسین آن آفتاب اوج بینش جهان جود فخر آفرینش
شهی کز زور بازوی محبت بهر سوی فنا چوکان همت ربود از همگنانش سر بسر گوی دلا جز مهر او در ترک آن گوی
سر و سر کرده اهل وفا او مکبر اید اگر کسی را غیر او دوست محل جلوه حسن الهی است ظهور عشق در او هر چه هست
تمام عاشقان حیران کارش بکار عشق بازی عشق یارش بآئینی که او در عشق جان داد چنان با عاشقان جان میتوان داد
اگر انبیست کار عشق بازان بود در راه جانان عشق بازان کند عشاق را نعش او شما که اندر عاشقی چون او است
مرا دامان زداغش لاله زار است سر شکم آب و چشم لاله کار است نخواهد شد تمام این لاله کاری دلا از نرگس او در هر چه داری
بیان کن قصه بیماریش را ز خوابش گوی وهم بیداریش را نرگس خاتون گفت ای بشر چون اطبا از معالجه من عاجز
شدند جدم از علاج دردمن مایوس گردید امالطف و مهربانی او در حق من بیش از پیش بود روزی گفت که
ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوئی هست که برای تو بعمل آورم گفتم شکنجه را از اسیران مسلمانان
بردار بلکه مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود اظهار کردم و قلیل طعامی خوردم از این سبب
شادمان شده دیگر اسیران مسلمانان گرامی میداشت بعد از چهارده روز که هلال اقبال ما بدر تمام شد
زهره آسمان عصمت فاطمه زهرا را در خواب دیدم که بدیدن من آمد و مریم با هزار حور همراه او بودند زهرا را طالعش
در خواب دیدم که خورشید را در بیداری بآن فروغ ندیده **المؤلفه** فروغ آفتاب آمد عیان از زهره زهرا
که گفتا اختر شناس او را میان اختران زهرا سها را گر بنام حضرت زهرا کسی خواند فروغ او فزون گردد
ز روی بیضه بیضا اگر مریم کنیز او ست در عالم خوشا مریم اگر عیسی غلام او ست در دوران خوشا عیسی
پس مریم رو بمن کرد و گفت این خاتون بهترین زنان عالمیان مادر شوهر تو امام حسن عسکری است **المؤلفه**
این صدف گوهر نور و بهاست گوهر گنجینه مهر و وفاست نخل ریاض شرف و سرو دیست میوه نخلش حسن عسکری است
پس پیش رفتم و بدامن مبارکش دست افکندم و گریستم و را استکو میکردم فاش گفتم که ای اصل درخت صفا ثمر نهال برج
امامت حسن عسکری ع بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید از افتخار آباء بهترینان تو شکوه نمودم فرمود که
ای نرگس تو هنوز مشرکی و فرزندم من موحد تا از مذهب ترسایان با آئین اسلام نیائی البته از وصول وصال
او محروم باشی و اینک خواهرم مریم دختر عمران حاضر است که من بیزاری میجویم نیکو خدا از دین ترسا اگر دینا
خدا و مریم و عیسی مرامیجوئی و وصال امام حسن را میخواهی فقولی اسلام کن و بگو اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ص چون این دو کلمه را گفتم مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر
فرزندم باش که وی را بسوی تو میفرستم **المؤلفه** زدودم زنگ ظلمت از دلت تا نور حق آید چو شد آئینه
صافی اندر آن ره گه نو بنماید چو شستی گرد تثلیث از عذار شاهد خاطر بکلک نقد تشادر غازه توحید آراید
چون بیدار شدم کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار وصول وصال آن مهر سپهر آمال را میکشیدم تا شب
در آمد **المؤلفه** مرا روز شب بود شب بود روز که مهرم شب بیامد تا که بر وز چو شب آمد در خوابم بخواب

بشب نامه بر چهره ام آفتاب بچشم من آنشب به از روز بود مشبم بهتر از روز نوروز بود که در شب مرا بخت
بیدار شد شبانگاه یارم بمن یار شد مرا شمع بزم آمد آنشب بخواب جمالش به از آفتاب شد
از زلیخا نبی خوبتر که از یوسف او بود محبوبتر زلیخا کجا یافت این احترام که یوسف شود شوهرش را غلام
زلیخا بخاک در دم سود چهر به از یوسف اندر بر من چو مهر چو حسن از دلم برد تاب سها بودم آمد
آفتاب شکایت نمودم با آن ماه چهر که از من بریدی برای چه مهر کجا روا بود ای راحت روح وای روان حضرت روح
که بعد از گرفتاری من بعشق جمالت یوسف مثال زلیخا صفتم بمحنت فراق اتصال دادی اول وفا نمودی چند آنکه
ملول بودی چون مهر سخن کردم سست آمدی بیاری من که این شکایت از هجران میکردم آنحضرت خندان فرمود
که تو هنوز مشرک بودی با این سبب من از تو دوری میکردم حال که موحد شدی تا زمان وصال ظاهری هر شب
نزد تو خواهم آمد و تا حال شبی نگذشته که آن مایه آرام جان نزد من نیاید و چون روز شود جهان در دیده ام
به بیداری چون شب تار است و چون شب درآید روز دولتم آشکار **المؤلفه** به بیداری نباشد در دلم تاب
که آرام دلم یار است در خواب بخوابم دولت بیدار باشد که در شب بخت من بیدار باشد مرا شد بخت
اندر خواب بیدار بشب خورشید من آید پدیدار به بیداری مرا کی تاب باشد که بخت نرگس اندر خواب باشد
بشر گفته است که گفتم از سرای شهریاری باسیری افتادی گفت شبی از شبها که آفتاب طالع و انوار درخشان چگونه
حسن از مطلع رخم ساطع آمد بمن فرمود که در فلان روز جدت لشکری برزم مسلمانان فرستد و خود
در عقب رود تو خود را در میان کنیزان بیفکن از بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جدت رو و از فلان
راه چنان کن هم طلیعه لشکر اسلام بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
جز تو کسی ندانسته که من دختر پادشاه زاده ام و مرد پیری که من در قسمت حصه او شدم از من پرسید که
ای ریحانه چمن حیا چه نام داری گفتم نرگس گفت این نام کنیزان است **المؤلفه** عزیزا آن کس که جوید در کنیزی
چو نرگس در ریاض دین عزیزی کسی کو اهل عصمت را کنیز است چو نرگس در ریاض دین عزیز است مگر چون
زهره از آتش نمرود که باشد صاحب ایوان زهرا چو نرگس خار شد در گلشن عشق عزیز دهر آمد از فن عشق
چو رو بر تافت از ایوان شاهی فزون شد قدرش از مه تا بماهی کنون در بارگاه جاه شاه است کنون
در آسمان فضل ماه است نه آن شاهی که در هرمز و بوم است روان حکمش بملک مصر و روم است بود شاهم
که کاخش آسمان است بمهر و ماه حکم او روان است بود شاهی که گردون بنده اوست دل اهل محبت زنده
اوست بصورت درج در اقتدار است بمعنی مخزن اسرار یار است عروس حجله ناموس کبری است براز
او بنیست که هست زهرا است بشر گفت گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بعلت
حبّم از بسیاری محبت که با من داشت زن مترجمی را که عرب بود و زبان فرنگی نیز میدانست گماشت که هر صبح
و شام می آمد و لغت عربی را بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد **المؤلفه** بمن لفظ عرب آموختند

ازانکه می باید شهنشاه عرب را بانوی دولت سرا باشم سرای افتخار آفرینش را منم بانو بگلزار امامت عندلیب
خوش نوا باشم بشر آورده است که چون سیده زنان زمان را در سر من رای بخدمت مصداق سر من رای بردم
آنحضرت را همین که نظر برو افتاد فرمود چه گونه خداوند آموزگار بتو آموخت عزت دین اسلام را و مذلت
آئین نصاری را شرف و بزرگواری محمد و آل محمد را عرض نمود که یا ابن رسول الله چه گونه وصف کنم چیزی را
که تو بدان اطلاع بهتر داری از من آن معدن فتوت فرمود که میخواهم گرامی دارم تو را و نوازشی نمایم کدام
بهتر است تو را که ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشرف ابدی قرینت سازم گفت بفرزندان اشرف کاینات شرف التفات
شمار هزار مرتبه از اشرفی بهتر است **المؤلفه** اشرفی فانی و شرف باقی است اینچه بافنیست بهتر از فانی است
نزد آنکس که هست اهل وفا زانچه فانیست بگذرد زصفا آن قبله مقبلان و بشارت دهنده مؤمنان فرمود
بشارت باد تو را بفرزندی که شرق و غرب جهان را مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد
گفت از آن شوهر آن فرزند از کی بوجود آید یعنی پدر او کیست فرمود از آنکه حضرت رسالت تو را از بهر او خواستگاری نمود
که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت فرزند بزرگوارت امام حسن عسکری ع فرمود او را میشناسی گفت
چو نشناسم مگر از شبی که حضرت فاطمه زهرا مرا بشرف اسلام درآورد شبی نگذشته است که بدیدن من نیاید او را
نیک میشناسم **حدیث در بیان زفاف نرگس خاتون** و تولد حضرت قائم صلوات الله و سلامه علیه
حمد مخصوص صانعیست هو مصور الاشیا که در چمن صورت انسانی که مصداق احسن تقویم است نقش نرگس چشم
کشیده و هوشیاران را از ان ساغر مستی بخشیده کاخ شرع آفرینش را بقایم ذات قائم آورده و سلسله عدالت
را در دین و دو بوجود او زر و داریم **المؤلفه** خداوندیکه لطفش دایم است حجت او بر خلایق قایم است او بود
پنهان و نابینای او گر نباشد کور بی شک نایم است او عیانست ... زان سبب هادی بدوران قایم است
او مظهر ذات جامع صفات ماصدق یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی **المؤلفه** عیان کو هست مثل کردگار کیست در گیتی
نهان و آشکار ای عیان در دیده بینای عقل ای نهان از چشم خلق روزگار تا بکی اندر غطا هستی نهان کور شد
چشم براه انتظار تا بکی باشد نهان اندر نیام تیغ خونریز تو یعنی ذوالفقار آن دو پیکر پیکر بهرام فعل آن هلال
شکل تیغ آبدار مایه آرایش خلق جهان باعث آسایش اندر روزگار کج ولیکن راست اندر کار عدل چون نگاه تند
فتنه روزگار تا مو به فضل شاه انکه داد از نگاهی کج دو معوج را قرار هم سپهر داد کون کج بنا هم جهان ظلم جوی کج مدار
انکه باشد حامی شرع مبین شاه عالم حاکم هشت و چهار تا که باشد ظلم کیش اهل کفر تا که باشد عدل را از او مدار
عدل باد از ماین تیغش مستقیم ظلم باد از بیم باسش در فرار تا ظهور قائم آل رسول دولتش پیوسته باشد استوار
چون بشر نرجس را بچمن حضور سوسن بوستان امامت علی النقی ع آورد و بر عفاید او در جلالت شان او عالمیان افزود
آن زیب انجمن شده بکافور غلام خود فرمود که ای مخزن جواهر محبت و لایت خواهر من حکیمه خاتون را اعلام کن که بیاید
چون خادم نزد آن خاتون شد و آمد و نظرش بنرجس خاتون که گلبن حیا و ریحانه چمن صفا بود افتاد از مزید

عظمت و سکینه و وقار او حیرت نمود امام علی النقی ع فرمود که ای خواهر او را میشناسی مؤلفه این بود درجی که میگفتم
که جای گوهر است این بود برجی که مهر انور او را اختر است این بود آن آستین کش پنجه موسی از او چون بر آید
در حجاب از شرم مهر انور است کمتر از او در عفاف و زهد مام عیسی است بهتر از او در کرامت دختر پیغمبر است
در ریاض اجتبی این چشم بینا نرگس است در سپهر اعتلا این ماه تابان اختر است ای خواهر این همان کنیز است که
میگفتم حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد پس حضرت ع فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه
خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زوجه فرزندم امام حسن عسکری ع و مادر صاحب الامر است ع پس حکیمه
خاتون او را برد و متوجه تعلیم و آداب دین و آئین حضرت خیر المرسلین باو شد مؤلفه پس از اندک زمانی یافت
فر حضرت مریم چو دادش تربیت نخل ریاض حضرت زهرا ز مریم قدر او افزود چون میداد بر دانش یکی فرزند صدره
خوبتر از حضرت عیسی چه فرزندی بر نبت خاتم نواب پیغمبر چه فرزندی بشوکت کشور دین را جهان دارا محمد حیدر
حیدر مهر زهرا عصمت انشاهی که در حلم و شجاعت مثل سبطین است اعلا بود در زهد چون سجاد و اندر علم
چون باقر بحکمت حضرت صادق بعظمت حضرت موسی در اقلیم رضا مثل رضا در جود فرزندش جواد ان افتخار
صاحبان همت والا علی سیرت حسن صورت امام مهدی هادی که رایات عدالت را ابد سر خود کند بر پا
بار الها بحرمت سید عالم و وصی او و دختر او و یازده امام از سلب اطهر وصی او که این سرگشتگان وادی حیرانی را در ظهور
آن امام منتظر و حضور فیض گنجور بهره ور گردان و از انصار آن امام اخیار کن بحقه و بحق اجداده و آبائه حکیمه خاتون
میفرماید که دو روز بعد روز نیک سپهر سروری امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آورد مؤلفه کوی من شد آسمان
آفتاب آمد در آن آفتاب اوج دین با صد شتاب آمد در آن بود دریای عفاف و لؤلؤ عصمت درش داشت چون
چو آنجا انتخاب آمد در آن پس نظر بسوی نرجس خاتون افکند نظر بندی مؤلفه بچشمی دید نرگس را گل گلزار نیکوئی
که نرگس در چمن بیند سحرگاهان بروی گل خوش آن ساعت که بردارد نسیم صبح در گلشن ز رخسار گل نرگس نقاب طره سنبل
پس عرض کردم که ای نور چشم برادر مهرپرور اگر شما را میل بسوی او باشد او را بخدمت شما فرستم آنحضرت ع فرمود که ایعمه
نگاه من از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدل
کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم بفرستم او را بخدمت شما گفت از پدر بزرگوارم رخصت بگیر
حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادر و امام خود شدم و سلام کردم و نشستم بی آنکه سخنی
بگویم آنحضرت ع از باب اعجاز فرمود ای خواهر نرجس را بجهة فرزندم حسن بفرست عرض نمودم که ای مولا من از برای
چنین مطلبی آمده بودم فرمود خدا میخواست که ترا نیز بهرهٔ عظیمی در این ثواب دهد و واسطه انیکار کرد پس من
برگشتم و متوجه شدم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز ایشان
نقل مکان نمودند برای برادرم امام علی النقی ع نمودند مؤلفه زهره با مشتری آمد قران در سرای مهر از
میزان و حوت گشت ظاهر بر همه ارباب عقل قدرت و اجلال حی لا یموت قدرت الهی ظاهر شد و وقتیکه امام شد

امید

اسباب ایجاد امامی که بقای او سبب بقای عالم و عالمیان است و تمام شد اموریکه در طور امامت امام علی النقی ع ثبت و
ضبط بود و آنحضرت بایستی باتمام و انجام آن امور اهتمام نماید پس وداع عالم فانی فرموده دار الی عالم غیب و شهود
مفوض شد بامام همام و الا مقام فرزند حضرت سید انام امام حسن عسکری ع حکیمه خاتون میگوید که من هر روز
بعادتیکه خدمت برادر میرفتم بخدمت آن امام بشر و سرور ارباب علم و هنر میشدم روزی چون وارد شدم نرجس خاتون
نزد من آمد و خواست کفش از پای من بکشد من نگذاشتم و گفتم تو ای خاتون من و سیده زنان زمن و من باید بجان و
دل خدمتگذار تو مؤلفه قدر دهد حق بهر که خواهد جسمها را جان کند قطره را در بحر عمان افکند عمان کند از
زمین رویید شجر از آسمان بارد مطر خار را از جیب کند خاشاک را رحجان کند از زمره نصرانی مستوره پدید آورد
که مخدومه جهان مخدومه اش خواند و امام زمان از خواتین جهانش داند چون امام حسن عسکری ع سخن مرا شنید و مرا
در مقام احترام او دید فرمود ایعمه جزاک الله خیرا تا عصر نزدیک غروب نزد امام حسن ع نشستم پس جاریه خود را
گفتم جامه هایم را بیاور که بروم آنحضرت ع فرمود ایعمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزندیکه حق تعالی از او
پر میکند و زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی فرمود
از نرجس من تعجب کردم زیرا که در او هیچ اثر حمل ندیدم پس برخاستم شکم و پشت نرجس را ملاحظه نمودم هیچ گونه اثری نیافتم
پس برگشتم و عرض نمودم که من اثر حملی در او نمی یابم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح داخل میشود اثر حمل بر او ظاهر میشود و
مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او ظاهر نگردید و احدی بر حال او مطلع نشد زیرا که فرعون
شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی حضرت ع فرمود که حمل اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد
و از رحم بیرون نمی آیند بلکه از ران مادران بیرون می آیند زیرا که ما نور خدائیم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور کرده است
حکیمه خاتون گوید که نزد نرجس شدم و این احوال باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب در آنجا
ماندم و افطار کردم و نزد نرجس خوابیدم و هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاد میشد
و چون در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و چون فارغ شدم و بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو
ساخت و نماز شب بجا آورد و چون صبح کاذب طلوع کرده بود نزدیک شد که در خاطر من شکی بهم رسد از وعده که آنحضرت
فرموده بود ناگاه امام حسن ع از حجره خود صدا زد که ایعمه شک مکن که وقتش رسیده است در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده
کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت ع آواز داد که سوره قدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری
گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود و چون من شروع بسوره قدر نمودم شنیدم که آن طفل با من همراهی میکرد در خواندن
و بر من سلام کرد و من ترسیدم پس امام حسن ع صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردان ما را بحکمت
گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین چون کلام آنحضرت ع تمام شد نرجس از چشم من غایب شد و
گویا پرده میان من و او حایل گردید پس فریاد بر آوردم و دو بامام ع آوردم و گفتم مؤلفه بی پرده به پرده شد
نهان مهر پوشید به پرده مهر ما چهر کز ماه تو در نقاب مانده دیگر بکه افکنی پرتو مهر فرمود ایعمه برگرد که

اورا در جای خود خواهی دید چون برگشتم آنماه پرتشین را مانند مهر فروزان بر جای خود دیدم که نور ولی و الها
کرده است از مهر پیش و آفتابی دیدم اورا در پیش **لمؤلفه** برآمد چون از افق مهر سپهر مهی شد بچشم جهان جلوه گر

که از جلوهٔ روی او آفتاب   روا باشد ار رخ کشد در نقاب   یکی کودکی دیدم اندر سجود   بذکر خداوند معبود بود
چو عیسی که در مهد گفتی سخن   بحق در سخن ورنه با خویشتن   چو چشم خرد دیدش اندر سجود   بگفتا که آمد نبی در وجود
سرای امامت مثال حرم   بچشم جهان گشت بس محترم   که میلاد حجت شد آفاق پاک   عیان شد در آن اختر تابناک
تو گفتی که مولود آن مؤتمن   بود مثل مولود پاک حسن   ز نور و بها عترت نیک تن   چو رخسار شاه شهیدان حسین
سجودش بآیین سجاد بود   که در دین او فخر عباد بود   باو صادق آثار باقر چنان   که بود از رضا نور موسی عیان
محمد جمال و علی اقتدار   که بود نور حسن آشکار   بلی این چنین سرو دین قائم است   که و عدل ماند در جهان دائم است
که مانند اجداد و الابناد   از آن نور حق آمده آشکار

دیدم انگشت سبابه را باسمان بلند کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله امیرالمؤمنین ع پس یک یک امامان را نام برد و شمرد تا بنام نامی خود آنحضرت رسید گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرمودی وفا کن و امر خلافت و امامت مرا اتمام کن و استیلا و انتقام مرا بادشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را از عدل و داد و ارد شده است که چون حضرت صاحب الامر ع متولد شد نوری از او ساطع گردید و بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و بدن و روی آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند **لمؤلفه** ز بس مولدش پاک و مشار بود

ملائک بدورش بپرواز بود   چو آمد ز دور فلک در وجود   فلک را نظیرش جهان ناز بود

پس امام حسن عسکری ع آواز داد که ای عمه فرزندم را برگیر و بسوی من بیاور فرموده امام ع او را برگرفتم و بردم و آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده بود و پاک و پاکیزه بود و بر ذراع راستش نوشته بود و جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا همین که نظر آنحضرت بر آن خجسته کثیر الانوار پدر افتاد سلام کرد و پدر بزرگوارش او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید **لمؤلفه** زبان بدیده و گوش و دهان او گرداند   که حق بگوید و حق بشنود ببیند حق   پس او را بر کف دست چپ نشاند و دست راست بر سر آنحضرت مالید و گفت ای فرزند بقدرت حقتعالی سخن بگو آنحضرت گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه ایست که در شان آنحضرت و آبای بزرگوارش نازل شده و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهم منت گذارم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ذلیل کرده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بابی بکر و عمر و لشکرهای ایشان از امامان آنچه حذر میکردند پس حضرت صاحب الامر ع صلوات فرستاد بر حضرت رسالت و ائمه خود تا پدر نامور پس از هوا مرغان بسیار نزدیک سر حضرت آمدند و امام حسن ع یکی از آنها را فرمود که بردار این طفل را و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یکبار نزد ما بیاور و آن مرغ گرفت حضرت صاحب الامر را و بسوی

اسمان

آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقب آن مرغ همایون فال پرواز کردند امام حسن ع فرمود سپردم فرزندم را بآن کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد چشم نرگس گریان نخل چمن امامت فرمود که دلخوش دار که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و نزد تو برمیگردد و او را بسوی تو برگردانند چنانچه موسی را نزد مادرش آوردند چنانکه حقتعالی فرموده است که برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده او از دیدن فرزند روشن گردد حکیمه پرسید که این مرغ که بود فرمود روح القدس که موکل است با ائمه اطهار ایشان را موافق میگرداند از جانب خدا و نگاه میدارد از خطا و زینت میدهد بعلم حکیمه خاتون میگوید که بعد از چهل روز نزد آنحضرت ع شدم طفلی دیدم در میان خانه راه میرود و سال میبود و غیرت ماه چهارده شده بود و چهل روز از عمر شریفش گذشته بود امام حسن ع تبسم کرد و گفت که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان که امام باشند بر خلاف سایر اطفال نشو و نما میکنند یکماهه ایشان چون یکساله دیگرانند و در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت میکنند پس حکیمه خاتون هر چهل روز یکبار بخدمت امام میرسید و آن بزرگوار را میدید و چند روز قبل از وفات آنحضرت حضرت صاحب الامر را بصورت مرد کاملی دید و او را نشناخت از امام ع پرسید که ای برادر این کیست فرمود این محمد و تو فرزند نرجس است خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم زنهار که سخن او را قبول کن و اطاعت امر او کن پس بعد از چند روز که حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس ارتحال کرد هر صبح و شام حکیمه خاتون بشرف حضور امام مهدی هادی صاحب الامر و العصر و الزمان مشرف میشد و اگر مطلبی داشت بی سؤال بجواب میرسید از حکیمه خاتون روایت که در روز هفتم ولادت آن بزرگوار عیسی صفت در مهد دیدم که سخن میگفت صحف آدم را بزبان سریانی و کتاب ادریس و کتاب هود و نوح و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد مصطفی ص را تلاوت فرمود و قصه های انبیا را ذکر کرد و آنحضرت را ملکی بسراپرده های عرش برد و خطاب الهی با آنحضرت رسید که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته و بندگان را بذات مقدس خودم قسم که باطاعت تو ثواب میدهم و بمخالفت تو عذاب میکنم ای ملائکه برگردانید او را بسوی پدر و بگوئید که سلام و رحمت من بر تو باد فرزند تو در حفظ منست تا زمانیکه ظهور نماید و حق را ظاهر سازد **حدیث** در بیان امامت آنحضرت ع و غیبت آن بزرگوار باید دانست که آنحضرت قائم آل محمد است و کیفیت ولادت با سعادت و آثار امامت آن بزرگوار ظاهر شد در جائیکه ذکر ولادتش مرقوم شد و آنحضرت منصوص بود بنص والد ماجدش امام حسن عسکری ع ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در مرض موت در خدمت امام حسن عسکری ع بودم آنحضرت مرا طلبیدند و نامه چند بمداین نوشتند و فرمودند بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید من چون این قضیه عظمی روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه ها را از تو طلب کند او امام است بعد از من علامت دیگر خواستم فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود آنکه بگوید در همیان چیست امام شماست پس مهابت آنحضرت ع مانع شد که بپرسم کدام همیان از خدمت حضرت بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جواب

کرفتم و برکشتم و چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای ناله و نوحه از خانه آنحضرت
بلند شده بود و چون بدر خانه رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در نشسته و شیعیان بر کرد او بر آمده اند و او را تعزیت
بوفات آنحضرت و تهنیت بامامت خود میکویند با خود کفتم اکر این امام است پس امامت نوع دیکر شده زیرا که پیشتر میدانستم
فسق و فجور و شراب خوردن و قمار باختن او و طنبور مینواخت و اسباب معصیتها مهیا میساخت پیش رفتم و او را
تعزیت و تهنیت کفتم و هیچ سؤال از من نکرد درین حال عقیل خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را
کفن کرده اند بیا و باو نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه میشدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که جنازه
آن امام عالیمقام را در پیش کذارده اند پس جعفر مقدم ایستاد که به برادر اطهر خود نماز کذارد و چون خواست تکبیر
بکوید طفل کندم کون پیچیده موی کشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و کفت ای عم پس رو
که من سزاوارترم بنماز کذاردن بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنکش تغییر یافت و آنطفل پیش ایستاد و بر پدر
بزرکوار خود نماز کذارد و چون پدر را در پهلوی پدر دفن کرد چنانچه کذشت فرمود ای بصری بده جواب نامه هائیکه با تست
که با تست دادم و با خود کفتم این دو نشان یکی دیکر مانده است پس بیرون آمدم حاجز وشا از برای اثبات امامت
صاحب الامر و ظهور کذب ادعای جعفر کفت کی بود این طفل صغیر کفت والله که من هرکز او را ندیده بودم
و نمیشناسم در این اثنا جمعی از قم آمدند و چون اطلاع از وفات امام حسن یافتند کفتند پس کیست امام زمان
مردم اشاره بجعفر کردند و تعزیت و تهنیت دادند او را و کفتند با ما نامه ها و مالیست بکو که نامه ها از کیست و مال
چیست تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و کفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آنحال خادم بیرون آمد از جانب صاحب
الامر و کفت با شما نامه فلان شخص است و فلان کس و همیانیست که در آن هزار اشرفی است و در میان آن اشرفی است
که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامه و مال را بخادم دادند و کفتند هر که شما را فرستاده امام است پس ظاهر شد
سه علامتی که امام حسن فرموده بود پس جعفر نزد معتمد خلیفه ناحق آن زمان شد و وقایع را بیان کرد معتمد
کسان خود را نزد صیقل کنیز آنحضرت فرستاد که آنطفل را بما نشان بده کنیز انکار کرد و برای دفع مظنه کفت من
حمل دارم از آنحضرت و از این سبب او را با بن ابو الشوارب قاضی سپردند که چون آنطفل بوجود آید بکشند تا که
عبدالله بن یحیی در بصره خروج کرد و ایشان بکار خود و حال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود رفت
و آفتاب فلک امامت حضرت صاحب الامر را آغاز غیبت واقع شد و سبب آن این بود که بعد از رحلت امام
حسن عسکری خلیفه لعین در مقام تفحص حال فرزند سعادتمندش برآمد و جمعی را فرستاد که در دور خانه آن
حضرت حراست نمایند و جمیع حجرها را به بینند شاید آنحضرت را بیابند و چون میخواست نسل آنحضرت را بر
اندازد زنان قابله را فرستاد که جواری آنحضرت را تفحص کنند مبادا حمل داشته باشند زنی کفت یکی از
کنیزها احتمال حمل هست پس خادم را موکل آن ساخت تا صدق و کذب آن را معلوم نماید که اکر ولدی از آنحضرت
بوجود آید بقتل رساند زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر تمام عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد

کرد پس چندانکه تفحص کردند از آنحضرت نشان نیافتند و آن کنیز را که کمان حمل داشتند دو سال تفحص نمودند
و اثری ظاهر نشد پس باز خلیفه مانند نمرود که تفحص حال خلیل مینمود و چون فرعون که بطلب موسی اجتهاد بعمل
می آورد در جستجوی حضرت صاحب الامر بود و آن کور باطن کمان مینمود که آنحضرت خود را در سرای کسی مخفی و مستور داشته تا
یافتن آن بزرکوار بجهت آن ضلالت شعار سعی و اصرار ممکن است ای عزیز اکر آن سرور را امام و پیشوای انام میدانی و اخبار و آثار
که از اجداد آن بزرکوار رسیده که پر خواهد کرد زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده از ظلم و طغیان باور داری که تا دست یابی آن بزرکوار
نخواهد بود و اکر امام نمیدانی چه اندیشه از کسی که مانند و امثال داشته باشد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق
روایت شده که روزی بخدمت امام حسن عسکری شدم حضرت فرمود که چکونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در شک
و ریب در باب امام بعد از من کفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما حضرت صاحب الامر در قم بما رسید
صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان قم همکی اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود که مکر نمیدانید که هرکز زمین
خالی نمیماند از امامی که حجت خدا باشد بر خلق احمد بن عبدالله خاقان میکوید که جعفر نزد پدرم که وزیر خاصه بود
آمد و کفت که منصب برادرم این تفویض نمای تا من قبول کنم که سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدر از سخن او در خشم
شد و کفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل بتوان کرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند
و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادرت بر کردانند و نتوانستند اکر تو نزد شیعیان مرتبه
امامت داری محتاج بوی تو خواهند بود و ترا احتیاج بخلیفه و دیکری نیست و اکر دیکری این مرتبه را دارد از برای تو تحصیل نمیتوانند
کرد و با بنحو پدرم خفت عقل و عدم دیانت او را دانسته امر کرد او را دیکر بمجلس او راه ندهند و او دیکر بمجلس پدرم راه
نیافت تا وفات پدرم واقع شد و تا امروز خلیفه در جستجوی آن فرزند است که او را شیعیان قائم آل محمد میدانند و باو
دست نیافته و مؤلف را اعتقاد آنست که در روزکار کسی بان بزرکوار دست نخواهد یافت و حق تعالی او را چنان منصور
البته نماید در جهان که انتقام کشد از کشندکان اولاد پیغمبران خصوص از قاتلان آن امام مظلوم که در صحرای کربلا
جمعی از اولاد زنا او را تشنه و کرسنه کشتند در ظهر عاشورا چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید و من قتل
مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و باتفاق اکثر مفسرین ولی خون آن فخار شهدا فرزند نامی آنحضرت جناب بقیة الله

فی الارضین حضرت صاحب الزمان و خلیفة الله الملک المنان است

صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین

ختم شد جلد ثانی لسان الذاکرین بذکر احوال خاتم الوصیین و اتمام آن باهتمام سرور اهل وفاق و یکانه آفاق
مجموعه اخلاق و مکارم یار مهربان من حاجی محمد قاسم روضه خوان کاشانی بود اما باعث باطنی بنای نکارش
این کتاب فرط محبت آل ابوتراب علیهم صلوات الله الملک الارباب بود و مبدء ظاهری شروع در آن دوستی از اهل
نائین که مسمی بلقب فخر الساجدین علی بن الحسین زین العابدین است و برکزیده اخیار و ستوده ابرار مخدوم مهربان
دوست سرور شهیدان پیش فرزند دفتر وقار و تمکین سرلوح کتاب معرفت و یقین سلاله و زبدهٔ اولیای صفوه و زبده

نقبای علیهٔ عالیه میرزا هاشم اصفهانی واهتمام ان عالیمقام باین وجه سبب شد که در دورهٔ از سیاق کلام این را دادت
فرجام اطلاع یافته از اشعارم رانچه ماتم نکاری گلشن بمشام شریفش رسید وچون مفخر ذاکران بلبل هزار دستان چمن
شهیدان حاجی مرحوم مذکور وهمه سالهٔ مهمان سرای ان میزبان مهربان بودم راینز در سلک مستلزمان انجمن آن صاحب مقام
بصیرت وفن انتظام داد روزی چند در دولتخانهٔ او در خدمت ان مخدوم ارجمند بودم الحق مجمعی داشت اهل هنر
در آن جمع وتمامی اصحاب کلام را سرا پا سمع بودند وتمامی مشوق ومحقق ارباب تمیز ودر مهر معرفت عزیز بودند القصه
اکثر وقایع را در سرای برگزیدهٔ اخیار میرزا هاشم سعی وتشویق مرحوم حاجی محمد قاسم نکاشتم وروزگار خوشی از
صحبت او داشتم روزی چند بوطن مالوف خود آمدم قدری از ذکر احوال الجناب امام همام علی بن محمد النقی وحسن بن علی
العسکری وخاتم اوصیا وسرور اولیا فخر اولاد خاتم الانبیا امام العصر والزمان محمد الله الملک المنان باقیمانده بود
روزان وشبان در نکارش آن سعی بلیغ مینمودم که شوق صورت من بحسین آن یار بیقرین بود ودر آنوقت کاشان محل
اقامت آن یکانه دوران بود از عجایب امور آن بود که در شبی که ختم نمودم خبر ارتحال روح کثیر الفتوح وانتقال آن
جیب دل مجروح شد **لمؤلفه** زخم دل ماتم شاهنشه دین شد نمک پاش بان زخم همین غم او داشت دلم چون چراغ
آمد این داغ مرا بر سر داغ بود اندر دل من داغ حسین بود مرا سوزش وهم شین داغ او داغ سر داغم شد
داغها الا لذکر با غم شد شد دلم از آتش این داغ کباب زاتشم اشک روان سر به آب چون تاریخ اتمام کتاب در
کار بود در ماتم نکاری آن حبیب دل فکار بی اختیار بودم تاریخ اتمام کتاب را تاریخ رحلت آنجناب انکاشتم ونکاشتم **لمؤلفه**

آه کز جور سپهر واژگون کج مدار | آتش غم سوخت دیگر بار هر دل را جان | آه کز بیداد گردون بار دیگر تازه شد
ماتم سلمان وبوذر در جهان ایمومنان | از غم سلمان خصال بی شبیه بیقرین | از غم بوذر رهمانی باوفا ومهربان
بوذر ایام حاجی قاسم آن داود عهد | کو سلیمان زمان را بود باب وهم خوان | ذاکر سبط پیمبر شاه مظلومان حسین
حامی اهل عزا راس ورئیس راشان | شهرهٔ شهر حجاز وزبدهٔ ملک عراق | ناقل نقل حسین از قول صدق راستان
انکه کاشان بود در کاشان وهم اصفهان | کشت بینم بار دیگر بار الله راصفهان | کاش ان ساعت که از فوتش مرا آمد خبر
زنده او در جان من میبود ومن در جان آن | بر که خوانم بعد از او مدحی که کویم از حسین | باکه کویم راز دل چون نیست آرام جان
یاد ایامی که میبودیم با هم روز وشب | من ز هجرش بیکمان واو ز وصلم شادمان | من بهجر فوتش داده دل او بر کلام داده کوش
او بمجلس شعر فهم ومن بمحفل شعرخوان | بود از اشعار من او را وهم او در کنار | بود از گفتار ما را بسخن نهاده در میان
انکه اندر عمر خود از هفت تا هفتاد بود | ذاکر سالار دین دارای ملک جسم وجان | انکه از راه جهاد در کربلا دلی از وطن
تشنه لب کشتند اندر بحلی اورا ناکسان | چون بیاد آید مرا او را بمنبر نوحه گر | مهر را بینم عیان از چشم سر بر آسمان
آسمان منبر بود خورشید انور ذاکر | آسمان را پایه باشد مهر باشد نوحه خوان | بود ماتم دار انشاهی که در بزم عزاش
دیدهٔ قدسیان بیوسته بارشد خون فشان | بود ذکرش ذکر آن سبطی که بهر دین مصطفی | در زمین کربلا اشکش فرات العد وان
بین منافق را موافق کرد بار دیگر وفاق | بین مخالف را موافق آن رفیق مهربان | جای من در دیر بود آوردم او سوخت م

زان داغ،

سوماتم بود مسکن کعبه ام کرد او مکان | کوش من دایم فرا نا نغمهٔ مطرب کجاست | ملح شاه دین حسینم کرد او ورد زبان
نام ایشو حرم از دیر پیش خویش خواند | هرچه کویم هست مقبول طباع مقبلان | بادش امد در نماز از قبل فخر سلجوقیان
انکه اندر سجده شد سوی جان او جهان | بر سر او بود چون دایم هوای کوی دوست | دیده از اندر سجود دوست بود وداد جان
بر سرش افتاد شوق کوی محبوب ازل | پای دل لایق ندانستی سر آمد روان | گفت تاریخ وفاتش هم تتمهٔ اتمام کتاب

هادی محتشم قرین ماتم نکار عارفان | سال اتمام کتاب ورحلتش این مصرع است
قاسم اندر سجده حق برده سوی جنان

خاتمهٔ کتاب
۱۲۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر انه توفیق ختم وجلد لسان الذاکرین را نکارش چند سطری در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت محمدی باراده معجزات
باهرات جناب مستطاب شهادت مآب امام حسین علیه السلام تا بر شیعیان صدق وقول این اقل دایشان ظاهر کردد که چندین مکان
بیان شده که قوت نکرفتن دین مبین اسلام از شهادت ومعجزات ان امام والامقام بود والا بالمره ارکان اسلام از
صدمهٔ کفر وظلم آل ابوسفیان منهدم شده بود مخفی نماناد که در سال نکارش لسان الذاکرین که تاریخ آن لسان ذاکری
الحسین علیه السلام یافت شده یکی از پادریان نصاری رساله نوشته وانفاذ دربار کیتی مدار مجد المجاهدین وناصر الملک والملة
والدین عباس میرزای نایب السلطنهٔ العلیهٔ العالیه داشته شکوک وشبهاتیکه در باب بعثت حضرت ختمی پناه بخاطر فاطرش
رسیده در آن مسطور وسراسر الفاظ وعباراتش از عقل وقاعدهٔ مناظره دور داشته من جمله عجیب تولد اجساد واکفتست
که از قبیل ضم معدوم بمعدوم است تا حال کسی نشنیده وندیده که ده مرده یکزنده شود وده کرسنه یک سیر بس معلوم
میشود که ده خبر متواتر هم که هر یک جدا جدا افادهٔ علم نمیکند هرچند بیکدیکر ضم شوند مفید قطع نخواهد بود وجواب آن
بیچاره را باید بی بضاعتی مثل من بدهد او کلا مرده را عدم نکاشته وکرسنه را اجزای سیر پنداشته عدم هرکز مشار الیه نبوده
وکرسنه را غیر از ان اشباع ننموده چرا نمیدانی ونمیکوئی ونمیبابی که جایع از یک لقمه قدری افاقه می یابد از کرسنکی از لقمه دیکر
قدری دیکر از لقمهٔ دیکر قدری دیکر از لقمه ها سیر میشود تشنه را یکدم آب تسکین میدهد از قدری دیکر قدری دیکر از قدری
دیکر از قدری دیکر قدری دیکر تا سیراب میشود **لمؤلفه** قطره قطره بحر کردد بیکران دانه دانه خرمن آید در نظر خبر دیکر
کسی که محمد مصطفی صاحب معجزات است فرزند وصیش با اسم ورسم مانند فرزند هرون وصی موسی است مکر انکه او را شهید کردند
در زمین کربلا بعد از انکه معجزات بسیار از ان بزرکوار بظهور رسید واین خبر عجیب متواتر پیوسته تا انکه علم حاصل شد کسی دیکر
خبر داد که بالفعل تربتش شفاست مرقدش مطاف اهل صفاست حرمش محل اجابت دعا مدفنش مشهور بین الارض والسماء است
اینمطلب مشخص ومعین کردید پس علم بر علم ویقین بر یقین افزود که آنحضرت علیه السلام بزرکوار است که چنانچه در احادیث
وارد شده جامع معجزات انبیا است ووصی احمد وجد عالیمقدار است یکی از اطبا که سلالهٔ سلسلهٔ ابوتراب
است بخان منکرین ابعاث خاتم المرسلین فرموده اشید که یکی از انها آن بود که معجزه مطلبم که خواص وعوام را قدرت

برفهم و درک آن باشد آن سعادتمند سخنی گفت که خدا او را و اولاد او را از ناقلان اخبار اجداد طاهره‌اش گرداند و بمقام
رفیع آباء طاهرهٔ او برساند و آن سخن این بود که یکی از مستشهدین رکاب مستطاب سرور مظلومان غلام سیاهی بود با سعادت و اقبال دولت
بزوال شهادت را سرآمد همه آمال میدانست چنانچه در مقام یاری سرور شهیدان برآمد و در جهاد درجهٔ شهادت
فایز شد سرور مظلومان بر سر نعش مطهر او آمده دعائی در حق او فرمود و آن دعا این بود که بار الها روی او را سفید
گردان و بوی او طیب با سرور سفید رویان محشور گردان فی الفور رویش سفید شد و عنبرین بو گردید و اکنون از مرقد
مطهرش استشمام رایحهٔ بهشت عنبر سرشت میشود آن منکر حق را بر سر تربت او برید و مدفن پاکش را باو نشان دهید تا
ببوید و سخن بیهوده نگوید و معجزهٔ دیگر بجوید و نیز گفت تربت پاک سید شهداء را باو بنمائید و بیماران خود را در تربت
از آن خاک پاک معالجه کنید تا گرد شک از دامن خاطر بیفشانند و بدانند که خاک تربت آنحضرت برابر انفاس قدسی
ابن مریم مسیح است القصه گفتگو در باب حجیت تواتر اخبار داشت آیا معشر نصاری که منکرند احیای اموات عیسی را بغیر از تواتر
اخبار چه می‌آورند اگر گویند که اهل اسلام اقرار دارند یهود منکرند پس چه گونه مقر میشمارند و همچنین یهود مجوس را و مجوس
زندیق را پس باید منکر حجیت تواتر اخبار باشد لازم از ابعاث رسل چشم پوشیده قایل بقدم عالم شود **مؤلف** گوید ای منکر حق
بشنو از من این نصیحت را بآن چیزی که خود اقرار داری زبان میشو منکر پس چون ثابت شد حجیت تواتر اخبار قطع نظر از آثار که
بالفعل مشهور است هر معجزه که ثابت میکنند نصاری احیای موتای مسیح را بر یهود و یهود ثابت مینمایند ید بیضای کلیم را
بمجوس و مجوس معجزات خلیل را بر زندیق بوجه ادل و اوضح ثابت مینمائیم بر تمامی اهل ملل و نحل که بعابدان لات و هبل
که سید شهدا و سرور سعدا مسیح فلک رفعت و شان کلیم طور قرب حضرت سبحان عزیز مصر ولایت و خلیل حضرت
رسالت امام حسین علیه السلام جامع معجزات همهٔ انبیا بود و مورث هدایت اصحاب وفا گردید هر که دست بدامن ولای آن
حضرت زد بسعادت ابدی سرمدی رسید و بعضی از معجزات آنحضرت را که بروایات معتبره بصحت رسیده در این اوراق بیان
مینماید تا موجب تنبیه و آگاهی ارباب حق گردد **معجزهٔ اول** آنکه چون کربلا محل نزول آن برگزیده حضرت بیچون شد
از شهادت خود در آن سرزمین خبر داد و آن زمین را از بادیه نشینان خرید و بر شیعیان خود وقف نمود و این
مشابه معجزهٔ نوح بود که از طوفان خبر داد و بنای ساختن کشتی نهاد **معجزهٔ دویم** آنکه چون آنحضرت دید
که از جمله عسکری که مصحوب آنجناب بود بغیر از هفتاد و دو تن کسی شایستهٔ وصول درجهٔ شهادت نیست
چون عصر روز تاسوعا لشکر مخالف رو بآن حضرت آوردند آن شب را مهلت خواستند و گفتند بیعت خود را
از گردن ایشان برداشتند ع تا که بزد آنکه برونی بود   و چون طالبان اغراض دنیوی اعراض نمودند از امام
بحق و باقی ماندند خلص اصحاب که در جهاد بیکدیگر سبقت میگرفتند و گفتند که اگر هزار بار ما را بکشند و
زنده کنند یا آتش بسوزانند دست از یاری مثل تو امامی بر نمیداریم پس آنحضرت فرمود اِن کنتم کذلک فانظروا از برای ایشان
الی مقامکم و بآنها نمود بهشت جاودان را و آن چیزی را که بعد از شهادت و وصول مهیا و موجود بود و این مشابه
آنست که نمود بابراهیم خلیل الرحمن ملکوت آسمانها که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات **معجزهٔ سیم**

آنکه در صبح عاشورا فرمود که گواهی میدهم که امروز تمامی ما کشته خواهیم شد و حضرت امام زین العابدین بقیة الله فی
الارضین است و چنین شد و این مشابه معجزهٔ مسیح است که خبر داد که سه روز دیگر ملک بنی اسرائیل خراب خواهد شد و چنین
کرد **معجزهٔ چهارم** آنکه چون لشکر مخالف دست ستم کشادند و آب بروی فرزندان ساقی کوثر بستند درویشی دل ریشی کشکول
خود را با هزاران خوف از آب نموده نزد آنحضرت آورد آنحضرت گوشهٔ سجادهٔ خود را برداشتند و حکم فرمودند که درویش نظر کند چون
درویش نظر کرد نهر جاری را مشاهده کرد از اشک چشم فلک آبها صافی‌تر و بلب سید الشهداء از تشنه کامان فرات تشنه‌تر
وانمعنی موجب عقاید درویش افزود و امام در حق او دعای خیر فرمود و این مشابه معجزهٔ کلیم است که دوازده چشمه جاری
بقوم خود پیدا نمود فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم **معجزهٔ پنجم** آنکه چون
بفرمودهٔ آنحضرت خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند و آتش در آن زدند که کفار از آن طرف قصد حرم نتوانند
کرد ابن ابی جویره گفت بشارت باد حسین و اصحاب او را باتشی که در دنیا بجهة خود افروختند آنحضرت گفت خدایا
بچشان باو گرمی آتش دنیا را در ساعت اسب آن لعین رم کرد و او را در آتش انداخت و از آتش بدوزخ شد و این مشابه
معجزهٔ هود است که دعا کرد و صاعقه سوخت قوم را که فاخذتهم الصاعقة بظلمهم الی آخر الایة **معجزهٔ ششم** آنکه
حصین ندا کرد که ای حسین این آب فرات را که چون شکم ماهی سفید مینماید بتو و اصحاب تو نمیچشانیم تا جرعهٔ مرگ
را بچشید حضرت فرمود خدایا بچشان باو تشنگی را فی الفور آتش عطش در دل او افروختن گرفت و تشنهٔ آب بآتش
شد و گفته‌اند که عبدالله بن حصین نیز چنین سخنی گفت و آنحضرت او را نیز همین نفرین کرد فی الفور تشنگی بر آن
ملعون عارض شده هر قدر آب میخورد دق میکرد و همچنان تشنه بود تا راه جهنم را پیمود و این مشابه دعائی است
که یونس در حق قوم خود نمود و خفقانا منع باران از ایشان نمود تا تشنهٔ آب اکثر آنها با آتش قهر الهی سوختند
معجزهٔ هفتم آنکه مرکب سواری آنحضرت ذوالجناح بود که اسب خاصهٔ حضرت رسالت بود و انگشتری آن
وابها معجزه بود حضرت را در دست داشت و درع آن بزرگوار را در بر و شمشیرش ذوالفقار بود زیرا که بغیر از آنحضرت کسی را
قدرت بآنها نبود چنانچه بصحت رسیده است که در زمان خلافت ابوبکر ملعون اعرابی داخل مسجد شد و گفت یا امیر
المسلمین من وصی رسول الله یعنی ابوبکره مسلمانان کیست و وصی رسولخدا مردم او را اشارت بابی بکر کردند اعرابی
نزد او شد و گفت حاضر کن انگشتری آنحضرت را و بانگشت خود زینت ده و سلاح آن بزرگوار را بپوش و مرکب
آنسالار دو جهان را سوار شو که هرگاه چنین کنی با تو بیعت نمایم ابی بکر اصحاب خود را گفت بروید بنزد حضرت اسدالله
و بگوئید تا بیاورد انگشتری انور و درع و زره و ناقهٔ آن بزرگوار را تا در برابر اعرابی آنچه خواسته عمل نمایم و چنان
نمودند که خاتم خاتم مخصوص وصی بحق او است و درع آنهم منبع و درع سزاوار قامت قابلیت آنکه مانند آن
سرور است و بادپای سلیمان با اهرمن مناسبت ندارد پس چون پیغام آن لعین را بشاه ولایت بردند و آنحضرت
ناقه و درع و انگشتری را آوردند ابی بکر برخواست و انگشتر را خواست که بانگشت نماید سست نافه و درع را
نتوانست پوشید و ناقه را در زیر پای نتوانست کشید اعرابی خندید و روی از وی بگردانید بشاه ولایت

لازم آمد که انگشتری را بدست نماید و نعل بپوشیدن درع کشاید و بر ناقه سوار شود چون چنین کرد اعرابی دست
کرد و حتی دست رسول خدا انحضرت ناشت در بیعت آنحضرت در آمد شاه ولایت با امام حسن فرمود که یا حسن چنان کن که من کردم چون
عمل نموده پدر بزرگوار عمل نمود با امام حسین ع فرمود چنان کن که من کردم امام حسین ع نیز چنین کرد ای شیعه این انگشتری
همان انگشتری است که زینت داد دست سلیمان را و زینت یافت از دست خاتم و آب داد در صحرای کربلا فرزند زاده ساقی
کوثر علی اکبر را در وقتی که شکایت کرد از تشنگی بسید بزرگوار خود که یا ابه العطش قتلنی و هل الی شربة من الماء سبیل محتشم
بودند بوده دهد سیراب میکند خاتم زلحظ آب سلیمان کربلا پس معلوم شد معجزه بودن سواری ذوالجناح و آن
شبیه است بسوار شدن سلیمان باد را **المؤلفه** خرمن صبر عزیزان شد بباد آمدم از شاه مظلومان بیاد باد
آمد آن زمان که زپشت زین پیکرش افتاد بر روی زمین دور او میگشت ای اهل صلاح مرکب بی صاحب عزو الجناح
بخاطر آوردم آن زمانی را که جسم شریفش با هزار و نه صد و پنجاه و یک جراحت در میان خاک و خون افتاده بود و ذوالجناح
بی صاحب در میان معرکه جولان مینمود و عمر نحس امر کرد که اسب سواری آنحضرت را بگیرید که تا بهدیه نزد ابن زیاد برم
پس یکبار چندین هزار لشکر دور آن اسب ملک مختصا همایون را گرفتند وان مرکب بسته زبان گرسنه و تشنه بود و در معرکه میدوید و شیهه
میکشید و بزبان فصیح میگفت وای بر گروهی که کشتند فرزند پیغمبر خود را و هر چند لشکر سعی نمودند باو دست نیافتند
مرویست که ذوالجناح چهل نفر از آن اشقیا را بجهنم واصل نمود عمر چون دید که دست یافتن باو ممکن نیست لشکر را
گفت که دست از او بردارید و او را بحال خود واگذارید تا ببینیم که چه میکند چون از او دست برداشتند دیدند
که متوجه قتلگاه شد و بر سر نعش مطهر شهسوار خود آمد و یال و کاکل و رخسار خود را بخون آنحضرت آلوده نمود و متوجه
خیمه گاه شد و گویا خبر شهادت انحضرت را بجهة اهل حرم میبرد **معجزهٔ هشتم** آنکه چون علی اصغر را در دستان
حضرت تیر بر حلقوم زدند و در آغوش پدر بزرگوار شهید کردند بدست مبارک خود خون از حلقوم شریف
آن معصوم میگرفت و بسوی آسمان می افکند و قطرهٔ بر نمیگشت فرمود که این فرزند من در نزد خدا کمتر از ناقه
صالح نخواهد بود زیاده از سه روز طول نکشید که بلا نازل شد بر کشندگان آنحضرت باین نحو که تیغ بروی
یکدیگر کشیدند و هواداران امام حسین ع از شهادت انحضرت مطلع گردیدند و بنای خروج گذاردند و این
مشابه قتل بچهٔ ناقه صالح است که حقتعالی فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و بعد از پی کردن ان بسه روز
هلاک شدند قوم بلائی که نازل شد بآنها **معجزهٔ نهم** آنکه از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که پدر بزرگوارم
را در روز عاشورا در معرکه کربلا دیدم که با وجود جهاد با کفار و تشنگی اهل بیت و قتل برادران و فرزندان و اصحاب و تنهائی
و یقین در شهادت چنان خورسند یافتم که در هیچ زمان آن امام عالیشان را باین بهجت و مسرت ندیده بودم و
این حال بالاتر است از احوال الخلیل الرحمن در وقتی که آنحضرت را بمنجنیق گذاشتند که بآتش اندازند تعالی شانه و مقامه
معجزهٔ دهم آنکه جهاد کرد آنحضرت تن تنها با صد هزار لشکر اعدا و کشت هزار و نه صد و پنجاه نفر را با اندک
زمانی و این معجزه اعظم از جمیع معجزات است زیرا که معجزه آنست که خارق عادت کلی باشد و در قوهٔ احدی از احاد

ناس نباشد و از آدم تا خاتم در قوهٔ احدی از اهل عالم این نبوده و نبوده و نخواهد بود و جهاد هیچ یک از پیغمبران
مانند آن معجز نبوده و زمان نبوده که تشبیه بآن توان نمود **معجزهٔ یازدهم** آنکه انحضرت را هزار و نه صد و پنجاه
زخم ببدن شریف رسید و همه در پیش روی آنحضرت بود و روی از زخم دشمنان نگردانید و این نیز خارق عادت
کلی است و این در قوهٔ احدی از اهل عالم نیست و این بالاتر است از آنچه ذکر یافته در جوف حوت خفته در وقتی که اراده بر فرش گذاشتند
نمود **معجزهٔ دوازدهم** آنکه در وقتی که ابو الحتوف شدید الفسوق تیر بر سینهٔ آنحضرت ع زد فرمود بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله و آن خون مطهر را باسمان افشاندند قطرهٔ از آن بر نگردید و زیاد شد حمرت شفق از آن روز در آسمان
از کدام پیغمبر این معجزه بظهور رسید که مشابه این باشد **معجزهٔ سیزدهم** آنکه چون پا از رکاب کشیده بزمین کربلا
آرمید زمین لرزید و باد تندی وزید و اوضاع جهان دگرگون شد و این مشابه وقتی است که مسیح را صلب نمودند
و اختلاف یافت اوضاع جهان **معجزهٔ چهاردهم** آنکه چون عمر بد گهر جوان نصرانی را نامزد قتل آن سرور نمود چون
بقتلگاه رسید و آن مسیح فلک امامت را دید از قتل آنحضرت ع پشیمان شد و تعبیر خواب خود را پرسید انحضرت خواب
او را گفت بی آنکه خود اظهار نماید تعبیر کردند و این معنی موجب هدایت نصرانی شد و این از اخبار مغیبات است و کار پیغمبران
و فرستادگان خداست **معجزهٔ پانزدهم** آنکه چون سر مطهر آنحضرت ع را در ظهر عاشورا در وقت نماز بدوازده ضرب
از قفا بریدند شمر ولدالزنا میگوید که دیدم لب مبارک آنحضرت حرکت میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که طلب آمرزش
میکرد از حقتعالی از برای شیعیان و موالیان خود **معجزهٔ شانزدهم** آنکه چون سر مطهر آنحضرت را بر نیزه جفا نمودند
و تن مبارکش را برهنه بباد صبا افکندند و اراده نمودند که اسب بر بدن نازنین آن پرورده کنار رسول خدا بتازند زینب
خاتون خواهر آنحضرت ع فضه را بطلب شیر فرستادند آمد و متوجه حراست نعش مطهر آنحضرت شد **معجزهٔ هفدهم** آنکه
زن نصرانیه در آن صحرا اجنان و ملائکه و گروهی از پیغمبران را دید که بماتم داری آنحضرت آمدند **معجزهٔ هجدهم** آنکه راهب
دیرانی چندین معجزه از سر آنحضرت دید و بشرف اسلام سرافراز گردید **معجزهٔ نوزدهم** آنکه کلاغی خبر شهادت آن
حضرت را بمدینه رسانید **معجزهٔ بیستم** آنکه دختر یهودیه شفا یافت از خونیکه از بال مرغ چکید و کیفیت آن
چنین است که بیان میشود **للمؤلفه** روز قتل پادشاه انس و جان ملجأ افلاکیان و خاکیان آهوی ننشست
در دشتی بکام طایری نغنود اندر آشیان مرویست که در ایام شهادت امام حسین ع در مدینه طیبه یهودی را
باغی بود و دختری داشت از هر دو چشم کور و از هر دو پای لنگ و بانواع مرضها مبتلا آن دختر را بباغ آورد
و در سایه درختی گذاشت و خود بجهة مهمی که داشت رفت و اندر مدینه آن دختر بیکس در زیر آن درخت افتاده بود
که ناگاه مرغی آمد و بر غصنی از اغصان نشست و مینالید و میزارید دختر نیز بدرد خود گرفتار با آن مرغ هم نوا بود
ناگاه قطرهٔ خونی از بال مرغ بیکچشم دختر چکید فی الفور بینا گردید دختر بیکچشم جهان بین شد که ناگاه قطرهٔ
دیگر بچشم دیگرش چکید آن نیز روشن گردید دختر تعجب نموده چون نظرش بآن مرغ افتاد دید که بال و پر آن خون
آلوده است و قطره قطره از آن میچکد قطرهٔ چند از آن خون گرفته بتمام اعضا خود مالید فی الفور مجموع مرضها

او بصحبت مبدل شده برخواسته بدو در باغ میکردید و بزبان حال میکفت المؤلفه این هدهد است خون
سلیمان ز بال او جاری بود که در دم از سر شیر برده است یا نخستین ز خلق خلیل خدا بود کاورده جبرئیل برایم که
این شفا است دختر حیران نوحه و زاری این مرغ همایون فال و ریختن خون از بال آن آشفته حال و در باغ سیر
و طواف مینمود که پدر او از در در آمد دختر ماه طلعتی را دید که با حسن لطافت و طلعت صفوانی در میان
باغ در گردش است متعجب شده از او پرسید که ای نیک اختر مراد این باغ دختر علیلی بود که قدرت بحرکت نداشت
و قدم از مکان خود فرا نمیتوانست گذاشت و او را در زیر درختی گذاشتم و رفتم و حال که آمده ام پیدا نیست
و نمیدانم بکجا رفته است دختر گفت ای پدر والله که منم همان دختر علیل تو که مرا در این جا گذاشتی و رفتی المؤلفه
مرا بگذاشتی در باغ و رفتی زار و نالانم ز لطف ایزدی بنگر به از مرغ سلیمانم قضا بگذاشت چون جبریل اندر بحر تسلیم
باوج عزتم کرد بجا از فضل یزدانم یکی پر کنده مرغی بودم اندر این باغ اما کنون فرخنده و در جلوه چون طاوس رضوانم
پس دختر سراسر مقصد را با پدر گفت و پدر را اشارت نمود بآن مرغ که خون از بال او میچکید چون آن مرد یهود
نظر بآن نمود چه دید المؤلفه هدهدی غلطیده در خون دید کز بال و پرش خون همی رفتی چو از دست سلیمانی نگین
قطرهای کامد اندر زمین از بال او لالها در دم دمید کز داغ دار از آن زمین مرد یهودی بپای آن درخت آمد
و بآن مرغ خون آلوده گفت المؤلفه ایکه پشت خضر طایر کز ز مرغ عیسی است نغمه داود بادا مر صفیرت را قرین
سر بسر احوال خود را باز کو با من که چیست ایکه باشد معجز موسی ترا در آستین ای مرغ همایون فال ترا سوکند میدهم
بحضرت ذو الجلال که با من تکلم نمائی و کیفیت حال خود را بمن بگو که این واقعه چیست و این خون از کیست که از بال
تو میچکد آن مرغ بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت ای یهودی من با جمعی از ابنای جنس خود در وقت ظهر و شدت گرما
بر شاخسار درختی نشسته بودیم که ناکاه مرغی در رسید آشفته حال و پریشان احوال و گفت ایها الطیور
انتم تأکلون و تنعمون والحسین فی ارض کربلا فی هذه الحر علی الرمضاء مطروح و راسه مقطوع و علی القناة
مرفوع ای مرغان شما در اکل و شرب و نعم مشغولید و حال آنکه حسین در زمین کربلا در این شدت گرما افتاده
و سر او را بریده اند و بر نیزه کرده اند و نساءه سبایا و بناته حفاة عرایا و زنان او را اسیر کرده و دختران
او را برهنه دستگیر نموده اند ما که این سخنان را شنیدیم شتابان بجانب کربلا پرواز نمودیم و چون وارد آن وادی
شدیم المؤلفه طپان بخون شده دیدیم جسم زار ورا هزار پاره تن خسته نزار ورا شهنشه مهین سلاله احمد
لولاک فتاده بود چو انوار آفتاب بخاک غسله من دمه و کفنه من الرمل و کافوره من التراب یعنی غسل او از خون
او بود و کفنش از ریگ و کافورش از خاک پس فغان بر آوردیم و خود را در خون آنحضرت غلطانیدیم و هر یک
بجانبی پرواز نمودیم و من باینجا آمدم و دختر تو را از برکت خون حسین شفا آمد مرد یهودی ساعتی
تفکر نمود و از مشاهده این اعجاز بشرف اسلام سرافراز شد و این مرغ مانند هدهد بود که بلقیس و اهل سبا را
بسلیمن هدایت نمود معجزه بیست و یکم آنکه پنجاه نفر حارس سر مطهر آنحضرت بودند چهل و نه نفر از ایشان از حضرت

رسالت بقتل رسانیدند و یکنفر از ایشان باقی ماند و خبر قتل آنها را بردیم داد چنانکه سابقا ذکر یافت معجزه
بیست و دوم آنکه زید بن ارقم دید و بگوش خود شنید که سر آنحضرت این آیه را میخواند که ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا معجزه بیست و سیم آنکه سر مبارک آنحضرت را در صیادی کوفه
بر نیزه دیدند که سوره کهف را تلاوت میفرمودند تا این آیه شریفه که انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی معجزه بیست و چهارم
آنکه در کوفه سر آنحضرت را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون معجزه
بیست و پنجم آنکه در راه شام عبور کاروان شد در برابر سر آنحضرت حارسین مشغول شراب خوردن بودند که
دستی از دیوار بر آمد و بمداد خون بقلم فولاد نوشت که آیا امید دارند آنجماعتی که حسین را کشتند شفاعت جدش را
خواستند که آن دست را بگیرند ناپیدا شد چون بکار خود مشغول شدند باز همان دست ظاهر شد و نوشت بخدا
سوگند که شفاعت کننده نخواهد بود ایشان را و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز خواستند آن دست را بگیرند
باز ناپیدا شد چون نشستند بار دیگر ظاهر شد و نوشت تحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم
خدا را معجزه بیست و ششم آنکه در شام سهل ساعدی بزری داد بآن ملعون که سر آنحضرت را داشت که از میان
سپاه بیرون برد تا نظارکیان متوجه سر آنحضرت شده چشم از پردگیان استار احمدی بردارند چنانچه سابقا ذکر یافت
بصحبت رسیده که چون خواستند صرف نمایند زرها هر یک سنک سیاهی شده بود و بر یک روی آن نقش بود و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر آن نقش شده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون معجزه بیست و هفتم
آنکه دیدن نصرانی در شام معجزه از سر انور و اسلام آوردن و طعن و لعن کردن بر یزید پلید معجزه بیست
و هشتم آنکه از یکی از موکلین سر آنحضرت وارد شده چنانچه سابقا ذکر یافت که در بیابانی مشهود او شد بود
نزول انبیا و ملائکه نزد سر مطهر آنحضرت و هلاک کردن جبرئیل چهل نفر حارسین سر آنحضرت را معجزه بیست و نهم
آنکه گریستن آسمان بر آنحضرت چهل روز بخون معجزه سی ام گرفتن آفتاب در وقت شهید شدن آنحضرت
معجزه سی و یکم نوحه جنیان بر آنحضرت معجزه سی و دوم خبر دادن آنحضرت از خروج مختار معجزه
سی و سیم کشته شدن محمد بن اشعث کندی از گزیدن عقرب بنفرین آنحضرت چنانکه سابقا ذکر یافت معجزه
سی و چهارم سیراب نمودن انگشت آنحضرت در صحرای کربلا علی اکبر را معجزه سی و پنجم تکلم نمودن ذو الجناح
با آنحضرت معجزه سی و ششم نشان دادن آنحضرت زمین کربلا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت و مکان
شهادت و مدفن خود و اصحاب خود را معجزه سی و هفتم گرفتن جبرئیل نعره کشیدن او در میان لشکر کفار
معجزه سی و هشتم سخن گفتن ذو الجناح بزبان فصیح که وای بر گروهی که کشتند جناب امام حسین را معجزه
سی و نهم در کتب معتبره وارد است که کشنده فرزند پیغمبر را عقرب و کژدم در شکم مسکون کردند و میشود
و با نیز ه بجهنم واصل شود و یزید پلید چنین شد معجزه چهلم آنکه قتله آنحضرت باندک زمانی بعقوبت دنیوی
و اخروی گرفتار شدند چنانکه وارد شده است که شخصی از آنها باقیمانده بود آتشی باو افتاد خود را در آب افکند

وچون سر او را آورد همان آتش او را گرفت و در میان آب و آتش جهنم واصل شد چنانکه سابقا ذکر یافت معجزهٔ چهل
و یکم آنکه عمر بطمع امارت ری بجنگ آنحضرت رفت و بعد از شهادت آنحضرت در میان رختخواب کشته شد بدست تابعین
مختار و بآتش رسید معجزهٔ چهل و دویم آنکه بوی خوشی که از انبار آنحضرت غارت کردند همه خون شد
معجزهٔ چهل و سیم هر که ماهی که برده بودند همه آتش در آن افتاد معجزهٔ چهل و چهارم آنکه هر که از کفار بوی
عطری را که از آنحضرت غارت کرده بودند پیس شد معجزهٔ چهل و پنجم ابن بابویه روایت کرده است از قاسم بن
اصبغ که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین رفته بود نزد ما آمد و
روی او سیاه شده بود و پیش از این در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم که از بس روی تو متغیر شده است
نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت
در پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در
پیش زین آویخته بود که بزانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش اندکی این سر را بلندتر می بست که اینقدر اسب بآن خفت
نمیرساند پدرم گفت که ای فرزند بلائیکه صاحب این سر باو می آورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او
بمن نقل کرد که از روزیکه او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم نزد من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی
جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او بخواب نمیتوانیم
رفت پس من نزد زن او رفتم و حقیقت از حال او پرسیدم گفت آخر آن ملعون خود را رسوا کرده است که گفته است معجزهٔ
چهل و ششم از عمار بن عمیر روایت شده که چون سر عبید الله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشا
آن سرها رفتم ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او
رفت و پیوسته چنین میکرد معجزهٔ چهل و هفتم ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که ابجر بن
کعب علیه اللعنه که بعضی از جامه های حضرت امام حسین را کنده بود دستهای آن در تابستان مانند چوب خشک
میشد و در زمستان خون از آنها میریخت تا مرد معجزهٔ چهل و هشتم جابر بن یزید عمامهٔ آنحضرت را برداشت
و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد معجزهٔ چهل و نهم جعونة بن حویه جامهٔ از آنحضرت برداشت و پوشید
و در ساعت مبروص شد معجزهٔ پنجاهم بحیر بن عمرو یک جامه از آنحضرت برداشت و پوشید و در ساعت زمین گیر
شد معجزهٔ پنجاه و یکم ابن حاشر روایت کرده که مردی شتری از آنحضرت آورد و ذبح کرد و کارد بهر عضوی از اعضای آن
شتر که میرسید آتش از آن شعله میکشید چون بدیگ انداختند همان آتش از دیگ شعله ور بود چون خواستند که
زهر مار کنند از حنظل تلخ تر بود معجزهٔ پنجاه و دویم هم از حاشر روایت شده که آنرا قدری زعفران از آن
حضرت آوردند چون کوبیدند آتش از آن شعله میکشید زنش بر بدن مالید و در ساعت پیس گردید معجزهٔ
پنجاه و سیم مردی ناسزا با آنحضرت گفت در معرکهٔ کربلا از آسمان دو شهاب آمد و او را زد و دیده کور کرد
معجزهٔ پنجاه و چهارم عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده که گفت من مردی نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سؤال

کردم

کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر دیگر رفیق بودم و نیزهٔ بکار نبردم
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانهٔ خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم
در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا
نشنید و مرا کشید و نزد آنحضرت برد ناگاه دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از
دستهای خود بالا زده است و حربهٔ بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای
سر ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشانرا بقتل میرساند من چون آنحال را
مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و ساعتی سر در زیر افکند
و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزهٔ
بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر آنها را زیاد کردی پس فرمود که این خون راست گفتی ولیکن م
فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم معجزهٔ پنجاه و پنجم
دربان ابن زیاد گفته است که معاینه آتشی را دیدم که در روی آن ملعون مشتعل شد و مضطرب گردید و آن شرارهٔ
بود از آتش دوزخ که بجهنم آن ملعون افروخته معجزهٔ پنجاه و ششم سعید بن مسیب روایت کرده که چون حضرت امام
حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی
در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپردهٔ
کعبه چسپیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانهٔ محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو
چه گناه کرده که بچنین بلا مبتلا شده و از رحمت خدا ناامید گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در
هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه های آنحضرت را بربایم و در کار
برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد صدای گریه و نوحه بسیار میشنیدم و کسی را
نمیدیدم و در میان آنها صدائی میشنیدم که میگفت که ای فرزند شهید و ای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا
نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان
افکندم و در آنحالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند
یکی از ایشان میگوید ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو
ناگاه دیدم که جسد مطهر امام حسین از اعجاز بحرکت آمد و بدو زانو نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله
و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جانگداز بر شما باد از من سلام
پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه
کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار ببین که چه کردند با این نور دیدهٔ من این امت جفاکار ای پدر رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود

بالم و چون خدا را ملاقات کنم با آن خون آلوده باشم پس آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و
روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول الله میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا با سر بریده می بینم
و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامه‌ها ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر
داری با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و
گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشهٔ مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت
و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد برای این دعا میکنم و میدانم که
نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد **معجزهٔ پنجاه و هفتم** روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه
بود و چون لشکر عمر سعد لعین بجنگ حضرت سید شهدا میرفتند او آهن بسیار برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه‌های
ایشان را درست میکرد و میخ خیمه‌های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز
با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانهٔ خود خوابیده بودم در خواب
دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من
از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال
و چندین هزار پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال
او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود روشن
کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید
عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان
کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسیکه ترا بر من مامور کرده باشد ترا سوگند میدهم که بگوئی
که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند
چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر گرد این مرد بر آمده اید و هر چه
میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که
بگیرید گفت حال تو مانند اینجماعت است چون نظر کردم عمر سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکریکه همراه او بودند و جمعی را
میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیرها از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید
و جمعی دیگر که با او بودند پارهٔ در زنجیرهای آتش بودند و پارهٔ غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند
ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پارهٔ راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی
نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که اینها دو مرد کیستند گفت یکی
نوح است و دیگری ابراهیم است پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان امام حسین را
نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را

چون

چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست
و اهل محشر همه از گریهٔ او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من
تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت
رسالت فریاد بر آورد که ای فرزند ای غریب بی یار و یاور و وای اهل بیت من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب
کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک
کرده اند خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانهٔ جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم
پس ملک یک یک از ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت
من تیری و نیزهٔ نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم روزی عمود خیمهٔ حصین بن نمیر شکست آنرا اصلاح کردم آنحضرت
فرمود که آخر نه تو در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردهٔ و قاتلان فرزند مرا یاری کردهٔ
ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش
بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال از خواب بیدار شدم و
زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و به بدترین احوال
گذرانید تا بجهنم واصل شد **معجزهٔ پنجاه و ششم** شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون
رفتم در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار شده
بود و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او پرسیدم و در
رکاب او روان شدم و من پیاده با او روان شدم و چون رسید بخانهٔ که معروف بود بخانهٔ عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب
من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها
الشیخ کی را میفرمائید گفت این کافر فاجر موسی بن عیسی هاشمی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید
و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد
که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و بند پیراهن را گشاده داخل خانه شد و مرا نگاه کرد
که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که مانع مشو نمی بینی مرا پس من نیز از عقب او روان
شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و
مسلح ایستاده بودند و چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من
چون به پیش ایوان رسیدم یساولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد
که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت
بشفاعت این مرد آمدهٔ گفت نه اینرا آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیزی میخواهی گواه بگیری و در آن ایام
آن لعین فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را

بو طرف کند ابو بکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن بگویم موسی گفت کدام قبر ابو بکر گفت که
قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود
که بترکد پس گفت که ترا با اینکار ها چه کار است پس گفت بشنو تا ترا خبر دهم و بدانی که من در خواب دیدم که بیرون
رفتم بسوی قوم خود بنی غاضریه چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد
از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زالی را دیدم بمن گفت اراده
کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت درین وادی برو و چون بآخر این وادی میرسی راه از برای تو پیدا
میشود من چنین کردم و راه را یافتم به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری دیدم که نشسته بود گفتم که از مردم کجائی گفت
از مردم این قریه گفتم چند سال از عمر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم می آید که در این بیابان آب
فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را
بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیدهٔ خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینیم
تو و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیدیم که مسلمانان را باید مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده
باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما را و نگاه نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر
آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و بتو نزدیک است و اثر او را
برطرف کرده اند ابو بکر گفت که من پیشتر آن قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس
در خواب با آن مرد گفتم که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا بر سر حایری آورد که دری داشت
و دربانی بر آن در ایستاده بود گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت
نمیتوان داخل شدن گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل
با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابو بکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار
بر من مستولی شده بود و چند روز بر این گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه مرا ضرورتی
عارض شد که بروم بسوی قبیلهٔ بنی غاضریه برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم و از آن خواب هیچ در خاطر
نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم از خواب بخاطرم آمد دزدان
گفتند که هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم
و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع نکنید که من شما را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان
ایشان فریاد کرد که مولای من بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند
که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور می آمد تا آنکه به نینوا
یعنی کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتیکه در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزلهٔ وحی
بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم

پس

پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضع آن قبر برد و نشان داد که اینموضع قبر آنحضرت است و آثار آن
را دیدم که شخم کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم دیدم بغیر حایر و دربان پس از آن خدا بر من الهام کرد که من سوگند
یاد کرده ام این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که محل
حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت او نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند بسوی زیارت
و تعظیم آن بدرستی که ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول الله فرمود هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان
شبیه من نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از جواب تو ساکتم تا سخنهای احمقانه خود را
تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا بزنم و گردن آنمردی را که آورده بر من گواه بگیری
ابو بکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و یا و برسانی زیرا که من برای خدا ترا این امر و سخن گفتم موسی گفت که تو جواب
سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در
غضب شد و گفت بگیرید این دو مرد را پس مرا و او را گرفتند و پاهای ما را می کشیدند و سرها بسنگها میخورد و ما را میزدند
و در پشت ما را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد زنا را و ابو بکر با این حال میگفت که بس کن خدا زبان ترا
قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند حبیب تو غضب این ملعون بجز کشته آمده با ما جفا کرد
و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابو بکر دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من
جاری شده است گفت ای جانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد
پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را نزد آن بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای
ما مجروح شده بود و تا رسیدیم باو تعب عظیمی کشیدیم و دراز گوش ابو بکر کم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه
که می آمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد آن ملعون
بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش بما افتاد با ابو بکر گفت که ای احمق جاهل متعرض مشو امری چند را که موجب
ضرر تو میگردد ترا چه کار است که در میان ما و بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابو بکر گفت سخن ترا شنیدم و
خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا ابتلا کرداند بخدا سوگند که اگر شنیده ام این سخن را بکسی نقل
کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان
بجواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم جوهٔ تازه یافتیم و از خود
ناامید شده بودیم پس ابو بکر در راه پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند و بمن گفت این حدیث را حفظ کن و
ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن **معجزهٔ پنجاه و نهم** بسند معتبر روایت کرده اند که
یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنة که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت که متوکل علیه اللعنة مرا بکربلا فرستاد
که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر امام
حسین ع را بشکافد چون نامه را بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را امر ساخته ام با آن دیزج گفت که چون بکربلا رفتم

و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی را نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد تازهٔ پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع است پس من شست او نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو نزدیک قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم **معجزهٔ شصتم** از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که گفت هرون مقری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود و دستها و پاها و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبوئی از روی او می آمد چون نزد او تقریب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر داد و چون برمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نکنم گفت که متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر امام حسین ع را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم متوجه آن شویم حضرت رسول ص را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بسوی قبر امام حسین ع و آنچه مامور شده بعمل میاور و چون صبح شد مرا بر غیب بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل گفته بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول ص را در خواب دیدم و آب دهان بر روی من افکند و از آنشب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک متعفن از او می آید **معجزهٔ شصت و یکم** بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم که چه حال داری و چه میشود ترا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی که او میشنود و حال خود را نمیتوانم بگویم طبیب اشارهٔ او را فهمید و برخواست و چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین ع را برطرف کنم و گاو بر آن زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با بیل و کلنگ پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند و من ترسناک برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیبتر امری نباشد جماعتی در میان قبر و ما پیدا شده اند و مانع شده اند ما را که نزدیک قبر برویم و تیرها بجانب ما می اندازند چون نزدیک ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس من غلامان خود را گفتم که شما ایشان را نیز

تیر بیندازید پس هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و در همانشب تب و لرز مرا گرفت فریاد کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن را بر خود سهل کردم راوی گفت من باو گفتم آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی و در شب متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد **معجزهٔ شصت و دویم** از ابو مفضل شیبانی روایت است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او بر تو واجب شده است و لیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم از مردن پروا ندارم پس او را کشت و چندان زندگانی یافت که آب در دم ذکر معجزات سید شهدا بود بمضمون مثل مشهور عنان خامه را بصوب دیگر اما خالی از ثوابی نیست **معجزهٔ شصت و سیم** آنکه در کتب مسطور است که چون جسد آنحضرت ع را اهلبیت اطهار در قتلگاه دیدند آن تن بیسر بغل گشود و سکینه را در آغوش کشید و هر چند که خواستند آن مظلومه را از نعش پدر جدا سازند نتوانستند تا آنکه آنحضرت خود آزاد ها نمود گویند که منوا بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد **معجزهٔ شصت و چهارم** بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت ع را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر و این در سال دویست و چهل و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قریه و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل میرساند که از اولاد باز ماندگان ما نیز ترک زیارت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را از زیارت منع کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل لعین در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و بر گرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت ع میروند و جمعیت بسیار بر قبر آن حضرت میشود و بازاری میشود که مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهده و امان ما بیرونست هر کس بزیارت حسین ع میرود و فرمود که اطراف قبر حضرت را داعی کنند و مردم از ترس کمتر بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان او را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید تا آنکه در زمانیکه از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد **معجزهٔ شصت و ششم** روایت شده است از عبد الله بن طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر صلوات الله علیه را در نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت ع پس متوجه زیارت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم

دیدم که آب‌ها انداخته‌اند بر حوالی آنحضرت و کاوها بسته‌اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون
کاوها را نزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر قدر چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب چپ و راست میرفتند
پس مرا از زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند
ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت و خویشی او را میکنند باستفاضه آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او
میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را
بجهنم واصل کرده‌اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که آن روز دیدم **معجزهٔ شصت و هفتم**
از یحیی بن مغیرهٔ رازی روایت کرده‌اند که گفت من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری
گفت هرون خبر فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت قبر بود آنرا قطع
کنند چون جریر این خبر را شنید دستها باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت
سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کنندهٔ درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت آن ملعون بوده است
که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند **معجزهٔ شصت و هشتم** بسند معتبر روایت
است از جعفر بن محمد بن ابو الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم
چون بکربلا رسیدم و کاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می‌ایستادند و پیش
نمیرفتند تا آنکه من بدست خود عصا گرفتم و آنقدر بر کاو زدم که عصا ریزه ریزه شد و کاو قدم از قدم برنداشت و عم من با
نهایت عداوتیکه با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد **معجزهٔ شصت و نهم** ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مستنصر عباسی مالهای خزانهٔ حضرت امام حسین را گرفت و گفت که قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد
چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند **معجزهٔ هفتادم** از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر
آنحضرت حدث کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و تا امروز اولاد ایشان بجذوره مبتلا‌اند **معجزهٔ هفتاد و یکم**
روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجهول
رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون این معجزه را مشاهده کرد
این آیه را خواند یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید این مقال
آنست که هفده مرتبه قبر آنحضرت را شخم کردند و چون بر میکشتند قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که موکل
اینکار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید **معجزهٔ هفتاد
و دویم** در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده‌اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایهٔ داشتم و
شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت
بدعتست و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه
برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنیم

اگر بعد از این معانده و اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانهٔ او و در کوبیدم و او را صدا
زدم و زوجهٔ او جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت که من نیز
از عقب او روان شدم و چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و
از خدا طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعتست و امروز
خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در شب خواب عجیبی دیدم
مردی جلیل القدر را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلال و بهایت و حسن
و جمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار
رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این
گروه بسیار او را احاطه کرده‌اند مردی گفت که او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست
گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقهٔ از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت
جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمهٔ
زهرا و خدیجهٔ کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که
ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از
آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که
بزیارت امام حسین میروند و زیارت میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها برای من بگیر گفت تو
میگوئی که زیارت آنحضرت بدعتست تا از این توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد
رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تائب گردیدم از گفتهٔ خود
ای اعمش بخدا سوگند که تا روح من از بدن مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد **ایضاً** بسند معتبر از
دعبل خزاعی مداح امام رضا روایت کرده است که چون قصیدهٔ تائیهٔ خود را در خدمت حضرت امام رضا خواندم
و جوائز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیدهٔ در مدح
اهل بیت انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را
نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست گفت مترس من برادر توام
از جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که بزیارت امام حسین عازم بودند در میان شب چون
خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده‌اند و نمیگذارند که
ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد
تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت کردم
پس در آنجا بر در مسجد رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از او میپرسیدند

پرسیدم که اینمرد کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق ع پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا گفت و فرمود خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حقتعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و با اصل خود برگردم فرمود خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر ع از پدر خود علی بن الحسین ع از پدر خود از علی بن ابیطالب ع که حضرت رسول ص فرمود که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیا پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهید شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم **ایضا** روایت کرده است که چون متوکل لعین بجا از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس امام حسین ع را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن بربندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحتی و تقیه اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اخبار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی هرگز مرا ندیده زید گفت ارواح را با یکدیگر ربطها هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر بوده اند و در این عالم یکدیگر را باشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده بی توشه و مرکب این تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین بیحیا با قبر سید شهدا این جور و جفا کرده است بی تاب شدم و در بیابانها پا بر سنگ زدم و با دیده گریان باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز بهمین حالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت ع رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآنموضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حقتعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت ع بلند شده است و در میان آب مینماید چون اینحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا برغم جاحدان و منکران روشنتر و ظاهرتر میگردد پس آنمردی که این کار را باو فرموده بودند و مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت ع باب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست نمود و چون نظر زید بر بهلول افتاد نزد ایشان آمد و با زید گفت که ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت از برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت ع او را بقتل رسانم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد دل من جا

کرده است

کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس آنمرد بپای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت که مدتهاست من در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز بروز زیاد میشود و سعی من ثمره نمیبخشد مگر آب بستم بر این قبر شریف و آب برد و قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هرچند گاو راندم چون بنزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آنمرد بنزد آن لعین رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آنملعون بغضب آمد و فرمود او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار ببندند که دیگر فضیلت اهل بیت ع را نقل نکند و زید چون این واقعه را شنید ببرکت من رای رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند و علمها بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که واویلا واسفا حسین ع را در صحرای کربلا غریب و تشنه کشتند و فرزندان او را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را بر طرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی ص است و نور دیده علی مرتضی ع و سرور سینه فاطمه زهرا ع و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت کرد پس در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بیش از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد و آنملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پائی بر او زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت داری بطلب زید گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم ع را عمارت کنم و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین ع برود و دیگر

نقل ذکر هفتاد و دو معجزه که بحد تواتر رسیده است صدق و وقوع آنها بعد شهادت شهدای دشت کربلا و علاوه بر آن ثابت مینمائیم بادل دلایل و اوضح براهین بر مصنفین معشر نصاری و یهود و مجوس و زنادقه و براهمه که از روز ولادت با سعادت تا وقت شهادت سراسر کرامات آنحضرت ع هر امری از امور و هر فعلی از افعال و در هر حالی از احوال

ازآن ستوده حضرت ذو الجلال وجکر کوشه رسول متعال یکه تاز معرکه جان بازی رافع لوای سرافرازی بظهور رسیده صادر کردید تمامی معجزه بود سقوط نطفه آن در دریای ولایت در رحم اطهر سیده زنان عالمیان معجزه بود زیراکه در ایام حمل اثر حمل از آن بهترین امهات مشهود و منظور نکردید ولادت آنحضرت معجزه بود بجهه انکه تولد انحضرت مثل متولد شدن ابنای جنس نبود و شش ماهه بوجود آمد چنانچه یحیی ششماهه بوجود امده و انحضرت در راه کربلا فرمود که مثل من مثل یحیی است و بعضی کفته اند که حضرت عیسی از مریم ششماهه بوجود امده شیر خوردن انحضرت معجزه بود بجهه انکه در ایام رضاع قوت آن صاحب فخر با قوت از زبان وانکشت ابهام حضرت خیر الانام بود خواب آن حضرت در مهد معجزه بود زیراکه مهد جنبانی او را جبرئیل امین مینمود نمو انحضرت معجزه بود بجهه انکه در یکماه نمو مکی یکسال صغیر مود سر آنحضرت معجزه بود بجهه انکه مدتها بر نیزه جفا بود و کسی تغیر و تبدیلی از آن مشاهده ننمود بلکه معجزات بسیار چنانکه کذشت از آن سر مطهر شنیدند و دیدند لبانحضرت معجزه بود بجهه انکه تلاوت دعای چهل کشته را زنده کرد کلوی انحضرت معجزه بود بجهه انکه نور ید بیضا موسی را از بیاض کلوی مبارک انحضرت میدیدند جهه انکه بوسه کاه حضرت رسالت بود و خنجر قاتل انحضرت بکلوی مبارکش کارکر نیامد وَهُوَ مَذبُوحٌ مِنَ القَفَا عِندَ المُخَصّنِ وَالظَّمَاءِ دست انحضرت معجزه بود بجهه انکه بعد از شهادت آن بزرکوار ساربان لعین قصد بند شال وازار انحضرت نمود زیراکه مکلل بمروارید بود آنحضرت دست مبارک را آوردند و مانع شدند چنانکه کذشت چشم آنحضرت معجزه بود بجهه انکه بنکاهی کمراهی را آکاه مینمود چنانچه نظر افکندن بجوان نصرانی معلوم شد چنانکه کذشت کوش انحضرت معجزه بود بجهه انکه انچه را کسی نمیشنید میشنید و آن وحی رب جلیل وآواز جبرئیل بود چنانچه حدیث است که در میان جهاد صدائی بانحضرت از غیب رسید و دست از جهاد کشید دماغ انحضرت معجزه بود که بوی مشک بهشت بان میرسید و آن سیبی بود که در نزد آنحضرت در کربلا بود و چون شهید شد ناپدید کردید سینه آنحضرت معجزه بود که محل علم و حکمت و معرفت بود و هرچه بخاطر اشرف داشت هرکز فراموش نمینمود دل انحضرت معجزه بود که حرم کبریائی بود و بجز عشق معشوق ازلی دران نبود قوی بود چنانچه مروی است که در کربلای پربلا انحضرت را در اطمینانی دیدند که در قوه بشر نبود کلام انحضرت معجزه بود که احیای قلوب مرده دلان مینمود چنانچه بسیاری از یهود و نصاری را باسلام آورد بعد از او باد جانهای ما شیعیان و موالیان که نجات داد ما را از عذاب نیران مکر این معجزه نیست که هزار و دویست و سی سال از شهادت با سعادت آن کذشته و با اینکه پدران از وفات پسران و مادران از مرک فرزندان فراموش مینمایند و هنوز آثار تعزیه داری آن در جهان بیش از پیش است حتی اینکه بی بضاعتی مثل من بی اختیار در ماتم سرائی

چهارده بند مؤلف انحضرت میکوشد و میکوید **علیه الرحمة**

بند اول

درجیر تم کرباز سپهر ستم اساس	از ماتم کرکرده بر نیلکون لباس	کردیده است شورش عامی عیان کران

بهراهان قدر بقضا داد التماس	هم عقل داشت وهم حشر شر کند کمان	هم وهم نیز فهم فشورش کند قیاس
شد تیره دوز کار بنوعی که چشم چرخ	خورشید آیدش بنظر لوحه نحاس	نه مهر را بماه تقاضای اعتلاء
نه ماه را ز مهر تمنای اقتباس	بنود اکر قیامت موعود پس چرا	سرها برهنه کرده سراسیمه اند ناس
کفتم بشخص عقل که ایام را چه شد	کز شش جهت فتاده بخلق جهان هراس	کفتا محرم آمد و هستند در عزا
خلق زمین بماتم شاه فلک اساس	زینت فزای عرش برین فخر عالمین	فرزند نازپرور شیر خدا حسین

بند نوح زمانه کوهر عمان کربلا — کشتی شکست خورده طوفان کربلا **دویم**

ان کشته غریب که از خلق تشنه ایش	بکذشت خون ز شمسه ایوان کربلا	آه وفغان که اهرمنان از سر جفا
بر باد داد تخت سلیمان کربلا	دور از کشاد شقه اعلام کفر را	شد سرنکون چو رایت سلطان کربلا
از صرصر جفای مخالف زپا فتاد	سروی که بود زینت بستان کربلا	جسم کلیم کشته به نیل الم غریق
جان خلیل سوخته نیران کربلا	آه از دمی که کرک قضا پیرهن درید	بر جسم پاک یوسف کنعان کربلا
جز خوان ابتلا که کشیدند پیش او	چیزی نبود لایق مهمان کربلا	در راه عشق هرکه ز اهل وفا بود
بند	دانند که توشه ره سالک بلا بود	**سیم**
هر کوهری که سنک قضا از جفا شکست	اول ز مخزن کوهر انبیا شکست	سر از تن مبارک یحیی ز کین برید
دندان پاک سید هر دو سرا شکست	چون پای کین بدایره اولیا نهاد	ارکان شرع را همه سرتا بپا شکست
از آتش ستم در دار السلام سوخت	از تازیانه بازوی خیر النسا شکست	از تیغ ظلم تارک شیر خدا شکافت
اکلیل افتخار همه اولیا شکست	زهر جفا بجام حسن کرد و تیغ غم	بر سینه‌ها عترت آن مقتدا شکست
بن نخلها ز کلشن آل عبا فکند	بس شاخها ز نخل ریاض وفا شکست	بر کشتکان عشق همه ستم چو تاخت
صندوق سینه خلف مرتضی شکست	چون پای پیل ظلم حرم را خراب کرد	پیر خرد بچرخ برین این خطاب کرد

بند کردی بساط النبی از زمانه طی — ای چرخ سفله انهمه بیداد تا بکی **چهارم**

در بوستان آل عبا یک نهال بود	آمد بهار خرمیش را زمان دی	آه از دمی که جانب میدان کارزار
میرفت و آه پرد کیانش روان زپی	آه درون عترت او شد بآسمان	چون شعله که رخنه کند در سرای نی
از تند باد حادثه افتاد آن درخت	کز فضل و بذل و علم و عمل بود بار وی	زینب بخیمه کاه بافغان و واخاه
زهرا بقتلکاه بفریاد یا بنی	شرمنده امتی که بغفلت فروختند	بستان خلد را بتمنای ملک ری
چون رفت بر سنان سر پر نور او فتاد	بر چهر مهر از عرق انفعال خوی	دوتی که بود عزت خورشید اسمان
بند	یارب بخاک تیره چرا شد چنین نهان	**پنجم**
خورشید آسمان و زمین در حجاب شد	در پرده کسوف نهان آفتاب شد	چون در نقاب خاک نهان کشته عارضش
مهر عذار پرد کیان بی نقاب شد	بنیاد فضل و خانه ایمان بباد رفت	بنیان علم و مخزن عرفان خراب شد

این کشتی که زینت باغ رسول بود
هم ز آتش ستم دل افلاک آب شد
این بی طناب خیمه که میکشت سرنگون
از کربلا بخلد برین بو تراب شد

خوناب اشک چشم بتولش گلاب شد
آه سمک بچرخ من گردون سر فکند
آه درون خیمه کبابش طناب شد
افلاک را سرشک ملایک ز سر گذشت

هم باد فتنه خاک زمین را بکر برد
اشک ملک بجمله دوران حباب شد
آه از دمی که حضرت جبریل نوحه کرد
چون گفت جبرئیل از آن شاه سر گذشت

بند آه از دمی که رفت بمیدان کارزار — با صد هزار لشکر غم آن بزرگوار **ششم**

کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت
حسرت نصیب زینبش از دور بیقرار
دورش نشسته ناله کنان کودکان خود
نه مهلتی که بخشدشان لحظه قرار
یکتن کسی ندیده برابر بصد گروه

بند

بر خاک غم چو پرتو خورشید دین نشست
از آسمان گذشت و بعرش برین نشست
عالم تمام غرق محیط بلا شدند
چید دیگر به نزد رسول امین نشست

کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار
بر خواست موج ناله ز دریا مثال کوه
نزدش ستاده گریه کنان خواهران زار
جز آن ضیا چشم پیمبر بدشت کین
یکصید کس ندیده و صیاد صد هزار
چون قوة جهاد نماندش پیاده شد
خورشید را غبار الم بر جبین نشست
طوفان فتنه فلک چهارم فلک گرفت
چون کشتی نجات جهان بر زمین نشست
ناهید مو برید و خراشید ماه روی

کلثومش از فغان کران با دو چشم تر
یکره شتابرده بصحرا سحاب وار
نه فرصتی که گرد شان ساعتی بر
جز آن سرو درسینه زهرا بر و زکار
از بس خدنگ کین تن او کشاده شد

هفتم

اندم غبار غم ز زمین شد بآسمان
بر جای نوح عیسی گردون نشین نشست
زهرا بشکوه بر در یزدان بپای خواست
زینب چو در عزای امام مبین نشست

بند یکشمه از شهادتش از غصه سر کنم — بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم **هشتم**

سبطی که بود زینت دوش نبی سرش
هر کس در آن زمین بلا کشته یاورش
آه از دمی که دامن اجلال او فتاد
در خیمه گاه نوحه سرا بود خواهرش
پیراهنی که فاطمه اش رشته پود و تار
اندر زمین ماریه شد خاک بسترش

بیسر بخاک معرکه افتاد پیکرش
فریاد از آن زمان که در بیدند از جفا
در عرصه بزد ز دوش برادرش
شاهی که بود نارک او زیب تاج جفا
صد پاره شد ز ناوک بیداد در برش
دانی که کیست او سرو سالار اولیا

کرد بدشنه لب تشنه ستم کشته زار او
کرکان کوفه یوسف او را برابرش
در قتلگاه مادر او با حزن شره آه
بر دند اهل ظلم بتاراج افسرش
جسمی که بود پرورشش در بر نبی
سبط نبی عزیز دل شاه کربلاست

بند نهم

آن غرقه محیط بلا کشتی نجات
آن رهنمای خضر بسر چشمه حیات
آه از دمی که داشت بصحرای کربلا
روی سوی خیمه گاه بجوی نبات

سیراب چشمه سار جنان تشنه فرات
افتاده حق پرست که شد از ستم شهید
در زیر تیغ از ستم عابدان لات
کردند قصد کشتن آن محترم

آن صاحب جوه ابد کشته جفا
تنها و تشنه کام و دل افکار در فلات
دل سوی قتلگاه بغمخواری نبین
از روی کینه زمره از اهل سومنات

موهای [illegible] نوحه [illegible] اندر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] امین [illegible]

اورا سوی جهاد نبود غیر جهد
گر بود خامه طوبی و کوثر اگر دوات

اورا بسوی صبر نبود جز ثبات
چون شرح قتل او نبود قوه قلم

یکشمه از مدایح او مینکاشتم
از سرگذشت عترت پاکش کیم رقم

بند بانگ درای ناله ز هفت آسمان گذشت — بر کشتگان چو قافله بیکسان گذشت **دهم**

یارب نه دید تن صد چاک کشتگان
هم تیر آهشان همه از آسمان گذشت
هر کس ز بیکسان و غریبان کربلا
با بر تن فتاده در خون طپان گذشت
بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد

بند

کین صید تیر خورده بهامون حسین تست
از چار موج حادثه در خون حسین تست
این کشته که غلغله از ناله ملک
اندر زمین ماریه محزون حسین تست
این کشته که گریه یعقوب بهر او
از جوشن فلک شده بیرون حسین تست

اندم بر اهل بیت ندانم چسان گذشت
آن یک حنا ز خون شهیدی بکف نهاد
در حربگاه همره انکار وان گذشت
پس زینب ستم زده ناگه در آن میان
نوعی که عقل گفت از جهان گذشت
با حسرت تمام بزاری زبان کشود
عرش آشیان همای همایون حسین تست
این جسم چاک چاک که از خون بیکرش
در خاک شو فتاده بگردون حسین تست
این پیشوای اهل ولایت که از غمش
از مهر یوسف آمده افزون حسین تست
پس رو بسوی مرقد زهرا بصد فغان

هم سیل اشکشان همه تا بزمین گرفت
آن یک بپای جسم عزیزی ز جان گذشت
یا بر سر بریده از تن جدا رسید
بر جسم چاک چاک شد از سر و جان گذشت
بر خواست ناله رود و بزاری نمود

یازدهم

این کشتی نجات که افتاده این چنین
صحرای کربلا شده جیحون حسین تست
این گنج شایگان شهادت که کشته است
هستند انبیا همه محزون حسین تست
این خسروی که ناوک آهم زده و ریش
آغاز شکوه کرد بآن مفخر زنان

بند کی مادر خجسته عبا بیکسان ببین — ما را اسیر ظلم ستم پیشگان ببین **دوازدهم**

فرزند نازپرور خود را بکربلا
از صرصر جفای مخالف خزان ببین
آن سر که داشت افسر عزت طراز او
بر سینه خواب جگر تشنه کان ببین
زینب که طایر چمن سینه تو بود

بند

کرد آسمان ز دست ستم خاک بر سرم
تا این چنین به پیکر پاک تو ننگرم
در این زمان که مهر چو آن غروب کرد
دوران ز سر ربود بتاراج معجرم
مادر کجاست تا که به بیند چه گونه ام

لب تشنه کشته از ستم ناکسان ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
اندر سر سنان سر او چو عیان ببین
بر عابدین زار گرفتار کن نظر
در ماتم برادر خود نوحه خوان ببین
شد نوحه سنج بر سر نعش برادرش
در ماتم برادر با جان برابرم
در سایه وجود تو بودم چو آفتاب
شد روبال از ستم چرخ اخترم
گاهی بدختران اسیر تو عمه ام
در خون کشیده پیکر پاک برادرم

نخل ریاض دامن خود را ابد شکین
اندر میان معرکه در خون طپان ببین
بر دیده پر آب ستم دیدگان نگر
بند گران ببازوی آن ناتوان ببین
بعد از بیان قصه غمها بمادرش

سیزدهم

ای جان پاک کاش شدی جسم من نجات
اکنون در آفتابم و اندر ره کزرم
گردون بباد داد ز بیداد خرمنم
گاهی بکودکان یتیم تو مادرم
دست قضا عنان مرا میکشد بشام

برخیز ای برادر و محمل بیار دم
هادی ذکر حکایت این ماجرا بس است
بر شیعیان حدیث غم کربلا بس است
کر مدعا عزای شهنشاه کربلاست
یکدانه اشک هشت جنان را بها بس است
اهل گناه چون بشفیعان نهند روی

اندم که کاروان الم رو بشام کرد

بند چهاردهم

شرح جفای زمرهٔ قوم دغا بس است
ای خامه از اسیری زینب مکن بیان
ذکری که شد بهانهٔ اینمدعا بس است
روزی که هر کسی بپناهی برد پناه
ما را شفیع جرم شه اولیا بس است

در چشم روزگار قیامت قیام کرد
از کربلا عنان سخن را مکش بشام
شرح غم غریبی آن مبتلا بس است
کر مطلبی نکریه خویش جنان بود
ما را پناه خواجهٔ هر دوسرا بس است
در عرصهٔ قیامت و هنگام بازخواست

هادی تو را شفاعت خیر النسا بس است — هرگز بروز حشر نبینی تو از حساب

داری بدست دامن آل ابوتراب

بحمد الله و المنة قد تم هذه النسخة الشریفة فی یوم السبت خامس عشر شهر ذیقعدة الحرام و صلی الله علی محمد و آله الکرام
علی ید عبده الاقل الجانی ابن مرحوم میرزا محمد رضا احمد الطباطبائی الکردستانی

عمدة الاعیان
کهف العلماء میرزا اسمعیل
خان شیرازی که از اولاد
مرحوم حاجی قوام الملک و ادیب
ادیب زمان خود و متخلص
بمجمر سند میباشند
از سرکار ایشان

نعمت مشرفی بود که بنده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنده اول

ذالک فی سنه ١٢٩٦

تا از افق هلال محرم شد آشکار
این سرخی از شفق نبود بر کنار چرخ
چون ذوذنب بلجهٔ خون کشته واژگون
بابانوان خمیده ز غم زینب حزین
پاره قاسم ز حسن از برای جنگ
بانی نشان ضرب شمشیر اشقیاست
ای بوتراب یکنفس از خاک سر برآر
تنها چو آسمان همه با معجری کبود
مونس اجل ز فیض بلا غصه همنشین
داریم سایه‌بان ولی از نور آفتاب
ما را یتیم کرد زهی رحم آسمان
مرا که کنج قناعت گرفت و کنج بدات
دونان بقیمت جان چون دهد مور کل
کدام درگاه ان دولتی کنار بوانش

از غم خمیده پیکر خلقی هلال وار
کز غم سپهر خون دل آورده بر کنار
ماه نو از درون شفق کرده آشکار
بر رخ فشانده خون دل از چشم اشکبار
دست خضاب کرده بشمشیر آبدار
بر یاد حسین علی شاه کامکار

بند دوم

بنگر ز خون دیده مادر شه کز آن
طفلان چو ماه نو همه با پیکری نزار
با او رستم اینجفا ناله غمکسار
داریم همعنان ولی از گرد رهگذار

بند سیم

ما را از بهر ساخت نهی شرم روزگار
دیگر چه حاجت او را پادشاه و کیان
نوتسل نوبد دونان ز دونی کار خطاست
و فیع بر از فات قوس اوانقاست

گویا که در بهشت نبود امام دین
پاکشته رخ کرده و نیر خون از آن سبب
یا از گلوی تشنه اصغر چکیده خون
یا کشته است ابروی عباس غرق خون
یا خاتم حسین علی باز گشته کم
گوهر چو شد یتیم شود در جهان عزیز
غم خیره بخت تیره علی چیره چاره سخت
چون سر فکنده و چون غصه تنگدل
از بسکه خسته کشته همه کوه نوحه کر
تو گل من بکس بفرد به بهیمناست
جهان و هرچه در اوست نیست پابند
اگر تراست تمنا بدرگهی رو کن
جناب حضرت معصومه سبط خداست

رضوان ز کوثر چو برون کرده گوشوار
کز ناخن هلال اثر اشد همین عذار
بر طرف گاهواره آن طفل شیرخوار
از تیغ کوفیان جفاکیش نابکار
در لعل لب نهاده علی اکبر فگار
ما چون گهر یتیم ولی همچو خار خوار
زرد و بدل شکسته برو اخستر زنار
چون گل دریده دامن و چون لاله داغدار
از بسکه گشته خسته همه دشت کوهسار
هر آنچه بر سر ما آید رضا برضای خداست
بیا و بکذر از این کو چه کرد از فناست
که سجده‌گاه فلاطون و بوعلی سیناست
که فلذهٔ جگر موسی است و اخت رضاست